

کتاب موبایل روزه خوانی و گریزهای عزاداری چهارده معصوم علیهم السلام



کتاب موبایل روزه خوانی و گریزهای عزاداری چهارده معصوم علیهم السلام (قطعات روزه وشعر از خطبا ومداحان مشهور)

روزه رسول خدا صلی اله علیه واله..... ص ۴

روزه حضرت امیرالمومنین علیه السلام.....ص ۷۴

روزه حضرت فاطمه سلام الله علیها.....ص ۱۳۷

روزه امام حسن علیه السلام.....ص ۳۹۴

روزه امام حسین علیه السلام.....ص ۴۷۵

روزه امام سجاد علیه السلام.....ص ۷۷۷

روضه امام باقر علیه السلامص ۸۲۱

روضه امام صادق علیه السلامص ۸۶۵

روضه امام کاظم علیه السلامص ۹۰۴

روضه امام رضا علیه السلامص ۹۲۰

روضه جواد الائمه علیه السلامص ۹۵۰

روضه امام هادی علیه السلامص ۱۰۵۳

روضه امام عسکری علیه السلامص ۱۰۹۲

فراق حضرت دلدار.....ص ۱۱۰۹

جهت استفاده مداحان ، ذاکرین اهل البيت ، وعاظ ، سخنرانان ، روضه خوانان

نظر به اینکه اینجانب وعاظ و سخنرانان و منبریه‌ها و روضه خوانان و مداحان بسیاری را قبل از انقلاب و بعد از انقلاب درک کرده و از منبر و روضه خوانی بعضی از آنان شفاهی بهره برده ام و سخنرانی و روضه خوانی بعضی را هم توسط نوار کاست قبل از انقلاب و سی دی و دی وی دی در سالهای اخیر استماع کرده ام

مانند : مرحوم کافی ، فلسفی ، علامه امینی ، حلبی ، دانش سخنور ، کبیری ، نوغانی ، حاج اشرف کاشانی ، سید عبدالرضا حجازی ، فخرالدین حجازی ، راشد ، شیخ عبدالله یزدی ، شیخ حسینعلی راشد، شیخ حسین انصاریان ، علیرضا پناهیان ، فاطمی نیا ، شهید دستغیب ، و بسیاری از وعاظ دیگر که اسامی آنها را بخاطر ندارم

و مداحانی که قبل از منبرهای بعضی آنان مداحی و مرثیه سرایی میکردند

که سخنرانیهای بسیاری از آنان در کتاب گفتار وعاظ و کتابهای دیگر که اسامی آنان ذیلاً میآید جمع آوری شده است

و در گشت و گذار در سایتها و وبلاگها بعضی از گریزها و روضه خوانیها را دیدم و برای استفاده اهل منبر و مداحان مفید یافتم لذا اقدام به جمع آوری و دسته بندی آنها نمودم و در هر قسمت اشعار و احادیث هم اضافه کردم باشد که برای دوستان اهل

منبر ومداحان وذاکرین اهل البیت علیهم السلام مفید افتد و در منابر و مجالس اینجانب را هم ازدعای خیر خود بهره مند فرمایند «انشاء الله»

یک تذکر نافع :

بسیاری از روضه ها و گریزهای این کتاب مربوط به مجلسهای هزار و دو صد و سه هزار نفری است که مداحان و روضه خوانان و سخنرانان مشهور ایراد کرده اند، قسمتی از روضه نقلی است و قسمتی عقلی و زبان حال

لذا دوستان مداح و روضه خوان از مطالب جهه چگونگی ذکر مصیبت و خواندن روضه بعنوان الگو استفاده و براساس موقعیت مجلس خود یادداشت برداری کنند، نه اینکه عین مطلب را بخوانند که مستمع را احیاناً به خنده وادارند.

از باب نمونه :

مرحوم کافی رحمه الله که بسیاری از منابرایشان را در مشهد اینجانب حضوراً شنیده و بهره برده ام، گاهی ابتکاراتی فنی داشت،

مثلاً روضه تلفن بکربلا در روز عاشورا : میخواهم یک تلفن به کربلا بزنم بینم الآن در صحرای کربلا چه خبر است . الو الو . جواب میگویند الآن ...

یا شب یازدهم آتش گرفتن خیمه ها : قیافه بوکشیدن بخود گرفته و میگوید یک بوئی میآید . بعد میگوید ها بوی خیمه های سوخته است . و...

یکی از آقایان میخواهد عین همین روضه را در یک روستائی بخواند وقتی میخواهد گریز بزند به خیمه های سوخته با همان حالت میگوید : یک بوئی میآید . یکی از افراد از پای منبر میگوید و آلا دوروبر ماکه بوئی نیست اگر بوئی میآید از خود شماست در آن لحظه حساس خنده مستمعین...

والله خیر ناصر و معین

تهیه و تنظیم توسط حجه الاسلام حاج سید محمد باقری پور

در مؤسسه فرهنگی هدی نت

www.hodanet.net

سایت هدی بلاگ

www.hodablog.net

سایت هدی بوک

www.hodabook.net

پست الکترونیک:

hodaravaneh@gmail.com

سایتها ووبلاگها وکتابها که از آنها استفاده شده است :

سایت باب الحرم – مؤسسه محراب هدایت

<http://babolharam.mihanblog.com>

کرامات الحسینیة (ع)

سایت غدیر

<http://www.ghadeer.org>

جلسه هفتگی آموزش مداحی مجمع احیای غدیر ساری

<http://alqadir-sari.blogfa.com>

سایت لاهوتی

<http://lahouti.persianblog.ir>

سایت امام ۸

<http://www.emam8.com>

کتاب گلچین احمدی

کتاب گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست

کتاب سوگنامه آل محمد نویسنده: محمد محمدی اشتهاردی

در عزای مظلومان، سید مهدی، شمس الدین

کتاب مقتل فلسفی

کتاب گفتار وعاظ

کتاب گلوازه فاطمیه

کتاب ره یافتگان وصال

کتاب منهاج الدموع، علی قرنی گلپایگانی

کتاب ریاض القدس صدرالدین قزوینی

کتاب روضه های استاد فاطمی نیا، محمد رحمتی شهرضا

کتاب رنجه و فریادهای فاطمه علیها السلام، (ت بیت الاحزان)، محمد محمدی اشتهاردی

ثمرات الحیات نویسنده مرحوم اصفهانی

گفتار وعاظ به قلم تاج لنگرودی

گنجینه وعاظ نویسنده توکلی زاده

منتهی الامال نویسنده شیخ عباس قمی

و ...

روضه حضرت محمد (ص)

بشارت به ظهور پیامبر آخرالزمان. همانطور که خدا در قرآن کریم از زبان حضرت مسیح می فرماید: **وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ؛** من فرستاده خدا به سوی شمایم در حالی که کتاب آسمانی قبل از خود یعنی تورات را تصدیق دارم و به آمدن رسولی بعد از خودم که نامش احمد است بشارت می دهم (سوره صف، آیه ۶)

بعد از حضرت مسیح تقریباً بیش از ۵۰۰ سال گذشت تا اینکه رسول خدا مبعوث شدند. سالهای اولیه بعثت پر از سختی و دشواری بود تا اینکه موقتاً شدند یک پایگاه اسلامی نسبتاً قوی در مدینه تشکیل بدهند. ده سال از هجرت پیامبر از مکه به مدینه می گذشت که رسول خدا برای اولین بار، مسیحیان نجران را به پذیرفتن آخرین دین و کامل ترین دین خدا دعوت کرد.

اگر چنانچه انجیل تحریف نشده بود، قطعاً مسیحیان آن زمان بهتر می توانستند راه راست رو پیدا کنند. قطعاً زودتر از اینها به حضرت رسول گرویده و ایمان می آوردند. اما پیامبر مجبور شدند برای اثبات حَقَّانیت خود، با آنها مباحثه کند، این مباحثه انجام نشد، به این دلیل که مسیحیان با دیدن رسول خدا که با عزیزترین افراد خانواده اش آمده، پا پس کشیده و شهادت به حَقَّانیت او دادند.

پس اهل بیت رسول خدا در اولین دیدار و ارتباطی که با مسیحیان داشتند، موجب هدایت آنها شدند. شاید این تقدیر الهی است که اهل بیت پیامبر همواره چراغ راه هدایت و سفینه نجات (منجی) انسانها باشند.

همه با هم به سما دست دعا باز کنید - خون فشانید ز چشم و به خدا راز کنید

مهر غم نقش به بال و پرتان می گردد - مرگ دور سر پیغمبرتان می گردد

پیک غم از حرم خواجه اسرار آید - خبر از فاجعه محشر کبری آید

کاروان عجل از جانب صحرا آید - نگذارید در خانه زهرا آید

رحلت آخرین پیامبر خدا، بی تردید از بزرگترین مصایب روزگار هست. از این باب که پایانی بر ارتباط و حیاتی خدا با انسانها و ابتدایی بر مصایب اهل بیت ایشان است. مصایب اهل بیت هر کدام کتابی است مفصل، یکی از آنها غربت امام حسن علیه السلام است. کریم اهل بیت که مورخان نوشته اند هیچ مستمند و فقیری از ایشان سوالی نکرد مگر اینکه مشمول فیض و کرامت ایشان شد، حتی بیش از آنچه خواسته بود.

غربت از این بیشتر نمی شود؛ حضرت که رسول خدا رو درک کرده و شاهد زحمات و تلاش های ایشان برای عاقبت به خیر کردن امتش بودند، حالا شاهد روی کار آمدن یک عده آدم سودجو هستند که راه امت را کج کرده و به بیراهه می

برند. آن هم در شرایطی که سکوت و صلح تنها راه چاره است. این قطعاً یکی از بدترین دوران زندگی اهل بیت پیامبر علیهم السلام بوده است.

در نهایت هم غریبانه از دست کسی زهر نوشیدند که قاعدتا باید محرم رازهای ایشان باشد، باید همسر و همدم و هم غم و هم غصه ایشان باشد، اما به وعده ای ناچیز امام و مولای خودش را به شهادت رسانید.

خیره مانده چشم هایت سوی در - داغ آن کوچه هنوزت بر جگر

تا زمانی که به دنیا زیستی - دیگر از آن کوچه نمودی گذر

این مظلومیت همچنان در طول تاریخ با امام مجتبی علیه السلام همراه هست، قبری بی نام و نشان، بدون گنبد و ضریح در مدینه (درست مثل زمان حیات ایشان) و از آن بدتر، همنشینی با کسانی که از اسلام فقط خم و راست شدن رو به قبله و خواندن قرآن بدون تدبیر رو فهمیدند، آنها که خود را مسلمان می دانند در حالی که سنی هم نیستند، از مذهبی ساختگی و پایه ریزی شده با ستونهای اغوا و زر و زور پیروی می کنند.

رحلت سوره مهر، آیه محبت، حضرت محمد(ص).

دردم آخرش آن پیمبر خاتم - گفت کاغذی، دواتی بیاورید

تا که بنویسم از برای شما - جمله ای که دگر بهانه نیاورید

گفت آن یک بحالت عصیان - واگذارید گویداوهذیان

حسبنا این کتاب در کف ما - نیست حرفی بغیر این قرآن

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد: کاغذی بیاورید که رهنمای مکتوبی برایتان بگذارم تا پس از من گمراه نشوید. معلوم بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در چه موردی می خواهد سند بگذارد. عمر ممانعت کرد و کاش فقط ممانعت می کرد! فریاد زد:

- ان الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ و حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ (صحیح بخاری).

- این مرد هذیان می گوید کتاب خدا برای ما کافی است.

پیامبر صلی الله علیه وآله را می گفت! این نسبت را به کسی می داد که وحی مطلق بود. خدا در باره ی او تصریح کرده بود که ما ینطقُ عن الهوی إن هو آلا وحی یوحی؛ پیامبر صلی الله علیه وآله جز به زبان وحی سخن نمی گوید. جز به دستور خدا حرف نمی زند و جز حرف خدا را منتقل نمی کند.

پیامبر صلی الله علیه وآله با شنیدن این حرف دلش شکست و اشک در چشمانش نشست؛ ولی ماجرا را پی نگرفت. پنجه ی انکاری که می تواند حنجره ی وحی را بفشارد، کاغذ را بهتر می تواند مچاله کند؛ چنانچه بعداً هم نشان داد که می تواند.

در کوچه های بنی هاشم، جلو مادر سادات را گرفت. سند فدک را به من رد کن! این کاغذ چیست؟ آن را به من بده!... نمی گویم کاغذ را چطور گرفت و مچاله کرد. همین قدر بگویم:

چون غبار کوچه بنشست بر زمین

حق تعالی دید و جبریل امین

بر رخ می نشان پنجه بود

از دل ساقی اثر باقی نبود

آمد از کوچه برون زهرا ولی

زیر لب با هر قدم می گفت علی

با سر چادر به چشمش می کشید

از کنار دیده اش خون می چکید

تا قدم در خانه ی حیدر نهاد

زینب او را دید و زد از غصه داد

چادرت مادر چرا خاکی شده

پنجه بر روی تو حکاکی شده

از چه رو مادر چنین غم دیده ای

روی خود از من چرا پوشیده ای؟

گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست، ص ۳۴.

به امر حق به دارالملک هستی

محمد کرد دانشگاه تاسیس

علی داماد خود استاد کل را

در آنجا نصب کرد از بهر تدریس

بود برنامه اش تبیان قرآن

بر این استاد و این برنامه تقدیس

اگر خواهی شوی انسان کامل

به دانشگاه احمد نام بنویس

پیامبر(ص) با شروع بعثتش دانشگاه انسان ساز خود را تاسیس کرد. زحمات زیادی کشید و خون دل های فراوانی خورد تا این دانشگاه رونق گرفت. اساتید دانشگاه را نسل در نسل معرفی کرد و فرمود از شما اجری نمی خواهم، مگر مودت و دوستی و احترام به اساتید دانشگاه.

اما بعد رسول الله، شاگردان منافق، کینه ها حسادت ها و عقده های خود را نمایان کردند. دور این دانشگاه را محاصره کردند. هیزم آوردند و در دانشگاه را آتش زدند و احترام اساتید خود را با سیلی و تازیانه و غلاف شمشیر به جای آوردند. دانشگاه به حالت نیمه تعطیل در آمد. نسل در نسل همین احترام ها را با اساتید دیگر دانشگاه هم به جای آوردند. بعضی را مسموم، بعضی را شهید و بعضی را در زندان اسیر کردند. کاری کردند که الان اکثر مردم از فیض دیدار امام و مرادو استاد خویش محروم هستند و فقط عده ای محدود از شاگردان خصوصی سعادت دیدار با او را دارند. «اللهم العن امه اسست اساس الظلم والجور علیکم اهل البيت».

لعنت حق باد بر آن قوم پست

کز عداوت عهد و پیمان شکست

رخنه در کار رسالت کرده اند

با ستم غصب خلافت کرده اند

پس گرفتند از شما این اصل را

پاره کردند رشته های وصل را

لعن حق بر آن گروهی کز ستم

بهر قتلت کرده قامت را علم

اسب هاشان را به زین آراستند

بهر ذبح تو ز جا بر خواستند

آن یکی می زد تو را تیر خدنگ

دیگری می زد تو را ظلمانه سنگ

آن یکی با نیزه می شد حمله ور

تیغ زهرآلود در دست دگر

از سنان و خنجرو شمشیر تیز

جملگی بودند با تو در ستیز

روضه رسول اکرم صلوات الله علیه و امام حسین علیه السلام

مدینه شهر ناله های رسول

شهر لاله های سرسبز بتول

تو بهشتی ولی بهارت کو

ای قرار همه قرارت کو

شکوه بر درگه خدا داری

نالہ وا محمدا داری

شہر احمد کجاست احمدتو

از چه خاموش شد محمد تو

آسمانها همه خراب شوید

کوهها در شراره آب شوید

نالہ ها، آہ از جگر خیزید

اختران بر زمین فرو ریزید

لحظه ها محشری عظیم شدید

امت مصطفی یتیم شدید

ای جهان وجود هستت رفت

خاتم الانبیاء ز دستت رفت

گرد غم بر رُخ فلک بنشست

پشت شیر خدای رابشکست

گرد غربت مدینه را به سر است

از مدینه علی غریب تر است

دیگه کسی رو نداره علی، یه پیغمبر بود حامی علی بود، دیگه یه مدینه می مونه، یه زهرا و علی، اونم زهرایی که از رنگ و روش پیداست دیگه نمی دونه.

او که بار بلای امت برد

او که پا بر نجات خلق فشرد

نزد مردم دو تا ودیعه سپرد

جگرش را ز طعنه چنگ زدند

بر جبینش ز کینه سنگ زدند

بر قدم هاش خار افشانند

کاذبش گفته ساحرش خواندند

بارها جان خویش داد از دست

تا که گردد بشر خدای پرست

چقدر پیغمبر و شکنجه و آزار دادند، چقدر برای این مردم خون دل خورد،

وقت رفتن نخواست از امت

اجرًا مودت عترت

استاد ما قشنگ می گفت: می فرمود مودت با محبت فرق می کنه، مودت یه درجه بالاتر از محبت، این همه پیغمبر به مودت ذی القربی باید کرد. لحظه های آخر امیرالمؤمنین علیه السلام با سختی زیر بغل های پیغمبر و گرفت، آورد تو مسجد، اشاره کرد، تأکید کرد بر مودت، محبت یعنی اینکه اگه کسی رو دوست داشته باشی می تونی تو دلت ننگه داری بهش نگی، اما مودت یعنی کسی رو که دوست داری بهش ابراز کنی، مودت یعنی، علاقه خودتو بهش نشون بدی، این مردم دارن آماده می شن، محبت خودشونو به زهرا نشون بدن، اما رسم مدینه ایها فرق داره، آخ بمیرم. سالی یه شب می خوی برا پیغمبر گریه کنی، پیغمبری که رحمت اللعالمینی، سنگ تموم باید بذاری،

وقت رفتن نخواست از امت

اجرًا مودّت عترت

بود روی زمین جنازه او

خیلی این حرف سنگینه، گفت: علی جان، تا بدن منو غسل ندادی، تا بدن منو خودت کفن نکردی، تا با دستای خودت منو تو خاک نگذاشتی، از کنار من تکون نخور، یعنی علی اگه منو رها کنی، این مردم سراغ من نمیان، مردم اسیر دنیاشونن، وای وای از این مدینه

بود روی زمین جنازه او

که شکستند ، عهد تازه ی او

منکر آیه شریفه شدند

بانی فتنه ی سقیفه شدند

چیره شد دست ظلم بر مظلوم

غصب شد حق چهارده معصوم

همه اهل بیت حقشون توی این یه بیت غصب شده

از سقیفه ستم به مولا رفت

آتش از بیت وحی بالا رفت

زخم شمشیر بر سر حیدر

گشت اجر رسالت دیگر

حمله بر حجت خدا کردند

فرق او را زهم دوتا کردند

بعد قتل علی امام حسن

گشت همچون علی غریب وطن

ریخت یک آسمان بلا به سرش

خون شد از غیر و آشنا جگرش

آسمان بس که خون به جامش ریخت

جگرش خون شد و ز کامش ریخت

روز تشییع در بر یاران

پیکرش شد به تیر گلباران

بارش تیر و پیکر یار کجا

یاس زهرا و نیش خار کجا

آل هاشم اگر که خون جگرید

این خبر را به خواهرش نبرید

سوز زخم درون بس است

دیدن طشت خون بس است

یوسف فاطمه حسین عزیز

این قدر اشک از دو دیده نریز

مجتبی هم به غربت تو گریست

اما هیچ روزی به سان روز تو نیست

حسین.....

ای تشنه لب حسین.....

حضرت زهرا(سلام الله علیها) و پیغمبر اکرم(صل الله علیه و آله)

زهرا به خانه و ملک الموت پشت در

ظاهرشده زمرگ به بابش نبی اثر

ملک الموت از بهر قبض روح شریف پیامبر پشت در ایستاده اذن ورود میخواهد

از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب

بی اذن فاطمه ننهد پای پیش تر

با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه

در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر

یک چشم او به سوی اجل چشم دیگرش

محو نگاه آخر خود بود بر پدر

اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی

روی حسین نهاده به قلب پیام بر

دیگر نداشت جان که کند هر دو را سوار

بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر

زد بوسه ها به حلق حسین و لب حسن

از جان و دل گرفت چو جان هر دو را به بر

هر لحظه یاد کرد به افسوس و اشک و آه

شیخ صدوق (ره) در کتاب نصوص از حبش بن معتمر از اَبی ذر غفاری حدیث کند که گفت: وارد شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان مرضی که بوسیله آن از دنیا رحلت فرمود، پس به من فرمود: ای ابا ذر دخترم فاطمه را نزد من آر، ابو ذر گوید: برخاستم و نزد فاطمه آمده عرض کردم: ای بانوی زنان پدرت رسول خدا اجابت فرما. حضرت لباس خود را پوشید و بیرون آمد تا بر آن حضرت وارد شد، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را (در آن حال) دید خود را به روی او انداخت و گریست، از گریه او پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز گریست و فاطمه را به خویش چسباند و فرمود: ای فاطمه پدرت به فدایت گریه مکن زیرا تو اولین کسی هستی که در حالی که به تو ستم شده و حقت غصب شده و به ناحق گرفته شده به من ملحق شوی، و به همین زودی کینه‌ها و عداوتهای نفاق آشکار گردد، و جامه دین را در بر گیرد، پس تو اولین کسی هستی که نزد حوض (کوثر) بر من وارد شوی، عرض کرد: ای پدر کجا ملاقاتت کنم؟ فرمود: نزد حوض کوثر، و من شیعیان و دوستانت را سیراب کنم و دشمنانت و کسانی که تو را به غضب درآورده‌اند از حوض دور کنم، عرض کرد: ای رسول خدا اگر نزد حوض ملاقاتت نکردم (کجا دیدارت کنم)؟

فرمود: نزد میزان. عرض کرد: اگر نزد میزان ملاقاتت نکردم؟ فرمود: نزد صراط (ملاقاتت کنی) و من به خدا عرض کنم: پروردگارا شیعه علی را (از آتش و عذاب) سالم نگاهدار ابو ذر گفت: دل زهرا (از این کلام) آرام شد، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به من توجه فرموده گفت: ای ابا ذر این (فاطمه) پاره تن من است هر که او را بیازارد مرا آزرده، هر آینه او بانوی زنان عالمیان است، و شوهرش سید اوصیاء است، و دو فرزندش آقایان اهل بهشتند، و همانا آن دو امام و پیشوایند چه آنکه قیام کنند و چه آنکه در خانه بنشینند، و پدرشان از آن دو بهتر است؛ و به زودی خداوند از صلب حسین نه نفر پیشوایان و امامان امین و معصوم که به عدل قیام کنند بیرون آورد، و از ما است مهدی این امت، ابو ذر گفت: عرض کردم: ای رسول خدا! امامان بعد از شما چند نفرند؟ فرمود: به عدد نقیبان بنی اسرائیل. (بنی اسرائیل ۱۲ طائفه بودند)

الإِنصاف فی النص علی الأئمة (ع) ترجمه رسولی محلاتی ص: ۲۰۶ و ۲۰۷

دخترم روشنی چشم تَرَم زهرا جان - پیشتر آی و ببین بیشترم زهرا جان

سفر مرگ به پیش آمده و باید رفت - زین جهان رو به جهان دگرم زهرا جان

جان سپارم من و از فتنه ایام ترا - بخداوند جهان می سپرم زهرا جان

دخترم اینهمه در ماتم من گریه مکن - آتش از اشک مزین بر جگرم زهرا جان

بعد من عمر تو کم باشد و از عترت من - زودتر از همه آئی به برم زهرا جان

ناگزیرم که در این امت بسی مهر تو را - می گذارم من و خود می گذرم زهرا جان

رو در جنان چو خاتم پیغمبران گذاشت

داغی گران به سینه ی اهل جهان گذاشت

او بُد همای قدسی و عالم بر او قفس

بگشود بال و روی بر آن آشیان گذاشت

در راه سر بلندی دین و رضای حق

کوشید تا که بر سر این کار جان گذاشت

راحت بشد از شماتت و آزار دشمنان

رفت و غمش به سینه ی عالم نشان گذاشت

رفت از میان امت و در بین مسلمین

از خود به یادگار دو شیء گران گذاشت

هست آن دو شیء عترت و قرآن که امتش

نه حد این شناخت و نه حرمت بر آن گذاشت

او در گذشت و فاطمه ی دل شکسته را

تنها میان امت نا مهربان گذاشت

زهرا مگر نبود ز عترت که خصم دون

بس درد و داغ بر دل آن نوجوان گذاشت

شیر خدا امام زمان بود و فاطمه

جان را به راه حفظ امام زمان گذاشت

سلمان می گه: ندیدم یه بار پیغمبر حسین و بیینه و گریه نکنه، می گه تو اوج شادی داشت لبخند می زد، صورتش پر از شور و شمع و شادی بود تا نگاهش به حسینش می افتاد، اشک از گوشه چشمش جاری می شد، پیغمبر بالای منبر داره خطبه می خونه، پیغمبری که اجازه نداد حسین و از روی سینش جدا کنند، اون پیغمبری که دم آخر هی زیر گلوشو بوسه زد، پیغمبری که همه وجودش پر شده از عشق حسین، پیغمبری که گفت: حسین منی و انا من حسین، اون پیغمبری که حسین جاش رو دوشش بود، بالا منبر داشت خطبه می خوند، یه مرتبه دیدند، نگاه پیغمبر چرخید به طرف در مسجد، شوق و شور تو چهره پیغمبر نمایان شد، دیدند بغلش و وا کرد همه دیدند حسین داره می دوه، می خواد بیاد تو بغل پیغمبر، قرار بگیره، حواسش تو صورت پیغمبره، پاش گرفت به حصیر کنار ستون مسجد، جلو پیغمبر باصورت افتاد رو زمین، پیغمبر خطبشو قطع کرد، سراسیمه از بالا منبر آمد پایین، رو زمین نشست، لباسای حسین رو در آورد، هی بوسه می زنه، عزیزم طوریت نشد بابا، جایی از بدنت درد نگرفت، جای زخم نشد، گفتند: یا رسول الله ما حسین و بلند می کردیم، شما خطبتونو ادامه می دادید، پیغمبر فرمود خاموش، وقتی حسینم رو زمین افتاد، دیدم عرش خدا به لرزه افتاد، آسمونیا می گن یا رسول الله پاشو، آسمونیاها طاقت ندارن حسین زمین بیفته، جان.... رحمت خدا به این نالت، روضه پیغمبر و می خوای بشنوی من روضه پیغمبر و اینجور بدم، جور دیگه ای بلد نیستم، من میگم روضه پیغمبر این دو بیته

نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت // نه سیدالشهدا بر جدال طاقت داشت

هوا ز باد مخالف چو قیر گون گردید // عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید

روضه رسول اکرم صلوات الله علیه

خاتم الانبیاء رسول خدا

که جهانش هزار باد فدا

کرد اعلام بر سر منبر

به خلائق ز اصغر و اکبر

که من ای مسلمین نیک خصال

دیدم آزارها به بیست و سه سال

پیغمبر وقتی که از مسیر همیشه گیش می رفت ، هر روز به یهودی خاکستر رو سرش می ریخت، به روز داره می ره، دید رفیق هر روزه نیست، در خونش و زد، خانم خونه در و باز کرد تعجب کرد، شما! اینجا چی می خواد! پیغمبر متبسم بود، فرمود دیدم رفیق هر روزم نیومده، خاکستر رو سرم نریخته، گفتم یا مریضه برم عیادتش ، یا سفره، اگر مشکلی داره، من برا خانوادش مشکلو حل کنم، گفت آقا صبر کن ، آمد پیش شوهرش گفت بلند شو بین کی امده، همون که هر روز خاکستر رو سرش می ریختی، آی چهل و هشتم، اینها دو ماه برای پاره های تن پیغمبر گریه کردند، دو ماه نه به عمر، ایناه خدا بچه که بهشون می ده ، می گردند، تو اسمای بچه های پیغمبر، بینند کدوم اسمو بگذارم. طرف به خود آمد، حالا چه کنم، زنه گفت بذار بیا بالینت، بسه دیگه ، پیغمبر با لبخند آمد، یا رسول الله بالین منم میای، میشه نیاد، ما هر گناهی که کردیم ، خاکستر به آینه قرآن که نریختیم، لبخند زد، رفیق دیدم امروز نیومدی دلم هواتو کرد، گفتم یا مریضی یا سفر رفتی، یهودیه به نگاه کرد، گفت: اشهدان لا اله الا الله، و انک رسول الله، سرش تو دامن پیغمبر بود جون داد، بین چه جوری خدا به نفرو مفتی می آمرزه، تو دامن پیغمبر، جون داد، رفت بهشت، کار پیغمبر اینه، کار حجتشم همینه، اون مرد زیدی مذهب بود چهار تا پسر داشت شیعه ائی عشری، داوزده امامی، به روز گفت: اگه شما راست می گید امام زمانی دارید: بیاد منو شفا بده، منم بشم دوازده امامی، به دل شب داد زد، بچه ها بیاید، سید شما، مولاتون، آقاتون، بچه ها آمدند، چی شده بابا، بخدا آقاتون آمد، منو شفا داد گفت حرف این بچه ها تو گوش کن، آقا جان شما به به چشم به هم زدن آدم درست می کنید، من به عمر دارم میام، به بار به نگاه کن، دو سه روز دیگه این سیاهی هارو جمع می کنند، یابن الحسن از نو مسلمانم کن، بیا بالینم، بگم اشهدانک حجة الله،

کرده ام روز و شب حمایت تان

سنگ خوردم پی هدایت تان

أحد وقتی فاطمه سلام الله علیها رسید دید داره، از لب مبارک بابا خون می ریزه، حسیر آتش زد، با خاکستر حسیر زخم بابا رو التیام بخشید، جلو خون ریزی رو گرفت، وقتی پیغمبر رو سنگباران می کردند، خدیجه سلام الله علیها می آمد ، جلوی سنگ ها ، سپر بلای پیغمبر می شد، سنگ ها رو به جان می خرید، یعنی زهرا جان، زینب جان، یاد بگیرید.

ساحرم خوانده اید و جادوگر

بر سرم ریختید خاکستر

گاه کردید سنگبارانم،

که شکستید دُر دندانم
مثل من از منافق و کفار
هیچ پیغمبری ندید آزار
حال چون می روم از این دنیا
اجر و مزدی نخواستم از شما
جز که با عترتم مودت تان
حرمت و طاعت و محبت تان
دو امانت مراست بین شما
طاعت از این دو هست، دین شما
این دو از امر داور منان
یکی عترت بود یکی قرآن
این دو باهم چو این دو انگشتند
تا ابد متصل به یک مشتند
کافر است آن کسی که در اقرار
یکی از این دو را کند انکار
چون پیمبر زدار دنیا رفت
روح او در بهشت اعلی رفت
جمع گشتند امت اسلام
تا به زهرا دهند یک انعام

رو سوی بیت کبریا کردند
جای گل، بار هیزم آوردند
گلشان شعله‌های آذر بود
حرمتِ دخترِ پیمبر بود
دختر وحی را به خانه زدند
بر تن وحی تازیانه زدند
اولین اجر مصطفی این بود
حمله بر بیت آل یاسین بود
اجر دوم نصیب مولا شد
کشته در صبحِ شامِ احیا شد
آنکه عمری چو شمع می‌شد آب
رُخش از خون سر گرفت خضاب
فرق بشکسته و دل صد چاک
مثل زهرا شبانه رفت به خاک
اجر سوم رسید بر حسنش
تیرباران شد از جفا بدنش

از این جا رو می خوام از زبان حضرت زهرا سلام الله علیها بخونم. دیگه امروز جون به لب زهرا سلام الله علیها رسید، بالین بابا، دیگه داشت، دق می کرد، خدانکه یه خانم باردار براش مصائب سنگین پیش بیاد، اینقدر این ماه صفر زهرا سلام الله علیها بالین پیغمبر گریه کرده، اینقدر بالین بابا ناله زده و اشک ریخته، یا بقیه الله، یه وقت دید یکی در زد، آمد پشت در، تو کی هستی، عرضه داشت یه عرب هستم، امدم دیدن پیغمبر، فرمود حال بابام و خیمه، امروز ملاقاتی نداریم، رفت، ساعتی

دیگه دق الباب، همون پیرمرد، خانم اجازه بدید، پیام بالین پیغمبر، فرمود تو رو خدا برو، بابام هیچ حالش خوب نیست
داره به خودش می پیچه، بار سوم که آمد، پیغمبر فاطمه رو صدا زد، دخترم این ملکوت موته، از احدی اجازه نمی گیره، از
تو اجازه می گیره، فاطمه جان برات حرمت قائله، چی شد، من دارم مدح می گم، آخ یه عده ریختند در خانه، یا بقیه الله، تو
خودت دیگه هرچی روضه بلدی بخون.

ملکوت الموت مزن شعله به زخم جگرم

وای من گر تو مدارا نکنی با پدرم

سؤال، آیا سکینه هم بالای گودی از این حرفا زده یا نه.

شب رحلت (روضه رسول اکرم(ص))

ختم رسل امشب بار سفر بسته // از ماتمش گریان زهرای دلخسته

از رحلت بابا زهراسیه پوش است // آن اسوه ی تقوا از گریه مدهوش است

امشب فلک از دل شور و نوا دارد // خیل ملک بر سر دست عزا دارد

شب رحلت جانگداز رسول خدا است، شب شهادت کریم اهل بیت امام حسن مجتبی، عاشقان مدینه دلها را روانه مدینه
منوره کنیم، یا رسول الله اگر چه این عاشقان مدینه نیستند اما به یاد شما در این جا اقامه عزا گرفتند. میان بستر قلب
عالم خلقت افتاده، اطراف بستر عزیزانش نشسته اند. (پدر چراغ خانه است) پیغمبر گاهی از هوش می رود گاهی به
هوش می آید، علی گریه می کند، فاطمه گریه می کند، وقتی پیغمبر اشکهای چشم دخترش فاطمه را دید فرمود: گریه
نکن دخترم اول کسی که به من ملحق می شود تویی بابا.

اما کربلا، روز عاشورا وقتی میوه ی دلش حسین به میدان می رفت دید سکینه نار دانه اشک می ریزد ابی عبد الله از
ذوالجناح پیاده شد صدا زد دخترم با اشکهای چشمت قلبم آتش مزن همه بگوئیم حسین ...

پیغمبر اکرم ز عالم دیده بسته

زهرا وحیدر گشته امشب زاروخسته

علی خورد خون جگر

زهرآکنده پدر پدر

بقیه الله ، بقه الله

روز عزای رحمة للعالمین است

آغاز غربت امیرالمومنین است

علی خورد خون جگر

زهرآکنده پدر پدر

بقیه الله ، بقه الله

در مرگ پیغمبر بود خون قلب آتش

بانگ اذان دیگر نباید از بلالش

علی خورد خون جگر

زهرآکنده پدر پدر

بقیه الله ، بقیه الله

ای خواهرم این وادی عشاق دین است

هر کس که شد عاشق سزای او همین است

باید ز لعل گهرش

برون بریزد جگرش

بقیه الله ، بقیه الله

وداع پیغمبر (روضه رسول اکرم (ص))

ماتم گرفت حال و هوای مدینه را // پوشید کعبه رخت عزای مدینه را

خاکم بسر که دست اجل تیشه بر گرفت // وز پیا فکند نخل رسای مدینه را

رکن علی شکست ز فقدان مصطفی // در بر گرفت خاک صفای مدینه را

آدم گریست تا که ملائک به روی دست // بردند سوی سدره همای مدینه را

روزهای آخر عمر مبارک پیغمبر بود فرمود: بلال مردم خبر کن بیایند مسجد، بلال فریاد زد مردم بیایید پیغمبر می خواهد وداع کند امروز، مردم آمدند مسجد، یک وقت دیدند زیر بغلها پیغمبر گرفتند وارد شد در حالیکه رنگ صورت حضرت پریده، بالای منبر رفت، شروع به صحبت کرد در بین سخنانش فرمود: مردم هر کسی حقی بر من دارد بیاید قصاص کند دیدند یک مرد عربی (سواده بن قیس) از میان جمعیت بلند شد. گفت: یا رسول الله از سفر طائف می آمدی مردم به استقبال شما آمدند من هم در میان جمعیت بودم عصا بدست بود عصا را بلند کردی به مرکب بز نید به بدن من اصابت کرد حالا می خواهم قصاص کنم.

فرمود: بلال برو خانه فاطمه، عصای ممشوق مرا بیاور، بلال از مسجد بیرون آمد در حالیکه فریاد می زد آی مردم پیغمبر شما، خودش را در معرض قصاص قرار داده، کسی تو خانه نماند. بلال آمد در خانه زهرا، بابایت پیغمبر عصای ممشوق می خواهد. قضیه را بلال شرح داد صدای ناله زهرا بلند شد بلال به فرزندانم حسن و حسین بگو نزد آن مرد بروند تا قصاص شوند بلال عصا را آورد خدمت پیغمبر، مردم دارند گریه می کنند، عصا را پیغمبر به مرد عرب داد. گفت: یا رسول الله وقتی عصا به بدن من اصابت کرد بدن من برهنه بود شما هم باید بدنتان را برهنه کنید حضرت وضع قصاص (شکم مبارک) را برهنه کرد. یک وقت دیدند سواده آمد گفت یا رسول الله خیلی وقتها دنبال بهانه می گشتم بدن مبارک شما را بیوسم خم شد بدن مطهر پیغمبر را بوسه داد پیغمبر در حقیقت دعا کرد. ۱

یا رسول الله، کربلا هم زینب خم شد لبها را گذاشت بر آن رگهای بریده ...

شمس الدین، مهدوی، در عزای مظلومان، شفق، قم، ص ۲۱-۲۲. دشتی، محمد، فرهنگ سخنان فاطمه، ص ۴۸

مدینه، چه کردی رسول خدا را

گرفتی ز ما خاتم الانبیا را

چه بیدادگر بود، این چرخ گردون

که خاک یتیمی، به سر ریخت ما را

دریغا! که روح دعا، رفت در خاک

گرفتند از ما روان دعا را

به سوگ محمّد، بگریید، یاران

که زهرا ببیند، سرشک شما را

بیارید گل بر در بیت زهرا

که هم‌درد باشید، خیرالنسا را

الهی الهی که اهل مدینه

نبینند، تنهایی مرتضا را

الهی نبینم که زهرا به صحرا

دهد آب با اشک خود نخل‌ها را

مبادا که در بیت وحی الهی

بدون طهارت، گذارید پا را

بیوسید، روی حسین و حسن را

تسلّاً دهید این دو صاحبِ عزا را

خدا را چه شد، آن طبیب دو عالم

که آورد، بر زخم جان‌ها، دوا را

نه لب بر گلوی حسینش نهاده

نه بوسیده لعل لب مجتبا را
سلامی نداده است، بر اهل بیتش
زیارت نکرده است، بیت‌الولا را
زنان مدینه، چو جان در بر خود
بگیرید، دخت رسول خدا را
مبادا مبادا، گذارید تنها
در این روزها، عصمت کبریا را
زنان مدینه، به جان پیمبر
بگویید اسرار این ماجرا را
چرا شعله از بیت زهرا بلند است
بینید، آتش زدند آن سرا را
دریغا! دریغا! که در پشت آن در
شکستند، ار کان ارض و سما را
بیایید، در آستان ولایت
که کشتند، ریحانة المصطفی را
خطاکار، آن بود، ای اهل عالم
کز اوّل رها کرد، تیر خطا را
خدا را در بیت توحید و آتش؟
یهودند این جانیان، یا نصارا؟

یهود و نصارا به پیغمبر خود

روا داشت کی این چنین ناروا را؟

کسی کو زند، لطمه بر روی زهرا

به قرآن که کفرش بود آشکارا

نه سهمی، ز قرآن و اسلام دارد

نه دیده است، یک لحظه رنگ حیا را

ندیده است، پیغمبری، جز محمد

ز امت، چنین ظلم و جور و جفا را

شراری، ز بیت‌الولا رفت بالا

که بگرفت در کام خود کربلا را

عدو، آتشی زد به بیت ولایت

که بگرفت، تا حشر، دودش فضا را

زمام سخن را نگهدار «میثم»

که آتش زدی، قلب اهل ولا را

حاج غلامرضا سازگار

رو در جنان چو خاتم پیغمبران گذاشت

داغی گران به سینه ی اهل جهان گذاشت

او بُد همای قدسی و عالم بر او قفس

بگشود بال و روی بر آن آشیان گذاشت

در راه سر بلندی دین و رضای حق

کوشید تا که بر سر این کار جان گذاشت

راحت بشد از شماتت و آزار دشمنان

رفت و غمش به سینه ی عالم نشان گذاشت

رفت از میان امت و در بین مسلمین

از خود به یادگار دو شیء گران گذاشت

هست آن دو شیء عترت و قرآن که امتش

نه حد این شناخت و نه حرمت بر آن گذاشت

او در گذشت و فاطمه ی دل شکسته را

تنها میان امت نا مهربان گذاشت

زهررا مگر نبود ز عترت که خصم دون

بس درد و داغ بر دل آن نوجوان گذاشت

شیر خدا امام زمان بود و فاطمه

جان را به راه حفظ امام زمان گذاشت

زهررا به خانه و ملک الموت پشت در

ظاهرشده زمرگ به بابش نبی اثر

ملک الموت از بهر قبض روح شریف پیامبر پشت در ایستاده اذن ورود میخواهد

از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب

بی اذن فاطمه ننهد پای پیش تر

با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه

در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر

یک چشم او به سوی اجل چشم دیگرش

محو نگاه آخر خود بود بر پدر

اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی

روی حسین نهاده به قلب پیام بر

دیگر نداشت جان که کند هر دو را سوار

بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر

زد بوسه ها به حلق حسین و لب حسن

از جان و دل گرفت چو جان هر دو را به بر

هر لحظه یاد کرد به افسوس و اشک و آه

گاهی ز طشت و گاه ز گودال قتلگاه

دخترم روشنی چشم ترم زهرا جان - پیشتر آی و ببین بیشترم زهرا جان

سفر مرگ به پیش آمده و بساید رفت - زین جهان رو به جهان دگرم زهرا جان

جان سپارم من و از فتنه ایام ترا - بخداوند جهان می سپرم زهرا جان

دخترم اینهمه در ماتم من گریه مکن - آتش از اشک مزین بر جگرم زهرا جان

بعد من عمر تو کم باشد و از عترت من - زودتر از همه آئی به برم زهرا جان

ناگزیرم که در این امت بی مهر تو را - می گذارم من و خود می گذرم زهرا جان

مدینه شهر رسالت محیط غم ها بود - بکوچه کوچه آن ناله بود و غوغا بود

حکایت از غم هجران مصطفی می کرد - قیامتی که به شهر مدینه بر پا بود

نفس نفس زدنش بود پیک رحلت او - که از وجود وی، آثار ضعف پیدا بود

به خانه اشک عزا، در سقیفه طرح نفاق - به خانه شور غم و در سقیفه شورا بود

بناله امت اسلام، جمع گشته ولی - میان جمع علی بود، آنکه تنها بود

تمام بر سر یک حرف متفق گشتند - که آن گرفتن حق علی و زهرا بود

مدینه مدفن پیغمبر ماست - که خاکش سرمه چشم تر ماست

مدینه مهبط جبرئیل بوده است - مدینه مرقد چار اختر ماست

مدینه سرفراز و سر بلند است - مدینه داغدار و دردمند است

ز دیوار و زمین و کوه هایش - صدای ناله زهرا بلند است

بقیع دل خراش ما در اینجاست - قبور اولیای ما در اینجاست

درونش قبر بی نام و نشانی است - که می گویند آنجا قبر زهراست

مدینه شهر ایثار و رشادت - مدینه مدفن زهرا ای اطهر

مدینه شهر زیبای پیمبر - مدینه مدفن زهرا ای اطهر

مدینه گشته ای از ظلم و اندوه - به مثل کربلا در روز عاشورا

مدینه شهر خون، شهر قیامی - مدینه مـدفن چندین امامی

مدینه کی شـود مهدی بیاید - بیاید قـبر زهرا را بیابد

ماتم گرفت حال و هوای مدینه را//پوشید کعبه رخت عزای مدینه را

خاکم بسر که دست اجل تیشه بر گرفت//وزپا فکند نخل رسای مدینه را

رکن علی شکست زفقدان مصطفی//در بر گرفت خاک صفای مدینه را

آدم گریست تا که ملائک به روی دست//بردند سوی سدره همای مدینه را

مدینه، چه کردی رسول خدا را

گرفتی ز ما خاتم الانبیا را

چه بیدادگر بود، این چرخ گردون

که خاک یتیمی، به سر ریخت ما را

دریغا! که روح دعا، رفت در خاک

گرفتند از ما روان دعا را

به سوگ محمّد، بگریید، یاران

که زهرا ببیند، سرشک شما را

بیارید گل بر در بیت زهرا

که هم درد باشید، خیرالنسا را

الهی الهی که اهل مدینه

نبینند، تنهایی مرتضا را

الهی نبینم که زهرا به صحرا

دهد آب با اشک خود نخلها را

مبادا که در بیت وحی الهی

بدون طهارت، گذارید پا را

ببوسید، روی حسین و حسن را

تسلماً دهید این دو صاحبِ عزا را

خدا را چه شد، آن طیب دو عالم

که آورد، بر زخم جانها، دوا را

نه لب بر گلوی حسینش نهاده

نه بوسیده لعل لب مجتبا را

سلامی نداده است، بر اهل بیتش

زیارت نکرده است، بیت‌الولا را

زنان مدینه، چو جان در بر خود

بگیرید، دخت رسول خدا را

مبادا مبادا، گذارید تنها

در این روزها، عصمت کبریا را

زنان مدینه، به جان پیمبر

بگویید اسرار این ماجرا را

چرا شعله از بیت زهرا بلند است

ببینید، آتش زدند آن سرا را

دریغا! دریغا! که در پشت آن در

شکستند، ار کان ارض و سما را

بیایید، در آستان ولایت

که کشتند، ریحانة المصطفا را

خطاکار، آن بود، ای اهل عالم

کز اوّل رها کرد، تیر خطا را

خدا را در بیت توحید و آتش؟

یهودند این جانیان، یا نصارا؟

یهود و نصارا به پیغمبر خود

روا داشت کی این چنین ناروا را؟

کسی کو زند، لطمه بر روی زهرا

به قرآن که کفرش بود آشکارا

نه سهمی، ز قرآن و اسلام دارد

نه دیده است، یک لحظه رنگ حیا را

ندیده است، پیغمبری، جز محمّد

ز امت، چنین ظلم و جور و جفا را

شراری، ز بیت‌الولا رفت بالا

که بگرفت در کام خود کربلا را

عدو، آتشی زد به بیت ولایت

که بگرفت، تا حشر، دودش فضا را

زمام سخن را نگهدار «میثم»

که آتش زدی، قلب اهل ولا را

حاج غلامرضا سازگار

مدینه شهر ناله های رسول

شهر لاله های سرسبز بتول

تو بهشتی ولی بهارت کو

ای قرار همه قرارت کو

شکوه بر درگه خدا داری

ناله وا محمدا داری

شهر احمد کجاست احمد تو

از چه خاموش شد محمد تو

آسمانها همه خراب شوید

کوهها در شراره آب شوید

ناله ها، آه از جگر خیزید

اختران بر زمین فرو ریزید

لحظه ها محشری عظیم شُدید

امت مصطفی یتیم شُدید

ای جهان وجود هستت رفت

خاتم النبیا ز دستت رفت

گرد غم بر فلک نشست

پشت شیر خدا شکست

گرد غربت مدینه را به سر است

از مدینه علی غریب تر است

او که بار بلای امت برد

او که پا بر نجات خلق فشرد

جگرش را ز طعنه چنگ زدند

بر جبینش زه کینه سنگ زدند

بر قدم هاش خار افشاندند

کاذبش گفته ساحرش خواندند

بارها جان خویش داد از دست

تا که گردد بشر خدا پرست

وقت رفتن نخواست از امت

اجرُ اَلَا مودّت عترت

وقت رفتن نخواست از امت

اجرِ اِلَّا مودّتِ عترت

بود روی زمین جنازه او

که شکستند ، عهد تازه ی او

منکر آیه شریفه شدند

بانیه فتنه ی سقیفه شدند

چیره شد دست ظلم بر مظلوم

غصب شد حق چهارده معصوم

از سقیفه ستم به مولا رفت

آتش از بیت وحی بالا رفت

زخم شمشیر بر سر حیدر

گشت اجر رسالت دیگر

حمله بر حجت خدا کردند

فرق او را زهم دوتا کردند

بعد قتل علی امام حسن

گشت همچو علی غریب وطن

ریخت یک آسمان بلا به سرش

خون شد از غیر و آشنا جگرش

آسمان بس که خون به جامش ریخت

جگرش خون شد و ز کامش ریخت

روز تشییع در بر یاران

پیکرش شد به تیر گلباران

بارش تیر و پیکر یار کجا

یاس زهرا و نیش خار کجا

آل هاشم اگر که خون جگرید

این خبر را به خواهرش نبرید

سوز زخم درون بس است

دیدن طشت خون بس است

یوسف فاطمه حسین عزیز

این قدر اشک از دو دیده نریز

مجتبی هم به غربت تو گریست

اما هیچ روزی به سان روز تو نیست

حسین.....

ای تشنه لب حسین.....

ز داغ من بـبر رخت عزا کن ای علی جان

خدا حافظ برای من دعا کن ای علی جان

پس از من زخم های کینه سروا می کند بهرت

برو خود را مهبای بلا کن ای علی جان

بدستت می سپارم هستی خود را گل خود را

ز جان و دل، غم او را دوا کن ای علی جان

بگو آید حسن تا من زخم بوسه به لبهایش

تو پاک اشک از عذرا مجتبی کن ای علی جان

نهد بر سینه ام تا سر بگیرم بوسه از حنجر

تو عشقم را حسینم را صدا کن ای علی جان

برای ماندن نهضت پس از خون حسین من

تو زینب را سفیر کربلا کن ای علی جان

مقرر گشته بر تو صبر و غربت، و نه می گفتم

که اول میخ را از در جدا کن ای علی جانمنبع : باب الحرم

ای محمد (ص) ای رسول بهترین کردارها

حسن خلقت شهره در اخلاقها ، رفتارها

در بیان بند می آید زبان ناطقان

قامت مدحت کجا و خلعت گفتارها

بال رفتن تا حریمت را ندارد این قلم

قاب قوسینت کجا و مرغک پندارها

طفل ابجد خوان تو سلمان سیصد ساله است

استوار مکتب ایثار تو عمارها

تا نفس داریم و تا خورشید می تابد به خاک
دل به عشق بی زوال می کند اقرارها
پای بوسی تو عزت داده ما را اینچنین
گل نباشد کس نمی آید سراغ خارها
کی رود از خاطر تم یادت که در روز ازل
کنده اند اسم تو را بر سنگ دل حجارها
داغ تو در سینه ی ما هست چون خاک تواییم
لاله کی روییده در آغوش شوره زارها
گل که منسوب تو گردد رنگ و بویش می دهند
شاهد حرفم گلاب و شیشه ی عطارها
وقت رزمت آنچنانی که میان کارزار
رو به تو آرند وقت خستگی کرارها
ای که با خون دلت پرورده ایی اسلام را
چشم واکن که نهالت داده اکنون بارها
سنگ می خوردی و می گفتمی که ایمان آورید
کس ندیده از رسولی اینچنین ایثارها
با عیادت از کسی که بارها آزرده ات
روح ایمان را دمیدی بر دل بیمارها
خم به ابرویت نیاوردی در این بیست و سه سال

بر سرت گرچه بلا بارید چون رگبارها
رفتی و داغ تو پشت دین رحمت را شکست
جان به لب شد از غمت ، شهرت مدینه ، بارها
تا که چشمت بسته شده ای قافله سالار عشق
رم نمودند عده ای و پاره شد افسارها
آنقدر گویم پس از تو میخ در هم خون گریست
نالها برخواست بعدت از در و دیوارها
محسن عرب خالق

ای ملائک سوی یثرب همه پرواز کنید
شمع سان ناله ز سوز جگر آغاز کنید
=همه با هم به سماء دست دعا باز کنید
خون فشانید ز چشم و به خدا راز کنید
=مهر غم نقش به بال و پرتان می گردد
مرگ دور سر پیغمبرتان می گردد
=پیک غم از حرم خواجه اُسری آید
خبر از فاجعه محشر کبری آید
=کاروان اجل از جانب صحرا آید
نگذارید در خانه زهرا آید

=قاصد مرگ کجا کعبه مقصود کجا

ملک الموت کجا خانه معبود کجا

=اجل ایستاده هراسان به در بیت رسول

پشت در لحظه به لحظه طلبد اذن دخول

=لرزد از زمزمه او دل زهرای بتول

فاطمه سوی پدر آمده محزون و ملول

=کای پدر پیکی غریب است تو را می خواند

کیست کز هر سخنش قلب مرا لرزاند

=گفت در پاسخ زهرا ، پدر، ای پاک سرشت

دست تقدیر برای تو غم تازه نوشت

=پدرت می رود امروز به گلزار بهشت

آسمان کوه بلا را به سر دوش تو هشت

=فلک امروز پُر از ناله جبرائیل است

این غریبی که بود پشت در عزرائیل است

=این، نه آن است که از کس طلبد اذن دخول

این اجل باشد و بر بردن جانهاست عجول

=اذن ناکرده طلب، جز به در بیت رسول

پاسداری کند از حرمت زهرای بتول

=ای فدای تو و خون دل و اشک بصرت

باز کن دَر که شود خاک یتیمی به سرت

=فاطمه برد به بابا سر تسلیم فرود

در کاشانه به سوی ملک الموت گشود

=چون به دارالشرف وحی اجل یافت ورود

به ادب روی به پیغمبر اسلام نمود

=کی تنت جان جهان گر دهی اذنم، ز کرم

آدم روح تو در جنت اعلی ببرم

=گفت ای دوست کمی صبر و تحمل باید

که مرا پیک خدا حضرت جبریل آید

=رنگ اندوه ز آئینه دل بزداید

غصه از سینۀ پر غصه من بگشاید

=جبرئیل آمد و گفت ای به فدایت گردم

باغ جنت را از بهر تو زینت کردم

=گفت ای پیک خدا، حامل فیض و رحمت

سخنی گو که ز قلبم برُبائی محنت

=غم من نیست غم حور و قصور و جنت

چه کند روز جزا خالق من با امت

=گفت جبرئیل که فرموده چنین معبودت

آنقدر بر تو بیخشم که کنم خوشنودت

=ای به دوشت غم امت، همه دم در همه حال

بُرده بر شانهٔ خود کوه غم و درد و ملال

=امت اجر تو عطا کرد به قرآن و به آل

حُرمت هر دو کنار حُرمت شد پامال

=کرده غصب فدک و حق علی را بُردند

پهلوی فاطمه ات را ز لگد آزرده

=بر لب خلق هنوز از غم تو زمزمه بود

شعله ها در جگر و اشک به چشم همه بود

=شهر از فتنهٔ ایام پُر از وا همه بود

اولین اجر رسالت، زدن فاطمه بود

=گشت از حق کُشی امت بیدادگرت

کشتن محسن مظلوم تو اجر دگرت

=با سر انگشت خزان سخت ورق بر گردید

غنچه و لاله خونین تو پرپر گردید

=سومین اجر تو زخم سر حیدر گردید

به حسن از همه کس، ظلم فزون تر گردید

=بعد از آن زهر که بر نور دو عینت دادند

اجرها بود که امت به حسینت دادند

=گرگها بر بدن یوسف تو چنگ زدند

بر رُخ چرخ، ز خونِ دل او، رنگ زدند

=دست بگشوده به پیشانی او سنگ زدند

تهمت کفر به آل تو، به نیرنگ زدند

شعر: استاد غلامرضا سازگار

باز هنگام غم و ناله و افغان آمد

باز ارکان فلک زار و پریشان آمد

عرش و فرش و قلم و کرسی و جنات برین

زین عزا جمله سیه پوش و پریشان آمد

از غم رحلت آن پادشه کون و مکان

جبرئیل ناله کنان زار و نواخوان آمد

آدم و نوح و سلیمان و شعیب و یعقوب

سر زنان از غم سرخیل رسولان آمد

خضر و الیاس و خلیل عیسی و موسی جلیل

سر کنان خاک عزا چاک گریبان آمد

مرتضی شال به گردن به عزا با دل ریش

سر زنان ناله کنان همچو یتیمان آمد

فاطمه موی پریشان شده از مرگ پدر

گشت چون خاک زمین پیکر بی جان آمد

حسن از مرگ پیمبر شده لرزان چون بید

سر زنان ناله کنان زار و جگر خون آمد

زین الم چاک گریبان شه بی غسل و کفن

بر سر جد کبارش به صد افغان آمد

شهر بطحا شده بیت الحزن از بهر رسول

خاک غم بر سر مرد و زن دوران آمد

بارالها تو عزاداری ما از کرمتم

کن قبول چون به عزای شه خوبان آمد

بارالها برسان قائم دین پور حسن

که بسا فتنه و آشوب فراوان آمد

مرحوم غلامرضا اصلاح پذیر

ای به جمع انبیا بالا نشین

حلقه اهل نبوت را نگین

خاتم تایید ادیان خدا

فتح باب عشق ختم المرسلین

از همه معشوقه ها معشوق تر

در میان عاشقان عاشق ترین

دلنوازی دلنوازی دلنواز

نازنینی نازنینی نازنین

یا محمد صاحب خلق عظیم

یا محمد رحمت اللعالمین

بر لبان تو تبسم دلربا

از زبان تو تکلم دل نشین

در سکوتت صد سخن حرف عمیق

در نگاهت نطقهای آتشین

می زنی خنده به روی بردگان

می شدی با مستمندان هم نشین

سنگفرش مرقد سرسبز تو

آسمان آبی عرش برین

می گذارد سر به خاک راه تو

تا رود معراج جبریل امین

هر که با پای دل امد سوی تو

شک ندارم می شود اهل یقین

تا ببینی خویش در آینه

می شوی محو امیرالمومنین

من کجا و مدح تو باید گذاشت

در کنار نام خوبت نقطه چین

حرف من این مصرع پایانی است

با نگاهت کن مسلمانم همین

هنگامه رنج و غم و ماتم شده امشب

گریان، زغمی دیده عالم شده امشب

آهنگ سرشکم، که رسد بر لب مژگان

با این دل سودا زده همدم شده امشب

پایان شب آخر ماه صفر است این

یا آنکه ز نو ماه محرم شده امشب

مهتاب، رخ خویش نهان کرد ز ماتم

چون رحلت پیغمبر خاتم شده امشب

از داغ جگر سوز نبی سید ابرار

نخل قد زهرا و علی خم شده امشب

شد کار فلک، خون جگر خوردن از این غم

گردون، ز محن با رخ درهم شده امشب

سیمای جهان، غرقه خون دل «یاسر»

در سوگ رسول الله اعظم شده امشب

(محمود تازی «یاسر»)

کم گریه کن که گریه امانت بریده است

گویا که وقت رفتن بابا رسیده است

حق داری از غمش به سرو سینه می زنی

چون مثل او کسی به دو عالم ندیده است

در روز آخرش چه شده این چنین نبی

جز اهل بیت تو زهمه دل بریده است

بر روی سینه اش حسنین ناله می زنند

اشکش بر ای هر دو زغم ها چکیده است

بر گو که مرتضی چه شنیده کنار او

رنگش چنین زطرح مسائل پریده است

اینجا همه برای شما گریه می کنند

چون از سقیفه بوی جسارت وزیده است

این روزها به پشت در خانه ات مرو

گویا عدو که نقشه ی قتل کشیده است

جان حسین و جان حسن جان مرتضی

کم گریه کن که گریه امانت بریده است

سروده ی کمال مومنی

از سراپای مدینه گل غم میریزد

اشک از دیده ی غم بار حرم میریزد

از نگاه نگران، برق الم میریزد

خوب پیداست که باران ستم میریزد

آه آرامش زهراست به هم میریزد

سایه ی خنده از این گلکده کم کم برود

یا قرار است که پیغمبر اکرم برود؟

نور از خنده لب های ترش می بارید

از گرفتاری امت به جزا میترسید

دربه در، در پی ارشاد بشر میگردید

مثل او هیچ رسولی غم و اندوه ندید

در دلم شور عجیبی ست نمیدانم چیست

در گلو بغض عجیبی ست نمیدانم چیست

دخترت زار به سر میزند ای وای دلم

در دلم غصه شرر میزند ای وای دلم

پدرم حرف سپر میزند ای وای دلم

حرف از داغ پسر میزند ای وای دلم

یک نفر آمده در میزند ای وای دلم

دل بریدن ز تو بابا بخدا آسان نیست

بعد تو واسطه ی وحی خدا با ما کیست؟

این جوان کیست که از دیدن رویش در دل

غصه داخل شده و خنده ز لب شد زائل

آه یارب شده انگار صبوری مشکل

گفت با لحن غریبانه ولی چون سائل :

با اجازه بگذارید بیایم داخل

با ادب آمد و در پیش پدر زانو زد

پرده از صورت پوشیده ی خود یک سو زد

مژده ای رحمت رحمان که سحر نزدیک است

ای رسول مدنی وقت سفر نزدیک است

شب بیچارگی نسل بشر نزدیک است

به علی هم برسان روز خطر نزدیک است

وقت آتش زدن یاس و تبر نزدیک است

پدر آماده رفتن به سماوات ولی

نگران است برای غم فردای علی

تکیه بر دست علی زد گل باغ ایجاد

نظری کرد به زهرا و دوباره افتاد

آه از سینه افلاک برآمد هیهات

به علی فاطمه را باز امانت میداد

داشت اما خبر از غصه زهرا ای داد

این همه بی کسی ای وای سرم درد گرفت

دل سرشار غم شعله ورم درد گرفت

او ز فردای حسین و حسنش داشت خبر

از خزان گشتن باغ و چمنش داشت خبر

از به آتش زدن یاسمنش داشت خبر

از غم حیدر خیبر شکنش داشت خبر

از حسین و بدن بی کفنش داشت خبر

اشک از دیده فرو ریخت و روحش پر زد

پر زد و دختر مظلومه ی او بر سر زد

خاتم الانبیا رسول خدا

که جهانش هزار بار فدا

کرد اعلام بر سر منبر

به خلائق ز اصغر و اکبر

که من ای مسلمین نیک خصال

دیدم آزارها به بیست و سه سال

کرده ام روز و شب حمایتان

سنگ خوردم پی هدایتان

ساحرم خوانده اید و جادوگر

بر سرم ریختید خاکستر
گاه کردید سنگ بارانم
گه شکستید درّ دندانم
مثل من از منافق و کفار
هیچ پیغمبری ندید آزار
حال چون می‌روم از این دنیا
اجر و مزدی نخواستم ز شما
جز که با عترتم موذّتان
حرمت و طاعت و محبتتان
دو امانت مراست بین شما
طاعت از این دو هست، دین شما
این دو از امر داورِ مَنان
یکی عترت بود، یکی قرآن
این دو با هم چو این دو انگشتند
تا ابد متصل به یک مشتند
کافر است آن کسی که در اقرار
یکی از این دو را کند انکار
چون محمّد ز دار دنیا رفت
روح او در بهشت اعلا رفت

جمع گشتند امت اسلام
تا به زهرا دهند یک انعام
رو سوی بیت کبریا کردند
جای گل، بار هیزم آوردند
گلشان شعله‌های آذر بود
حرمتِ دخترِ پیمبر بود
دختر وحی را به خانه زدند
بر تن وحی تازیانه زدند
اولین اجر مصطفی این بود
حمله بر بیت آل یاسین بود
اجر دوم نصیب مولا شد
کشته در صبحِ شامِ احیا شد
آنکه عمری چو شمع می‌شد آب
رُخش از خون سر گرفت خضاب
فرق بشکسته و دل صد چاک
مثل زهرا شبانه رفت به خاک
اجر سوم رسید بر حسنش
تیرباران شد از جفا بدنش

مدینه شهر ناله های رسول

شهر لاله های سرسبز بتول

تو بهشتی ولی بهارت کو

ای قرار همه قرارت کو

شکوه بر درگه خدا داری

ناله وا محمدا داری

شهر احمد کجاست احمد تو

از چه خاموش شد محمد تو

آسمانها همه خراب شوید

کوهها در شراره آب شوید

ناله ها، آه از جگر خیزید

اختران بر زمین فرو ریزید

لحظه ها محشری عظیم شدید

امت مصطفی یتیم شدید

ای جهان وجود هستت رفت

خاتم الانبیاء ز دستت رفت

گرد غم بر رخ فلک بنشست

پشت شیر خدای رابشکست

گرد غربت مدینه را به سر است

از مدینه علی غریب تر است

او که پا بر نجات خلق فشرد

نزد مردم دوتاودیعه سپرد

جگرش را ز طعنه چنگ زدند

بر جبینش ز کینه سنگ زدند

بر قدم هاش خار افشاندند

کاذبش گفته ساحرش خواندند

بارها جان خویش داد از دست

تا که گردد بشر خدای پرست

وقت رفتن نخواست از امت

اجرُ إِلَّا مودّت عترت

بود روی زمین جنازه او

که شکستند ، عهد تازه ی او

منکر آیه شریفه شدند

بانی فتنه ی سقیفه شدند

چیره شد دست ظلم بر مظلوم

غصب شد حق چهارده معصوم

از سقیفه ستم به مولا رفت

آتش از بیت وحی بالا رفت

زخم شمشیر بر سر حیدر

گشت اجر رسالت دیگر

حمله بر حجت خدا کردند

فرق او را زهم دوتا کردند

بعد قتل علی امام حسن

گشت همچون علی غریب وطن

ریخت یک آسمان بلا به سرش

خون شد از غیر و آشنا جگرش

آسمان بس که خون به جامش ریخت

جگرش خون شد و ز کامش ریخت

روز تشییع در بر یاران

پیکرش شد به تیر گلباران

بارش تیر و پیکر یار کجا

یاس زهرا و نیش خار کجا

آل هاشم اگر که خون جگرید

این خبر را به خواهرش نبرید

سوز زخم درون بس است

دیدن طشت خون بس است

یوسف فاطمه حسین عزیز

این قدر اشک از دو دیده نریز

مجتبی هم به غربت تو گریست

اما هیچ روزی به سان روز تو نیست

حسین.....

ای تشنه لب حسین.....

ختم رسل امشب بار سفر بسته //از ماتمش گریان زهرای دلخسته

از رحلت بابا زهراسیه پوش است //آن اسوه ی تقوا از گریه مدهوش است

امشب فلک از دل شور و نوا دارد //خیل ملک بر سر دست عزا دارد

پیغمبر اکرم ز عالم دیده بسته

زهره وحیدر گشته امشب زاروخسته

علی خورد خون جگر

زهره کند پدر پدر

بقیه الله ، بقه الله

روز عزای رحمه للعالمین است

آغاز غربت امیرالمومنین است

علی خورد خون جگر

زهره کند پدر پدر

بقیه الله ، بقه الله

در مرگ پیغمبر بود خون قلب آتش

بانگ اذان دیگر نیاید از بلالش

علی خورد خون جگر

زهرا کند پدر پدر

بقیه الله ، بقیه الله

ای خواهرم این وادی عشاق دین است

هر کس که شد عاشق سزای او همین است

باید ز لعل گهرش

برون بریزد جگرش

بقیه الله ، بقیه الله

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است

دیدم شروع محشر کبرای دیگر است

گردون شده سیاه و فضا پر زدود و آه

تاریک تر ز عرصه تاریک محشر است

گرد ملال بر رخ اسلام و مسلمین

اشک عزا به دیده زهرای اطهر است

گفتم چه روی داده که زهرا زند به سر

دیدم که روز، روز عزای پیمبر است...

پایان عمر سید و مولای کائنات

آغاز دور غربت زهرا و حیدر است

قرآن غریب و فاطمه از آن غریب تر

اسلام را سیاه به تن، خاک بر سر است

روی حسین مانده به دیوار بی کسی

چشم حسن به اشک دو چشم برادر است

ای دل بیا و گریه زینب نظاره کن

مانند پیروهن جگر خویش پاره کن

زهرا به خانه و ملک الموت پشت در

از بهر قبض روح شریف پیامبر

از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب

بی اذن فاطمه ننهد پای پیش تر

با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه

در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر

یک چشم او به سوی اجل چشم دیگرش

محو نگاه آخر خود بود بر پدر

اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی

روی حسین بر روی قلب پیامبر

دیگر نداشت جان که کند هر دو را سوار

بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر

زد بوسه ها به حلق حسین و لب حسن

از جان و دل گرفت چو جان هر دو را به بر

هر لحظه یاد کرد به افسوس و اشک و آه

گاهی ز طشت و گاه ز گودال قتلگاه

پیغمبری که دید ستم های بی شمار

از کس نخواست اجر رسالت به روزگار

چون ارتحال یافت خلائق شدند جمع

تا هدیه ای دهند به زهرای داغدار

گویا نداشت شهر مدینه درخت و گل

کآن را کنند در قدم فاطمه نثار

بر دوش بار هیزمشان جای دسته گل

رنگ شرارت از رخشان بود آشکار

بابی که بود زائر آن سید رسل

آتش زدند عاقبت آن قوم نا به کار

بر روی دست و سینه آن بضعة الرسول

تقدیم شد سه لوحه به عنوان افتخار

سیلی و تازیانه و ضرب غلاف تیغ

ای دل بگیر آتش و ای دیده خون ببار

آید صدای فاطمه از پشت در به گوش

تا صبح روز حشر مباد این صدا خموش

عزاداران ز نو وقت عزا شد

ز نید بر سر وفات مصطفی شد

با دل پر درد و غمگین

از بهر ختم المرسلین

به خلوت خانه اش زهرا مکدر

ز بعد باب نامیش پیمبر

به زهرا گشته دنیا همچون زندان

ز بعد باب خود ختم رسولان

به آه و ناله شد زهرای مضطر

مناجاتش به سوی حی داور

الهی انت عَجَل فی وفاتی

سریعاً قد طَلَّقْتَ الحیاتی

شنیدستم که زهرای حزینه

سر قبر پدر اندر مدینه
چو بلبل ناله و آه و فغان داشت
شکایت ها ز امت بر زبان داشت
پدر بعد از تو با غم یار گشتم
به پیش چشم امت خوار گشتم
به جای حرمت کاشانه ی من
زدند آتش ز کین در خانه ی من
روح هستی در میان بستر است
لحظه های اخر پیغمبر است
گوشه ای گرم نیایش با خدا
می برد بالا علی دست دعا
اهل بیت خویش را با اشک و آه
در وداع آخرین دارد نگاه
گاه گوید با علی از غسل و قبر
درد دل با چاه و مظلومی و صبر
گاه گوید با حسن رازی مگو
گاه گوید با غم و درد و محن
غم مخور هستی من زهرای من
بعد من حامی دست حق شوی

اولین کس تو به من ملحق شوی

بعد من اجر رسالت هیزم است

هستی ام در آتش نا مردم است

آسمان را رنگ نیلی می زنند

بین کوچه بر تو سیلی می زنند

ماتم جهانسوز خاتم النبیین است

یا که آخرین روز صادر نخستین است

روز نوحه قرآن در مصیبت طاها است

روز ناله فرقان از فراق یاسین است

خاطری نباشد شاد در قلمرو ایجاد

آه و ناله و فریاد در محیط تکوین است

کعبه را سزد امروز رو نهد به ویرانی

ز آنکه چشم زمزم را سیل اشک خونین است

صبح آفرینش را شام تار باز آمد

تیره اهل بینش را دیده جهان بین است

رایت شریعت را نوبت نگوئساری است

روز غربت اسلام روز وحشت دین است

شاهد حقیقت را هر دو چشم حق بین خفت

آه بانوی کبری همچو شمع بالین است

هادی طریقت را زندگی به سر آمد

گمراهان امت را سینه پر از کین است

شاهباز وحدت را بند غم به گردن شد

کرکس طبیعت را دست و پنجه رنگین است

شد همای فرخ فر بسته بال و بی شهپر

عرصه جهان یکسر صیدگاه شاهین است

خاتم سلیمان را اهرمن به جادو برد

مسند سلیمانی مرکز شیاطین است

شب ز غم نگیرد خواب، چشم نرگس شاداب

لیک چشم هر خاری شب به خواب نوشین است

پشت آسمان شد خم زیر بار این ماتم

چشم ابر شد پر نم در مصیبت خاتم

رحلت رحمت للعالمین آمده

ناله از قلب جبریل امین آمده

از ملایک همه، آید این زمزمه

السلام علیک، یا رسول الله

آه و واویلتا محشر کبری شده

روز تنهایی حیدر و زهرا شده

حضرت فاطمه، دارد این زمزمه

السلام علیک، یا رسول الله

اهل عالم عزای خاتم الانبیاست

همه جا کربلای خاتم الانبیاست

زین بلای عظیم، گشته امت یتیم

السلام علیک، یا رسول الله

در سقیفه پیا فتنه دیگر شده

بعد ختم رسل، ستم به حیدر شده

غربت حیدر است، جان پیغمبر است

السلام علیک، یا رسول الله

بر در خانه دختر ختم رسل

هیزم آورده اند عوض دسته گل

شد ز بیت خدا، دود آتش به پا

السلام علیک، یا رسول الله

یا محمد بیا بلای دیگر بین
خانه وحی را طعمه آذر بین
گشته حقت ادا، شده محسن فدا
السلام علیک، یا رسول الله

سوخته قلب علی مرتضی
حضرت زهرا شده صاحب عزا
بر پدر و بر حسن و بر رضا
آجرک ... بقیه ...

پیکر پاک خاتم المرسلین
مانده میان حجره روی زمین
جان محمد شده خانه نشین
آجرک ... بقیه ...

خون شده از غم جگر فاطمه
رفته ز دنیا پدر فاطمه
رخت عزا شد به بر فاطمه

آجرک ... بقیه ...

گشته جهان بزم عزای حسن

جان دو عالم به فدای حسن

گریه کن ای دیده برای حسن

آجرک ... بقیه ...

غریب خانه در وطن کشته شد

بگو امام ممتحن کشته شد

یوسف فاطمه حسن کشته شد

آجرک ... بقیه ...

شهر خراسان همه جا محشر است

بر جگر شیعه غم دیگر است

قتل جگر پاره پیغمبر است

آجرک ... بقیه ...

فاطمه را خون چکد از هر دو عین

بیشتر از همه برای حسین

داغ حسین است غم عالمین

آجرک ... بقیه ...

وفات حضرت خدیجه

سال دهم بعثت، برای رسول خداصلی الله علیه وآله سال اندوه و شروع ناگواری های بیشتر بود.

در این سال حضرت خدیجه علیها السلام همسر مهربان و فداکار آن حضرت و حضرت ابوطالب علیه السلام، عمو و حامی با وفایش در گذشتند. وفات این دو عزیز خیلی برای پیامبرصلی الله علیه وآله سخت و دردناک و کمر شکن بود؛ لذا پیامبرعلیها السلام سال وفات این دو عزیز را عام الحزن یعنی سال حزن و اندوه نامید.

عرض من این است: یا رسول الله!

سال وفات این دو عزیز را سال عزا و حزن و اندوه نامیدی؛

پس اگر می بودی و می دیدی که هر روز دخترت، عام الحزن شده است چه می کردی و چه می فرمودی؟

اگر می بودی و صحنه های دلخراش کربلا را می دیدی چه می فرمودی؟

یا رسول الله! وفات حضرت خدیجه علیها السلام و حضرت ابوطالب را دیدی؛

ولی گودال پر خون را ندیدی // در آتش قوم مجنون را ندیدی

ندیدی دست و پا می زد گل عشق // کنارش ناله می زد بلبل عشق

ثمر از باغ غم می چید زینب // بلا پشت بلا می دید زینب

امان از دوره ی سرد اسارت // امان از زینب و درد اسارت

هنگام رحلت بزرگ بانوی جهان اسلام، حضرت خدیجه علیها السلام، پیامبر صلی الله علیه وآله خیلی ناراحت و غمزده بود. چشمانش در فراق یار گریان بود و این نه تنها در آن ایام، بلکه در طول حیات پیامبر صلی الله علیه وآله ادامه داشت. هرگاه نام خدیجه علیها السلام به میان می آمد، از او به نیکی یاد می کرد و چشمانش پراشک می شد.

حضرت زهرا علیها السلام هم خیلی بی تاب می کرد و بی قرار بود.

دور پدر می چرخید و می پرسید: "یا آبه آینه امی؟" پدر جان! مادرم کجاست؟

دلم برای مادرم تنگ شده، مادرم کجاست؟...

فرشتگان الهی برای تسلی و آرامش فاطمه از جایگاه حضرت خدیجه برای حضرت زهرا علیها السلام خبر آوردند و او را تسلی دادند...

حضرت رقیه هم بی تاب و بی قرار باباست. دائم می پرسد: عمه جان! بابایم کجاست؟

- عمه، بابات رفته سفر.

- عمه! این چه سفری است که پایانی ندارد؟

دلم برای بابام تنگ شده؛ پس کی بر می گردد؟... گوشه ی خرابه زانوی غم بغل زده، بهانه ی بابا را گرفته بود و گریه می کرد:

با یاد آن یگانه نالم میان ویران

غوغا شده شبانه از این نوای هجران

دادم نشان بابا، چون خون پای خود را

دیدم سرشک خونین آید ز چشم جانان

گفتم غم اسیری، آرام چون به گوشش

دیدم به زیر لب شد از داغ عمه نالان

به او ز عمه گفتم کاندر میان دشمن

از ضرب تازیانه شد جان فدای طفلان

شد جسم زینب تو با کعب نیزه پر خون

بابا چرا نکردی آن زخم عمه درمان

دشمن بخوانده ما را با نسبت کنیزی

بابا چرا ندادی پاسخ به نا مسلمان

رفتی تو سوی زهرا، ماندم یتیم و تنها

امشب مرا پدر جان، با خود ببر ز احسان

سخت است اگر چه امشب، گردم جدا ز زینب

اما به عشق زهرا، به یاد او دهم جان

متن روضه خوانی وفات حضرت خدیجه علیها السلام - حاج محمد رضا طاهری

امشب شب روضه است، فقط اجازه بدید به اشاره بکنم، ببرمت در خونه خانم حضرت خدیجه سلام الله علیها، راوی خود این خانمه، در مجالس المتقین آورده این حدیث رو، خانم حضرت خدیجه سؤال کرد از آقا رسول الله یا رسول الله همیشه برا من از قیامت و از حساب و کتاب روز قیامت بگید، به وقت دید آقا رسول الله شروع کرد گریه کردن، این بی بی طاقت گریه پیامبر رحمت لِّلْعَالَمِین رو نداره، عرضه داشت آقا جان مگه من حرف بدی زدم چرا دارید گریه می کنید، فرمود: نه خدیجه جان، تو منو یاد دریای رحمت پروردگار انداختی، حالا که سؤال کردی برات میگم، روز قیامت بنده رو میارن، میخوان محاسبه کنن اعمالش رو، یک به یک یادآوری میکنن، یادته فلان روز فلان ساعت فلان کار رو انجام دادی، جایی نیست اونجا کسی بخواد بگه، نه، من نبودم، این حرفها مال این دنیاست، عرضه میدارد آن بنده، بله خدای من یادمه، فلان کار رو یادته بله یادمه، هی یک به یک میرسه، تا به جاهایی میرسه که این بنده وقتی ازش سؤال میکنن، سرش رو پایین میندازه، شرم میکنه «امام صادق علیه السلام فرمود: برا این شرم و خجالت، که شاید از اون عذاب خیلی دردناک تر باشه، اگه انسان تو این دنیا سر به کوه و بیابان بذاره، جا داره، سر به زیر میندازه، ندا میرسه چیه؟ چرا سرت رو پایین انداختی؟ میگه: خدایا حیا میکنم، خطاب میرسه تو که لعین و پستی از من حیا میکنی، من با این کرامتم از تو حیا نکنم، خطاب میرسه، این گناههای بنده ی من رو، بین دو حیای ندامت و کرامت بیوشونید، دستور میده میگه بنده ی من رو

ببرید. پیغمبر گریه میکرد، اما یه گریه هم مثل فردا آقا رسول الله، بالا سر بستر خانمی که همه ی عمرش رو صرف دین خدا کرده، پیغمبر گریه میکرد، بعضی وقت ها مادرها با دخترها بیشتر و راحت ترند، رفیق ترند، راحت میتونه حرفاشو بزنه، لذا خانم خدیجه حیا کرد بخواد به پیغمبر بگه، فرمود: فاطمه جان تو به بابات بگو، من دیگه هیچی ندارم از مال دنیا، یه کفنم ندارم، بگو پیغمبر اون جامه ای که، بر تن میکرد، وحی بر او نازل میشد، با اون جامه ای که عبادت خدا رو میکرد، من رو با همون دفن کنه ، کفنم کنه، وقتی خانم حضرت زهرا پیغام مادر رو آورد، پیغمبر خیلی گریه کرد، خیلی اشک ریخت،

پاکی ، زلالی ، مثل دریایی ، خدیجه

تاج سر زنهای دنیایی خدیجه

تو همسر محبوب من بودی و هستی

همخانه ام در عرش اعلائی خدیجه

من بارها با دیدن تو جان گرفتم

از بسکه آرام و شکیبایی خدیجه

تو هستی خود را برایم خرج کردی

در آسمان عشق یکتایی خدیجه

شایسته تر از تو زنی بین عرب نیست

تو مادر اُم ایبهایی خدیجه

خیلی خواهش از تو کردم خانمم، اما این دم آخر یه خواهش بیشتر ازت ندارم

یک بار دیگه باز کن آغوش خود را

در بر بگیر این دختر خاموش خود را

حالا از اینجا آقا رسول الله میخواد براتون روضه ها بخونه

ای در میان موج غمها غمگسارم

بعد از تو غیر از فاطمه یاری ندارم
حس می کنم وقتی که جای خالیت را
بر روی پای کوچکش سر می گذارم
شعب ایطالب تو را از من گرفته
همراه زهرا در عزایت سوگوارم
آرام می گرید که من آرام گیرم
آرام می گرید که من طاقت بیارم
طاقت ندارم اشک زهرا را بینم
از گریه هایش عاقبت جان می سپارم

پیغمبر چه آرزویی کرده

ای کاش عالم قدر زهرا را بداند

ای کاش صدها سال بعد از من بماند

یا رسول الله قدرش رو دونستند، تو برا پیغمبر نگی چه خبر شده، خود پیغمبر خبر داره، میخواد به تو خبر بده، به دخترش هم خبر داد، به همسرش هم خبر داد، حالا داره برا خدیجه روضه ی دختر میخونه،

قلبم ز چشمان ترش آتش گرفته

بر حال و روز مضطرش آتش گرفته

می آید آن روزی که یاسم در گلستان

حالا اونهایی که تا حالا گریه نکردن

گلبرگهای پرپرش آتش گرفته

کسی نگه امشب نخونم، امشب شبه بی مادر شدن فاطمه است

قرآن ناطق بین کوچه دست بسته است

در صحن خانه کوثرش آتش گرفته

این به خط رو میخونم رد میشم، اگه فاطمیه زنده نبودیم، همین به خط رو از ما بذارن بسمونه

زینب به چشمان خودش می بیند آنجا

دار و ندارش مادرش آتش گرفته

صدها فرشته تا قیامت در طوافند

آن خانه ای را که درش آتش گرفته

وقتی دل نگران بود، هی نگاه به فاطمه اش میکرد، اشک میریخت، هر مادری دوست داره عروس شدن بچه اش رو ببینه، مادر خیلی کمک حاله اون لحظه برا دخترش، اسماء قول داد، گفت: من هستم، تا آخر هستم، وقتی پیغمبر شبی که دست امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه سلام الله علیها رو در دست هم داد، فرمود: اسماء تو هم میخوای بری برو، خدا خیرت بده، عرضه داشت یا رسول الله، من به خدیجه قول دادم، کجا برم، قول دادم براش مادری کنم، پیغمبر فرمود: خدا دنیا و آخرت خیرت بده اسماء، به جای دیگه هم شنیدید اسماء بوده، بین درو دیوار، این اون جایی بود که مادر برای وضع حمل بچه، برا نوه اش، به مادر بزرگ میاد کمک میکنه، اما اینجا دیگه هیچ مادری نمی آد، اینجا دیگه از هیچ مادری نمی خواد، به جای دیگه اسماء بود، اون ساعتی که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: اسماء آب بریز رو بدن فاطمه ام. آب بریز اما آروم آروم، هنوز علی از چیزی خبر نداره، میگه آروم آب بریز، اسماء میگه به مرتبه دیدم دست از غسل دادن کشید، سر به دیوار گذاشت، هی داره بلند بلند ناله میزنه، گفتم چی شده آقا؟ مگه خودت بچه ها رو آروم نکردی، مگه نمی گفتی آروم گریه کنن، فرمود: اسماء دست از دلم بردار، ببین پهلوش شکسته، ببین صورتش کبوده، مادر مادر، این اشکارو کف دست بگیر بالا بیار، بگید خدا به حق این روضه هایی که خونده شد، به حق این اشک هایی که ریخته شد، دیگه فرج آقامون رو برسون، تا کی مدینه بریم سرگردون باشیم.

متن اشعار وفات حضرت خدیجه سلام الله علیها - محمدرضا طاهری

از بس که اشک ریخته ای پای بسترم

صد بار شده آسمان آوار بر سرم
ساعات آخرم شده زهرای کوچکم
نزدیک تر بیا که تو را سیر بنگرم
آخر نشد به رخت عروسی بینمت
هر آرزو که بود سوی گور میبرم
حالا برو لباس عزای مرا بپوش
دیگر نشسته پیک عجل در برابرم
در راه عشق هستی خود را فروختم
امشب که میروم کفنی نیست در برم
این لحظه ی فراق که پیشم نشسته ای
خون میچکد برای تو از دیده ی ترم
من زود میروم که نبینم پس از رسول
در بین دود و شعله نشسته است دخترم
من زود میروم که نبینم به کوچه ها
سیلی زند کسی به رخ یاس اطهرم

روضه حضرت علی(ع)

آقا جان! وصیت خود را بکن

دیدند حال آقا (ع) دارد بد تر می شود. یک طیب آوردند. دستمال زردی در جای شکافتگی به سر آقا بسته بودند. از بس رنگ صورت اقا زرد شده بود اصلا معلوم نبود که به سر آقا دستمال بسته اند. طیب تا به آقا نگاه کرد خیلی منقلب شد گفت: یک ریه گوسفند برای من بیاورید. یک ریه تازه آوردند. این طیب با یک حساب دقیق طبی یک رگ از داخل این ریه بیرون کشید. دستمال سر را باز کرد و این رگ را داخل شکافتگی سر گذاشت و دوباره دستمال را به سر آقا بست. گفت: آقا زاده ها! سه، چهار دقیقه صبر کنید، نتیجه را می گویم. شما می دانید دیگر این بچه ها در چنین وقتی حالشان چطور است. خانمها و دخترها پشت در ایستاده اند تا ببینند که طیب چه می گوید. بچه ها دلشان منقلب است. منتظرند که ببینند طیب چه می گوید. سه، چهار دقیقه گذشت. یک وقت دیدند طیب دستمال را باز کرد و رگ را از وسط شکافتگی سر در آورد. مقابل خورشید گرفت و یک نگاهی به آن کرد. رو کرد به امام علی (ع) صدا زد: آقا جان! وصیت خود را بکن که ضربه دشمن خدا کار خود را کرده، زهر به مغز اثر کرده است. فقط من یک چیز می توانم بگویم و آن این که اگر بابایتان اگر آب خواست به جای آب به او شیر بدهید. اگر غذا می خواهد باز به او شیر بدهید. زهر جگرش را آتش می زند. هیچ چیز مثل شیر خنکش نمی کند. آقایان! چند دقیقه بیشتر نگذشت که در شهر کوفه پخش شد که برای آقا شیر خوب است. یک وقت دیدند از اطراف و اکناف، مردم دارند قدح قدح شیر می اورند. زنی چهارتا بچه یتیم دارد. این زن یک شتر دارد. شیر شترش را می دوشد و می فروشد و با این کار خرج زندگی اش را در می آورد. امام حسن (ع) دید این زن هم قدح شیر آورده است. صدا زد: مادر! تو چرا شیر آوردی؟ گفت: آقا! من نمی خواستم بیاورم. می خواستم شیر را بدوشم و بفروشم اما خدا می داند یک وقت دیدم بچه هایم آمدند و گفتند: مادر! ما امروز نهار نمی خواهیم. آقا علی (ع) برایش شیر خوب است. امشب شب یتیمی شیعیه است. امشب هر کس شیعیه باشد یتیم شده است. آی علی! آیا امشب می خواهی جواب ما را ندهی؟ تمام بچه هایش را دورش جمع کرد و با همه وداع نمود. حاضرید یا نه؟ یک وقت دیدند علی (ع) پایش را طرف قبله دراز کرد. وای علی کشته شد! ما طرفدار علی هستیم ما برای علی (ع) می میریم. وای علی کشته شد! شیر خدا کشته شد!... الهی به آبروی امیر المومنین (ع) ما را از علی جدا نکن

مرغابی ها آمدند دامنش را گرفتند

آی زن و مرد امشب علی (ع) برای افطار به خانه دخترش آمد. ام کلثوم مقداری نمک و یک ظرف شیر آماده کرده تا بابایش بخورد. امیر المومنین (ع) تا نشست سر سفره صدا زد: دختر جان! کی دیدی بابایت سر سفره دو جور خورشت

داشته باشد. بی بی ظرف شیر را برداشت علی(ع) با نان و نمک افطار کرد. آه! امشب علی(ع) گاهی قران می خواند، گاهی مناجات می کند، گاهی می آید در صحن حیاط به ستاره ها نگاه می کند و می گوید: « انا لله و انا اليه راجعون » یک وقت امّ کلثوم صدا زد: بابا! چرا امشب که خانه من آمدی این قدر ناراحت می کنی؟ دختر، بابا دوست است. وای! نزدیک اذان صبح شد. علی(ع) وضو گرفت، عبايش را پوشید، عصايش را در دستش گرفت. همین که خواست از خانه بیرون بیاید دید این مرغابی ها آمدند دامنش را گرفتند. امّ کلثوم بیشتر ناراحت شد، صدا زد: بابا! خانه من زیاد می آمدی، اما هیچ گاه این مرغابا چنین نمی کردند. بابا! مگر امشب خبری است؟ علی! علی! علی!... آقا آمد طرف مسجد، رفت بالای مناره یک اذان دلربایی گفت: تمام مردم مردم کوفه صدایش را شنیدند. آی خدا! دیگر نمی گویم چه شد آماده آید یا نه؟ آی زن و مرد! یک وقت دیدند زینب(س) دارد می دود، یا الله! یا الله! آمد صدا زد حسن جان! بلند شو. حسین جان بلند شو. گفتند: خواهر! مگر چه خبر است؟ صدا زد: برادرها! بلند شوید ببینید این منادی چه می گوید؟ صدا زد: برادرها! منادی دارد می گوید: مردم! علی را کشتند. وای علی کشته شد! وای علی کشته شد! شب ضربت خوردن علی(ع) است. آی علی! این شیعه هایت هنوز نمرده اند. اینها زنده اند. علاقه ات در روح ما خوابیده است. حجة بن الحسن! عمامه ام را هم بر می دارم. من نوحه خوانم، من واعظ نیستم، من روضه خوانم، من واعظ نیستم، من سینه زن علی (ع) هستم، واعظ نیستم. وای علی کشته شد! شیر خدا کشته شد! « اللهم انا نستلک و ندعوک باسم العظیم الا عظیم الا عز الاجل الا اکرم بحق الزهرا و ابيها و بعلها و بنیها، سیما مولانا و سیدنا حجة بن الحسن العسکری. چهل مرتبه: یا الله! به آبروی امام عصر(عج) ما را بیامرز! پدر و مادرمان را بیامرز!

متن روضه خوانی شهادت امام علی علیه السلام - حاج حسن خلیج

فرمود: حسن جان برو بین هر کی جلو در خونه هست، مردمی که جمع شدن، همه بگو برن، کسی نمونه، امام حسن علیه السلام آمد گفت: همه برن، کسی نمونه، تشریف آوردن داخل منزل، دقیقه ای گذشت، آقا فرمودند دوباره، حسن جان برو بین اگه کسی هست، مانده، بگو نمونند، بهشون بگو بابام گفته، کسی اینجا جمع نشه همتون برین خونه هاتون، امام حسن علیه السلام دوباره تشریف آوردند، اعلام کردند کسی نمونه، بابام فرموده همه برید، اون تعدادی که مونده بودن همه رفتند، دقیقه ای گذشت آقا فرمود حسن جان، برو بین اگه کسی هست، دنبال یکی داره میگرده امیرالمؤمنین علیه السلام، هی حسن رو میفرسته، بلکه اونی که میخواد پیدا کنه، حسن جان برو بین اگه کسی هست، بگو نمونید، اومد دم در دید همه رفتند، یکنفر سرش رو گذاشته به دیوار، در خونه ی امیرالمؤمنین زار زار گریه میکنه، آقا امام مجتبی علیه السلام فرمودن: مگه نگفتم برید، مگه نشنیدید امر بابام امیرالمؤمنین رو، فرمود همه برن، کسی نمونه، سرش رو بلند کرد، گفت آقا جان، جانم فدای تو من نمی تونم جایی برم، همه هستیم تو این خونه است، برو به بابات بگو فلانی گفت: من نمی رم، اینجا هستم آقا، امام حسن علیه السلام برگشتند داخل منزل، عرض کردند، یا ابتا، فلانی نشسته جلو در همه رفتند، هرچی بهش میگم حرف گوش نمیده، میگه من کجا برم، جایی نمیرم، جایی ندارم برم، همه کسم توی این خونه است، آقا تو اون حالت نگاهت و جراحت یه لبخندی به لبهاشون نشست فرمود: حسن جان پس برو دستش رو بگیر بیارش تو، امشب من و توام

در خونه ی امیرالمؤمنین(ع) اینقدر نشستیم، دستمون رو گرفت، آورد تو، همه نشستن دور تا دور، طیب معاینه اش رو داره انجام میده، از قول بی بی زینب بگم:

چشمان ما به سوی نگاه طیب بود

خدایا جواب طیب چی می خواد باشه، یه نگاه به بابام کردم

اما دل پدر نگران دل حبیب بود

بابام زیر لب هی میگفت: یازهرا، یازهرا، صحنه ی خونه ی امیرالمؤمنین رو بی بی حضرت زینب سلام الله علیها داره برات تصویر میکنه

قرآن به سر گرفته اباالفضل بی قرار

هی میگه یا الله بابامو از تو می خوام، نیمه های دل امشب بود، چشمای بی رمقش رو باز کرد، فرمود: حسن جان بگو همه از اتاق بیرون برن، فقط بچه های فاطمه بمونن، همه از اتاق بیرون رفتن، چشمای بی رمق رو باز کرد، یه وقت بینه عباسم دستاشو رو سینه اش گذاشته، عقب عقب داره از اتاق خارج میشه، زبان یارا نمی ده، دیگه نیرویی تو جان امیرالمؤمنین علیه السلام نیست، با دست اشاره کرد، تو کجا می ری، عزیز دلم، پسرم، بیا بنشین کنارم بابا، نشست مؤدب و دو زانو، عرضه داشت باباجان، فرمودید: بچه های فاطمه، من مادرم ام البنین، کنیز زهراست، من خودم غلام بچه های فاطمه ام، فرمود: عباس جان با دل من این جور نکن، پسرم وصیت دارم باهات، دست حسین رو گرفت، تو دست عباس گذاشت، آی مردم، امام صادق علیه السلام فرموده: هر شب ماه رمضان شب زیارتی ابی عبدالله است، این شب ها هرچی می تونی برا حسین گریه کن، معمولاً کوچیکتر و دست بزرگتر میسپارند، اما اینجا برعکس شد، فرمود: عباس جان حسینم رو دست تو سپردم، نکنه حسینم رو تنها بگذاری، تیر خلاص رو بزنم، این دست دیگه از دست حسین جدا نشد، تا کجا، کنار علقمه، لشکر دیدن حسین پیاده شد، یه چیزی رو از زمین برداشت، هی میبوسه، هی به چشمش میکشه، راوی میگه گفتم: حسین ورق قرآن پیدا کرده، جلو رفتم، دیدم دست قلم شده ی عباس، حسین.....

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء وسید الشهداء-حاج حسن خلیج

امیرالمؤمنین علیه السلام سنگارو چید، بمیرم برا غربتت علی، یه نگاه کرد، دید فقط زینب و حسین و حسن و ام الکثوم، ازکی تشکر کنم، بگم زحت کشیدید، جنازه ی زهرا ی منو تشییع کردید، اینقده احترام گذاشتید، تنهای تنها، دامنشو تگون داد، اما بریم در خونه امام حسین علیه السلام، از در خونه امام حسین علیه السلام که نمی تونیم ماتکون بخوریم، می خوام بگم یا علی نبودن تسلیت بگن، نبودن التیام بدن، برو خدارو شکر کن، جات خالی بود کربلا، زینب بدن پاره پاره حسین و

برداشت، اما سنگ زنها هنوز دارن سنگ می زنن، وقتی زینب برگشت خیمه، رقیه دید سر و صورت زینب غرق خونه، حسین.....الله اکبر، الله اکبر، بدن و برداشت، خانم پنجاه و چهار پنج ساله، خانمی که از صبح تا حالا داغ دیده، هیجده تا، عزیزه شو جلوش سر بریدن، خیمه ها داره می سوزه، بچه ها تو این صحرا فرار کردن، دامن ها آتیش گرفته، فریاد و محمدا از خیمه ها بلند، فریاد یا علیا بلند، فریاد یا اُمّاه بلند، از این بدن چی مونده بود، بدن رو بلند کرد رو دست.

این کشته ی فتاده به هامون حسین توست

یا رسول الله

این صید دست و پا زده در خون حسین توست

این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی

دود از زمین رسانده به گردون حسین توست

می خوام بهت بگم زینب کیه، می خوام بشناسی زینب چیه، بدن و بلند کرد، حسین من، زینب وا، خدایا این قلیل قربانی رو از محمد و آل محمد قبول کن. حسین.....

متن روضه خوانی شهادت امام علی علیه السلام-حاج منصور ارضی

هر شب خونه ی یکی از بچه هاش می رفت، امشب اومد خونه ی دخترش، میگه بابام از غروب، بی قرار بود، هی می رفت تو صحن حیاط، آسمون رو نگاه میکرد، نمازش رو خوند، سفره براش پهن کردن، بابام پیر شده، دیگه گفتم نان جو ندارم، یه مقدار شیر براش گذاشتم، بابامه باید پذیرایی کنم، مقداری نمک هم گذاشتم، دیدم بابام سر سفره، داره گریه میکنه، دعا خوند بعد یه نگاهی به صورت من کرد، زینب جان تا حالا کی دیدی، بابات سر سفره ای بنشینه، دو تا غذا باشه یا به زبان دیگه دو خورشت، گفتم: چشم بابا فقط گریه نکن، اینقدر رفتی تو حیاط رفتی اومدی، گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، بابا منو داغونم کردی، دست بردم نمک رو بردارم، یه وقت دستم رو آروم گرفت، گفت: جان بابا اون شیر رو بردار، امشب یه حرف داریم با آقامون، آقا جان شیری که دختر آورد نخوردی، ولی شیری که چند شب دیگه، بچه های یتیم می آرن، می خوری، باشه، دل شکستن هنر نمی باشد، دیدم چند لقمه با نمک غذا رو خورد، سفره رو جمع کن، چشم بابا، مگه میخوابه، کسی که میخواد بره زهرا رو ببینه، مگه میخوابه، کسی که میخواد ملاقات خدا بره، مگه میخوابه، بذارید یه ذره از زبون زینب بگم:

از چه مهمان محاسن پیر من بابای من

هرکجا که حرف هجران است با من می زنی

یا مگو چیزی و یا گیسو پریشان می کنم

بعد عمری آمدی و حرف رفتن می زنی

بعد عمری من فقط یکبار بر تو رو زدم

کم بگو، دست از سرم بردار زینب جان برو

تو با دختری این جور حرف نمی زدی، چی شده بابا؟ هی میگی دست از سرم بردار

می روی ، باشد برو در خانه ی من هم نمان

حُب به جای رفتن مسجد به نخلستان برو

بابا مسجد نرو، برو نخلستان، مگه نمی خواهی مناجات کنی.

حیف جای مادرم خالی است ورنه ای پدر

شک ندارم راه مسجد رفتنت را می گرفت

یه بار این طوری کرده دیگه، مگه ندید داشت می بردنش، گفت: فضا کاری نداشته باش، تو بچه رو جمع کن من رفتم.

چادرش را بر کمر می بست و بین کوچه ها

پا برهنه می دوید و دامنش را می گرفت

مادر کجایی بیایی یه بار دیگه، دست به کمر بندش ببری

حیف جای مادرم خالی است ورنه ای پدر

گیسویش را بر زمین می ریخت پیش پای تو

نالاه از دل می کشید و باز مثل پشت در

استخوانش را سپر می کرد امشب جای تو

وای.....

مادرم زهراست من هم دختر این مادرم
گر دهی اذنم فدایت دست و پهلو می کنم
حرمت گیسوی من مانند موی او بود
کوفه را من زیر و رو با نام گیسو می کنم
نذر کردی گوئیا رویت بینم لاله گون
رحم کن بر دخترت امشب بیا مسجد نرو
هست در یادم هنوز آن صورت سرخ و کبود
ای قتیل مادر زینب بیا مسجد نرو
ای غریب کوچه ها، ای حیدر بی فاطمه
مادرم زهرا برای تو همیشه کوه بود
در میان کوچه، بین چل نفر آن روز هم
مادرم از پا نمی افتاد اگر قنقد نبود

الهی العفو.....

به خدای کعبه رستگار شدم

شبهای آخر عمرش ، هر شب مهمان یکی از عزیزانش بود ، یک شب خانه ی امام حسن ، یک شب خانه ابی عبدالله ،
شب نوزدهم مهمان ام کلثوم بود . اما می دید بابا بیرون میاد به آسمان نگاه می کند و انا لله و انا الیه راجعون می گوید .

تا صبح نخواستید علی مرتضی ، وارد مسجد شد آخرین اذان گفت ، در محراب عبادت قرار گرفت ، شروع کرد به نماز خواندن همینکه سر از سجده بر داشت آن ملعون کاری کرد صدای جبرئیل بین آسمان و زمین بلند شد :

تَهَدَّمَتِ وَاللَّهِ أَرْكَانُ الْهُدَى وَانْطَمَسَتْ أَعْلَامُ التَّقَى أَنْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى رِيَالٌ قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفَى ، قُتِلَ عَلِيُّ الْمُرْتَضَى ، قُتِلَهُ أَشَقَى الْأَشْقِيَاءِ ۱

تا صدای ناله ی جبرئیل را حسنین شنیدند ، سراسیمه به طرف محراب عبادت آمدند .

حسن از یک طرف می کرد زاری //حسین از سوی دیگر بی قراری

بسوی خانه آوردند شه را //سیه کردند از غم مهر و مه را

دیدند بابا در محراب ، با فرق شکافته افتاده ، خاکهای محراب را بر می دارد به زخم سرش می ریزد صدا می زند (فزت و رب الكعبه) به خدای کعبه رستگار شدم . زیر بغلهای بابا را گرفتند به طرف خانه روانه شدند . امیرالمؤمنین فرمود : زیر بغلهایم را رها کنید با پای خودم وارد خانه شوم ، شاید نمی خواست زینب (زینب و ام کلثوم) بابا را در آن حال نظاره کنند.

بگویم یا علی حاضر نبودی زینب تو را به این حال ببیند ، راضی نبودی فرق شکافته ات را ببیند . ای کاش بودی کربلا ، اجازه نمی دادی زینب از خیمه بیرون آید . آخر زینب آمد بالای تلّ زینبیه دید یک گوشه میدان شمشیرها بالا می رود و پایین می آید ، حسینش را دارند می کشند دستهایش رو سرش گذاشت صدا زد وا محمدا ، وا علیا .

۱ . شمس الدین ، در عزای مظلومان ، ص ۴۶ .

روز شهادت علی علیه السلام

ای مسلمانان روز ماتم شد //وقت شادی رفت موسم غم شد

ساقی کوثرشافع محشر //کشته از تیغ ابن ملجم شد

هم حسن گریان هم حسین سوزان //هر دو را خونین اشک ماتم شد

فرق حیدر شق ، شد ز تیغ کین //خاک بر فرق خلق عالم شد

زینب و کلثوم سینه چاک از غم // زین الم زهرا دیده پر نم شد

جودی از این غم بس سرشک افشانند // چشمه چشمش غیرت یم شد

سفیر روم به کعبه آمده بود (معمولاً کسانی که از خارج می آمدند مسئول پذیرایی امام حسن مجتبی بود) وقتی که سفره ی غذا را پهن کردند یک دفعه دیدند که سفیر روم اظهار غصه و حسرتی کرد گفت : من چیزی نمی خورم .

امام حسن فرمود : چرا نمی خوری ؟ گفت : آقا فقیری را دیده ام یاد او افتاده ام نمی توانم چیزی میل کنم مگر اینکه شما از این غذا برای او ببرید .

امام حسن فرمود : فقیر را کجا دیدی ؟ گفت من شبی به مسجد رفتم ، بعد از نماز ، دیدم مرد عربی می خواست افطار کند سفره اش را باز کرد نان جوین و کوزه ای آب جلویش بود به من تعارف کرد هر چه کردم نتوانستم غذایش را بخورم دلم برایش سوخت ، حالا اگر می شود این غذا را برایش بفرستید .

صدای گریه امام حسن بلند گردید فرمود : آن بابای مظلوم علی بود ا .

۱. شهید دستغیب ، عبدالحسین ، حقایق از قرآن ، ص ۴۰۴ .

متن اشعار شهادت امام علی (ع) همراه با روضه حضرت زهرا(س) - حاج سعید حدادیان

باز با یه کم نون و نمک مثل همیشه سر کرد

به یاد قصه ی فدک دوباره دیده تر کرد

ستاره بارونه چشاش به یاد ماه نیلی

به یاد گوش و گوشواره به یاد ضرب سیلی

دل تنگ زهرایم، تنهای تنهایم

یکی نبود تو اون کوچه کمک کنه به زهرا

به یاد قصه ی فدک آتیش گرفته مولا

قباله رو گرفته بود، دست امام حسن علیه السلام رو گرفته ،داره می ره خونه، امام حسن افتخار می کنه، مادرم با منطق کوبنده اش رسواشون کرد، آفرین مادر، حق خودت رو گرفتی، بارک الله مادر، غوغا کردی، حماسه آفریدی، یه دفعه از روبرو اون نانجیب داره می آد، فاطمه کجا بودی، مسجد، حقم رو گرفتم، یا الله، امام زمان (عج) ببخشید، سادات معذرت می خوام، می خواید جمع کنم هیچ چیز نگم، به فاطمه الهی العفو

لحظات آخر عمر

امشب در و دیوار کوفه داد می زد // محراب و منبر از جگر فریاد می زد

امشب علی با فرق تا ابرو شکسته // می کرد یاد همسر پهلو شکسته

امشب که صحبت از یزید و ملک ری بود // صحبت ز قرآن خواندن بالای نی بود

امشب سخن از هر دری می گفت مولا // از پاره پاره پیکری می گفت مولا

امشب اجل در کوفه فتح باب می کرد // بر باب شهر علم دقّ الباب می کرد

امشب علی بوسید چشم مست عباس // دست حسینش را سپردی دست عباس

با سوز دل فرمود ای نور دو عینم // تا زنده ای جان تو و جان حسینم

لحظات آخر عمر مبارک امیرالمؤمنین بود همه بچه های فاطمه دور بسترش جمع بودند گاهی مولا از حال می رفت ، گاهی به هوش می آمد .

فرمود عباسم گویند بیاید کنار بستم ، ابا الفضل آمد ، عباس را بغل کرد ، چشم های عباس بوسید سفارش حسین را به عباس کرد دستهای حسین را در دستهای عباس گذاشت ، عباسم مبادا حسین را تنها بگذاری ، پسرم هنگامی که روز عاشورا شد وارد شریعه شدی مبادا آب بیاشامی و برادرت تشنه باشد ا

آری اینجا علی سفارش حسین را به عباس کرد ، آن شبی هم که فاطمه از دنیا می رفت سفارش حسین را به علی می کرد .

تقسیم کارهای خانه

معمولاً وقتی پدر از دنیا می رود فرزندان کارهای خانه را تقسیم می کنند بچه های علی هم بعد از شهادت بابا کارها را تقسیم کردند ، امام حسن مجتبی فرمود : حسین جانم :

پاسخ مردم و اطعام یتیمان بامن - تو فقط دور و بر زینب باش

آخر زینب به شما خیلی علاقه مند است مبادا او را تنها بگذاری .

زده آتش به جان من نوای نینوای تو // دگر کوفه نمی باشد نه جای من نه جای تو

تمام خشت خشت خانه ما گشته ماتم خیز // زیکسو گریه ی زینب ز یکسو ناله های تو

پس از روی علی ای روح غربت زینب خسته // فقط مانده به عشق آنکه باشد در ولای تو

بیا تقسیم کار خانه بین هم کنیم امشب // تمام کارها با من فقط زینب برای تو

بگو در سینه خود ناله هایش را نگهدارد // که لازم می شود این ناله ها را کربلای تو

زینب طاقت ندارد ببیند

در سجده آنچه خواست علی مستجاب شد // محراب پر زخون دل بوتراب شد

سیمرغ عشق از قفس آزاد گشت و باز // آری قسم به کعبه علی کامیاب شد

کشتند چونکه شیر خدا رابه سجده گاه // دیگر برای کشتن حق فتح باب شد

علی که امشب هوای وصل خدا بسر دارد // ز شوق دیدار او بسوی خدا نظر دارد

چگونه چشم از ستاره های مدینه بردارد // به یاد زهرا به دختر خود بگو که مهمانم

الهی امشب سحر نگردد که خون شود دلها//شبی که مولا رود ز دنیا به دیدن زهرا

شب یتیمی مؤمنان شده فغان و واویلا //چه بگذرد بر حسین و زینب زغم نمی دانم

همین که ضربت به فرق نازنین مولا اصابت کرد آمدند مولا را ببرند طرف منزل ، وقتی نزدیک خانه رسیدند فرمود حسن جانم ، حسین جانم من را زمین بگذارید با پایخودم وارد خانه شوم آخر دخترم زینب طاقت ندارد فرق شکافته بابا ، صورت خون گرفت ی بابا را ببیند .

اما یا علی شما یک زخم بر بدن داشتی حاضر نشدی زینب شما را با آن حال ببیند اما دلها بسوزد برای آن لحظه ای که خانم زینب آمد گودال قتلگاه ، نیزه شکسته ها را کنار زد دستی برد بدن غرق به خون حسن را در آغوش گرفت از روی تعجب صدا زد : آیا تو برادر منی ...

پیکر قرآن ناطق چاک بود//ناطق قرآن به روی خاک بود

بگو بابام علی است

ای شب قدر که قدرمائی//برتر از جمله هزاران ماهی

ای شب قدر به تو روح دعاست//در تو احسان و عنایات خداست

ای شب قدر که باشی در دل//در تو آیات خدا شد نازل

ای شب قدر که قدرت مخفی است//قدر تو در گرو قدر علی است

ای شب قدر به قدرت سوگند//به علی فاتح بدرت سوگند

به علی شاه عرب شیر خدا//که بود شأن تو در او پیدا

به علی آنکه شده کشته ی کین//عدل او با غم دل خانه نشین

به علی آنکه شد از جور و جفا//فرق او در شب قدر گشت دو تا

قدر تو غربت چاه کوفه//نالها در دل چاه کوفه

چاه از اشک دو چشمش دریاست//آخر او شاهد داغ زهراست

یا علی قربان تو ، که نام تو شب قدر را زیبا کرده است ، اگر نام حسین تو به محرم شور می دهد نام تو به ماه رمضان شور و حالی می دهد . بگو علی جان دستم خالی است با امید آمده ام ، امشب با یتیمان چشم انتظار برای تو گریه می کنم .

امیرالمؤمنین یک روز از کوچه ای عبور می کرد دید بچه ها با هم بازی می کنند ، اما یک بچه زار زار گریه می کند ، آقا رفتند جلو ، چرا گریه می کنی ؟ چرا با این بچه ها بازی نمی کنی ؟ صدا زد : آقا این بچه ها می گویند : تو یتیمی بابا نداری . مولا بغلش کرد اشکهای چشمش را پاک کرد و فرمود که هر که پرسید بابات کیه ؟ بگو بابام علی ، برد پیش بچه ها ، بچه ها من بابای اویم با این بازی کنید عرض کنم یا علی ، یک بچه گریه می کرد جگرت سوزاند ، کجا بودی عصر عاشورا ، وقتی خیمه ها را آتش زدند ، بچه ها با پای برهنه ، میان بیابان ، روی خار مگیلان می دویدند هی صدا می زدند : حسین ...

خداحافظ ای پدر جانم

خداحافظ ، ای قرار و شکیم//خدا حافظ ، ای امام غریبم

خداحافظ ای پدر جانم (۲)

یک جای دیگر هم دختر علی خداحافظی کرد (بگویم شهداء ، امام ، اموات فیض ببرند) آنجایی بود که بدن برادر افتاده بود میان گودی قتلگاه ، وقتی کاروان را حرکت دادند زینب یک نگاهی به گودی قتلگاه کرد از همان بالای ناقه نگاه بع برادر کرد صدا زد :

خداحافظ ای برادر زینب//بخون غلطان در برابر زینب

خداحافظ ای حسین جانم

خداحافظ ای تمام هستم//خداحافظ ای برفته ز دستم

خداحافظ ای حسین جانم

خداحافظ ای امید حرم//خداحافظ یار و همسفرم

خداحافظ ای حسین جانم

الوداع ای زینب غم پرورم

الوداع ای زینب غم پرورم // الوداع ای دختر بی مادرم

زینبا هنگام وصل یار شد // بر عزیزان آخرین دیدار شد

زینبا عمرم به پایان آمده // وعده ی دیدار جانان آمده

گر شدی امروز ای خونین جگر // از جفای ابن ملجم بی پدر

از یتیمی آنقدر افغان مکن // خانه ی صبر مرا ویران مکن

صبر کن ای زینب زار حزین // گریه ها در پیش داری بعد از این

گریه ها خواهی نمود ای بینوا // روز عاشورا بدشت کربلا

گریه ها خواهی نمود ای قهرمان // از فراق روی عباس جوان

گریه ها خواهی کرد چون ابر بهار // روی نعش اکبر نسرين عذار

گریه را بگذار ای نور دو عین // از برای جسم عریان حسین

نمی دانم اینجا به زینب خیلی سخت گذشت یا آن لحظه ای که آمد در گودی قتلگاه ، شمشیر شکسته ها را کنار زد ، صدا زد: عزیز دلم می خواهم صورتت را ببوسم اما سردر بدن نداری ، اما یک جایی را می بوسم که پیغمبر نبوسید ، علی نبوسید ، فاطمه نبوسید ، یک وقت دیدند لبها را گذاشت بر آن رگهای بریده

فرق بابا را شکافته دید

سپیده سر زد و گلگون شد افسوس // سر و روی علی پر خون شد افسوس

زمین هر چند بی حجت نماند // عدالت با علی مدفون شد افسوس

شب نوزدهم رمضان مولا مهمان دختر حالات عجیبی می بیند ، خداحافظی کرد ساعتی گذشت ندایی شنید ، مردم علی را کشتند دید فرق بابا را شکافته دید ولی در کربلا وقتی دختر نگاه کرد دید بابا سر در بدن ندارد . همه صدا بزنید یا حسین !

دوربستر علی علیه السلام

خدایا دلم یاد مولا کند // دلم یاد مولا و زهرا کند

خدایا به اشک یتیمان قسم // به آه دل بی نوایان قسم

به فرق علی شاه مردان قسم // به اشک یتیمان زهرا قسم

دوربستر علی جمع شدند بچه های یتیم فاطمه ، همه مصائب کنار بستر مادر جلوی چشمشان مجسم شد طیب آوردند برای معالجه علی ، (آی آنهایی که پدر از دست دادید نمی دانم آن لحظه آخر بالای سر بابا بودید یا نه)

طیب کارش را انجام داد یک مرتبه گفت بزرگ این خانواده کیه ؟ اشاره کردند امام حسن بزرگ این خانواده است . سکوت دور بستر علی گرفته ، حرفهایی بین طیب و امام حسن فرمودند : انا لله و انا الیه راجعون .

اینجا کنار بستر علی همه فرزندان بودند مثل پروانه کنار بستر علی می گردیدند اما لا یوم کیومک یا ابا عبدالله ، وقتی رسیدند گودی قتلگاه دیدند شمر روی حسین عزیز فاطمه نشسته است . همه صدا بزنیم یا حسین ...

شب شهادت امیر المؤمنین علیه السلام

مهتاب خوش بتاب به کاشانه ی علی // خاموش گشته روشنی خانه علی

عالم سیاه پوش بود از عزای او // تنها نگشت کوفه عزا خانه ی علی

باشد علی چو شمعی و اطراف بسترش // اطفال خسته دل همه پروانه علی

ریز دزدیده اختراشک از غم پدر // زینب که هست گوهر یکدانه علی

تاریخ شاهد است که مظلومی علی // پیدا بود ز دفن غریبانه علی

گردیده در شگفت جهان و جهانیان // از عزم جزم و همت مردانه علی

امشب شب شهادت امیر المؤمنین است ، امشب برای غریبی علی گریه کنید ، از همین جا دلها را بریم خانه غم گرفته ی علی ، با بچه های علی هم ناله شویم ، شب قدر است . (یاد شهدا ، اموات ، عزیزانی که سالهای قبل بین شما بودند برای علی گریه می کنند و سینه می زدند)

امشب فرزندان علی بدن بابا را غسل دادند ، کفن کردند ، خدا بدن علی را شبانه کجا بردند ؟ آخر این بچه ها یک شبی هم در مدینه بدن مادر را شبانه حرکت دادند ، لذا داغ دلشان تازه شد .

امشب علی و فاطمه دیدار می کنند // درک حضور احمد مختار می کنند

زهرا به زخم سینه ، علی با شکاف سر // با هم حدیث غربت و ایثار می کنند

اما حسین و زینب و کلثوم و مجتبی // با اشک چشم و خون دل افطار می کنند

بدن مطهر علی را بیرون آوردند ، زینب و ام کلثوم ضجه و ناله می کردند خواستند بیایند ابی عبدالله مانعشان شد فرمود : برگردید ، آرام باشید

آی دلها ی آماده ، شب زیارتی امام حسین ، ان شاء الله چنین شبی کنار قبر شش گوشه امام حسین عرض ادب کنیم .

روز عاشوراء وقتی عزیز فاطمه وداع آخر کرد می خواست به میدان برود زن و بچه دورش گرفتند فرمود : علیکن بالصبر : عزیزانم صبر کنید ا ان البكاء اما مکن : شما گریه ها در پیش دارید . همه صدا بزیند حسین جان .

۱ . شهیدف دستغیب ، عبدالحسن ، آدابی از قرآن ، ۴۴۶ .

روضه شهادت امام علی علیه السلام - مرحوم فلسفی

بریم خانه امیر المومنین علیه السلام ، همه منزل مولا هستند ، آقایی که الان بیش از ۲۴ ساعت در بستره ، شمشیر تنها زخم نزده ، شمشیر را به زهر آب داد ، تا کاری شود ابن ملجم ، به هر حال علی مجروح و مسموم شده ، امیرالمومنین علیه السلام در بستره ، طبیب گفت : شیر بدهید ، جهت رفع عطش ، دفاع از سم ، به مقدار می خورد ، حسن جان بیا به ابن ملجم هم بده ، با اسیر تان مدا را کنید ، در بستر وضع و حال حضرت سنگین ، اما چشم باز می کرد ، حرف می زد ، وقتی

سالم بود دعا کرد: خدایا اگه می خواهی چیزی بگیری، جان مرا بگیر اول، وصیت کرد، چشم باز کرد دید گریه می کنند، نگاه کرد به اشکشان عزیزان، گریه نکنید، من مثل مسافر بودم که منزلم دادند با کمال روحا نیت.

قسم مروان به عصمت حضرت زهرا (سلام الله علیها)

مروان به دستور معاویه - علیها اللعنه - در خطبه های نماز جمعه، نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) مجتبی سب و ناسزا می گفت: یک روز اسامه بن زید که یکی از اصحاب رسول خدا بود، در پای منبر مروان نشسته بود، این واقعه را دید و دشنام ها را شنید، طاقت نیاورده با چشم گریان به در خانه ی امام حسین (علیه السلام) رفته و عرض کرد: الان مسجد بودم که مروان به منبر رفت در حضور برادرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناسزا گفت.

لَمَّا سَمِعَ الْإِمَامُ امْتَلَاتَ عَيْنَاهُ بِالْأَمِّ

(چشم های حضرت مانند دو کاسه ی خون شد.)

شمشیر را از غلاف کشیده با پای برهنه دوان دوان به سمت مسجد حرکت کرد. نگهبانان و غلامان مروان هنگامی که حالت امام حسین (علیه السلام) را دیدند: (کالاسد الهجوم و القضاء المحتوم)

مانند شیری که می آید، بر خود ترسیدند، آن حضرت وارد مسجد شد، مروان را از گریانش گرفته و از منبر پایین کشید، عمامه ی او را به گردنش پیچید و نزدیک بود، روح از بدنش بیرون رود. سپس مروان رو کرد به امام حسن (علیه السلام) گفت: یا ابا محمد! یا حسن بن علی! ترا به عصمت مادرت حضرت زهرا (سلام الله علیها) به فریاد من برس و مرا از دست برادرت حسین (علیه السلام) نجات بده.

امام مجتبی تا نام مادر را شنید از جا برخاست به نزد برادر آمده، فرمودند: برادر به جان من دست از مروان بردار.

امام حسن (علیه السلام) فرمودند: مرا به عصمت مادر قسم داد مگر ما قرار نگذاشته بودیم هر که ما را به عصمت زهرا (سلام الله علیها) قسم بدهد هر حاجتی که داشته باشد برآورده می شود.

امام حسین (علیه السلام) دست از مروان برداشت و او را به خاطر قسمی که به مادرش داده بود رها کردند.

ریاض القدس، ج ۱، ص ۲۰

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

وقتی علی «ع» تنهاتر می شود (کیهان ۱۸/۴/۸۴)

و امروز، آخرین روز حیات فاطمه (س) است. علی (ع) بغضی نهان در سینه دارد. در و دیوار خانه علی (ع) با فاطمه خداحافظی می کند.

... و فردا خانه غمزده فاطمه کانون عزای یتیمان می شود و علی یکه و تنها تسلی بخش دل داغ دیدگان.

علی (ع) با فرزندان فاطمه مدارا می کند تا فردا دست نوازش بر سر عزیزان زهرا بکشد اما سنگینی بار مصیبت مولا را هم بی تاب می کند. علی دلی پر خون و غصه ای پیوسته دارد.

... و فردا حسن و حسین، زینب و کلثوم زانوی غم در بغل خواهند گرفت. پرنده جان علی و کودکان یتیم فاطمه زندانی آشیانه تن می شوند و ناله های خاموش ولی جانسوز همه، اهل آسمان را هم به گریه می اندازد.

چه شبی است فردا در شام غریبان فاطمه وقتی مدینه در سکوتی فصیح و سهمگین، تنهاترین مرد تاریخ را در غربتی جانگناه نظاره می کند. وقتی علی (ع) سر بر دیوار غربت می گذارد و زار زار گریه می کند. وقتی شبانه پاره تن پیامبر (ص) را غسل می دهد. وقتی اشک های جانسوز او در چشمانش حلقه می زند. وقتی ضجه های جانسوز حسن و حسین، زینب و ام کلثوم اهل آسمان را هم به گریه وا می دارد.

و فردا چه شبی را در پی خواهد آورد وقتی سلمان، ابوذر، مقداد و ابن عباس به یاری مولا می آیند تا برای آخرین بار با جگرگوشه پیامبر وداع کنند و به یاری علی (ع) قهرمان میدان های جنگ بشتابند.

و فردا همه کائنات، همه اهل زمین و آسمان به حال علی خواهند گریست وقتی که او جسم نحیف همسرش را شبانه برمی دارد و به خاک می سپارد.

و همه و همه آسمان و زمین، خورشید و ماه، ستارگان و افلاک بر و بحر شریک غم و اندوه علی (ع) می شوند.

خدایا! علی (ع) در این مصیبت جانسوز تنها باید به تو و رسول تو شکایت کند.

روزی که از جفا سر مولا شکافتند

یک ذره از شکاف دلش را نیافتند

عمری ز عمق زخم سرش روضه میشود

عمق حوادث دل او را نساختند

از ام کلثوم(س) نقل شده است که فرمود: چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید، پدرم به خانه آمد. به نماز ایستاد. من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرص نان جو با کاسه ای از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود. از نماز که فارغ شد، چون آن طبق را نگریست، بگریست و فرمود: ای دختر! برای من در یک طبق دو نان خورش حاضر کرده ای! مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا(ص) میکنم. ای دختر! هر که خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است. ای دختر! در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب. پس برخی از زهد حضرت رسول(ص) را تذکره فرمود(اشاره نمود). آن گاه فرمود: به خدا سوگند افطار نکنم تا از این دو خورش یکی را برداری! پس من کاسه لبن را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود. و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخواست و به نماز ایستاد. پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهاج به درگاه خالق متعال مینمود. و نقل شده که آن حضرت بسیار از بیت خود بیرون میرفت و داخل میشد و به اطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع و زاری میکرد و سوره یس را تلاوت میفرمود و میگفت: خداوند مبارک گردان برای من مرگ را! و بسیار میفرمود «انالله و انا الیه راجعون» و کلمه مبارکه ی «لا حول ولا قوه الا بالله العظیم» را بسیار مکرر میکرد و بسیار صلوات میفرستاد و استغفار مینمود.

و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: حضرت در تمام آن شب بیدار بود و برای نماز شب بیرون نرفت به خلاف عادت همیشه خویش.

ام کلثوم عرض کرد: پدر! این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست؟ فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد. ام کلثوم عرض کرد: بفرمایید جعده(خواهر زاده حضرت امیر(ع)) به مسجد رود و با مردم نماز گذارد. فوراً فرمود: که از غذای الهی نمیتوان گریخت. و خود آهنگ رفتن نمود.

و روایت شده که در آن شب، آن حضرت بسیار بیرون میرفت و به آسمان مینگریست و میفرمود: به خدا قسم! که دروغ نمیگویم و دروغ به من گفته نشده، این است آن شبی که مرا وعده شهادت داده اند. پس هنگام نماز صبح، ابن نباح، موزن آن حضرت، درآمد و ندای نماز در داد، حضرت به آهنگ مسجد برخاست، چون به صحن خانه آمد، مرغابیانی که در خانه بودند به خلاف عادت از پیش روی آن حضرت در آمدند و پر میزدند و فریاد و صیحه میکردند! بعضی خواستند که مرغابیان را برانند، حضرت فرمود: بگذارید ایشان را به حال خود، همانا ایشان صیحه زندگانند که از نوحه کنندگان تبعیت میکنند. و به روایتی ام کلثوم یا امام حسن(ع) عرض کرد: پدر چرا فال بد میزنی؟! فرمود فال بد نمیزنم و لکن دل شهادت میدهد که کشته میشوم. آن گاه سفارش مرغابیان را به ام کلثوم نمود و فرمود: دخترک من، به حق من که اینها

را رها کنی، زیرا که محبوس داشتی چیزی را که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن، هر گاه گرسنه یا تشنه شود، پس آن ها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاهان زمین بخورند. و چون به در خانه رسید، قلاب، در کمر بند آن حضرت بند شد و ار کمر مبارکش باز شد، حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند سرود:

مضمون اشعار: ای علی! بند میان خود را برای مرگ، پس همانا مرگ تو را ملاقات خواهد نمود، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به منزل تو، و مغرور مشو به دنیا هر چند که با تو موافقت نماید. همچنان که دهر تو را خندان گردانیده است، همچنین تو را به گریه در خواهد آورد.

پس گفت: الهی! مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای.

ام کلثوم از شنیدن این کلمات فریاد و ابتاه برداشت و امام حسن (ع) از پشت پدر بیرون رفت. چون به آن حضرت رسید، عرض کرد: میخواهم با شما باشم. حضرت فرمود: تو را سوگند میدهم به حقی که از برای من است بر تو، که برگردی! امام حسن (ع) به خانه بازگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و از احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند، میگریستند.

و از آن سوی، امیرالمومنین (ع) وارد مسجد گشت و قندیل های مسجد خاموش بود. آن حضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت. آن گاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد و چون آن حضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نبود، مگر آنکه صدای اذانش به آنجا میرسید. آن گاه از ماذنه به زیر آمد و خدای را تقدیس میگفت و صلوات میفرستاد.

پس به صحن مسجد در آمد، در حالی که میگفت: الصلوة! الصلوة! و خفتگان را برای نماز از خواب بر میانگیخت و ابن ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکر میکرد. این هنگام که امیر المومنین (ع) خفتگان را برای نماز بیدار میکرد، او نیز در میان خفتگان به روی در افتاده بود (دور خوابیده بود) چون امیر المومنین (ع) بدو رسید، فرمود: برخیز برای نماز و چنین (دور) نخواب که این خواب شیاطین است، بر دست راست بخواب که خواب مومنان است، یا به طرف چپ که خواب حکماست، یا به پشت بخواب که خواب پیغمبران است.

آن گاه فرمود: قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن، آسمان ها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسار ها نگون گردد و اگر بخواهم میتوانم خبر داد که در زیر جامه چه داری! و از او در گذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد. (مولا علی (ع) باز هم به این ملعون حق انتخاب داد) و اما ابن ملجم با اینکه بارها گوشزد او گشته بود که امیر المومنین (ع) را اشقای امت شهید میکنند و گاهی قدام را میگفت: میترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم (یعنی کشته شدن حضرت امیر (ع)) و آن شب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود، عاقبت سیلاب شقاوت او، این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاک به طوفان فنا داد و عزمخویش را در قتل امیر المومنین (ع) درست کرد و پیامد در پهلوی آن استوانه که در پهلوی محراب بود جای گرفت. وردان و شیبیب (همراهان ابن ملجم) نیز در گوشه ای خزیدند. چون امیر

المومنین(ع) در رکعت اول سر از سجده برداشت، شیبب ابن بجره، اول آهنگ قتل آن حضرت کرد و بانگ زد: حکم خاص خداوند است ، تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حکمین باز گذاری، این بگفت و تیغ براند.شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد.از پس او ابن ملجم آمد، فورا شمشیر خود را حرکتی داد، این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حضرت فرود آورد.از قضا ضربت او به جای زخم عمرو بن عبدود(زخم حضرت در جنگ خندق)آمد و تا موضع سجده را بشکافت.و آن حضرت فرمود: «بسم الله و بالله و علی ملء رسول الله فزت و رب الكعبه»

و لعنة الله على قوم الظالمين

از کتاب منتهی الآمال

شب قدر است وزینب دلغمین است

عزادار امیر المؤمنین است

به شام تار جای شمع سوزان

دلش از داغ بابا آتشین است

شب قدر است وزینب بی قرار است

زهجر روی بابا داغدار است

ز داغ حیدر و یاد مدینه

دوباره قلب زینب سوگوار است

تمام چشما گریون علی یه

دل هر شیعه دل خون علی یه

میذارم سر روی دیوار خونه

شب شام غریبون علی یه

دل شیعه پرازسوزو گدازه

دوباره داغ زهرا گشته تازه

چی میشه تا که امشب با اجازه

بریم کوفه براتشییع جنازه

ما درس وفا ز حیدر آموخته ایم

در مکتب او دلخ ریا سوخته ایم

ما را نبود هیچ نظر بر دگری

تا دیده به لطف مرتضی دوخته ایم

ای روی تو آئینه ذات احدی

ای در تو عجین شده صفات صمدی

بار غم ایام مرا پشت شکست

ای حیدر صف شکن خدا را مددی

کائنات افتاده‌ی دام علی (ع) است

خضر هم لب تشنه‌ی جام علی(ع) است

نام مولا زینت عرش است اگر

نام زینب(س) زینت نام علی(ع) است

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که بما سوی فکندی همه سایه هما را

دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین

به علی شناختم من بخدا قسم خدا را

بخدا که در دو عالم اثر از فنا نماند

چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را

مگر ای سحاب رحمت تو بیاری ارنه دوزخ

به شرار قهر سوزد همه جان ما سوی را

بروای گدای مسکین در خانه علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من

چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا

چو بدوست عهد بندد ز میان پاکبازان

چو علی که می‌تواند که بسر برد وفا را

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

متحیرم چه نامم شه ملک لا فتی را

بامید آنکه شاید برسد بخاکپایت

چه پیامها که دارم همه سوز دل صبا را

چو توئی قضاگردان بدعای مستمندان

که زجان ما بگردان ره آفت قضا را

چه زخم چونای هر دم زنوای شوق او دم

که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

زنوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب

غم دل به دوست گفتن چه خوشست «شهریارا»

محمد حسین بهجت (شهریار).

به صبح نوزدهم در سجود

به صبح نوزدهم در سجود بعد قیام***نماز نافله اش را نداده بود سلام

چه گویم از ستم روزگار و دهر زبون***که گشت دست قضا ز آستین ظلم برون

رسید ضربت شمشیر کین به تارک او***چو ماه چارده منشق سر مبارک او

عمامه خون و جبین خون و چهره خونین شد***محاسن شه دین در نماز رنگین شد

ندا بلند شده از جبرئیل چون ز سما***الا الا قتل فی الصلوه شیر خدا

شنید زینب غمدیده دست بر سر زد ***وید و دست دگر دامن برادر زد
امام ممتحن آن سرخ روی هر دو سر را***روان به مسجد و ورد زبان به وابتا
حسن گرفت سر باب خویش بر دامن***حسین مقدم بابش نهاد و چه حسن
گهی به کوفه فغان کرد بهر فرق پدر ***گهی به کربلا ناله کرد بهر پسر
چگونه زنده بمانم ز بعد مردن تو***چسان نظاره نمایم به جان سپردن تو

من امیر المؤمنینم***تکیه گاه مرسلینم

کوفه ای شهر جفا شهر ستم***من حلال نکم خسته از اینجا بروم

جان رسیده بر لبانم***بهر زینب نگرانم

علی مولا علی جانم

ای علمدار رشیدم***من نمایی رو سپیدم

بعد من حیدر کرار تویی یا عباس***بر حسینم که سپهدار تویی یا عباس

ای علمدار جوانم***بهر زینب نگرانم

علی مولا علی جانم

ای امید عالمینم***آخرین عشقم حسین جان

بعد من همره زینب نگهت خونبار است***که مصیبات تو ای خون خدا بسیار است

من که مظلوم زمانم***بهر زینب نگرانم

علی مولا علی جانم

حاج عبدالله هلالی - مسافر کربلا ۲-۱۲

وا مصیبت که شب قتل شه مردان است***مکن ای صبح طلوم مکن ای صبح طلوع

صبح فردا به بر فاطمه اش مهمان است***مکن ای صبح طلوع مکن ای صبح طلوع

ای رهبر درد آشنا مظلوم علی جان***ای کشته راه خدا مظلوم علی جان

مظلوم علی جان***مظلوم علی جان

امشب علی مرتضی در خون پییده***آئینه ایزد نما در خون پییده

مظلوم علی جان***مظلوم علی جان

گرید زمین و آسمان شد کشته حیدر***از تیغ جود دشمنان الله اکبر

مظلوم علی جان***مظلوم علی جان

منشین برای رهبرت مسجد کوفه***رفت از کفت تاج سرت مسجد کوفه

مظلوم علی جان***مظلوم علی جان

شعر از شیدا نیشابوری

امام علی ع

رنگین شده محراب کوفه***وای از دل بی تاب کوفه

خون میچکد تا روز محشر***از دیده پر آب کوفه

گشته محراب دعا***قتلگاه مرتضی

من فدایت یا علی***من فدایت یا علی

دیگر نمی آید صدایش***صوت مناجات و دعایش

شمع ولایت گشته خاموش***هر جا بود بر پا عزایش

دیده گریان علی است***سینه سوزان علی است

من فدایت یا علی***من فدایت یا علی

ای نخل پر بار ولایت***جانهای اهل دل فدایت

باغ جنان گشته سیه پوش***سوزد دل زهرا برایت

در عزایت حوریان***جملگی بر سر زنان

من فدایت یا علی***من فدایت یا علی

دل در کف عشقت اسیر است***بی مهر تو جنت کویر است

بنما نظاره دیده گریان***در دست طفلان جام شیر است

دیده ها در انتظار***عاشقانت بی قرار

من فدایت یا علی***من فدایت یا علی

مظلوم علی مظلوم علی مظلوم علی جان

رخسار گیتی گشته چون مهتاب کوفه***با خون مولا شسته شد محراب کوفه

مظلوم علی مظلوم علی مظلوم علی جان

مولا پیامش با خط گلگون نوشته***فزت و رب الکعبه را با خون نوشته

مظلوم علی مظلوم علی مظلوم علی جان

امشب از آن دلداده در خون نشسته***دعوت کند فاطمه پهلو شکسته

مظلوم علی مظلوم علی مظلوم علی جان

با گریه می بندد حسن چشم ترش را***از خون دل شوید حسین زخم سرش را

مظلوم علی مظلوم علی مظلوم علی جان

شرح غم و درد علی امکان ندارد***قصه غریت علی پایان ندارد

مظلوم علی مظلوم علی مظلوم علی جان

ناله کن ای دل به عزای علی***گریه کن ای دیده برای علی

کعبه ز کف داده چو مولود خویش***گشته سیه پوش عزای علی

مانده تهی سفره بیچارگان***منتظر نان و غذای علی

آه که محروم شد امشب دگر***چشم یتیمان ز لقای علی

کوفه پر از غصه شد***دل شده دارالعا

صدای غم می رسد***قد قتل المرتضی

مولا علی مظلوم***علی علی یا علی

غصه و غم پا گرفت***دل شده دارالعا

ناله کن ای آسمان***قد قتل المرتضی

مولا علی مظلوم***علی علی یا علی

لحظه به لحظه مدام***خون جگر خورده او

غمزده فاطمه***دیده خونبار او

نان و نمک آخرین***سفره افطار او

مولا علی مظلوم***علی علی یا علی

نالہ قد قتل آید ز سما***کشته شد وقت سحر شیر خدا

پر شده مسجد و محراب ز خون***محشر غم شده در کوفه پیا

مولانا حیدر حیدر یا حیدر***مولانا حیدر حیدر یا حیدر

از کف آل علی چاره شده***هر یتیمی دگر آواره شده

دست و پا بهر چه گم کرده حسن***مظہر صبر چه بیچاره شده

مولانا حیدر حیدر یا حیدر***مولانا حیدر حیدر یا حیدر

یا رب ای شاهد حاجات علی***با تو باشد وقت ملاقات علی

چه شد آن نالہ جانسوز دعا***چه شد آن سوز ملاقات علی

مولانا حیدر حیدر یا حیدر***مولانا حیدر حیدر یا حیدر

چشم علی شد بسته***دل به ماتم نشسته

میروود با دلی خون***سوی پہلو شکسته

مولانا حیدر حیدر یا حیدر***مولانا حیدر حیدر یا حیدر

شد سیہ رنگ افلاک***میرسد صوت غمناک

امشب علی آسودہ***میگذارد سر بر خاک

مولانا حیدر حیدر یا حیدر***مولانا حیدر حیدر یا حیدر

سپاه غم به کوفه زد***نخل ماتم شکوفه زد

شد ذکر اهل سما یا علی***قد قتل المرتضی یا علی

علی علی علی علی علی علی علی علی علی علی علی

غم زد قدم در ملک دین***مرغ حرم شد صید کین

ماه عالمتاب کوفه علی***شهید محراب کوفه علی

علی علی علی علی علی علی علی علی علی علی علی

تموم چشما گریون علی یه***دل هر شیعه دلخون علی یه

میندارم سر روی دیوار خونه***شب شام غریبون علی یه

تو چنگ غم اسیریم***بیاید ماتم بگیریم

باید از داغ مولا***همه با هم بمیریم

دیگه بعد از علی از دنیا سیرم***علیجانم علیجانم علی جان

دل شیعه پر از سوز و گدازه***دوباره داغ زهرا گشته تازه

چی میشه تا که امشب با اجازه***بریم کوفه برا تشییع جنازه

یه تابوتی رو شونه***غریبونه روونه

بین در پشت تابوت***کیه نوحه می خونه

گمونم بانوی قامت کمونه***علی جانم علی جانم علی جان

خداحافظ در و دیوار کوفه***به خواب خوش رود بیدار کوفه

نمی بینی دگر آن ناشناسی***که شبها می برد افطار کوفه

علی تنهای تنهاست***دلم خسته ز دنیا است

فقط دردم همینه***دلم دلتنگ زهراست

روم جایی که بانویم همان جاست***علی جانم علی جانم علی جان

غمم ای کوفه بی حد و حساب است***هنوز از داغ کوچه دل کباب است

بدوشم رد بند کوله نان***بدستم جای رد یک طناب است

هر آنچه دیده دیده***کسی هرگز ندیده

که گرگ بی حیایی***به بستانم رسیده

بروی برگ گل پنجه کشیده***علی جانم علی جانم علی جان

فرق علی مرتضی شکسته***خون دلش روحی جبین نشسته

رخسار حیدر لاله گون شد ای وای***محراب و مسجد غرق خون شد ای وای

از ضربه ی کینه ی ابن ملجم***شد غرق ناله و عزا دو عالم

صدای واعلیا تا به گردن میرودامشب

زچشم زینب و فرق علی خون میرودامشب

دگر بر دیده محراب و منبرپای مولانیست

دگر در سفره ایتم کوفه نان و خرما نیست

توای دنیا به زیر گل علی راباچه دل بردی

تنی رانی که دنیای فضیلت رابه گل بردی

علی دست خدا امشب به جنت مینهدپارا

پیمبر آوردباخودبه استقبال زهرارا

ملاقات علی وفاطمه باشدتماشائی

زمظلومی کندمظلومه ای دیگرپزیرائی

نشان هم دهندازچشم احمددوروسربسته

علی فرق شکسته فاطمه پهلوی بشکسته

محراب کوفه امشب در موج خون نشسته

یا عرش کبریا را سقف و ستون شکسته

سجاده گشته رنگین از خون سرور دین

یا خاتم النبیین، یا خاتم النبیین

از تیغ کینه امشب فرقی دو نیم گردید

رفت آن یتیم پرور، عالم یتیم گردید

دیگر نوای تکبیر از کوفه بر نیامد

نان آور یتیمان دیگر ز در نیامد

غمخوار دردمندان امشب شهید گردید

امشب جهان ز فیض حق ناامید گردید

تنها نه خون به محراب از فرق مرتضی ریخت

امشب شرنگ بیداد در کام مجتبی ریخت

امشب به کوفه بذر کفر و ضلال کشتند

مرغان کربلا را امشب به خون کشیدند

تیغ نفاق امشب بر فرق وحدت آمد

امشب به نام سجاد خط اسارت آمد

امشب به محو خادم، خائن دلیر گردید

آری برادر امشب زینب اسیر گردید

باب عدالت امشب مسدود شد بر انسان

امشب بنای وحدت در کوفه گشت ویران

امشب جهان ز فیض حق ناامید گردید

امشب بنام قرآن، قرآن شهید گردید

سجاده گشته رنگین از خون سرور دین

یا خاتم النبیین، یا خاتم النبیین

"حمید سبزواری"

ناله کن ای دل به عزای علی

گریه کن ای دیده برای علی

کعبه ز کف داده چو مولود خویش

گشته سیه پوش عزای علی

عمر علی عمره مقبوله بود
هر قدمش سعی و صفای علی
دیده زمزم که پر از اشگ شد
یاد کند، زمزمه‌های علی
تیغ شهادت سر او را شکافت
کوفه بود، کوه منای علی
عالم امکان شده پر غلغله
چون شده خاموش صدای علی
نیست هم آغوش صبا بعد از این
پیک ظفربخش لوای علی
منبر و محراب کشد انتظار
تا که زند بوسه به پای علی
ماه دگر در دل شب نشنود
صوت مناجات و دعای علی
آه که محروم شد امشب دگر
چشم یتیمیان ز لقای علی
مانده تهی سفره بیچارگان
منتظر نان و غذای علی
وای امیر دو سرا کشته شد

خانه غم گشته، سرای علی

پیش حسین و حسن و زینب

خون چکد از فرق همای علی

خواهم اگر ملک دو عالم حسان

از دل و جان باش گدای علی

حسان

علی امشب چرا بهر عبادت بر نمی خیزد؟

چرا شیر خدا از بهر طاعت بر نمی خیزد؟

خداجوئی که از یاد خدا یکدم نشد غافل

چه رو داده که از بهر عبادت بر نمی خیزد

از آن ضربت که بر فرق علی زد زاده ملجم

یقین دارم که از جا، تا قیامت بر نمی خیزد

به محراب دعا در خون شناور گشته شیر حق

دگر بهر دعا آن ابر رحمت بر نمی خیزد

ز کینه ابن ملجم آتشی افروخت در عالم

که زین آتش بجز دود ندامت بر نمی خیزد

طیب آن زخم سر را دید و گفتا با غم و حسرت

علی دیگر از این بستر سلامت بر نمی خیزد

نهد سر هر کسی بر آستان مرتضی(خسرو)

از این درگاه تا روز قیامت بر نمی خیزد

سید محمد خسرو نژاد(خسرو)

در خانه مولا نیست، یک خاطر شاد امشب

آن قامت همچون سرو، از پای فتاد امشب

بر فرق سر عالم، خاک غم و ماتم ریخت

از ضربت شمشیر فرزند مراد امشب

در کوفه زخم آلود، هر جا که یتیمی بود

باری ز غم و حسرت، بر دوش نهاد امشب

دلها همه محزون است، هر دیده پر از خون است

این محنت عظمی را بر کوفه که داد امشب؟

محراب علی از خون، رنگین شده، واویلا

در سوگ علی چشمی، بی اشک مباد امشب

جواد محدثی

علی آن شیر خدا شاه عرب

الفتی داشته با آن دل شب

شب ز اسرار علی آگاهست

دل شب محرم سر الله است
شب علی دید و به نزدیکی دید
گرچه او نیز به تاریکی دید
شب شنفته است مناجات علی
جوشش چشمه عشق ازلی
شاه را دید و به نوشینی خواب
روی بر سینه دیوار خراب
قلعه بانی که به قصر افلاک
سر دهد ناله زندانی خاک
اشگباری که چون شمع بیزار
میفشاند زر و میگرید زار
دردمندی که چولب بگشاید
در و دیوار به زنهار آید
کلماتی چون در آویزه گوش
مسجد کوفه هنوزش مدهوش
فجر تا سینه آفاق شکافت
چشم بیدار علی خفته نیافت
روزه داری که به مهر اسحار
بشکند نان جوین افطار

ناشناسی که بتاریکی شب

میبرد شام یتیمان عرب

پادشاهی که به شب برقع پوش

میکشد بار گدایان بر دوش

تا نشد پردگی آن سر جلی

نشد افشا که علی بود علی

شاهبازی که ببال و پر راز

میکنند در ابدیت پرواز

شهسواری که ببرق شمشیر

دردل شب بشکافد دل شیر

عشقبازی که هم آغوش خطر

خفت در جایگه پیغمبر

آن دم صبح قیامت تاثیر

حلقه در شد از او دامنگیر

دست در دامن مولا زد در

که علی بگذر و از ما مگذر

شال شه واشد و دامن بگرو

زینبش دست بدامان که مرو

شال می بست و ندائی مبهم

که کمر بند شهادت محکم
پیشنوائی که ز شوق دیدار
میکنند قاتل خود را بیدار
ماه محراب عبودیت حق
سر به محراب عبادت مشتق
میزند پس لب او کاسه شیر
میکنند چشم اشارت باسیر
چه اسیری که همان قاتل اوست
تو خدائی مگر ای دشمن دوست
در جهانی همه شور و همه شر
ها علی بشر کیف بشر
کفن از گریه غسل خجل
پیرهن از رخ وصال خجل
شبروان مست ولای تو علی
جان عالم بفدای تو علی
محمد حسین بهجت (شهریار).

با تو ای فاطمه جان وقت ملاقات من است

رویت ای یار علی قبله ی حاجات من است

بر لب خونی من زمزمه ی یازهر است
نامت آرام دل و رمز فتوحات من است
وقت تنهایی من یاور و یارم بودی
بر تو ای دخت نبی فخر و مباهات من است
استخوان از گلویم، خار ز چشمم بردار
که نگاه و سخنت اوج مناجات من است
عاقبت شان نزول من و تو شد تاویل
سیلی، آیات تو زخم سر، آیات من است
تو و آن سینه ی مجروح، من و فرق دوتا
آن مدال تو این طرح موالات من است
من و این چهره ی خونین تو آن روی کبود
یعنی ای یاس علی روی تو مرآت من است
سرو پهلوی شکسته دل و این دیده ی خون
آن علامات تو این هم علامات من است
سجده گاه من و تو، هردو به خون آغشتند
چه شبیه همه حالات تو حالات من است
تو به دیدوار و در افتادی و من در محراب
این هم امضای قبولی عبادات من است
گر به فریاد علی عشق تو صد جا برسد

برزخی نیست در اینجا که خرابات من است

سروده ی محمود ژولیده

دانی زچه رو دیده ما میگیرید

در ماتم شاه اولیا می گرید

تنها ز غمش اهل زمین گریان نیست

عیسی بفلک از این عزا میگیرید

شد کشته بمحراب عبادت حیدر

هر دیده بحال مرتضی می گرید

با گفتن "قد قتل" ز جبریل امین

در خلد برین خیر نساء میگیرید

چون علی در عالم خلقت کسی مظلوم نیست

هیچ کس مانند او از حق خود محروم نیست

از جنایاتی که دشمن کرد در حق علی

در تواریخ مدون صد یکش مرقوم نیست

غصه های او عیان از گفته های وی که گفت

زندگی جز استخوانی مانده در حلقوم نیست

جانشین مصطفی در خانه شد عزلت نشین

بین حکام الهی یک چنین محکوم نیست
کی زطوفان بلا خاموش گردد نور حق
این حقیقت بر سیه کاران ولی مفهوم نیست
صبر یزدان کرد نیروی ید اله را مهار
شیر حق در چنگ روبه بی جهت مظلوم نیست
شاه مردان قهرمان خیبر و بدر و احد
بی سبب ساکت به پیش مردکی مشئوم نیست
صبر جانسوز علی چون صلح جانسوز حسن
حکمتی دارد که بر روشن دلان مکتوم نیست
آستان قدس او را ناکسان آتش زدند
مرتضی یا رب مگر از چهارده معصوم نیست
علت خلقت چو ما بین در و دیوار ماند
در شگفتم عالم هستی چرا معدوم نیست
جور بی حد بین که قبر قاتلانش آشکار
لیک قبر فاطمه بر هیچکس معلوم نیست
در حقیقت شد تمام از مرگ او عمر علی
انتظارش جز برای ضربتی مسموم نیست
فاقد احساس پاک و روح انسانی بود
هر کسی در ماتم زهرا "حسان" مغموم نیست

از الف اول امام از بعد پیغمبر علی است

آمر امر الهی شاه دین*پرور علی است

ب برادر با نبی بیرق فراز دین حق

بحر احسان باب لطف بی*حد و بی*مر علی است

ت تبارک تاج و طاها تخت و نصراله سپاه

تیغ*آور خسرو مستغنی از لشگر علی است

ث ثری مقدم ثریا متکا ثابت قدم

ثانی احمد به ذات کبریا مظهر علی است

ج جاه و قدرش ار خواهی به نزد ذوالجلال

جل شانه جز نبی از جمله بالاتر علی است

ح حدویش با قدم مقرون حدیثش حرف حق

حاکم حکم الهی حیه در حیدر علی است

خ خداوند ظفر خیبر گشا مرحب شکار

خسرو ملک ولایت خلق را رهبر علی است

د داماد نبی دست خدا دارای دین

داعی ایجاد موجودات از داور علی است

ذ ذاتش ذوالجلال و ذالمنن وز ذوالفقار

ذلت افزا بر عدوی ملحد ابتر علی است

ر رفیع*القدر و والا رتبه روح افزا سخن
رهنمای خلق عالم ساقی کوثر علی است
ز زبر دست و زکی و زاهد و زهد آفرین
زیب بخش مسجد و زینت ده منبر علی است
س سعید و سید و سرور سلونی انتساب
سر لا رطب و لا یا بس سر و سرور علی است
ش شفیع المذنبین شیر خدا شاه نجف
شمع ایوان هدایت شافع محشر علی است
ص صدیق و صبور و صالح و صاحب کرم
صبح صادق از درون شب پدیدآور علی است
ض ضرغام شجاعت پیشه*ی روشن ضمیر
ضاربی کز ضربش المضروب لایخبر علی است
ط طیب طبع*دان مطلوب ارباب طلب
طاق نه کاخ مطبق طرح را لنگر علی است
ظ ظهیر ملک و ملت ظاهر و باطن امام
ظل ممدود خدای خالق اکبر علی است
ع عین*الله و علی جاه و علام الغیوب
عالم علم علی الاشیا ز خشک و تر علی است
غ غران شیر یزدان غیرت الله المبین

غالب اندر غزوه*ها بر خصم بد گوهر علی است

ف فصیح و فاضل و فخر عرب میر عجم

فارس میدان مردی فاتح خیبر علی است

ق قلب عالم امکان قسیم خلد و نار

قاضی روز قیامت خواجه*ی قنبر علی است

ک کنز علم ماکان و علوم مایکون

کاشف سر و علن از اکبر و اصغر علی است

ل لطفش شامل احوال کل ما خلق

لازم التعظیم شاه معدلت گستر علی است

م ممدوح صحف موصوف تورات و زبور

مصحف وز انجیل را مصداق و المصدر علی است

ن نظام نه فلک از نام نیکش وز جمال

نور بخش مهر و ماه و انجم و اختر علی است

و واجب منزلت ممکن نما والا گهر

واقف از ماوقع و از ما وقع یک سر علی است

ه هوالهادی المضلین فی الصراط المستقیم

هر چه بهتر خوانمش صد بار از آن بهتر علی است

ی یدالله فوق ایدیهم یکی از مدح او

یک سر از یا تا الف هر حرف را مضمیر علی است

آدم و نوح سلیمان و خلیل بی*خلل

موسی با اقتدار و عیسی با فر علی است

جان علی جانان علی ظاهر علی باطن علی

می علی مینا علی ساقی علی ساغر علی است

گویی ار مدح علی دیگر چه غم داری صغیر

یاور خلق جهانی گر ترا یاور علی است

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند

جبار در مناقب او گفته هل اتی

زور آزمای قلعه خیبر که بند او

در یکدیگر شکست بازوی لا فتی

مردی که در مصاف، زره پیش بسته بود

تاپیش دشمنان نکند پشت بر غذا

شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود

جان بخش در نماز و جهانسوز در دعا

دیباچه مرمت و دیوان معرفت

لشگرکش فتوت و سردار اتقیاء

فردا که هر کسی به شفیعی زنند دست

مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی

علی مرتضی میر خلیق

بزرگ عارفان نور حقایق

شعاع نور خورشید هدایت

نخستین موج دریای ولایت

علی جان جهان و نور هستی

یگانه مظهر عهد الستی

نباشد گر علی، عالم نباشد

شرف در دوده آدم نباشد

علی تنها کلید فهم قرآن

کز و پیدا شود اسرار پنهان

علی رمز وجود آفرینش

علی نور چراغ اهل بینش

علی بر حق، امام اولین است

شکوه آسمان، فرّ زمین است

علی مجلس فروز اهل راز است

ز خورش سرخ، محراب نماز است

علی بنیاد هستی را قوام است

علی اوضاع گیتی را نظام است

علی با ذوالفقارش گفت و گو داشت

خدا را در همه جا پیش رو داشت

علی سالار میدان نبرد است

به روز جنگ و هیجا مرد مرد است

علی مرد عطا؛ مرد سخا بود

علی لشکر شکن؛ خیبر گشا بود

ز نور او منور ملک هستی

زمین و آسمان بالا و پستی

علی نور و علی عشق و علی جان

به سختی چاره و بر درد درمان

علی امید جان، نور دل ما

علی آسان نمای مشکل ما

علی با درد جاننش آشنا بود

تمام دردمندان را شفا بود

علی گاهی طیب و گاه دهقان

گهی در کار کشت و گاه درمان

علی انسان کامل بود و عادل

نُبد یک دم ز کار خلق غافل

علی گنج نهانی سینه*اش بود

چو آئینه دل بی کینه*اش بود

علی بر کفش پاره پینه می*زد

گره بر سینه بی*کینه می*زد

علی فرمانده حکم قضا بود

به منشور قدر فرمانروا بود

علی اسرار دل با چاه می*گفت

گهرهای درون بنهفته می*سفت

علی اندر تفکر بود دائم

به صبر و حلم، همچون کوه، قائم

علی اسلام را بود و نبود است

یگانه نسخه ملک وجود است

علی شب در عبادت بود بیدار

ولی در روزها پیوسته در کار

علی بر تیره شب، فجر سحر بود

یتیمان را به سر سایه پدر بود

علی هر روز تا شب کار می*کرد

ولی با نان جو افطار می*کرد

علی سرچشمه انعام و احسان

علی کانون فیض و قطب امکان

علی بو تراب از عالم خاک

به یک لحظه شدی تا قرب افلاک

علی نور خدا جان جهان است

مرا در وصف او الکن زبان است

ای چشمها به صورت مولا نظر کنید

جاری به زخم خود همه خون جگر کنید

زینب! حسن! حسین! علی چشم خویش بست

بر آن غریب جامه ماتم به بر کنید

ریزید همچو اشک به خاک ای ستارگان

سخت است بی علی شب خود را سحر کنید

بیرون شهر کوفه در آن کوچه خموش

آن کودک خرابه نشین را خبر کنید

ای جن وانس و حور و ملک ای تمام خلق

تا روز حشر خاک یتیمی به سر کنید

شیر خدا نیاز ندارد دگر به شیر

اشک عزا روانه بر او از بصر کنید

امشب برای آنکه بر او شیر آورید

خون جگر نثار به زخم پدر کنید

از قصه خرابه شام آورید یاد

یک شب گر از خرابه کوفه گذر کنید

هنگام شب جنازه او را چو می برید

در سینه داغ فاطمه را تازه تر کنید

ای ناله های نیمه شب هر شب علی

آتش شوید و بر جگر ما اثر کنید

از بس گناه کرده ام افتادم از نظر

ای خاندان وحی به میثم نظر کنید

بگو ای کوفه با مولا چه کردی

تو با آن رهبر والا چه کردی

بگو آن مهر و ماه منجلی کو

امیرالمؤمنین یعنی علی کو

چه کردی با علی ای کوفه بر گو

چه آوردی ز کینه بر سر او

مگر از آن شه خوبان چه دیدی

که فرق نازینش را دریدی

چه بوده جرم او غیر از عدالت

امان از این همه جهل و ضلالت

چه بود آن حجت داور گناهِش
که شد محراب مسجد قتلگاهش
علی را گشتی و آسوده گشتی
نمیدانی چسان آلوده گشتی
تو تار و پود عمرش را گسستی
دل اهل و عیالش را شکستی
چه کردی کوفه تو با زینبش
چرا ننموده ای شرم از حسینش
حسن شال عزا بر گردن افکند
جوابت چیست فردا با خدا وند
علی را کشت دشمن در مدینه
تو دیگر از چه با شمشیر کینه
دوتا بنموده ای از کین سرش را
نمودی غرق در خون پیکرش را
علی را داغ زهرا کشت آن روز
که پشت در شنید آه جگر سوز
علی را کشت رنگ و روی نیلی
علی را کشت آن آثار سیلی
غلاف تیغ و بازو را نشانه

که بر جا مانده بود از تازیانه

به وقت غسل جان میداد حیدر

نماندش طاقت و تابی به پیکر

بلی آن لحظه زهرایش کتک خورد

علی از غصّه های فاطمه مُرد

نبود اورا نیاز تیغ دیگر

که زد بر فرق او خصم ستمگر

روزی که از جفا سر مولا شکافتند

یک ذره از شکاف دلش را نیافتند

عمری ز عمق زخم سرش روضه میشود

عمق حوادث دل او را نساختند

حسن از یک طرف می کرد زاری // حسین از سوی دیگر بی قراری

بسوی خانه آوردند شه را // سیه کردند از غم مهر و مه را

رق بابا را شکافته دید

سپیده سر زد و گلگون شد افسوس // سر و روی علی پر خون شد افسوس

زمین هر چند بی حجت نماند // عدالت با علی مدفون شد افسوس

الوداع ای زینب غم پرورم //الوداع ای دختر بی مادرم

زینبا هنگام وصل یار شد //برعزیزان آخرین دیدار شد

زینبا عمرم به پایان آمده //وعده ی دیدار جانان آمده

گر شدی امروز ای خونین جگر //از جفای ابن ملجم بی پدر

از یتیمی آنقدرافغان مکن //خانه ی صبر مرا ویران مکن

صبر کن ای زینب زار حزین //گریه ها در پیش داری بعد از این

گریه ها خواهی نمود ای بینوا //روز عاشورا بدشت کربلا

گریه ها خواهی نمود ای قهرمان //از فراق روی عباس جوان

گریه ها خواهی کرد چون ابر بهار //روی نعش اکبر نسرین عذار

گریه را بگذار ای نور دو عین //از برای جسم عریان حسین

امشب در و دیوار کوفه داد می زد //محراب و منبر از جگر فریاد می زد

امشب علی با فرق تا ابرو شکسته //می کرد یاد همسر پهلو شکسته

امشب که صحبت از یزید و ملک ری بود //صحبت ز قرآن خواندن بالای نی بود

امشب سخن از هر دری می گفت مولا //از پاره پاره پیکری می گفت مولا

امشب اجل در کوفه فتح باب می کرد //بر باب شهر علم دَقّ الباب می کرد

امشب علی بوسید چشم مست عباس //دست حسینش را سپردی دست عباس

با سوز دل فرمود ای نور دو عینم //تا زنده ای جان تو و جان حسینم

زده آتش به جان من نوای نینوای تو // دگر کوفه نمی باشد نه جای من نه جای تو
تمام خشت خشت خانه ما گشته ماتم خیز // زیکسو گریه ی زینب ز یکسو ناله های تو
پس از روی علی ای روح غربت زینب خسته // فقط مانده به عشق آنکه باشد در ولای تو
بیا تقسیم کار خانه بین هم کنیم امشب // تمام کارها با من فقط زینب برای تو
بگو در سینه خود ناله هایش را نگهدارد // که لازم می شود این ناله ها را کربلای تو

زینب طاقت ندارد ببیند
در سجده آنچه خواست علی مستجاب شد // محراب پر زخون دل بو تراب شد
سیمرغ عشق از قفس آزاد گشت و باز // آری قسم به کعبه علی کامیاب شد
کشتند چونکه شیر خدا رابه سجده گاه // دیگر برای کشتن حق فتح باب شد
علی که امشب هوای وصل خدا بسر دارد // ز شوق دیدار او بسوی خدا نظر دارد
چگونه چشم از ستاره های مدینه بردارد // به یاد زهرا به دختر خود بگو که مهمانم
الهی امشب سحر نگردد که خون شود دلها // شبی که مولا رود ز دنیا به دیدن زهرا
شب یتیمی مؤمنان شده فغان و واویلا // چه بگذرد بر حسین و زینب زغم نمی دانم

ای شب قدر که قدرمائی // برتر از جمله هزاران ماهی
ای شب قدر به تو روح دعاست // در تو احسان و عنایات خداست
ای شب قدر که باشی در دل // در تو آیات خدا شد نازل

ای شب قدر که قدرت مخفی است // قدر تو در گرو قدر علی است

ای شب قدر به قدرت سوگند // به علی فاتح بدرت سوگند

به علی شاه عرب شیر خدا // که بود شأن تو در او پیدا

به علی آنکه شده کشته ی کین // عدل او با غم دل خانه نشین

به علی آنکه شد از جور و جفا // فرق او در شب قدر گشت دو تا

قدر تو غربت چاه کوفه // ناله ها در دل چاه کوفه

چاه از اشک دو چشمش دریاست // آخر او شاهد داغ زهراست

ز چه مهمان محاسن پیر من بابای من

هر کجا که حرف هجران است با من می زنی

یا مگو چیزی و یا گیسو پریشان می کنم

بعد عمری آمدی و حرف رفتن می زنی

بعد عمری من فقط یکبار بر تو رو زدم

کم بگو ، دست از سرم بردار زینب جان برو

می روی ، باشد برو در خانه ی من هم نمان

خُب به جای رفتن مسجد به نخلستان برو

حیف جای مادرم خالی است ورنه ای پدر

شک ندارم راه مسجد رفتنت را می گرفت

چادرش را بر کمر می بست و بین کوچه ها

پا برهنه می دوید و دامنت را می گرفت
حیف جای مادرم خالی است ورنه ای پدر
گیسویش را بر زمین می ریخت پیش پای تو
نالاه از دل می کشید و باز مثل پشت در
استخوانش را سپر می کرد امشب جای تو
وای.....

مادرم زهراست من هم دختر این مادرم
گر دهی اذنم فدایت دست و پهلو می کنم
حرمت گیسوی من مانند موی او بود
کوفه را من زیر و رو با نام گیسو می کنم
نذر کردی گوئیا رویت بینم لاله گون
رحم کن بر دخترت امشب بیا مسجد نرو
هست در یادم هنوز آن صورت سرخ و کبود
ای قتیل مادر زینب بیا مسجد نرو
ای غریب کوچه ها، ای حیدر بی فاطمه
مادرم زهرا برای تو همیشه کوه بود
در میان کوچه، بین چل نفر آن روز هم
مادرم از پا نمی افتاد اگر قنغذ نبود

واحدسبک تند - مهدی مختاری

الا انسان زمان کوچ باشد

عبادت بی ولایت پوچ باشد

دم جان بخش عیسی از علی بود

عصای دست موسی از علی بود

نبی را یار و هم صحبت علی بود

شب معراج آن آیت علی بود

علی راز دل خود با علی گفت

خدا هم با پیمبر یا علی گفت

شبی در محفلی ذکر علی بود

شنیدم عارفی فرزانه فرمود

اگر آتش به زیر پوست داری

نسوزی گر علی را دوست داری

به بازار عمل با دست خالی

من و مهر تو یا مولی الموالی

بدم اما شما را دوست دارم

همین باشد مدال افتخارم

کجا ارباب من فردا گذارد

غلام او در آتش پا گذارد

گرفتم این که بردندم سوی نار

به جرم این که من هستم گنه کار

بود در اوج آتش این شعارم

خدایا من علی را دوست دارم

مولاعلی علی جان مولاعلی علی جان

فرق علی بدست یک ظالمی شکسته یک ظالمی شکسته

جن و ملک از این غم اندر عزانشسته اندر عزانشسته

محراب کوفه خونین از خون فرق مولا از خون فرق مولا

دامان کعبه رنگین از خون فرق مولا از خون فرق مولا

نوزده ماه صیام گشته عزای علی گشته عزای علی

جن و ملک عزادار جمله برای علی جمله برای علی

روز عزای علی کعبه شده سیه پوش کعبه شده سیه پوش

چراغ عمر علی زباد کینه خاموش زباد کینه خاموش

ارکان دین و ایمان از این جفا گسسته از این جفا گسسته

سفینه هدایت کنون به گل نشسته کنون به گل نشسته

زینب وام کلثوم بهر پدر عزادار بهر پدر عزادار

هم حسنین علی به بحر غم گرفتار به بحر غم گرفتار

نهاده سر بدیوار کنون غلام علی کنون غلام علی

بهشت را چو در زنی دهد صدای یاعلی*** به هر کجاش سر زنی دهد صدای یاعلی
نغمه مرغان بهشت بود صدای یاعلی*** به مسجد و دیرو کنشت بود صدای یاعلی
مظهر قدرت خدا کیست علی مرتضی*** جلال و شوکت خدا کیست علی مرتضی
نمادهیبت خدا کیست علی مرتضی*** شکوه عزت خدا کیست علی مرتضی
علی اگر سجده فقط برای حق بود*** علی اگر گریه کند فقط برای حق بود
علی اگر تیغ زند فقط برای حق بود*** علی اگر جنگ کند فقط برای حق بود
زندگی و بود علی فقط برای حق بود*** سخاوت و جود علی فقط برای حق بود
رکوع و سجده علی فقط برای حق بود*** قیام و قعود علی فقط برای حق بود
بنده مخلص خداست امام علی مرتضی*** شان نزول هل اتی است امام علی مرتضی
اویکه تاز جبهه هاست امام علی مرتضی*** مرد خطاب لافتی است امام علی مرتضی
علی بود که عمر و را دونیمه و دو تا کند*** علی بود که جان خود به نسی فدا کند
علی به خندق و احد قاتل مشرکین شده*** علی امیرورهنما برای مؤمنین شده
علی بود که کعبه را زلوث بت رها کند*** علی بود که کردگار کعبه را ثنا کند
علی پیام لافتی ز لطف حق شنیده است*** پیام حصر آتما به وی ز حق رسیده است
سوره پاک هل اتی برای ایثار علی است*** دوستی راه خدا همیشه رفتار علی است
مرد رزم و مرد جنگ است آن شه دلدل سوار*** در دفاع از دین زرنگ است آن شه دلدل سوار
در احداث جبرئیل آمد به وصفش آشکار*** لافتی آا علی لاسیف آا ذوالفقار
باقری مولا علی آن مرد میدان عمل*** دور باشد از غرور و کینه و کید و دغل

لافتی آلا علی لاسیف آلا ذوالفقار

از توشد آئینه دل منجلی ویا علی***یاعلی و یا علی و یا علی

یاعلی شیر خداهستی تواندربیشه زار***مانده از جنگ احد بهر تو اینسان یادگار

لافتی آلا علی لاسیف آلا ذوالفقار***چون تو بودی یک تنه با دشمنان درکار زار

زان سبب نام تو گشته نقل محفلها علی***یاعلی و یا علی و یا علی و یا علی

کودکان شیر خوار ما بگوید یا علی***نوجوان روزگار ما بگوید یا علی

عابد شب زنده دار ما بگوید یا علی***جنگجوی کارزار ما بگوید یا علی

نام تو با شیر مادر شد غذای ما علی***یاعلی و یا علی و یا علی و یا علی

هر که عاجز ماند از کاری بگوید یا علی***گر بماند بر زمین باری بگوید یا علی

عاجز و درمانده با زاری بگوید یا علی***هر که دارد درد و بیماری بگوید یا علی

نام توشد قوت قلبی برای ما علی***یاعلی و یا علی و یا علی و یا علی

آرزوی ما بود آئیم در شهر نجف***بوسه بر قبر توافزاید به ما عزّ و شرف

تو چنان درّ و گهر ما ها سفالین و خزف***یک نگاه تو کند ما را چنان درّ و صدف

باقری با یک نگاهت میشود بینا علی***یاعلی و یا علی و یا علی و یا علی

علی حبه جُنه

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی حبه جُنه***قسیم النار و الجنة

وصی المصطفی حقاً***امام الانس و الجنة

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی مولای شهردل***علی حلّال هر مشکل

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی آئین و دین من***علی حبل المتین من

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی باشد ولی نعمت***قسیم دوزخ و جنت

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی حلّال مشکلهای***امیری هست بردلها

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی آن ساقی کوثر***بود از بهر دین یاور

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی سالار مردان است***امام اهل ایمان است

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی مرد وفا باشد***وصی مصطفی باشد

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی حبل المتین باشد***به احمد جانشین باشد

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

علی دا ماد پیغمبر***علی بر فاطمه همسر

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

امیر المؤمنین مولا***امام المتّقین مولا

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

شه د نیا و دین مولا***تویی حبل المتین مولا

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

شها دستم بدامانت***من و آن لطف و احسانت

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

به و قت دادن جانم***تو بنما لطف و احسا نم

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

میان قبر و تنها یی***تو یکدم بر سرم آ یی

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

قیامت محشر کبرا***بفریادم برس مولا

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

تویی مولا بهشت من***ولای تو سرشت من

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

بگوید باقری مولا***توبرما یک نظر بنما

علی جا نم علی جا نم***علی جا نم علی جا نم

روضه حضرت زهرا(ع)

کس نداند مقام زهرا را

تا نداند مرام زهرا را

کس نداند در اقتدا به رسول

جز علی اهتمام زهرا را

کس به غیر از خدا نمیداند

درره دین قیام زهرا را

درره تربیت مگر بینند

زادگان کرام زهرا را

میستاید به هل اتی یزدان

داستان صیام زهرا را

پای ننهاده در جهان بشنید

گوش مادر، کلام زهرا را

دید چشم جهان پس از میلاد

جلوه صبح و شام زهرا را

وای بر حال آنکه بشکسته

در دارالسلام زهرا را

حضرت قائم از تبه کاران

می‌کشد انتقام زهرا را

چند روزی از رحلت پیامبر نگذاشته بود که درب خانه زهرایش را آتش زدند، و محسن ششماهه اش را سقط کردند، و حضرت زهرا بر اثر این ضربت مریضه شد و در بستری بیماری افتاد، و آخر الامر شهید شد و از دardنیا رفت، و فرزندان حضرت زهرا به درد بی‌مادری گرفتار شدند، و با زبان حال می‌گفتند:

ای خوش آنروزی که مادر خانه مادر داشتیم

دیده از دیدار رخسارش منور داشتیم

هر کسی جسم عزیزش روز بردارد ولی

ما که جسم مادر خود را بشب برداشتیم

کاش آنروزی که در ره مادر ما را زدند

یکنفر را در میان کوچه یاور داشتیم

کاش محسن را نمی‌کشتند تا ما غنچه‌ای

یادگاری زان گل رعنای پر پر داشتیم

کاش آنساعت که زهرا گفت پهلویم شکست

ما دم در حق حفظ جان مادر داشتیم

این در و دیوار می‌گیرید بحال ما که ما

مادری پهلو شکسته پشت این در داشتیم

تنها زائر (روضه حضرت زهرا(س))

یا رسول الله این همه سفارش دخترت را به امتت کردی ، چه کردند با فاطمه ؟ شب عزای فاطمه است شب مصیبت ، می دانم همه دلها راهی مدینه و قبرستان بقیع شده ، از همین جا دلهای عاشقتان را کنار قبری ببرید که الان تنها زائرش مهدی فاطمه است ، فدای آن صورتی که الان روی قبر مادر گذاشته ، برای غربت و مظلومی مادر اشک می ریزد .

مادرا می آیم و حق تو احیا می کنم // دشمنانت را یکایک خوار و رسوا می کنم

از خدا اذن ظهورم را تقاضا کن که من // عقده های دل پر از خون ترا وا می کنم

روضه ای جانسوز می خوانم کنار قبر تو // چشم عشاق ترا از گریه دریا می کنم

من طیب دردهای بی علاجم غم مخور // پهلوی بشکسته ات راهم مداوا می کنم

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء (س) - سالک زاهد حاج آقا نجفی (حفظه الله)

شب تاریکه، دستور اینه که عزیزان من، صداتون به گریه بلند نشه، عزیزان من هیچ هممه و زمزمه نداشته باشید، از بقیع برگشتند آقا امیر المؤمنین علیه السلام، جنازه ی اصلی توی اون تابوتی است که خود خانم فاطمه زهرا سلام الله علیها دستور دادند، توی حجره، قبر فاطمه زهرا آماده، جنازه رو بغل کردند امیر المؤمنین علیه السلام، فقدسترجه الودیع، رفتن پایین، گذاشتن تو قبر، همه ی این ها حرف داره سخن داره، فقط یک کلامه، وقتی آقا امیر المؤمنین علیه السلام خواستند از قبر بیاند بالا، زانوهای حضرت لرزید دیگه توان نداره، همه ی زمین خورده های عالم یا علی می گن، حرکت می کنند، علی علیه السلام اونجا زمین خورد، هیچ کی نبود، یه نگاهی کرد به بچه ها، نگاه عمیق به حسن، نگاه کرد، چشماشو برگردوند، به حسین نگاه کرد، چشماشو برگردوند، به ام کلثوم نگاه کرد چشماشو برگردوند، به زینب نگاه کرد، صدا زد زینب جان بیا زیر بغلم و بگیر.

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء (س) - مرحوم کوثری

چشم انتظارم مهدی بیاید قبرشرفت پیدا نماید

شبی که زهرا سلام الله علیها رو به خانه امیر المؤمنین علیه اسلام آوردند، زوجات رسول الله همه بدرقه کردند، یه وقت گفتند: خود رسول الله صلوات الله علیه دارند، تشریف می آورند، آمدند فرمودند: زن ها دیگه متفرق بشوند، آمد دست

زهر را شو گرفت، گذاشت، میان دست مولا صدا زد یا علی، هذو ودیعة الله، و ودیعة رسوله، این امانت خدا و پیغمبر و بهت می سپارم، آه، آن امانت آن شب و امشب پس داد.

افسوس که شد خاموش از ظلم چراغ دین

شد کشته ز ضرب در، یکتا ثمر یاسین

آقایان دیده اید آگه زنی از دنیا برود، کنار قبر می گن محرماش بیان، کمک بکنند این بدن و بگیرند و میان قبر بگذارند، کی بود محرم زهر را، سلمان و ابوذر که محرم نبودند، بچه هاشم کوچک بودند، خود مولا گرفت آن بدن را،

پر پر شدن گلم به چشمم دیدن

با دست خودم کفن بر او پیچیدم

با دست خودم لحد بر او می چیدم

یه وقت دید کمک پیدا شد، محرم پیدا شد، وقتی آقا نگاه کرد، میان قبر دید دست های رسول الله صلوات الله علیه ، السلام علیک یا رسول الله عنی و عن ابنتک النازلة فی جوارک

با من اگر تو درد و دل خویش نگفتی

بر گو درد دل خود با پدر امشب

عباس بن عبدالمطلب عموی امیرالمؤمنین آمد، دست مولارو گرفت، مگه دل می کنه از قبر زهر را، امام زمان شما که نبود، آقاتو دلداری بدی، عباس می گه یه وقت دیدم آقا خم شد، این صورت رو گذاشت رو خاک های قبر زهر را، آی شهیده زهر را

متن روضه شهادت حضرت زهر را سلام الله علیها-مرحوم فلسفی

زهرای مرضیه سلام الله علیها، نزدیک مرگش شد، امیرالمؤمنین علیه السلام حسنین، را از خانه بیرون آورد و زینب هم در منزل با اسماء و فضه و ام ایمن است، فرمود: اسماء من قدری می خوابم، صبر کن، بعد صدا کن مرا، آگه جواب دادم و گر نه رفته ام، بی بی پارچه را روی صورت کشید، صبر کرد ،گفت: دختر پیغمبر، جواب نیامد، زهر را جان، جواب نیامد، پارچه را زد عقب، دید از دنیا رفته، اسماء صورت روی سینه زهر را سلام الله علیها گذاشت، گفت: به حضور پیغمبر

رسیدی، سلام مرا بر سان، متوجه شد آگه بچه ها بیان سخت می شه، پارچه را روی فاطمه کشید، آمد روی حیاط، بچه ها آمدن، اسماء گفت: بیایید غذا بخورید، گفتند ما کی بی مادر غذا خوردیم، می دانیم مادرمان از دنیا رفته، امام مجتبی بالای سر مادر نشست، می گه من حسنم، با من حرف بزن، گفت: دیدم حسین طرف پای مادر خم شد، صورت به کف پای مادر گذاشته، می گه من حسینم با من حرف بزن.

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء(س)

در آن مرضی که پیامبر اکرم از دار دنیا رحلت کرد حضرت فاطمه به حضور پیامبر آمد و پیامبر مطلبی در گوش او فرمود که خندان شد عایشه می گوید من از علت تبسم فاطمه سوال کردم آن حضرت فرمود الان صلاح نیست وقتی که پیامبر خدا از دنیا رحلت کرد من راجع به تبسم از او پرسیدم حضرت فاطمه فرمود وقتی پیامبر خدا خبر وفاتش را به من داد من گریان شدم چون فرمود تو اولین کسی هستی از اهل بیت که به من ملحق میشود خندان شدم و از این عباس روایت شده است که پیامبر اکرم (ص) زمان مرگ صدیقه طاهره را هم تعیین کرده و به دخترش فاطمه زهرا فرمود فاطمه گریه نکن بعد از من هفتاد و دو روز بیشتر عمر نمیکنی تا به من ملحق شوی و از این خبر زهرا متبسم شد

روضه و گریزهای زهرائی

درجه عفت و حیاء ، کوچه و گوشواره

حیاء و عفت حضرت زهرا (س) به قدری بود که از نایبنا هم رو می گرفت . فرمود : پدر جان! اگر او مرا نمی بیند ، من که او را می بینم بوی مرا استشمام می کند . مردم حضرت زهرا (س) با این درجه از حیاء و عفت چه حالی پیدا کرد ، هنگامی که آن نامرد در کوچه ای تنگ که دو نفر به سختی از کنار هم رد می شدند ، جلوی راه او را سد کرد . چنان سیلی به صورت نازنینش نواخت که گوشواره ی حضرت از گوشش به زمین افتاد ...

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۱۴ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

بحارالانوار ، ج ۴۳ ، ص ۹۱ .

علی قرنی گلپایگانی ، منهاج الدعوی ، ص ۲۴۰ .

سقط جنین

آن هنگامی که هیزم آوردند ، در را آتش زدند و به درون خانه حمله ور شدند ، فاطمه (س) بین در و دیوار، فرمود : « یا فضّه الیک فخذینی » دقت کنید . فرمود : فضه بیا، فرمود : « یا فضّه خذینی » یعنی فضه مرا بگیر، یعنی دارم می افتم ، بیا مرا بگیر « یا فضّه الیک فخذینی فقد و الله قتل ما فی أحشائی من حمل » فضه ، به خدا محسنم سقط شد ... یا زهرا (س)

شنیدن خبر شهادت و بیهوش شدن علی(ع) در مسجد

امیر المؤمنین (ع) درون مسجد بودند . راوی می گوید : تا حسین (ع) به امیرالمؤمنین (ع) خبر وفات مادرشان را رساندند . علی (ع) بی حال داخل مسجد افتاد . او را به هوش آوردند راه مسجد تا خانه را نمی دانم با چه حالی و چه وضعی پیمود . اینجا امیرالمؤمنین (ع) که فاتح خیبر است ، با شنیدن این خبر، بیهوش به زمین می افتد ، پس چه حال و وضعی داشته اند ، زنان و کودکان اباعبدالله (ع) آن زمانی که حضرت سکینه (س) سراسیمه به میان خیمه ها دوید . صدا زد عمّه! « و الله لقد قتل أبی الحسین (ع) »

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۱۵ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

محمد محمدی اشتهاردی ، رنجها و فریادهای فاطمه علیها السلام (ت بیت الاحزان) ، ص ۲۴۹ .

وصیت به خاطر دل علی(ع)

بی بی جان! چرا وصیت کردی که شبانه شما را غسل و کفن کنند و به خاک بسپارند ؟ شاید در پاسخ بفرمایید ، این وصیت به خاطر دل علی (ع) بود . چون می خواستم تاریکی شب مانع شود ، و علی (ع) آثار زخم هایی که از ناحیه دشمنان به من رسیده، نبیند . مبادا داغش تازه شود . تا زنده بودم نگذاشتم علی (ع) کبودی صورتم را ببیند . اما بی بی جان! عرض می کنیم ، کجا بودی آن شب، ببینی علی(ع) چطور سر به دیوار گذاشت و با صدای بلند ناله می زد . فرمود : « الآن دستم به بازوی ورم کرده ی زهرا (ع) رسید

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۱۵ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

دیدن صحنه احتضار مادر

اگر چه حضرت فاطمه (س) صدمات زیادی دیده بود . جراحات زیادی در بدن داشت . ولی هنگامی که جگر گوشه هایش آمدند او را زیبا و آرام ، رو به قبله مشاهده کردند . ولی چه کشیدند ، دختران اباعبدالله (ع) آن وقتی که آمدند ، برای آخرین بار پدر را ببینند ، ناگهان دیدند ، پدر سر در بدن ندارد . لباس ها به غارت رفته ، بدنش قطعه قطعه ، زیر سم اسبان پرپر شده است از شدت ناراحتی خود را از روی شترها به زمین انداختند .

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۱۲ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

دفن بی بی و تنهایی علی(ع)

هنگام دفن حضرت زهرا (س) کسی نبود به امیرالمؤمنین (ع) کمک کند . درون قبر می رفت ، چه کسی بدن را تحویل او می داد ؟ بالای قبر می ایستاد ، چه کسی بدن حضرت را تحویل بگیرد و درون قبر بگذارد ؟ یک وقت دید دو تا دست ، شبیه دستان رسول خدا (ص) ظاهر شد . فرمود علی جان! امانتم را تحویل بده .

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۱۶ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

محمد محمدی اشتهاردی ، سوگنامه آل محمد (ص) ، ص ۴۰۷ .

در و دیوار خانه را که نمیشود عوض کرد.

رسم است بعد وفات عزیزی ، اسباب و وسایل و لباس های او را جمع می کنند . تا در دید فرزندان و بازماندگان او نباشد . مبادا فرزندان او با دیدن آن اسباب و وسایل و لباس ها داغشان تازه شود . دل ها بسوزد برای اول مظلوم عالم امیرالمؤمنین (ع) ، به فرض که امیر المؤمنین (ع) تمام اسباب و وسایل شخصی حضرت را جمع کند . آن چادر خاکی و

جانماز بی بی را جمع کند . اما با آن در نیم سوخته چه کند ؟ امیر المؤمنین (ع) که بیرون خانه می رفت . بچه ها به این در خیره خیره نگاه می کردند و اشک می ریختند .

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۲۷ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی .

رسم است ، کسی که از دنیا می رود ، یک پارچه ی مشکی به عنوان نشانه و اعلان عزرا بر سر در خانه ی او نصب می کنند . اما مردم! خانه ی امیرالمؤمنین (ع) احتیاج به هیچ پارچه ی مشکی و علامت عزایی ندارد . چون آن قدر در خانه از دود و آتش سیاه شده است ، که دیگر احتیاجی به پارچه ی مشکی نیست . از دور معلوم است که اهل این خانه عزرا دارند . احتیاجی به اعلان عزرا نیست ...

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۰۶ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ ...

یا رسوالله امشب مراعات حال دخترت را بکن

هر وقت بابا به خانه زهرا (س) می آمد ، دختر می دوید ، دست بابا را می بوسید ، پدر هم سینه ی زهرا را می بویید ، بر دستهای زهرا (س) بوسه می زد . یا رسول الله (ص)! امشب دیگر حضرت زهرا (س) قصد ملاقات شما را کرده اند شب شهادت بی بی دو عالم است . دوباره همدیگر را ملاقات می کنید . اما یا رسول الله (ص)! اگر امشب دیدی دختر جوانت قد کمان و خمیده شده است تعجب نکن ، اگر دیدی دست به دیوار می گیرد و راه می رود تعجب نکن ، این همان فاطمه (س) است آقاجان! اگر امشب خواستی مثل دفعه های قبل دست دخترت را ببوسی ، آهسته تر ببوس ، آخر این دست آزرده است ...

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۲۸ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی .

امیر المومنین (ع) و دیدن تابوت

اسماء به دستور حضرت زهرا (س) تابوتی را ساخت . حضرت زهرا (س) تا تابوت را دید لبخند به لبانش نشست . بعد رسول الله (ص) این اولین لبخند حضرت زهرا (ع) بود . چون این تابوت دیواره داشت و حجم بدن در آن معلوم نبود . سؤال من این است روزهای آخر که این تابوت را ساختند . کجا نگاه می داشتند ؟ لابد درون خانه گذاشته بودند . در این

صورت امان از دل امیرالمؤمنین (ع) ، با دیدن این تابوت چه حالی شده است ؟ فاطمه جان! این تابوت چیست که این جاست ؟ فاطمه جان! مگر قصد رفتن داری ؟ مگر می خواهی علی (ع) را تنها بگذاری نمی دانم وقتی زینب (س) پرسیده است که بابا این وسیله ای که اسماء درست کرده است چی هست ؟! امیرالمؤمنین چه حالی شده است و چگونه جواب زینب (س) را داده است ؟

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۲۲ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

اربلی ، کشف الغمه ، ج ۲ ، ص ۶۷ به نقل از محمد دشتی ، نهج الحیاء: فرهنگ سخنان فاطمه ، ص ۹۱

هر وقت به فاطمه (ع) نگاه می کرد تمام غمهایش تمام می شد

علی (ع) هر وقت وارد خانه می شد و به زهرا (س) نگاه می کرد ، تمام غم و غصه هایش بر طرف می شد . همیشه دیدن زهرا (س) مایه ی آرامش او بود . اما یک وقتی رسید که با دیدن حضرت فاطمه (س) آه از نهاد امیرالمؤمنین (ع) برخاست . سر به دیوار گذاشت ، شروع کرد بلند بلند گریه کردن . یا امیرالمؤمنین (ع) چه اتفاقی افتاده است ؟ فرمود : الآن دستم به بازوی ورم کرده ی حضرت زهرا (س) رسید .

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۲۳ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

فرشتگان اجازه ورود می گرفتند

در زمان رسول الله (ص) مردم اگر با رسول الله (ص) کاری یا سؤالی داشتند ، سرزده وارد خانه ی پیامبر (ص) می شدند . آیه نازل شد (یا أیُّها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا أن یؤذن لکم) یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید ، تا اجازه نگرفته اید ، وارد خانه ی پیامبر (ص) نشوید . عرض می کنم ، مگر این قوم قرآن نخوانده بودند مگر این آیه را نشنیده بودند ؟ خانه ای که جبرئیل و عزرائیل و فرشتگان ، اجازه ی ورود می گرفتند یک دفعه عده ای هجوم آوردند ، در خانه را آتش زدند . صاحب خانه را سیلی زدند . تازیانه زدند ...

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۳۱ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

اذان بلال

بلال شنید که حضرت فاطمه (س) فرموده است : « إِنِّي أَشْتَهِي أَنْ أَسْمَعَ صَوْتَ مُؤَذِّنِ أَبِي بِالْأَذَانِ » دلم برای اذان گفتن بلال تنگ شده است . میل دارم صدای اذان بلال را بشنوم . بلال با اینکه بعد رسول الله (ص) و خلافت ابوبکر عهد کرده بود ، دیگر اذان نگوید ، به خاطر حضرت زهرا (س) رفت به سمت مأذنه و شروع کرد ، اذان گفتن «الله اکبر» تا صدای اذان بلال بلند شد ، حضرت زهرا (س) هم جان تازه ای گرفت . بلند شد جانماز رسول الله (ص) را پهن کرد . رو به قبله نشست . بابا جان! کجایی ؟ بلال آمده است . مؤذنت آمده است . بلال تا گفت : « أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ » فاطمه (س) نقش زمین شد . عرض می کنم بی بی جان! شما نام رسول الله (ص) را شنیدی از حال رفتی . قربان آن عزیزانی که سر بابای خود را گاهی بالای نیزه دیدند ، گاهی در صندوقچه دیدند ، گاهی در طشت طلا زیر ضربات چوب خیزران دیدند .

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۳۳ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

محمد محمدی اشتهاردی ، رنج ها و فریادهای فاطمه علیها السلام (ت بیت الاحزان) ، ص ۲۲۷

سلام دادن به مادر و جواب سلام

امام حسین (ع) همراه امیر المؤمنین (ع) دور از چشم مردم می آمد . کنار قبر مادر، دستان کوچکش را به سینه ی ادب می گذاشت . می فرمود : « السلام عليك يا امّاه » سلام مادر ... قبر مادر را زیارت می کرد . اما نمی دانم این چرخ زمان چطور گشت که حضرت زهرا (س) باید جواب این ملاقات و زیارت را درون تنور خولی پس بدهد . درون تنور را نگاه کرد ، دید سر خونین و خاک آلود به خاکسترهای تنور آغشته شده است ... غریب حسین ...

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۳۴ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

صدرالدین قزوینی ، ریاض القدس ، ج ۲ ، ص ۲۰۵ .

دو محسن ، مدینه و کربلا

حضرت زهرا (ع) بین در و دیوار قرار گرفت و محسن شش ماهه اش سقط شد . این یک شش ماهه بود این طور شهید شد . من یک شش ماهه ی دیگر را هم سراغ دارم . اسم او هم محسن بود « محسن بن الحسین(ع) » کاروان اسرای اهل بیت در رحم داشت که او را محسن نامیده بودند . آن قدر در طول مسیر این خاندان را اذیت کردند . آزار روحی دادند ، از این شهر به آن شهر در منظر نامحرمان عبور دادند که این خانم در یکی از منازل به نام « مشهد السقط » [بر اثر شدت ناراحتی و سختی و مشکلات راه] بچه اش را سقط کرد .

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۳۵ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی .

محمد باقر کمره ای ، در کربلا چه گذشت ؟ (ت نفس المهموم) ، ص ۵۵۰ : شیخ عباس قمی ، منتهی الآمال ، ص ۵۹۹

این قوم مرا ضعیف مرا ضعیف فرض کردند

موقعی که حضرت موسی (ع) می خواست ، برای مدتی امت را تنها بگذارد و با خدای خودش خلوت کند و به عبادت بپردازد . امت را به برادرش هارون سپرد . در نبود موسی (ع) مردم ، گوساله پرست شدند ، حضرت هارون هم هر چه می گفت ، در آنها اثر نمی کرد . حضرت موسی (ع) که برگشت و اوضاع مردم را دید ، بسیار ناراحت شد و حضرت هارون را مؤاخذه کرد . هارون در جواب گفت : (إِبْنِ امِّ انَّ الْقَوْمِ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي) ای پسر مادرم ! این قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود ، مرا به قتل برسانند . این آیه را یک شخص دیگری هم قرائت کرد . آن هنگامی که مردم به خانه ی امیرالمؤمنین (ع) هجوم آوردند و در خانه را آتش زدند . سیلی و تازیانه و غلاف شمشیر نثار حضرت زهرا (ع) کردند . گریبان امیرالمؤمنین (ع) را گرفتند و به زور او را به سمت مسجد کشاندند . حضرت علی (ع) رو به قبر رسول خدا (ص) کرد و جواب هارون به موسی (ع) را گفت : « يَا بَنِي امِّ انَّ الْقَوْمِ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي » ای پسر مادرم (یا رسول الله!) این قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند ... غریب آقا

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۳۶ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی .

اعراف (۷) ، ۱۵۰ .

علامه مجلسی ، جلاء العیون ، ص ۸۴ .

سه روزه متوالی و دادن افطار به سائل

حضرت زهرا (ع) سه شبانه روز روزه گرفتند و هر سه شب موقع افطار سائلی در خانه ی حضرت را دق الباب کرد . حضرت زهرا (ع) هر سه شب ، حتی از غذای بچه ها می گذشت و سائل را از در خانه اش دست خالی بر نمی گرداند . مردم ! شخصیتی با چنین اوصاف چطور ممکن است امشب این جمعیت را دست خالی برگرداند؟! بی بی جان ! ما هم سائل درگاه شما هستیم . ما را هم دست خالی بر مگردان

منبع: گریزهای مداحی ، ص ۱۳۷ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

کار کردن حضرت زهرا(س) سختیها و مشقتها

امیرالمومنین (ع) مقداری از حضرت فاطمه (س) را برای مردی از قبیله سعد توضیح می داد فرمود : حضرت زهرا (س) آنقدر با مشک آب کشید که اثر بند مشک در سینه ی او نمایان شد و آنقدر خانه را جارو کرد ، که لباس هایش غبار آلود شد و آنقدر زیر دیگ ، آتش افروخت که رنگ لباسهایش تغییر یافت . به طوری که به سختی و زحمت افتاد ... سلمان هم می گوید : دیدم فاطمه (س) نشسته و آسیایی پیش روی اوست و به وسیله آن مقداری جو را آرد می کند و عمود آسیا خون آلود است ... وقتی پیامبر(ص) این سختی کشیدن های حضرت فاطمه (س) را در کارهای منزل می دید ، یا می شنید ، ناراحت می شد و می گریست .

یا رسول الله شما با دیدن این سختی ها ناراحت می شدید و گریه می کردید . عرض می کنم یا رسوالله ! این سختی ها که در مقابل رنجهای حضرت فاطمه (س) سختی نبودند . نبودید سختی کشیدن فاطمه (س) را بین در و دیوار ببینید ، نبودید حال و روز دخترتان را در کوچه های بنی هاشم ببینید...

منابع: گریزهای مداحی ، ص ۱۳۹ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

محمد محمدی اشتهاردی ، رنجها و فریادهای فاطمه علیها السلام ، (ت بیت الاحزان) ، ص ۴۲ .

همان ، ص ۳۹ .

همان ، ص ۴۳ .

بین در و دیوار و صدای یا مهدی

هنگامی که به خانه ی امیرالمومنین (ع) هجوم آوردند . در خانه را آتش زدند . آن هنگامی که حضرت زهرا (ع) بین در و دیوار قرار گرفت و در به پهلوئی خانم فشار آورد ، همه می گویند ، خانم فرمود : « یا فضا الیک فخذینی ... » اما از علامه امینی نقل شده که حضرت زهرا (ع) در این هنگام صدا زد « یا مهدی » .

بیا مهدی بیا ، مادر غمین است

ببین بر پشت در نقش زمین است

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۴۰ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

محمد رحمتی شهرضا ، روضه های استاد فاطمی نیا ، ص ۶۳ .

قرآن خواندن امام علی(ع) و امام حسین (ع)

حضرت علی (ع) بنا بر وصیت حضرت زهرا (س) آمد کنار قبر بی بی فاطمه (س) شروع کرد قرآن خواندن نمی دانم چه آیاتی را خواند شاید این آیات را خوانده است (بسم الله الرحمن الرحيم . انا اعطیناک الکوثر، فصل لربک وانحر ...) شاید هم این آیه را خوانده باشد (قالوا انا لله و انا الیه راجعون) اینجا امیر المومنین (ع) با صدای دلنشین برای آرامش همسرش قرآن خواند . اما یک وقتی دیگر، یک شخص دیگری هم قرآن خواند . سر بریده شروع کرد قرآن خواندن ، قرآن خواندن علی (ع) به حضرت زهرا (س) آرامش می داد ، ولی قرآن خواندن این سر قلب زینب(س) را آتش زد . هم به احترام قاری قرآن چوب خیزران برداشت ... یا حسین (ع)

یک وقتی هم دخترش درون خرابه ی شام سر بابا را به آغوش کشید . باباجان! چرا ساکتی ؟ چرا مثل آن دفعه قرآن نمی خوانی . بابا ، دست من که چوب خیزران نیست ، قرآن بخوان بابا ، قرآن بخوان ...

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۴۱ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

بحارالانوار ، ج ۸۲ ، ص ۲۷ ، ح ۱۳ .

آخر چگونه به صورت فاطمه علیها السلام... .

ای آن که بر صحیفه ی حق پشت پا زدی

بر هم بساط شادی آل عبا زدی

دستت بریده باد که با بودن حسین

سیلی به روی مادر ما از جفا زدی

در کوچه‌ای که رهگذر خاص و عام بود

با تازیانه مادر ما را چرا زدی؟

پهلوی او شکستی و زین ماتم بزرگ

خنجر به پشت ختم رسل از قفا زدی

یا زهرا(س)! طاقت نداشتی گریه‌ی بچه‌هایت را ببینی؛

صدای گریه ی حسنین علیهم السلام دلت را شرحه شرحه می‌کرد و جگرت را می‌خراشید؛ لذا دستان نوازش گرت را از کفن بیرون آوردی و حسنین علیهم السلام را در آغوش مهرت کشیدی و آن‌ها را تسکین دادی؛

اما خانم جان! ای کاش در کربلا هم می‌بودی و با آن دستان پر مهرت، دخترت زینب علیها السلام را در آغوش می‌کشیدی و او را اندکی تسکین می‌دادی و در لحظه‌های پرتهاپ و جگر خراش او را در می‌یافتی!

بی‌بی جان! اگر چه زینب دریای صبر است؛ ولی این گودال پر خون دریا را هم به تلاطم وامی‌دارد. امان از این گودال! فغان از این گودال! بی‌بی جان! می‌دانم در طول زندگی کوتاهت، سختی‌ها و مصیبت‌های زیادی را تحمل کردی؛

ولی گودال پر خون را ندیدی

در آتش قوم مجنون را ندیدی

ندیدی دست و پا می زد گل عشق

کنارش ناله می زد بلبل عشق

ثمر از باغ غم می چید زینب

بلا پشت بلا می دید زینب

امان از دوره ی سرد اسارت

امان از زینب و درد اسارت

منبع: گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست، ص ۱۱۱.

علی علیه السلام هر وقت وارد خانه می شد و به زهرا علیها السلام نگاه می کرد، تمام غم و غصه هایش بر طرف می شد. اگر بیرون خانه مردم به او سلام نمی کردند یا اگر امیرالمؤمنین سلام می کرد و آن ها جواب نمی دادند، اگر غریب و تنها شده بود، اگر بیرون خانه یار و همدم و همزبانی نداشت؛ اما وقتی وارد خانه می شد با دیدن حضرت زهرا علیها السلام و مهربانی و هم دردی و دلداری های او آرامش می یافت. آری، همیشه دیدن زهرا علیها السلام مایه ی آرامش او بود؛ اما یک وقتی رسید که با دیدن حضرت فاطمه علیها السلام آه از نهاد امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست؛ صورت کبود است؛ پهلو شکسته است. با غسل حضرت زهرا علیها السلام یکایک مصائب گذشته را مرور کرد؛ بازو ورم کرده است؛ سینه ضرب دیده است؛ یا امیرالمؤمنین علیه السلام! بدن حبیب را با دلی شرحه شرحه غسل دادی. پهلو و سینه را شکسته یافتی، صورت و بازو را کبود دیدی؛ اما به هر حال بدن به ظاهر سالم بود؛ اما زینب کبری علیها السلام وقتی آمد مقابل بدن حبیبش، دید بدن برادر قطعه قطعه است و سر در بدن ندارد. خم شد و لب هایش را بر رگ های بریده ی برادر گذاشت.

آهی کشید از دل و با دیده ی پر آب

با بضعه ی رسول خدا کرد این خطاب

مادر بیا که بی کس و تنها حسین توست

تنها میان لشکر اعدا حسین توست

مادر بیا ببین که در این دشت مرگ بار

بی یار و بی پناه و هم آوا حسین توست

این پاره پاره تن که فتاده به روی خاک

از تشنگی به حالت اغما حسین توست

این نازنین بدن که ندارد برای من

یک جای بوسه در همه اعضا حسین توست

گریزهای مداحی، محمدهادی میهن دوست، ص ۱۲۳.

حضرت هیچ وقت چیزی از امام علی علیه السلام درخواست نمی کرد که در توان او نباشد و شرمنده شود. فرمود: "ای ابوالحسن! از خدای خود شرم داشتم، چیزی از تو بخواهم و تو را به چیزی تکلیف کنم که قدرت آن را نداری." * با تمام سختی ها و مشکلات و کم و زیاد خانه اش می ساخت و از نظر فکری و روحی هم فکر و مشوق امیرالمؤمنین علیه السلام بود. پشتوانه و تکیه گاهی برای ادامه ی مبارزات امیرالمؤمنین علیه السلام و درمانی برای رفع کوفتگی های جسم و جان او بود. چنان که علی علیه السلام درباره ی زهرا می فرمود: «وقتی به خانه می آمدم و به زهرا نگاه می کردم، تمام غم و اندوهم برطرف می شد"*. هیچ گاه باری بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام نمی گذاشت؛ بلکه بار بردار و کمک کار او بود. ...

بی بی جان! تمام عمر کمک کار امیرالمؤمنین بودید و باری به دوش علی علیه السلام نگذاشتید؛ پس چطور دلتان آمد، تابوتتان را بر دوش امیرالمؤمنین بگذارید؟ دیدن تابوت برای علی کمر شکن است، چطور زیر تابوت شما را بگیرد؟...

هر چه سختی دیده، با آن ساختی

درد را بر خویش، درمان ساختی

هر چه بار از دوش من برداشتی

جای آن، تابوت خود گذاشتی

سید هاشم رسولی محلاتی، زندگانی حضرت فاطمه علیها السلام و دختران آن حضرت، ص ۸۱.

مناقب خوارزمی، ص ۲۵۶.

گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست، ص ۱۵۲.

اسماء! کمک کن. وقتی نماز علی علیه السلام است. امشب امیرالمؤمنین علیه السلام باید نماز بخواند. یا امیرالمؤمنین! غسل دادن را رها کن. وقت نماز آیات است. ...

- مگر چه خبر شده؟ زلزله آمده است یا خورشید و ماه گرفته؟ نماز آیات برای چه؟ زهرا جان! تو بگو چه خبر شده است؟ چرا علی باید نماز آیات بخواند؟

- مگر نمی دانی؟ مگر ندیدی اسماء؟

چو دید صورت ماه مرا منادی گفت

نماز خوف بخوان یا علی که ماه گرفت

برای آن که بگیرد قباله‌ی فدکم

میان کوچه به من خصم راه گرفت

چنان به گوشه‌ی چشم زکینه زد سیلی

که بعد از آن به علی هم ره نگاه گرفت

گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست، ص ۱۵۹.

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء (س) - حاج احمد واعظی

ای همه ی دل خوشیم، زداغ خود می کشیم

باغ بهارم فاطمه، دارو ندارم فاطمه

دلتو ببر اون جایی که، غریبانه شب، آقات، همه هستی شو به خاک سپرد، جایی که فاتح خیبر دو رکعت نماز صبر برا خودش خوند، به نگاه کرد سمت قبر رسول خدا، یا رسول الله دیگه صبرم تموم شد.

ای همه ی دل خوشیم، زداغ خود می کشیم

بود و نبودم فاطمه، یاس کبودم فاطمه

عمر علی در گرو صبر توست

اشک علی دست گل قبر توست

خیز تو با من سوی خانه کن

کیسوی طفلان مرا شانه کن

به این جا که می رسید نمی دونم چه حالی پیدا می کرد،

در وسط کوچه تو را می زدند

کاش به جای تو مرا می زدند

بازم می گم می شنوی اینجوری دل می زنی، زار می زنی، آه از اون آقا زاده ای، که نگاه می کرد

تو رو خدا نزن، نزن

براش بمیره حسن، نزن

غیرت چیه، حیا چیه

این چی می دونه دین چیه، خدا چیه

معنی زن زدن، تو کوچه ها چیه

این هیولا چی میفهمه این حرفارو، بازم بگم درد و دلای آقارو

راه و نبند برو کنار

این کوچه ی ماست

دست تو، پایین بیار

داد می زخم بابا بیاد با ذوالفقار

از کوچه مون برو برو

دیگه نیبیم تو رو، برو

نزن برای فدک، کتک

لگد نگیر چادرو، برو

یازهرا، حسنم، هشت سال دارم حدوداً، اما یادت باشه:

مثل یه مرد ایستاده ام

درسته بچه ام، ولی حیدر زاده ام

من پسر ارشد این خانواده ام

خونم بجوش، سینم سپر

صداتو واسه مادرم، بالا نبر

دستاتو مشت کردی و بردی روی سر

می خوام چیکار کنی، آخ یدفعه دید مادر رو زمینه، امان، امان....

مادر میگه خُصوصیه

نگو با بابا، قضیه ناموسیه

به بابا نگی مادرو زدند، امان، امان....

بیهوده نبود اون یهودیه وقتی دید ریسمان گردن آقا بستن، صدا زد اشهدان لا اله الا الله، من این و می شناسم، معلومه به

یه جایی متصله، پس حقیقتیه، و این حق محضه، آی علی، علی.....

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء(س)-حاج عباس واعظی

هر که با زهراست، احساس سخاوت می کند

مور این وادی، سلیمان را ضیافت می کند

دست پخت فاطمه نان است، نانش جزبه است

هر که شد یک بار سائل، کم کم عادت می کند

حضرت جبریل یک جلوه است، ذاتاً وحی را

فاطمه تا قلب پیغمبر، هدایت می کند

فرشیان نه عرشیان، هم رو به او می ایستند

در میان خانه اش،

همون خانه ای که یکی دو سه روزه، بستر فاطمه رو جمع کردند، بچه ها به یاد مادر، و جای خالی مادر اشک می ریزند

فرشیان نه عرشیان هم، رو به او می ایستند

در میان خانه اش، وقتی عبادت می کند

یا زهرا، یا زهرا، اجازه بدید حالا که کم کم آماده شدید، زیاد معطلت نکنم، درد دل های علی رو بخونم، امشب همه با هم
هم ناله بشیم، با اول مظلوم عالم، فاطمه جانم

بعد از تو بر زخم دلم مرهم ندارم

دیگر امید زنده ماندن هم ندارم

زمزمه که بلدید، شما هر جویری که بلدید ناله بزینید، عوض بچه های علی،

باور نمی کردم علی را وا گذاری

با خانه دار کوچکم تنها گذاری

درد دلم بی تو دوا دارد، ندارد

تجسم کن زانوی غم بغل گرفته مولا، یه گوشه نشسته،

این خانه بی زهرا صفا دارد، ندارد

ای کاش من همراه تو مرده بودم

ای کاش من جای تو سیلی خورده بودم

آن شب ز فرط غم، مرا دیوانه کردی

وقتی که موی زینبم را شانه کردی

آقا جان مگه این کجاش ایراد داره، چه جوری مگه شونه می زده بی بی، این همه دل شما آتیش گرفته،

وقتی که دست و شانه بر سر می گرفتی

دیدم کمک از دست دیگر می گرفتی

یا زهرا.....

ای هم آشیانم، عزیزم، چرا زلانه می روی - حاج احمد واعظی

ای هم آشیانم، عزیزم، چرا زلانه می روی

با پره شکسته، زلانه، چرا شبانه می روی

جوجه های نازت، کنارت، نشسته گریه می کنند

چون تا با پیکری، پُر از زخم، ز تازیانه می روی

نور دیده مرو، قد خمیده مرو، آه از این جدایی

ای فرشته ی من، چرا پرت شکسته

قلب مهربانت ،چرا به غم نشسته

ای امید دلها ،یا فاطمه یا زهرا

بی رمق نگارم،مکن تو کار خانه

گفته ای پس از مرگ ،بشویمت شبانه

شبانه منو غسل بده علی،شبانه منو کفن کن علی،خدایا اون چه شبی بوده برای علی،اسماء می گه آب می ریختم،علی آرام،آرام،بدن عزیز دلشو غسل می داد،یه دفعه دیدم دست از غسل دادن کشید،علی رفت کنار،هی سرشو به دیوار می زنه،گفتم:آقا جان چی شده ندیده بودم اینجوری بلند بلند گریه کنید،صدا زد اسماء بیا نگاه کن، بی خود نبود می گفت از زیر پیراهن غسلم بده،نمی خواسته دل علی بسوزه،بیا ببین با این بازو چیکار کردند،

بی رمق نگارم،مکن تو کار خانه

گفته ای پس از مرگ ،بشویمت شبانه

ای خدا چگونه ،به دست خسته ی خود

پیکرت سپارم ،به خاک مخفیانه

ای فرشته ی من،چرا پرت شکسته

قلب مهربانت ،چرا به غم نشسته

ای امید دلها ،یا فاطمه یا زهرا

از نگاه حسن،برویت، خبر شدم که وای من

گویا به کوچه ،زسیلی ،شکسته گوشواره ات

عزم رفتن مکن،خون دل من مکن،وای از این جدایی

ای فرشته ی من،چرا پرت شکسته

قلب مهربانت ،چرا به غم نشسته

ای امید دلها، یا فاطمه یا زهرا

تو غمین منی؛ که دست من بیستند

من غمین تو ام، که دست تو شکستند

قربون دست شکسته ات برم مادر، از مردم، مدینه گله دارم، همه شون ایستادند تماشا کردند، هیچکی نیومد کمکم

کنه، بمیرم آقا، بمیرم آقا

تو غمین منی، که دست من بیستند

من غمین تو ام، که دست تو شکستند

آشپانه ی وحی، میان شعله می سوخت

مردم مدینه، به خانه ها نشستند

ای امید دلها یا فاطمه زهرا

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء (س) - حاج عباس واعظی

یازهرا، یازهرا، کمکم کن، خدا شاهده دارم راست می گم، بعضی حرفا و شعرا رو شما کمتر از من شنیدید، اما امشب می گم
دیگه،

میخ در راه گریزش بسته بود، گوشه های روسری آتش گرفت

پیش چشم کودکانی مضطرب، بین خانه مادری آتش گرفت

یه عالمه زخم، یه عالمه دود

یه عالمه هیزم، یه یاس کبود

خدایا بین شکستن اینها، حرمت ها رو چه زود

کسی می دونه، گناه یتیم مدینه چی بود

خدایا کمک کن براشون بخونم ان شاءالله ناله هاشون مدینه برسه

تو خونه ای که عزاداره، معرکه و آشوب نمی شه

کبوتر که ای خدا روی سینه ی در میخ کوب نمی شه

یکی دیگه گفتم و یا علی

می لرزه صدایش، می سوزه تنش

چقدر میون کوچه ها زدنش

زیر پاها بود، گمونم انگار نمی دیدنش

همه ان شاءالله ناله بززن برا این یه مصرع

دیدم شده پر رد پا، چادر و پیرهنش

غیرتی های مجلس

تا که دستش با غلاف تیغ از پر شال مولا افتاد

یازهر، فقط یه جمله می خوام بگم، گفتم: غلاف شمشیر، یکی از علماء می گفت: بگید که غلاف خالی نبود، شمشیرم توش بود،

تا که دستش با غلاف تیغ از پر شال حیدر افتاد

بمیرم من ضربه ی نامرد بس که سنگین بود با سر افتاد

وای، خوب مجلس رو تاریک کن، امشب مثل بقیع شه مجلس، امشب بیاد اون قبر خاموش و بی شمع و چراغ همه ناله بززن

از تو نگات فهمیدم، مسافری مادر

همسایه ها مون می گن، می خوای بری مادر

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء(س)-حاج حسن خلیج

می رفت علی و می کشید از دل آه

از همسر خویش بر نمی داشت نگاه

چه همسری

دیدن که زیر لب علی می گوید

لا حول ولا قوة الا بالله

چهل تا از این نامردها از یک طرف بکشن، بی بی یه تنه با همون دستش، از یه طرف، اونها کشیدند و بی بی کشید، بعد قصه ی قنقذ پیش آمد، بعد بی بی بیهوش شد، بردند آقارو، از جا بلند شد فرمود: فضا علی مو کجا بردند، بی بی جان علی رو بردند مسجد، از اینجاشو برات بگم:

موج کوثر چون به مسجد سر نهاد

لرزه بر دنیا و ما فیها فتاد

چادرشو سرش کرد، مگه من می دارم علی مو ببرند، وارد مسجد شد بی بی، چه صحنه ای بود اون صحنه.

گفت: در طغیان عشقم کوثرم

تیغ داران پیش مرگ حیدرم

می دهم جان، جان او را می خرم

هرچه پیش آید علی را می برم

مادر دلاورم، مادر پهلوونم، مادر رشیدم، مادر شجاعم، مادر من، بانوی من

می دهم جان، جان او را می خرم

هرچه پیش آید علی را می برم

بکش کنار شمشیر تو از سر علی ه من، من اینجام

بیم دارید از من و از آه من

سیل عشقم کیست سدّ راه من

دست خالی گر نشد حل مشکلم

ذوالفقاری سازم از آه دلم

الان گیسوانم و پریشون می کنم، الان نفرینتون می کنم، علی ه من و رها کنید، سلمان می گه، دیدم، پایه های مسجد به لرزه
آفتاد، دیوارهای مسجد از جا کنده شد، چونان که یک انسان به راحتی از زیر دیوار می تونست عبور کنه، مسجد بین زمین
و آسمان، الانه که عالم کن فیکون بشه،

دید ساقی کوثرش را در خروش

رحمت رحمانیش آمد به جوش

خیلی برا علی سخت بود، یه نگاه به زهرا کرد جیگرش آتیش گرفت،

می دهم جان، جان او را می خرم

هرچه پیش آید علی را می برم

آسمانه دیده را پر ابر کرد

گفت سلمان

به زهرا بگو باز باید صبر کرد

گفت سلمان

این پریشان گیسوان سوخته

آتشی در آسمان افروخته

تا نگشته آسمانها زیر و رو

با زبان مرتضی با او بگو

ای عروس آسمانیه خدا

ترجمان مهربانیه خدا

ماه پیشانی جبین پر چین مکن

فاطمه جان علی نفرین مکن

فاطمه رو آرام کرد امیرالمؤمنین علیه السلام، زهرا جان غصه نخور، اینها کاری از شون بر نمی آد، بابات همه رو به من خبر داده، زهرا جان غصه نخور الان باهم می ریم خونه، من کنار تو هستم

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء (س) - مرحوم کوثری

چشم انتظارم مهدی بیاید قبر تو را پیدا نماید

شبى كه زهرا سلام الله عليها رو به خانه اميرالمؤمنين عليه اسلام آوردند، زوجات رسول الله همه بدرقه كردند، يه وقت گفتند: خود رسول الله صلوات الله عليه دارند، تشریف می آورند، آمدند فرمودند: زن ها ديگه متفرق بشوند، آمد دست زهرا شو گرفت، گذاشت، میان دست مولا صدا زد يا علي، هذه ودیعه الله، و ودیعه رسوله، این امانت خدا و پیغمبر و بهت می سپارم، آه، آن امانت آن شب و امشب پس داد.

افسوس که شد خاموش از ظلم چراغ دین

شد کشته ز ضرب در، یکتا ثمر یاسین

آقایان دیده اید اگه زنی از دنیا برود، کنار قبر می گن محرماتش بیان، کمک بکنند این بدن و بگیرند و میان قبر بگذارند، کی بود محرم زهرا، سلمان و ابوذر که محرم نبودند، بچه هاشم کوچک بودند، خود مولا گرفت آن بدن را،

پرپر شدن گلم به چشم دیدن

با دست خودم کفن بر او پیچیدم

با دست خودم لحد بر او می چیدم

یه وقت دید کمک پیدا شد، محرم پیدا شد، وقتی آقا نگاه کرد، میان قبر دید دست های رسول الله صلوات الله علیه ، السلام علیک یا رسول الله عنی و عن ابنتک النازلة فی جوارک

با من اگر تو درد و دل خویش نگفتی

برگو درد دل خود با پدر امشب

عباس بن عبدالمطلب عموی امیرالمؤمنین آمد، دست مولارو گرفت، مگه دل می کنه از قبر زهرا، امام زمان شما که نبود، آقا تو دلداری بدی، عباس می گه یه وقت دیدم آقا خم شد، این صورت رو گذاشت رو خاک های قبر زهرا، آی شهیده زهرا

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء (س) - حاج منصور ارضی

قبل از اینکه کسی دست یتیمی به سر اینها بکشه، خودم می خوام بکشم، فضا می گه هر چی خانم گفت: گوش کردم، آب گرم کردم، حسنین و زینب و آروم می شست، دست می لرزه، جوان هیجده ساله دستش داره می لرزه، بچه ها رو که شست، دو پسرهارو فرستاد مسجد، دخترم فرستاد خانه فامیل کنار خونه خودش، بعد فرمود فضا آب داریم، آره بی بی جان، فرمود: می خوام خودمو شستشو بدم، این خونها رو پاک کنم، فضا می گه دیدم آب هی می ریخت، کمک می کرد این پیراهن از بدن جدا بشه، پیراهن چسبیده بود به زخم، فضا میگه من جرأت نمی کردم، دست بزنم، هی آب می ریخت از زیر پیراهن، بدن و شستشو می داد، می فرمود، امشب اگر علی خواست بشوره، باید همینطوری که خودم شستم، بشوره،

این مرگ پله پله ی تو غصه خوردنی است

ای دنده ها زروی لباست شمردنی است

چشم تو خواب دارد و خوابت نمی برد

با سیل اشک خواب زچشم تو بردنی است

بر استخوان نشست جمال جلالیت

این هیبت عظیم به خاطر سپردنی است

این زخم بد قَلق، قورق زینبت شکست

بر تن به جای مرهم زینب فشردنی است

برای اینکه، عباس عموی پیغمبر آمد، خیلی ها تو منبر از این آقا آبروداری می کنند، امروز آمد آخر سر گفت: اگه زهرا از دنیا رفت، مارو خبر کنید، بر همین مبنا این بیت شعر گفته شده، علی می گه:

فامیل من برای تو خرما خریده اند

بعد از عیادت تو که گفتند مُردنی است

تمومه کارت، این خط شعرم برا تموم سینه زنای ابی عبدالله علیه السلام

چشم تو گود رفت که عادت کند حسین

طفلی حسین جانب گودال بردنی است

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج) - حاج محمود کریمی

روزا بی تو شبیهه شام تاره

دلم آروم نداره، بی قراره

یکی کاشکی آرت خبر بیاره

کجایی همه ی دار و ندارم

بهار آمد، بهارم

توی سینه ام، یه قلب خسته از زمونه دارم

دلم برات می خونه تو کجایی

چشام کاسه ی خونه تو کجایی

با خنده ات همه آسمون می خنده

گل بارون می خنده

تو که شادی، گل های باغچه ی خونه مون می خنده

باگریه ات کار دنیا اشک و آهه

برام خنده گناهه، غم نیینی

اگه گریه کنی روزم سیاهه

دلم برات می خونه تو کجایی

چشام کاسه ی خونه تو کجایی

گمون کنم بدونم که کجایی

تو مجلس عزایی

یامدینه هلاک گریه های بی صدایی

تو دستات پر زخمیه کبوتر

تو چشمات غم حیدر

باعمامه ات، داری می گیری خون از لب مادر

مادر برات می خون تو کجایی

چشام کاسه خونه تو کجایی

چشای مرتضی چشمه ی زمزم

داره می باره نم نم

می گه زهرا، چقدره خوش بودیم منو تو با هم

تو آسمون من تا زد سپیده

رسیدی قد کشیده

ولی امشب داری میری با این قد خمیده

دلم برات می خونه نرو زهرا

چشام کاسه ی خونه نرو زهرا

ممنونم اگر نروی

میمیرم اگر بروی

من ماندم و زینب تو

خون می چکد از لب تو

زهرا مرو

داغت که با سکوت سبک تر نمی شود

حرفی بزن جواب که با سر نمی شود

حرفی بزن تعریف کن از اول تنهایی ات بگو

می دونی خانم یتیم بزرگ شد، به خاطر همین برا بچه هاش خیلی گریه کرد

حرفی بزن تعریف کن از اول تنهایی ات بگو

از هیچ کس برای تو مادر نمی شود

از آفتاب آن طرف شهر، از احد

از اشک زیر سایه که دیگر نمی شود

از مردم از عیادتشان راستی بگو

کی گفته بود فاطمه بهتر نمی شود

با آیه ی عمرت نوشته ای

بی خود مقام فاطمه کوثر نمی شود

من هیچ محض خاطر این بچه ها بمان

باشد دوباره فاطمه با سر نمی شود

باید برم، بمونم غربت تو رو ببینم

می خواهم از غمت نخورم بر زمین

ولی هر بار میرسم جلوی در نمی شود

در بسترت به چشم من انگار زینبی

آدم سه ماهه این همه لاغر نمی شود

مُحرمی گریه کن، برا چی حرف نمی زنی خانمم، نمی دونم بر چه اساسیه، یه طیبب به من گفت: فلانی چند سالت، گفتم چهل و سه سالمه، گفت: این دنده ات که شکسته، چهل و سه روز طول میکشه تا خوب بشی، به ازای هر سال یه روز درد داری، بعد چهل روز، اگه قاعده اینه، مادر سادات باید هجده روزه بلند می شد، آره، اما این موضوع برا کسیه که فقط دنده اش شکسته، اگه بیاد حرف بزنه یه سرفه کنه، زخم سینه باز بشه چه کنه، میاد با علی حرف بزنه، حق داره حرف نمی زنه، میاد با علی حرف بزنه یه سرفه کنه، سریع روی پیراهن یه گل سرخ ظاهر می شه، پیراهن مادر گل دار می شه، همون حرف نزن بهتره خانمم، آه، حالا بیماری که پهلوش شکسته، من نمی دونم گفتم برات یا نه، اگه کسی دنده اش از جلو بشکنه، به قفا یا سمت مخالف می تونه بخوابه، اما کسی اگه دنده اش از پهلو بشکنه، نه قفا به هیچ پهلوئی نمی تونه بخوابه، آخر سر همه طیبیا به من گفتن فلانی راهی نداری باید نشسته بخوابی، اما این مادر چه طور نشسته بخوابه، چه طور تکیه بده، مادری که بار شیشه داشته، حالا علی می آد، بیا با دست شکسته ات رو بگیر، غصه که یکی دو تا نیست آی مادر، آخه غصه یکی دو تا نیست، الان هفتاد و پنج روزه مادر می خواد حسینش و بغل کنه نمی تونه، چه جور می شه حسینش و بغل کنه، مهربانترین مادر دنیا فاطمه است، مهربانی این مادر با همه ی دنیا قابل قیاس نیست، عطوفت این مادر رحمت خداست، حسین می دونه مادر نمی تونه بغلش کنه، شبها می آمد کنار مادر، یا اباعبدالله، فرق نمی کنه، همه ی بچه

هاش، خودشونو دیگه تو بغل مادر نمی انداختند، می آمد می نشست کنار مادر، به راه داره، سرشو آروم می آورد جلو، پایین پایین، آخه بچه به گرمی دست مادر احتیاج داره، سر که می آورد پایین، مادر آروم دست می کشید رو سرش، بعد مادر زبون می گرفت، دیگه حرف زدن مادر مثل حرف زدن قدیم نیست، آروم دست می داشت رو سر حسین، الهی قربونت بره، مادر، چرا اینقدر تو آشفته ای، آخه مگه تو مادر نداری، نینم موهات آشفته است، بریم کربلا، کجا بود مادر بیینه، همین موها لابه لای چنگال شمر، یوم علی صدر مصطفی و یوم علی وجه الثری، ای حسین، لشکر کوفه را کفن کردند، حسینم بدن تو هنوز بی کفن است، به آبروی مادر سادات، هر موقع خیلی دلت شکست برا فرج آقا، دعا کن، به آبروی آقامون امیرالمؤمنین علیه السلام به بی بی دو عالم حضرت زهرا سلام الله علیها به آبروی ارباب بی کفمنون، ای خدا فرج امام زمان ما برسان، هر کسی هر حاجتی داره، رهبر عیزمون فرمودند: من حاجتمو جمع می کنم، فاطمیه از مادرم حضرت زهرا میگیرم، هر کسی هر حاجتی داره، هر دردی داره، توی فاطمیه حاجت رواش بفرما،

یا زهرا، نیت کن، اجازه بگیر از امام زمان برا حضرت زهرا سینه بز،

مگه از من چی دیدی، که دل از من بُردی

چی شد از دست یارت، دامن کشیدی

تو می ری من می مونم، گل یاس جونم

با نگاهت کشیدی، آتیش به جونم

طرف می آد سؤال می کنه، بارها شده این طوری، می گه، آقا من، گناه کردم، فلان اشتباه و کردم، می تونم پیام هیئت، می تونم پیام تو، ادب و ببین، گناه کرده، میاد می پرسه می شه آمد یا نیومد، امام صادق فرمود: در هر حالی از ما رو بر نگردونید، آره بیا قدمت رو چشم من.....

متن روضه حضرت زهرا سلام الله علیها - حاج محمود کریمی

یه روز دید دارن درمی زنند، فرمود حسنم در و باز کن مادر ببین کیه، حسنین دویدند در و باز کردند، مادر می گه بچه ها، می جهند از جاشون، درو باز کردند دیدند سلمان پشت دره، مادر سلمان، فرمود بگید بیاد تو عمو سلمان، می گفت: عمو جان. "این چند روزه گفت: عمو جان تا من زنده ام به علی نگو، نفس می کشم باید پیراهنم و عوض کنم، خون می آد از زخم سینه ام" فرمود: به عمو جانم بگید بیاد تو، سلمان وارد شد، دو طرفش حسنین، بی بی فرمود: عمو جان خوش آمدی، قبل وفات پیغمبره، نه زمان بستری شدن بی بی، سلمان بشین، نشست سلمان، خانم رفت، یه سفره آورد، باز کرد، یه قرص نان میان سفره است، یه مشت خرما رو نون، فرمود: سلمان خوش آمدی، نون و خودم برات پختم، دلم گفته بود امروز

می آیی، خودم رفتم خرما برات جمع کردم، حالا روزی تو کی می ده؟ سفره رو مادر پهن می کنه، اینقدر مادر دلش برا ما می سوزه، هرکی مادر داره الان ببینه، همه ی مادرا یه ارتباطی با مادر هستی دارن، من تازه دقت کردم، پرسیدم از حاج منصور ارضی، حاجی فرمود: فاطمیه بیشتر مادرا یه مریضیه جزئی هم شده می گیرند.

فاطمه جان، ببین اگه راه داره.

ببین می توانی بمانی بمان

یعنی هیچ راهی نداره، باید بری، آخه اینطوری که نمی شه.

ببین می توانی بمانی بمان

عزیزم تو خیلی جوانی بمان

خوبه تو هیجده سالته، پیغمبر فرمود: اگه کسی می خواد، در صبر ایوب و ببینه، در عزم موسی رو، در عصمت عیسی رو در جلال و هیبت آدم رو، نگاه کنه به علی، اما وقتی فاطمه شو دفن کرد، خاکارم صاف کرد، یه خورده خاکارو به هم زد، که اینجا قبری نیست، از دور واستاد، رفتی؟ تنها موندم؟ بعد خودش جواب خودشو می داد، رو کرد به قبر پیغمبر، می گفت آقا، اگه از من سؤال کنی می گم صبر دیگه ندارم، یعنی هیچ راهی دیگه نداره؟

ببین می توانی بمانی بمان

عزیزم تو خیلی جوانی بمان

تو هم مثل من نیمه جانی بمان

زمین گیر من آسمانی بمان

اگر می شود می توانی بمان

چه شد با علی همسفر ماندنت

چه شد پای حرف پدر ماندنت

چه شد ماجرای سپر ماندنت

پس از قصه ی پشت در ماندنت

ندارد علی هم زبانی، بمان

ممنونم اگر نیروی، میمیرم اگر بروی

بدون تو غم بی عدد می شود

برای علی بی تو بد می شود

نرو که غرورم لگد می شود

واین سقف، سنگ لحد می شود

چه کم دارد ای زندگانی بمان

چه کم دارد، دنیایی نیست، خانم فرمود: علی، همین که تو هستی خوبه، علی می گفت: زهرا جان تا تو رو دارم کم ندارم، غم ندارم.

چرا اشک را آبرو می کنی

چرا چادرت را رُفو می کنی

چرا استخوان در گلو می کنی

چرا مرگ را آرزو می کنی

تو باید غم را بدانی بمان

ببین می توانی بمانی بمان

عزیزم تو خیلی جوانی بمان

به التماس نگاهه یتیم های خودت

به دستان کریمانه ی دعای خودت

بیا دوباره دعا کن ولی برای خودت

برای پهلوی و بازو و دست و پای خودت

فقط برای نرفتن دعا کنی، باشد

برای بی کسی من دعا کنی، باشد

همین که دیدمت از صبح بهتری امروز

می گن محتضر روز آخر عمرش، حالش خوب می شه، امروز پا شد، بچه هارو همه رو، شستوشو داد، حمام کرد، لباساشونو عوض کرد، همه خوشحال شدن مادر، از جا بلند شده، موهاشونو شونه کرد، حسین، مگه تو مادر نداری اینقدر آشفته ای، بچه ها رو فرستاد خونه ی همسایه ، صدا زد اسماء کمک کن، من خودم می خوام استحمام کنم، آب می ریخت، خانم چه ضرورتی داره، حالت خوب نیست؟ فرمود: امشب علی می خواد منو غسل بده، این لخته خونها آقامو اذیت می کنه.

همین که دیدمت از صبح بهتری امروز

نونم پخت مادر امروز، بایه دست، بچه ها فقط دست پخت منو دوست دارن بخورند،

همین که دیدمت از صبح بهتری امروز

و سفره نان خودت را می آوری امروز

دوباره دست به پهلوی نمی بری امروز

نگو به فکر جدایی زحیدری امروز

که گفته پیر شدی یا جوانیت رفته

خدای من نکند مهربانیب رفته

تو بار رفتن بستی، علی حلال کند

تو بین بستر هستی، علی حلال کند

تو بین شعله نشستی، علی حلال کند

تو بین کوچه شکستی، علی حلال کند

تو را به جان حسینت نگو، حلالم کن

از این غریب بخر آبرو، حلالم کن

کمی مراقب خود باش، فکر جانت باش

به فکر من نه، کمی فکر کودکان باش

تو باش با تن زخم و قد کمانت باش

بمان و قدرت زانوی پهلوانت باش

همان که بست در این خانه دست حیدر را

مخواه باز ببیند شکست حیدر را

خدای نکرده به تابوت مرگ تن دادی

که دست بی کسی یم را به دست من دادی

اگر به دخترکت چند تا کفن دادی

بگو برای حسین از چه پیروهن دادی

چرا که بر بدنش پیروهن نمی ماند

نه پیروهن که برایش بدن نمی ماند

نمی دونم بعد از بهوش آمدن بود، یا قبل از بهوش آمدن، گفت: علی جان دره حجره رو ببند، بیا بشین کنار من، گریه کنیم، برا بچه هام گریه کن، گریه هاشونو کردن، حرفاشونو زدن، گفت: علی جان دیگه کار تمومه، حالا بیا دوتایی برا حسین گریه کنیم، امشب همه میرن مدینه می بینند مادر نیست، مادر رفته کربلا کنار بدن پاره پاره، ای غریب مادر حسین، شب جمعه است، گفت: مگه یادم میره، والشمر جالس علی صدر الحسین، حسین، حسین، فرمود: همه می تونن بگن مادر، اونایی که از سادات نیستن بگن مادر، نبض فاطمه همینه، هرکی گرفتاره، بگه وای مادر، آخه هرکی تو عالم گرفتار می شه، مادر به دادش می رسه، خودت بگو وای مادر، عزت این انقلاب و بخواه، برای رهبرمون بگو وای مادر، حضرت آقا(آیت الله خامنه ای حفظه الله) فرمود: من تمام حاجاتمو فاطمیه از مادرم میگیرم، هر کسی مریض داره بگه وای مادر، قرض داره، حاجات

دنیوی تون اگه هست بگید، بچه گرفتاریه کوچیکشم به مادر میگه، آی مادر مادر، مادر جوونم مادر، هی وای، خدایا فرج امام
زمان ما را برسان، آقامون و به داد ما برسان، مارو سرباز خوب ولایت و امام زمانمون قرار بده،

متن روضه حضرت زهرا سلام الله علیها - حاج محمود کریمی

خدانکنه آدم گرفتار بشه ، نتونه هیچ کاری کنه، زن جسه اش ظریف تر و ضعیف تره، اگه بین آتیش و دود جایی رم
نینه، دود وقتی بلند بشه آدم چشماشو می بنده، چشم میسوزه دیگه، وقتی چشم ها بسته می شه، دیگه نمی بینه کی در می
آد می خوره بهش، چشما بسته بود،

فرصت نداد مادر زینب عقب رود

مهلت نداد تا که در بسته وا شود

زینب صدای فضا به دادم برس شنید

می خواست مادر از در و آتش رها شود

اما دو دست بسته ی بابا که دید ماند

باور نداشت مادرش این بار پا شود

یک باردار بی کس و شهری ز ناکسان

برخواست تا که کوچه ی غم کربلا شود

محکم گره به چادر خود زد خمیده رود

تا مانع کشیدن شیر خدا شود

دستش به دست فاتح خیبر رسید حیف

کار مغیره بود که از او جدا شود

آرام پشت یار غریبش به گریه گفت

آقا چه غم که محسنم اینجا فدا شود

شرمنده ام حمایت من بی نتیجه ماند

قسمت نبود دست تو از بند وا شود

ای وای.....

یه طرف آتیش دل ، یه طرف آتیش هیزم

یه طرف گریه ی ما، یه طرف خنده ی مردم

خدا نیاره داغ بینی، یه عده بهت بخندن

در آتیش گرفته، روی گل پرپر افتاد

بوسه های سرخ آتیش، رو چادر مادر افتاد

امروز جمعه بود آقامون نیومد، حالا همه باهم روضه بخونیم...

همه از خیمه ها بیرون دویدند

ولی سالار زینب را ندیدند

همه ایستاده بودند کنار ذوالجناح، یه وقت دیدند از تو گرد و خاک یه عده دارند با آتیش می دونند، زینب بچه ها رو

فراری داد، گفت: برید تو بیابونا، برید، آتیش از خیمه ها بلند شد، حالا بگرد زیر یکی از این خیمه ها رقیه رو پیدا کن...

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

آنان که گُل وصال تو می پویند

در سهله و جمکران تو را می جویند

با ذکر قنوت در مصلاهی نماز

عجل لولیک الفرچ می گویند

آقا جان امشب ذکر همه ی شیعه ها فقط همین یه جمله است:

اللهم عجل لولیک الفرچ

خدایا ظهور منتقم زهرا رو برسون.

یا صاحب الزمان: این همه ی آرزومه که:

رویم به مژه غبار درگاہت را

جویم به دو چشم روی چون ماهت را

ای کاش که از خانه ی کعبه شنوم

آوای آنا بقیة اللہت را

ان شاء الله همین صبح جمعه از کنار خانه ی کعبه صدای حیدری شما بلند می شه: یا اهل العالم آنا بقیة الله...

ان شاء الله با آقامون بریم مدینه قبر گمشده ی مادرش رو برای همه هویدا کنه، اون جا بشینیم و برای ما روضه ی زهرا رو بخونه.

آقا جان امشب مصیبت جانسوزی می خونیم، که دل هر کسی رو می سوزونه، چه برسه به شیعه ها، مگه چه مصیبتیه، مصیبت امشب ما اینه،

«اسماء پس از وفات فاطمه سلام الله علیها گریبانش را پاره کرده و سرآسیمه از خانه بیرون آمد، حسن و حسین علیهم السلام را در بیرون خانه ملاقات کرد، آنها گفتند: مادر کجاست؟ اسماء سخنی نگفت، آنها به سوی خانه روانه شدند و دیدند که مادرشان رو به قبله دراز کشیده، حسین علیه السلام مادرش را حرکت داد، ناگهان دریافت که مادرش از دنیا رفته است، به برادرش حسن علیه السلام رو کرد و گفت: ای برادرم، خدا در مورد مادرم به تو اجر می دهد، آجیرک الله فی الوالده، امام حسن علیه السلام خود را روی مادر انداخت، گاهی او را می بوسید و گاهی می گفت: ای مادر! با من سخن بگو، قبل از آنکه روح از بدنم خارج شود. امام حسین علیه السلام پیش آمده و پاهای مادر خویش را می بوسید و می گفت: مادرم، من پسر ت حسین هستم، قبل از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم، با من سخن بگو. رنجها و فریادهای فاطمه / ترجمه بیت الاحزان / ص ۲۴۸-۲۴۹»

اما لا یوم کیومک یا ابا عبدالله کجا بودید، کربلا اون لحظه ای که اُسرا رو از جنازه ی شهدا حرکت دادند، هرکس کنار یه جنازه ای نشسته بود و ندبه سر داده بود، همه ی جنازه ها بدون سر بودند، زینب کنار جنازه ای که از سُم ستوران.....

مادر که عزم رفتن از این خانه دارد

آرام آرام ای خدا جان می سپارد

هرشب کنار بستر او یک فرشته

می آید و زخم تنش را می شمارد

آلاله می ریزد به روی شانه هایم

بر سینه ام وقتی سرش را می فشارد

پهلوی به پهلو می شود وقتی به بستر

امکان ندارد لاله ی سرخی نکارد

دیشب که گشتم پیکرش را خواب دیدم

یک عضو بی آسیب در پیکر ندارد

از روی دلسوزی برای گیسوانم

خم می شود تا شانه ها بالا بیارد

پرواز مجروح صدایش بی سبب نیست

یک فاصله در استخوان سینه دارد

می گیرد از دستم لباس زخمی اش را

پیراهنی کهنه به جایش می گذارد

خاکستر پروانه ها بر دامن او

شام غریبان را برآیم می نگارد

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء(س)-حسین سيب سرخی

تو آه می کشی و

گفت:هر نفسی که بی بی می کشید، از دهنش خون جاری می شد،

تو آه می کشی و خون چکد ز پیرهنت

تو راه می روی و سرخ می شود حسنت

تو نان نمی پزی و سفره ی شبم خالی است

نه آب می خوری و آب می شود بدنت

بیت بعدی باید حقیق ادابشه،امام زمان(عج)،بچه سیدا،منو ببخشید،علی می گه، گفت: فاطمه

بگیر پرده، بینم چه آمده به سرت

بلندتر شده این روزها نفس زدنت

مادر مادر

چگونه در به رُخم باز کرده ای تنها

که غرق خون شده پا در مسیر آمدنت

تو گریه می کنی و من به سینه می کوبم

برای زخم دو چشمت، برای زخم تنت

تیر خلاصی رو بزمن، بچه سیدا،امام زمان(عج)

زگیسوان پریشان زینم پیداست

که مانده نقش غلافی به دست شانه زنت

مادرمادر، جوان نَ نَ،

بس سوخته باغ ما دگر سر ننزید

این خانه ی آتش زده را در ننزید

از ما که گذشت مادری را دیگر

در خانه به پیش چشم دختر ننزید

مادر مادر، خدا مادراتونو براتون نگه داره، مگه شما داغ مادر دیدید این جوری گریه می کنید، دیدید یه خونه ای که، اون خونه مادر از دست داده باشن، یا زهرا، قربون این آتیش محبتی برم که امام حسین علیه السلام به شما عنایت کردند، از درون می سوزی، آتیشش می بره کربلا، دیدید خونه ای که مادر از دست داده، اگر اون خونه دختر و پسر داشته باشه، تا وارد خون بشه، جای خالی مادرش و بیینه، اون پسر کم میاره، از خونه می زنه بیرون، به وقت ابی عبدالله وارد خونه شد، دید خانم زینب چادر مادرشو سر کرده، داره نماز می خونه، جای خالی مادرشو که دید، کم آورد از خونه زد بیرون، آمد تو شهر مدینه، آمد تو کوچه های مدینه صدا زد، ای مردم نامرد مدینه راحت شدید حالا مادرمو کشتید، بذار معرفی کنم کیم،

حسینم این همه بر سینه آذرم ننزید

نمک به زخم دل، درد پرورم ننزید

در این مدینه همین جا سر مرا ببرید

اما غلاف تیغ به بازوی مادرم ننزید

حالا که همچین حالی داری بذار برات بگم تو هم آتیش بگیری، یازهرا

یه وقت یه عده ارادل ریسمان به گردن علی انداختند، غیرتی ها کجا نشستند، باید ناله بزنی، امام زمان میون شما داره گریه می کنه، علی رو دارن می کشن، میون این مردم مدینه که وایستاده بودن تماشا می کردند، یه مرد یهودی بر علی و زهرا گریه کرد، ای وای ای وای، گفت: نه اون علی که من می شناسم، این علی نیست، آخه اون علی در خیبرو از جا کند، من باورم نمیشه، ریسمان به گردنش انداختند، جلو خامش دارن می زنن، یا زهرا، حقشو ادا می کنی بگم، ای وای ای وای، همین طوری که دارن مولا رو می کشن، غیرتی ها، آخه مولا غیرت الله، یه وقت خانم خودشو کشوند رو زمین، کجا می بری علی مو، صبر کن، مولا صبر کرد، سرشو پایین گرفت، نگاه نکرد فاطمه شو، یا زهرا، گفت: مولا جان سر تو بالا بگیر، نذار

اهل مدینه به ما بخندند، مولای یا مولای، سرت رو بالا بگیر تو مرد خونه منی، تو مرد عالمی، گفت: فاطمه، غیر تم اجازه نمی ده، نمی تونم سرم رو بالا بگیرم، گفت: علی این دفعه رو به خاطر دل زهرا سرت رو بالا بگیر، یه بار دیگه ببینمت، آقا جیگرش آتیش گرفت، تا سرش رو گرفت بالا دید سینه و صورت زهرا خونیه، گفت: فاطمه جای پنجه ی کیه رو صورتت، در خونه ی فاطمه رو آتیش زدند، شعله اش کشید کربلا، یه وقت خیمه های حسین رو آتیش زدند، اموالشو به غارت بردند، یه وقت زینب آمد، گفت حسین، حسین، مادرم وصیت کرده، زیر گلو تو ببوسم، حسین حسین، ای جا تو مدینه مادرو زدند، ریسمان به گردن علی انداختند، بی حرمتی کردند، کربلا، خود آقایی که صاحب حرمت بود، جلوی زن و بچه اش حرمت شو ریختند، اسباشونو نعل تازه زدند بر بدن حسین تازوندند، نیزه دارا آمدند، یکی با شمشیر می زد، یکی با نیزه می زد، اونایی که حربه نداشتند، دامناشونو پر سنگ کردند، به بدن حسین،

ای تشنه لب تو طاقت خنجر نداشتی

گویا غریب بودی و مادر نداشتی

هرکی می خواد یه شب جمعه ای کربلا بره، این دستاتو بیار بالا، نشون بده، بگو آقا جان این پیراهن مشکی آبرومه، آبروم نره، شب جمعه است شب زیارتی حسین، دوست داری بین الحرمین باشی، جووری صدا بزن حسین رو که صدات برسه بین الحرمین، تا گفتی حسین، آقا بگه جانم حسین، از سویدای دل صدا بزن حسین.

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

شکسته از غم این روزگار می آیم

پر از تلاطم غم، بیقرار می آیم

به پا بوسی دریا، به محضر خورشید

شیهه قطره، شیهه غبار می آیم

شهود اشک و تماشای آه و آینه ست

به شوق رؤیت این جلوه زار می آیم

چقدر تشنه ی صبح زیارتش هستم

چهل شب است که من روزه دار می آیم

دوباره جمعه ی سردی گذشت اما باز

و با حقیقت تلخی کنار می آیم

آقا جان امشب شب آخر مجلس فاطمیه ی ماست، تو را به مظلومی علی خانه نشین قسمت میدم که به مجلس ما یه سری بزنی.

طبق وصیت حضرت فاطمه امیر المومنین با چند نفر از اصحاب خاص خود شبانه حضرت زهرا را دفن کردند امیر المومنین برای اینکه قبر حضرت فاطمه مخفی بماند با دست مبارکشان صورت چهل قبر را در بقیع درست کردند، صبح فردا دشمنان از دفن حضرت مطلع گشتند، ابوبکر گفت تا افراد مطمئنی بروند و این قبرها را بشکافند و قبر حضرت را بیابند و بر او نماز بخوانند، تا این خبر به علی رسید دستور داد تا پیراهن زردی را که در روزهای سخت می پوشید بیاورند، پیراهن را پوشید ذوالفقار را در دست گرفت و در حالیکه خشمگین بود و چشمهایش سرخ و رگهای گردنش پر از خون شده بود وارد قبرستان بقیع شد. مردم گفتند: این علی ابن ابی طالب است که می آید در حالیکه سوگند یاد کرده که اگر یک سنگ از این قبرها جابجا شود تمام شما را خواهد کشت، در این هنگام غاصب دوم که با جمعی از اصحابش حاضر بودند جلو آمد و گفت: ای ابو الحسن!! این چه کاریست که انجام داده ای؟ سوگند به خدا که قبر زهرا را نبش میکنیم و بر او نماز میگذاریم.

حضرت علی که ناراحت و خشمگین بودند دست بر دامن غاصب دوم برد و آن را پیچید و به زمین کشید غاصب دوم به زمین خورد. حضرت خطاب به او فرمود: ای پسر سودای حبشیه! من از حق خود گذشتم از بیم اینکه مردم از دین خارج گردند اما در مورد قبر فاطمه سوگند به خدایی که جانم در دست اوست اگر چنین کنید زمین را از خون شما سیراب خواهم کرد، پس آنان هراسان شدند و پا به فرار گذاشتند، ابوبکر که این وضع را مشاهده نمود واسطه شد و به حضور امیر المومنین رسید و گفت: تو را به حق رسول خدا و به حق آن کسی که بالای عرش است سوگند میدهم که غاصب دوم را رها کن ما چیزی که شما نپسندید انجام نمیدهیم، آنگاه حضرت او را رها کردند و آنها هم از فکر نبش قبر منصرف شدند و قبرستان را ترک کردند. بحار- ط کمپانی، ج ۸، ص ۲۴۰

متن روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

شبی یاد تو را در خواب کردم

دلم را باز بی تاب کردم

زبس دیر آمدی یاد تو را من

به لوح سینه ی خود قاب کردم

آقا جان با بن الحسن امشب خیلی دل من برای شما تنگ شده! امشب شب خاندان پیامبره . امشب شب غریبی علی و اولاد علیه . مگه میشه دختر پیمبر و تشییع جنازه مخفیانه تو دل شب! نمیدونم این مردم مدینه چه کار با حضرت زهرا کرده بودند که به علی وصیت کرده بود :علی جان منو شبونه غسل بده . شبونه کفن کن و شبونه به خاک بسپار

یا صاحب الزمان! معذرت میخوام از شما ،ولی امشب باید روضه ی شام غریبان رو بخونم

معقل ابن عمر میگوید :به حضرت صادق عرض کردم :چه کسی فاطمه را غسل داد :فرمود: امیر المومنین، من از فرمایش حضرت دلم گرفت :حضرت فرمود :گویا از شنیدن این جمله دلگیر شدی ؟عرض کردم :آآری چنین شدم فرمود :دیگر نشو !! او صدیقه است و جز صدیقه نباید کسی او را غسل دهد، مگر نمیدانی مریم (س)را کسی جز عیسی (ع)غسل نداد ؟(فاطمه ی زهرا(س)شادمانی دل پیامبر(ص)/ص ۲۷۶)

پس از وفات فاطمه چون شب در آمد، حضرت علی آن را غسل داد و در تابوت گذاشت و امام حسن را فرمود :که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد، جنازه را برداشتند و به سوی بقیع بردند و بر آن نماز کردند، چون حضرت امیر از نماز فارغ شد، دو رکعت نماز به جای آورد و دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت :خداونذا این دختر پیغمبر توست، فاطمه، پس بیرون بر او را از ظلمتها به سوی نور و از شدتها به سوی شادی و سرور .پس زمین روشن شد به قدر یک میل در یک میل .

چون خواستند ان حضرت را دفن کنند، ندا رسید از بقعه ای از بقعه های بقیع که به سوی من بیاید، که تربت او را از من برداشته اند چون حضرت نظر کرد قبر کنده ای دید پس جنازه ی آن حضرت را نزد آن قبر گذاشتند؛حضرت امیر المومنین از کنار قبر ندا کرد :ای زمین امانت خدا را که دختر رسول خداست دست تو سپرم، پس از زمین ندایی آمد که :یا علی من مهربانترم به او از تو، برگرد و آزرده نباش، چون حضرت خواست برگردد قبر پر شد و با زمین هموار و ناپدید شد و دیگر ندانستند کجاست تا روز قیامت (تاریخ ۴ معصوم/ص ۲۷۸)

آهسته میشوید، یگانه همسرش را

با آب زمزم ،آیه های کوثرش را

پشت و پناه و تکیه گاه و یاورش را

تنها کنار نیمه های پیکر خود

میشوید امشب، نیمه های دیگرش را

آهسته میشوید مبادا خون بیاید

آن یادگاری های دیوارو درش را

پی میبرد آن دستهای مهربانش

بی گوشواره بودن نیلوفرش را

میگیرید اما باز مخفی مینماید

با آستینی بغض های حنجرش را

در خانه ی او بازوی زهرا ورم کرد

حق دارد او بالا نمیگیرد سرش را

با گریه های دخترانه زینب آمد

بوسید کبودیهای روی مادرش را

بر شانه های آفتابی اش گرفته

مهتاب هجده ساله ی پیغمبرش را

دور از نگاه آسمانها دفن میکرد

در سرزمین های سوالی همسرش را

علی اکبر لطیفیان

فرصت نداد مادر زینب عقب رود

مهلت نداد تا که در بسته وا شود

زینب صدای فضا به دادم برس شنید

می خواست مادر از در و آتش رها شود

اما دو دست بسته ی بابا که دید ماند

باور نداشت مادرش این بار پا شود

یک باردار بی کس و شهری ز ناکسان

برخواست تا که کوچی غم کربلا شود

محکم گره به چادر خود زد خمیده رود

تا مانع کشیدن شیر خدا شود

دستش به دست فاتح خیبر رسیدحیف

کار مغیره بود که از او جدا شود

آرام پشت یار غریبش به گریه گفت

آقا چه غم که محسنم اینجا فدا شود

شرمنده ام حمایت من بی نتیجه ماند

قسمت نبود دست تو از بند وا شود

ای وای.....

یه طرف آتیش دل ، یه طرف آتیش هیزم

یه طرف گریه ی ما، یه طرف خنده ی مردم

خدا نیاره داغ بینی،یه عده بهت بخندن

در آتیش گرفته، روی گل پرپر افتاد

بوسه های سرخ آتیش، رو چادر مادر افتاد

امروز جمعه بود آقامون نیومد، حالا همه باهم روضه بخونیم...

همه از خیمه ها بیرون دویدند

ولی سالار زینب را ندیدند

متن روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

ای خاک قدم تو ، به هر درد دوا

با یک نگهت، حاجت خلق کن روا

اکنون که دلم اسیر رویت گشته

هر ثانیه دیر میشود، زود بیا

آقا جان هر لحظه ای که شما زودتر بیایی، اهل بیت و شیعه ها رو از دست ظالمان نجات میدی، آقا جان شما بیا و امشب نگذار که تشییع جنازه مادرت توی مدینه شبنه و مخفیونه انجام بگیره، امشب روضه ی غسل دادن فاطمه توسط امیر المومنین، امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید: به خدا سوگند شروع به غسل دادن او نمودم، طبق وصیت فاطمه او را در پیراهن غسل دادم و با زیادی حنوط رسول خدا او را حنوط دادم، در کفن پیچیدم، وقتی که خواستم بندهای کفن را ببندم، صدا زدم ای فرزندان فاطمه بیائید و با مادرتان خداحافظی کنید، حسن و حسین جلو آمدند: صدا میزدند: آه مادر حسن و حسین سلام ما را به جدمان برسان، خدا را گواه میگیرم که فاطمه ناله ای زد و فریادی کشید و دستهایش را از کفن بیرون آورد و حسن و حسین را در آغوش کشید. در این هنگام هاتفی صدا زد: یا علی حسن و حسین را از روی سینه ی مادر جدا کن که به خدا سوگند فرشتگان آسمان را به گریه در آوردند بحار/ج۴۳/ص ۱۸۰-۱۷۹

امیر المومنین وقتی داشت فاطمه رو غسل میداد مردم من میگم این زبون حالش بود: از همه سادات معذرت میخوام که این شعر رو میخونم .

سرخِ غروب رَدّ پایش مانده

از دین نبی هوی و هایش مانده

همه مردم مدینه از دینی که پیغمبر آورده بود فقط اسم مسلمونی رو به یدک میکشیدند و لا غیر

سرخیّ غروب رَدّ پایش مانده

از دین نبی هوی و هایش مانده

فاطمه جان

در صورت تو هاله ی شب نقش شده

این پنجه ی دست کیست جایش مانده؟

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

بریدن دل از او، هرگز نباید

که گردون مثل او، هرگز نزاید

دعا کردم همین آدینه آقا

به حق حضرت زهرا بیاید

آقا جان امشب شب شهادت مادر شماست، امشب شما میتونی ما رو ببری مدینه عیادت مادر پهلو شکسته ات، آقا جان بریم کنار مریضه ای که همه دور بسترش جمع شدن، به طرف امیر المومنین به طرف حسنین و زینبین، فاطمه داره برای اونها وصیت میکنه. اما بذارید روضه رو از اون جایی بخونم که بچه ها اومدن دیدن مادرشون فاطمه از دنیا رفته، اسما به حسن و حسین فرمود بروید نزد پدرتان علی و وفات مادرتان را به او خبر بدهید، حسنین از خانه بیرون آمدند در حالیکه فریاد میزدند «یا محمداه یا احمداه!! الیومُ جُدّ دلنا موتک اذ ماتت اُمّنا» سپس حسنین وارد مسجد شدند، علی در مسجد بود آنها شهادت فاطمه را به او خبر دادند، علی از این خبر چنان دگرگون شد که بیحال افتاد، آب به صورتش پاشیدند، وقتی حالش خوب شد با ندای جانسوزی فرمود: «دختر محمد به چه کسی خودم را تسلی دهم تا زنده بودی مصیبتم را به تو تسلی میدادم اکنون بعد از تو چگونه آرام بگیرم» رنجها و فریادهای فاطمه/ترجمه کتاب بیت الاحزان/ص ۲۴۹

من بیقرار هستم و هستی قرار من

من همچنان خزانم و هستی بهار من
تنهاترین غریب دیار مدینه ام
بعد از خدا تویی همه دار و ندار من
من که گره گشای همه خلق عالمم
در حیرتم چگونه گره افتاده در کار من
هرگز به زیر غصه و غم، خم نمیشوم
حس میکنم همین که تو هستی کنار من
سوسو مزن چو شمع سحر در برابرم
ای چون ستاره در شب تاریک و تار من
من فاتح حنینم و سردار خیبرم
هرگز ندیده است کسی انکسار من
صبر مرا به رفتن خود امتحان مکن
بی تو رود زدست، همه اختیار من
(عابدین کاظمی)

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

من مهدیم در دست تیغ انتقامم
مادر به قبر مخفیت بادا سلامم
ای قلب مجروحم کباب از غربت تو

باریده اشکم قرن ها در غربت تو
مادر دلم خون است از بندم رها کن
دستی بر آور در ظهور من دعا کن
مادر شنیدم بارها از پا فتادی
دیدی علی تنها بود باز هم ایستادی
ای کاش بودم تا علی را یار بودم
من جای تو بین در و دیوار بودم
کی میشود بردارم از جانت محن را
از خاک بیرون آورم من آن دو تن را
دریا کنم از خون دل چشم ترم را
پرسم چرا کشتید آخر مادرم را

یابن الحسن ما نیز منتظریم که در رکاب شما خدمت کنیم و از دشمنانتان انتقام بگیریم در این آرزوئیم که خداوند توفیق عنایت فرماید تا در رکاب شما باشیم و از دشمنانتان انتقام بگیریم .

ابن عباس نقل می کند: زهرا در لحظه های آخر شهادت دست حسن و حسین را گرفت و به طرف قبر رسول خدا آمدند و سپس بین قبر و منبر پیامبر دورکعت نماز به جا آورد پس از نماز حسن و حسین را در آغوش فشرد و با آنها خداحافظی کرد و از آنجا که لحظات جان دادن مادر برای فرزندان سخت است فرمود: عزیزانم پدرتان در مسجد در حال نماز است پیش پدر بمانید و خود حضرت به سوی منزل حرکت کردند در منزل اسماء را صدا زدند و فرمودند: ای اسماء جایی نمیروم در این اتاق ساعتی میمانم و استراحت میکنم پس از ساعتی اگر بیرون نیامدم مرا صدا کن اگر جوابت را دادم وارد شو اما اگر پاسخی نشنیدی بدان که به رسول خدا ملحق شدم و از دنیا رفته ام ، کشف الغمه/ج ۲/ص ۶۲ اسماء ساعتی صبر کرد آنگاه پیش آمده و صدا زد: «یا بنت محمد المصطفی یا بنت اکرم من حملته یا بنت الخیر من وطی الحما و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین أو أدنی» چون دید پاسخی نشنید دست دراز کرد و پارچه را از روی صورت فاطمه برداشت و مشاهده نمود که از دنیا رفته است اسماء خود را روی صورت زهرا انداخته او را می بوسید و

میگفت: فاطمه جان وقتی نزد پدرت رفتی سلام اسماء دختر عمیسی را به او برسان. زندگی حضرت فاطمه و دختران آن
حضرتص ۲۳۱-۲۳۰

ای شب تو ستاره باران غم

روز تو اوج کوهساران غم

آنکه با یاد دل تو هر شب است

دختر بیقرار تو زینب است

شمع دلش می شود از غصه آب

دعای تو اگر شود مستجاب

نشسته بر گوشه ی جانمازت

چشم دلش به چشم پر ز رازت

حال عجیبی به نماز تو بود

پرده به هنگام وفاتت گشود

آه که خورشید تو بر بام شد

دشمن بیرحم تو آرام شد

عمر تو کوتاه چو عمر گل است

گریه نکن ناله ی تو بلبل است

دیشب از این درد شفا خواستی

یا اجلت را ز خدا خواستی

خیز و دعا باز به همسایه کن

بر سر مرغان حرم سایه کن
رفتن تو آخر این جاده نیست
بی تو خزانی گل سجاده نیست
خیز و تبسم سوی دردانه کن
گیسوی احساس مرا شانه کن
شمع سراپای بر آفرخته
ای که در خانه تو سوخته
آه که برداشته دیگر ترک
پنجره وا شده رو به فدک
قلب مرا رو به الم میکند
دست تو از بس که ورم میکند
دست تو زخمی دل تو صبور
نان زچه رو طبق کنی در تنور
یک سوی آن زرد و دگر سو کبود
چهره تو پیشتر اینگونه بود
چیست بگو سرخی آن روشن است
لکه ی خون یا گل پیراهن است
حیف تو که غصه چنین خورده ای
در وسط کوچه زمین خورده ای

حرف دلم را زنگاهم بخوان

جان پدر یک شب دیگر بمان

آه سفارش به سحر داشتی

کرب و بلا را تو خبر داشتی

اشک تو شبنم به سحر میدهد

پیرهن کهنه به من می دهد

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

دلهای ما لب تشنه ی باران رویت

چشم انتظار صبح زیبای ظهورت

می باری عطر روشنای صبحدم را

بر جاده های شب زده وقت عبورت

ما را ببر با خود به دیدار خداوند

از سمت سهله ،جمکران از کوه طورت

آقا اگر هم قلب ما از جنس سنگ است

شاید شود نیمه شبی سنگ صبورت

هر روز بین کوچه های فاطمیه

لبریز ماتم میشود چشم غیورت

صاحب عزا با واهمه میخوانم امشب

مرثیه های مادرت را در حضورت

آقا کی میخوای بیای و شیعه رو از این بدبختی نجات بدی، هر کجا که نگاه میکنی دارن به شیعه ظلم میکنن، شیعه دلش به شما خوش است یابن الحسن، آقا جان بعد از پیامبر خنده روی لب زهرا نیومد، الا یه جا که امشب با اجازه شما میخوام این روضه رو بخونم، در چند حدیث از شیعه و اهل سنت آمده که اسماء میگوید: فاطمه زهرا در هنگام وفات خود به من فرمود: مادر جان! من از این وضعی که درباره ی حمل جنازه ها مرسوم است، شرم میکنم و خوش ندارم که جنازه زنان را روی تخته ای میگذارند و پارچه ای روی آن می اندازند و پستی ها و بلندیهای بدن او برای بیننده مشخص است، اسماء میگوید به او عرض کردم من چیزی را که در حبشه دیده ام هم اکنون ترتیب داده نزد شما می آورم و نشانتان میدهم، سپس چند عدد چوپ ترو تختی آوردم و آن چوبها را خم کرده دو طرف آن را کنار تختی بسته و چادر روی آن کشیدم فاطمه آنرا که دید خوشحال شد و تبسم کرد. اسماء میگوید: از روزی که رسول خدا از دنیا رفته بود تا به آنروز تبسم بر لبان دختر پیامبر را ندیده بودم در روایتی دیگر آمده است که فرمود: چه چیز خوب و نیکویی است که بدان وسیله جنازه زن از مرد تشخیص داده نمیشود و در حدیثی است که فرمود " اصنعی لی مثله استرینی سترک الله من النار " برای من نیز یک چنین چیزی را درست کن و مرا مستور کن خدایت از آتش دوزخ مستور دارد. کشف الغمه/ج ۲/ص ۱۳۰

کجا بودی فاطمه ببینی که پسرت حسین بدون تابوت حتی کهنه پیراهنی هم که داده بودی برای کفن، از او غارت بردند، نامردمان بدن قطعه قطعه ی حسین رو سه شب روی خاک گرم کربلا ...

جایی برای کوثر و زمزم درست کن

اسماء برای فاطمه مرهم درست کن

تابوت کوچکی که بمیرم درون آن

با چند تخته ی چوب برایم درست کن

تا داغ این شقایق زخمی نهان شود

تابوتی از لطافت شبنم درست کن

مثل شروع زندگی مرتضی و من

بی زرق و برق و ساده و محکم درست کن

از جنس هیز می که در خانه سوخت نه

از چند چوب و تخته ی محرم درست کن

طوریکه هیچ خون نچکد از کناره اش

مثل هلال لاله کمی خم درست کن

روضه حضرت زهرا، س

روضه خوانی به مناسبت شهادت حضرت زهرا(س) -حاج منصورارضی

روزی که هست یوم یفرّ من الاخیه

بیچاره می شدیم چو مادر نداشتیم

لذا امام باقر علیه السلام فرمودند:مادر ما وقتی می آد،با اون،عظمت وارد محشر می شه،خطالب می رسه غَضَّ أَبْصَارَهُمْ،همه چشمها خود به خود بسته می شه،مادر ما با هفتاد هزار،حله بهشتی،در بدنش اُفتاده،می آد و با آن حشم و ملائکه از چپ و راست،بالا سر و کنار،وارد می خواد بشه،ناله می زنه،بعد بقیه روایت،آخرش می فرماید،مادر ما مثل مرغی که دانه از لابه لای سنگ ها پیدا می کنه،دونه دونه محبین شو ،خودش دست می گیره،وارد بهشت می کنه،گفت:آقا یعنی محبین؟!،همچین که یارو تعجب کرد،این طوری با امام باقر علیه السلام صحبت کرد،فرمود:محب محبش،یعنی یه نفر تو رو دوست داره،می خواد ارمنی باشه،یهودی باشه،به هر بهونه ای محب محب،مادر با همون دستاش ،می آد یک یک مارو،... آخ مادر،

بابا ببین فدا شدنم را به پشت در

زمزمه بلدی یا من بگم، آره،یاد همه شهدا،شهدای مسجد ارگ،سوخته ها،اگه اون ها الان بودند،چه زمزمه ای داشتند،اگه اون سوخته ها بودند،می گفتند،سوختن خیلی درد داره،تازه فهمیدیم مادرمون زهرا چه جوری سوخته،وای مادرم

بابا ببین فدا شدنم را به پشت در

روی زمین رها شدنم را به پشت در

باور کن این جماعت نامرد آمدند

پایان دهند پا شدنم را ز پشت در

اما من از ولای علی دل نمی کنم

ثابت کنم فدا شدنم را به پشت در

بی اذن آمدند و مرا بی هوا زدند

دیدند حق ادا شدنم را به پشت در

آتش بیار معرکه کارش گرفته بود(خدا لعنتش کنه)

فهمید برملا شدنم را به پشت در

گفتند صدای دختر پیغمبره، گفت: بزینید، اول کسی جرأت نکرد، اول خودش زد، وای وای، برم جلوتر یا نرم، تحویل بدم، بذار به خط دیگه بخونم، ببینم چی می شه،

حتی نفس نفس زدنم را شنیده است

دانست مبتلا شدنم را به پشت در

یعنی فهمید من خون شدم،

یادش بخیر بوسه گه ات بود قامتم

حالا ببین تا شدنم را به پشت در

گل بودم و به غیر خدا هیچ کس ندید

از غنچه ام سوا شدنم را به پشت در

هر کس فهمید فهمید، اما به امام حسین فقط زن ها می فهمند این شعر یعنی چی،... زهرا...

روضه خوانی به مناسبت شهادت حضرت زهرا(س) - حاج منصور ارضی

آن بانویی که فیض دمام عطا کند

مدحش خدا به کوثر و هم هل اتی کند

هم پایه اش به غیر امیر حرم نبود

عرض ادب به ساحت او مرتضی کند

فرصت نداشت تا که در خانه وا کند

ببخشید بچه ها دیگه به سیدا نمی گم به همتون می گم

فرصت نداشت تا که در خانه وا کند

خود را در آن میانه کمی رو به راه کند

زن ها بهتر می دونند، می گه درو وا کرد زدند، یافاطمه سلام الله علیها، یا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، یا تمام اهلبیت علیهم السلام، ببخشید، ماینقدر گستاخانه، ... مادر، من یه خط دیگه بخونم، ... من میخونم بعد میام باشما گریه کنم.

مهلت نداد تا که علی را خبر کند

یا چادری برای خودش دست و پا کند

غربت و تنهائی علی (روضه حضرت زهرا(س))

علی از دست داده کوثرش را // شکسته سنگ کین بال و پرش را

درون خانه بی زهرا نشسته // به روی خود در کاشانه بسته

بسان ماه ، از غم هاله دارد // عزای یار هجده ساله دارد

به آه و ناله و غم ، خو گرفته // به زاری در بغل زانو گرفته

ابن عباس می گوید : سر زده وارد خانه امیر المؤمنین شدم یک منظره ای دیدم که خیلی دلم برای غربت و تنهائی علی سوخت ، دیدم مولا علی نشسته اند همه دارند مادر مادر می گویند . علی زهرا زهرا می گوید ، گریه می کند . ابن عباس می گوید : دیدم عوض اینکه علی اشک بچه ها را پاک کند دخترش زینب ، با همان دستهای کوچکش اشک بابا را پاک می کرد هی صدا می زد بابای غریبم ، بابای مظلومم ، بابای تنهائیم ، بابای بی کسم علی .

مادر کودکان من گم شده // ای بقیع ، ای بقیع

همسر قد کمان من گمشده // ای بقیع ، ای بقیع

فاطمه جوان من گم شده // ای بقیع ، ای بقیع

همسر مهربان من گم شده // ای بقیع ، ای بقیع

مظلومی حیدر (روضه حضرت زهرا(س))

شب شهادت اُمّ الائمه زهرا اطهر است ، عجب شب جانگدازی برای بچه های علی است ، امشب چراغ عمر فاطمه خاموش می شود ، دیگر مظلومیت علی شروع می شود ، دیگر تنهایی علی آغاز می شود ، سر فاطمه روی زانوی علی ، علی نگاه به چشم گریان فاطمه می کند ، زهرا نگاه به چشم گریان علی می کند ، علی از فاطمه مظلوم تر ، فاطمه از علی مظلوم تر رحمت خدا به این گریه ها ، انشاء الله برویم مدینه برای غربت علی و فاطمه گریه کنیم ، (یاد همه ی شهداء ، امام ، اموات) . یک دفعه امیر المؤمنین دید زهرا بلند گریه می کند ، فرمود : فاطمه جان

حیات جان ، امید دل // علی بود ز تو خجل

که با کبودی بدن // از تازیانه می روی

چهار طفل خون جگر // زنند از غمت به سر

تو بر زیارت پدر // چه عاشقانه می روی

فاطمه چرا گریه می کنی ، علی باید گریه کند که هنوز داغ پیغمبر از جگر نرفته ، باید داغ دیگر تحمل کند ، عزاداران فاطمه ، عرضه داشتند که یا علی برای خودم گریه نمی کنم برای مظلومی تو گریه می کنم که بعد از من غریب و تنها ، محرمی نداری .

نه تنها داغ پیغمبر مرا کشت// نه سیلی نه فشار درد مرا کشت

به جان محسن شش ماهه سوگند// غم مظلومی حیدر مرا کشت

شرایط آن قدر سخت و سخت تر شد که خداوند به پیامبرش دستور هجرت داد. پیامبر صلی الله علیه و آله شبانه می‌بایست از مکه هجرت می‌کرد. در آن زمانی که چهل کافر قداره بند دور تا دور خانه‌ی او را در محاصره داشتند و چهل شمشیر خون آشام لحظه می‌شمردند تا خون او را به تساوی میان خویش تقسیم کنند. این جا امیرالمؤمنین علیه السلام جانفشانی کرد و به جای پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر او خوابید. کفار حمله کردند؛ اما به جای پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را در بستر یافتند. آن جا نمی‌دانستند که این علی علیه السلام خود پیامبر صلی الله علیه و آله است. جان پیامبر صلی الله علیه و آله است. گوشت و پوست و استخوان او همان گوشت و پوست و استخوان پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ لذا او را رها کردند؛ اما بعدها فهمیدند که چه اشتباهی را مرتکب شده‌اند. علی خود پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، و آن‌ها، آن شب او را رها کرده بودند؛ لذا وقتی فهمیدند که علی همان پیامبر است و حضرت زهرا علیها السلام همان علی علیه السلام است، در یک فرصت مناسب، دوباره نقشه‌ی خود را تکرار کردند.

دید دشمن فاطمه جان علی است

بلکه با جانش نگهبان علی است

گفت باید جان حیدر را گرفت

از علی دخت پیامبر را گرفت

دید جان مرتضی پشت در است

از امام خویش هم تنها تر است

پای تا سر بغض و خشم و کینه بود

کینه هایش کینه‌ی دیرینه بود

بغض حیدر شعله ور در سینه داشت

سنگ بود و جنگ با آئینه داشت

سنگ و آئینه نمی‌دانم چه شد

آهن و سینه نمی‌دانم چه شد

آن قدر گویم که در بیت خدا

قل هو الله گشت از قرآن جدا

آرزوی حیدر آن جا کشته شد

هم پسر هم مادر آن جا کشته شد

منبع: گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست، ص ۱۳۴

کسی به دادش نرسید(روضه حضرت زهرا(س))

در دل هوس مدینه دارم زهرا//کانجا به بقیع سر گذارم

تو مایه ی امید منی در همه حال//من که هر چه دارم از تو دارم زهرا

وقتی آیه ی (لا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا) نازل شد هنگامی که پیامبر را صدا می زنید با ادب و احترام صدا بزنید ، رسول خدا را به نام محمد صدا نزنید بگوئید : یا رسول الله ، یا نبی الله ،وقتی مردم حضرت را می دیدند می گفتند : السلام علیک یا رسول الله ،آمد در خانه ی فاطمه ، فاطمه تا چشمش به بابا افتاد صدا زد : السلام علیک یا رسول الله ، یک وقت پیامبر خم شد دست فاطمه اش را بوسید فرمود : فاطمه جان این آیه درباره ی تو و خانواده ی تو و نسل تو نازل نشده ، تو به من بابا بگو ، که مایه ی حیات قلب من است ، خداوند خشنود می شود . زهرا جان :

تو هر گه که بابا بخوانی مرا// ز غم های عالم رهانی مرا

از آن پس نبی همچو گل می شکفت//چو از دخترش ای پدر می شنفت

ندانم چرا بین دیوار ودر// پدر گفت و شد پاره قلب پدر

همین که بین درب و دیوار قرار گرفت پهلویش شکست، محسنش سقط شد صدا زد: بابا، کسی به دادش نرسید ۲

اما عاشقان فاطمه ، یک جا پدر گفت ، کسی به دادش نرسید آن وقت بود که وقتی بین درب و دیوار قرار گرفت . همه صدا بزید زهرا جان .

۱. سوره ی نور ، آیه ی ۶۳ ، تفسیر نمونه ، ج ۱۸ ، ۵۶۷ ، فرهنگ سخنان فاطمه ، ص ۵۰ .

۲. امالی شیخ صدوق ، ص ۱۱۴ ، اسلامیة ۱۳۶۲ ش.

دست توسل به دامان فاطمه(روضه حضرت زهرا(س))

در جهان تا زنده ام گویم ثنای فاطمه // دست حاجت می برم سوی خدای فاطمه

گر برای درد بی درمان مداوا طالبی // رایگان مداوا کند دارالشفای فاطمه

مردی از کوچه رد می شد، شنید صدای امام باقرتا کوچه می آید ، دید حضرت باقر مرتب ، پشت سر هم می فرماید : یا فاطمه الزهرا ، آمد در زد ، یک نفر آمد دم در ، گفت : می خواهم امام باقر را ببینم ، گفت : امام باقر مریض است در بستر افتاده ، می گوید : رفتم کنار بستر امام باقر ، آقا جان در کوچه شنیدم مرتب می فرمودی : یا فاطمه الزهرا .

فرمود : ما ائمه ، هر وقت دچار مشکل می شویم متوسل به مادر مان فاطمه می شویم . زهرا جان امروز این عاشقان هم شما را واسطه در خانه ی خدا قرار داده اند ، تو در خانه ی خدا آبرو مندی . (رحمت خدا بر این ناله ها) ، اگر تذکره ی مدینه می خواهی بسم الله ، اگر دلت می خواهد بقیع بروی بسم الله ، قربان عمر کوتاهت بروم زهرا جان ، آن لحظه ی آخر ، علی را صدا زد ، (عاشقان علی):

علی بیا به نزد من // بیا کنا رمن بشین

علی بیا کنار من // که سر به دامنت نهم

بیا کنار من نشین // که در بر تو جان دهم

بیا که با نگاه خود // به من دو باره جان دهی

مباد سینه ی مرا // به زینم نشان دهی

فاطمه پارهٔ تن من است(روضه حضرت زهرا(س))

ای ماه متاب امشب بر انجمن خوبان//چون ماه علی امشب در خاک شود پنهان

ای ماه به هجر شمس همواره گرفتاری//از درد دلم ای ماه امشب تو خبر داری

از دور نگاهی کن بر حال پریشانم//برخانهٔ تاریک و بر خیل یتیمانم

ای ماه تما شا کن بر وجه هلال من//شد منخسف از سیلی کن گریه به حال من

این طایر عرشی را بین بال و پرش بسته//وین دختر احمد را پهلوش چو بشکسته

این بلبل لاهوتی خاموش شد از گفتار//از بس که فشار او دید از چرخ و در و دیوار

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله یک روز در جمع اصحاب نشسته بود فرمود: (وَاُمَّا ابْنَتِي فَاطِمَةُ فَانَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْاُولَئِينَ وَالْاٰخِرِينَ : آی مردم اگر بخواهید از دختر من مطلع شوید . فاطمه سیده زنان عالم است . باز دل پیغمبر آرام نگرفت . فرمود : (وَهِيَ بَضْعَةٌ مِنِّي) ، آی مردم فاطمه پارهٔ تن من است . باز دل پیغمبر آرام نگرفت . فرمود : (وَهِيَ ثَمَرَةٌ فَوَّادِي) ، آی مردم فاطمه نور چشم من است میوهٔ دل من است .

پیغمبر این جملات را می فرمود و اشک می ریخت بعد پیغمبر فرمود :

(مَتَى قَامَتْ فِي مَحْرَابِهَا) : هر وقت فاطمه در محراب عبادت می ایستد (ظَهَرَ نُورُهَا لِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ كَمَا يَظْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ) نور زهراى من برای فرشتگان آسمان ظاهر می شود همانگونه که نور ستارگان بر زمین ظاهر می شود تا آنجایی که خدای عز و جل می فرماید : (یا ملائکتی انظروا الی اُمّتی فاطمه) پیغمبر فرمود ، خدا به ملائکه خطاب می کند نگاه کنید به فاطمه من (هنگام عبادت بدنش می لرزد) خدا به ملائکه خطاب می کند : فرشتگان من شاهد باشید من این فاطمه را مُحب و شیعه فاطمه را به آتش نمی سوزانم . بعد رسول خدا فرمود : این فاطمه با این مقامی که دارد آنقدر آزارش می دهند بعد از من ، پهلویش می شکنند ، بچه اش را سقط می کنند او مرگش را از خدا می خواهد (الهی عجل وفاتی سرعياً) . فریاد می زند یا محمد اه جواب نشنود ، کسی به دادش نمی رسد. ۱

۱. شیخ صدوق ،امالی ، آیت الله کمره ای ، خلاصه مجلس ۲۴ ،اسلامیه ۶۲ ، ص ۱۱۲-۱۱۳ .

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء وسید الشهداء-حاج حسن خلیج

امیرالمؤمنین علیه السلام سنگارو چید، بمیرم برا غربتت علی، به نگاه کرد، دید فقط زینب و حسین و حسن و ام کلثوم، از کی تشکر کنم، بگم زحت کشیدید، جنازه ی زهرای منو تشییع کردید، اینقده احترام گذاشتید، تنهای تنها، دامنشو تکون داد، اما بریم در خونه امام حسین علیه السلام، از در خونه امام حسین علیه السلام که نمی تونیم ماتکون بخوریم، می خوام بگم یا علی نبودن تسلیت بگن، نبودن التیام بدن، برو خدارو شکر کن، جات خالی بود کربلا، زینب بدن پاره پاره حسین و برداشت، اما سنگ زنها هنوز دارن سنگ می زنن، وقتی زینب برگشت خیمه، رقیه دید سر و صورت زینب غرق خونه، حسین..... الله اکبر، الله اکبر، بدن و برداشت، خانم پنجاه و چهار پنج ساله، خانمی که از صبح تا حالا داغ دیده، هیجده تا، عزیزه شو جلوش سر بریدن، خیمه ها داره می سوزه، بچه ها تو این صحرا فرار کردن، دامن ها آتیش گرفته، فریاد وا محمدا از خیمه ها بلند، فریاد یا علیا بلند، فریاد یا و اماه بلند، از این بدن چی مونده بود، بدن رو بلند کرد رو دست.

این کشته ی فتاده به هامون حسین توست

یا رسول الله

این صید دست و پا زده در خون حسین توست

این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی

دود از زمین رسانده به گردون حسین توست

می خوامی بهت بگم زینب کیه، می خوامی بشناسی زینب چیه، بدن و بلند کرد، حسین من، زینب وا، خدایا این قلیل قربانی رو از محمد و آل محمد قبول کن. حسین.....

متن روضه خوانی به مناسبت شهادت حضرت زهرا(س) - سید مهدی میرداماد

نوشته شده توسط : خادم الشهداء

علی نشسته کنار بستر، قربونش برم آقام، خدا هیچ مردی رو به روز علی ندازه، بخدا من دو بییتی های پیوسته رو برات می خونم هر چی جلوتر می ریم ناله ات بیشتر می شه،

همین که بهتری الحمدالله

جدا از بستری الحمدالله

همین که در زدم دیدم دوباره

تو در پشت دری الحمدالله

این یکی دو روز آخر خودش در و باز کرد، گفت: بذار این عقده تو دل آقام نمونه، من و پشت در ببینه، جان حضرت زهرا
بخیل نباشی ناله تو رها کن،

همین که بهتری الحمدالله

جدا از بستری الحمدالله

همین که در زدم دیدم دوباره

تو در پشت دری الحمدالله

انگار دنیارو بهم دادن

شنیدم یادی از دُرْدانه کردی

فاطمه من مسجد بودم اما مثل اینکه خبرایی تو خونه بوده، چه خبر؟ پیداست!

شنیدم یادی از دُرْدانه کردی

و موی دخترت را شانه کردی

نگفتم استراحت کن عزیزم

شنیدم کارهای خانه کردی

کی گفت پاشی خونه رو جارو بزنی، الله اکبر، کنایه فهما

تو دیگر با حجابت خو گرفتی

حرفای شب شهادتی نیست، ها، حرفای دم بستر علی ه،

به چندین علت از من رو گرفتی

گمان کردی ندیم زیر چادر

چگونه دست بر پهلو گرفتی

صورت تو نشونم نمی دی، بازوت و نشونم نمی دی، سینه تو نشونم نمی دی، نمی تونی قد خم تو از علی پنهان کنی،

جواب حرف هایم شد همین نه

دیدی آدم کلی حرف می زنه، آخرش می گه همین

غریبه بودم اما این چنین نه

خیلی این عاطفیه

جواب حرف هایم شد همین نه

غریبه بودم اما این چنین نه

بیینم قصد رفتن که نداری

نرو، جان امیرالمؤمنین نه

فایده نداره، آروم نمی تونم بخونم، شب جمعه است، همین و بشنو یا علی

یه جواری گریه کن، انگار امشب شب شهادته

شنیدم بسترت را جمع کردی

وبا سختی پرت را جمع کردی

شنیدم آب دادی به حسینت

حواس دخترت را جمع کردی

روضه بخونم برات، کانون توجه، تو خونه ی زهرا، زینبه، راه می رن تو خونه، همه نگاه به زینب می کنن، آخه پرستار

زینبه، یه حرفی بزnm، بخدا شب جمعه ای یه، از درون دارم می سوزم، یه حرفی برات بزnm، نمی دونم چقدر می تونم این

حرف و باز کنم، چقدر از من پذیرایی می کنی، با ناله ات، قریبون این زینب برم، که از چهار ساله گی پرستار شد، بگم، اما بمیرم برایش، پرستار هر کی شد بالاخره رفت، از هر کی پرستاری کرد، داغش به دلش موند، فقط امام سجاد زنده موند، اما هر کی رو زینب پرستاری کرد، تنه اش گذاشت، از هر پرستاری یه خاطره تلخ تو ذهن زینب مونده، من یکی یکی جلو می رم، صبر کن، بهت می گم، اون وقت، سه چهار ساله با مادر پرستاری رو یاد گرفتم، می دونی پرستاری رو کی یاد گرفتم، وقتی پیغمبر تو بستر افتاد، می دید مادرش هی دور باباش می چرخه، پرستاری می کنه، اما از این پرستاری یه خاطره تلخ تو ذهنش موند، یادش موند، تو اوج مصیبت پیغمبر، مادرش یه لبخند زد، بعدها فهمید این لبخند یه سرّی داشت، بعداً فهمید پیغمبر به بی بی این جووری وعده داد بود، دخترم گریه نکن، فراق بین منو تو خیلی طول نمی کشه، بعد از نود و پنج روز فهمید این خنده چی بوده، یه بار از مادر پرستاری کرد، از هر پرستاری من یه خاطره بگم، دلشو داری؟، شب جمعه است، چه خاطره ای بگم، دخترم بیا بشین باهات حرف دارم، عجب پرستاریه، دخترم این بقچه رو باز کن، این کفن اول مال منه، می دی بابات علی منو کفن کنه، ببین چه خاطره هایی، یه دونش آدم و می کشه، کفن دوم مال بابات علی ه، می دی داداش حسنت بابا تو کفن کنه، کفن سوم، مال داداش مجتبی است، باید بدی حسین، یه دفعه دید این بقچه داره جمع می شه، یه پیراهن و رو دست گرفته، آخ کربلا، شب جمعه است، کربلا، اینم یه خاطره، از یه پرستاریه دیگه برات خاطره بگم، مادرمه شم رفت، چند سال طول کشید از باباش پرستاری کرد، یه خاطره ام از بابا بگم، اون شب همه جمع بودن، صدا زد بچه های زهرا بمونن، بقیه برن، زینب یه طرف، ام کلثوم یه طرف، حسین یه طرف امام حسن یه طرف، زینب یادش نمی ره، داداش عباس آمد بره از اتاق بیرون، بابا صداش زد، بابا تو بمون پسرم، صدا زد بابا من که بچه ی زهرا نیستم، بذار برم، خجالتم نده، زینب این خاطره رو یادش می ره مگه، خودش با چشم خودش دید، دست حسین و تو دست عباس گذاشت بابا، یه روزی می آد، حسینم و کربلا تنها می دارن، حسین.. من نمی دونم هر خاطره ای رو برا زینب ورق می زنی، یه سرش کربلا و حسین ه، باباشم رفت، حالا شده پرستار برادرش، داداش بزرگتر هم رفت، با جگر پاره رفت، با بدن سوراخ سوراخ شده رفت، اما خدا رو شکر تو این یکی زینب خیلی ندید چه جووری رفت، اما همه اینها کنار، من می خوام یه پرستاری رو امشب بگم، خیلی ها رو کنار گذاشتم، روضه، روضه آماری، به اصطلاح روضه خونها، یعنی می تونی آمار بدی، دونه دونه جاهایی که زینب پرستاری کرده، تنهایی و ایستاده، اما من همه رو حذف می کنم، یه پرستاری دیگه ام کرد، اونم آخرش رفت، اما این یکی، یه جور دیگه دل زینب و آتیش زد، آگه مادرش و پرستاری کرد، باباش بود، داداشاش بودن، آگه باباشو پرستاری کرد، دو تا داداشاش بودن، آگه گفتمی کجا بریم، یه جایی که بی برو برگرد، جواب بدن، آگه داداشاش و پرستاری کرد، هر کدوم به یه نوعی زینب و آروم کردن، اما از خرابه ی شام، برای دختر سه ساله سنگ تموم گذاشت، چرا؟ هر جایی رقیه رو زدن، خودشو انداخت رو این دختر، آئی، آخه تو امانت حسینی، شب آخر چیکار کرد، وای وای بگم کجا پرستاری کرد، بگم کجا، اون جایی که دید دارن با چوب خیزران می زنن، هی جلو چشای رقیه رو گرفت، این بچه چیزی نبینه، اما وقتی سر بریده رو بغل کرد، اما این لبا چرا پاره است، حسین....

خرابه با تو بهتر از جنان است

دل پیرم به شوق تو جوان است

اگر خونی شده لب های خشکت

گمانم جای چوب خیزران است

حالا دستاتو بیار بالا سفره دار امشب حسین و زینب اند،شب توبه است،شب آمرزش گناهانه،کی بهتر از زهرا،کدوم سفره بهتر از سفره عزای بی بی،چه اسمی بهتر از نام حسین،دست تو بیار بالا،به زهرا و بچه های زهرا،به حسین زهرا،الهی العفو

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان(عج)

دلم دریا ولی ساحل ندارد

به غیر از عشق تو حاصل ندارد

آقا جان این دل من از بس که غم مادرت زهرا را دارد، انگار اصلاً ساحل نداره آخه مگه غم مادرت تمومی داره ،مگه میشه به گفته خود شما که شب عید غدیر توی خواب به اون مرد عالم گفتمی ما اهل بیت دیگه بعد از بیت الاحزان مادرمون زهرا دیگه شادی نداریم .

دلم دریا ولی ساحل ندارد

به غیر از عشق تو حاصل ندارد

تمام هستیم بود و نبودم

فدای تویی قابل ندارد

آقا جان بیا تا جونم را فدات کنم آقا بیا تا باهم توی مدینه تن اون دو نفر نامرد رو از خاک بیرون بیاریم و انتقام مادرت زهرا را از اونها بگیریم ،من نمیدونم دیگه فاطمه اذیتی برای مردم مدینه نداشت، ای نانجیب مردم مگه چه هیزم تری فاطمه یا باباش رسول خدا به شما فروخته بودند، که حتی نداشتید توی عزای باباش هم گریه کنه، که رفتید به امیر المومنین گفتید به فاطمه بگو یا شب گریه کنه یا روز ،خدا لعنتتون کنه ای نانجیب مردم فضا کنیز حضرت زهرا میگوید : پس از چند روزی که رسول خدا از دنیا رفته بود حضرت زهرا شبانه روز گریه میکردند بزرگان و پیرمردان مدینه نزد امیرالمومنین آمدند و گفتند: یا ابالحسن فاطمه شب و روز گریه میکند هیچ یک از ما نمیتواند شبها راحت بخوابد و روزها نیز آسایش در کسب و کار و درآمد نداریم از تو میخواهیم از فاطمه درخواست کنی که یا شب گریه کنه یا روز حضرت

فرمودند: بسیار خوب اقدام خواهم کرد امیرالمومنین نزد فاطمه آمدند حضرت با دیدن امیرالمومنین کمی آرام گرفتند امیرالمومنین فرمودند: مردم مدینه از من خواسته اند که از توبخواهم یا شب گریه کنی یا روز فاطمه فرمودند: یا علی من مدت زیادی در بین آنها نخواهم ماند به همین زودی از بین آنها خواهم رفت، به خدا سوگند که نه شب آرام میگیرم و نه روز تا به پدرم رسول الله ملحق شوم، سپس امیرالمومنین علیه السلام برای فاطمه به دور از شهر مدینه اتاقی بنام بیت الاحزان را بنا کردند و حضرت زهرا همراه با حسن و حسین روز به آنجا میرفتند و به گریه و عزاداری می پرداختند، آری اینجا در مدینه امیرالمومنین برای فاطمه سرپناهی بنا کرد تا بتواند برای پدرش رسول الله گریه کند، اما کربلا بدن بی سرو قطعه قطعه و غرق به خون حسین سه روز و سه شب روی خاک گرم کربلا روی زمین بود، بدون حتی یک سر پناه و هر کس که میخواست بالای سر او گریه و زاری کند با تازیانه از او دلجویی میشد .

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

در سینه دلم هوای مولا کرده

عمریست هوای گل طاها کرده

باز آ زسفر ببین که این دل مولا

بد جور هوای قبر زهرا کرده

آقا جان چقدر دوری شما رو تحمل کنم دیگه طاقت دوری شما رو ندارم آقا اینقدر اومدن شما دیر شده که همه ی مردم حتی خود شیعه ها ی به ظاهر متمدن میگن اگه این امام زمان شما میخواست بیاد تا حالا باید می اومد آقا جانم یا بن الحسن پسر فاطمه

آقا آینه دل من از بس گناه کردم خاک آلود و سیاه شده باید شما بیای و این آلودگیها رو از دلم پاک کنی آقا جان بیا و به این جدایی پایان بده

بیا آینه ی دل پاک گردان

زلال از خاک و خاشاک گردان

بیا و پیکر این نوکرت را

کنار قبر زهرا خاک گردان

آقا بیا و قبر بدون شمع و چراغ مادرت را به ما نشون بده و بعد توی مدینه بدن اون دو نانجیب رو از خاک بیرون بیا و دادخواهی مادرت را بکن

شیخ مفید ماجرای کوچی را چنین نقل میکند

«ابوبکر کاغذی طلبید و رد فدک را در آن نوشت و به فاطمه (س) داد حضرت با گرفتن سند از نزد ابوبکر بیرون آمد ولی در راه عمر با او ملاقات کرد و از جریان نامه پرسید فاطمه فرمود: این نامه سند رد فدک است که ابوبکر برایم نوشته است عمر گفت آنرا به من بده، فاطمه امتناع ورزید، عمر با لگد به سینه و پهلوی فاطمه زد، طوریکه محسن فرزندش سقط شد و چنان سیلی به صورت آن بانو زد که گوشواره اش شکست سپس سند را گرفت و پاره کرد همین خشونت باعث شد فاطمه بستری گردد و بعد از ۷۵ روز بیماری از دنیا رفت، اینجا توی مدینه فاطمه ۱۸ سالش بود که از دشمن سیلی خورد اما کربلا به دختر ۳ ساله که صورتش از گل نازکتره از سیلی دشمن گوشواره از گوشش پاره میشه و با باباش درد دل میکنه میگه

غمم بی حد و دردم بیشماره

تنم زخمی و لباسم پاره پاره

زدست سیلی سنگین شامی

نه گوشی دارم و نه گوشواره

بابا عمه میگفت که من شبیه مادرت شدم مگه مادرت هم مثل من سیلی خورده بود مگه مادرت مثل من قدش خم شده بود مگه

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

تومنتقم خون خدایی

بس است آقا دیگر جدایی

دل خوش شده ام که یابن الزهرا

این جمعه به جمع ما بیایی

ای قبله ی قلبم برگو که کجایی

سامره، نجف یا کربلایی

برگرد گه شیعه دل غمینه

از دوری تو زارو حزینه

هر جمعه غروب میگه با خود

این جمعه بی تو آخرینه

یا بن الحسن ای عزیز زهرا

ای وارث ذوالفقار حیدر

ای حجت آخر پیمبر

باز آ، زمکه و نشان ده

آن قبر بدون شمع مادر

باز آ و نشان ده آن چهره ی زیبا

توبخوان برای ما روضه ی زهرا

روزی که عدو حق نمک خورد

زخم دل مصطفی نمک خورد

روزی که میان کوچه زهرا

از دشمن بی حیا کتک خورد

یا بن الحسن ای عزیز زهرا

آقا جان یابن الحسن ، میدونم این ایام برای شما کمتر از ایام محرم و صفر نیست میدونم جلوی پسر نباید روضه ی مادر پهلو شکسته را خواند، آقا جان میدونم جلوی پسر همیشه روضه ی سیلی خوردن مادر رو خوند، ولی معذرت میخوام امشب باید این روضه خونده بشه، تا اونایی که میگن این ماجرا صحت نداره یک کمی به فکر بیفتند و از غربت علی و فاطمه توی این مملکت شیعه کم بشه ...

مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب بیت الاحزان مینویسد:

هنگامیکه فاطمه زهرا از دستور ابوبکر اطلاع یافت که ضوابط او را از فدک خارج کرده اند نزد ابوبکر رفت و فرمود چرا مرا از ارث خود که پدرم رسول الله برایم ارث گذاشته باز میداری و وکیل و نماینده مرا از آنجا خارج نموده ای با اینکه پردر بزرگوایم آن مُلک را به فرمان خدا برای من قرار داده ابوبکر گفت: برای گفته های خودت شاهد بیاور که رسول خدا آنجا را مُلک خاص تو قرار داده است حضرت فاطمه رفت اُم ایمن را به عنوان شاهد نزد ابوبکر آورد اُم ایمن رو به ابوبکر کرد و گفت ای پسر فُحافه گواهی نمیدهم مگر اینکه در مورد اعتبار خودم از زبان رسول خدا استدلال کنم تو را به خدا قسم آیا پیامبر در مورد من گفته است «انّ اُم ایمن امراه من اهل الجنه» که هر آینه، اُم، بانویی است از اهل بهشت. ابوبکر گفت آری میدانم که پیامبر در مورد تو چنین گفته است اُم ایمن گفت شهادت و گواهی میدهم بر اینکه وقتی آیه ی «و آت ذالقربی حقه» ای پیامبر حق نزدیکان را بپرداز، بر رسول گرامی اسلام نازل شد، پیامبر خدا به امر و فرمان خدا فدک را بر فاطمه واگذار نمود و آنجا را مُلک خاص فاطمه کرد و همچنین امیر المومنین نیز بر همین مطلب گواهی داد و برای ابوبکر ثابت شد که فدک مُلک شخصی فاطمه زهرا و بر همین اساس قباله ای در مورد رد فدک به فاطمه ی زهرا نوشت و به آن بانوی مکرمه داد .

در باغ باد سرد و سیاهی وزید و بعد

دستی سیاه فاجعه ای آفرید و بعد

خورشید را که رهگذر رهگذار بود

پیش از غروب سوی غروبش کشید و رفت

دور از نگاه پرپر آن باغبان ترین

گلچین شد و به ساحت آن گل رسید و بعد

بر لاله حمله کرد و زد و خرد کرد و ریخت

خون از کنار لاله ی گوشه چکید و بعد

یک نونهال عصای جوانی سرو شد

یک نوجوان که قامتش از غم خمیدو بعد

بعد از نگاه کردن آن ماجرای تلخ

همچون سپیده موی سرش شد سپید و بعد

از آن به بعد اول کابوس هر شبش

درباغ سرد و سیاهی وزید و بعد ...

متن روضه حضرت زهرا سلام الله علیها و حضرت محسن علیه السلام

آقا جان یابن الحسن سرت سلامت، آقا آخه امشب شب روضه ی عموی نشکفته ی سادات حضرت محسن ابن علی است
آقا جان یه سری به این محفل بی ریا ما بزن آقا جان ، شما که جریان به آتش کشیدن خانه جدت امیر المومنین جلوی
چشماتونه و مطمئناً این ماجرای دردناک را دیدید برای ما روضه خون باشید، آقا جان معذرت میخوام که اینجور میگم اما
اگر امشب، امشب این را نگم و این شعر را نخونم نمیدونم کی باید بخونم.

آن فرقه که زهرای جوان را کشتند

ناموس خدای مهربان را کشتند

افسوس که با کشتن محسن پسرش

یا صاحب الزمان معذرت میخوام آقا جان انشاءالله لال بشم که بخوام دروغ بگم ولی:

افسوس که با کشتن محسن پسرش

یک سوم سادات جهان را کشتند

یا زهرا یا زهرا

در کتاب ارشاد القلوب نقل شده است که فاطمه فرمود: "هیزم بسیار به در خانه ما آوردند تا خانه و اهلش را بسوزانند من پشت در ایستاده بودم و آن قوم مهاجم را به خدا و رسولش سوگند میدادم که دست از ما بردارند و ما را یاری نمایند، عُمر تازیانه را از دست قنفذ غلام آزاد شده ابوبکر گرفت و با آن بر بازویم زد و اثر آن چون رگه های بازوبند در بازویم باقی ماند آنگاه لگد به در زد و در را به طرف من فشارداد در این هنگام به صورت بر زمین افتادم در حالیکه فرزندی در رحم داشتم، آتش زبانه میکشید و صورتم را میسوزاند او با دستش مرا میزد گوشواره ام قطع و پراکنده شد، درد مخاض مرا فرا گرفت، محسنم بیگناه سقط و کشته شد." اما اگر اینجا در خونه امیر المومنین را این بیحیاها به آتش نمیکشیدند کربلا دیگه کسی جرات نمیکرد خیمه های اهل بیت امام حسین را به آتش بکشد.

بابا موهای مادر، میون شعله سوخته

پهلوی مادرو میخ، انگار به دیوار دوخته

بابا بین که مادر، خورده زمین پشت در

پاشیده روی دیوار، خون از پهلوی مادر

وقتی مادر راه میره، بابا نگاه کن بین

کنار پای مادر، خون میچکه رو زمین

صدای آه مادر، میون آتش و دوده

گمون کنم برای، پهلوشکستنش بوده

یه عمره تو مدینه، بابا خونه نشینی

آخه مادر چرا گفت، یا فضا خذینی

اینجوری که میخ تو ی، پهلوی مادر خورده

گمون کنم که بابا، دیگه داداشم مرده

زینب دلش میسوزه، بابا اشکات رو پاک کن

دور از چشای مادر، داداش محسن رو خاک کن

خوش آن صبح وصالی که هجران به سر آید

خوش آن جمعه که بر من زمهدی خبر آید

بگویند و بگردید به دریا و به صحرا

کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه شیرین که روی تو بینم

سر راه تو همچون گدایان بنشینم

ببوسم رخت را، ببینم رخت را

کجایی گل زهرا، کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه که آریم به سوی تو نیازی

همه پشت سر تو بخوانیم نمازی

برد نغمه حمدت به هر آیه دل ما

کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا

به پای گل نرگس بریزد گل یاس

بخوانید حضورش همه روضه ی عباس

بگویند بگویند زبی دستی عباس

کجایی گل زهرا، کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه شیرین که در کعبه در آی

چو پیغمبر اکرم کنار حجر آبی

شود دیده حجاج همه گرم تماشا

کجایی گل زهرا، کجایی گل زهرا

همه منتظر هستیم که آیی به مدینه

کنی یاد کنی یاد، زمسمار و زسینه

زسوز تو مدینه، شود محشر کبری

کجایی گل زهرا، کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه که آیی سر قبر پیمبر

سر قبر پیمبر شوی زائر مادر

شود تربت زهرا ز دیدار تو پیدا

کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا

آقا جان یا صاحب الزمان امشب دلم خیلی برای شما تنگ شده، مُدام با خودم زمزمه میکنم، کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا کجایی آقا جانم یا بن الحسن نمیدونم کجا منزل گرفتی آقا نمیدونم باید کجا سراغ شما رو بگیرم، از کی باید سراغ شما رو بگیرم

دلا بسوزه به حال زینب، موقعی که دید زمین و آسمان تیره و تار شد انگار زمین لرزه داره میاد رفت خیمه امام سجاد، گفت پسر برادرم بگو چه اتفاقی افتاده، امام سجاد فرمود عمه جان پرده خیمه رو کنار بزن زینب سلام الله علیها پرده خیمه رو کنار زد، دید سر داداش حسین بر سر نیزه ها

سری به نیزه بلند است در برابر زینب

خدا کند که نباشد سر برادر زینب

متن روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

دو چشم تو شرار غربت و درد، یابن زهرا

به جان مادرت این جمعه برگرد، یابن ازهرا

بیا تا حسرت تو نماند در دل من

بیا و حل نما تو تمام مشکل من

همه انس و جان، اسیر تو آند، اسیر خال رویت

بگو نازنین، کجایی کجا، کنم من جستجویت

سر راهت نشستم تا بیایی، یابن ازهرا

بیا پایان بده بر این جدایی، یابن الزهرا

الا ای صاحب عصر، بیا از پشت ابرا

میان کوچه ها تو، به استمداد زهرا

که در پشت در، به خون جگر، صدایت کرد مولا

پس از سالیان، زغم کن رها، تو مهدی مادرت را

اللهم ارني الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة ...

خدایا توفیق زیارت صاحب عصر الزمان رو امشب به جمع ما عطا فرما، خدا اگر توی این ایام و توی این روزه ها توفیق دیدن صورت دل آرای مهدی فاطمه نصیب ما نشه، پس کی نصیب ما میشه، امشب شبیه، که جن وانس همه روزه خون ونوحه خون فاطمه هستند، امشب شب روزه ی زهراست، امشب شبیه که اگر نفرین میکرد فاطمه همه ارض و سماء کون فیکون میشد

امام صادق (ع) فرمود: " وقتی علی را از خانه اش بیرون آوردند تمام بانوان بنی هاشم از خانه ها بیرون آمدند تا نزدیک قبر رسول خدا رفتند، حضرت زهرا صدا زد، پسر عمویم را آزاد کنید، قسم به خداوندی که محمد را به حق مبعوث کرد اگر او را رها نکنید، مویم را پریشان و پیراهن پیامبر را بر سر می افکنم و در درگاه خدا ناله میکنم، ناقه ی صالح پیغمبر در پیشگاه خدا گرامی تر از فرزندان من نیست "

سلمان میگوید: "نزدک فاطمه بودم سوگند به خدا دیدم که پای دیوارهای مسجد رسول خدا از زمین جدا و گشوده میشود که اگر مردی خواسته باشد میتواند از زیر آن عبور نماید نزدیک رفتم و عرض کردم ای بانوی بزرگوار و ای سرور من ، خداوند پدرت را مایه ی رحمت جهان قرار داد، شما سبب عذاب مردم نشوید، فاطمه به خانه ی خود مراجعت نمود و شکاف مسجد بهم پیوست به طوریکه غبار از پایه ی مسجد بر خاست و در بینی ما رفت. "اینجا دستهای امیر المومنین را بستند تا برای بیعت ببرند، حضرت زهرا خواست نفرین کند، اما کربلا اون زمانی که شمر ملعون روی سینه ابی عبدالله نشسته بود راوی میگه دیدم صدایی میاد هی میگه غریب مادر حسین ...

بی پرو باله ،می باره از نگاهش شیون و ناله

با هر لبخند، می ریزه از لباس ناله غریبونه

این روزا که شهر بوی غربت و بی کسی گرفته

آسمون چشماشو ، ابر دلواپسی گرفته

آسمونیه ،نگاهش بیکرون مهربونیه

کیبوده، اما پلکاش ارغونیه ،پریشونیه

رنگ آسمون نگاش به غیر از شفق نداره

دست نیمه جونش برای شونه رمق نداره

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان(عج)

آروم آروم دیگه آقا، فکر میکنم میخوای بیایی

به دلم اُفتاده ارباب، که همین روزا میایی

جمعه های بیشماری، اُومد و اقام نیومد

یابن الزهرا کی می آیی، عمر من دیگه سر اُومد

اونیکه غربت چشماش، وسعتش قد دو دنیااست

اونیکه دیدنش واسه من، خیلی سخته مثل رویاست

اونیکه وقت ظهورش، همرهش شمشیر مولاست

اولین روزه ای که اون میخونه روزه ی

کوچه و سیلی و صورت نیلی زهراست

رد دست یه قناری مونده رو دیوار خونه

هنوزم خونه رو پهلوش، مونده رو مسمار خونه

با صورتت قناری، سیلی ه کوچه چه کرده

میکشه دست روی خاکا، دنبال جوجه اش میگردد

همه جا رسم که میگن، حرف حق سند نمیخواد

آخه کافر ای بی دین، گل چیدن لگد نمیخواد

آقا جان یا بقیه الله امشب روزه خوندن ما با بقیه ی شب ها فرق داره، امشب آخه روزه از زبان قاتل مادر شما خوانده میشه، امشب این روزه با دل خیلی ها بازی میکنه، امشب این روزه دهان خیلی از آدمها رو مبینده، اونایی که میگن جریان آتش زدن سیلی زدن و... سندیت نداره، امشب باید این روزه رو گوش بدن.

توی کتاب بحار الانوار ج ۸ صفحه ۲۲۱ و کتابهی دیگر آمده است :

پس از آنکه ولید و دیگر دشمنان اهل بیت به دستور خلیفه دوم رفتند و هیزم آوردند و در خانه ی امیر المومنین را آتش زدند خلیفه دوم در نامه ای برای معاویه نوشت: فاطمه به اون گفت ای دشمن خدا و ای دشمن رسول خدا و ای دشمن امیر المومنین و هماندم دستش را بیرون آورد از در، که مرا از ورود به خانه باز دارد، من او را دور نموده و با شدت در را فشار دادم و با تازیانه بر دستهای او زدم، از شدت درد ناله و فریادش بلند شد و گریست و گریه و ناله اش آنچنان جانسوز بود که نزدیک بود، دلم نرم شود و از آنجا منصرف شوم و برگردم به یاد کینه های علی و حرص او در ریختن خون بزرگان مشرک افتادم و با پای خود لگد بر در زدم ولی او همچنان در را محکم نگه داشته بود که باز نشود، وقتی لگد بر در میزد صدای ناله ی فاطمه بلند شد و فریادی زد که پنداشتم مدینه زیر و رو شد در آن حال فاطمه گفت: یا ابتاه یا رسول الله هکذا کان یفعل بحبیبتک و ابتتک آه یا فضة خذینی فقد والله قتل ما فی احشایی من حمل. در این حال دریافتم فاطمه در اثر درد شدید به دیوار پشت در تکیه داده است در خانه را به شدت فشار دادم در باز شد، وقتی

که وارد خانه شدم فاطمه با همان حال روبروی من ایستاد، ولی شدت خشم مرا به گونه ای کرده بود که گویی پرده ای در برابر چشمم افتاده است، آنگاه آنچنان از روی مقنعه سیلی به صورت فاطمه زدم که گوسواره از گوشش به در آمد و بر زمین پخش شد در این حال علی از خانه بیرون آمد."

آری خدا میداند اگر در مدینه و در محله بنی هاشم و در خانه امیر المومنین چهره نازنین حضرت زهرا از حرارت آتش نمیسوخت دست و پای دختران رسول الله در کربلا نمیسوخت اگر مسمار در سینه فاطمه نمیرفت، اگر آنروز در خانه امیرالمومنین را نسوزانده بودند، اگر آنروز گوسواره از گوش زهرا جدا نمیشد، دیگر در کربلا از گوش دختران آل رسول الله جدا نمیشد، دیگر خیمه ها آتش نمیگرفت موی سر و دامن دختران آتش نمیگرفت و در یک کلام اگر آنروز دستان علی را نبسته بودند در کربلا غل و زنجیر به دست و پا و گردن اسیران نمیکردند و اگر در مدینه مادرشان فاطمه مظلومانه سیلی نخورده بود صورتهای زیادی از سیلی ستم نیلی و کبود نمیشد

پشت در انباری از هیزم شده است//خانه در انبوهی آن گمشده است

چیست این شمشیرهای فتنه جو//که به سوی خانه ای آورده رو

کیست طبل جنگ دیگر میزند//جبرئیل این خانه را در میزند

شعله ها نمرود را تسلیم بود//آتشی بر جان ابراهیم بود

چوبها از شعله دیگر سوخته//جای انگشت پیغمبر سوخته

تا در خانه به آتش باز شد//سوختن با ساختن آغاز شد

دیگر آتش ذره ای غیرت نداشت//شعله را بر دامن زهرا گذاشت

شد روان آتش سوی پیراهنش//بعد از آن شد نوبت زخم تنش

ناله ی زهرا بلند افتاده بود//عرش رحمان درد مند افتاده بود

شعله ها تا آسمان پر میگرفت//دشمن اما کار از سر میگرفت

لحظه لحظه تنگتر می شد قفس//بسته شد بر فاطمه راه نفس

خشم چون در را بر آن دیوار دوخت//فاطمه با ناله آتش بر فروخت

آه زهرا آسمان را تیره کرد // چشمهای آسمان را تیره کرد

وای اگر پرسند مردان یهود // علت این آسمان پر زدود

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء(س)

در آن مرضی که پیامبر اکرم از دار دنیا رحلت کرد حضرت فاطمه به حضور پیامبر آمد و پیامبر مطلبی در گوش او فرمود که خندان شد عایشه می گوید من از علت تبسم فاطمه سوال کردم آن حضرت فرمود الان صلاح نیست وقتی که پیامبر خدا از دنیا رحلت کرد من راجع به تبسم از او پرسیدم حضرت فاطمه فرمود وقتی پیامبر خدا خبر وفاتش را به من داد من گریان شدم چون فرمود تو اولین کسی هستی از اهل بیت که به من ملحق میشود خندان شدم و از این عباس روایت شده است که پیامبر اکرم (ص) زمان مرگ صدیقه طاهره را هم تعیین کرده و به دخترش فاطمه زهرا فرمود فاطمه گریه نکن بعد از من هفتاد و دو روز بیشتر عمر نمیکنی تا به من ملحق شوی و از این خبر زهرا متبسم شد

متن روضه ی حضرت زهرا علیها السلام - سعید حدادیان

بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا

بر دلم ترسد بماند آرزوی کربلا

تشنه ی آب فراتم ای اجل مهلت بده

تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا

حسینم این همه بر سینه آذرم مزیند،

سوختم، نمک به دل درد پرورم مزیند

آدم آگه بین غریبه ها بخواد گریه کنه سخته، آدم آگه یه جا بخواد گریه کنه، مسخره اش کنند سخت تره، این روزا بی بی مون گریه می کرد، یه زنی بود تو مدینه می شناسیدش، او که گریه می کرد، قهقهه می زد، می گفت: جگرم خنک شد، صدای گریه حسن بلند می شد، او قهقهه می زد،

حسینم این همه بر سینه آذرم مزیند،

سوختم، نمک به دل درد پرورم مزیند

در این مدینه، همین جا سر مرا ببرید

غلاف تیغ به بازوی مادرم مزیند

الهی مادرم، زهرا جوان است

چرا پس قامتش، همچون کمان است

چرا از دختر خود رو گرفته

چرا یک دست و بر پهلو گرفته

چرا از زندگانی سیر و گشته

چرا در نوجوانی پیر و گشته

گریه کنید، مدینه نمی شه داد زد، گریه کنید پشت بقیع نمی زارن داد بزیند، آی زنا ناله بزند، شما رو بقیع راه نمی
دن، آی، ای دل، ای دل، امان، امان، امان، آی

دعایی زیر لب دارم شبانه

داداش بیا من دعا می کنم تو آمین بگو

دعایی زیر لب دارم شبانه

بگو آمین تو ای ماه یگانه

الهی هیچ مظلومی نبیند

عزیزش را به زیر تازیانه

وای مادرم، مادرم، مادرم

روضه چی بخونم،خوبه اگه یه خانم جوونی،می خواد از خونه بیرون بره،یه پسر بچه هفت،هشت ساله باهاش باشه،اگه مردش باهاش نیست،این آقا زاده هی می گفت:جانم مادر،چه خطبه ای خوند،پوزه ی دشمن و به خاک مالید،قباله ی فدک تو دست زهراست،دست امام حسن علیه السلام تو دست زهرا،یه وقت اون نانجیب سرو کله اش پیدا شد،مقابل بی بی ،بی بی اول دست حسن و فشار داد،پسرم ،همه ی کربلات امروزه حسن جان،صبر نشون بده میوه ی دل مادر،ناموس پرست ناله بزنیید،آقام امام حسن غریبه،غیرتی ها داد بزنیید،امام حسن و اون روز کشتند،جگرش پاره پاره شد،داده بییداد،فاطمه کجا بودی،مسجد حقم و گرفتم،قباله رو بده،نمی دم،نامرد قاپ زد،آب دهان ریخت رو قباله،پاره پاره کرد،بی بی فرمود:خدا شکمت و پاره کنه،نانجیب غضب کرد،سر و ته کوچه خبری از علی نیست،وای،وای،وای،ای دل،ای دل،

گل یاس علی نیلوفری شد

من که چیزی نگفتم تو صورتاتون می زنیید،بزن،منم می زنم،اما مال من و تو دردی نداره،هیچی مون نمی شه،مردیم،صورتت مال حادثه هاست،اما صورتش از برگ گل نازک تر بود،ای داد،ای داد،می گن گوشواره شکست،ان شاءالله دروغه،روضه خوانها می گن صورت چاک برداشت،ان شاءالله دروغه،برو یه جا دیگه

شامیا بدن، بابا،بابا

عمه رو زدن ، بابا،بابا

ضجر بی حیاست، بابا،بابا

پس عمو کجاست، بابا،بابا

صورت نیلی ، بابا،بابا

بچه و سیلی ، بابا،بابا

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء(س)-حاج منصور ارضی

السلام علیکم یا اهل بیت النبوة

،السلام علی محالّ معرفه الله،

و مساکن برکة الله و معادن حکمة الله

زهررا اگر نبود خدا مُظْهَری نداشت

حرم امام رضا علیه السلام، چقدر خوبه فاطمیه، آدم می ره پیش امام رضا، وقتی برا مادرش روضه می خونه، واقعاً آدم گریه های امام رضا رو حس می کنه، خودش میگه من پاره ی تن پیغمبرم، مادرمم پاره تن پیغمبره، بعد اونجا عرض کردم، آقا جان چه صحن و سرایی، ولی می دونم شما هم بهتر از ما، ما یه ذره از تو گرفتیم، که می گیم ای کاش مادرمم یه صحن کوچیک داشت، این شب ها باید مثل شب های محرم گریه کنید،

زهررا اگر نبود خدا مُظْهَری نداشت

توحید انعکاس نمایان تری نداشت

جز در مقام عالی زهررا فنا شدن

مُلک وجود فلسفه دیگری نداشت

خداکنه ماهم جونمون فدای زهررا سلام الله علیها بشه.

زهررا اگر در اول خلقت ظهور داشت

دیگر خدا نیاز به پیغمبری نداشت

دستش بشکنه اونو که تو رو زد، تبت یدا ابی لهب، بی بی جان، ای همه کس علی، کجا می خوای بری،

زهررا اگر در اول خلقت ظهور داشت

دیگر خدا نیاز به پیغمبری نداشت

فرموده اند در برکات وجود او

زهررا اگر نبود علی همسری نداشت

محشر بدون قدم های فاطمه

سوگند می خورم شفاعت گری نداشت

حتی بهشت با همه ی نهر های خود

چنگی به دل نمیزد اگر کوثری نداشت

خوش به حال اونایی که امشب مدینه اند، کاشکی صدای ما می رسید به اونها، از خدا می خوام یه بار دیگه، نه حالا، تمام مدینه تحت اختیارم باشه، منبری بلند بذارند، صدا، صدای جهانی باشه، یه همچین شعری رو اونجا برا زهرا بخونم. این کی می شه، وقتی آقام بیاد، آرزویه دیگه، نرسیدی ام نرسیدی.

حتی بهشت با همه ی نهر های خود

چنگی به دل نمیزد اگر کوثری نداشت

دیروز اگر به فاطمه سیلی نمی زدند

اگر، اگر،... نامردا زدند.

دیروز اگر به فاطمه سیلی نمی زدند

دنیا ادامه داشت دگر محشری نداشت

دیگه قیامت لازم نبود، حکومت، حکومت فاطمه، اما روایت داره، میاد پرده ی عرش و یا ریسمان عرش خدارو میگیره، یه ناله می زنه، همه ی محشر ناله می زنند، می گه خدایا داد منو بگیر.

مادر، مادر، مهربونه، همزبونه، درد بچه شو می دونه،

مادر، مادر، هنوز شبونه، قد کمونه، مهربونه، مهربونه

آره والا، مسجد ارگ، اینجا قتلگاه فاطمیونه، چه زن ها و مردهایی که برا زهرا سوختند، بابا اونایی که بودند یادشونه، شب محرم و شب ناله ی حسین حسینه، اما همه زن و مرد می گفتند: یازهرا، آخه سوختگی خیلی درد داره، این شبا باید، باید داد بزنی، دو سه شب دیگه، بیشتر مهمونه این خونه نیست این مادر جوون،

میگه، هیزم رسیده است

حماله الحطب، نامردا زنهاشونم کمک کردند، زنهاشون، حیف که اونجا دوربین نبوده، مگر نه عایشه ام کمک کرده، خیال، نکنید فقط مردها کمک کردند،

هیزم رسیده است که خاکسترم کند

نمرو دیان جمع کردند این هیزم رو

هیزم رسیده است که خاکسترم کند

پروانه ی بدون پر همسرم کنند

حالا که فصل، فصل خزان مدینه است

بهتر همان به پای علی پرپریم کنند

متن روضه خوانی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها-حاج مهدی سلحشور

چهل نفر وسط کوچه فکر نکردند

علی به خانه زنی باردار داشته باشد

گمان نمی کنم، اینسان که در شکسته به دیوار

به کوچه فاطمه راه فرار داشته باشد

هرچی درو فشار میداد، فاطمه خودشو جمع می کرد، فقط می گفت: یا ابا، بابا

گفت: بیرون بیاین، خونه رو میخوام آتیش بزنم، گفت: فاطمه تو این خونه است، گفت: ولو فاطمه تو این خونه

باشه، گفت: حسنین توی این خونه اند، گفت: ولو حسنین تو این خون باشند، آی آی، امان امان،

چهل نفر همه مست سقیفه و مولا

به یاری از چه کسی انتظار داشته باشد

شفاعتم نکنی، در حضور مرگ خوشم که

به احترام تو قبرم فشار داشته باشد

اگه ناله شو می زنی، در محضر پسرش آبرو داری می کنی بگم، زینب نشسته بود، کنار بستر، هی مادرو نگاه می کرد، دستمال رو صورتش می داشت، عرق رو از صورت مادر پاک می کرد، می دید مادر از این پهلو به اون پهلو می خواد بشه، از خواب بلند میشه، میشینه، به اون پهلو میشه، می گه یا علی،

سه آیت حسن و زینب و حسین شد اما

نشد که آخر کوثر چهار داشته باشد

چهل نفر همه مست سقیفه و مولا

به یاری از چه کسی انتظار داشته باشد

شفاعتم نکنی، در حضور مرگ خوشم که

به احترام تو قبرم فشار داشته باشد

نه در حدود مدینه است نه به سینه

مگر که می شود این زن مزار داشته باشد

متن روضه خوانی به مناسبت شهادت حضرت زهرا(س) - سید مهدی میرداماد

علی نشسته کنار بستر، قربونش برم آقام، خدا هیچ مردی رو به روز علی ندازه، بخدا من دو بییتی های پیوسته رو برات می خونم هر چی جلوتر می ریم ناله ات بیشتر می شه،

همین که بهتری الحمدالله

جدا از بستری الحمدالله

همین که در زدم دیدم دوباره

تو در پشت دری الحمدالله

این یکی دو روز آخر خودش در و باز کرد، گفت: بذار این عقده تو دل آقام نمونه، من و پشت در ببینه، جان حضرت زهرا
بخیل نباشی ناله تو رها کن،

همین که بهتری الحمدالله

جدا از بستری الحمدالله

همین که در زدم دیدم دوباره

تو در پشت دری الحمدالله

انگار دنیارو بهم دادن

شنیدم یادی از دُردانه کردی

فاطمه من مسجد بودم اما مثل اینکه خبرایی تو خونه بوده، چه خبر؟ پیداست!

شنیدم یادی از دُردانه کردی

و موی دخترت را شانه کردی

نگفتم استراحت کن عزیزم

شنیدم کارهای خانه کردی

کی گفت پاشی خونه رو جارو بزنی، الله اکبر، کنایه فهما

تو دیگر با حجابت خو گرفتی

حرفای شب شهادتی نیست، ها، حرفای دم بستر علی ه،

به چندین علت از من رو گرفتی

گمان کردی ندیم زیر چادر

چگونه دست بر پهلو گرفتی

صورت تو نشونم نمی دی، بازوت و نشونم نمی دی، سینه تو نشونم نمی دی، نمی تونی قد خم تو از علی پنهان کنی،

جواب حرف هایم شد همین نه

دیدی آدم کلی حرف می زنه، آخرش می گه همین

غریبه بودم اما این چنین نه

خیلی این عاطفیه

جواب حرف هایم شد همین نه

غریبه بودم اما این چنین نه

ببینم قصد رفتن که نداری

نرو، جان امیرالمؤمنین نه

فایده نداره، آروم نمی تونم بخونم، شب جمعه است، همین و بشنو یا علی

یه جوری گریه کن ، انگار امشب شب شهادته

شنیدم بسترت را جمع کردی

وبا سختی پرت را جمع کردی

شنیدم آب دادی به حسینت

حواس دخترت را جمع کردی

روضه بخونم برات، کانون توجه، تو خونه ی زهرا، زینبه، راه می رن تو خونه، همه نگاه به زینب می کنن، آخه پرستار زینبه، یه حرفی بزnm، بخدا شب جمعه ای یه، از درون دارم می سوزم، یه حرفی برات بزnm، نمی دونم چقدر می تونم این حرف و باز کنم، چقدر از من پذیرایی می کنی، با ناله ات، قربون این زینب برم، که از چهار ساله گی پرستار شد، بگم، اما بمیرم براش، پرستار هرکی شد بالاخره رفت، از هر کی پرستاری کرد، داغش به دلش موند، فقط امام سجاد زنده موند، اما هرکی رو زینب پرستاری کرد، تنه اش گذاشت، از هر پرستاری یه خاطره تلخ تو ذهن زینب مونده، من یکی یکی جلو می رم، صبر کن، بهت می گم، اون وقت، سه چهار ساله با مادر پرستاری رو یاد گرفتم، می دونی پرستاری رو کی یاد

گرفت، وقتی پیغمبر تو بستر افتاد، می دید مادرش هی دور باباش می چرخه، پرستاری می کنه، اما از این پرستاری یه خاطره تلخ تو ذهنش موند، یادش موند، تو اوج مصیبت پیغمبر، مادرش یه لبخند زد، بعدها فهمید این لبخند یه سرّی داشت، بعداً فهمید پیغمبر به بی بی این جواری وعده داد بود، دخترم گریه نکن، فراق بین منو تو خیلی طول نمی کشه، بعد از نود و پنج روز فهمید این خنده چی بوده، یه بار از مادر پرستاری کرد، از هر پرستاری من یه خاطره بگم، دلشو داری؟، شب جمعه است، چه خاطره ای بگم، دخترم بیا بشین باهات حرف دارم، عجب پرستاریه، دخترم این بقچه رو باز کن، این کفن اول مال منه، می دی بابات علی منو کفن کنه، ببین چه خاطره هایی، یه دونش آدم و می کشه، کفن دوم مال بابات علی ه، می دی داداش حسنت بابا تو کفن کنه، کفن سوم، مال داداش مجتبی است، باید بدی حسین، یه دفعه دید این بقچه داره جمع می شه، یه پیراهن و رو دست گرفته، آخ کربلا، شب جمعه است، کربلا، اینم یه خاطره، از یه پرستاریه دیگه برات خاطره بگم، مادرمه شم رفت، چند سال طول کشید از باباش پرستاری کرد، یه خاطره ام از بابا بگم، اون شب همه جمع بودن، صدا زد بچه های زهرا بمون، بقیه برن، زینب یه طرف، ام کلثوم یه طرف، حسین یه طرف امام حسن یه طرف، زینب یادش نمی ره، داداش عباس آمد بره از اتاق بیرون، بابا صدش زد، بابا تو بمون پسرم، صدا زد بابا من که بچه ی زهرا نیستم، بذار برم، خجالتم نده، زینب این خاطره رو یادش می ره مگه، خودش با چشم خودش دید، دست حسین و تو دست عباس گذاشت بابا، یه روزی می آد، حسینم و کربلا تنها می دارن، حسین.. من نمی دونم هر خاطره ای رو برا زینب ورق می زنی، یه سرش کربلا و حسین ه، باباشم رفت، حالا شده پرستار برادرش، داداش بزرگتر هم رفت، با جگر پاره رفت، با بدن سوراخ سوراخ شده رفت، اما خدا رو شکر تو این یکی زینب خیلی ندید چه جواری رفت، اما همه اینها کنار، من می خوام یه پرستاری رو امشب بگم، خیلی ها رو کنار گذاشتم، روضه، روضه آماری، به اصطلاح روضه خونها، یعنی می تونی آمار بدی، دونه دونه جاهایی که زینب پرستاری کرده، تنهایی و ایستاده، اما من همه رو حذف می کنم، یه پرستاری دیگه ام کرد، اونم آخرش رفت، اما این یکی، یه جور دیگه دل زینب و آتیش زد، آگه مادرش و پرستاری کرد، باباش بود، داداشاش بودن، آگه باباشو پرستاری کرد، دو تا داداشاش بودن، آگه گفتی کجا بریم، یه جایی که بی برو برگرد، جواب بدن، آگه داداشاش و پرستاری کرد، هر کدوم به یه نوعی زینب و آروم کردن، اما از خرابه ی شام، برای دختر سه ساله سنگ تموم گذاشت، چرا؟ هر جایی رقیه رو زدن، خودشو انداخت رو این دختر، آی، آخه تو امانت حسینی، شب آخر چیکار کرد، وای وای بگم کجا پرستاری کرد، بگم کجا، اون جایی که دید دارن با چوب خیزران می زنن، هی جلو چشای رقیه رو گرفت، این بچه چیزی نیینه، اما وقتی سر بریده رو بغل کرد، اما این لبا چرا پاره است، حسین....

خرابه با تو بهتر از جنان است

دل پیرم به شوق تو جوان است

اگر خونی شده لب های خشکت

گمانم جای چوب خیزران است

حالا دستاتو بیار بالا سفره دار امشب حسین و زینب اند،شب توبه است،شب آمرزش گناهانه،کی بهتر از زهرا،کدوم سفره
بهتر از سفره عزای بی بی،چه اسمی بهتر از نام حسین،دست تو بیار بالا،به زهرا و بچه های زهرا،به حسین زهرا،الهی
العفو

متن روضه حضرت زهرا سلام الله علیها و حضرت محسن علیه السلام-حاج حسن خلیج

آرزو داشتم، دُردونه ی من

چشم سرت و ببند،چشم دل تو باز کن،ببین فاطمه نشسته، گوشه ی خونش،کنار قبر محسن،داره حرف می زنه

آرزو داشتم، دُردونه ی من

گریه می کردی ،صدات می پیچید، تو خونه ی من

دُردونه ی من

واست می خوندم،لالایی مادر

تا که بخوابی سر می داشتی روی شونم

لالایی مادر

این خاکارو زیر و رو می کرد،

کجایی مادر، نمی تونم بعد تو من ،زنده بمونم

کاشکی صداتو می شنیدم

باگریه ات از خواب می پریدم

اسم تو رو محسن می داشتم

چه آرزوها که نداشتم

دوردونه ی من

برگ گل من، خزون گرفتی

مگه تو خوابم، تو رو بینم، که جون گرفتی

خزون گرفتی.

خانوما گوش می دید.

کاشکی می دیدم، راه رفتنت رو

وقتی میدیدم اون موقعی که دست تو می گذاشتی رو زمین، منم بهت می گفتم، پسر م یا علی بگو بلند شو

کاشکی می دیدم، راه رفتنت رو

آرزو داشتم بینم، شکفتنت رو

اون روزای پا گرفتنت رو

چه قدر این خانم باوفا بوده، عشق علی چقدر تو سینه اش بوده،

کاشکی می دیدم، راه رفتنت رو

آرزو داشتم بینم، شکفتنت رو

اون روزای پا گرفتنت رو

کاشکی علی میشنیده، بابا گفتنت رو

تیر خلاص و بز نم

مدینه مردمش حسودن

اینها دیدند من دو تا گل دارم، دو تا گلم داره می شه سه تا

نام خود را خصم داغ ننگ زد

دید بار شیشه داردسنگ زد

مدینه مردمش حسودن

منتظر این روزها بودند

اینها نقشه داشتند، علی مو خونه نشین کنن، منو پهلو شکسته، بعد تورو بکشند

مدینه مردمش حسودن

منتظر این روزها بودند

غنچه ی ناشکفته پر پر

الهی که بمیره مادر

بمیره مادر

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج) - میرداماد

بی تو فضای روضه چه دلگیر می شود

آقا جانم، ایام عزای مادرت، بی بی دو عالمه، همه ی مجالس ما، همه روضه ها، همه ی جلسات ذکر اهلیت، یک صاحب داره، یه بانی داره، اونم امام زمان و بس، تو همه ی مجلسا شک نباید داشته باشی که حضرت می آد، قبل از اینکه منو تو بیایم، ولی مجلسایی که واسه مادرشه یه جور دیگه می آد، حضورش یه رنگ دیگه ای داره، یه بوی دیگه ای داره، قبل از اینکه وارد روضه بشم، تو همین چند بیت فضای دلت آماده بشه،

بی تو فضای روضه چه دلگیر می شود

سیلاب غم زکوه سرازیر می شود

ماه فلک ستاره فشاند زچشم خویش

حورشید پشت کوه زمین گیر می شود

آقام آقام، چقدر انتظار آقا جان

بس پیر در فراق تو مرد و بسی جوان

در انتظار آمدنت پیر می شود

جوونیم و دارم برات خرج می کنم، از موقعی که خودم و شناختم، دنبالت دارم می گردم، قبول دارم، اونمی که می خوای
نشدم، نشدم، قبول دارم، اما آمدم زیر خیمه ی عزای مادرت، هر اتفاقی قرار بی افته، اینجا باشه،

بس پیر در فراق تو مرد و بسی جوان

در انتظار آمدنت پیر می شود

همه ی حرف ما اینه

تا ما نمرده ایم تو پا در رکاب کن

تعجیل کن عزیز دلم دیر می شود

همه ناله بزمن، فاطمیه فصل ناله زدنه، فاطمیه باید صدای نالت از همه ی سال بیشتر باشه،

حال که می بینم اهل ناله ای، اهل زمزمه ای منم، یه زمزمه می خونم ببینم کیا می خونن

درد شیعه عاقبت دوا می شه مهدی بیاد

بخدا حاجتامون روا می شه مهدی بیاد

آقامون می یآد مدینه همه عالم می بینن

قبر زهرا عاقبت پیدا می شه مهدی بیاد

درد شیعه عاقبت دوا می شه مهدی بیاد

بخدا حاجتامون روا می شه مهدی بیاد

حالا که پشت بقیع نمی دارن گریه کنیم

عقده هاتون تو مدینه وا می شه مهدی بیاد

صحنه ی قیامت و روز ظهورش می بینید

ای خدا یعنی می شه این جوونایی که دارن مثل ابر بهار برا مادرش گریه می کنن ، این صحنه رو ببینند،

صحنه ی قیامت و روز ظهورش می بینید

صداها تون همه یا زهرا می شه مهدی بیاد

آماده اید، بچه سیدا، گوشه کنار ازت خواهش می کنم، تو فاطمیه لااقل شال سبزت و بنداز، اگه کسی نگات کنه یاد حضرت

زهرا بیافته، اشک بریزه، سیدا منو کمک کنند

سیدا همون که بر مادرتون سیلی زده

پیش چشم همه تون رسوا می شه مهدی بیاد

باسم مادرش صداش بزن

یا این الزهرا

بیا بیا گل زهرا عزای مادر توست - سید مهدی میرداماد

بیا بیا گل زهرا عزای مادر توست

آخ قربون گریه هاتون امشب چه شبیه مگه ایجوری بی قراری

بیا بیا گل زهرا عزای مادر توست

صفای فاطمیه از صفای مادر توست

اگر که سائلم و نوکر همیشه گی ام

فقط به خاطر لطف و عطای مادر توست

می خوامی با امام زمان بگی بگو:مادر...مادر می ری مادر،کجا می خوامی بری مادر

تمام عزت شیعه رحین منت اوست

تمام زندگی ما فدای مادر توست

زندگی چه قابل داره، دارو ندارم فدات مادر

زنور چادر او ما همه مسلمانیم

نه فقط اون هفتاد تاییهودی،هشتاد تاییهودی مسلمان شدند،ما هم تا ابد،اسلام مون مدیون چادر زهرا ست،این چادر نبود فقط،ما نگامون فقط به چادره،اون خیلی حرف داشت،این چادر سیاه پرچمه تا آخر عمرت،تا دنیا دنیا است این پرچم بالاست،

زنور چادر او ما همه مسلمانیم

که اصل طینت ما خاک پای مادر توست

معلوم نیست فاطمیه ی دیگه زنده باشم

به وقت مرگ که دستم زهر دری کوتاست

آی ،فکر نکنی رفیق من فقط حرف مرگ می زنم،یا ما حرف مرگ می زنیم،خود بی بی به مولا علی فرمود: علی جان،من از شب اول قبر نگرانم،زهرا بگه من چی بگم،صدا زد علی جان تنهام نذاری بری،بایست بالای قبرم تا من این تنهایی قبر و حس نکنم،الله اکبر

زهرا یی که زهرا است، زهرایی که همه کاره ی زمین و زمان و سماوات و ملک و ملکوت، به علی می گه،علی جان قرآن برام بخون،علی می خوام آروم بشم با صدات،علی می خوام آمدن بهم گفتن: امامت کیه بگم همین آقایی که بالا سرمه امام منه، آخ چی می شه ،ماهم این جور ی بگیم،چی می شه به ما بگن امامت کیه بگم همین امام زمانی که بالا قبرمه امام منه

به وقت مرگ که دستم زهر دری کوتاست

امید و دل خوشیه من وفای مادر توست

من شک ندارم، مادرت میاد، یه چیزی بگم شب جمعه ای گریه کنی، خودشم نیاد، بچه اش و می فرسته، می گه حسینم، پاشو برو، سینه زنت وحشت قبر داره، حسینم این یه عمر برات سینه زده، حسین، داد بزن، ناله بزن صداتو فاطمه بشنوه، ای تشنه لب حسین، امشب مادرشم داره همین و می گه، حسین، عشق زینب حسین

روضه خوانی شهادت حضرت زهراء(س) - مهدی اکبری

در میان کوچه و گرد و غبار

مادری بود و دل او غصه دار

دشمنی پاشید بر زخمش نمک

خواست تا گیرد از او برگ فدک

اینهارو امام حسن میگه، سیدا، بچه یتیمای فاطمه

دست من در دست مادر بود و بس

مرغ جانم بود آزاد از قفس

کنایه فهم ها

ناگهان بر مادرم سیلی زدند

امشب هرکی یتیم فاطمه است، داد بزنه، کسی نمی خواد، آستینش و تو دهنش کنه، نالش و خفه کنه،

ناگهان بر مادرم سیلی زدند

یاس را رنگی چنان نیلی زدند

مادرو خشمش خدا داند چه شد

گوشه ی چشمش خدا داند چه شد

فقط همینقدر بگم، اینقدر محکم زد، که بی بی تا آخر عمر، روشو از علی می گرفت

آری آن دم در میان کوچه ها

دست من از دست مادر شد جدا

شد میان کوچه روی او کیود

چشم های او سیاهی رفته بود

دیدید تا حالا، این ناینها وقتی می خوان، چیزی رو پیدا کنند، دست می کشن دنبالش

چشم او از ضربه ی دشمن ندید

بهر پیدا کردنم دست می کشید

حسن مادر جان، تو رو که نزد پسر، مادر نکنه بلایی به سرت آمده باشه

آمد آنجا در تلاطم خشم من

سیل اشکی جمع شد در چشم من

می کشیدم دامن آن اهر من

چی می خواد بگه امام حسن علیه السلام

می کشیدم دامن آن اهر من

جان پیغمبر دگر بر او مزن

امام حسن علیه السلام می گه، دستم تو دست مادرم بود، قباله ی فدک رو گرفته بودیم، راهی خونه بودیم، تو کوچه ها راه می رفتی و خوش بودم، مادرم حق شو گرفته، یهو دیدم یه سایه ی سیاهی روبروی مادرم ایستاد، فاطمه قباله فدک و بده به من، مادرم گفت: نمی دم، حق منه، یه قدم جلو آمد، مادرم عقب عقب می رفت، تا اینکه پشت مادرم به دیوار خورد، دیگه نمی گم چی شد، فقط همین قدر بگم یه وقت حسن نگاه کرد، دید مادر رو زمین افتاده، شاید اونجا نشست بالا سر مادر، گوشه ی نقاب مادر و کنار زد، صدا زد وای مادر چرا صورتت این رنگی شده، نشست آرام با دستای کوچیکش، خاکای چادر مادر رو پاک کرد، هی می گه مادر حسن قربونت بشه، پاشو بریم مادر، آمدن سمت خونه، حسن عصای دست زهراست، همچین

که دم در خونه رسیدن، شاید بی بی گفت: حسن جان صبر کن مادر جان کارت دارم، با چشمای گریون یه نگاه به مادر کرد، بله مادر، مادر با گوشه ی چادر اشکای حسن و پاک کرد، حسن جان نکنه ماجرا رو برا بابات علی تعریف کنی، بابات به اندازه کافی غصه تو دلش داره. شاید امشب زینب سلام الله علیها، معجزش و گوشه ی حیات به دهنش گرفته بود، آروم آروم گریه می کنه، ناله هاشو خفه می کنه، حسن یه گوشه زانوی غم بغل گرفته، حیسن یه گوشه، علی تک و تنها ایستاده، یه بدن لاغرو نحیف و کفن کرده، بندای کفن و بست، گفت بچه ها هر کی می خواد آخرین خداحافظی رو با مادر کنه، بیاد، زینب خودشو به کفن مادر آویزان کرده، حسن صورت رو سینه مادر گذاشته، حسین صورت کف پای مادر، یه وقت امیر المومنین علیه السلام می گه دیدم بندای کفن باز شد، دستای زهرا بیرون آمد، بچه هارو به بغل گرفت، از آسمون ندا رسید، یا علی بچه هارو از کنار جنازه مادر جدا کن، عرشیان طاقت ندارن این صحنه رو ببینند، ناله بزن یا زهرا!.....

روضه ی کوچه امام حسن مجتبی علیه السلام - محمود کریمی

زیر باران دوشنبه بعداز ظهر // اتفاقی مقابلم رخ داد

وسط کوچه ناگهان دیدم // زن همسایه بر زمین افتاد

سیبها روی خاک غلطیدند // چادرش در میان گردوغبار

قبلاً این صحنه را نمی دانم // در من انگار می شود تکرار

آه سردی کشید حس کردم // کوچه آتش گرفت از این آه

و سراسیمه گریه در گریه // پسر کوچکش رسید از راه

صفلکی چند بار خورد زمین // دو قدم مانده بود تا مادر

گفت: بر خیر خانه نزدیک است // جان بابا بلند شو دیگر

گفت: آرام باش چیزی نیست // به گمانم فقط کمی کمرم

دست من را بگیر گریه نکن // مرد گریه نمی کند پسر

چادرش را تکاند با سختی // یا علی گفت از زمین پاشد

پیش چشمان بی تفاوت ما// ناله هایش فقط تماشا شد

صبح فردا به مادرم گفتم// گوش کن این صدای روضه ی کیست؟

طرف کوچه رفتم و دیدم// در و دیوار خانه ای مشکی ست

با خودم فکر می کنم حالا// کوچه ی ما چقدر تاریک است

گریه مادر دوشنبه در کوچه// راستی فاطمیه نزدیک است!

شاعر: سید حمیدرضا برقعی

این روضه امام حسن بود برات خوندم، مادربخواد بره بیرون، بچه، اثبات شده پسر بچه زمانی که به دنیا می آد، نسبت به مادر غیوره، غیور، امام حسن علیه السلام، امام حسنی که مولا(امام علی علیه السلام) داشت به محمد حنفیه، می گفت: چرا برگشتی، عیبی نداره، این ترس و از مادرت به ارث بردی، می گه داشتم می شنیدم، دیدم شتر پی شد، پرچم اسلام وسط میدان به اهتزاز درآمد، علم دیگه به دست من نیست، دیدم برادرم امام مجتبی وسط میدون، غیرت امام مجتبی از بچه گی، تمام اهلیت، همه به مادرشون حساسند، بابا، جوجه به مادرش حساسه،

مرو که کوچه برای پرت خطر دارد

مرو که رد شدن امروز درد سر دارد

مگر نگفت : خداوند خلقت حتی

برای صورت تو برگ گل ضرر دارد

گمان نمی کنم این مرد بی حیا

این جا بدون حادثه دست از سر تو بردارد

ز روی پوشیه زد تازه این چنین شده ای

که چشمهات فقط دید مختصر دارد

بزرگ بانوی این شهر باورت می شد

زخاک کوچه حسن گوشواره بر دارد

نوشته اند که پیشانی ات به جایی خورد

خلاصه ضربه ی بد این چنین اثر دارد

میان کوچه بدون رمق، بدون فدک

نشسته فاطمه یعنی علی خبر دارد؟

زنی که زمین بخوره، فوری بخوان، بلدش کنند، می گه دست بهم نزنید، بلند می شم، اول چادرش و میزون می کنه، اگه توان بلند شدن هم نداشته باشه، همین طور رو زمین میشینه آروم آروم، من بارها دیدم، خدا روضه نشونم داده،

نشسته فاطمه یعنی علی خبر دارد؟

ای وای مادر مادر، لال بشم جلو بچه سیدا دور وبر میبینم، دارم روضه ی مادر می خونم، یا صاحب الزمان آقا جان، فرمود روضه ی من پاره های جگر و طشت ولخته های خون نیست، روضه ی من اینه، تا تو کوچه مادرم دست منو گرفته بود، بعد اون حادثه دیگه من دست مادرم و گرفتم، ای وای.. اگه تونستی خودت روضه بخونی . ای مادر مادر مادر، همشون گریه می کردند، یه روز هر کار کردند، امام مجتبی از حجره بیرون نیومد، مولا آمد بابا جان، اینهام داغ دیدن، تو باید خواهر و برادرتو ساکت کنی، بیا بیرون، یه گوشه ای از حجره نشستته بود، زار می زد امام مجتبی، آخ آخ . ، فضا آمد، اسماء آمد، چرا نمیای بیرون

همه می گن گریه نکن، اما می خوام زار بزوم

همه می گن آروم بگیر ، ولی دیگه نمی تونم

آقا مگه فقط شما مادر از دست دادید، نه، ولی یه چیز دیگه است،

غروب ها همه می گن، غروب اون کوچه رو از یاد ببرم، امانی شه

پیش چشم های منه برا همیشه، منو آتیش می زنه برا همیشه

کسی نمی دونه من می دونم، که میون کوچه پیش چشم، مادرم، مادرم

کسی نمی بینه، من می بینم، تو کابوس شبام، بغض صدام، مادرم مادرم

متن روضه خوانی به مناسبت شهادت حضرت زهرا(س) - سید مهدی میرداماد

نگاه مبهمی امشب به آسمان داری

زینب داره می گه

خدا به خیر کند، نیتی نهان داری

چه دیده ای که شدی سیر از من و بابا

که قصد شعله کشیدن به باغ مان داری

حسین این طرف و آن طرف حسن

انگار خدا نکرده سر ترک این و آن داری

همه بچه ها فهمیدند فردا به خبریه، آخه مادری که قریب به هفتاد و پنج روز تو بستره، به دفعه بلند شد، شروع کرد، خونه رو جارو زدن، بخدا بچه ها من نمی دونم چرا امشب این جورى شدم، ولی شاید برا شما هم اتفاق افتاده باشه، من مادرم روز آخر اصلاً انگار جون گرفت، نمی دونم، انگار خدا به جون دیگه ای می ده، می خواد لحظه آخر، کاراشو انجام بده، همه خوشحال بودند تو خونه می گفتند دیگه خوب شده، دیگه سر حاله معلومه دیگه داره خوب میشه، امروز زهرا تو خونس خودش نون پخت، خودش بچه هاشو حمام برد، لباس پوشوند، بگم به چیزی ناله بزنی، زینب می گه دیدم برا اولین بار، بعد این چند شب مادرم ایستاده داره نمازشو میخونه، مادرم داره خوب میشه، اما اینها همه علامت رفتنه، مادر مادر

حسین این طرف و آن طرف حسن

انگار خدا نکرده سر ترک این و آن داری

بس است، دسته ی دستاسمان* پر از خون شد

گرسنه دیدی ام وعزم پخت نان داری

نوازشم مکن

هر دختری آرزو داره مادر نوازش کنه ، اما زینب می گه نوازشم نکن

نوازشم مکن از درد شانه ات پیدا ست

کنایه فهما زود بگیرند

نوازشم مکن از درد شانه ات پیدا ست

میان سینه خود درد بی امان داری

کسی که این مجلس ومی بینه، کسی که صدای این مجلس و میشنوه، مدیونه اگه این دو بیت آخر و غیر شب شهادت جایی خرج کنه، این دو بیت مال امشبه، اگه ناله داری باید حقش و ادا کنی، زینب داره روضه می خونه، آخ مادر، بذار بایستم شاید امام زمان داره گریه می کنه ، به احترام گریه مولا، سادات منو کمک کنند،

شکست دست تو را قنفذ و چنین می گفت

وای وای وای برا حضرت زهرا باید داد بزنی

امام صادق علیه السلام گفت: خدا رحمت کنه اون شیعه ای که برا مادر ما بلند بلند گریه می کنه،

شکست دست تو را قنفذ و چنین می گفت

هنوز نام علی بر زبان داری

گوش بده، روضه ی من همینه، علماء، بزرگان ، سادات بچه هیئتی ها، اون بی حیای حروم زاده دومی، لعنت الله علیه، تو تاریخ نوشته وقتی نامه نوشت، نوشت من تو همه ی عمرم، می زاری من روضه بخونم یا نه، بعضی ها یه جویری گریه می کنند، ان شاء الله مدینه بینمت، نوشت من تو همه ی عمرم، سه جا به علی حسودیم شد، با منی یانه، سه جا به علی حسادت کردم، این حسادت تو دلم کینه شد، عقده شد، خدا عذابتو زیاد کنه، بگم برات، دونه دونه بگم اصلاً روضه ام همینه، میگه اولین باری که به علی حسودیم شد، اون موقعی بود که پیغمبر دست زهرا رو گذاشت تو دست علی، آی حرومزاده نامرد، یه حرفی بزنی زود رد شم سادات منو ببخشند، آخه این بی حیام خواستگار زهرا بود، ای اف به تو دنیا، زهرایی که یه کُفو(هم شأن) داره اونم علی ه زهرایی که یک همسر داره اونم علی ه، پیغمبر فرمود اگه علی همسر تو نمی شد، احدی تو این عالم برابر تو وجود نداشت، هم کفو تو وجود نداشت، قربون تو آقا برم، یه جا حسودی کرد، وقتی دست زهرا رو تو دست علی گذاشت، می گه بار دومی که حسادت کرد، اون موقعی بود که پیغمبر دست علی رو بلند کرد، گفت: من کنتم مولا فهذا علی مولا ، بار سومی که حسادت کرد، اون زمانی بود که پیغمبر دستور داد همه درها رو به مسجد ببندند، و سد الابواب الا بابہ پیغمبر گفت: فقط در خونه علی باز باشه، این حسادتا تو دل نعشش جمع شد، این کینه ها تو دل نامردش جمع شد، می دونی کی تلافی کرد، با من بیا، بدونه ناله نری ها، امشب رفتی خونه، صدات بگیره ها، می گه، وقتی

صدای زهرا رو پشت در شنیدم، دلم به حال زهرا یه لحظه سوخت، دو سه قدم برگشتم، دیدم من با زهرا کاری ندارم، وای وای، یه دفعه یاد علی افتادم، خداکمکن کن این ناله ها برسه مدینه، می گه برگشتم، چنان لگدی به در زدم صدای شکستن استخونهاشو شنیدم، بگو یازهرا، ان شاءالله شب شهادتی مدینه باشیم، هرکی کارش داره، اگه بچه های علی، امشب همه آستین تو دهن گرفتن، اگه بچه های فاطمه امشب نتونستن داد بزنند، تو به جاشون داد بزن بگو یا زهرا.... بگو من نمک و پیاشم، هنوز یه عده ناله نزدند، آره این جا یاد علی افتاد لگد زد، کربلام حسینش تو گودال، یکی سنگ می زنه، یکی شمشیر میزنه، حسین.....

روضه خوانی شهادت حضرت زهراء(س) - سید مهدی میرداماد

بی بی جان

گاهی ستاره می شوم و تاسپیده دم

در آسمان غربت تو گریه می کنم

با این بیت می دونم دلت می سوزه، اما کار دارم، این شبا شب دل سوختنه،

بی بی جان

قبرت که نیست، دل خوشم از اینکه لااقل

پایین پای هیئت تو گریه می کنم

به به، خوش به حال اونایی که ناله مرخص می کنند، این شبا

آه ای ضریح گمشده (قربون ضریح گم شدت برم، اگه آقامون بیاد، آیا ضریح تو پیدا می شه یا نه، نمی دونم، قبر مادرم پیدا می شه یا نه)

آه ای ضریح گمشده، بانوی بی نشان

در حسرت زیارت تو گریه می کنم

یعنی می شه من ببینم، با همین بروچه ها مدینه رفتیم،

بی بی جان، با عنایت تو، با توجه تو، با نگاه پسرت حجه بن الحسن با این برو بچه ها هم کربلا رفتیم، هم امام رضا رفتیم، هم پابوس دخترت زینب رفتیم، فقط دلمون یه مدینه می خواد، ان شاءالله بریم پشت بقیع، من اونجا برات روضه بخونم، همه بلدن، اگه بلدید، با من بگو، ها، من می خونم اونایی که بلدن خوننده بشن

می خوام پیام مدینه، کنج بقیع، خیمه غم بپا کنم

زانو بغل بگیرم (مدینه رفته ها، نمی دونم چه سریه، خدا می دونه همین جوری نمی گم، مجلس گرم کنی نمی گم، لال بشم اگه بخوام این کارو بکنم، حرف منو تصدیق می کنی یا نه، با اشکت تصدیق کن، اصلاً مدینه می ری، وقتی بقیع رو می بینی، یه حالتیه که برا خیلی ها تکرار شد، دلت می خواد فقط زانو، بغل بگیر، یه گوشه ای سرت رو کج کنی، آروم آروم گریه کنی، نمی دونم این چه سریه، شاید، شاید، به یاد اون علی که زانوشو بغل می کرد، اینقدر این زانو رو بغل کرد، صدای زهرا بلند شد، علی بین خونتو آتش زدند، اشتملت شمله الجنین

می خوام پیام مدینه، کنج بقیع، خیمه غم بپا کنم

زانو بغل بگیرم تنگ غروب، مادرم و صدا کنم من

ای مهربونم، تازه جوونم

تکلمی کن، ای قد کمونم

بیار دست تو بالا

مادر ای مادر، مادر ای مادر (نمی خوایی دست تو رو بگیره، مادر ای مادر (پدرامون، مادرامون، همه فیض ببرند، هرکی تو این مجلس پدر و مادر زیر خاک داره، نمی تونی بگی دلت برا مادرت تنگ نشده، محاله.)، مادر ای مادر

حالا که دلم رفت، شعرمو رها کنم، بذار همین جوری عامیانه و صمیمی، بریم مدینه

می خوام پیام مدینه، تو کوچه هاش بگردم

روی زمین بیوفتم، بگم اسیر دردم

می خوام پیام بقیع و یه شب آنجا بمونم

بروی پنجره هاش، نشسته مرغ جونم

همه اینارو بذار کنار، هرکی مدینه بره، حتماً این بلا سرش می یاد، چه بلایی، بی چاره می کنه

می خوام پیام مدینه، (اولین سئوالی بعد اینکه میری مدینه اینه، هیچ جوابی براش پیدا نمی کنی)

می خوام پیام پیرسم، کجاست قبر مادر

براچی بی نشونست، تربت یاس پرپر

قبر و که نشونم نمی دند، ولی یه جای دیگرو نشونت می دند، سراغ قبرو بگیر، فایده نداره، ولی یه جای دیگرو نشونت می دند

می خوام پیام پیرسم، کجاست در خونه ای که دشمنها شکستند

بعدیشو اگه بگم، چه جوری ناله می زنی

خواهش می کنم، اگه اشک و ناله نداری، این روضه مال آسمونیا است، اونها باهش ضجه می زدند، اگه اشک تو چشمت نیست، سر تو بنداز پایین، یه جوری ادب کن جلوی امام زمان داریم برا مادرش روضه می خونیم،

کجاست در خونه ای که دشمنها شکستند

کجاست چهل تا نامرد دست علی رو بستند

خیلی ناراحت نشو، نمی خوام اذیتت کنم، اصلاً از در و دیوار و کوچه نمی گم، می خوام ببرمت یه جایی، خیلی ها گرفتارند، هر کی حاجت داره، همین حالا نیت کنه، می خوام اسم یه باب الحواج و بیارم. اگه گفتی کجا می خوام ببرمت، گوش بده، اهل روضه، اینها آمده بودند، علی رو بکشند، اصلاً این همه لشکر، این همه بی حیایه نامرد، هدف فقط علی، زهرا می دونست اینها هدفشون چیه، که رفت پشت در، اینها بیعت و بهونه کردند، گفتند تا وضع اینجوریه کار علی رو تموم کنیم، آمدند به قصد علی، اما نتونستند، آخه علی یه مدافع داره بنام زهرا، خدا لعنتشون کنه این دشمنی با علی ادامه داشت، گفتند هرچی علی هست، باید از بین بره، اینها این قدر بی حیا بودند، کوچیک و بزرگ براشون فرق نداشت، کربلا وقتی حسین طفل شیرخواره رو دست گرفت، گفتند: اسمش علیه، چرا ایستادی داری نگاه می کنی، چکار کنم، یه کاری کرد، سر علی به پوست آویزان شد، حسین

من نمیگم، سید حیدر حلی تو اون شعر زیباش گفت، گفت: فکر نکنی حرمله تیرو زد، تیبری که به گلوی علی خورد، از سقیفه آمد، همونایی که محسن و بین درو دیوار له کردند، همونا تیر سه شعبه به گلوی علی زدند، سه مرتبه: یا حسین

ستون های مسجد از زمین جدا شد!

حضرت زهرا (س) وارد مسجد کوفه شد . دید شمشیر روی سر علی گرفته اند . می خواهند ، به زور بیعت بگیرند ، فرمود : علی (ع) را رها کنید ، و گرنه پیراهن پیامبر (ع) را به سرم می افکنم و در درگاه خدا ناله می زنم و نفرینتان می کنم . سلمان می گوید : به خدا سوگند ، دیدم ستون های مسجد رسول خدا (ص) از زمین جدا شد که اگر کسی می خواست می توانست از زیر آن عبور کند . عرض می کنم ، بی بی جان ! یک شمشیر برهنه دیدی روی سر امیرالمؤمنین (ع) ، این طور بی تاب شدی ، چه می کردی اگر می دیدی آن لحظه ای را که شمشیر ابن ملجم بالا رفت و به شدت بر فرق امیر المؤمنین (ع) فرود آمد .

منبع :

گریزهای مداحی ، ص ۷۵ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

همان ، ص ۱۳۹.

لحظه های بی تابی

فرستاد شوهرش را خبر کنند.

علی (ع) که آمد خانه را خلوت کرد.

نشست روبه روی او.

فاطمه (س) گفت: " پسر عمو! این چند سالی که با من زندگی کردی، به تو دروغ نگفتم و خیانت و مخالفتی با تو نکردم.

"

علی (ع) گفت: " پناه بر خدا! تو خداشناس تر، مهربانتر، باتقواتر و بزرگوarter از آن بودی که من را ناراحت کنی. به خدا

قسم! جدایی از تو مصیبتی است که تسلیتی ندارد. "

سر فاطمه اش را چسباند به سینه.

کسی نفهمید به هر دوتایشان چه گذشت.

- علی جان! من را خدا همسرت کرد تا در دنیا و آخرت مال تو باشم.

- علی جان! بعد از من با امامه، دختر خواهرم زینب، ازدواج کن.

- علی جان! خودت شبانه غسل بده، کفنم کن، بر جنازه ام نماز بخوان.

- علی جان! راضی نیستم آن دو نفر بر جنازه ام نماز بخوانند و یا حتی کنار قبرم بایستند.

- علی جان! بچه هایم را به مهربانی تو می سپارم، سلامم را به آنها تا روز قیامت برسان.

غسل کرد. وضو گرفت و به اسماء گفت: "عطر من را بیاور."

لباس پاکیزه پوشید. خوابید. گفت: "موقع نماز بیدارم کن، اگر بیدار شدم که هیچ وگرنه علی را خبر کن."

نزدیک اذان اسماء فاطمه (س) را صدا زد ولی، بیدار نشد.

خدا می داند فاصله مسجد تا خانه، بر علی (ع) چه گذشت...

علی (ع) به بچه ها گفت: "مواظب باشید صدای گریه تان بلند نشود."

خودش اما بیش تر از همه بی تاب می کرد.

اسماء آب ریخت، او فاطمه اش را غسل داد.

- ام کلثوم! زینب! سکینه! فضا! حسن! حسین!

بیاید یک بار دیگر مادرتان را ببینید، دیدار بعدی بهشت است.

بچه ها سرشان را گذاشتند روی سینه مادر شروع کردند به گریه.

در همین لحظه دست های فاطمه (س) از کفن بیرون آمد و ناله اش شنیده شد. حسن و حسین را در بغل گرفت.

از آسمان ندا آمد: "یا علی! بچه ها را از مادرشان جدا کن. ملائکه ی آسمان ها به گریه درآمدند...."

حسن، حسین، عمار، مقداد، ابوذر، سلمان و چند تا دیگر از خواص بنی هاشم جمع شدند.

بی سرو صدا با علی (ع) ایستادند بر جنازه ی فاطمه (س) نماز خواندند.

همان جماعتِ انگشت شمار، دختر رسول خدا را شبانه دفن کردند.

منبع :

" بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۱/۲۱۴/۱۸۵/۱۷۹ - ج ۲۸، ص ۳۰۴. "

پرستار خانه علی(روضه حضرت زهرا(س))

بیمار من گرم پرستاری توام // در التهاب از غم بیماری توام

ای یک دو روز و شام دگر مهمان من // زهرای من که گرم پرستاری توام

بهر من تو چنین بستری شدی // زهرای من سپاسگر یاری توام

نی راضیم بسوختنت نی خموشیت // دارم سکوت خون جگر از زاری توام

دیگر روز های آخر عمر فاطمه است ،دیگر چراغ عمر فاطمه خاموش می شود ، بیایید دسته جمعی بریم خانه علی ، برای عیادت فاطمه ، وارد خانه شوی می بینی دخترش زینب پرستار مادر است ، مثل پروانه دور مادر می گردد قربون پرستار خانه علی ، با آن دستهای کوچکش برای شفای مادر دعاد می کند صدا می زند مادر :

شبی در خواب بودی آمدم بازوی تو دیدم

مبادا آنکه بیدارت کنم آهسته بوسیدم

چو درب خانه ما سوخت پرسیدی کجا بودی

تو می خوردی کتک من هم به زیر دست و پا بودم

هی می گفتم مادرم را نزنید ، بابام علی رها کنید همه بگوییم یا زهرا ...

در جلالت کی زنی صدیقه کبری شود // دختر خیر الوری محبوبه یکتا شود

با چنین شأن و جلالت کی روا باشد فلک // نیلگون از ضربت سیلی رخ زهرا شود

عیادت عباس عموی علی علیه السلام از زهرا سلام الله علیها

هنگامی که حضرت زهرا سلام الله علیها در بستر شهادت بود ، روزی عباس (عموی پیامبر و علی) برای عیادت به در خانه حضرت زهرا سلام الله علیها آمد ، کنیزان به او گفتند : حال زهرا سلام الله علیها مساعد نیست و به گونه ای است که هیچکس را برای ملاقات نمی پذیرد .

عباس به خانه خود بازگشت ، و توسط شخصی برای امیر مؤمنان علیه السلام چنین پیام داد : « ای برادر زاده ! عمویت سلام می رساند و می گوید : سوگند به خدا از بیماری حبیبه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نور چشم آن حضرت و نور چشم فاطمه سلام الله علیها آنچنان اندوهگین هستم که حالم منقلب و دگرگون است ، به گمانم او در میان ما نخستین کسی است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد ، و آنحضرت او را برای بهترین مقامات بهشت برگزیده و نزد خود می برد ، اگر می دانی که فاطمه سلام الله علیها از دنیا می رود ، اجازه بده مهاجران و انصار را با خبر کنم تا در تشییع و نماز بر او اجتماع کنند و به پاداش آن برسند ، و این کار برای عظمت اسلام و بزرگداشت شعائر ، شایسته و نیک است . » حضرت علی علیه السلام در پاسخ پس از تشکر از وفا و محبت های عباس ، فرمود : « ای عمو ! از تو تقاضا دارم که چنین کاری نکن و به کسی اطلاع نده و مرا معذور بدار زیرا فاطمه سلام الله علیها وصیت کرده که امرش را پنهان سازم . او وصیت کرده که جنازه اش را شبانه غسل بدهم و شبانه کفن کنم و نماز بخوانم و به خاک بسپارم .

برای توضیح عرض می کنیم : اگر از زهرا سلام الله علیها پرسیم : شما به علی علیه السلام وصیت کردید که شبانه مرا دفن کن ، این وصیت برای دل خودت بود که نمی خواستی آنها که به تو ظلم کرده اند و حقت را غصب نموده اند ، در کفن و دفن تو شرکت نمایند . اما می پرسیم چرا وصیت کردی که شبانه تو را غسل دهد ، شاید در پاسخ بفرمایی ، این وصیت به خاطر دل علی علیه السلام بود ، زیرا می خواستی تاریکی شب مانع شود که علی علیه السلام آثار زخمهایی که از ناحیه دشمنان به تو رسیده بنگردد و داغش تازه گردد . آری فاطمه سلام الله علیها در فکر غمهای علی علیه السلام بود ، امام باقر علیه السلام از پدران خود نقل می کند : فاطمه سلام الله علیها گریه سخت کرد ، علی علیه السلام فرمود : چرا گریه می کنی ؟ فاطمه سلام الله علیها گفت :

أبکی لِمَا تُلْقِي بَعْدِي « گریه ام برای غمها و حوادث ناگواری است که بعد از من به تو می رسد . »

علی علیه السلام او را دلداری داد و فرمود : « گریه نکن ، سوگند به خدا این حوادث در راه خدا ، برایم کوچک است . »

منابع: سوگنامه آل محمد (ص)، ص ۲۹، نوشته محمد محمدی اشتهازدی، چاپ سید الشهداء، نوبت بیست و سوم تابستان ۱۳۸۷، انتشارات ناصر قم.

امالی مفید - بحار ج ۴۳ - ۲۱۰.

بحار ج ۴۳ ص ۲۱۸.

ذکر مصیبت معصوم دوم حضرت زهرا سلام الله علیها

پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ستمهای فراوان به فاطمه سلام الله علیها شد، او طرفدار رهبری امام علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در این راستا تا آخرین توان خود به دفاع و حمایت برخاست و جان عزیزش را در این راه گذاشت، او بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۷۵ روز یا ۹۵ روز بیشتر عمر نکرد، ولی در همین مدت ستمهای بسیار به او شد که قلم از وصف آن عاجز است.

فاطمه سلام الله علیها بین فشار در و دیوار پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، جریاناتی پیش آمد که منجر به بیعت با ابوبکر گردید، امام علی علیه السلام که جانشین بر حق پیامبر بود، از خانه بیرون نیامد و طبق وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه به تنظیم و جمع آوری قرآن پرداخت. عمر به ابوبکر گفت: «همه مردم با تو بیعت کرده‌اند، جز این مرد (علی علیه السلام) و اهل بیت او، شخصی را نزد او نفرست که بیاید و بیعت کند. ابوبکر پسر عموی عمر را که «قُنْفُذ» نام داشت برای این کار انتخاب کرد و به او گفت: نزد علی علیه السلام برو و بگو: دعوت خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اجابت کن. قنفذ چند بار از طرف ابوبکر نزد علی علیه السلام رفت و پیام ابوبکر را ابلاغ کرد، ولی علی علیه السلام از آمدن نزد ابوبکر امتناع ورزید. عمر خشمگین برخاست و خالد بن ولید و قنفذ را طلبید و به آنها امر کرد تا هیزم و آتش بردارند، آنها اطاعت کردند و هیزم و آتش برداشته و همراه عمر، کنار در خانه فاطمه سلام الله علیها رهسپار شدند، فاطمه سلام الله علیها پشت در بود، هنوز شال عزا (از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) بر سرش بود، و از فراق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخت نحیف و ناتوان شده بود، عمر به سر رسیده و در را زد، و فریاد بر آورد: ای پسر ابوطالب! در را باز کن فاطمه سلام الله علیها فرمود: ای عمر! ما را به تو چکار! چرا دست از ما بر نمی داری، با اینکه ما عزادار هستیم؟ عمر گفت: در را باز کن و گرنه آن را به روی شما می سوزانم. هر چه فاطمه سلام الله علیها نصیحت کرد، عمر از تصمیم خود منحرف نشد، سپس آتش طلبید و در خانه را به آتش کشید، آنگاه در نیم سوخته را فشار داد، و بدن نازنین فاطمه سلام الله علیها بین فشار در و دیوار قرار گرفت. عمر در ضمن نامه ای برای معاویه، چگونگی بر خورد خود با فاطمه سلام الله علیها را چنین بیان می کن د: «... به فاطمه

سلام الله عليها که پشت در بود گفتم : اگر علی علیه السلام از خانه (برای بیعت) بیرون نیاید ، هیزم فراوانی به اینجا بیاورم و آتشی بر افروزم و خانه و اهلش را بسوزانم ، و یا اینکه علی علیه السلام را برای بیعت به سوی مسجد می کشانم ، آنگاه تازیانه قنغذ را گرفتم و فاطمه سلام الله عليها را با آن زدم ، و به خالد بن ولید گفتم تو و مردان دیگر هیزم بیاورید ، و به فاطمه سلام الله عليها گفتم : خانه را به آتش می کشم ... هماندم دستش را از در بیرون آورد تا مرا از ورود به خانه باز دارد ، من او را دور نموده و با شدت ، در را فشار دادم و با تازیانه بر دستهای او زدم ، تا در را رها کند ، از شدت درد تازیانه ، ناله کرد و گریست ، ناله او بقدری جانکاه و جگر سوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آنجا منصرف گردم ، ولی به یاد کینه های علی علیه السلام و حرص او بر کشتن قریشیان (مشرک) افتادم ... با پای خودم لگد بر در زدم ، ولی او همچنان در را محکم نگه داشته بود که باز نشود ، وقتی که لگد بر در زدم ، صدای ناله فاطمه سلام الله عليها را شنیدم که گمان کردم ، این ناله ، مدینه را زیرورو کرد ، در آن حال فاطمه سلام الله عليها می گفت :

یا آبتاه یا رسول الله هكذا يفعل بحبیبک و ابنتک، آه ! یا فضةُ الیک فخذینی فقد و الله قتل ما فی احشائی من حملٍ.

« ای پدر جان ! ای رسول خدا ! بنگر که این گونه با حبیب و دختر تو رفتار می شود ، آه ! ای فضا بیا و مرا دریاب که سوگند به خدا فرزندم که در رحم من بود کشته شد ، در عین حال در را فشار دادم ، در باز شد ، وقتی وارد خانه شدم ، فاطمه سلام الله عليها با همان حال روبروی من ایستاد ، ولی شدت خشم من مرا به گونه ای کرده بود که گوئی پرده ای در برابر چشمم افتاده است ، چنان سیلی روی روپوش به صورت فاطمه سلام الله عليها زدم که به زمین افتاد ... » .

منابع : سوگنامه آل محمد (ص) ، ص ۲۵ ، نوشته محمد محمدی اشتهاردی ، چاپ سید الشهداء ، نوبت بیست و سوم تابستان ۱۳۸۷ ، انتشارات ناصر قم .

کتاب سلیم بن قیس و بیت الاحزان ص ۹۰ .

دلائل الامامه طبری ج ۲ - بحار ط قدیم ج ۸ ص ۲۲۲ - بیت الاحزان ص ۹۶ و ۹۷ .

اذان بلال

یک روز ، زهرا (ص) صدا زد: علی جان! مدتی است که صدای بلال را نشنیده ام. چرا دیگر بلال اذان نمی گوید؟ فرمود: فاطمه جان! همین امروز می روم بلال را پیدا می کنم و به او می گویم تا اذان بگوید. علی(ع) آمد طرف مسجد، بلال را پیدا کرد. فرمود: بلال! دختر پیغمبر(ص) می خواهد اذان بگویی. صدا زد: آقا جان! به خدام عهد کرده ام بعد از پیغمبر(ص) بالای مناره نروم. نمی توانم جای خالی پیغمبر(ص) را ببینم اما چه کنم می گویی فاطمه (س) می خواهد، چشم. بروید به بی بی بگوئید همین امروز می روم اذان می گویم. آقا آمد طرف خانه، فرمود: زهرا جان! بلال وعده کرد که امروز اذان

بگوید. فاطمه(س) صدا زد: فضّه! بستم را ببر جلوی در اتاق و در اتاق را باز بگذار! تا من صدای بلال را بشنوم. آی سیدها! چرا مادر تان خودش بستر را نبرد. یک زن هیجده ساله، یک زن جوان چرا خودش این کار را نکرد؟ بمیرم چون پهلویش شکسته بود. زهرا(س) سینه اش آزرده بود. علیله و مریضه بود. این را زنها می فهمند، نه من می فهمم نه شما. آی زنها! زنی که بچه شش ماهه اش سقط شده تا مدتی علیله و مریضه و ناراحت است. همین طور که بی بی در بستر خوابیده بود یک دفعه صدای بلال در مأذنه بلند شد: الله اکبر. الله اکبر. صدای ناله زهرا(س) بلند شد. صدای بلال بلند شد: أشهد ان لا اله الا الله، صدای ناله زهرا(س) بلندتر شد. مصیبت آن وقتی شد که بلال گفت: أشهد ان محمدا رسوا الله. آی خدا! مردم آمدند پای مناره گفتند: ای بلال بس است دیگر اذان نگو. صدا زدند: بلال! آخه زهرا(س) غش کرد، فاطمه (س) غش کرد. من می گویم: بی بی جان! زهراجان! در میان خانه در بستر خوابیده ای موذن رفته بالای مناره با این عزت دارد نام بابایت را می برد و تو به یاد بابایت می افتی، غش می کنی، آی من بمیرم برای آن بچه هایی که چهل منزل سر بریده حسین (ع) را بالای نی دیدند. آی حسین! آی حسین!... خدایا! به آبروی امام زمان(عج) به بدیهای ما نگاه نکن! خدایا! آن کارهایی که ما کردیم و سبب شده تا نعمتهایت را از ما بگیری آن گناهان را بیامرز!

روضه بلال در محضر حضرت زهرا سلام الله علیها-سید مهدی میرداماد

بخوان بلال

اذان بگو که، یاس کبود دلتنگ است

اذان بگو که اذان تو، آسمان رنگ است

اذان بگو که پس از رحلت رسول خدا

مصاحب دل من، ناله ی شباهنگ است

اذان بگو به صدای بلند، افشا کن

اذان فقط اذان نبود، بلال برو بالای مأذنه بگو چه خبره،

اذان بگو به صدای بلند، افشا کن

که پشت پرده ایمان، فریب و نیرنگ است

اذان بگو که بدانند بعد پیغمبر

نصیب آینه های خدانما سنگ است

نه من غبار یتیمی نشسته بر رویم

بین جمال آینه هایم مکدر از زنگ است

اومد تو کوچه ی بنی هاشم، مدتی زیادی نیست بلال از مدینه رفته، تا رسید جلوی در خونه ی فاطمه، من ازت یه سؤال می کنم، کدوم در، یه نگاه به در و دیوار سوخته کرد، این همون دریه که جبرئیل می ایستاد، چه خبره؟ چی شده مدینه؟ نه، بلال

نه من غبار یتیمی نشسته بر رویم

بین جمال آینه هایم مکدر از زنگ است

بی بی اذون می خواد بشنوه، ولی نه همون اذون، این جووری اذون به دل بی بی می شینه

بگو که اشهدان علی ولی الله

بگو که لحن مناجات من غم آهنگ است

بگو آی مردم، این همون علی که پیغمبر جلوی شما دستشو آورد بالا، حالا همون دستارو با طناب می بندید، ای وای بر شما

بگو که فاطمه در حشر اگر ناز کند

بهشون بگو رضایت من همه چیزه، بهشون بگو بابام گفته، ان الله یغضب لغضب فاطمه، ویرضی لرضایها

بگو که فاطمه در حشر اگر ناز کند

کُمیت جمله شفاعت کنندگان لنگ است

به این مردم یه پیغام دیگه ام برسون، بگو که :

بگو که فاطمه این یکی دو روز مهمان است

سفر به خیر بگوید وقت ما تنگ است

زود برو بالای مأذنه، رفت بالای مأذنه، همه تو خونه هاشونن، کسی منتظر نیست، همه می دونند، بلال دیگه تو مدینه اذون نمی گه، به مرتبه مدینه لرزید، صدای بلال خونه به خونه ی مدینه و طی کرد.

الله اکبر

این الله اکبر، در ودیوار مدینه رو بیدار کرد،

الله اکبر

تا صدای الله اکبر بلند شد، انگار بی بی یه جون دوباره گرفت، اشاره کرد به بچه هاش بلند شن، زیر بغل هاشو بگیرند،

الله اکبر، الله اکبر

زینم برو سجاده مو بیار، حسنم برو یه ظرف آب بیار، مادر می خواد، وضو بگیره، بچه ها نمی دونستند خوشحال باشند، ناراحت باشند، علی نگاه کرد، دید رنگ صورت زهرا داره، برافروخته می شه، صدای بلال اینجوری بی بی رو تکون داد

اشهد ان لا اله الا الله

یه نگاه کرد علی، دید فاطمه اش دست به پهلو بلند شد، می خواد نماز بخونی دختر پیغمبر، تو که تا حالا نشسته نماز می خوندی،

اشهد ان لا اله الا الله

ایستاد بی بی، قربونت برم مادر، تا صدای بلال بلند شد،

اشهد ان محمداً

عبارت تاریخ، می گه: فشقت فاطمه، دیدن بی بی یه ناله زد، و سقطت بوجه ها و غشیا علیها. دیدن فاطمه با صورت افتاد رو سجاده، ان شاء الله هیچ وقت مادرت جلوت از هوش نره، زینب هی تو سرش می زد، حسین دوید گفت: بلال دیگه بسه، وای..... این یه اذون نیمه کاره بود، دیگه بعد از اسم پیامبر همه چیز به هم خورد، اذون ادامه پیدا نکرد، من یه اذون دیگه یادمه، یه جای دیگه ام یکی دیگه اذون گفت، اونم تو مجلس شراب، اونجایی که دستای زینب و بستند، زین العابدین داره خطبه می خونه، حرومزداه می خواد کسی صدای زین العابدین و کسی نشنوه، گفت: پاشو اذان بگو، تا اذون گفت: کلمه کلمه امام سجاده، با اذون اون مرد حرف زد، رسید به اسم پیغمبر گفت: صبر کن مؤذن یه سؤال دارم، یزید علیه لعنه، نشسته رو تخت نعشش، گفت: داری می گی محمد، سؤالم اینه، این محمدی که می گی، جد منه یا جد یزید، همه ایستادن، گفت

جوابشم همه می دونید،می دونید جد یزید کس دیگه است،اگه جد منه، پس چرا دستای من و تو غل و زنجیر بستید،اگه جد منه این حسین بابای منه،چرا داری با چوب خیزران می زنی،ای حسین.....

روضه اذان بلال

شنیدم آشنای اهل دردی

شنیدم سائلی را رد نکردی

دل ما سائل دیدار رویت

دلت می آید اما بر نگردي

آقا همون طوریکه ما تو جامعه کبیره میخونیم درباره شما اهل بیت که "سجیتکم الکرّم عادتکم الاحسان شما خاندان کرم هستید و عادت شما احسان است " من سائل دیدار روی شما هستم مگه میشه شما اهل بیت به گدای در خونتون اهمیت ندید و اون رو رد کنید ،آقا من سائل دیدار شما هستم و چیزی ندارم لحظه ای دیدار شما فرش راه شما کنیم فقط به قول شاعر ما یک چیز داریم :

در لحظه ی زیارتت ای نازنین

جای قدوم تو را محراب می کنم

چیزی ندارم که کنم فرش راه تو

جز دیده که پر از اشک ناب می کنم

آقا خیلی امید دارم شما رو بینم هی به خودم امید میدم که ایشالله زنده میمونم تا اینکه اقا رو بینم ...

دارم امید بینم دمی تو را ،با این امید اجل را جواب میکنم

امشب شب موذن پیغمبره ،شب بلال حبشیه، روضه ی بلال رو اینطور براتون میگم :

ابن بابویه روایت کرده چون حضرت رسول از دنیا مفارقت کرد و بلال از اذان گفتن امتناع کرد چرا که منبر و محراب رسول خدا غضب شده بود، روزی حضرت فاطمه فرمود یا علی بسیار مایلم که صدای موذن پدرم را بشنوم به نقلی از امیر

المومنین حضرت علی علیه السلام، این خبر را به بلال رساندند، بلال عرض کرد چون خواسته پاره ی تن رسول خداست می پذیرم، بلال بالای ماذنه رفت و شروع کرد به اذان گفتن، همینکه صدای اذان گفتن بلال بلند شد الله اکبر الله اکبر، صدای گریه فاطمه بلند شد، بیاد زمان پدر افتاد آنچنان بیتاب شد که نتوانست از گریه خودداری کند صدای اذان بلال با ذکر اشهد ان لا اله الا الله شنیده شد، صدای ناله ی فاطمه بلند تر شد، اما همینکه بلال موذن پیامبر ذکر اشهد ان محمدا رسول الله را بر زبان جاری کرد اهل خانه دیدند که فاطمه غش کرد، با دیدن این صحنه رفتند به بلال گفتند تا بلال اذان را قطع کند، بلال اذان را نیمه تمام گذاشت خدمت بانوی دو عالم رسید کم کم حضرت به هوش آمدند و فرمودند: بلال برو اذان را تمام کن، بلال عرض کرد یا سرور بانوان دو عالم بیم آن را دارم که وقتی صدای مرا بشنوی به جانتان آسیبی برد، پس حضرت آن را معاف کردند، اینجا حضرت فاطمه تا اسم باباش پیغمبر رو شنید، حالش دگرگون شد یا بهتر بگم گفت بابا کجایی که ببینی این اُمت با دختری بعد از تو چه کردند آخه پیغمبر گفته بود فاطمه پاره ی تن من است هر کس او را بیازارد مرا آزرده، اما کجا بود کربلا اون زمانیکه به حسین گفتند وقت اذان ظهره، علی اکبر اذان گفت: مگه پیغمبر نگفته بود حسین از من و من ز حسینم، کجا بود ببینه این اُمت ستمگر با حسینش چه کردند، اسبها را نعل تازه کردند و بر بدن حسین

ای اذان گوی پیغمبر آشنای غربت من

با اذان خود نشان ده لحظه های غربت من

ناله ی من ناله ی من در غم هجران باباست

تو اذان گو تو اذان گو که علی تنهای تنهاست

وا غریبا وا غریبا

با شعار لا الهت شور الا الله بیفکن

از فراز منبر حق نقش بتها را بیفکن

دست شیطان گشته بیرون، این چنین از آستین است

روبهی مسند نشین و شیر حق خانه نشین است .

وا غریبا وا غریبا

با اذان تو برارم آهی از اعماق سینه

تاشوند از سوزم آگاه مردم شهر مدینه

تا بدانند فاطمه است این دختر پیغمبر است این

در دفاع از ولایت جان نثار حیدر است این

هشتاد نفر به برکت چادر حضرت زهرا سلام آوردند.

امیرالمومنین (ع) به وامی نیاز پیدا کرد . چادر بانو حضرت زهرا(ع) را نزد مرد یهود گرو گذاشت و مقداری جو به قرض گرفت . زن یهودی شب هنگام وارد حجره شد ، دید چنان نوری از آن چادر ساطع است که تمام حجره را روشن کرده است . به شوهرش اطلاع داد . مرد یهودی وقتی آن چادر را دید که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده بر تعجبش افزوده شد . مرد یهودی به خانه ی خویشان خود رفت و موضوع را اطلاع داد ، هشتاد نفر از خویشان مرد یهود حاضر شدند و از برکت این چادر همگی به نور اسلام ، ایمان آوردند . اینجا این چادر با برکت نور افشانی کرد و باعث مسلمان شدن عده ای یهودی شد . اما یک جای دیگری هم یک سر بریده و بر نیزه زده شده، نور افشانی میکرد ، و باعث شد ، آن راهب مسیحی مسلمان شود . آخرهای شب راهب زمزمه ای و تسبیح و ذکر الهی از آن سرشنید . نگاه کرد ، دید از ناحیه ی آن سر تا پیشانی آسمان نوری کشیده شده است . ناگاه دید ، دری از آسمان گشوده شد ، فرشتگان دسته دسته از آن در فرود می آمدند و می گفتند : « السلام علیک یا ابا عبدالله ، اسلام علیک یابن رسول الله . » راهب با دیدن این مناظر ، سخت وحشتزده شد و بی تابی نمود ، و به نگهبانان گفت : همراه شما چه کسی است ؟ آنها گفتند : سر یک نفر خارجی است . راهب گفت : اسم او چیست ؟ گفتن : حسین بن علی(ع) نام دارد . راهب گفت : حسین پسر فاطمه دختر پیامبرتان ؟ گفتند : آری . راهب گفت : وای بر شما . سوگند به خدا اگر عیسی بن مریم (ع) دارای پسر بود ، ما آن را با حدقه ی چشم های خود نگه می داشتیم . ولی شما پسر دختر پیامبرتان را میکشید ... مقداری پول به سربازان داد و سر تا هنگامی که قصد رفتن کردند در اختیار گرفت . سر مقدس را پاکیزه کرد و با عطریات ، خوشبو نمود و آن را بر دامنش گذاشت و تا صبح گریه و نوحه کرد ... وقتی نگهبانان سر را از او مطالبه کردند ، او خطاب به سر گفت : « ای سر! در محضر جدت محمد(ص) گواه باش که من گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست و محمد (ص) بنده و رسول خدا است . در پیشگاه تو قبول اسلام کردم و من غلام تو هستم . »

منابع: گریزهای مداحی ، ص ۱۴۲ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

سید محمد تقی مقدم ، فضائل الزهراء و مناقب انسیة الحوراء ، ص ۹۹.

محمد محمدی اشتهاردی ، سوگنامه آل محمد (ص) ، ص ۴۴۴ .

وصیتهای حضرت زهرا (س)

امیر مؤمنان علی علیه السلام نامه‌ای در بالای بستر حضرت زهرا سلام الله علیها دید ، آن را برداشت دید در آن چنین نوشته:

بسم الله الرحمن الرحيم : این است آنچه فاطمه دختر رسول خدا به آن وصیت نموده است :

۱- فاطمه گواهی می‌دهد که معبودی جز خدای یکتا نیست .

۲- و محمد صلی الله علیه و آله و سلم است .

۳- بهشت و دوزخ حق است ، و شکی در زنده شدن مردگان و برپا شدن قیامت نیست .

۴- ای علی ! من فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم که خداوند مرا همسر تو کرد ، تا در دنیا و آخرت ، از آن تو باشم ، تو از دیگران به من شایسته‌تر هستی .

مرا شبانه حنوط کن و غسل بده و کفن کن و شبانه بر من نماز بخوان و مرا به خاک بسپار ، و به هیچکس خبر نده ، تو را به خدا می‌سپارم و به فرزندانم تا قیامت سلام می‌فرستم .

(حَنْطَنِي وَ غَسَّلْنِي وَ كَفَّنِي بِاللَّيْلِ وَ صَلَّ عَلَيَّ وَ اذْفَنِي بِاللَّيْلِ ...) .

منابع: سوگنامه آل محمد (ص) ، ص ۲۸ ، نوشته محمد محمدی اشتهاردی ، چاپ سید الشهداء ، نوبت بیست و سوم تابستان ۱۳۸۷ ، انتشارات ناصر قم .

بیت الاحزان ص ۱۵۲ .

نامش را با تجلیل و تکریم ببر(روضه حضرت زهرا(س))

ای مادر یازده امام معصوم // ای غربتت از قبر نهانت معلوم

در کوچه میان خیل دشمن تنها // کردی تو حمایت از علی مظلوم

کسی آمد محضر امام صادق علیه السلام فرمود ، چرا غمگینی ؟ عرض کرد : یا بن رسول الله خدا به من دختری عطا کرده ، امام صادق علیه السلام فرمود : نامش را چه گذاشتی ؟ گفت نامش را فاطمه گذاشتم ، قطرات اشک از چشمان مبارک امام صادق سرازیر شد هی می فرمود : فاطمه فاطمه .

یک وقت امام رو کرد به این مرد فرمود : حالا که نام دخترت را فاطمه گذاشتی مبادا دلش را بسوزانی ، مبادا سیلی به صورتش بزنی ، حالا که نام دخترت را فاطمه گذاشتی نامش را با تجلیل و تکریم ببر .

حالا من از شما عاشقان فاطمه سؤال می کنم با این وجود نازنین مدینه چه کردند ؟ آنقدر آزارش دادند که فرمود : اهی عجل وفاتی سریعاً .

شرح سفارشات نبی را ستمگران // با میخ در به سینه زهرا نوشته اند

بیاد آن لحظه که یتیم های فاطمه آمدند خودشان را روی مادر انداختند (آی عزیزانی که مادر از دست دادید مادر چراغ خانه است وقتی مادر جوانی از دنیا برود اگر دختر کوچک داشته باشد از همه بیشتر برای دختر خرد سال و کوچک سخت است بی مادری خیلی برایش گران تمام می شود) قریون توزینب چهار ساله برم چهار ساله بودی مادرت زهرا را از دست دادی . اینجا علی ، بچه های یتیم فاطمه را با نوازش از روی بدن مادر کنار زد اما کربلا نازدانه حسین را ، با تازیانه از بدن پدر جدا کردند .

۱. ره توشه ی راهیان نور ، دفتر تبلیغات اسلامی ، قم ، ۱۳۷۵ ، ص ۱۵۵ ، تهذیب ، ج ۸ ، باب ۲۶ .

لحظة غم انگیز شهادت زهرا (س)

سلمی همسر ابو رافع می گوید : من روزها و ساعات آخر عمر فاطمه سلام الله علیها از او پرستاری می کردم ، یک روز حال او خوب شد ، به من فرمود : مقداری آب بیاور تا غسل کنم ، آب آوردم و کمک کردم ، فاطمه سلام الله علیها غسل کرد ، سپس فرمود : بستر مرا در وسط خانه پهن کن ، آنگاه رو به قبله بر آن بستر خوابید ، و فرمود : امروز از دنیا می روم (با توجه به اینکه پس از ضربت در ، چهل روز بستری بود) سپس دستش را زیر سرش نهاد و از دنیا رفت .

اسماء بنت عمیس می گوید : هنگامی که فاطمه سلام الله عليها به حال احتضار افتاد ، جامه اش را به سر کشید و فرمود : اندکی صبر کن و در انتظار من باش ، سپس مرا صدا بزن ، اگر جواب تو را ندادم بدان که به پدرم ملحق شده ام .

اسماء اندکی صبر کرد ، سپس فاطمه سلام الله عليها را صدا زد ، جوابی نشنید ، با گریه فریاد زد :

یا بِنْتَ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى ، یا بِنْتَ أَكْرَمِ مَنْ حَمَلَتْهُ النِّسَاءُ یا بِنْتَ خَيْرِ مَنْ وَطَأَ الْحِصَى ..

« ای دختر محمد مصطفی ، ای دختر بهترین انسانها ، ای دختر برترین کسی که بر روی زمین راه رفت ... » .

باز جوابی نشنید ، روپوش را کنار زد ، دریافت که فاطمه سلام الله عليها به لقاء الله پیوسته است ، خود را به روی فاطمه سلام الله عليها افکند و او را می بوسید و عرض می کرد :

« ای فاطمه ! وقتی که به حضور پدرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدی سلام مرا به او برسان » .

اسماء گریبانش را پاره کرد و سراسیمه از خانه بیرون آمد ، حسن و حسین علیهما السلام را در بیرون خانه ملاقات کرد .

آنها پرسیدند : مادرمان کجاست ؟

اسماء سخنی نگفت . آنها به سوی خانه روانه شدند ، دیدند مادرشان رو به قبله افتاده ، حسین علیه السلام مادرش را تکان داد ناگاه دریافت مادرش از دنیا رفته است ، به برادرش حسن علیه السلام رو کرد و گفت : ای برادرم ، خدا در مورد مادرم به تو اجر و پناه بدهد (أَجْرَكَ اللهُ فِي الْوَالِدَةِ) حسن علیه السلام پیش آمد و خود را به روی مادر افکند ، گاهی او را می بوسید و گاهی می گفت : ای مادرم با من سخن بگو ، قبل از آنکه روح از بدنم بیرون رود .

امام حسین علیه السلام پیش آمد و پاهای مادرش را می بوسید و می گفت : « مادرم ! من پسرت حسین علیه السلام هستم ، قبل از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم با من سخن بگو »

منابع : سوگنامه آل محمد (ص) ، ص ۳۱ ، نوشته محمد محمدی اشتهازدی ، چاپ سید الشهداء ، نوبت بیست و سوم تابستان ۱۳۸۷ ، انتشارات ناصر قم .

بیت الاحزان محدث قمی ص ۱۵۱ .

تشییع جنازه زهرا (روضه حضرت زهرا(س))

عاشقان زهرا دسته جمعی برویم تشییع جنازه زهرا ، همراه سلمان و ابوذر و مقداد ، علی را یاری کنیم ، زیر تابوت زهرا را بگیریم ، آخر دیگر زانو های علی توان ندارد .

چهار تن دارند تابوتی به دوش // دیده گریان سینه سوزان لب خموش

در دل تابوت جان حیدر است // هستی و تاب و توان حیدر است

گوئی آن شب مخفی از چشم همه // هم علی تشییع شد هم فاطمه

شهر پیغمبر محیط غم شده // زانوی سردار خیبر خم شده

کم کم از دستش زمام صبر رفت // با دو زانو تا کنار قبر رفت

خاک گل می شد زاشک جاریش // تا کند دستی ز رحمت یاریش

ناگهان از آن مزار بی نشان // گشت بیرون دستهای باغبان

باغبانم هست و بودم را بده // یا علی ، یا س کبودم را بده

این بیابان گل زاشک جاریت // آفرین بر این امانت داریت

باغبان تا یاس پرپر را گرفت // اشک خجلت روی حیدر را گرفت

یا محمد از رخت شرمنده ام // فاطمه جان داده و من زنده ام

یا محمد دخترت در خاک خفت // درد های خویش را با من نگفت

این تن در هم شکسته دست تست // جسم زهرا جان من در تست

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء (س) - حاج منصور ارضی

آب آوردن ، بدن بچه هاشو خودش شست ، غذا تهیه کرد ، غذاشون چی بود ، چند قرص نان ، بچه هاشو که شست فضا می گه ، به من فرمود : دوباره آب گرم کن ، فضا من خودم رو شست و شو می دم ، لباس نو برایش آوردم ، فرمود : من خوب بدنمو شستم ، به هر قدرتی است مواظبت کن تو و اسماء ، علی این پیراهن رو در نیاره ، از زیر پیراهن منو شست و شو بده ، فضا

می گه بدن مبارکشو شست، پیراهن شو به هر طریقی عوض کرد، کیا تو این جمع تاحالا زخمی شدن، اگه بخوان لباس بیماری رو از زخم جدا کنن، خیلی باید آروم آروم، جدا کنند، فضا می گه: زهرای مرضیه سلام الله علیها، فرمود: من نماز مغرب و می خونم، بعد از نماز رو به قبله دراز می کشم، روپوشی رو صورتم می اندازم، لحظاتی که گذشت، بیا منو صدا کن، اگه جوابتو ندادم، زود برو مسجد علی رو بگو بیا، فضا می گه دیدم آروم دراز کشید، رو به قبله بعد از نماز، لحظاتی گذشت دلم پریشون بود، اومدم صداش زدم، یا بنت خیر خلق الله، یا بنت رسول الله، یا فاطمه، یا أم الحسن و الحسين، دیدم جواب نمی ده، روپوشو از صورتش برداشتم، وای، وای

درخت درد را پرورده بودن

برای او خبر آورده بودن

فضا می گه دویدم در مسجد، صدا می زدم، علی پاشو بیا فاطمه ات از دنیا رفت

درخت درد را پرورده بودن

برای او خبر آورده بودن

که ای خاکی نشین آسمانی زاد

زبانم لال زهرای تو جان داد

تب غم ناله اش در جوش می رفت

همان خیبر شکن از هوش می رفت

سلمان می گه من نشسته بودم کنار آقا، آقا وقتی صدای فضا رو شنید، بلند شد که بیاد به سمت در به وقت دیدم از پشت رو زمین افتاد، آی... لحظاتی گذشت، حالش به جا اومده، می گفت: بمن العذا، کیه دیگه به من تسلی بده.

تب غم ناله اش در جوش می رفت

همان خیبر شکن از هوش می رفت

به هوش آمد سوی خانه روان شد

به سوی نعش مظلومه دوان شد

رسید و دید یارش بر زمین است

همه دار و ندارش بر زمین است

نشست و خیمه زد بر جسم بانو

سر بانو نهاده روی زانو

فرمود: من علیم، کلمینی یا فاطمه، تا ابر ولایت شد، زهرایی که جان داده بود، دوباره رجعت کرد، صدای علی دوباره زنده
اش کرد،

تلف کرد با آن باغ چیده

تکلم کرد با یار شهیده

که ای خورشید بی همتا

علیم لب از لب باز کن زهرا

سخن های علی اعجاز می کرد

که زهرا چشم بر او باز می کرد

به آنچه بین عشاق است مرسوم

نگاهی کرد مظلومه به مظلوم

فرمود: از پدرم شنیدم، همه جوره کمک مظلوم کنید، دستمو بلند کن می خوام اشکاتو پاک کنم.

زن که از شوهرش رو نمی گیرد

شب شهادت حضرت فاطمه (س) است. اگر شما امشب ننالید کی می خواهید بنالید؟ اگر امشب شیعه ها نسوزند کی می
خواهند بسوزند؟ بی قبالة فدک را گرفته بود، داشت سمت خانه می آمد. در بین راه عمر لعنة الله علیه به او رسید، صدا

زد: فاطمه! کجا بودی؟ فرمود: رفته بودم نزد ابی بکر لعنة الله عليه برایش ثابت شد و قباله فدک را نوشت و به من داد. عمر لعنة الله عليه قباله فدک را گرفت، روی آن آب دهان انداخت، بعد هم کاغذ را پاره کرد. بی بی فاطمه (س) نفرینش کرد. فرمود: خدا شکمت را پاره کند! آی سیدها! امشب شما بی خود آمده اید. بچه های فاطمه (س)! بی خود آمده اید. ای کاش در این مجلس نمی آمدید. من می خواهم روضه بخوانم. نمی دانم جلوی شما بچه های فاطمه (س) چه کار کنم؟ بخوانم یا نه؟ من امشب می خواهم روضه ام را به صورت یک سوال بخوانم. از همه شما سوال نمی کنم. از این مردهایی که چند سال است زن گرفته اند می پرسم. می گویم: برادرهایی که چند سال است زن گرفته اید، این چند سالی که زن گرفته اید، هیچ وقت شده داخل خانه در یک اتاق با زنتان نشسته باشید و زنتان رویش را از شما بگیرد، شده یا نه؟ زن که از شوهرش رو نمی گیرد، معنا ندارد. آدم نامحرم رو می گیرد نه محرم و شوهرش. بمیرم، علی(ع) میان صحن خانه بود، یک وقت فاطمه اش آمد دید، رویش را گرفته شب وفات فاطمه (س) است، می خواهم چراغهایتان را از همین اول روضه ام خاموش کنید. آی خدا! علی(ع) نگاه کرد دید چشمهای زهرا (س) قرمز شده است. آخه عمر لعنة الله عليه کتکش زده بود. یا زهرا! یا زهرا!....

بشکند آن دست که بزد به تو سیلی // پهلویت از پا شکست، بشکند آن پا

آی خواهرها! آی برادرها! آی مادرها! می دانید چرا گفتم: امشب این چراغ ها را به این زودی خاموش کنند؟ برای اینکه امشب چراغ عمر فاطمه (س) خاموش شد. امشب شب وفات زهرا (س) است. آی سیدها! اگر شما از این مردمی که پای منبر نشسته اند بپرسید: مادران چند سال داشت که رحلت کرد؟ می گویند: چهل سال، شصت سال. آی سیدها! فقط مادر شما هیجده سالگی جان داد. فقط مادر شما هیجده سالگی جوان مرگ شد. لا اله الا الله. ان شاء الله شبی با این جمعیت در مدینه پشت دیوار بقیع دور همدیگر بنشینیم و فاطمه، فاطمه کنیم. امشب سعی کنید برای زهرا (س) گریه کنید. یابن الحسن! امام زمان! آقا جان! هر جای دنیا هستی تو را به جان مادرت زهرا (س) امشب بیا یک سری به ما بزن! این مردم به یاد مادرت جمع شده اند. ای صاحب عزا! ای صاحب مصیبت!

« اللهم صل علی محمد و آل محمد، بحق الزهراء یا الله »

تشییع جنازه

بمیرم برای جنازه آن دختری که نصف شب آن را تشییع کردند. یا رسول الله! جای خالی بود که ببینی جنازه فاطمه (س) را فقط هفت نفر برداشتند. جنازه را دارند می برند. همه دارند آرام گریه می کنند تا کسی متوجه تشییع جنازه نشود، تا مردم نفهمند که جنازه مظلوم و غریب فاطمه (س) را دارند می برند. جنازه را به قبرستان بقیع آوردند. یک قبری برای فاطمه عزیز کردند. علی (ع) را تسلیت دادند و به خانه آوردند. اما من بمیرم برای آن آقایی که کنار بدن هیجده ساله

نشسته بود، اما هر چه نگاه کرد دید یک نفر نیست کمکش کند. یک وقت رو کرد طرف خیمه ها و فرمود: جوانها بیایید جنازه پسرم را بردارید.

« اللهم صلّ علی محمد و آل محمد بحقّ الزّهراء و أبیها و بعلها و بنیها یا الله! »

سبب وفات مادر ما زهرا سلام الله علیها

خانه ای که جبرئیل بی اجازه وارد نمی شد، خانه ای که پیغمبر(ص) بر اهل آن سلام می کرد و وارد می شد، عمر در آن خانه را آتش زد. در نیم سوخته به پهلوی فاطمه (س) زدند. زنی که بچه شش ماهه در شکمش باشد، نمی گذارند ظرف سنگین بردارد. آی بمیرم زهرای ما بین در و دیوار مانده بود. عمر وقتی فهمید فاطمه(س) پشت در است چنان در را فشار داد که استخوانهای پهلوی فاطمه (س) شکست. میخ در، سینه زهرا(س) را آزرده کرد. علی (ع) آمد. دید زهرا (س) روی زمین افتاده، غش کرده است. صدا زد: فضّه! بیا فاطمه را دریاب! علی (ع) آمد کمر بند عمر را گرفت، بلندش کرد و به زمینش زد. نانجیب تو که فاطمه ام را کشتی. تو که بچه هایم را بی مادر کردی. هر کس می خواهد علاقه زهرا (س) به علی(ع) را بفهمد از این جمله بفهمد. وقتی فضّه بی بی را به حال آورد، زنی که استخوانهای پهلویش شکسته، زنی که میخ در، سینه اش را سوراخ کرده، زنی که بچه شش ماهه، سقط کرده، باید وقتی به حال می آید ناله کند. بگوید: آخ پهلویم! آخ سینه ام! وای بچه ام! اما همه نوشته اند: وقتی بی بی به حال آمد اول سراغ علی (ع) را گرفت. با همان پهلوی شکسته بلند شد و از خانه بیرون آمد. ای خدا! من عقیده ام این است زهرا(س) وقتی راه می رفت راه می رفت دستهایش را به دیوار می گرفت. آدمی که پهلویش را شکسته اند نمی تواند راه برود. زنی که بچه شش ماهه اش، الان سقط شده نمی تواند روی پا بایستد. هر طوری بود خودش را به علی(ع) رساند. دید بند غلاف شمشیر به گردن علی(ع) انداخته اند و دارند او را به طرف مسجد می برند. دامن علی(ع) را گرفت. فرمود: نمی گذارم علی(ع) را با این حال به مسجد ببرید. بگویم یا نه؟ یک وقت عمر لعنت الله علیه دید زهرا(س) دامن علی (ع) را گرفته، رو کرد به قنقد، غلامش و صدا زد: قنقد! زهرا را بزن! امام صادق (ع) می فرمایند: (سبب وفات مادر ما زهرا (س) ته غلاف شمشیر قنقد بود.)

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد، بحقّ الزّهراء یا الله!

امام علی(ع) کنار جنازه زهرا (س)

شب بود ، امام علی(ع) هنگام شهادت زهرا (س) در مسجد بود حسن و حسین (س) به مسجد دویدند و شهادت مادر را به آنحضرت خبر دادند . امام علی (ع) از این خبر بقدری ناتوان شد که بی حال به زمین افتاد ، آب به صورتش پاشیدند ، وقتی خوب شد ، با گفتاری که از قلب داغدار و پر سوزش بر می خاست ، فرمود :

بِمَنْ الْعَزَاءُ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ كُنْتُ بِكَ أَعَزُّيُ فَيَمِ الْعَزَاءُ مِنْ بَعْدِكَ

« ای دختر محمد (ص) به چه کسی خود را تسلیت بدهم ، تا زنده بودم مصیبتم را به تو تسلیت می دادم ، اکنون بعد از تو چگونه آرام گیرم ؟ » .

مورخ معروف ، مسعودی می نویسد : امام علی (ع) در کنار جنازه زهرا (س) با سوز و گداز چنین مرثیه خواند :

هر اجتماع دو دوست سرانجام به جدائی می انجامد ، و هر مصیبتی بعد از فراق و جدائی ، اندک است .

رفتن فاطمه (ع) بعد از رحلت پیامبر (ص) دلیل آن است که هیچ دوستی باقی نمی ماند .

هنگامی که امام علی (ع) بدن زهرا (س) را کفن می کرد ، وقتی که خواست بندهای کفن را ببندد صدا زد :

ای ام کلثوم ، ای زینب ، ای سکینه ، ای فضا ، ای حسن ای حسین :

هَلُمُّوا تَزَوَّدُوا مِنْ أُمَّكُمْ ...

« بیایید و از دیدار مادرتان توشه بگیرید ، که وقت فراق و لقای بهشت است » .

حسن و حسین آمدند و با آه و ناله ، فریاد می زدند : ای مادر حسن ! ای مادر حسین ! وقتی که به حضور جدمان رسیدی سلام ما را به او برسان و به او بگو بعد از تو در دنیا یتیم ماندیم ، آه ! آه ! چگونه شعله غم دل ما از فراق پیامبر(ص) و مادرمان ، خاموش گردد ؟!

امیر مؤمنان می فرماید:

أَنْتِ أَشْهَدُ اللَّهَ إِنَّهَا قَدْ حَنَّتْ وَأَنْتِ وَمَدَّتْ يَدَيْهَا وَضَمَّنَهَا إِلَى صَدْرِهَا مَلِيًّا.

« من خدا را گواه می گیرم که فاطمه ناله جانگاز کشید و دستهای خود را دراز کرد و فرزندانش را مدتی به سینه اش چسبانید .

ناگاه شنیدم ، هاتفی در آسمان صدا زد:

يا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد ابكيا و الله ملائكة السماء ...

« ای علی ! حسن و حسین (ع) را از روی سینه مادرشان بلند کن که سوگند به خدا ! این حالت آنها، فرشتگاه آسمان را به گریه انداخت.»

آنگاه علی (ع) را از سینه مادرشان بلند کرد.

ای آفتاب من که شدی غایب از نظر آیا شب فراق تراکی بود سحر

ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل بگشای چشم رحمت و بر حال من نگر

امام علی علیه السلام کنار قبر زهرا(س)

در کتاب روضة الواعظین (فتال نیشابوری) آمده: اواخر شب حضرت علی (ع) همراه حسن، حسین، عمّار، مقداد، عقیل، زبیر، ابوذر، سلمان و بریده و چند نفر از خواص بنی هاشم، جنازه زهرا (ع) را از خانه بیرون آوردند و بر آن نماز خواندند و در نیمه های شب آن را به خاک سپردند، حضرت علی علیه السلام اطراف قبر حضرت زهرا (س) علیها هفت قبر دیگر ساخت تا قبر فاطمه سلام الله علیها شناخته نشود، در این هنگام:

هاج به الحزن فأرسل دموعه علی خديه.

« غم و اندوه علی(ع) به هیجان در آمد، اشکهایش بر گونه هایش سرازیر شد.»

آنگاه به قبر رسول خدا (ص) رو کرده و گفت:

السلام عليك يا رسول الله عني و عن ابنتك النازلة في جوارك و السريعة للحاق بك، قل يا رسول الله عن صفيتك صبري ، و رقت عنها تجلدي ...

« سلام بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جانب من و دخترت که هم اکنون در جوارت فرود آمده و به سرعت به تو پیوسته است، از فراق دختر برگزیده و پاکت، پیمانۀ صبرم لبریز شده و طاقتم از دست رفته است ... إنا لله و انا اليه راجعون.»

امام صادق (ع) از پدران خود نقل کرد که: پس از آنکه امیر مؤمنان علیه السلام فاطمه را در میان قبر نهاد، و قبر را پوشانید ، مقداری آب بر روی قبر پاشید. سپس در کنار قبر، گریان و نالان نشست، تا اینکه عمویش عباس آمد و دست علی(ع) را گرفت و او را به خانه اش برد.

منابع : سوگنامه آل محمد (ص) ، ص ۳۲ ، نوشته محمد محمدی اشتهاوردی ، چاپ سیدالشهداء ، نوبت بیست و سوم
تابستان ۱۳۸۷ ، انتشارات ناصر قم بیت الاحزان محث قمی ص ۱۵۲ .

بیت الاحزان ص ۱۵۴ .

بیت الاحزان ص ۱۵۴ و ۱۵۵ - نهج البلاغه خطبه ۲۰۲ .

بیت الاحزان ص ۱۵۶ .

استخوانهای پهلوی بی بی شکست

از شما یک سوال دارم، همه نوشته اند، که عمر لعنت الله علیه در را یک جوری فشار داد که استخوانهای پهلوی بی بی شکست. لاله الاالله. تورا به خدا گوش کن! همه این را نوشته اند. اما آیا شنیده اید که شکسته بندی بیاورند؟ هیچ جا این را ننوشته اند. من خیال می کنم این چند روز که بی بی زنده بود هر وقت می خواست بلند شود دستش را به دیوار می گرفت. { اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الزهراء یا الله! پروردگارا! ما را بیامرز! والدین ما را بیامرز! مهمّات دینی و دنیایی و اخروی ما را کفایت کن!

آخرین وداع با مادر

اسما بنت عمیس از آن خانمهای با وفا بوده است. کنار بستر خدیجه بود، شب زفاف فاطمه (ع) بود آن شبی هم که علی (ع) بدن زهرا (ع) را غسل می داد حضور داشت. آن شب اسما بنت عمیس آب می ریخت و علی(ع) بدن فاطمه (س) را می شست. من امشب فقط یک چیز می خواهم بگویم، می خواهم بگویم: رفقای که مکه و مدینه رفته اید، بقیع رفته اید ، امشب بروید بقیع. آی مردم علاقمند به اهل بیت (ع) آی مردمی که برای آل محمد (ص) می میرید، به شماها می گویم گوش کنید تا بگویم. من می خواهم صحنه را جلوی چشمتان مجسم کنم، خودتان عوض گریه داد می زنید. گوش کن بگویم، امیر المومنین(ع) میان صحن خانه یک مغتسل درست کرد. بدن فاطمه اش را روی مغتسل گذاشت. اسما بنت عمیس آب می ریزد. علی (ع) بدن زهرا(س) را غسل می دهد. این چهار تا بچه ها هم ایستاده اند و مادر مادر می کنند. یا زهرا آی گرفتارها! علی (ع) بدن فاطمه (س) را غسل داد، بدن فاطمه (س) را کفن کرد، همین که خواست بند های کفن را ببندد یعنی خواست سر فاطمه (س) را داخل کفن کند یک وقت نگاه کرد دید این بچه ها دارند بال می زنند. این

بچه های فاطمه (س) دارند از مادر ناامید می شوند. دید بچه ها با این علاقه ای که به مادر دارند الان می میرند. یک مرتبه علی(ع) صدا زد: بچه ها بیایید یک دفعه دیگر مادرتان را ببینید. علی(ع) می فرماید: به خدا قسم تا گفتم : بچه ها! بیایید، یک دفعه دیدم زهرا(س) بغلش را باز کرد. حسنین را بغل گرفت. یازها! یا زهرا!...

ما، در دو جهان فاطمه جان //دل به تو بستیم محبان تو هستیم

نظر کن زعنایت //به فردای قیامت

زهرا جان! این مردم دلشان می خواهد بقیع بیابند. من نمی دانم کدام از اینها چه دردی دارند؟ حوائجتان را در نظر بگیرید! شیعه های فاطمه (س) دستهایتان را بلند کنید طرف آسمان، پنج مرتبه همه بلند بگویید: اَمَّنْ یَجِیْبُ الْمِضْطَرَّ اِذَا دَعَا وَ یُکْشِفُ السَّوْءَ.

وقتی به زمین خوردم یاد فاطمه(س) افتادم

ما زجان بنده ایم مهدی جان //لیک شرمنده ایم مهدی جان

درس عشقت کتاب منتظریم //سالها خواند ایم مهدی جان

از تو و از صحیفه اعمال //ما سر افکنده ایم مهدی جان

بشّار می گوید: به خانه امام صادق(ع) رفتم، دیدم حضرت دارد رطب تازه می خورد فرمود: بشّار! بیا بخور! گفتم: آقا نمی خواهم. فرمود: میل کن! گفتم: آقا! بغض گلویم را گرفته است. ناراحتم نمی توانم بخورم. در یکی از بازارهای کوفه داشتم می رفتم. دیدم یکی از این پیرزنهای شیعه دارد می رود، یک دفعه پایش لیز خورد و بر زمین افتاد. تا به زمین خورد ظالمین زهرا(س) را لعنت کرد. نوکرهای حکومتی شنیدند، او را گرفتند و بردند. خیلی دلم سوخت. تا جریان را گفتم، آقا منقلب شد. فرمود: بلند شو بریم مسجد سهله تا برایش دعا کنیم. بلند شدیم و به مسجد سهله رفتیم. امام صادق(ع) دو رکعت نماز خواند. دستهایش را بلند کرد طرف آسمان و او را دعا کرد. یک وقت فرمود: بلند شو! آزادش کردند. گفت: من بلند شدم و رفتم دیدم پیرزن را آزادش کرده اند. من رفتم به آقا جریان را گفتم آقا نماز خواند و برایت دعا کرد. پیرزن گفت: پس برویم خدمت آقا تا از ایشان تشکر کنم. آمدیم خدمت آقا، بعد امام صادق(ع) فرمود: خانم! چرا وقتی به زمین خوردی ظالمین جدّه ما زهرا(س) را لعنت کردی؟ گفت: اقا جان! برای اینکه وقتی به زمین خوردم پهلویم درد آمد، یکدفعه یادم به فاطمه(س) افتاد. آی سیدها! مادرتان شبها نمی خوابید. از درد پهلوی خیلی ناله می کرد. زهرا جان! می شود از همان گوشه بقیع به ما لطفی بکنی؟ می دانم پهلویت شکسته است. می دانم میخ در سینه ات

را سوراخ کرده است. می دانم بازویت ورم کرده است. اما با همین حالت بیا در خانه خدا واسطه شو! ماهم ناله ها را دنبال
سرت می فرستیم: الهی العفو العفو...

درسوگ حضرت زهرا علیها سلام

فاطمیه قصه گوی رنجهاست // بهترین تفسیر سوز مرتضی است //

فاطمیه شعر داغ لاله است // قصه زهرا ی هجده ساله است //

فاطمیه آتش افروز دل است // احتجاجش یک کتاب کامل است //

فاطمیه سینه چاک دردهاست // شاهد نامردی نامردهاست //

فاطمیه سوز دل را ساز کرد // دفتر داغ علی را باز کرد //

فاطمیه ماه گل افشردن است // فتح باب تازیانه خوردن است //

فاطمیه قفل غم را شد کلید // چونکه دارد هم شهیده هم شهید //

فاطمه زهرا علیها السلام در بیستم جمادی الاولی سال پنجم بعثت (۱) به دنیا آمد . آن کوثر الهی در زمانی چشم به جهان
گشود که طوفانی ترین روزگار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود و امواج مهیب حوادث و تلخیا، زندگانی رسول خدا
صلی الله علیه و آله را در چنگال خویش درهم می فشرد . فاطمه علیها السلام از همان لحظه ای که چشم به زندگی باز
کرد با مشکلات و فضای سخت و تنگ دست به گریبان گردید .

هنوز تقریباً دوساله بود که همراه پدر گرامی و مادر مهربانش در محاصره اقتصادی کفار قریش قرار گرفت و سه سال در
شعب ابوطالب در تحمل سخت ترین شرایط گرسنگی و مشکلات شرکت داشت.

در سال دهم بعثت (۲) یعنی اندکی پس از نجات از شعب (۳) ، مادر گرامی خویش را - که رنجهای ده سال مبارزه و به
ویژه تحمل سختیهای محاصره اقتصادی رنجورش ساخته بود - از دست داد و از آن پس تنها فاطمه علیها السلام بود که
جای خالی مادر را در کانون خانواده پر می کرد .

خدیجه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا می رود و فاطمه علیها السلام که کودکی نارس و سرگرم بازی است همینکه گریه و بی تابي پدر را در مرگ مادر می بیند، در غم و اندوه فرو می رود و در مرگ مادر اشکها می ریزد و این مصیبت و اندوه بزرگ در دل فاطمه علیها السلام تاثیر عمیقی می بخشد و تا پایان عمر از او جدا نمی شود (۴).

وفات خدیجه هر چند برای فاطمه سخت رنج آور و مصیبت بار بود اما بیش از پیش او را در کنار پدر و در دامان تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد.

سخت ترین و جانگدازترین روز تاریخ زندگانی فاطمه علیها السلام روزی است که پدر وی از دنیا رفته است، از آن ساعت که پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر بیماری افتاده تا هنگامی که چشم از دنیا فرو بسته است، زهرا علیها السلام، کمتر از بالین پدر جدا می شد. تاثیر و ناراحتی فاطمه علیها السلام وقتی شدت یافت که پدرش خبر مرگ خود را به او داد، ولی گویا پیامبر در این لحظه هم نمی توانست دختر خود را اندوهناک و دل شکسته ببیند، زیرا به او مژده داد که تو نخستین کسی هستی که به من خواهی پیوست (۵).

سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله که پشتوانه محکمی برای زهرا علیها السلام بود از دنیا رفت. چگونه زهرای مرضیه علیها السلام می تواند جای خالی او را ببیند؟ شدت اندوه زهرا علیها السلام در فراق پدر آن چنان بود که هر چیز نشانی از پیامبر صلی الله علیه و آله داشت او را گریان و بی طاقت می ساخت و تا زنده بود در غم فقدان او نالان و گریان بود. امام باقر علیه السلام فرمودند: «ما رؤیت فاطمة علیها السلام ضاحكة قط منذ قبض رسول الله صلی الله علیه و آله حتی قبضت؛ (۶) فاطمه علیها السلام پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز خندان دیده نشد تا اینکه بدین حال از دنیا رفت.»

فاطمه علیها السلام بعد از رحلت پدر گرامیش ۷۵ روز یا ۹۵ روز (۷) بیشتر زنده نماند، در این مدت کوتاه چه مصیبتها و آزار و اذیتها که از امت پیامبر ندید و چه بی احترامیها که در حق او و شوی مکرمش علی علیه السلام روا داشتند. مناسب است توصیف این ایام را از زبان خود حضرت بشنویم:

بی بی دو عالم می فرماید:

صبت علی مصائب لو انها//صبت علی الایام صرن لیالیا (۸)

یعنی (بعد از رحلت پدرم) چنان مصیبتهایی بر من فر ریخت که اگر بر روزهای روشن فرود می آمد، به شبهای ظلمانی و تاریک تبدیل می شد.

او از غربت اهل بیت علیهم السلام در میان امت اسلام چنین شکوه می کند: «فهیئات منکم وکیف بکم وانی توفکون؛ این کارها از شما بعید بود، چگونه چنین نمودید و به کجا بازمی گردید؟»

و در ادامه فرمود:

«نصبر منكم على مثل خز المدي ووحز السنان في الحشى؛ ما در برابر (این همه آزار و اذیت‌های) شما صبر پیشه می‌داریم به مانند صبوری آن کس که خنجری بر گلویش خلیده و تیغ سنان بر دلش نشسته است.»

شگفتا چقدر فاطمه علیها السلام آن یگانه یادگار پیامبر رفت و مهربانی از زندگانی در میان چنان مردمی خسته و آزرده شده بود که در عنفوان جوانی مرگ را بر حیات ترجیح می‌دهد و از خدای متعال تمنای خلاصی می‌نماید: «خدایا مرگ مرا زودتر مقرر فرما؛ زیرا زندگی دنیا بر من تیره و تار شده است.» (۹)

آری در این مدت بسیار کوتاهی که بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دخت رسالت در میان امت بود، چنان عرصه زندگی را بر او و شوهر و فرزندانش تلخ و سخت نمودند که علی علیه السلام بعد از دفن او با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین اندوهش را در میان می‌گذارد:

«وستنبؤک ابنتک بتظافر امتک علی وعلی هضمها حقها، فاحفها السؤال واستخبرها الحال فکم من غلیل معتلج بصدرها لم تجد الی بئہ سیبلا؛ (۱۰) به زودی دخترت با تو باز خواهد گفت که پس از تو امتت با وی چه روا داشتند. از او سؤال نما و شرح حال بخواه تا پرده از راز دل فرو اندازد و شرح حال را با خون دل بر تو بازگو سازد.»

پدید آورنده: میرزا عباس مهدوی فرد، صفحه ۴۵

پی نوشت:

(۱) اصول کافی (چاپ اسلامی، تهران)، ج ۱، ص ۴۵۸؛ بحارالانوار، (چاپ اسلامی، تهران)، ج ۴۳، ص ۹.

(۲) بحارالانوار، ج ۱، ص ۸ و ۱۳.

(۳) کشف الغمه، ج ۲، ص ۷۹.

(۴) احمد صادقی اردستانی، فاطمه الگوی زن مسلمان (انتشارات دفتر تبلیغات، چاپ اول، ۱۳۷۲)، ص ۷۰ به نقل از زندگانی حضرت فاطمه علیها السلام، ص ۸۶.

(۵) بحارالانوار (چاپ اسلامی، تهران)، ج ۴۳، ص ۱۵۶؛ امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۹۱.

(۶) بحارالانوار، (چاپ اسلامی، تهران)، ج ۴۳، ص ۱۹۶.

۷) اگر روز شهادت حضرت سیزدهم جمادی الاولی باشد، حضرت ۷۵ روز بعد از پدر گرامیشان زنده مانده اند و اگر روز شهادت، سوم جمادی الثانی باشد، حضرت ۹۵ روز بعد از پدرشان زنده بوده اند. در این زمینه اقوالی وجود دارد. به ناسخ التواریخ، ج ۴، کتاب دوم، ص ۱۸۹ رجوع شود.

۸) الغدیر، ج ۵، ص ۱۴۷.

۹) احقاق الحق، ج ۱۹، ص ۱۶۰؛ شبهای پیشاور، ص ۷۱۳ - ۷۱۴.

۱۰) نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۱، باب مولد الزهراء علیها السلام.

متن روضه خوانی شهادت حضرت زهراء (س) - آیت الله مجتهدی رحمه الله علیه

بسم الله الرحمن الرحيم

اینهایی که از دنیا می خوان برن، معمولاً اون روز آخر حالشون جا می آد، تجربه شده، یه دو سه ساعتی، حالشون خوبه، با بستگانشون صحبت می کنن، حرف می زنن، یهو دوباره حالشون بهم می خوره از دنیا می رن، معموله، نمی دونم دیدید یا نه، حضرت زهرا سلام الله علیها، پاشدند، بنا کردند به کار کردن، لباس بچه هاشونو شستند، امیر المومنین یه موقعی وارد منزل شد، این و حاج واعظ قزوینی، نود سالش بود خونه ی حاج سید جواد صدیقی چهل سال، پنجاه سال پیش رو منبر گفته یادمه، گفت: وقتی امیر المومنین وقتی سر زده وارد شد، دید که حضرت زهرا جارو دستشه، اما وقتی داره حیاط و جارو می کنه، به دستشم به کمرشه، از درد پهلو خیلی رنج برد، این منظره، با دل مولا چه کرد، این همه غزوات، این همه جنگ ها، هیچی امیر المومنین رو به زانو در نیاورد، ولی شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها امیر المومنین رو به زانو آورد، دو رکعت نماز خونده، دستشو بلند کرد، گفت: خدایا صبرم بده، از خدا صبر خواست، لباس بچه هاشو شست و حیاط و جارو کرد و آماده شد، ظاهراً اوایل ظهر حضرت از دنیا رفتند، که رفتند امیر المومنین رو خبر کردند، امیر المومنین بیا که دیگه فاطمه رو زنده نمی بینی، امیر المومنین علیه السلام به عجله آمدند، وقتی آمدند، دیدند حضرت از دنیا رفتند، پارچه ای روشون کشیدند، ولی وصیت نامه شون رو سینه شونه، کاغذ رو باز کردند، این وصیت نامه فاطمه سلام الله علیهاست، شهادت به وحدانیت خدا میدهم، شهادت به رسالت پدرم، امامت شوهرم، شهادت می دهم بهشت حقه، آتش جهنم حقه، سؤال نکیر و منکر حقه، همه رو شهادت داد، بعد نوشت: یا علی تو سزاوارتری به من، تا تو هستی، من کی رو وصی کنم، تقاضام اینه که، غسلنی و کفنی و دفنی باللیل، منو شب غسلم بده، همه دلشون می خواد روز تشییع بشن، شما خودتون میگرد مارو روز

تشییع کنید که رفقامون بیان، در دنیا فقط به زنه، می گه من و شب تشییع کنید، شب غسل بدن، شب منو کفن کنند، شب منو به خاک بسپار، حضرت به وصیت نامه عمل کرد، گفت: منو شب غسل بده، شب کفن کن، شب منو دفن کن، متأسفانه اسماء می گه من آب می ریختم، آقا بدنو غسل می داد، اما به وقت دیدم، آقا دست از غسل برداشت رفت، سر به دیوار خانه گذاشت، های های گریه کرد، قصه ها داره، خدا رحمت کنه، آیت الله امینی رو، فرمودند: مدینه، صدای ناله ی زهرا سلام الله علیها رو کوچه های مدینه می شنیدند، احتمال داره زمان ظهور حضرت مهدی عجل الله تعال فرجه الشریف، که علم بیست و حرفه، دو حرف ظاهر شده، بیست و پنج حرف زمان حضرت، این صدا رو زمان حضرت از جو بگیرند، تلویزیون زمان امام زمان پخش کنه، شما صدای ناله رو زنده باشین بشنوید، اون وقت گریه می کنید، ضبطه الان تو آسمون هست، زمان ظهور حضرت، این صدارو می گیرند، به تلویزیون زمان حضرت وصل می کنند همه شما این صدارو میشنوید، همه تون غش می کنید، بعضی هاتون هم می میرید، سیدا که میمیرند، بچه سیدا وقتی صدای مادرشونو بشنوند می میرند، بچه سیدا می میرند، قبرش کجاست سیدا، اونایی که مدینه رفتید قبرشو پیدا کردید

روضه خوانی شهادت حضرت زهراء (س) - سید مهدی میرداماد

بی بی جان

گاهی ستاره می شوم و تاسپیده دم

در آسمان غربت تو گریه می کنم

با این بیت می دونم دلت می سوزه، اما کار دارم، این شبا شب دل سوختنه،

بی بی جان

قبرت که نیست، دل خوشم از اینکه لااقل

پایین پای هیئت تو گریه می کنم

به به، خوش به حال اونایی که ناله مرخص می کنند، این شبا

آه ای ضریح گمشده (قربون ضریح گم شدت برم، آگه آقامون بیاد، آیا ضریح تو پیدا می شه یا نه، نمی دونم، قبر مادرم پیدا می شه یا نه)

آه ای ضریح گمشده، بانوی بی نشان

در حسرت زیارت تو گریه می کنم

یعنی می شه من ببینم، با همین برو بچه ها مدینه رفتیم،

بی بی جان، با عنایت تو، با توجه تو، با نگاه پسرت حجه بن الحسن با این برو بچه ها هم کربلا رفتیم، هم امام رضا رفتیم، هم پابوس دخترت زینب رفتیم، فقط دلمون یه مدینه می خواد، ان شاء الله بریم پشت بقیع، من اونجا برات روضه بخونم، همه بلدن، اگه بلدید، با من بگو، ها، من می خونم اونایی که بلدن خوننده بشن

می خوام پیام مدینه، کنج بقیع، خیمه غم بپا کنم

زانو بغل بگیرم (مدینه رفته ها، نمی دونم چه سریه، خدا می دونه همین جوری نمی گم، مجلس گرم کنی نمی گم، لال بشم اگه بخوام این کارو بکنم، حرف منو تصدیق می کنی یا نه، با اشکت تصدیق کن، اصلاً مدینه می ری، وقتی بقیع رو می بینی، یه حالتیه که برا خیلی ها تکرار شد، دلت می خواد فقط زانو، بغل بگیر، یه گوشه ای سرت رو کج کنی، آروم آروم گریه کنی، نمی دونم این چه سریه، شاید، شاید، به یاد اون علی که زانوشو بغل می کرد، اینقدر این زانو رو بغل کرد، صدای زهرا بلند شد، علی ببین خونتو آتش زدند، اشتملت شمله الجنین

می خوام پیام مدینه، کنج بقیع، خیمه غم بپا کنم

زانو بغل بگیرم تنگ غروب، مادرم و صدا کنم من

ای مهربونم، تازه جوونم

تکلمی کن، ای قد کمونم

بیار دست تو بالا

مادر ای مادر، مادر ای مادر (نمی خوایی دست تو رو بگیره، مادر ای مادر) (پدرامون، مادرامون، همه فیض ببرند، هر کی تو این مجلس پدر و مادر زیر خاک داره، نمی تونی بگی دلت برا مادرت تنگ نشده، محاله.)، مادر ای مادر

حالا که دلم رفت، شعرمو رها کنم، بذار همین جوری عامیانه و صمیمی، بریم مدینه

می خوام پیام مدینه، تو کوچه هاش بگردم

روی زمین بیوفتم، بگم اسیر دردم

می خوام پیام بقیع و یه شب آنجا بمونم

بروی پنجره هاش، نشسته مرغ جونم

همه اینارو بذار کنار، هرکی مدینه بره، حتماً این بلا سرش می یاد، چه بلایی، بی چاره می کنه

می خوام پیام مدینه، (اولین سئوالی بعد اینکه میری مدینه اینه، هیچ جوابی براش پیدا نمی کنی)

می خوام پیام پیرسم، کجاست قبر مادر

براجی بی نشونست، تربت یاس پرپر

قبر و که نشونم نمی دند، ولی یه جای دیگرو نشونت می دند، سراغ قبرو نگیر، فایده نداره، ولی یه جای دیگرو نشونت

میدن

می خوام پیام پیرسم، کجاست در خونه ای که دشمنها شکستند

بعدیشو اگه بگم، چه جوری ناله می زنی

خواهش می کنم، اگه اشک و ناله نداری، این روضه مال آسمونیا است، اونها باهاش ضجه می زدند، اگه اشک تو چشمت

نیست، سر تو بنداز پایین، یه جوری ادب کن جلوی امام زمان داریم برا مادرش روضه می خونیم،

کجاست در خونه ای که دشمنها شکستند

کجاست چهل تا نامرد دست علی رو بستند

خیلی ناراحت نشو، نمی خوام اذیتت کنم، اصلاً از در و دیوار و کوچه نمی گم، می خوام ببرمت یه جایی، خیلی ها گرفتارند،

هر کی حاجت داره، همین حالا نیت کنه، می خوام اسم یه باب الحواج و بیارم. اگه گفتی کجا می خوام ببرمت، گوش

بده، اهل روضه، اینها آمده بودند، علی رو بکشند، اصلاً این همه لشکر، این همه بی حیایه نامرد، هدف فقط علی، زهرا می

دونست اینها هدفشون چیه، که رفت پشت در، اینها بیعت و بهونه کردند، گفتند تا وضع اینجوریه کار علی رو تموم

کنیم، آمدند به قصد علی، اما نتونستند، آخه علی یه مدافع داره بنام زهرا، خدا لعنتشون کنه این دشمنی با علی ادامه

داشت، گفتند هرچی علی هست، باید از بین بره، اینها این قدر بی حیا بودند، کوچیک و بزرگ براشون فرق نداشت، کربلا

وقتی حسین طفل شیرخواره رو دست گرفت، گفتند: اسمش علیه، چرا ایستادی داری نگاه می کنی، چکار کنم، یه کاری

کرد، سر علی به پوست آویزان شد، حسین

من نمیگم، سید حیدر حلی تو اون شعر زیباش گفت، گفت: فکر نکنی حرمه تیرو زد، تیری که به گلوی علی خورد، از سقیفه آمد، همونایی که محسن و بین درو دیوار له کردند، همونا تیر سه شعبه به گلوی علی زدند، سه مرتبه :یا حسین

غربت علی علیه السلام-میرداماد

آمدند تو بقیع، ایستادند، دوروبریای خودشونم جمع کردند، گفتند: چرا بی اجازه ما زهرا رو دفن کردند، الله اکبر از این خباثت، این جوروی نمی شه، ما باید زهرا رو از قبر بیرون بیاریم، خودمون بر بدنش نماز بخونیم، اما علی علیه السلام دیشب چهل تا صورت قبر درست کرده، چکار کنیم، خبر رسید به گوش مولا، علی، علی، همچین که خبر دادند، همه تو بقیع ریختند، می خواند نبش قبر کنند.

نام زهرا شنید و طوفان شد

رگ پیشانییش نمایان شد

بلند شد، همه دیدند، لباس رزم تنش کرد، به دستمال معروف داره علی، دستمال زردشو به پیشانی بست، معروف بود هر وقت دستمال می بست، دشمنها همه راه فرار پیدا می کردند، چی شده، این علی، علی دیروزه، نه.

نام زهرا شنید و طوفان شد

رگ پیشانییش نمایان شد

این که دستار حیدری بسته است

ذوالفقار دلاوری بسته است

به چه کار آمده چه سر دارد

این که شمشیر بر کمر دارد

کس جلودار او نمی گردد

هیچ کس روبرو نمی گردد

سلمان گفت: برید کنار این علی با علی دیروز فرق داره

غرش حیدر است طوفان نیست

جانم علی، جانم علی، حیف که زهراش نیست دورش بگرده، حیف که فاطمه اش زیر خاکه، ببینه علی دوباره بلند شده.

غرش حیدر است طوفان نیست

عرق غیرت است باران نیست

در ظهور آمده وفقار علی

قد علم کرده ذوالفقار علی

از ردیف عجایب است این مرد

اسدالله غالب است این مرد

همه در اضطراب و سردرگم

آمد از خونه بیرون، همه دور علی جمع شدند

شیر شوریده بود بر مردم

بیشه در مانده از هیاهویش

فاتح خیبر است و بازویش

نفس از سینه ها نمی آمد

غیر ضجه صدا نمی آمد

داد می زد سر تمامی شهر

بر سر بغض بی مرامی شهر

دیدند علی داره راه می ره، مدینه زیر قدماش می لرزه، رسید جلو بقیع، یه نگاه کرد، بعضی ها نوشتند، اولین نفر اون ملعون
دومی آمد جلو، تا علی رو دید، آمد به علی بگه چرا زهرا رو دیشب دفن کردی، می گن مولا چنان یقه اش و گرفت، محکم
کوبیدش به زمین، نشست رو سینش، صدا زد،

خاک اینجا است قبله گاه خدا

کعبه مخفی من است این جا

به خداوند بی مثال و احد

آهنی گر به این زمین برسد

لب تیغ من و دمار شما

وای بر حال و روزگار شما

حضرت فرمود: نیش کلنگی به زمین بخوره، همتونو می زنم، کاری می کنم جوی خون تو مدینه راه بیفته، پیغمبر یه روز بهم
گفت: جلو چشمت زهرا رو می زنند، باید هیچی نگی، پیغمبر بهم گفت علی جلو چشمت زهرا بین درو دیوار له می شه، باید
بینی زهرا رو خاک افتاده هیچی نگی، علی چهل نفر تو کوچه می ریزن سرش هی می زنن، باید هیچی نگی علی، اما بهم
نگفت بدنشو از زیر خاک بیرون می کشن، وای، رگ غیرت علی به جوش آمد،

لب تیغ من و دمار شما

وای بر حال و روزگار شما

آنقدر می کشم در اینجا

تاخون بگیرد تمام صحرا را

حالا روضه من از اینجا به بعده، هرچی گریه کردی بذار یه طرف، حالا می خوام گریه کنی

همه رفتند، همه فرار کردند، همه از بقیع رفتند بیرون، نشست رو زمین

از من خون جگر چه می خواهید

داغ از این بیشتر چه می خواهید

تازه دردو دل علی شروع شد،

یار نه ساله ی مرا کشتید

حضرت لاله ی مرا کشتید

فاطمه از شما که خیر ندید

نود و پنج روز درد کشید

نود و پنج روز در بستر

ناله می زد برای درد کمر

حالا که تنور سینه ات داغه بذار دلت و ببرم، آره، امروز می خواستند، خاک بقیع و بشکافند، امروز می خواستند به بدن زهرا سلام الله علیها جسارت کنند، امروز شیعه باید بمیره، اما کربلا چکار کردند، کربلا نگذاشتن بدنارو خاک کنند، هنوز بدن و دفن نکرده، اسباشونو نعل تازه زدند، حسین..... ای وای ، اما اگه امروز مدینه یه عده آمدند، نبش قبر کنند، کربلا برعکس شد، یه عده آمدند کمک کنند، مدینه یه عده آمدند خون به دل امام کنند، اما کربلا یه عده آمدند کمک امام کنند، بنی اسد دیدند امام سجاد علیه السلام هی کنار یه بدن می شینه، هی می گه این داداشمه، این پسر عمومه، ای وای ای وای این پسر عمه ی منه، این کیه این کیه، همه رو دفن کرد، یه مرتبه بهش گفتند آقا جان، همه رو دفن کردی، اما یه بدن کنار علقمه افتاده. یا اباالفضل علیه السلام

شب شهادت(روضه حضرت زهرا(س))

بنال ای دل که اینجا ناله دارد // درون سینه داغ لاله دارد

به ماه آسمان برگو متابد // که اینجا ماه هجده ساله دارد

امشب شب شهادت بی بی دو عالم زهراست ، بمیرم برای بچه های بی مادر زهرا ، امشب غریبانه غسل مادر را نظاره می کنند ، اشک می ریزند . اگر با چشم دل نظاره کنی می بینی امام حسن یک طرف ، امام حسین یک طرف ، زینب و ام کلثوم یک طرف دیگر نشسته اند گریه می کنند . یک وقت علی کنار بدن فاطمه فرمود : عزیزانم بیائید یک بار دیگر مادرتان را ببینید یک وقت بچه ها روی بدن مادر افتادند ، یک دسته به گردن حسین ، یک وقت منادی ندا کرد یا علی بردار بچه ها را از روی سینه زهرا ، ملائکه ها ی آسمان بی طاقن شدند .

علی جان کاش کربلا بودی ، آن وقتی که ناز دانه ی حسین خود ش را روی بدن بی سر بابا انداخت یک جمله ای کنار بدن بی سر بابا گفت دل شیعه را می سوزاند . نگفت بابا آب می خواهم ، نگفت بابا بغلم کن ، گفت بابا نگاه کن عمه ام را با تازانه می زند .

بابا مادرمان را کجا می بری؟ (روضه حضرت زهرا(س))

مادر امشب زینب را ناز کن //چشمهای بسته ات را باز من

یا مکن مادر از این خانه سفر //یا که زینب را به همراهت ببر

زینب چهار ساله دوید دامن بابا را گرفت صدا زد : بابا مادرمان را کجا می بری ؟ خدا نکند یک مادر جوانی درخانه جان بدهد بیش از همه بچه های خانه می سوزند ، گریه می کنند، مادر مادر می گویند .

شب بود گل خانه ی ما را بردند //بی جان تن جانانه ی ما را بردند

آهسته در سوخته را وا کردند //خاکستر پروانه ی ما را بردند

قربان آن بدنی که علی شبانه غسل و کفن کرد . من از شما می پرسم که آیا دیده اید مردی خودش خانش را دفن کند . بدن زن را که می خواهند دفن کنند دو محرم باید باشد که یکی بالای قبر و یکی داخل قبر ، امیر المؤمنین یک محرم فاطمه بود . فرمود : وقتی که بدن را سرازیر قبر کردم دیدم دو دست مثل دستهای پیامبر نمایان شد همه بگوئید یا زهرا

فاطمه جان من علی ام(روضه حضرت زهرا(س))

امروز همه دلها را روانه ی مدینه کنیم ، برای زهرا و علی گریه کنید ، مولا علی میان مسجد بود خبر آوردند زود به خانه بیا ،ممکن فاطمه را زنده نبینی به خانه آمد صدا زد فاطمه جان جواب نشنید ،دخت پیغمبر ، مادر حسن و حسین ، جوابی نشنید صدا زد فاطمه جان من پسر عمت علی هستم با من حرف بزن

فاطمه چشمان خود را باز کرد //با ننگه روی علی را ناز کرد

دست مولا را گرفت آن نازنین //گفت ای مولا امیر المؤمنین

هر چه گوئی من اطاعت می کنم //غمخور خود با تو بیعت می کنم

فاطمه گردد بلا گردان تو //هستی زهرا فدای جان تو

ای انیس خلوت شبهای من //گوش کن بر این وصیتهای من

یا علی شب بر سر قبرم بمان //هل آتی بر کوثرت یاسین بخوان

گفت وگفت و دیده را بر هم گذاشت //هل اتی را غرق در ماتم گذاشت

چاره ساز عالمی بیچاره شد //کوثر قرآن زقرآن پاره شد

آخرین لحظات(روضه حضرت زهرا(س))

ای شیعه غم ودرد چرا ، فاطمه داریم //در مهلکه و موج بلا فاطمه داریم

آن روز که پرونده ی اعمال بخوانند //ما چشم به در یای سخا فاطمه داریم

از عم هراسی به دل خسته ما نیست /امید به امّ الشهدا فاطمه داریم

در اوج گرفتاری و غم بیم نداریم //در سینه ی خود روح دعا فاطمه داریم

تا آمدن منتقم سیلی مادر //ما سینه زنان ناله ی یا فاطمه داریم

اسماء نقا می کند ۱ : لحظات آخر عمر مبارک فاطمه زهرا بود ، دختر پیغمبر غسل کرد ، لباسهای را تغییر داد . مشغول راز و نیاز با خدا شد . اسماء می گوید : جلو رفتم دیدم فاطمه رو به قبله نشسته ، دستها را به سوی آسمان بلند کرده می فرماید : خدایا به حق پیامبرانی که آنها را برگزیدی ، به گریه های حسن و حسین در فراق من ، از تو می خواهم که گناهکاران شیعیان من و شیعیان فرزندان من در گذری .

۱. نقل از فرهنگ سخنان حضرت فاطمه ،دشتی ، ص ۱۳۰ - ۱۳۱ .

آماده شدن برای شهادت(روضه حضرت زهرا(س))

چرا بانوی من امروز از جا بر نمی خیزی

زاشک فضا و افغان اسما بر نمی خیزی

به هنگامی که خوابیدی تو خود گفتم صدایم کن

صدایت می کنم آهسته اما بر نمی خیزی

چنان هر روز حاضر کرده ام آب وضویت

بود وقت نماز ظهر آیا بر نمی خیزی

حسن بالای سر گریه چرا سر بر نمی گیری

حسین افتاده برپایت که بر پا بر نمی خیزی

صدای کوبه ی در می رسد گویا علی آمد

نه بهر من چرا از بهر مولا بر نمی خیزی

دلها بره مدینه ، فرمودند : اسماء برایم آب بیاور وضو گرفتند ، به روایتی غسل کردند ، خود را معطر نمودند ، جامه نو به تن کرد آخر فاطمه می خواهد به ملاقات رسول الله برود ، یک جامه به بدن کشیدند فرمودند : اسماء ساعتی صبر کن ، مرا صدا بزن اگر دیدی جواب ندادم بفرست مسجد امیر المؤمنین را خبر کنند ، اسماء می گوید: ساعتی بعد زهرا را صدا زدم ، دیدم جواب نمی دهد ، همین که جامه را از روی زهرا کنار زدم دیدم فاطمه جان داده ، صدای ناله اسماء بلند شد ، گریبان خود را چاک زد حسنین وارد خانه شدند اسماء هیچوقت سابقه نداشت مادر این موقع بخواهد . دويد امام حسين کنار بستر مادر همین که بدن مادر حرکت داد دید مادر از دنیا رفته صدا زد : یا آخاه آجَرَکَ اللهُ فی الوالدَةِ .

امام حسن آمد کنار بدن مادر صورت به صورت مادر گذاشت ، امام حسین صورت به کف پای مادر ، صدا می زند مادر من حسینم با من حرف بزن . اینجا صورت به کف پای مادر جوانش گذاشت کربلا هم خم شد کنار بدن علی اکبر ، صورت به صورت غرق خون میوه ی دلش علی اکبر گذاشت ، همه بگوئیم یا حسین .

پیغام مردم مدینه(روضه حضرت زهرا(س))

به روی قبر زهرای مطهر // بگفتا مرتضی با دیده ی تر

عزیزم از چه گردیدی تو خاموش // چرا کردی علی را تو فراموش

چو در نزد پدر گشتی روانه // نشانش ده تو جای تازیانه

بگو عهد ترا اُمت گسستند // از کینه پهلوی زارم شکستند

قضایا را به نزدش کن حکایت // ولی هرگز مکن از من شکایت

علی با دست خود خشت لحد چید // بساط ماتم خود تا ابد چید

امام باقر علیه السلام فرمودند : از روزی که پیامبر بزرگ اسلام دیده از جهان فرو بستند ، هیچکس فاطمه را خندان ندید ، تا آنکه از دنیا رفت ا

قربان اشکهای چشم تو بروم فاطمه ، مردم مدینه خدمت مولا علی آمدند ، یا علی پیغام مارا به زهرا برسان بگو یا شب گریه کند روز آرام باشد یا روز گریه کند شب آرام باشد ۲ خدایا این پیغام را چطور علی به فاطمه بده ، وقتی این پیغام اهل مدینه بع زهرا رسید نمی دانم چه حالی پیدا مرد دختر پیغمبر فرموده باشد یا علی به مردم مدینه بگو دیگه از دنیا می روم صدای ناله ام را نمی شنوید . همه بگوئید یا زهرا

ای مردم مدینه دگر شکوه بس کنید // خاموش گشت طایر قدسی نغمه خوان

پروانه سان به حجره ی او می شدم روان // دیدم که شمع من شده خاموش ناگهان

۱. مجموعه مقالات الزهرا ، ج ۱ ، مقاله علامه سید محسن امین ، انتشارات میقات ، سال ۶۶ ، ص ۱۸۷ - ۳۷۲ .

۲. دشتی ، محمد ، فرهنگ سخنان فاطمه ، ص ۲۳۷ ، مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲ ، ۷۸ .

تا زنده بود گریه می کرد (روضه حضرت زهرا(س))

افسوس پس از وفات احمد // از جور و جفا و ظلم بی حد

پهلوش ز ضرب بر شکستند // بازوش ز تازیانه خستند

بر روی چو ماه انوار او // برگ گل و روی اطهر او

از کینه عدو نواخت سیلی // وز سیلی کین بگشت نیلی

چه کردند با فاطمه زهرا ، که تا زنده بود گریه می کرد ؛ زنه‌ای مدینه دیدند چند روز است زهرا بیرون نمی آید ، صدای گریه اش را نمی شنوند دیگر بقیع نمی آید ، چرا فاطمه نمی آید ، زنه‌ای مهاجر و انصار آمدند خانه ی بی بی برای دیدن زهرا ، اما چه زهرایی (ذَابَ لَحْمَهَا وَجَتَّ جَلْدَهَا عَلَى عَظْمِهَا) ، گوشت بدن آب شده ، پوست روی استخوان چسبیده ، گفتند : (یا بنت رسول الله ، کیف اصبحت ؟) فرمود : (اصبحت والله آئسته لدنیاک) . صبح کردم در حالی که از دنیای شما سیر و از مردان شما بیزار ، آن وقتی مه بین در و دیوار ناله کردم بدادم نرسیدید ، پهلوی مرا شکستند ، بچه ام را کشتند ، حالا وقت مرگم آمدید احوالپرسی می کنید ، زنها گریان شدند و رفتند به شوهرانشان گفتند : این فاطمه ای که ما دیدیم ، می میرد . عصری مردم با خبر شدند که زهرا از دنیا رفته است ، درب خانه جمع شدند ، ابوذر آمد ، فرمود بروید ما فعلاً جنازه را بر نمی داریم . (فلما نامت العیون) وقتی که چشمها بخواب رفت علی می خواهد بوصیت زهرا عمل کند ، بدن او را غسل داد . کفن کرد . همه بگوئیم یا زهرا ...

گفتار وعاظ ، ج ۲ ، ص ۳۴ .

بچه در رحم با من حرف می زند (روضه حضرت زهرا(س))

سلام بر مدینه و روضه ی روح پرورش // سلام بر مدینه و مسجد و قبر و منبرش

سلام بر مدینه و فاطمه مطهرش // سلام بر مدینه و بقیع حُزن آورش

پیغمبر یک روز وارد خانه شد . دید خدیجه دارد با کسی سخن می گوید فرمود : خدیجه جان با کی حرف می زدی ؟ کسی که تو خانه نیست عرضه داشت یا رسول الله ، أَلَجَنِينُ الَّذِي فِي بَطْنِ تَحَدُّ ثُنَى . يُوُتْسَنِي . یا رسول الله بچه ای که در رحم دارم با من حرف می زند ، مونس من شده ، همدم من است ، می گوید :

غم مخور مادر که غمخوارت منماین جهان و آن جهان یارت منم

فرمود : خدیجه ، جبرئیل به من خبر داده او دختر است خدا نسل مرا از وی قرار می دهد اما یک روز هم پیغمبر وارد خانه فاطمه شد دید زهرا تو حجره ی خلوت با یکی کسی حرف می زند بابا بگو با که داری حرف می زنی ؟

عرضه داشت بابا ، بچه میان رحم انیس من ، اما گاهی حرفهایی می زند دلم را آتش می زند ، بابا یک روز صدا می زند انا الغریب ، یک روز صدا می زند انا المظلوم ، یک روز صدا می زند انا العطشان ، فرمود فاطمه جان بچه ات پسر است اسمش حسین است واقعه کربلا پیش می آید حسین تو را بین دو نهر آب ، بال لب تشنه می کشند .

۱. مجموعه مقالات الزهرا ، مقاله علامه سید عبدالرزاق مقرر ، ص ۲۳۳ - ۲۳۴ محلاتی ، زندگانی حضرت فاطمه علیها السلام ص ۱۰ .

وصیت (روضه حضرت زهرا(س))

خلق عالم سائل و روزی خورت // لیف خرما وصله های چادرت

ای سه شب بی قوت و از قوت تو سیر // هم فقیر و هم یتیم و هم اسیر

یک روزی صدا زد زینبم ، بنشین کنار بسترم ، وصیتم هایم رابه بابات علی گفتم ، دخترم یک وصیت هم به تو دارم . من از شما عاشقان فاطمه سؤال می کنم آیا تا حال دیدید یک مادر به دختر چهار ساله وصیت بکند ! قربانت بروم فاطمه جان ، آمد کنار بستر مادر نشست زینب ، صدا زد زینبم روز عاشورا میاد ، من که کربلا نیستم به جای من زیر گلوی حسینم را ببوس ، یا فاطمه زینب وصیت شما را در روز عاشورا انجام داد زیر گلویش را بوسید (اینجا را مادر وصیت کرده بود) اما زینب یک کار دیگر هم کرد وقتی آمد گودال قتلگاه لبهائش را گذاشت بر رگهای بریده حسین .

چهار زن مجلله (روضه حضرت زهرا(س))

نزدیک ولادت فاطمه رسید خدیجه کسی را فرستاد پیش زنان قریش تا خدیجه را کمک کنند ، اما زنان قریش پیغام فرستادند حرف ما را گوش ندادی با یتیم ابی طالب (پیغمبر) ازدواج کردی ، حالا ، ما هم به کمک تو نخواهیم آمد تا گفتند نمی آیم کمکت کنیم ، خدیجه زانوهایش را بغل گرفت گریه کرد. یک وقت صدایی آمد مادر چرا ناراحتی؟ ناراحت نباش مادر، الان می آیند آنهايي که تو را کمک کنند ناگاه چهار زن مجلله آمدند ا .

یک سلام کردند خدیجه نترس ، مارا خدای تو برای کمک تو فرستاده ، یکی آب بهشتی داره ، یکی حوله بهشتی داره ، یکی ظرف بهشتی داره یک وقت خدیجه می فرماید : دیدم صدائی بگوش میاد تا گوش دادم دیدم می گه : " أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ إِنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْإِنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوَلَدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ ۲

تا نگاه کردم دیدم زهرا قدم به عرصه ی وجود گذاشته ، با آب بهشتی شستند میان حوله بهشتی پیچانیدند ، دادند دست مادرش خدیجه ، خدیجه یک نگاه کرد همه غمهایش برطرف شد .

اما عاشقان زهرا ، وقت تولد زهرا چند نفر بیشتر نبودند ، آه آن دل شبی ه که علی می خواست این بدن دفن کند چند نفر بیشتر نبودند ...

بزمی به حریم کبریا پیدا شد//کوثر ز خدا به مصطفی اعطا شد

یک قطره ز آب کوثر افتاد به خاک//صد شاخه گل محمدی پیدا شد

۱. ساره ، آسیه ، مریم دختر عمران ، کلثم خواهر موسی بن عمران .

۲. مجموعه مقالات الزهرا ، مقاله علامه سید عبدالرزاق مقرر ، ص ۲۳۳ - ۲۳۵ محلاتی ، زندگانی حضرت فاطمه علیها السلام ص ۱۱ .

آتش زدن درب خانه حضرت زهرا علیها سلام

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگامه غم و اندوه در حالیکه حضرت علی علیه السلام و خانواده اش مشغول تجهیز و تدفین پیامبر صلی الله علیه و آله بود، کودتاچیان منافق و دنیاپرست در سقیفه جانشینی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را غصب نمودند و از مردم بر این خلافت نامیوم بیعت گرفتند . تنها پایگاهی که به آسانی موفق به فتح آن نشدند خانه وحی بود . آنان خوب می دانستند که خلافتشان بدون بیعت آنان استحکام ندارد و لذا تصمیم گرفتند که ولی و جانشین بر حق پیامبر صلی الله علیه و آله را احضار و از او بیعت بگیرند .

بر این اساس به «قنفذ» گفته شد: به نزد علی علیه السلام برو و بگو: خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو خواسته که برای بیعت در مسجد حاضر شوی . قنفذ چندین مرتبه نزد حضرت علی علیه السلام رفت و آمد کرد، ولی آن حضرت از حضور نزد خلیفه امتناع ورزید . یکی از سرکردگان کودتا به اتفاق خالد بن ولید و قنفذ و جماعت دیگری رهسپار خانه حضرت زهرا شدند . او در خانه را کوفت و گفت: ای علی! در را باز کن . فاطمه علیها السلام با سر بسته و تن رنجور از مصیبت رحلت پدرش پشت در آمد و فرمود: با ما چکار داری؟ چرا نمی گذاری به کار خودمان مشغول باشیم؟ چرا دست از ما بر نمی داری، با اینکه عزادار هستیم؟

او بانگ زد: در را باز کن والا خانه را آتش می زدم . (۱۱) فاطمه علیها السلام هر چه او را نصیحت کرد، او از تصمیم خود منصرف نشد . سپس آتش طلبید و در خانه را آتش کشید، آنگاه در نیم سوخته را فشار داد و بدن نازنین فاطمه علیها السلام بین فشار در و دیوار قرار گرفت . (۱۲) «

جریان جنایت را از زبان خود این کودتاچی بشنوید: «به فاطمه که پشت در بود گفتم: اگر علی از خانه [برای بیعت] بیرون نیاید، هیزم فراوانی به اینجا بیاورم و آتشی برافروزم و خانه و اهلس را بسوزانم، و یا اینکه علی را برای بیعت به سوی مسجد می کشانم . آنگاه تازیانه قنغذ را گرفتم و فاطمه را با آن زدم و به خالد بن ولید گفتم تو و مردان دیگر هیزم بیاورید و به فاطمه علیها السلام گفتم خانه را به آتش می کشم . . . هماندم دستش را از در بیرون آورد تا مرا از ورود به خانه بازدارد، من او را دور نموده و با شدت در را فشار دادم و با تازیانه بر دستهای او زدم تا در را رها کند، از شدت درد تازیانه، ناله کرد و گریست، ناله او به قدری جانکاه و جگرسوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آنجا منصرف شوم . ولی به یاد کینه های علی و حرص او بر کشتن قریشیان (مشرکین) افتادم . با پای خودم لگد بر در زدم، ولی او همچنان در را نگه داشته بود که باز نشود . وقتی که لگد بر در زدم صدای ناله فاطمه را شنیدم که گمان کردم این ناله مدینه را زیر و رو کرد . در آن حال فاطمه می گفت: «یا ابتاه، یا رسول الله، هكذا يفعل بحبیبتک وابتتک، اه! یا فضة الیک فخذینی فقد والله قتل ما فی احشائی من حمل؛ ای پدرجان! ای رسول خدا! بنگر که این گونه با حبیبه و دختر تو رفتار می شود . آه! ای فضه بیا و مرا دریاب که سوگند به خدا فرزندم که در رحم من بود کشته شد .»

در عین حال در را فشار دادم، در باز شد، وقتی وارد خانه شدم فاطمه با همان حال روبروی من ایستاد ولی شدت خشم، مرا به گونه ای کرده بود که گویی پرده ای در برابر چشم افتاده بود، چنان با سیلی روی روپوش به صورت فاطمه زدم که به زمین افتاد (۱۳) «

تا در بیت الحرم از آتش بیگانه سوخت // کعبه ویران شد حرم از سوز صاحبخانه سوخت //

آه از آن پیمان شکن کز کینه خم غدیر // آتشی افروخت تا هم خم و هم خمخانه سوخت //

بالاخره علی علیه السلام را دستگیر کردند تا به جانب مسجد ببرند . حضرت زهرا علیها السلام هنگامی که به خود آمد، دید علی علیه السلام را به جانب مسجد می برند، شجاعانه پیش رفت، و دامنش را محکم گرفت و گفت: نمی گذارم همسر مرا ببرید . قنغذ دید دست از علی بر نمی دارد، آنقدر با تازیانه به دست نازنین دختر پیامبر صلی الله علیه و آله زد که بازویش ورم کرد . (۱۴)

نخلی که شکسته ثمرش را نزنید // مرغی که زمین خورده پرش را نزنید //

دیدید اگر که دست مردی بسته // دیگر در خانه همسرش را نزنید //

پی نوشت:

(۱۱) شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۶، ج ۶، ص ۴۸؛ عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۲؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۶.

(۱۲) کتاب سلیم بن قیس، بیت الاحزان، ص ۹۰.

(۱۳) سوگنامه آل محمد صلی الله علیه و آله، محمدی اشتهاردی، ص ۲۷ به نقل از دلایل الامامه طبری، ج ۲، و بیت الاحزان، شیخ عباس قمی، ص ۹۶ و ۹۷.

(۱۴) بحار الانوار (چاپ اسلامی، تهران)، ج ۴۳، ص ۱۹۸.

وا پسین روزهای زندگی حضرت زهرا(ع)

فاطمه علیها السلام، پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله، سیده زنان عالم، همسر فداکار علی علیه السلام و کوثر امامت در سن جوانی در بستر بیماری افتاده و روزهای آخر عمر خود را می گذرانند، نزدیک است آفتاب عمرش غروب کند و فریادهای مظلومانه اش خاموش شود.

به شوهر مظلومش علی بن ابیطالب علیه السلام گفت: پسر عموی مهربان، آثار و علائم مرگ را در خودم مشاهده می نمایم. گمان می کنم به این زودی به پدرم ملحق گردم. می خواهم وصیت کنم. علی علیه السلام در کنار بستر فاطمه علیها السلام نشست و اطاق را خلوت کردند. فرمود: ای دختر پیغمبر! آنچه می خواهی وصیت کن و یقین داشته باش که به وصیت تو عمل خواهم کرد. علی علیه السلام بر چهره پژمرده و چشمهای فرو رفته همسرش نگاه می کرد و اشک می ریخت. فاطمه علیها السلام برگشت و با دیده های فرو رفته اش نگاهی به صورت غمناک شوهر مهربانش انداخت و فرمود: پسر عمو! تا کنون در خانه ات دروغ نگفته ام، مرتکب خیانت نشده ام، و هیچگاه از اوامر و دستوراتت تخلف نکردم.

علی علیه السلام فرمود: مقام خدانشناسی و پرهیزکاری تو به قدری عالی است که احتمال خلاف درباره ات نمی رود. به خدا سوگند مفارقت و جدایی تو بر من بسیار گران است، اما چه کنم که مرگ را چاره ای نیست. به خدا قسم مصیبتهای مرا تازه کردی، مرگ نا به هنگام تو حادثه دردناکی است، انا لله وانا الیه راجعون. چه مصیبت دردناک و جانسوزی است؟ به خدا سوگند این مصیبت جانکاه را هرگز فراموش نخواهم کرد و هیچ چیزی نمی تواند تسلی بخش من باشد. آنگاه ساعتی را با هم گریستند. (۱۵)

احساسات و عواطف دو یار مهربان چنان تحریک شد که نتوانستند از گریه خودداری کنند، به یاد زحمات طاقت فرسا و فداکاریها و گرفتاریهای همدیگر ناله کردند، آنگاه که آرام تر شدند، علی بن ابیطالب سر همسرش را در دامن گرفت و فرمود: هرچه می خواهی وصیت کن که آنچه بفرمایی به عمل می آورم .

فاطمه علیها السلام شروع به وصیت نمود و موضوعاتی را بیان فرمود . از جمله آن موضوعات مسئله تجهیز و دفن خود بود که در این رابطه چنین فرمود: «حنطنی وغسلنی وکفنی باللیل وصل علی وادفنی باللیل . . .»؛ (۱۶) مرا شبانه حنوط کن، غسل بده و کفن کن و شبانه بر من نماز بخوان و به خاک بسپار . اجازه نده اشخاصی که حقم را غصب کردند و اذیت و آزارم نمودند بر من نماز بخوانند و یا به تشییع جنازه ام حاضر شوند.»

پی نوشت:

(۱۵) بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۸ .

(۱۶) همان، ص ۱۹۲؛ بیت الاحزان، ص ۱۵۲ .

عروج غم انگیز حضرت زهرا(ع)

آخرین لحظات عمر پربرکت کوثر امامت، و مادر ایمان و دخت نبوت است . به اسماء بنت عمیس فرمود: آبی بیاور . اسماء آب را حاضر نمود . حضرت زهرا علیها السلام با آن وضو ساخت و به روایتی غسل کرد . بوی خوش طلبد و خود را خوشبو گردانید و جامه های نو پوشید . آنگاه فرمود: اسماء! جبرئیل هنگام وفات پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد . حضرت آن را سه قسمت کرد، قسمتی برای خود گذاشت و یک قسمت برای من و قسمتی هم برای علی علیه السلام . آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند . چون کافور را آورد فرمود: نزدیک سر من بگذار .

پس پای خود را به قبله کرد و خوابید و جامه را بر روی خود کشید و فرمود: اسماء مدتی صبر کن، بعد از آن مرا بخوان، اگر جواب نیامد علی را طلب کن و بدان که من به پدرم ملحق گردیده ام .

اسماء لحظاتی انتظار کشید، آن گاه حضرت را ندا کرد و صدایی نشنید . گفت: ای دختر مصطفی، ای دختر بهترین فرزندان آدم، ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین گام نهاده است، ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است . چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت، دید مرغ روحش به ریاض جنت

پرواز کرده است، خود را به روی حضرت انداخت و او را می بوسید و می گفت: سلام اسماء بنت عمیس را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان .

در این حال حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام از در آمدند و گفتند: ای اسماء! مادر ما چرا در این وقت به خواب رفته است؟

اسماء گفت: مادرتان به خواب نرفته، بلکه به رحمت الهی واصل گردیده است . امام حسن علیه السلام خود را به روی آن حضرت افکند و روی انور مادر را می بوسید و می گفت: مادر با من سخن بگو، پیش از آنکه روحم از بدنم جدا شود . امام حسین علیه السلام بر روی پای مادر افتاد و می بوسید و می گفت: مادر منم حسین تو، با من سخن بگو، پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم .

اسماء گفت: ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و خبر وفات مادرتان را به او برسانید . آن دو بزرگوار بیرون رفتند، چون نزدیک مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند، پس صحابه به استقبال ایشان دویدند و گفتند: ای فرزندان رسول خدا! چرا گریه می کنید؟ حق تعالی هرگز شما را گریان نگرداند . فرمودند: مادر ما از دنیا رفته است . چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این خبر جانسوز را شنید بیهوش شد، آب به صورت آن حضرت پاشیدند تا به حال آمد و می فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی دهم؟ تا زنده بودی مصیبت ما را به تو تسلیت می دادم، اکنون بعد از تو چگونه آرام گیرم؟ «بمن العزاء یا بنت محمد کنت بک اتغزی فقیم العزاء من بعدک» . (۱۷)

پاسی از شب گذشته بود، دلاور خیبر مثل ابر بهاری می گرید و در اوج غربت و تنهایی یادگار پیامبر را غسل می دهد . اسماء آب می ریزد و علی علیه السلام غسل می دهد .

بریز آب روان اسماء // به جسم اطهر زهرا // بنال از این غم عظماء // ولی آهسته آهسته //

همه خواب و علی بیدار // سرش بنهاد بر دیوار // بگرید با دل خونبار // ولی آهسته آهسته //

بعد از اتمام غسل آنگاه که بدن بی جان یار مهربانش را کفن می کرد، وقتی که خواست بند کفن را ببندد صدا زد: «یا ام کلثوم یا زینب یا سکینه یا فضة یا حسن یا حسین هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق واللقاء فی الجنة؛ ای ام کلثوم، زینب، سکینه، فضه، حسن، حسین، بیائید از مادرتان توشه برگیرید که وقت فراق و جدایی است و ملاقات به قیامت موکول می شود.»

حسن و حسین علیهما السلام آمدند و خود را بر روی جنازه مادر انداختند و صدا می زدند: سلام ما را به جدمان رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان . امیرمؤمنان می فرماید: «انی اشهد الله انها قد حنت وانت ومدت یدیها وضمتهما الی صدرها ملیا؛ خدا را گواه می گیرم که فاطمه ناله اندوهگینی کشید و دستهای خود را گشود و فرزندان را مدتی در آغوش

گرفت. « آن حضرت ادامه داد: در همین حال شنیدم هاتفی در آسمان صدا زد: «یا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد ابکیا والله ملائکة السماء؛ (۱۸) ای علی! حسن و حسین را از روی سینه مادرشان بلند کن که سوگند به خدا این حالت آنها فرشتگان آسمان را به گریه انداخت.»

پی نوشت:

(۱۷) کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۲۲، فصول المهمه، ص ۱۴۸؛ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۳۶ - ۳۳۸.

(۱۸) بیت الاحزان، شیخ عباس قمی، ص ۱۵۴؛ سوگنامه آل محمد صلی الله علیه و آله، محمدی اشتهاردی، ص ۳۴ - ۳۵.

نیمه های شب بر مزار زهرا(ع)

نیمه های شب علی مظلوم به همراه حسن و حسین غمدیده و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم بر حضرت زهرا علیها السلام نماز گذاردند و در همان شب او را دفن کردند. حضرت امیر علیه السلام دور قبر حضرت زهرا علیها السلام هفت قبر دیگر ساخت و بر چهل قبر آب پاشید تا قبر آن مظلومه مخفی بماند. (۱۹) در آن شب ماتم علی ماند و غربت، علی ماند و کوهی از مصائب آری شب بود و افقها مات و تیرگی سنگینی خود را بر روی شهر افکنده بود و فضا را از اندوه آکنده، سایه نخلهای قامت افراشته که دیگر از بلندای خود شرم داشته و چونان ملامت زده سر فرو انداخته بودند بر دیوارهای تکیده شهر بوی سوگ به مشام می رساند.

در نزدیکی خانه های شهر که رنگ مرگ گرفته بودند، سوگناله ای برمی خاست که برای همیشه، تاریخ و روزگار را بهت زده و انگشت بر دهان وا گذاشت. که آن مرد، همان که در نبرد گاه های بدر، احد، خیبر و... در برابر دشمنان چونان شیر غران به پیش می تاخت و از کشته های مشرکین پشته می ساخت، اینک در غم هجرانی جانگداز، بی تاب و در سوز و ساز است، بر فراز مزاری که از آن شب تا کنون و تا ناپیدای زمان، دیگر تاریخ از آن خبر ندارد. تنها غم سروده آن مرد را به یاد دارد که با اندوهی در سینه خفته و بغضی در گلو نهفته زمزمه کرد: «ای پیامبر خدا! درودت باد از جانب من و از سوی دخترت که اینک از سرای فانی رخت بر بسته و در پی دیدار به تو پیوسته و زودتر به تو رسیده، پس از او صبرم از دست رهیده و تاب تحملم به پایان رسیده، اما همان سان که در فراق تو صبرپیشه کردم، در هجران دخترت نیز شکیبایی می ورزم. اینک امانت به دست صاحبش رسید؛ زهرا علیها السلام از دستم جدا شد و به جانب تو آمد. وای که پس از او دیگر نه افلاک را آرایشی است و نه خاک را پیرایشی.

از اندوه، خواب در دیدگانم نیاید و از غم عقده دلم نگشاید تا آن هنگام که خداوند مرا در جوار تو ساکن نماید . مرگ زهرا بر دلم تیر غم نشاند و جماعت ما را به جدایی و دل پریشانی کشاند . از این غم به خدا شکوه می برم . به زودی دخترت با تو بازخواهد گفت که پس از تو امتت با وی چه روا داشتند . از او سؤال نما و شرح حال بخواه تا پرده را از راز دل فرواندازد و شرح حال را با خون دل بر تو بازگو سازد که خداوند - که بهترین داور است - در میان او و ستم پیشگان داوری فرماید (۲۰) »

امام صادق علیه السلام از پدران خود نقل کرد که: پس از آنکه امیرمؤمنان فاطمه را در میان قبر نهاد و قبر را پوشانید مقداری آب بر روی قبر پاشید و سپس در کنار قبر گریان و نالان نشست تا اینکه عمویش عباس آمد و دست علی را گرفت و او را به خانه اش برد . (۲۱)

و ما آرزومندان زیارت قبر آن مظلومه شهیده سوگمندانه عرض می کنیم: ای دخت رسالت، و ای همسر ولایت و ای کوثر امامت و ای مادر ایمان و حقیقت، نخلهای خاک آلود فدک هنوز از ستمی که بر تو روا داشتند می گریند . زندگی تو گواه مظلومیت همه دودمان هاییل است، همچنانکه وجود تو گواه قدس و عظمت خدا بود .

تازیانه ای که بر پیکر نازنین تو فرو کوفتند تبری بود که بندگان بت به انتقام نابودی اصنام بر پیکر توحید ابراهیم فرود آوردند . همواره شرمسار باد دستی که بر گونه خداگون تو سیلی زد، دریغا، دل اگر در غم تو پاره شود شگفت نیست؛ چراکه شکستن پهلوی تو عظیم تر از شکستن دیوار کعبه بود .

چون قامت استوار تو را به ستم خاک نشانند، دین از پای افتاد و چون تو را کشتند، انسانیت بی مادر شد و علی تنها ماند و بشریت در گرداب فاجعه افتاد .

پی نوشت:

۱۹) منتهی الآمال (انتشارات دلیل، چاپ اول، ۱۳۷۹) تحقیق باقری بیدهندی، ص ۳۳۸ - ۳۳۹؛ به نقل از روضه الواعظین، ج ۱، ص ۱۵۱ و دلائل الامامه، ص ۴۶ .

۲۰) قسمتی از کلام حضرت علی علیه السلام در کنار مزار فاطمه علیها السلام، نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۱، باب مولد الزهراء علیها السلام .

۲۱) بیت الاحزان، شیخ عباس قمی، ص ۱۵۶ .

فداها أبوها(روضه حضرت زهرا(س))

حالا می خواهیم چه کسی را واسطه قرار بدهید در خانه خدا، همان خانمی که هر وقت پیامبر وارد می شد رسول خدا تمام قد جلوی پایش می ایستاد ، استقبالش می کرد ، خم می شد دستش را می بوسید می فرمود : قَداها أبوها (بابات به قربانت) همان خانمی که وقتی شهیده شد کمر علی شکسته شد، همان خانمی که از دنیا رفت نیمه های شب امیر المؤمنین می آمد و صورت به قبرش می گذاشت و ناله می زد .

ای مرهم غم های من // ای نو گل رعناى من

زهرای من – زهرای من

خیز و ببین غوغا شده //دیگر علی تنها شده

من ماندم و غم های من //زهرای من ، زهرای من

در بین آن دیوار و در //دادی تو شش ماهه پسر

بین دیده ی گریان من //زهرای من ، زهرای من

گاهی حسینت نیمه شب //از من کند مادر طلب

بگرفته او دامان من //زهرای من ، زهرای من

زینب نگاهش بر در است //در ذکر مادر مادر است

بین ناله ی طفلان من //زهرای من ، زهرای من

کرده گریبان چاک چاک //مولا فتاده روی خاک

گوید کجایی جان من //زهرای من ، زهرای من

پیرزنی از شیعیان با پهلو به زمین خوردو...

بشار می گوید : خدمت امام صادق (ع) رفتیم . تعارف خرما کردند . گفتم ناراحتم ، بغض گلویم را گرفته است ، پیرزنی از شیعیان با پهلوی به زمین خورد . به ظالمین جده ات زهرا (ع) لعنت فرستاد . گفت : « لعن الله ظامیک یا فاطمه » نوکران حکومتی شنیدند . او را گرفتند ، می زدند و می بردند . امام صادق (ع) با شنیدن نام حضرت فاطمه (س) و این جریان چنان ناراحت شدند و گریستند ، که دستمال و محاسن شریفش از اشک ، پر شد . به مسجد سهله رفتند ، و برای آن پیرزن دعا کردند . بشار می گوید : امام صادق (ع) : دعا کردند و بعد فرمودند :

برویم . آن پیرزن را آزاد کردند . یا امام صادق (ع) ! شما تا نام حضرت فاطمه (س) را می شنیدید ، این طور دگرگون می شدید . پس چه می کردید ، اگر می بودید و درک می کردید ، آن مصیبتی را که فرشتگان آسمان به خاطر آن به گریه افتادند ؟ آن هنگامی که امام علی (ع) فرمودند : بچه ها ، ای حسن و ای حسین (ع) بیاید و با مادرتان خداحافظی کنید . حسین (ع) آمدند و مادر را در آغوش گرفتند و ناله می زدند . همه از دیدن این صحنه به گریه افتادند ، فضای خانه یک پارچه اشک و ناله شده بود . امام علی (ع) می فرماید : « خداوند را گواه می گیرم ، که حضرت فاطمه (س) ناله جانکاهی کشید ، بندهای کفن باز شد . حسین (ع) را در آغوش گرفت . ناگهان شنیدم هاتفی در آسمان صدا می زند : ای علی ! حسن و حسین (ع) را از سینه ی مادرشان بلند کن ، که سوگند به خدا ، این حالت آنها ، فرشتگان آسمان را بر گریه انداخت

منبع : گریزهای مداحی ، ص ۱۱۹ ، نوشته محمد هادی میهن دوست ، چاپ سبحان ، نوبت ششم ۱۳۸۷ ، انتشارات صبح پیروزی.

محمد محمدی اشتهاردی ، رنجها و فریادهای فاطمه علیها السلام (ت بیت الاحزان) ، ص ۱۵۷ ، ص ۲۵۳ ؛ بحارالانوار ، ج ۱۱ ، ص ۲۲۵ .

وقتی به زمین خوردم یاد فاطمه(س) افتادم

ما زجان بنده ایم مهدی جان //لیک شرمنده ایم مهدی جان

درس عشقت کتاب منتظریم //سالها خواند ایم مهدی جان

از تو و از صحیفه اعمال //ما سر افکنده ایم مهدی جان

بشار می گوید: به خانه امام صادق(ع) رفتیم، دیدم حضرت دارد رطب تازه می خورد فرمود: بشار! بیا بخور! گفتم: آقا نمی خواهم. فرمود: میل کن! گفتم: آقا! بغض گلویم را گرفته است. ناراحتم نمی توانم بخورم. در یکی از بازارهای کوفه داشتم می رفتم. دیدم یکی از این پیرزنهای شیعه دارد می رود، یک دفعه پایش لیز خورد و بر زمین افتاد. تا به زمین

خورد ظالمین زهرا(س) را لعنت کرد. نوکرهای حکومتی شنیدند، او را گرفتند و بردند. خیلی دلم سوخت. تا جریان را گفتم، آقا منقلب شد. فرمود: بلند شو بریم مسجد سهله تا برایش دعا کنیم. بلند شدیم و به مسجد سهله رفتیم. امام صادق(ع) دو رکعت نماز خواند. دستهایش را بلند کرد طرف آسمان و او را دعا کرد. یک وقت فرمود: بلند شو! آزادش کردند. گفت: من بلند شدم و رفتم دیدم پیرزن را آزادش کرده اند. من رفتم به آقا جریان را گفتم آقا نماز خواند و برایت دعا کرد. پیرزن گفت: پس برویم خدمت آقا تا از ایشان تشکر کنم. آمدیم خدمت آقا، بعد امام صادق(ع) فرمود: خانم! چرا وقتی به زمین خوردی ظالمین جده ما زهرا(س) را لعنت کردی؟ گفت: اقا جان! برای اینکه وقتی به زمین خوردم پهلویم درد آمد، یکدفعه یادم به فاطمه(س) افتاد. آی سیدها! مادران شبها نمی خوابید. از درد پهلو خیلی ناله می کرد. زهرا جان! می شود از همان گوشه بقیع به ما لطفی بکنی؟ می دانم پهلویت شکسته است. می دانم میخ در سینه ات را سوراخ کرده است. می دانم بازویت ورم کرده است. اما با همین حالت بیا در خانه خدا واسطه شو! ما هم ناله ها را دنبال سرت می فرستیم: الهی العفو العفو...

مادرا می آیم و حق تو احیا می کنم // دشمنانت را یکایک خوار و رسوا می کنم
از خدا اذن ظهورم را تقاضا کن که من // عقده های دل پراز خون ترا وا می کنم
روضه ای جانسوز می خوانم کنار قبر تو // چشم عشاق ترا از گریه دریا می کنم
من طیب دردهای بی علاجم غم مخور // پهلوی بشکسته ات راهم مداوا می کنم

ای همه ی دل خوشیم، زداغ خود می کشیم

بود و نبودم فاطمه، یاس کبودم فاطمه

عمر علی در گرو صبر توست

اشک علی دسته گل قبر توست

خیز تو با من روسوی خانه کن

گیسوی طفلان مرا شانه کن

در وسط کوچه تو را می زدند

کاش به جای تو مرا می زدند

هر که با زهراست، احساس سخاوت می کند

مور این وادی، سلیمان را ضیافت می کند

دست پخت فاطمه نان است، نانوش جزبه است

هر که شد یک بار سائل، کم کم عادت می کند

حضرت جبریل یک جلوه است، ذاتاً وحی را

فاطمه تا قلب پیغمبر، هدایت می کند

فرشیان نه عرشیان، هم رو به او می ایستند

در میان خانه اش، وقتی عبادت می کند

بعد از تو بر زخم دلم مرهم ندارم

دیگر امید زنده ماندن هم ندارم

باور نمی کردم علی را وا گذاری

با خانه دار کوچکم تنها گذاری

درد دلم بی تو دوا دارد، ندارد

این خانه بی زهرا صفا دارد، ندارد

ای کاش من هم همراه تو مرده بودم

ای کاش من جای تو سیلی خورده بودم

آن شب ز فرط غم، مرا دیوانه کردی

وقتی که موی زینبم را شانه کردی

وقتی که دست و شانه بر سر می گرفتی

دیدم کمک از دست دیگر می گرفتی

آهسته میشوید، یگانه همسرش را

با آب زمزم، آیه های کوثرش را

پشت و پناه و تکیه گاه و یاورش را

تنها کنار نیمه های پیکر خود

میشوید امشب، نیمه های دیگرش را

آهسته میشوید مبادا خون بیاید

آن یادگاری های دیوار و درش را

پی میبرد آن دستهای مهربانش

بی گوشواره بودن نیلوفرش را

میگرد اما باز مخفی مینماید

با آستینی بغض های حنجرش را

در خانه ی او بازوی زهرا ورم کرد

حق دارد او بالا نمیگیرد سرش را

با گریه های دخترانه زینب آمد

بوسید کبودیهای روی مادرش را

بر شانه های آفتابی اش گرفته

مهتاب هجده ساله ی پیغمبرش را

دور از نگاه آسمانها دفن میکرد

در سرزمین های سوالی همسرش را

علی اکبر لطیفیان

فرصت نداد مادر زینب عقب رود

مهلت نداد تا که در بسته وا شود

زینب صدای فضا به دادم برس شنید

می خواست مادر از در و آتش رها شود

اما دو دست بسته ی بابا که دید ماند

باور نداشت مادرش این بار پا شود

یک باردار بی کس و شهری ز ناکسان

برخواست تا که کوچه ی غم کربلا شود

محکم گره به چادر خود زد خمیده رود

تا مانع کشیدن شیر خدا شود

دستش به دست فاتح خیبر رسیدحیف

کار مغیره بود که از او جدا شود

آرام پشت یار غریبش به گریه گفت

آقا چه غم که محسنم اینجا فدا شود

شرمنده ام حمایت من بی نتیجه ماند

قسمت نبود دست تو از بند وا شود

ای وای.....

یه طرف آتیش دل ، یه طرف آتیش هیزم

یه طرف گریه ی ما، یه طرف خنده ی مردم

خدا نیاره داغ بینی، یه عده بهت بخندن

درب آتیش گرفته، روی گل پرپر افتاد

بوسه های سرخ آتیش، رو چادر مادر افتاد

مادر که عزم رفتن از این خانه دارد

آرام آرام ای خدا جان می سپارد

هرشب کنار بستر او یک فرشته

می آید و زخم تنش را می شمارد

آلاله می ریزد به روی شانه هایم

بر سینه ام وقتی سرش را می فشارد

پهلوی به پهلوی می شود وقتی به بستر

امکان ندارد لاله ی سرخی نکارد

دیشب که گشتم پیکرش را خواب دیدم

یک عضو بی آسیب در پیکر ندارد

از روی دلسوزی برای گیسوانم

خم می شود تا شانه ها بالا بیارد

پرواز مجروح صدایش بی سبب نیست

یک فاصله در استخوان سینه دارد

می گیرد از دستم لباس زخمی اش را

پیراهنی کهنه به جایش می گذارد

خاکستر پروانه ها بر دامن او

شام غریبان را برایم می نگارد

ای شب تو ستاره باران غم

روز تو اوج کوهساران غم

آنکه با یاد دل تو هر شب است

دختر بیقرار تو زینب است

شمع دلش می شود از غصه آب

دعای تو اگر شود مستجاب

نشسته بر گوشه ی جانمازت

چشم دلش به چشم پر ز رازت

حال عجیبی به نماز تو بود
پرده به هنگام وفاتت گشود
آه که خورشید تو بر بام شد
دشمن بیرحم تو آرام شد
عمر تو کوتاه چو عمر گل است
گریه نکن ناله ی تو بلبل است
دیشب از این درد شفا خواستی
یا اجلت را ز خدا خواستی
خیز و دعا باز به همسایه کن
بر سر مرغان حرم سایه کن
رفتن تو آخر این جاده نیست
بی تو خزانی گل سجاده نیست
خیز و تبسم سوی دردانه کن
گیسوی احساس مرا شانه کن
شمع سراپای بر آفروخته
ای که در خانه تو سوخته
آه که برداشته دیگر ترک
پنجره وا شده رو به فدک
قلب مرا رو به الم میکند

دست تو از بس که ورم میکند

دست تو زخمی دل تو صبور

نان زچه رو طبق کنی در تنور

یک سوی آن زرد و دگر سو کیود

چهره تو پیشتر اینگونه بود

چیست بگو سرخی آن روشن است

لکه ی خون یا گل پیراهن است

حیف تو که غصه چنین خورده ای

در وسط کوچه زمین خورده ای

حرف دلم را زنگاهم بخوان

جان پدر یک شب دیگر بمان

آه سفارش به سحر داشتی

کرب و بلا را تو خبر داشتی

اشک تو شبنم به سحر میدهد

پیرهن کهنه به من می دهد

من مهدیم در دست تیغ انتقام

مادر به قبر مخفیت بادا سلامم

ای قلب مجروحم کباب از غربت تو

باریده اشکم قرن ها در غربت تو
مادر دلم خون است از بندم رها کن
دستی بر آور در ظهور من دعا کن
مادر شنیدم بارها از پا فتادی
دیدى على تنها بود باز هم ایستادی
ای کاش بودم تا على را یار بودم
من جای تو بین در و دیوار بودم
کی میشود بردارم از جانت محن را
از خاک بیرون آورم من آن دو تن را
دریا کنم از خون دل چشم ترم را
پرسم چرا کشتید آخر مادرم را

جایی برای کوثر و زمزم درست کن
اسماء برای فاطمه مرهم درست کن
تابوت کوچکی که بمیرم درون آن
با چند تخته ی چوب برایم درست کن
تا داغ این شقایق زخمی نهان شود
تابوتی از لطافت شبنم درست کن
مثل شروع زندگی مرتضی و من

بی زرق و برق و ساده و محکم درست کن

از جنس هیزمی که در خانه سوخت نه

از چند چوب و تخته ی محرم درست کن

طوریکه هیچ خون نچکد از کناره اش

مثل هلال لاله کمی خم درست کن

دلهای ما لب تشنه ی باران رویت

چشم انتظار صبح زیبای ظهورت

می باری عطر روشنای صبحدم را

بر جاده های شب زده وقت عبورت

ما را ببر با خود به دیدار خداوند

از سمت سهله ،جمکران از کوه طورت

آقا اگر هم قلب ما از جنس سنگ است

شاید شود نیمه شبی سنگ صبورت

هر روز بین کوچه های فاطمیه

لبریز ماتم میشود چشم غیورت

صاحب عزا با وا همه میخوانم امشب

مرثیه های مادرت را در حضورت

دید دشمن فاطمه جان علی است

بلکه با جانش نگهبان علی است

گفت باید جان حیدر را گرفت

از علی دخت پیمبر را گرفت

دید جان مرتضی پشت در است

از امام خویش هم تنهاتر است

پای تا سر بغض و خشم و کینه بود

کینه هایش کینه ی دیرینه بود

بغض حیدر شعله ور در سینه داشت

سنگ بود و جنگ با آئینه داشت

سنگ و آئینه نمی دانم چه شد

آهن و سینه نمی دانم چه شد

آن قدر گویم که در بیت خدا

قل هو الله گشت از قرآن جدا

آرزوی حیدر آن جا کشته شد

هم پسر هم مادر آن جا کشته شد

آن بانویی که فیض دمام عطا کند

مدحش خدا به کوثر و هم هل اتی کند

هم پایه اش به غیر امیر حرم نبود

عرض ادب به ساحت او مرتضی کند

فرصت نداشت تا که در خانه وا کند

خود را در آن میانه کمی رو به راه کند

مهلت نداد تا که علی را خبر کند

یا چادری برای خودش دست و پا کند

علی از دست داده کوثرش را//شکسته سنگ کین بال و پرش را

درون خانه بی زهرا نشسته//به روی خود در کاشانه بسته

بسان ماه ، از غم هاله دارد//عزای یار هجده ساله دارد

به آه و ناله و غم ، خو گرفته//به زاری در بغل زانو گرفته

در دل هوس مدینه دارم زهرا//کانجا به بقیع سر گذارم

تو مایه ی امید منی در همه حال//من که هر چه دارم از تو دارم زهرا

علی بیا به نزد من//بیا کنا رمن بشین

علی بیا کنار من//که سر به دامنت نهم

بیا کنار من نشین//که در بر تو جان دهم

بیا که با نگاه خود//به من دو باره جان دهی

مباد سینه ی مرا//به زینبم نشان دهی

ای ماه متاب امشب بر انجمن خوبان//چون ماه علی امشب در خاک شود پنهان
ای ماه به هجر شمس همواره گرفتاری//از درد دلم ای ماه امشب تو خبر داری
از دور نگاهی کن بر حال پریشانم//برخانه تاریک و بر خیل یتیمانم
ای ماه تما شا کن بر وجه هلال من//شد منخسف از سیلی کن گریه به حال من
این طایر عرشی را بین بال و پرش بسته//وین دختر احمد را پهلوش چو بشکسته
این بلبل لاهوتی خاموش شد از گفتار//از بس که فشار او دید از چرخ و در و دیوار

الهی مادرم، زهرا جوان است

چرا پس قامتش، همچون کمان است

چرا از دختر خود رو گرفته

چرا یک دست و بر پهلو گرفته

چرا از زندگانی سیر گشته

چرا در نوجوانی پیر گشته

دعایی زیر لب دارم شبانه

بگو آمین تو ای ماه یگانه

الهی هیچ مظلومی نبیند

عزیزش را به زیر تازیانه

چیست این شمشیرهای فتنه جو// که به سوی خانه ای آورده رو

کیست طبل جنگ دیگر میزند// جبرئیل این خانه را در میزند

شعله ها نمرود را تسلیم بود// آتشی بر جان ابراهیم بود

چوبها از شعله دیگر سوخته// جای انگشت پیغمبر سوخته

تا در خانه به آتش باز شد// سوختن با ساختن آغاز شد

دیگر آتش ذره ای غیرت نداشت// شعله را بر دامن زهرا گذاشت

شد روان آتش سوی پیراهنش// بعد از آن شد نوبت زخم تنش

نالای زهرا بلند افتاده بود// عرش رحمان درد مند افتاده بود

شعله ها تا آسمان پر میگرفت// دشمن اما کار از سر میگرفت

لحظه لحظه تنگتر می شد قفس// بسته شد بر فاطمه راه نفس

خصم چون در را بر آن دیوار دوخت// فاطمه با ناله آتش بر فروخت

آه زهرا آسمان را تیره کرد// چشمهای آسمان را تیره کرد

وای اگر پرسند مردان یهود// علت این آسمان پر زدود

فاطمیه قصه گوی رنجهاست// بهترین تفسیر سوز مرتضی است//

فاطمیه شعر داغ لاله است// قصه زهرای هجده ساله است//

فاطمیه آتش افروز دل است// احتجاجش یک کتاب کامل است//

فاطمیه سینه چاک دردهاست// شاهد نامردی نامردهاست//

فاطمیه سوز دل را ساز کرد // دفتر داغ علی را باز کرد //

فاطمیه ماه گل افشردن است // فتح باب تازیانه خوردن است //

فاطمیه قفل غم را شد کلید // چونکه دارد هم شهیده هم شهید //

چون غبار کوچه بنشست بر زمین

حق تعالی دید و جبریل امین

بر رخ می یک نشان پنجه بود

از دل ساقی اثر باقی نبود

آمد از کوچه برون زهرا ولی

زیر لب با هر قدم می گفت علی

با سر چادر به چشمش می کشید

از کنار دیده اش خون می چکید

تا قدم در خانه ی حیدر نهاد

زینب او را دید و زد از غصه داد

چادرت مادر چرا خاکی شده

پنجه بر روی تو حکاکی شده

از چه رو مادر چنین غم دیده ای

روی خود از من چرا پوشیده ای؟

یافاطمه من عقده دل وانکردم

یافاطمه من عقده دل وانکردم***گشتم ولی قبر تورا پیدا نکردم

چشم انتظارم مهدی بیاید***تا تربتت را برما نماید

یا فاطمه جان جهان بادا فدایت***توسید هر دو جهان ما خاکِ پایت

چشم انتظارم مهدی بیاید***تا تربتت را برما نماید

کردی وصیت با علی شاه ولایت***قبر تورا در نیمه شب مخفی نماید

چشم انتظارم مهدی بیاید***تا تربتت را برما نماید

شد کفن و دفنت نیمه شب از ظلم اعدا***مظلومه عالم تویی ای بی بی ما

چشم انتظارم مهدی بیاید***تا تربتت را برما نماید

قبر تورا از دیده ها پنهان نمودند***چشمان مولا را زغم گریان نمودند

چشم انتظارم مهدی بیاید***تا تربتت را برما نماید

در نیمه های شب علی شاه زمانه***آید کنار قبر پاکت مخفیانه

چشم انتظارم مهدی بیاید***تا تربتت را برما نماید

اطفال تو در نیمه شب گیردبانه***چون جوجکان دورگشته زاشیانه

چشم انتظارم مهدی بیاید***تا تربتت را برما نماید

این عقده ای ای باقری بر شیعیان شد***که قبر پاک فاطمه از غم نهران شد

چشم انتظارم مهدی بیاید***تا تربتت را برما نماید

سروده شده دهه فاطمیه

از هجوم بیگانه***سوخت درب آن خانه

فاطمه زد دنیا رفت***او غریب و تنها رفت

یاعلی ویا زهرا***یاعلی ویا زهرا

یاعلی ویا زهرا***یاعلی ویا زهرا

شد علی عجب تنها***بعد رحلت زهرا

یار حق پرستش رفت***فاطمه زد دستش رفت

یاعلی ویا زهرا***یاعلی ویا زهرا

یاعلی ویا زهرا***یاعلی ویا زهرا

آتش جهل زمانه//میکشد از در زبانه

دود فتنه میکشد سر//از در و دیوار خانه

زیر دست و پای دشمن//دست و پا گم کرده زهرا

دست طفلان گشته کوتاه//هم ز مادر هم ز بابا

وا غریبا وا غریبا

آسمانی ها بدیدند//فاطمه نقش زمین شد

تا رها با تازیانه//از کفش جبل المتین شد

شعله ی آتش زیک سو//یک طرف سیل تهاجم

مادرو شش ماهه کودک//زیر دست و پای مردم

وا غریبا وا غریبا

در مدینه کار فتنه // ای خدا بالا گرفته

خیل دشمن تا به مسجد // راه زهرا را گرفته

باغ میسوزد در آتش // باغبان با دست بسته

در حریم آل طه // حرمت عترت شکسته

وا غریبا وا غریبا

بر سر خوان ولایت // خوش آدا حق نمک شد

حق ذی القربی آدا با // سیلی و غضب فدک شد

بس که دلجویی به گرمی // از مصیبت دیدگان شد

گرمی بزم پیمبر // داغ زهرای جوان شد

وا غریبا وا غریبا

یاد آن روزی که ما هم سایه بر سر داشتیم

همچو طفلان دگر، در خانه مادر داشتیم

جدّ ما - پیغمبر - از ما چهره پنهان کرد و باز

یادگاری همچو زهرا از پیمبر داشتیم

مادر مظلومه ما نیز رفت از دست ما

مرگ او را کی به این تعجیل باور داشتیم!؟

اندر آن روزی که آتش بر سرای ما زدند

ما در آن جا، حال مرغ سوخته پر داشتیم!

آمد و، رفت از جهان محسن در آن غوغا، دریغ!

آرزوی دیدن روی برادر داشتیم

مادرما، خود زحق میخواست مرگ خویش را

ورنه ما بهرش دعا با دیده تر داشتیم

روزهای آخر عمرش ز ما رومی گرفت!

چون علی، ماهم ازین غم دلُ پراخگر داشتیم!

در شب دفنش به ما معلوم شد این طرفه راز

تا ز روی نیلگونش بوسه ای برداشتیم!

از کفن دستش برآمد، جسم ما دربر گرفت

جسم او را همچو جان ما نیز دربرداشتیم

از فراق روی مادر، با پدر هر روز و شب

دو برادر بزم ماتم با دو خواهر، داشتیم!

با فغان گوید مؤید آنچه را میثم بگفت:

ای خوش آن روزی که مادرخانه، مادر داشتیم!

بتاب ای مه، تو بر کاشانه‌ی من

که تاریک است امشب خانه‌ی من

بتاب ای مه که تا با قلب خسته

دهم من غسل پهلوی شکسته

بتاب ای مه که شویم من شبانه

ز اشک دیده جای تازیانه

بتاب ای مه که تا کلثوم و زینب

بینند روی مادر در دل شب

بتاب ای مه حسن مادر ندارد

حسین من کسی بر سر ندارد

بتاب ای مه گلستانم خزان شد

به زیر خاک زهرای جوان شد

این جا زبان حال امیرالمؤمنین(ع) خطاب به ماه این چنین است.

می فرماید: ای ماه! بتاب. بتاب ای مه که تا با قلب خسته / دهم غسل پهلوی شکسته

اما عصر عاشورا زبان حال بی بی زینب علیها السلام درست بر عکس بود

می فرمود: ای ماه! متاب! چرا؟

متاب ای مه که من معجر ندارم

بسوز ای دل که من دلبر ندارم

ببار ای آسمان بر خیمه‌ی ما

که من عباس آب آور ندارم

حسینم لحظه‌ای تو یاریم کن

نمی‌بینی مگر یاور ندارم

به قدری پای کوبیدم برایت

رمق دیگر در این پیکر ندارم

چرا بوسه نصیب نیزه کردی

مگر من میل آن حنجر ندارم

چرا با ساربان کردی اشارت

مگر من شوق انگشتر ندارم

متاب امشب ای مه که این بزم گاه

ندارد دگر احتیاجی به ماه

زهر سوی مه پاره ی تابناک

درخشد چو خورشید بر روی خاک

بهر گوشه شمعی بر افروخته

زهر شعله پروانه ها سوخته

همه جرعه نوشان بزم الست

تهی کرده پیمانۀ افتاده مست

بیابان رسانیده به پیمان خویش

همه چشم پوشیده از جان خویش

نه تنها ز جان بلکه از هر چه هست

به جز دوست یکباره شستند دست

کنون شه در این بزم پر سوز و ساز

سرا پا بود گرم راز و نیاز

به دامان معشوق آویخته

گل و لاله بر مقدمش ریخته

زمین را به سرو گل آراسته

به نحوی که معشوق خود خواسته

دگر تا جهان است بزمی چنین

نبیند به خود آسمان و زمین

متاب امشب این گونه ای نور ماه

بر این جسم مجروح و عریان شاه

فلک شمع خود را تو خاموش کن

جهان را در این غم سیه پوش کن

پیوشان تو امشب رخ ماه را

مگر ساربان گم کند راه را

مبادا که از بهر انگشتی

به یغما فزاید غم دیگری

ای گل زندگیم مادر من *** مادر ای باغ گل باور من

باز داغ تو به جانم پیچید *** دلم از داغ تو در سینه تپید

تنگ شد سینه ز دوری هیهات!*** غم زهرا و صبوری! هیهات !

لاله پرپر من مادر من !*** مادر ای لاله خونین پر من !

مادرم مادر خونین جگرم *** گل غم می چکد از چشم ترم

مادرم! غربت مولا دارم *** ناله ها در دل شبها دارم

بی تو از غصه پریشان شده ام *** به خدا بی سر و سامان شده ام

تو کجایی ؟ گل جانم مادرا! *** راحت روح و روانم مادرا!

بی تو بی مونس و بی غمخوارم *** سر به زانوی چه کس بگذارم ؟

منم و این همه غم وای به من! *** غم و اندوه و الم وای به من !

خانه بی فاطمه ویران شده است *** بی گل روی تو غمخانه شده است

ما غریب غم زهرا شده ایم *** شرر و شعله سراپا شده ایم

بی تو ماییم و غمی جانفرسا *** ناله و گریه جانی تنها

در و دیوار تو را می گریند *** در شب تار تو را می گریند

در غمت خون چکد از دیده ما *** مادر ای مادر غمدیده ما!

آتش افتاده به جانم مادرا ! *** رفته از دست توانم مادرا!

قوتی نیست به بال و پر من *** نظری بر من و چشم ترم من

گریه یک لحظه امانم ندهد *** فرصت آه و فغانم ندهد

بعد تو این منم و تنهایی *** من و درد و غم بی فردایی

ای چراغ دل مولا ! رفتی *** مادرم رفتی و تنها رفتی

شب سیه پوش غم مولا شد *** بی تو اندوه نصیب ما شد
آسمان از غم این خانه شکست *** فلک از داغ غریبانه شکست
دست مهر تو کجا شد مادر! *** غم چرا قسمت ما شد مادر!
به که گویم غم پنهانم را *** قصه حال پریشانم را
وای از این شب یلدایی ما! *** گریه و دیده دریایی ما
گریه داریم و شب تنهایی *** کی سراغ دل ما می آیی؟

مراثی بعدازدفن حضرت زهراء سلام الله علیها

مالی وقت علی القبور مسلماً

قبر الحبيب فلم یردّ جوابی

احیب مالک لا ترد جوابنا

انسیت بعدی خلّة الاحباب

دیوان: علی خطاب به فاطمه ع بعد از وفات

حبيب ليس يعدله حبيب

و ما لسواه فی قلبی نصیب

حبيب غاب عن عینی و جسمی

و عن قلبی حیبی لا یغیب

دیوان علی (ع)

جرعاها من بعد والدها

الغيظ فبئس ما جرعاها

اغضباها و اغضبا عند ذاك

الله رب السماء اذا غضباها

بنت من ام من حليله من

ويل لمن سن ظلمها و اذاها

بيت الاحزان : سيد جزوعى وه

ولاي الامور تدفن سراً

بضعه المصطفى و يعفى ثراها

فمضت وهى اعظم الناس شجوا

فى فم الدهر غصه من جواها

وثوت لا ترى لها الناس مثوى

اي قدس يضمه مثواها

بيت الاحزان

لكل اجتماع من خليلين فرقة

و كل الذى دون الممات قليل

و ان افتقادی و احدا بعد واحد

دلیل علی ان لا یدوم خلیل

علی ع بیت الاحزان

بر احوالم بیار ای ابر اشک از آسمان امشب

که من با دست خود گردم گلم در گل نهان امشب

مکن ای دیده منعم گر بجای اشک خونبارم

که میگیریم من از هجران زهرای جوان امشب

حسن نالان حسین گریان پریشان زینین از غم

چسان آرام بنمایم من این بی مادران امشب

نشینم تا سحر که بر سرقبرت من دل خون

چو بلبل از فراق سر کنم آه و فغان امشب

گرفتم آنکه بر گردم بسوی خانه سر گردان

چگویم گر زمن خواهند مادر کودکان امشب

زمین با پیکر رنجدیده زهرا مدارا کن

که این پهلو شکسته بر تو باشد میهمان امشب

ز بعد مرگ زهرا زندگی مشکل بود تابع

سپارم در کنار مرقد او کاش جان امشب

گلچین حقیقی : تابع

ای زمین امشب عزیز جان من مهمان تست
خوش نگهداری نما او را که او جانان تست
هان مبادا ای زمین امشب تو آزارش کنی
این گل پژمرده را از خواب بیدارش کنی
چونکه بشکسته ای زمین از ضرب در پهلوی او
هم کبود از تازیانه گشته چون بازوی او
فاطمه رنج فراوان دیده اندر روزگار
مهربانی کن بر این دسته گل تازه بهار
اشعار برگزیده : سید محمد شمس

بارالها شب شده این کیست غوغا می کند
دیده و دل را ز اشک و خون چو دریا می کند
گاه صورت می نهد بر خاک و می گرید چو ابر
گاه با قبر پیمبر درد دلها می کند
بوالبشر نالد زغم موسی است یا عیسی است این
یا که در آذر خلیل الله ماوی می کند
نوح در طوفان غم افتاده یا یعقوب زار
از فراق یوسف خود ناله بر پا می کند

نی غلط گفتم که این پروانه سوزان علی است

ناله از هجران شمع روی زهرا می کند

زیر لب گوید که ای آرامش جانم بخواب

میهمان امشب تو را بر خویش بابا می کند

فاطمه جان علی جان علی آرام باش

زینب در خانه طفلان را تسلا می کند

بسکه این دختر وفا دارد بیاد پهلویت

آن در رو دیوار را هر شب تماشا می کند

از برای پهلوی بشکسته خود غم مخور

اشک چشمان علی آن را مداوا می کند

شرح مظلومیت هر که بنویسد به دهر

محسنت با خون پاک خویش امضا می کند

سازگار این نکته را بنویس با خون جگر

نالۀ خود را علی از خلق اخفا می کند

زهرا گلبن عفاف : سازگار

آه و افسوس که رفتی ز برم یا زهرا

از غم دوری تو خونجگرم یا زهرا

اشکم از خشک در غم تو جا دارد

که رود خون دلم از بصرم یا زهرا
قوت از زانوی من رفت و زمینگیر شدم
خم شد از بار مصیبت کمرم یا زهرا
خانه ات بین حزن گشته مرا در همه حال
نتوان جای تو خالی نگرم یا زهرا
میشود ز داغ دلم تازه به هر صبح و مسا
چون فتد بر حسینت نظرم یا زهرا
تا دم مرگ نگفتی غم دل را به علی
زند این غم به دل و جان شررم یا زهرا
از مصیبات خود و پهلوی بشکسته خود
از چه رو خواسته ای بی خبرم یا زهرا
تا دم مرگ دلم چون دل تو خونین است
از غم ماتم محسن پسرم یا زهرا
زینبین و حسینت زغمت خون جگرند
منهم اندر غم تو نوحه گرم یا زهرا
نام تو ورد زبانم شده شب تا به سحر
بی تو همناله مرغ سحرم یا زهرا
زین مصیبات که دیدی تو از این امت دون
خجل از حضرت خیر البشرم یا زهرا

تو مدافع بدی از حق من و دین خدای

در بر دشمن بیدادگرم یا زهرا

چونکه سروی بعزای تو غمین است مدام

منهم از یاد ورا می نبرم یا زهرا

ج غمها و شادیهها

گلی خوشبوی از دست علی رفت

نه گل بل نور چشمی از علی رفت

شنیدم چون علی با سینه چاک

بیاورد آن گل و بسپرد بر خاک

که ناگه از لحد نوری بر آمد

نمایان دستی از پیغمبر آمد

بگفتا شیر یزدان با دل ریش

که با احمد بگیر از من گل خویش

گل خود را گرفت از دست حیدر

کشیدش همچو جان خویش در بر

بگفتا آن زمان با قلب خسته

گل من از چه پهلویش شکسته

گل من صورت نیلی نبودش

گل من طاقت سیلی نبودش

گل من عارضش گلگون نبوده

گل من دیده اش پر خون نبوده

اشعار برگزیده : رضائی

شب است و وقت آسایش رسیده

جهان را چهره از شب تار باشد

سکونت محض عالم را گرفته

غم افزا گنبد دوار باشد

شب است و مردمان در خواب اما

به قبرستان یکی بیدار باشد

نهاده روبروی خاک قبری

که زیر خاک او را یار باشد

صدای گریه اش آهسته آید

که باید مخفی از اغیار باشد

همی گوید ز جا برخیز برخیز

که اکنون وعده دیدار باشد

الا خورشید من بعد از غروب

به چشمم روز روشن تار باشد

زهرا گلبن عفاف انسانی

کنار تربت زهرا علی آهسته می گرید

ز غصه یکه و تنها علی آهسته می گرید

توئی نور دو چشمانم

کجایی فاطمه جانم

نشستم تا که بر خیزی بسوی خانه برگردی

پی دلجوئی شمع و گل و پروانه برگردی

ز هجرانت پریشانم

کجایی فاطمه جانم

کشم بر دوش خود ای گل غم و درد و فراق تو

بسوزد تار و پودم را نرسد بی چراغ تو

من از غم دیده گریانم

کجایی فاطمه جانم

یارب علی شد تنهای تنها

صورت نهاده بر قبر زهرا

ای یار و همسر من

لاله پر پر من

زہرا کجائی

امشب بیادت دل بی قرارم

بر خاک قبرت سر می گذارم

ای یاور و حبیبم

بعد تو من غریبم

زہرا کجائی

با کودکانت امشب چه سازم

با اشک و اہ زینب چه سازم

زینب مادر ندارد

او تاج سرد ندارد

زہرا کجائی

درد دلم را با کس نگویم

دیوار و در را ہرگز نشویم

رفتی آخر ز دستم

دیدنی از پا نشستم

زہرا کجائی

یا فاطمہ ای بانوی پہلو شکستہ

بنگر علی بر تربت پاکت نشستہ

باشد مرا این زمزمه

یا فاطمه یا فاطمه

چون شمع سوزانم همیشه بر مزارت

هرگز نمی خواهم روم من از کنارت

باشد مرا این زمزمه

یا فاطمه یا فاطمه

تنها نه پهلوی ترا از در شکستند

در زندگی بال و پر حیدر شکستند

باشد مرا این زمزمه

یا فاطمه یا فاطمه

هر شب سراغت را ز میخ در بگیرم

گرد از رخ اطفال بی مادر بگیرم

باشد مرا این زمزمه

یا فاطمه یا فاطمه

ای چراغ دل ویرانه من

نظری کن به من و خانه من

خانه از بعد تو شد غمخانه

شمع یاد تو و ما پروانه

گریه داریم نهان از دشمن
من بطفلان تو طفلان بر من
زود ای لاله من پژمردی
کاش همراه مرا می بردی
همه شب تا به سحر پیوسته
میکنم ناله ولی آهسته
تا نظر بر در و دیوار کنم
یاد آن پهلو و سمار کنم
ای حمایت گر من خیز و بین
فاتح بدر شده خانه نشین
این سخن ورد زبانها افتاد
دیدی آخر علی از پا افتاد
آنکه یک عمر سرافرازی کرد
چرخ با هستی او بازی کرد
هیچ پرسى به چه روز افتادم
رفتی و کرده ای دشمن شادم
آنکه می خواست زپا بنشینم
شادمانست که من غمگینم
فرصتی تا که مناسب جوید

این سخن با دگران می گوید

رشته صبر علی پاره شده

چاره ساز همه بیچاره شده

گلزار شهدا

بودی چراغ خانه ام یا زهرا

تاریک شده کاشانه ام یا زهرا یا زهرا

ای نوگل پژمرده ام یا زهرا یا زهرا

سیلی ز دشمن خورده ام یا زهرا یا زهرا

گوید حسین کو مادرم یا زهرا یا زهرا

آن مادر غم پروردم یا زهرا یا زهرا

تو زهره فلکی زیر خاک جای تو نیست

بر آرزو سر ز لحد خشت متکای تو نیست

مرا ببر که مقامات عالیت بینم

چسان بخانه روم جای خالیت بینم

خزائن الشهداء. از شعر فصیح الزمان

از غم مرگ تو داغی که مرا گشته نصیب

آتش افروخته در جان و تنم یا زهرا

بعد فقدان تو ای نوگل گلزار وجود

سیر از گردش باغ و چمنم یا زهرا

شامگاهان به سر قبر تو با حال پریش

بی تو خاموش شده انجمنم یا زهرا

یک طرف ناله زینب ز دلم برده قرار

یک طرف اشک حسین و حسنم یا زهرا

یاد آن پهلوی بشکسته و رخسار کبود

به نظر آورم و دم نزنم یا زهرا

رفتی و بی تو شدم یگه و تنها و غریب

چه کنم بی تو غریب وطنم یا زهرا

همدم ناله من چاه بیابان شده است

محرمی نیست که گویم سخنم یا زهرا

در غمت با دل بشکسته « براتی » گوید

داغت آتش زده بر جان و تنم یا زهرا

عبّاس براتی پور

ای بانوی روز جزا جان علی مرتضی

ای محرم اسرار من زهرای من زهرای من

در بین آن دیوار و در دادی تو ششماهه پسر
آتش زدی بر جان من زهرای من زهرای من
زهرای من خیز و ببین شد همسرت خانه نشین
ای مادر طفلان من زهرای من زهرای من
بنگر به آه و ناله ام زهرای هجده ساله ام
بین سینه سوزان من زهرای من زهرای من
گاهی حسینیت نیمه شب از من کند مادر طلب
بگرفته او دامان من زهرای من زهرای من
زینب نگاهش بر در است در ذکر مادر مادر است
بین ناله طفلان من زهرای من زهرای من
آیند و طفلان در برم گویند پدر کو مادرم
بر لب رسیده جان من زهرای من زهرای من
کرده گریبان چاکچاک افتاده مولا روی خاک
گوید کجائی جان من زهرای من زهرای من
گلزار شهدا

یاد آن روزی که ما هم سایه بر سر داشتیم

همچو طفلان دگر، در خانه مادر داشتیم

جدّ ما - پیغمبر - از ما چهره پنهان کرد و باز

یادگاری همچو زهرا از پیمبر داشتیم

مادر مظلومه ما نیز رفت از دست ما

مرگ او را کی به این تعجیل باور داشتیم؟!

اندر آن روزی که آتش بر سرای ما زدند

ما در آن جا، حال مرغ سوخته پر داشتیم!

آمد و، رفت از جهان محسن در آن غوغا، دریغ!

آرزوی دیدن روی برادر داشتیم

مادر ما، خود ز حق می خواست مرگ خویش را

ورنه ما بهرش دعا با دیده تر داشتیم

روزهای آخر عمرش ز ما رومی گرفت!

چون علی، ما هم ازین غم دل پراخگر داشتیم!

در شب دفنش به ما معلوم شد این طرفه راز

تا ز روی نیلگونش بوسه ای برداشتیم!

از کفن دستش برآمد، جسم ما دربر گرفت

جسم او را همچو جان ما نیز دربرداشتیم

از فراق روی مادر، با پدر هر روز و شب

دو برادر بزم ماتم با دو خواهر، داشتیم!

با فغان گوید «مؤید» آنچه را «میثم» بگفت:

(ای خوش آن روزی که ما در خانه، مادر داشتیم!)

الهی کوثرم کو دلبرم کو

گلم کو؟ هستی ام کو؟ گوهرم کو؟

علی تنها و دلخون مانده افسوس

یگانه مونس و تاج سرم کو؟

الهی! کلبه ام را غم گرفته

دل محزون من ماتم گرفته

شرار شعله های در ندیدم

گلم را خصم از دستم گرفته

الهی! سینه من کوی درد است

گلستان سرورم سرد سرد است

عزیزم فاطمه از رنج مسمار

رخ مهتابی اش غمگین و زرد است

الهی! دست من را بسته بودند

حریم خانه ام بشکسته بودند

به ضرب تازیانه آن جماعت

تن مرضیه را آزرده بودند

الهی! غمگسارم، سوگوارم

شبست و طاقت رفتن ندارم

فلک با من سرسازش ندارد

بدون فاطمه نالان و زارم

به کنار قبر زهرا

دل شب نشسته مولا

چه کند علی مظلوم

که پس از تو گشته تنها

بخدا دلم شکستند

دست من ز کینه بستند

رشته محبت تو

همه از جفا گسستند

چه کند علی غریب است

روزگار او عجیب است

دل زار و خسته من

ز غم تو بی شکیب است

کار من فغان و آه است

دشمنم در اشتباه است

محرم راز دل من

بعد تو ز غصه آه است

ای دختر پیمبر رفتی ز دار فانی

یک گل نچیدی آخر از باغ زندگانی

میگیریم از فراق

بر قبر بی چراغ

زهرای من ز هجرت گردیده گریه کارم

بعد از تو ای عزیزم من محرمی ندارم

میگیریم از فراق

بر قبر بی چراغ

همیشه زینب تو گیرد ز من سراغ

هستم چو شمع سوزان بر قبر بی چراغ

میگیریم از فراق

بر قبر بی چراغ

هرگز تو درد خود را با مرتضی نگفتی

مخفی ز چشم دشمن آخر بخاک خفتی

میگیریم از فراق

بر قبر بی چراغ

ای خدا صبر بده در غم بی مادر ی ام

سخت لبریز شده عاطفه ی دختری ام
مادرم کو که کشد دست نوازش به سرم
یا مرا هم ببرد یا کند از غم بری ام
خانه داری شده کار من طفل معصوم
نیست ای مادر من تجربه ی مادری ام
زیر بار غم سنگین تو من می میرم
گر تسلی ندهی یا نکنی دلبری ام
فضه فکر من و فکر حسنین است ولی
من غم خانه نشین دارم و از خود بری ام
تربت مخفی تو هست همه دلخوشی ام
همه آرامشم این است که من کوثری ام
گل بستر نظرم را به خودش جلب کند
تا زیادم نرود زخم تو ای بستری ام
با نگاه در و دیوار شود پایم سست
پشت در زائر قبر پسر آخری ام
کاشکی رنگ در خانه عوض می گردید
من خودم سوخته از این در خاکستری ام
ای خدا شکر که بابا و برادر دارم
وای از آن دم که سر نیزه کند سروری ام

زیر خورشید سرت محمل بی سایه رود

تابشی کن که نبینند به بی معجری ام

سروده ی محمود ثولیده

از هجر تو یا زهرا می سوزم و می سازم

ای دخت شه بطحا میسوزم و می سازم

ای مونس و غمخوارم ای شمع شب تارم

من بیکس و بی یارم می سوزم و میسازم

مردم همه در خوابند الا من افسرده

گریم سر قبر تو میسوزم و می سازم

ای طایر پر بسته رفتی به دل خسته

من با دل بشکسته میسوزم و میسازم

دیگر نخوری سیلی رویت نشود نیلی

از ضربت آن سیلی می سوزم و میسازم

بر گو چکنم یا رب با درد دل زینب

رفتگی تو و من امشب میسوزم و میسازم

گلزار شهدا

طایرا از آیشان خود پریدن زود بود

دل زقید خانمان خود بریدن زود بود
رفتی و کردی علی را در غمت ماتم نشین
مجلس بزم عزا بهر تو چیدن زود بود
حالیا وقت یتیمی داری زینب نبود
کودکانت را غم هجران کشیدن زود بود
داغ مادر بر دل فرزند همچون آتش است
بچه های کوچکت داغ تو دیدن زود بود
آن طه را نمودی غصه دار و دل غمین
ناوک تیر غمت بر دل خلیدن زود بود
بعد تو عیش عزیزانت بدل شد بر عزا
موسم شادی کفن بهرت بریدن زود بود
در فراق شد مدینه بر علی بیت الحزن
نوبت مرگ تو یا زهرا رسیدن زود بود
رنگ طفلانت پریده از غم بی مادری
زینب از دنبال تابوتت دویدن زود بود
نو رسانت را نگفتی کی پرستاری کند
با دل پر غصه در خاک آرمیدن زود بود
من ندارم طاقت دیدار جای خالی ات
قامتم در ماتم مرگ خمیدن زود بود

گریه شرمی از آن

گلچین حقیقی

ای خوش آنروزی که مادر خانه مادر داشتیم

دیده از دیدار رخسارش منور داشتیم

هر کسی جسم عزیزش روز بردارد ولی

ما که جسم مادر خود را بشب برداشتیم

کاش آنروزی که در ره مادر ما را زدند

یکنفر را در میان کوچه باور داشتیم

کاش محسن را نمی کشتند تا ما غنچه ای

یادگاری زان گل رعنا ی پر پر داشتیم

کاش آنساعت که زهرا گفت پهلویم شکست

ما دم در حق حفظ جان مادر داشتیم

این در و دیوار میگرد بحال ما که ما

مادری پهلو شکسته پشت این در داشتیم

اشعار برگزیده شمس

ای روح روانم مادر بکجائی

ای مونس جانم مادر بکجائی

شد خاک غمم بر سر

زینب شده بی مادر

مادر شهیدم

راحت شدی مادر از صدمه بازو

آسوده نبودی شب ز درد پهلو

زد عمر تو را سیلی

صورتت شده نیلی

مادر شهیدم

بس گریه نمودم از بهر تو مادر

طاقت و توانم از کف شده دیگر

کاش با خود این دختر

برده بودی ای مادر

مادر شهیدم

کلثوم بود شمع پروانه حسینم

باشد حسنم گل من به شور و شینم

شمع و گل و پروانه

سوزند در این خانه

مادر شهیدم

آن حسین که بودت روز و شب بدامان

سر نهد بدیوار گوید ای خدا جان

مادرم کجا رفته

از برم چرا رفته

مادر شهیدم

گلچین حقیقی تابع

کنار قبر آن پهلو شکسته

کنون جای علی، مهدی نشسته

بریزد اشک مهدی، همچو حیدر

ولی ذکرش بود مظلومه مادر

کنار تربت مخفی زهرا

دوباره بیت الاحزان کرده بر پا

همانجا که علی از پا افتاده

همانجا که علی صورت نهاده

خداوندا به پهلو شکسته

به آن چشم ز سیلی گشته بسته

به آن شش ماهه ی نشکفته پرپر

به سوز سینه مجروح مادر

بده اذن ظهور مهدیش را

رسان روز سرور مهدیش را

شادی قلب رسول مصطفی

ذوالفقار را در نیام مرتضی

مادری تو بر تمام اهل بیت

خاک پایت سرمه اهل بهشت

ای طلوع روشنی چون آفتاب

از سر این چاکرانت رخ متاب

یا علی جان تربت زهرا کجاست؟

یادگار غربت زهرا کجاست؟

می پر م گاهی به گلزار بقیع

می نشینم پشت دیوار بقیع

من چو قطره گریه ای بر فاطمه

تو کجایی ای امید فاطمه

تو مدد کردی نمودم شاعری

نوکر زهرا بگردان فاطری

کی شوی زائر به قبر فاطمه

خدمتی بگردان بر شعر فاطمه

شعری از حسین مظاهری کلهرودی

زبان حال حضرت زینب(س) با مادرش

در کودکی شد قسمت من خانه داری

هم خانه داری میکنم هم سوگواری

گریم برای نورِ دو عینت

هر شب دهم آب دست حسینت

دیشب دعا کردی اجل جانت بگیرد

امشب دعا کن دخترت زینت بمیرد

دیشب تو بودی اندر کنارم

امشب به دیوار سر می گذارم

دیشب نشستیم گیسویم را شانه کردی

امشب در اغوش لحد کاشانه کردی

دیشب گرفتی اشکم ز دیده

امشب زداغت پشتم خمیده

دادی به دست زینبت با اه وزاری

پیراهن خونین خود را یادگاری

ان پیرهن را هرگز نشویم

تا عطر مادر را از ان ببویم

مادر چرا رنگ از رخ ماهت پریده

مادر چرا خون از گریبانَت چکیده

گاه دعا و راز و نیاز است

سجاده بگشا وقت نماز است

سازگار (میثم)

یا فاطمه من عقده دل وا نکردم

گشتم ولی قبر تو را پیدا نکردم

چشم انتظارم مهدی بیاید

تا تربتت را پیدا نماید

ای قبر نا پیدای تو شمع دل ما

ای با تولّایت عجین آب و گل ما

تا کی به یادت دلها پریشان

تا کی مزارت از دیده پنهان

کی گفته تو در دامنِ صحرا بسوزی

در بیت الاحزان یگه و تنها بسوزی

جای تو نبوّد در دشت و صحرا

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

سازگار (میثم)

یا فاطمه ای بانوی پهلو شکسته

با رفتن تو رشته صبرم گسسته

از هجر رویت بی صبر و تابم

برخیز و بنگر چشم پر آبم

برخیز و بنگر همسرت را زار و خسته

دلخون کنار تربت تنها نشسته

مانند بلبل در فراق گل شب و روز

از دل سرایم نغمه های آتش افروز

بر تربت غمبارت ای شمع شب افروز

سوزد دل خونینم از آه جگر سوز

انصاری اصفهانی

درد غم هجران دوا دارد ندارد

این خانه بی زهرا صفا دارد ندارد

آه و واویلا**شد کشته زهرا

از داغ گل‌های چمن گفتی نگفتی

از سینه‌ی سوزان سخن گفتی نگفتی

از گلبن شادی گلی چیدی نچیدی

خیر از بهار عمر خود دیدی ندیدی

ای گل به من صورت نشان دادی ندادی

مهلت به چشم خون فشان دادی ندادی

شد دیده ام دریا ولی آتش گرفتم

گفتی حلالم کن علی آتش گرفتم

شفق

ابن عم با وفا

بگفتا با علی زهرای اطهر***دم آخر چنین دخت پیمبر

الا ای ابن عم با وفایم***روانه سوی عقبی از جفایم

حلالم کن حلالم کن علیجان***که اینک عازم بر کوی جانان

چو گشتم راحت از رنج زمانه***بده غسل نما دفنم شبانه

نما مخفی توقیرم را علی جان***ازاین نامردمان وقوم عدوان

به تشییعم نیا بند ای پسرعم***نگیرند ازبرایم بزم ما تم

که من راضی نیم ازاین زما نه***که بردند حق من راغاصبا نه

ترا خانه نشین کردند ازکین***خلاف حکم قرآن،دین و آئین

کنار قبر من از لطف و احسان***پس از دفنم بخوان آیات قرآن

به اطفال یتیم یا وری کن***بجای من به آنان ما دری کن

پدرهستی ازاین پس باش ما در***چو مادر بهر آنان باش یا ور

غم و غصه از آنان نیک بزداي***تودلجوئی از آنان نیک بنمای

ولی ای با قری در روز عا شور***نبوداین مادر غمگین ورنجور

که ببند با حسین و آتش از کین***چها کردند آن قوم بد آئین

زهرای من

ای بانوی روز جزا جان علی مرتضی***ای محرم اسرار من زهرای من زهرای من

در بین آن دیوار و در دادی تو ششماهه پسر***آتش زدی بر جان من زهرای من زهرای من

زهرای من خیز و ببین شد همسرت خانه نشین***ای مادر طفلان من زهرای من زهرای من

بنگر به آه و ناله ام زهرای هجده ساله ام***بین سینه سوزان من زهرای من زهرای من

گاهی حسینت نیمه شب از من کند مادر طلب***بگرفته او دامان من زهرای من زهرای من

زینب نگاهش بر در است در ذکر مادر مادر است***بین ناله طفلان من زهرای من زهرای من

آیند و طفلان در برم گویند پدر کو مادرم***بر لب رسیده جان من زهرای من زهرای من

کرده گریبان چاکچاک افتاده مولا روی خاک***گوید کجائی جان من زهرای من زهرای من

گل یکدانه

نهان کردم گل یکدانه ام را***ز جانم بهتر این خانانه ام را

زمین بر آسمان فخریه بنما***که در برداری این دردانه ام را

منم شمع و لا پروانه زهرا است***سپر دم بر تو این پروانه ام را

بود تاریک امشب کلبه من***نهان کردم چراغ خانه ام را

تو ای زهرا چو رفتی وای بر من***که روشنگر بدی کاشانه ام را

چو شبهای دگر آرامشی ده***ز لطف خود دل فرزانه ام را
بنالد سر وی از غم چون علی گفت***نهان کردم گل یکدانه ام را

زهره گلین عفاف : سروی

کاش

ای خوش آنروزی که مادر خانه مادر داشتیم***دیده از دیدار رخسارش منور داشتیم
هر کسی جسم عزیزش روز بردارد ولی***ما که جسم مادر خود را بشب برداشتیم
کاش آنروزی که در ره مادر ما را زدند***یکنفر را در میان کوچه باور داشتیم
کاش محسن را نمی کشتند تا ما غنچه ای***یادگاری زان گل رعنا ی پر پر داشتیم
کاش آنساعت که زهرا گفت پهلویم شکست***ما دم در حق حفظ جان مادر داشتیم
این در و دیوار میگرید بحال ما که ما***مادری پهلوی شکسته پشت این در داشتیم

جسم زهرا را کفن کرد

علی چون جسم زهرا را کفن کرد***شقایق را نهان دریاسمن کرد

دو نور دیده اش از ره رسیدند***بزاری جانب مادر دویدند

خود افکندند بر آن جسم رنجور***عیان شد معنی نور علی نور

بغل بگشود و در آغوششان برد***چنان نالید کز سر هوششان برد

ایاما در دلت از ما رسیده***چو اشک افکنده ما را ز دیده

ایا مادر یتیمان به بر گیر***زرافت جوجه هایت زیر پر گیر

گل و بلبل به نغمه ناله سر کرد***بغل بگشاد و گلپایش به بر کرد

حسن گفتا که ای صبر و قرارم***حسینش گفت ای مام فکارم

به جسم قدسیان از غم تب آمد***که نزد نعش مادر زینب آمد

گلچین حقیقی : نھاوندی

گلم در گل نھان

بر احوالم ببار ای ابر اشک از آسمان امشب***که من با دست خود گُردم گلم در گل نھان امشب

مکن ای دیده منعّم گر بجای اشک خونبارم***که میگیریم من از هجران زھرای جوان امشب

حسن نالان حسین گریان پریشان زینین از غم***چسان آرام بنمایم من این بی مادران امشب

نشینم تا سحرگه بر سرقبرت من دل خون***چو بلبل از فراقتم سر کنم آه و فغان امشب

گرفتم آنکه بر گُردم بسوی خانه سر گردان***چگویم گر زمن خواهند مادر کودکان امشب

زمین با پیکر رنجدیده زھرا مدارا کن***که این پهلو شکسته بر تو باشد میهمان امشب

ز بعد مرگ زھرا زندگی مشکل بود تابع***سپارم در کنار مرقد او کاش جان امشب

ولی آهسته

بریز آب روان اسما به چشم اطهر زھرا***ولی آهسته آهسته ولی آهسته آهسته

بریز آب روان تا من بشویم مخفی از دشمن***تنش از زیر پیراهن ولی آهسته آهسته

بین شکسته پهلویش سیه گردیده بازویش***تو خود ریز آب بر رویش ولی آهسته آهسته

بود خون جاری ای سما هنوز از سینه زھرا***بنال از این غم عظمای ولی آهسته آهسته

بیا ای دخترم زینب به نزد مادرت امشب***صدایش زن بتاب و تب ولی آهسته آهسته

حسین ای نو گل رعنا بیا با مادرت زهرا***وداع آخرین بنما ولی آهسته آهسته

همه خواب و علی بیدار سرش بنهاده بر دیوار***بگرید از فراق یار ولی آهسته آهسته

رود شبها سراغ او بقبر بی چراغ او***کند زاری ز داغ او ولی آهسته آهسته

تمام اهل عالم دم گرفتند***به حال خانه ی ما غم گرفتند

که روزی روزگاری خانه ی ما***صفایی داشت آن را هم گرفتند

کنون افتاده ناله در دل باد***و حتی آسمان هم ناله سر داد

نمی دانی چه شد در آن سیاهی***خودم دیدم که بین کوچه افتاد

ز چشمش سیلی کین سو گرفته***که حتی از علی هم رو گرفته

خودم دیدم که مادر زیر چادر***دو دستی دست بر پهلو گرفته

به قلب مادرم زخم فدک خورد***دل ریش پدر جانم نمک خورد

خرابم شد به سر انگار دنیا***که پیش چشم من مادرکتک خورد

کمی با درد و شبنم راه می رفت***و با دنیایی از غم راه می رفت

اگر چه دست بر دیوار می زد***ولی با قامتی خم راه می رفت

شدم این روزها غمخوار زهرا***و مدیون سوال چشم بابا

همین الان حدود چند روز است***که می ترسم بیوسم صورتش را

و دارد می رود از خانه کم کم***و چشمان پدر با اشک نم نم

و در زانوی او دیگر رمق نیست***به روی شانه اش دنیای ماتم

غم دوران من گردد یتیمی***که هم پیمان من گردد یتیمی
من از قد کمانت حتم دارم***بلای جان من گردد یتیمی
نمی گویم که تو نا مهربانی***زبس خون رفته از تو ناتوانی
دلم خواهد در آغوشم بگیری***چه سازم که شکسته استخوانی
مکن مخفی به سینه آه، مادر***مرا کن از غمت آگاه، مادر
مشو راضی پس از تو زنده باشم***گل خود را ببر همراه، مادر
همی گردد به دنبال بهانه***زنم بوسه به جای تازیانه
چو لبخند از لبانت رفته مادر***صفائی نیست در این آشیانه
تو که رکن تمام کائناتی***چرا با کودکان کم التفاتی
گمانم قبل تو زینب بمیرد***شنیده ناله ی عجل وفاتی

در کوچه ای که بسته ز کین را چاره شد***دیدم که گوش مادرم از کینه پاره شد
آن بی حیا چنان زده سیلی به مادرم***کز گوش او رها به زمین گوشواره شد

غم طفلی فراموشم نرفته***که بارغصه از دوشم نرفته
گذشته سالها از کوچه اما***صدای سیلی از گوشم نرفته
یتیمان جز دو چشم تر ندارند***به غیر از خاک غم بر سر ندارند
چو مادر مرده ها باید فغان کرد***که طفلان علی مادر ندارند
چه حالی داده دل را دست مادر***که می شستی زدنی دست مادر

از آن سیلی مگر چشمت نمی دید***که می جستی مرا با دست مادر

تمنای دل زینب همینه***که روی زانو مادر بشینه

الهی این چه درد بی دوائی است***که دختر روی مادر را نبینه

کمتر دهید شرح غم بی شماره را***کمتر زیند شعله دل پاره پاره را

مادر که رفت با رخ نیلی به زیر خاک***پنهان کنید از پدرم گوشواره را

بابا چرا به نیمه شب افتاده غسل مادرم***از راه پنهانش بگو جان می رود از پیکرم

بابا چرا مانده هنوز بر پیکرش پیراهنش***بابا بگو آخر چرا خونابه ریزد از تنش

نمی شود که بخندی برای من مادر***و یا کنار بیایی کمی از این بستر

برای دختر خود هم حجاب میگیری***نبوده محرم رازت مگر همین دختر

دوباره پیرهن تازه ای به تن داری***دوباره لاله نشسته است بر تن تو مگر

میان خانه ما بوی دود می پیچد***به هر نسیم که آید از آستانه در

ز نغمه های بریده بریده دانستم***که عمر بلبل عاشق نمی رسد به سحر

اگر چه پیرهننت بود بر تنت اما***ندیده زخم تنت را گریست چشم پدر

شبیبه شمع زبان دوختی و آب شدی***کفن چه قدر بزرگست بر تنت مادر

مادرم فاطمه یکبار دگر بیمار است***او خودش گفت که از قاتل خودبیزار است

رد خون به روی پیرهنش ای عالم***یادگاری زنوک میخ درومسماست
گریه داراست بگویم به شما لطمه زنان***مادر عالمیان بین در و دیوار است
لطمه زن، گریه بکن چونکه دگر مادر ما***هرشب از درد کمر، تا به سحر، بیدار است
سینه فاطمه گردید دگر خردو خمیر***دنده فاطمه با خاک زمین هموار است
صورت مادر و پهلوی دو تا دستانش***جلوه گاه اثر صحنه هر آزار است
بگذارید گریزم به رقیه باشد***توبیین پای رقیه ز جفا برخار است
دزدشامی شده مبهوت سر معجزشان***زجرهم در زدن دخت حسین پاکار است

تورا به جان حسن دیدگان خود واکن***کمی به طفل حزینت بیا تماشا کن
بود مرا به جگر زخمی و تو ای مادر***کنون به گوشه چشمی بیامداوا کن
ببین که زانوی غم در بغل گرفته علی***مروزهوش نگاهی به سوی بابا کن
دگر مکن ز خدامرگ خود طلب مادر***فقط برای شفا دست خویش بالا کن
ز سینه آه مکش خون تازه می آید***کمی به سینه مجروح خود مدارا کن

حسن جان مادرم بیمار گشته***اسیر نوک یک مسما گشته

حسن جان مادرم کارش تمام است***حسن جان مادر من زار گشته

حسن جان مادرم مغموم گشته***ببین منت کش دیوار گشته

حسن جان داغهای هر دو عالم***درون سینه ام انبار گشته

دگر بعد از پیمبر کل عالم***به پیش چشم زینب خوار گشته

پس از غضب ولایت درد و غمها***به روی دوش مادر بار گشته

بین مادر در این عمر کم خود***غم و رنج و الم را یار گشته

بین که چادر خاکی مادر***اسیر شعله های نار گشته

حسن جان زندگی در این زمانه***برای خواهر تو عار گشته

حسن جانم نباشی تا ببینی***درون پای زینب خار گشته

نباشی تا ببینی ای برادر***دو چشمم سوی نیزه تار گشته

مادر از پیچ کوچه تا رد شد***ایستا د و کمی مُردَد شد

سرد شد دست گرم و پُر مهرش***آسمان تیره شد، هوا بد شد

یک یهودی مست گردنه گیر***همچو کوهی مقابلش سد شد

چند گامی عقب عقب برگشت***ناگهان حال مادرم بد شد

دست دیوار کوچه پَرَتَش کرد***منحرف از مسیر و مقصد شد

چادرش را سرش کشیدم زود***نالهِ هایش زیاده از حد شد

ماجرای فدک گرفتن ما***تا ابد روضه ای زبانزد شد

فرصت نداد مادر زینب عقب رود***مهلت نداد تا که در بسته وا شود

زینب صدای فضا به دادم برس شنید***می خواست مادر از در و آتش رها شود

اما دو دست بسته ی بابا که دید ماند***باور نداشت مادرش این بار پا شود

یک برادر بی کس و شهری ز ناکسان***برخواست تا که کوچه ی غم کربلا شود

محکم گره به چادر خود زد خمیده رود***تا مانع کشیدن شیر خدا شود
دستش به دست فاتح خیبر رسید حیف***کار مغیره بود که از او جدا شود
آرام پشت یار غریبش به گریه گفت***آقا چه غم که محسنم اینجا فدا شود
شرمنده ام حمایت من بی نتیجه ماند***قسمت نبود دست تو از بند و اشود
یه طرف آتیش دل ، یه طرف آتیش هیزم***یه طرف گریه ی ما، یه طرف خنده ی مردم
در آتیش گرفته، روی گل پرپر افتاد***بوسه های سرخ آتیش، رو چادر مادر افتاد

گرفته باز دلم در هوای تو مادر***به غیر اشک چه ریزم به پای تو مادر
چرا چو شمع نسوزم چرا که از نظرم***نمیرود به خدا ماجرای تو مادر
مدینه بود و سیاهی ، مدینه بود و عزا***مدینه بود و غم و غصه های تو مادر
ز کوچه های مدینه هنوز می شنوم***در آن غروب دوشنبه صدای تو مادر
مرا میانه آن در هزار مرتبه کشت***صدای ناله ی مهدی بیای تو مادر
در آن کشاکش خونین کوچه ها ای کاش***مرا عدوی تو میزد به جای تو مادر
کنار قبر تو هر شب دعا کنم روزی***بنا شود حرم با صفای تو مادر
به کار بسته ام آخر گره گشایی نیست***مگر که کارگر افتد دعای تو مادر
بیا به خانه که عشقت گناه شد مادر***بیا که شانه ی من تکیه گاه شد مادر
قباله فدکت بود و شاد میگفتم***پدر بیا و بین روبراه شد مادر
ولی چه شد چه بگویم جواب بابا را***که راه آمدنت نیمه راه شد مادر
برای آنکه نگرایی کنار نامحرم***تو را زدند و جوابت دو آه شد مادر

فقط از او نه ز دیوار هم کتک خوردی***چهل تن آمده و قتلگاه شد مادر
تمام موی حسن شد سپید آنجا و***تمام کاسه چشمت سیاه شد مادر
گمان کنم اثرپشت دست نامرداست***که راه خانه‌ی ما اشتباه شد مادر
شکسته‌اند غرور مرا در این کوچه***بیا که شانهِ من تکیه‌گاه شد مادر
دوباره روضه کرب و بلا بخوان و بگو***که شعله ور همه خیمه‌گاه شد مادر
برای غارت ناموس دین قسم خوردند***از آن زمان که حرم بی سپاه شد مادر
رباب بود و به سر نیزه علی میگفت***تمام دل خوشی‌ام یک نگاه شد مادر

مادر که عزم رفتن از خانه دارد***آرام آرام ای خدا جان می سپارد
هرشب کنار بستر او یک فرشته***می آید و زخم تنش را می شمارد
آلاله می ریزد به روی شانهِ هایم***بر سینه ام وقتی سرش را می فشارد
پهلوی به پهلوی می شود وقتی به بستر***امکان ندارد لاله ی سرخی نکارد
دیشب که گشتم پیکرش را خواب دیدم***یک عضو بی آسیب در پیکر ندارد
از روی دلسوزی برای گیسوانم***خم می شود تا شانهِ ها بالا بیارد
پرواز مجروح صدایش بی سبب نیست***یک فاصله در استخوان سینه دارد
می گیرد از دستم لباس زخمی اش را***پیراهنی کهنه به جایش می گذارد
خاکستر پروانه ها بر دامن او***شام غریبان را برایم می نگارد

جان مادر چند روزی چهره پوشیدی زمن***از چه می پیچی به خویش و ساکتی حرفی بزن!

دخترم! ازدردِ مادر با پدر چیزی مگو! ***با علی از داستان میخ در چیزی مگو!
جان مادر! روگرفتی دست بر پهلو چرا؟ ***فاش بر گو نیست در فرمان تو بازو چرا؟
دخترم! جای غلاف تیغ را تو دیده‌ای ***آفرین بر تو که حتی از حسن پوشیده‌ای
جان مادر! بیشتر از ما چرا گرید حسن؟ ***اوچه دیده بین کوچه که ندیده چشم من؟
دخترم! از ماجرای کوچه تاهستم نپرس! ***زین سخن صرف نظر کن از برادر هم نپرس!
چشم مادر! پس به من از چادر خاکی بگو! ***ماجرای چادر خاکی و هتاکی بگو!
دخترم! چشمم سیاهی رفته و خوردم زمین ***مجتبی دستم گرفت و خانه آوردم؛ همین!
جان مادر! گوشواره از چه برگوش تو نیست؟ ***اشک می‌ریزی و جز خون جگر نوشتو نیست؟
دخترم! یک گوشواره بود بر گوشم، شکست ***گریه ام بر غربت بابای مظلوم تو هست
جان مادر! پس چرا در نزد بابا ساکتی ***مخفی از او روز می‌نالی و شب‌ها ساکتی
دخترم! مخفی ست تا روز قیامت درد من ***هم ز توهم از پدر هم از حسین هم از حسن

مادر مگر از من خطا دیدی؟ ***رخسار خود را از چه پوشیدی؟

ای بر علی یاور ***ای مهربان مادر

ای بر علی یاور ***ای مهربان مادر

دیشب به گیسویم زدی شانه ***امشب چه بنشستی غریبانه

ای بر علی یاور ***ای مهربان مادر

ای بر علی یاور ***ای مهربان مادر

دیشب دعا کردی برای من ***دیدی به رخ اشک عزای من

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

من دختر مظلومه ات هستم***از چه نمی گیری دگر دستم

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

دشمن که بر تو حمله ور گردید***در پشت محسن درسپر گردید

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

ای کبریا را مظهر پاکی***زهرا کجا و چادر خاکی؟

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

دشمن به قصد کشتنت می زد***بر صورت و تنت می زد

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

تو بر علی تنها امید استی***مادرِ اولین شهید استی

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

ای بر علی یاور***ای مهربان مادر

آتش بهانه بود که بی مادرم کنند***هیضم وسیله بود که خاکسترم کنند

از لابه لای پنجره دیدم به چشم خویش***با آتش آمدند که نیلوفر مکنند

در خاطرات زخمی بابا نوشته بود:***یک شهر آمدند که بی یاورم کنند

دستش بلند شد، همه عرش روضه خواند***با دست خویش آمده تا پرپر مکنند

انگار این قبیله ی بد ذات پر فریب***اصلا بنا نبود مرا باورم کنند

مادر فتاده روی زمین بین کوچه ها***با تازیانه آمده بی مادرم کنند

غمگین نباش از حرمت روز واقعه***آنجا به روی خاک بنای حرم کنند

بابا موهای مادر، میون شعله سوخته***با میخ در سینه مادرمونو دوخته

بابا بین که مادر، خورده زمین پشت در***پاشیده روی دیوار، خون از سینه مادر

وقتی مادر راه میره، بابا نگاه کن بین***کنار پای مادر، خون میچکه رو زمین

صدای آه مادر، بین آتش و دوده***صدای زده فضّه رو مگه زینب نبوده

آخه مادر چرا گفت، یا فضه خذینی***مگه میخواست که اونوبه پشت در نبینی

اینجوری که میخ ودر، به پهلوی مادر خورد***گمون کنم که دیگه، داداش محسنمون مرد

زینب دلش میسوزه، بابا اشکاتو پاک کن***دوراز چشای مادر، داداش محسنو خاک کن

به دلم اُفتاده مادر، زخم تو شفا می گیره***خوب می شه مادردوباره، خونمون صفا می گیره

به دلم اُفتاده مادر، دوری از اجل می گیری***زخم پهلوت می شه درمون، تومنوبغل میگیری

به دلم اُفتاده مادر، ایکه چشمات مهربونه***خوب میشه دست شکسته ات، میزنی موهاموشونه

به دلم اُفتاده مادر، بابای ما که امیره***از غربی درمیاد و، ذوالفقار به کف میگیره

به دلم اُفتاده مادر، مثل دوره ی پیمبر***رو زبونا باز می اُفته، نام با صفای حیدر
بعضی وقتا هم می ترسم، سراغ از عجل بگیری***پیش چشمای تر ما، تو نفس نفس بمیری
یه نگاهی به حسن کن، مهربون رحمی به من کن***لااقل برا حسینت، بیا و فکر کفن کن
به دلم اُفتاده مادر، می رسه جمعه ی موعود***پسرت مهدی میآد و، راه دشمن می شه نابود
یه نگاهی به حسن کن، مهربون رحمی به من کن***لااقل برا حسینت، بیا و فکر کفن کن

ای برادر بیا بسر بز نیم***ناله از پرده ی جگر بز نیم
پیش پره های سرخ پروانه***تا نفس هست بال و پر بز نیم
لااقل ما به جای مردم شهر***به عیادت رویم و در بز نیم
نفسش در شماره افتاده***سر به بیمار محتضر بز نیم
یاد پهلوی مادر گلها***خم شده دست بر کمر بز نیم
روضه های نگفته را گوئیم***ضجه ها را بلندتر بز نیم

ای شب تو پر از ستاره مادر
دلت ز غصه پر شراره مادر
محرم راز تو به نیمه شبم
دختر بی قرار تو زینبم
نشسته ام گوشه جا نمازت
گوش دهم به گریه نیازت

با تن بیمار چه ها می کنی

باز به همسایه دعا می کنی

دیشب از این درد شفا خواستی

یا اجلت را ز خدا خواستی

چو لله ای سرخ و برافروخته

من به گمانم که تنت سوخته

دست تو زخمی و تنت مور مور

نان ز چه رو طبخ کنی در تنور

چهره تو بیشترین گونه بود

یک طرفش زرد و دگر سو کبود

سرخ جامه که تو را بر تن است

لکه خون یا گل پیراهن است

حیف تو که غصه چنین خورده ای

در وسط کوچه زمین خورده ای

پارچه بستی به سر اطهرت

چوبه در خورده مگر بر سرت

بدنبال جنازه می دوید دیده ای تر داشت

غم بیمادری را دیگر آن مظلومه باور داشت

بجا بود، ار، که خون از دیدگانش بر زمین میریخت

چرا؟ چون اطلاعی بیشتر از داغ مادر داشت

فزون از هر کسی دختر بود همراز با مادر

از این روزینب کبری خیرهای فزونتر داشت

چه کرده میخ در با سینه زهرا خداداند

ولی دانم که زینب زین الم در سینه آذر داشت

اگر حیدر نبود آگه ز بازوی ورم کرده

ز درد بازوی مادر خبر در دانه دختر داشت

از آن وقتی که دست مادرش بالا نمی آمد

شکایت روز و شب از قنفذ نامرد کافر داشت

به جان من ز خاک تیره سر بردار مادر جان

بیادار خانه پابر چشم من بگذار مادر جان

از آن سوزم که بینم در کنار قبر پنهانت

نباشد جز من و بایم علی زوار مادر جان

بیاد آرم از آن ساعت که با پهلوی بشکسته

کشیدی ناله ناله در بین درودیار مادر جان

برایت خانه داری میکنم برخیز و محسن را

بدست خانه دار کوچکت بسپار مادر جان

به خاطر حسینه که دل و به دریا نازم
و گرنه دق مرگ میشدم منم باهات می اومدم
تو گفتی ای دختر کم باید برام کاری کنی
تو کربلا حسینم و به جای من یاری کنی
باید که تو زنده کنی گریه و سوز ناله رو
از تو آتیش نجات بدی رقیه سه ساله رو

بیمار چندین روزه ایی این خانه دارد
در پیش چشمان ترم جان می سپارد
هر شب کنار بستر او یک فرشته
می آید و زخم تنش را می شمارد
الاله می ریزد به روی شانه هایم
وقتی به روی سینه ام سر می فشارد
پهلوی به پهلوی می شود وقتی به بستر
امکان ندارد لاله سرخی نکارد
از روی دل سوزی برای گیسوانم
خم می شود تا شانه را بالا بیارد
پرواز مجروح صدایش بی سبب نیست

یک فاصله در استخوان سینه دارد

(هزاران زخم گران بر تن حسین نشست

ولی جراحت زخم مسمار زخم بی همتاست)

تا گیرد از دستم لباس زخمی اش را

پیراهنی گهنه به جایش می گذارد

خاکسر پروانه ها بر دامن او

شام غریبان را برایم می نگارد

چشمان بابایم پر از ابر بهاریست

اما خجالت می کشد این جا بیارد

تو ای مادر آخر کجا میروی

غریب است بابا چرا میروی

مگر دوش زینب عسایت نبود

چرا مادرم بی عسا میروی

چرا بستری گشته بیت وحی

تو بیرون ز دارالشفای میروی

ز شهری که ماند است بابا غریب

تو ای با علی آشنا میروی

به بستر نخفتی تو حتی شبی

چرا خفته بر دستها میروی

بگویم بگریم دگر در بقل

چرا مادر از پیش ما میروی

گره شد غریبی به قلب پدر

تو ای خانه مشکل گشا میروی

حالا برای اینکه برگردی به خانه

دیگر نداری هیچ عذری و بهانه

از بس مرا کردی عصای خویش آخر

تو از نفس افتادی و من هم زشانه

مردانگی کردی و با بال شکسته

پرواز کردی از کران تا بی کرانه

تسبیح بودی و علی سرگرم ذکرت

حالا ولی گشتی گسسته دانه دانه

فریاد یا فضا خذینی تو گم شد

در لابلای خنده های وحشیانه

تو سعی خود را واقعا کردی ولی حیف

این بار هم افتاده از دست تو شانه

در می زنند فکر کنم مادر آمده
از کوچه ها بنفشه ترین مادر آمده
او رفته بود حق خودش را بیاورد
دیگر زمان خونجگری ها سر آمده
وقتی رسید اول مسجد صدا زدند
بیرون روید دختر پیغمبر آمده
سوگند بر بلاغت پیغمبرانه اش
با خطبه هاش از پس آنها بر آمده
سوگند بر دلایل پشت دلایلش
در پیش او مدینه به زانو در آمده
مردم حریف تیغ کلامش نمی شوند
انگار حیدر است که در خیبر آمده
وقتی که رفت از قدمش یاس می چکید
یعنی چه دیده است که نیلوفر آمده ؟
گنجینه های عرش الهی برای اوست
هرچند گوشواره اش از جا در آمده
در کنج خانه بستری آماده می کنم
در می زنند فکر کنم مادر آمده

سلام مادر // سلام زهرا ،

سلام بابا // سلام حیدر

سلام بیت ولایت ونور // سلام بر بانوی مطهر

سه روزه زهرا // به خاک خفته

حسن زگریه // شده است بی تاب

به دیدگان // حسین وزینب

از این مصیبت // نمی رود خواب

به زینبیش کسی نیامد // زداغ مادر دهد تسلا

به مرتضی هم // در این مصیبت

کسی نداده // تسلی اصلا

علی نشسته // غریب و تنها

میان خانه // بدون زهرا

به نیمه شبها // میان صحرا

به چاه گوید // درد دلش را

شب است و همچنان شبهای دیگر

دوباره مادر من درد دارد

شده باغ گل رویش خزانی

بمیرم رنگ و رویی زرد دارد

هنوز از آن هجوم وحشیانه
همیشه مادر م سردرد دارد
مرا مادر نوازش کرد دیدم
که مادر دستهای سرد دارد
به روی چادرش دیدم خدایا
چو بر گشته به خانه گرد دارد
رخ نیلی مادر آگهم کرد
که یثرب در خودش نامرد دارد
کنارش تا سحر بیدار ماندم
که داند دختری همدرد دارد

غمت سخت است و دشوار است مادر
نشان خونت به مسمار است مادر
تو دیشب تا سحر در سجده بودی
در این سجده چه اسرارست مادر
نمازت را چرا بنشسته خواندی
مگر زخم تو بسیار است مادر
مگر قنفذ زده دستت شکسته
که حال تو چنین زار است مادر

قنوت دیشب تو غم فزا بود

رکوع تو محن بار است مادر

تو بابارا کمک کردی که کارت

سراسر عشق وایثار است مادر

غنچه شد نشکفته پرپر // وای مادر

نالہ آمد از پسِ در // وای مادر

نالہ های باد و باران نالہ های // جان فدایت

تا قیامت در عزای لالہ های // در رثایت

دیده ها در خون شناور // وای مادر

چون کنم باور خدایا این حکایت؟ // این جنایت

ناگهان نزد پدر در باغ جنت // زین مصیبت

پر زخون شد حوضِ کوثر // وای مادر

جان حیدر بود و رفت از خانه او // خانه ات کو؟

ای محمد باغ و توریحانه او // یاس و شب بو

می نهادی سر به دامان پیمبر // وای مادر

مرو شبانه خدا حافظی مکن مادر!

مرو ز خانه خدا حافظی مکن مادر!

مگو برای شما مادری کند زینب

به این بهانه خداحافظی مکن مادر!

دل چهار گلت یکی یکی مشکن

ز اهل خانه خداحافظی مکن مادر!

علی غریب تر از روزگار خواهد شد

در این زمانه خداحافظی مکن مادر!

دوباره آتش نامردمی به خانه ما

کشد زبانه - خداحافظی مکن مادر!

کبوتران حرم را غریب شهر مکن؛

و بی نشانه خداحافظی مکن مادر!

چگونه گوشه تابوت را علی گیرد

به روی شانه؟ - خداحافظی مکن مادر!

ندارد کودکی طاقت که نیلی

ز سیلی صورت مادر ببیند

هزاران بار اجل بر مرد خوشتر

که سیلی خوردن همسر ببیند

چه حالی می کند پیدا خدایا

اگر این صحنه را حیدر ببیند

مگو رو کرده پنهان تا مبادا
رخش را ساقی کوثر ببیند
مبادا مادری را دختری خرد
به وقت مرگ در بستر ببیند
ندارد طاقتی زهرای اطهر
که زینب را به چشم تر ببیند
چه جانسوز است وجان فرسا خدایا
که داغ مادری دختر ببیند
نهان چادرو سجاده اش را
مبادا زینب مضطر ببیند
برو دیوار و در را شستشو کن
مگر این صحنه را کمتر ببیند

نرو ای همدم تنهایی بابا، مادر
می شود بعد تو بابا تک و تنها، مادر
وای اگر سایه تو از سرما کم بشود
چه مگر بر سر تو رفته در آن کوچه ی شوم
پس از آن حادثه افتاده ای از پا، مادر
آخرین بار که گیسوی مرا شانه زدی

لرزه دست تو لرزانده دلم را مادر

من و بی مادری ، ای وای، برایم زود است

کاش می شد که از اینجا بروم با مادر

وای از غم بی مادری به درد که بی درمونه

حتی به فکرشم بودن جون و تن و می لرزونه

وای از دل بی مادرا که زیر خاک گلشون

مادر دارا رو می بینند چقدر می سوزه دلشون

تا آخر عمر بی مادر ذکر مادر رو لبهاشه

خدا کنه کنارمون کسی بی مادر نباشه

اما بدون تو جمع ما غریب ترین بی مادراست

می دونی اسم اون چیه مهدی آل مصطفاست

قربون اون شال عزا، اشکای دونه دونه ات

شما بیا روضه بخون، که ما بشیم دیونه ات

بگو چطور مادر تون، تو کوچه پژمرده شده؟

به پشت در تو آتیشا، چطور لگد خورده شده؟

بگو چطور تو مدینه، خون به دل زهرا زدند؟

لحظه ی غسل تن اون، غم به دل مولا زدند؟

بگو چطور به روی یاس، رنگ غم و نیلی کشید؟

تو کوچه‌های بی کسی، به صورتش سیلی کشیدی؟

بگو برامون بدونیم، تو سینه‌تون چه غصه‌هاست؟

آقا به ما نشون بده که قبرِ مادرت کجاست؟

وقتی که مادر گفته ام منظور من زهراست

مادر برای فاطمه زیباترین معناست

عمری گذشت و قدر مادر را ندانستیم

عمری گذشت و مادر ما باز هم تنهاست

از غصه‌های مادر خدا کنه فداشم

می میره تا می بینه گهواره ی داداشم

چشم بابا، با مادر مشغول رمز و رازه

کنج حیات با گریه تابوت برایش می سازه

از آخرین کلامش چشمش همش می باره

امشب بابام بهم گفت حسین کفن نداره

مادر با آه و گریه تو گوش من می خونه

غصه نخور حسن جان زینب پیشت می مونه

از اضطراب کوچه هنوز می لرزه دستات

نمی تونی بینی از گریه زخم چشمت

گلای باغچمون رو، رو بسترت می ریزم

خیلی عذاب کشیدی راحت بخواب عزیزم

از داغ خونه ی ما، خدا شده عزادار

زینب زبون گرفته، مادر خدانگهدار

امشب بیا بدون تمنا بلند شو

دیوار را بگیر و تو تنها بلند شو

قدری برای دلخوشی همسرت علی(ع)

شمع شکسته، یک نفس از جا بلند شو

خم شد احد، کنار تو از پا نشست کوه

وقتش رسیده است، تو حالا بلند شو

قدری بخند، چهره ی خود را نشان بده

یا که بخند مادر من یا بلند شو

در زیر چادرت که فقط گریه می کنی

هر کار می کنی بکن اما بلند شو

بابا بخاطر تو فقط گریه می کند

مادر؛ تو هم بخاطر بابا بلند شو

پهلوی بگیر، ساحل این شهر خونی است

پهلوی بگیر مادر دریا، بلند شو

جای تو نیست روی زمین، توی کوچه ها

از روی خاک ام اییها بلند شو

چندی گذشت، گوشه ی خاموش علقمه

مردی صداش حک شده: سقا بلند شو

بین که قلب زینب***شکسته بی تو زهرا

علی به کنج غربت***نشسته بی تو زهرا

چه شد؟ بگو، پدرجان!***که مادرم نیامد

به آشیانه دیگر***کبوترم نیامد

نمی کنم شکایت***که کار خانه سخت است

ولی جدایی از تو***در این زمانه سخت است

اگر چه مادرم من***برای بچه هایت

اگر چه غصه ام را***نگفته ام برایت

اگر چه دختر تو***همیشه پیش باباست

ولی تو که نباشی***علی، غریب دنیا است

بین که قلب زینب***شکسته بی تو زهرا

علی به کنج غربت***نشسته بی تو زهرا

چه شد ای مادرمحزون که زمین گیر شدی

چه شده دستخوش این همه تغییر شدی

دوده نیست ز عمر تو گذشته اما

باورش سخت بود زود چرا پیر شدی

زودتر از همه کس مزد رسالت دیدی

کار دنیاست تو مظلومه تکفیر شدی

گیسوان تو سفید و قدِ خم تن زخمی

گوشه خانه ی آتش زده زنجیر شدی

کوثری صاف تر و پاکتر از شب‌نم‌ها

شعله نزدیک تو گردیده که تبخیر شدی ؟

قاب چشم علی از دیدن تو خالی ماند

بعد کوچه زچه رو حالت تصویر شدی ؟

خون پهلوی تو هم بند نیاید عشق است

به خدا تو سند آیه تطهیر شدی

بهر آن مردم نا اهل زیادی بودی

چه کشیدی تو که از زندگی ات سیر شدی

عشق این بود که از دست تو برمی آمد

پیش روبه صفتان حامی یک شیر شدی

بهر حیدر کشی از راه تو وارد گشتند

خوابشان لطمه به تو بود که تعبیر شدی

خنده‌های مردم سیلی تو کوچه آتیش تو خونه
شعله جهالت آتیش خیانت می کشه زبونه
ازچی دل بخونه؟ از کیودگونه؟ گل زخم شونه؟
آخه کی شنیده؟ خورشیدوکی دیده؟ زیر تازیونه
حالاتوی خونه شعله‌ها بلندن سایه‌ها می خندن
بازبون بسته یه نفرنشسته دستاشو می بندن
آخه کی شنیده؟ گریه‌های غربت تو صدای خنده
پشت درکی دیده؟ ناله سپیده قتل یه پرنده
حق ماهو خوردن کوه صبرو بردن بادودست بسته
واسه باباشون بچه‌ها توخونه منتظر نشسته
الهی بمیرم واسه غروب غربت تو مادر
به خدا تو مسجد رشته‌ها روواکرد غیرت تو مادر
کاش به ما می گفتی واسه چیه خونه؟ دلت از زمونه
ازچی ناله کردی؟ آخه ازچه دردی قامتت کمونه؟
خنده‌های مردم سیلی تو کوچه آتیش توخونه
شعله جهالت آتیش خانت می کشه زبونه ...

سلام «کوثر» آتش گرفته مادر من!

تو ای کبوتر آتش گرفته؟ مادر من!

نشسته روی زمین - دست بسته - بابایم

و پشت آن در آتش گرفته، مادر من...

تو را چگونه به مهمانی خدا بردند؟

بهار پرپر آتش گرفته، مادر من!

تو مادر من و آتش، گرفته چادر تو

سلام مادر آتش گرفته، مادر من!

=====

سلام مادر در خون تپیده بر درگاه!

سلام مادر قتل سپیده بر درگاه!

نسیم سوخته‌ای ناله تو آورده

پی تو ماه پریشان دویده بر درگاه

که دیده دختری آتش گرفته در کوچه؟

و یک کبوتر خونین که دیده بر درگاه؟

شکسته بال قناری و خورده بر دیوار

دویده قطره خون و رسیده بر درگاه...

=====

سلام مادر ذبح پسر به قربانگاه!

سلام مادر دلتنگی شبانه ماه!

سلام مرهمِ زخم و دواى دردِ پدر!

سلام محرمِ اشکِ علی به سینۀ چاه!

سلام مادرِ روی تو تازیانه بلند!

سلام مادرِ عمر تو مثل گل کوتاه!

سلام قصهٔ داغ تو چون قصیدهٔ درد!

سلام عمرِ تو کوتاه مثلِ مصرعِ آه!

سلام مادرِ یک عمر با پدر همدرد!

سلام مادرِ هر لحظه با علی همراه!

مادر اگر تو دست نداری غمین مباش

من آب می دهم به حسین عزیز تو

در پشت در زده ای فضا را صدا

زینب مگر نبود به قدر کنیز تو

مادر بین من زینبم**از غصه در تاب و تبم

یکسان شده روز و شبم**نام تو شد ورد لبم

مینوی پیغمبر مرو**مادر مرو مادر مرو

بی مادری دردآور است**دشواربهر دختر است

خاک عزایم بر سر است**گویا که روز آخر است

ای از همه بهتر مرو***مادر مرو مادر مرو

بی تو بود بابا غریب***بعد از تو گردد غم نصیب

تنها توئی اورا حبیب***بر خیز و خوان امن یجیب

ای یاور حیدر مرو***مادر مرو مادر مرو

میدانم ای گل خسته ای***کز این جهان بگسسته ای

بر آن جهان دل بسته ای***بار سفر را بسته ای

ای معنی کوثر مرو***مادر مرو مادر مرو

دیدم که گوشت پاره بود***زخمی ز گوشواره بود

از ضرب دست آن عنود***ماه رخت گشته کبود

ای سایه بر سر مرو***مادر مرو مادر مرو

قربان خلق نیکویت***دیدم ورم در بازویت

فدای درد پهلویت***شد نیلگون ماه رویت

با دیدگان تر مرو***مادر مرو مادر مرو

مادر بگو که بی تو چه خاکی به سر کنم

ای شمع شب فروز چگونه سحر کنم

گیرم که شب سحر شد روشن شد آفتاب

باید به قتلگاه برادر نظر کنم

مادر نمیر کاش بمیرم به جای تو

بی تو نظر چگونه به روی پدر کنم

این شهر شهر وحشت و این کوچه پرخطر

باید که سینه را به بلایا سپر کنم

دیگر مدینه جای امان نیست مادرا

از شهر غصه ها تو دعاکن سفر کنم

سیلی اگر زدند مرا هم چو مادرم

باید حسین را ز قضا یا خطر کنم

مارا نیاز نیست به نامرد مردمان

باید زمردمان مدینه حذر کنم

من تاجر تجارت عشق و محبتم

کی با حسین باشم و یک دم ضرر کنم

من حاضرم اسیر شوم در ره مرام

فکری برای خاطر نسل بشر کنم

روزی اگر گذار من افتد به کاخ ظلم

آن کاخ را بهم زده زیر و زبر کنم

روزی اگر سراغ من آیی به شهر شام

جان را نثار دختر خیر البشر کنم

مرو شبانه خدا حافظی مکن مادرا!

مرو ز خانه خداحافظی مکن مادرا!

مگو برای شما مادری کند زینب

به این بهانه خداحافظی مکن مادرا!

دل چهار گلت یکی یکی مشکن

ز اهل خانه خداحافظی مکن مادرا!

علی غریب تر از روزگار خواهد شد

در این زمانه خداحافظی مکن مادرا!

دوباره آتش نامردمی به خانه ما

کشد زبانه - خداحافظی مکن مادرا!

کیوتران حرم را غریب شهر مکن؛

و بی نشانه خداحافظی مکن مادرا!

چگونه گوشه تابوت را علی گیرد

به روی شانه؟ - خداحافظی مکن مادرا!

وای از غم بی مادری به درد که بی درمونه

حتی به فکرشم بودن جون و تن و می لرزونه

وای از دل بی مادرا که زیر خاک گلشون

مادر دارا رو می بینند چقدر می سوزه دلشون

تا آخر عمر بی مادر ذکر مادر رو لبهاشه

خدا کنه کنارمون کسی بی‌مادر نباشه

اما بدون تو جمع ما غریب‌ترین بی‌مادر است

می‌دونی اسم اون چیه مهدی آل مصطفاست

قربون اون شالِ عزا، اشکای دونه دونه‌ات

شما بیا روضه بخون، که ما بشیم دیونه‌ات

بگو چطور مادرتون، تو کوچه پژمرده شده؟

به پشت در تو آتیشا، چطور لگد خورده شده؟

بگو چطور تو مدینه، خون به دل زهرا زدند؟

لحظه‌ی غسلِ تن اون، غم به دلِ مولا زدند؟

بگو چطور به روی یاس، رنگِ غم ونیلی کشید؟

تو کوچه‌های بی‌کسی، به صورتش سیلی کشید؟

بگو برامون بدونیم، تو سینه‌تون چه غصه‌هاست؟

آقا به ما نشون بده که قبرِ مادرت کجاست؟

هر گه که یاد آرم، زین آستانه مادرا!

گردد ز دیده چون سیل، اشکم روانه مادرا!

یاد آرم از صدای: یا فِضَّةُ حُذَیْنِی!

تا می‌کنم نظاره، بر درب خانه مادرا!

بالله علی ست مظلوم، از روی توست پیدا

کز غربتش به صورت، دارد نشانه مادر!
گوی ز درد و محنت، دستت نداشت قدرت
موی مرا نکردی، امروز شانه مادر!
لب بسته ای ز یا رب، جای تو این دل شب
ریزد ز چشم زینب اشک شبانه مادر!

هوای دخترکی را برادرش دارد
که خیره خیره نگاهی به مادرش دارد
شبیهِ طفل یتیمی که مادرش مرده
نگاه ملتسمی بر برادرش دارد
گرفته بازوی او را به سمت در ندود
دری که نام علی روی سردرش دارد
صدای مادرش از درد می کشد او را
که دود و آتش و هیزم برابرش دارد
دویده فضا ولی دیرشد، به خود می گفت
دویده است که از خاک و خون برش دارد
چه دیده فضا، چرا روی خاکها افتاد؟
چه دیده فضا، چرا دست بر سرش دارد؟
به دستهای پدر تا که بند، مادر دید

نگاه کرد به حالی که همسرش دارد

کشید در پی بابا به کوچه‌ها خود را

ولی جراحی سرخی به پیکرش دارد

گذشت، نوبت زینب شد و خودش این بار

گرفته دست یتیمی که در برش دارد

به قتلگاه عموبیش نگاه می‌دوزد

که خنجری خبرازعطر حنجرش دارد

کشید دست، از آن دست و دست از جان شست

دوید تا که بدانند باورش دارد

و چند لحظه گذشت و میان خون حس کرد

سرش گرفته به دامان مادرش دارد

آهسته می‌گوید علی با آه و زاری***ای شهر پیغمبر دگر زهرا نداری

جان داده تنها***مظلومه زهرا

ام الائمة چشم خود بر هم نهاده***دست خدا با این خبر از پا افتاده

از غربت مولا بود هر جا سخن‌ها***شد کشته تنها یاورش ، تنهای تنها

یا رحمة للعالمین حقت ادا شد***در خانه‌ی آتش زده زهرا فدا شد

مظلومه بیمار علی در دوش دوا شد***وقت ملاقات اجل حاجت روا شد

کدامین شب از آن شب تیره تر بود

که زهرا حایل دیوار و در بود

شبی کاندرا هجوم تیغ بیداد

سرت را سینه زهرا سپر بود

زمان بر سینه خود سنگ می کوفت

زمین از داغ زهرا شعله ور بود

عطش نوشان کوفی آتشین اند

که حتی کوثر آنجا بی اثر بود

شراب کوفیان خون حسین است

شراب فاطمه خون جگر بود

تو می دیدی ولی لب بسته بودی

که آیین محمد (ص) در خطر بود

ندانستم که در چشم حقیقت

کدامین مصلحت مد نظر بود

گلویت استخوانی آتشین داشت

که فریادت فقط در چشم تر بود

چرا ابلیس را رسوا نکردی؟

عقاب تیغ تو بی بال و پر بود؟

فدای تیغ عریان تو کردم

کسی آیا ز تو مظلوم تر بود؟

آن روز نخل ماتم دردل جوانه میزد***از درب خانه ما آتش زبانه میزد
آن روز مادر ما در آستان در بود***کان بی حیا لگد را بردرب خانه میزد
پهلوی مادر ما از ضرب در شکستند***فریاد یا محمد دل عارفانه میزد
مادر چو دید بابا بگرفت دامنش را***او می کشید و قنفذ با تازیانه میزد

تا قلب من نگشته از غصه پاره مادر! ***خیز و نوازشم کن با یک اشاره مادر
تو آفتاب مغرب، من ماهپاره تو***بنگر چگونه ریزد چشم ستاره، مادر!
دردا که بعد جدم، کشتند مادرم را***آمد به روی داغم، داغ دوباره مادر
پایت به روی قبله، دستت به روی صورت***داری چرا به گوشت یک گوشواره مادر؟
قلبم در آتش افروخت، یکبار صورتم سوخت***تا بر رخ کبودت، کردم نظاره مادر
وقتی پناه بردی در پشت در، به دیوار***دیوار بهر ما شد، دارالزیاره مادر
با داغ توست هر دم، سوز هزار سالم***هر لحظه در عزایت، دارم هزاره مادر
مقتول اگر نمی شد، محسن در آستانه***ما داشتیم از تو، یک شیرخواره مادر
با چشم خویش دیدم می زد تو را مغیره***گویی نفس به قلبم می شد شراره مادر
باشد که «میثمت» راچشمی کنی کرامت***تا در مصیبت تو، گرید هماره مادر

امشب ای مادر از چه بی تابی***هم روی از هوش هم نمی خوابی

دیده بگشا ای حامی مادر ***مظلومه مادر مظلومه مادر
درد بازویت مانده در دستم ***هرچه باشد من دخترت هستم
پیش چشمانم کم بزن پرپر ***مظلومه مادر مظلومه مادر
برخیز و کار خانه کن مادر ***موی زینب را شانه کن مادر
یا صدایم زن یک بار دیگر ***مظلومه مادر مظلومه مادر
من که گردیدم غمگسار تو ***پشت در بودم در کنار تو
نالہ ات می زد بر دلم آذر ***مظلومه مادر مظلومه مادر
آنچه پشت در با تو شد دیدم ***به خدا مثل جوجه لرزیدم
گه نگه کردم گه زدم بر سر ***مظلومه مادر مظلومه مادر
بر گل رویت چون نظر کردم ***گریه بر احوال پدر کردم
بسته شد دست فاتح خیبر ***مظلومه مادر مظلومه مادر
راز دل دیشب با خدا کردم ***بر تو ای مادر من دعا کردم
چشم خود واکن اشک من بنگر ***مظلومه مادر مظلومه مادر

ای خدا صبربده در غم بی مادر ی ام ***سخت لبریز شده عاطفه ی دختر ی ام
مادرم کو که کشد دست نوازش به سرم ***یا مرا هم ببرد یا کند از غم بری ام
خانه داری شده کار من طفل معصوم ***نیست ای مادر من تجربه ی مادری ام
زیر بار غم سنگین تو من می میرم ***گر تسلی ندهی یا نکنی دلبری ام
فضه فکر من و فکر حسنین است ولی ***من غم خانه نشین دارم و از خود بری ام

تربت مخفی تو هست همه دلخوشی ام***همه آرامشم این است که من کوثری ام
گل بستر نظرم را به خودش جلب کند***تا زیادم نرود زخم تو ای بستری ام
با نگاه در و دیوار شود پایم سست***پشت در زائر قبر پسر آخری ام
کاشکی رنگ در خانه عوض می گردید***من خودم سوخته از این درخاکستری ام
ای خدا شکر که بابا و برادر دارم***وای از آن دم که سر نیزه کند سروری ام
زیر خورشید سرت محمل بی سایه رود***تابشی کن که نبینند به بی معجری ام

چیست این شمشیرهای فتنه جو//که به سوی خانه ای آورده رو
کیست طبل جنگ دیگر میزند//جبریل این خانه را در میزند
شعله ها نمرود را تسلیم بود//آتشی بر جان ابراهیم بود
چوبها از شعله دیگر سوخته//جای انگشت پیمبر سوخته
تا در خانه به آتش باز شد//سوختن با ساختن آغاز شد
دیگر آتش ذره ای غیرت نداشت//شعله را بر دامن زهرا گذاشت
شد روان آتش سوی پیراهنش//بعد از آن شد نوبت زخم تنش
ناله ی زهرا بلند افتاده بود//عرش رحمان درد مند افتاده بود
شعله ها تا آسمان پر میگرفت//دشمن اما کار از سر میگرفت
لحظه لحظه تنگتر می شد قفس//بسته شد بر فاطمه راه نفس
خشم چون در را بر آن دیوار دوخت//فاطمه با ناله آتش بر فروخت
آه زهرا آسمان را تیره کرد//چشمهای آسمان را تیره کرد

وای اگر پرسند مردان یهود // علت این آسمان پر زدود

ای شب تو ستاره باران غم

روز تو اوج کوهساران غم

آنکه با یاد دل تو هر شب است

دختر بیقرار تو زینب است

شمع دلش می شود از غصه آب

دعای تو اگر شود مستجاب

نشسته بر گوشه ی جانمازت

چشم دلش به چشم پر ز رازت

حال عجیبی به نماز تو بود

پرده به هنگام وفاتت گشود

آه که خورشید تو بر بام شد

دشمن بیرحم تو آرام شد

عمر تو کوتاه چو عمر گل است

گریه نکن ناله ی تو بلبل است

دیشب از این درد شفا خواستی

یا اجلت را ز خدا خواستی

خیز و دعا باز به حال همسایه کن

بر سر مرغان حرم سایه کن
رفتن تو آخر این جاده نیست
بی تو خزان گل سجاده نیست
خیز و تبسم سوی دردانه کن
گیسوی احساس مرا شانه کن
شمع سراپای بر آفرخته
ای که در خانه تو سوخته
آه که برداشته دیگر ترک
پنجره وا شده رو به فدک
قلب مرا رو به الم میکند
دست تو از بس که ورم میکند
دست تو زخمی دل تو صبور
نان زچه رو طبق کنی در تنور
یک سوی آن زرد و دگر سو کبود
چهره تو پیشتر اینگونه بود
چیست بگو سرخی آن روشن است
لکه ی خون یا گل پیراهن است
حیف تو که غصه چنین خورده ای
در وسط کوچه زمین خورده ای

حرف دلم را زنگاهم بخوان

جان پدر یک شب دیگر بمان

آه سفارش به سحر داشتی

کرب و بلا را تو خبر داشتی

اشک تو شبنم به سحر میدهد

پیرهن کهنه به من می دهد

من بیقرار هستم و هستی قرار من

من همچنان خزانم و هستی بهار من

تنهاترین غریب دیار مدینه ام

بعد از خدا تویی همه دار و ندار من

من که گره گشای همه خلق عالمم

در حیرتم چگونه گره افتاده در کار من

هرگز به زیر غصه و غم، خم نمیشوم

حس میکنم همین که تو هستی کنار من

سوسو مزن چو شمع سحر در برابرم

ای چون ستاره در شب تاریک و تار من

من فاتح حنینم و سردار خیبرم

هرگز ندیده است کسی انکسار من

صبر مرا به رفتن خود امتحان مکن

بی تو رود زدست، همه اختیار من

(عابدین کاظمی)

آهسته میشوید، یگانه همسرش را

با آب زمزم، آیه های کوثرش را

پشت و پناه و تکیه گاه و یاورش را

تنها کنار نیمه های پیکر خود

میشوید امشب، نیمه های دیگرش را

آهسته میشوید مبادا خون بیاید

آن یادگاری های دیوارو درش را

پی میبرد آن دستهای مهربانش

بی گوشواره بودن نیلوفرش را

میگیرید اما باز مخفی مینماید

با آستینی بغض های حنجرش را

در خانه ی او بازوی زهرا ورم کرد

حق دارد او بالا نمیگیرد سرش را

با گریه های دخترانه زینب آمد

بوسید کبودیهای روی مادرش را

بر شانه های آفتابی اش گرفته

مهتاب هجده ساله ی پیغمبرش را

دور از نگاه آسمانها دفن میکرد

در سرزمین های سوالی همسرش را

علی اکبر لطیفیان

روضه امام حسن (ع)

روضه امام حسن (ع) و امام حسین (ع)

غرق احسان حسین و حسنم // بر سر خوان حسین و حسنم

بلبل عشق مرا نام دهد // تا غزل خوان حسین و حسنم

هر نم اشک مرا اوج دهد // محو عرفان حسین و حسنم

فارغ از عالم سر گشتگی ام // تا پریشان حسین و حسنم

نان خور سفره سبطین شدم // شکر مهمان حسین و حسنم

قدمت عشق من امروزی نیست // نسل سلمان حسین و حسنم

هر دو غربت زده و مظلومند // دیده گریان حسین و حسنم

بنویسید به روی کفنم // از غلامان حسین و حسنم

زهرای اطهر نشسته بود ، دید حسین دارد می آید ، بغض راه گلویش را گرفته (معمولاً اگر مادر ببیند بچه اش وارد خانه شود ناراحت بود می پرسد چرا گریانی ؟ که ترا اذیت کرده ؟) اشکهای چشمش را پاک کرد زهرای اطهر فرمود : میوه دلم حسینم چرا منقلبی ؟ چرا گریه می کنی ؟ عرضه داشت مادر : امروز من و برادرم حسن ، رفتیم برای زیارت جدمان پیغمبر ، پیغمبر تا ما را دید خوشحال شد ما را در آغوش گرفت ، ما را می بوسید و می بوئید . مرا روی یک زانو نشاند و برادرم حسن را روی یک زانو ، گاهی دست به سر و روی من می کشید ، گاهی دست به سر و روی برادرم حسن ، گاهی من می بوسید گاهی حسن را می بوسید ، مادر فقط یک فرق بود، وقتی من می بوسید زیر گلوی من می بوسید مادر لبهایش را روی لبهای حسن می گذاشت .

گفت مادر : چرا زیر گلوی برادرم حسن را نبوسید ؟ فرمود : حسینم غصه نخور ، ناراحت نباش ، الان می رویم خدمت پیغمبر ، پیغمبر دید زهرا دارد میاد ، دست حسین گرفته ، قضیه را به بابایش گفت . یک وقت زهرا دید پیغمبر منقلب شد ، گریه کرد .

فرمود : دخترم جبرئیل به من خبر داد حسن را با زهر مسموم می کنند از این رو من لبان او را که محل تماس با زهر می باشد بوسیدم .

زهرا جان با شمشیر سر حسین را از تن جدا می کنند لذا من گلوی او را که محل تماس شمشیر است بوسیدم.

رحمت خدا بر این گریه ها ، اینجا پیغمبر زیر گلوی حسین بوسید اما کربلا ، زینب لبهایش را روی رگهای بریده برادر گذاشت ، همه صدا بزیند حسین ...

قسم مروان به عصمت حضرت زهرا (سلام الله علیها)

مروان به دستور معاویه - علیها اللعنه - در خطبه های نماز جمعه، نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) مجتبی سب و ناسزا می گفت: یک روز اسامه بن زید که یکی از اصحاب رسول خدا بود، در پای منبر مروان نشسته بود، این واقعه را دید و دشنام ها را شنید، طاقت نیاورده با چشم گریان به در خانه ی امام حسین (علیه السلام) رفته و عرض کرد: الان مسجد بودم که مروان به منبر رفت در حضور برادرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناسزا گفت.

لَمَّا سَمِعَ الْإِمَامُ امْتِلَاتَ عَيْنَاهُ بِالْدم

(چشم های حضرت مانند دو کاسه ی خون شد.)

شمشیر را از غلاف کنشیده با پای برهنه دوان دوان به سمت مسجد حرکت کرد. نگهبانان و غلامان مروان هنگامی که حالت امام حسین (علیه السلام) را دیدند: (کالاسد الهجوم و القضاء المحتوم)

مانند شیری که می آید، بر خود ترسیدند، آن حضرت وارد مسجد شد، مروان را از گریبانش گرفته و از منبر پایین کشید، عمامه ی او را به گردنش پیچید و نزدیک بود، روح از بدنش بیرون رود. سپس مروان رو کرد به امام حسن (علیه السلام) گفت: یا ابا محمد! یا حسن بن علی! ترا به عصمت مادرت حضرت زهرا (سلام الله علیها) به فریاد من برس و مرا از دست برادرت حسین (علیه السلام) نجات بده.

امام مجتبی تا نام مادر را شنید از جا برخاست به نزد برادر آمده، فرمودند: برادر به جان من دست از مروان بردار.

امام حسن (علیه السلام) فرمودند: مرا به عصمت مادر قسم داد مگر ما قرار نگذاشته بودیم هر که ما را به عصمت زهرا (سلام الله علیها) قسم بدهد هر حاجتی که داشته باشد برآورده می شود.

امام حسین (علیه السلام) دست از مروان برداشت و او را به خاطر قسمی که به مادرش داده بود رها کردند.

ریاض القدس، ج ۱، ص ۲۰

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

غریب مدینه

عالم از فیض تو می گردد گلستان یا حسن // خار را فیض تو سازد لاله باران یا حسن

تو کریم اهل بیتی ای کریم اهل بیت // خلق عالم بر درت محتاج احسان یا حسن

دشمنت کز دشمنی در پیش رو دشنام داد // شد خجل از جودت ای دریای غفران یا حسن

خاک گیرد حائرت با گرد راه زائرت // درد بی درمان عالم راست درمان یا حسن

گرشوم بهر گدایی ساکن باب البقیع // می فروشم ناز بر ملک سلیمان یا حسن

دوست دارم چون چراغ لاله سوزم در بقیع // آب گرم شمع سان در آن بیابان یا حسن

دوست دارم روی بگذارم به روی تربتت // گرچه مانع می شود خصم تو از آن یا حسن

گفت پیغمبر که هر چشمی بگرید در غمت // نیست در روز جزا آن چشم گریان یا حسن

(پیغمبر فرمود : هرچشمی که برحسبم گریه کند روز قیامت گریان نمیشود)

مصطفی در کودکی بو سید لبهای ترا // رازها در سینه ات می دید پنهان یا حسن

هر کسی از دشمنان آزار ببند لیک تو // دیده ای از دوستان رنج فراوان یا حسن

گر چه عمری با جفای همرهانت ساختی // سوختی هر روز چون شمع شبستان یا حسن

روز و شب خون شد دلت تا همسرت شد قاتلت // ریخت در کامت شرار از زهر سوزان یا حسن

آنچه تو از یار دیدی دشمن از دشمن ندید // ای غریب خانه ، ای مظلوم دوران یا حسن

از همین جا دلها مون را روانه مدینه کنیم ، ناله بزیم برای غریب مدینه ، درسته علی اوّل مظلوم عالم است ، اما دل علی خوش بود همدمی مثل زهرا داشته ، تا چشمش به زهرا می افتاد غم های دلش برطرف می شد ، اما بمیرم برات امام حسن ، هر وقت می آمد خانه قاتلش روبرویش بود . آری همان دشمن خانگی عاقبت مسمومش کرد.

تا زهر اثر کرد فرمود: بروید خواهرم زینب را خبر کنید ، زینب آمد تا حال برادر دید ، دوید در خانه ابی عبدالله ، حسین جان بیا ، عباسم بیا ، همه آمدند کنار بستر امام حسن .

نمی دانم اینجا به زینب خیلی سخت گذشت یا آن ساعت که آمد گودی قتلگاه شمشیر شکسته ها را کنار زد ، نیزه شکسته ها را کنار زد لبهایش را بر آن رگهای بریده گذاشت همه بگویم یا حسین .

لوای حسن

کنید عالمیان گریه در عزای حسن // که شد بلند به ماتم ز نو لوای حسن

اگر گذشت محرم رسید ماه صفر // حسینیان بخروشید در عزای حسن

پی تسلی زهرا خوش آنکه می گرید // گهی برای حسین و گهی برای حسن

غمی که داشت دردل غمگین شرحش را // ز من مجو که حسن داند و خدای حسن

بحال اوبنگر جور چرخ و طغیانش // که بعد قتل ، عدو کرد تیر بارانش

قربان غربتت بروم آقا ، چقدر آزار و اذیت کردند فرزندان فاطمه را ، بعد باباش علی ، دوم مظلوم عالم است امام حسن ، بعد شهادت هم بدن مطهرش را تیر باران کردند بدن امام حسن را در بقیع دفن کردند امام حسین کنار قبر برادر نشستند اما برادران دیگر آمدند زیر بغلهای حسین را گرفتند ا کنار قبر برادر جداساختند .

اما آی دلهای آماده ، کنار نهر علقمه ، کنار بدن عباس حسین تنها بود ، کسی نبود زیر بغلهایش را بگیرد ، دستها را به کمر گرفتند فرمودند : اَلَانَ اِنكسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي ...

زنش دشمن بود

امشب دلم می خواهد همه شما را در خانه امام حسن مجتبی(ع) پسر بزرگ زهرا(س) ببرم.

شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش - شدی بسان زمرد ز زهر کینه تنش

امام دوم و سبط رسول و پور بتول - که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

روا نبود که آبش بزهر آلایند - کسی که فاطمه دادی زجان خود لبنش

فلک بدست حسن داد تا که کاسه زهر - بریخته جگر پاره پاره در لنگش

چه حرفها که شنید از زبان دشمن و دوست - که سخت تر بدی از زخم نیزه بر بدنش

زبسکه جام بلانوش کرد و صبر نمود - فزون زجد و پدر بود گوئیا محنش

کمان جور کشیدند بر جنازه او - که پاره پاره زپیکان تیر شد کفنش

عقیده من این است هر کس که می خواهد روضه امام حسن(ع) بخواند، باید در ماه رمضان بخواند. چرا؟ چون امام حسن(ع) روزه بود. بارها مرتبه امام حسن(ع) را زهر دادند. هر دفعه می آمد به حرم پیغمبر(ص) متوسل می شد و خدا شفایش می داد. معاویه به تنگ آمد. به پادشاه روم نوشت: من یک دشمن سرسخت دارم. چند مرتبه تا حالا زهرش

دادم، ولی کارگر نشده، می خواهم او را از پا در بیاورم. یک زهری برایم آماده کن تا از زندگی قطع امید کند و کشته شود. پادشاه روم زهری آماده کرد. و برای معاویه فرستاد. و پیغام داد: مبادا! این زهر را به یک خدا پرست و مومن و مسلمانی بدهی. معاویه با چند واسطه با زن امام حسن (ع) جعده تماس گرفت و این زن خبیثه و ملعونه را فریب داد. معاویه صد هزار درهم پول برای جعده فرستاد و پیغام داد: فقط این زهر را به شوهرت بده تا بخورد. ممکن است به من بگویی پول به من دادی اما شوهرم را از من گرفتی چه کنم؟ تو شوهرت را بکش من تو را برای پسر، یزید می گیرم. این زن فریب خورد. آی بمیرم، امام حسن (ع) روزه بود. هوا بسیار گرم بود. این زن نا نجیب یک ظرف شیر مخلوط با عسل که در آن زهر ریخته بود برای آقا آورد. آقا تشنه اش بود، تا این شربت از گلی آقا پایین رفت اثر زهر را احساس کرد. شاید داد زده و ناله می کرده است: آه جگرم! آه جگرم!

شماها بیشترتان زن دارید. می دانید چه می گویم. هر مردی در زندگی هر دردی داشته باشد اول به زنش می گوید. آی بمیرم برایت امام حسن! که در خانه ات هم غریب بودی، زنت دشمنت بود. تا آب از گلویش پایین رفت عوض اینکه زنش جعده را صدا بزند صدا زد: کنیزها! بروید زینم بگوید بیاید، خواهرم بیاید، این بلاکش دوران باید. بی بی را خبر کردند، آمد. صدا زد: حسنم! داداش چه شده؟ صدا زد: خواهرم! حال منقلب است. برو زود حسینم را خبر کن بیاید. نمی دانم رفقا! هیچ وقت مریض شده اید تا ببینید خواهرتان چه می کند؟ آی آنهایی که خواهر دارید تا زنده است قدرش را بدانید. خواهر خوب نعمتی است. وقتی آدم مریض می شود خواهر می آید، جلوی چشم آدم چیزی نمی گوید، اما می رود در صحن حیاط هی پشت دستش می زند و می گوید: نمی دانم داداشم چه شده است. بروید زودتر طبیب بیاورید برادرم ناراحت است. امشب چراغها را خاموش کنید. چرا؟ چون کنار قبر امام حسن (ع) تاریک است همه کنار بستر امام حسن (ع) آمدند. صدا زد: برادرم! چه شده داداش؟ فرمود: حسینم! هر چه به سرم آمد از همین کوزه بود. برادرم! به خدا قسم اگر بخوایم بگویم، چه کسی زهرم داد می توانم بگویم، اما رسوایش نمی کنم. چقدر این بچه های فاطمه (ع) آقا هستند. صدا زد: حسینم! دلم می خواهد مرا به سوی قبر جدم پیغمبر (ص) ببری تا با او تجدید عهد کنم. آنگاه مرا به جانب قبر مادرم فاطمه (س) برگردان. سپس مرا به بقیع ببر و در آنجا دفن کن. راضی نیستم به اندازه یک حجامتی خونریزی شود. یک وقت سرش را بلند کرد حالش منقلب شد صدا زد: زینم! برو برایم یک تشمت بیار! آی غریب آقا! رفتند یک تشمت آوردند. آقا سرش را میان تشمت کرد، همه نگاه می کنند یک وقت پاره های جگرش را میان تشمت دیدند. جنازه امام حسن (ع) را به طرف حرم پیغمبر (ص) آوردند. یک وقت عایشه دختر ابی بکر سوار بر استر آمد و جلوی جنازه را گرفت. گفت: نمی گذارم جنازه حسن را کنار قبر شوهرم، پیغمبر دفن کنید. گفت: پیغمبر (ص) شوهر من است، پیغمبر (ص) را در خانه اش دفن کردید و خانه پیغمبر (ص) مال من است. ابن عباس جلو آمد، صدا زد: آی عایشه! پیغمبر (ص) نه تا زن داشت، این خانه را اگر هشت قسمت کنند یک قسمت آن خانه سهم نه زن می شود. چطور نمی گذاری؟ یک روز سوار شتر می شوی جنگ جمل را راه می اندازی و به جنگ علی (ع) می آیی. یک روز سوار قاطر می شوی جلوی جنازه حسن (ع) می گیری. اگر تو زنده بمانی سوار فیل هم می شوی. جنازه آقا را به سمت قبرستان بقیع حرکت دادند. آی بمیرم جنازه امام حسن (ع) را تیر باران کردند. « اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسن المجتبی و أخیه الحسین سید الشهداء یا الله »

دانشمند توانا شهید حاج شیخ احمد کافی رضوان الله تعالی علیه فرمود یکی از منبری های مهم تهران مرحوم حاج شیخ علی اکبر ترک بود خیلی منبر خوبی بود او دو خوبی داشت یکی آدم رشید بود دوم آدم متدینی بود، عالی بود، حاج شیخ علی اکبر تبریزی آن سال که من نجف بودم ایام فاطمیّه عراق می آمد فاطمیّه اول را کربلا منبر می رفت فاطمیّه دوم نجف، من از خودش شنیدم.

مرحوم حاج شیخ علی اکبر تبریزی می گفت: من جوان بودم تبریز منبر می رفتم ماه رمضان تا شب بیست و هفتم ماه رمضان پیش نیامد ما شبی نامی از آقا امام حسین ع ببریم غرضی هم نداشتیم زمینه حرف جور نشد منبراست گفت همان شب بیست و هفتم رفتم خانه خوابیدم در عالم رؤ یا مشرف شدم محضر مقدس بی بی فاطمه سلام الله علیها سلام کردم حضرت کدرا نه جوابم داد. گفتم بی بی جان من از آن نوکرهای بی ادب نیستم اسائه ادبی خیال نمی کنم از من سر زده باشد که از من کدر شده باشید. چرا این طور جواب مرا می دهید؟

حضرت فرمود: حاج شیخ مگر حسن پسر من نیست ؟ فهمیدم کار از کجا آب خورده چرا یادی از حسنم نمی کنی ؟ حسنم غریب است حسنم مظلوم است.

تشییع جنازه امام حسن مجتبی علیه السلام

عوض لاله و گل بر بدنت // چوبه ی تیر نشسته به تنت

پیش چشمان حسین و عباس // خون بریزد ز حجاب کفنت

بدن امام مجتبی را به طرف حرم پیغمبر حرکت دادند زینب منتظر بود .

مدینه چطور بدن برادر را تشییع کنند . هی از هجره بیرون میاد هی برمی گردد ، خواهر علاقه خاصی به برادر دارد .

خدایا کی حسینم بر می گردد ، کی عباسم بر می گردد از تشییع جنازه حسن ، یک وقت نگاه کند ببیند عباس دارد میاد ، همین که زینب را دید صدای گریه عباس بلند شد ، گفت عباسم حق داری گریه کنی ، آخر داغ برادر دیدی . صدا زد ، زینبم درسته ، اما نبود بیینی بدن برادر را تیر باران کردند . امام حسین چوبه های تیر را در می آورد ناله می کرد ، صدا می زد : غارت زده به کسی نمی گویند که مالش را بردند ، غارت زده منم که داغ برادری مثل تو را دیدم ، برادر دیگر بعد تو محاسنم را خضاب نمی کنم ، همه حرفها را اینجا زد اما یک حرف را گذاشت برای علقمه ، آنجا دید فرق عباس شکافته صدا زد : حالا دیگر کمرم شکست .

ای شیر خدا را پسر

یا حسن ای شیر خدا را پسر // همچو نبی از همه کس خوب تر

ای یکمین فرد بنی فاطمه // سرور ذریّه زهرا همه

در ره دین سخت ترین امتحان // بود همان صلح تو با دشمنان

دشمن از این صلح تو رسوا شده // مشّت عدو پیش همه واصله

دوست و دشمن به تو تهمت زدند // در حرمت دست به غارت زدند

با غم دل سوختی و ساختی // پرچم دین تا که برافراختی

ای پسر فاطمه روحی فداک // شد جگرت در ره دین چاک چاک

قربان غربتت بروم آقا ، نامش غریب ، قبرش غریب ، تو خانه غریب ، در مسجد غریب ، در میان یارانش غریب ، پای منبر می نشست خطیب نا جوان مردانه تعریف ابوسفیان و معاویه می کرد جسارت به علی و فرزندان علی و فاطمه می کرد همه را امام حسن می شنید ، غربت از این بالاتر برای یک مرد می شود مگر ، حتی در خانه محرم ندارد ، رحمت خدا بر این گریه هاتون ، آخر فاطمه خریدار اشک های شماست .

نقل می کنند: زائری از مدینه آمد مشهد ، حرم امام رضا ، دم در ایستاد . گفت : امام رضا در مدینه بودم به من گفتند امام رضا غریبه ، با هزار زحمت آمدم مشهد ، حالا می بینم حرم با صفایی داری ، این همه زائر ، این همه خادم ، باز هم می گویند تو غریبی . آقا اگر می خواهی غریب بینی پاشو بریم مدینه ، چهار تا قبر غریب نشانت بدهم . غریب امام مجتبی است حتی یک شمعی هم کنار قبرش روشن نیست .

مدینه موج اشک و آه دارد

مدینه موج اشک و آه دارد // غم هجران رسول الله دارد

مدینه در عزا بنشسته امشب // در شادی به مردم بسته امشب

مدینه شاهد داغی گران است // که سوگ خاتم پیغمبران است

ز دست خلق پریشان است زهرا // ز قطع وحی گریان است زهرا

حسن قبری ملال انگیز دارد // حسن صبری شهادت خیز دارد

سلام ما به قبر بی چراغش // قلوب شیعیان سوزد ز داغش

شب رحلت خاتم الانبیا ، شب شهادت میوه ی دلش امام حسن مجتبی است، امشب هم برای پیغمبر گریه کنیم، هم برای کریم اهل بیت، با پای دل برویم خانه امام مجتبی، کاش امشب مدینه بودیم کنار قبر ویرانش می نشستیم برای غربتش اشک می ریختیم .

(یاد امام ، شهدا، اموات فیض ببرند) مرد هر مشکلی دارد، هر گرفتاری برایش پیش بیاید به محرم خانه اش می گوید ، فدای غربتت یا امام مجتبی در خانه محرم نداشتی ، چه کرد زهر با بدن امام مجتبی ، یک مرتبه صدای ناله آقا بلند شد آه جگرم.

یک لحظه ریخت در طشت // یک عمر خون دل را

چون آب کوزه نوشید // فرزند پاک زهرا

امام حسن آمد ، ابوالفضل آمد ، همه دور بستر امام حسن ، یک مرتبه دیدند زینب هی دست روی دست می زند می گوید : وای برادرم . من نمی دانم اینجا خیلی به زینب سخت گذشت وقتی در میان طشت خونابه جگر امام حسن را دید یا شام، در مجلس یزید ، وقتی نگاه کند ببیند سر بریده حسین میان طشت قرآن تلاوت می کند و ...

متن روضه شهادت امام حسن علیه السلام - مرحوم فلسفی

شما یه نگاهی به مدینه کن، ببین با جنازه امام مجتبی چه کردن، طبق وصیت آوردن با پیغمبر تجدید عهد کند، آمدن ابی عبد الله دید جنازه را تیر باران کردند، بدن برادر را از مسجد بیرون آورد، برد در بقیع، بدن را دفن می کرد، مثل باران گریه می کرد، صدا می زد حسن جان غارت زده کسی نیست مالش را برده با شنند، کسی است که با دست خود برادر را در قبر بخواباند، یا امام رضا یا حسن مجتبی، وقتی که رفتید روز مرگ بدنتان دفن شد، ولی بدن ابی عبد الله سه روز ماند، عاقبت چادر نشینان بدن را دفن کردند.

در خانه هم غریب بود

مرحوم آقا سید علی اکبر تبریزی یکی از منبریهای معروف می گوید: یک ماه رمضان به تبریز رفتم. تا شب بیست و هفتم ماه رمضان پیش نیامد تا توسلی به امام حسن (ع) پیدا کنم. آن شب بعد از منبرم رفتم خانه خوابیدم. در عالم رویا بی بی فاطمه (ع) را دیدم. به حضرت زهرا (س) سلام کردم. دیدم حضرت زهرا (س) مکدرانه به من جواب داد. گفتم: بی جان! من از خودم خاطر جمع هستم، در نوکریم خیانت نکردم، صاف هستم. چرا من سلام می کنم و شما مکدرانه به من جواب می دهید؟ یک مرتبه خانم صدا زد: حاج شیخ! مگر حسن پسر من نیست؟ پیغمبر (ص) فرمود: هر چشمی که برای حسنم گریه کند فردای قیامت کور وارد محشر نمی شود. من می گویم: چرا این همه چراغانی کرده اید؟ به رفقا بگویید یکی از این چراغ ها را بردارند و به قبرستان بقیع، سر قبر امام حسن (ع) بروند. آی مدینه رفته ها! قبرش تاریک است. اسمش غریب است، خودش غریب است.

امام دوم و سبط رسول و پور بتول // که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

چه حرفها که شنید از زبان دشمن و دوست // که بود سخت تر از زخم نیزه بر بدنش .

ای خدا! امام حسن (ع) را زهرش دادند. بمیرم آقا روزه بود. زنش زهر را داخل شربت ریخته بود و برای آقا آورد. همین که امام حسن (ع) مقداری از آن شربت را خورد، همین که از گلویش پایین رفت، زهر بر بدن مبارک آقا اثر کرد. آقا! من برایت بمیرم که در خانه ات هم غریب بودی

« اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الزهراء و أیها و بعلمها و بنیها سیما الحجة یا الله »

امام مجتبی علیه السلام

شعر برای امام حسن (علیه السلام)

وصال شیرازی شعرهای زیادی دارند، در باب آقا اباعبدالله در عالم رویا صدیقه طاهره را دید، بی بی فرمود: همش برا حسین (علیه السلام) شعر گفتمی چرا برای حسن غریب من شعر نمی گی، وصال این چند خط را گفت:

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد

آن طشت را ز خون جگر پر ز لاله کرد

خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت

دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد

و آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد

خونی که خورده در همه عمر از گلو بریخت

خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد

نبود عجب که خون جگر گر شدش بیجام

عمریش روزگار همین در پیاله کرد

نتوان نوشت قصه درد و مصیبتش

ور می توان ز غصه هزاران رساله کرد

زینب درید معجر و آه از جگر کشید

کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد

هر خواهری که بود روان کرد سیل خون

هر دختری که بود پریشان کُلاله کرد

یا رب به اهل بیت ندانم چه سان گذشت

آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

وصال شیرازی

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد

و آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد

خونی که خورده در همه عمر از گلو بریخت

خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد

نبود عجب که خون جگر گر شدش بجام

عمریش روزگار همین در پیاله کرد

نتوان نوشت قصه درد و مصیبتش

ور می توان ز غصه هزاران رساله کرد

زینب درید معجر و آه از جگر کشید

کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد

هر خواهری که بود روان کرد سیل خون

هر دختری که بود پریشان کُلاله کرد

یا رب به اهل بیت ندانم چه سان گذشت

آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

وصال شیرازی

مهترت به کاینات برابر نمی شود

داغی ز ماتم تو فزوتتر نمی شود

از داغ جانگداز تو ای گوهر وجود

سنگ است هر دلی که مکدر نمی شود

ظلمی که بر تو رفت زبیداد اهل ظلم

بر صفحه خیال مصور نمی شود

تنها جنازه تو شد آماج تیرکین

یک ره شد این جنایت و دیگر نمی شود

بی بهره از فروغ ولای تو یا حسن

مشمول این حدیث پیمبر نمی شود

فرمود دیده ای که کند گریه بر حسن

آن دیده کور وارد محشر نمی شود

دارم امید بوسه قبر تو در بقیع

اما چه می توان که میسر نمی شود

با این ستم که بر تو و بر مدفنت رسید

ویران چرا بنای ستمگر نمی شود

آن را چه دوستی است " مؤید " که دیده اش

از خون دل ز داغ حسن، تر نمی شود

عالم از فیض تو می گردد گلستان یا حسن // خار را فیض تو سازد لاله باران یا حسن

تو کریم اهل بیته ای کریم اهل بیت // خلق عالم بر درت محتاج احسان یا حسن

دشمنت کز دشمنی در پیش رو دشنام داد // شد خجل از جودت ای دریای غفران یا حسن
خاک گیرد حائرت با گرد راه زائرت // درد بی درمان عالم راست درمان یا حسن
گرشوم بهر گدایی ساکن باب البقیع // می فروشم ناز بر ملک سلیمان یا حسن
دوست دارم چون چراغ لاله سوزم در بقیع // آب گردم شمع سان در آن بیابان یا حسن
دوست دارم روی بگذارم به روی تربتت // گرچه مانع می شود خصم تو از آن یا حسن
گفت پیغمبر که هر چشمی بگرید در غمت // نیست در روز جزا آن چشم گریان یا حسن
(پیغمبر فرمود : هرچشمی که برحسبم گریه کند روز قیامت گریان نمیشود)
مصطفی در کودکی بو سید لبهای ترا // رازها در سینه ات می دید پنهان یا حسن
هر کسی از دشمنان آزار بیند لیک تو // دیده ای از دوستان رنج فراوان یا حسن
گر چه عمری با جفای همهرهانت ساختی // سوختی هر روز چون شمع شبستان یا حسن
روز و شب خون شد دلت تا همسرت شد قاتلت // ریخت در کامت شرار از زهر سوزان یا حسن
آنچه تو از یار دیدی دشمن از دشمن ندید // ای غریب خانه ، ای مظلوم دوران یا حسن

ذکر نزول عطا، یا حسن و یا حسین

علت لطف خدا، یا حسن و یا حسین

تا که خدایی شوم، کرب و بلائی شوم

می زخم از دل صدا، یا حسن و یا حسین

بانی اشک دو چشم، رحمت جاری حق

آبروی چشم ها، یا حسن و یا حسین

قبله حاجات ما، اوج عبادات ما

روح مناجات ما، یا حسن و یا حسین

یکی بدون حرم، یکی بدون کفن

سرم فدای شما، یا حسن و یا حسین

هر دو شهید مادر، هر دو غریب مادر

کشته یک ماجرا، یا حسن و یا حسین

حسن امام حسین، حسین اسیر حسن

هر دو به هم مبتلا، یا حسن و یا حسین

تاب و قرار زینب، ذکر فرار زینب

در وسط شعله ها، یا حسن و یا حسین

بر غربت من آسمانها گریه کرده***مرغ هوا ماهی دریا گریه کرده

خون شد دل دهر از غربت من***در کوچه دشمن، در خانه دشمن

آه ای مدینه تو بمان با کوچه هایت***با خاطرات قصه های مجتبیایت

بنگر که جانم بر لب رسیده***با اشک و ناله زینب رسیده

در جام صبرم جرعه جرعه فتنه ها بود***صلحم برای خاطر دین خدا بود

ای غم که عمری بودی کنارم***دیگر امید ماندن ندارم

به جن و انس و ملک مقتدا امام حسن

هزار بارم اگر سر جدا شود، دستم
ز دامن تو نگردد جدا امام حسن
در آن زمان که نبودیم ما، ز لطف خدا
ولایت تو عطا شد به ما امام حسن
عجیب نیست مسیحا اگر شود بیمار
ز خاک کوی تو گیرد شفا امام حسن
تمام ارض و سما سفره کرامت توست
کریم کیست به غیر از شما امام حسن
فدای خلق کریمت شوم که دشمن هم
کند ز کثرت عفو حیا امام حسن
هزار مرتبه جانم فدای آن پدری
که کرد با تو مرا آشنا امام حسن
ز کوه طور بود زائر مدینه کلیم
شود به کوی تو حاجت روا امام حسن
که گفته دور بقیع تو نیست زواری؟
ستاده‌اند همه انبیا امام حسن
به غربتِ حرم بی چراغ تو سوگند
که هر دلی حرم توست یا امام حسن
به روز حشر که پیغمبران گرفتارند

تو را ز نند خلائق صدا امام حسن

دهان و صورت و چشم و لب تو را بوسید

هزار بار رسول خدا امام حسن

همای قافِ اجابت همیشه رام کسی است

که در حریم تو خواند دعا امام حسن

کریم آل محمد کرامتی فرما

که من به کوی تو باشم گدا امام حسن

ز پایداری و صلح و سکوت و صبر تو بود

ظهور واقعه کربلا امام حسن

سکوت توست نبرد و قیام تو همه صبر

گرفت از تو ولایت بقا امام حسن

میان زخم تن و زخم دل تفاوت هاست

که زخم دل نپذیرد دوا امام حسن

نه دشمنان، به خدا خیل دوستان کشتند

تو را ز زخم زبان، بارها امام حسن

به ننگ قتل تو هر چند «جعه» شد مشهور

«مغیره» کشت از اول تو را امام حسن

روا نبود که با آن هجوم زخم جگر

تو را کشند به زهر جفا امام حسن

روا نبود تن پاک تو به دوش حسین

شود نشانه تیر خطا امام حسن

خدا گواست که مثل تو ای غریب وطن

ستم ندیده کس از آشنا امام حسن

نه جرأتی که بگیریم کنار تربت تو

نه رخصتی که بگیرم عزا امام حسن

چو شمع سوخته با اشک بی صدا زوار

ستاده دور مزارت پیا امام حسن

چقدر دور مزار تو بشنود شیعه

ز دشمنان شما ناسزا امام حسن

تمام ثروت «میثم» بود همان دل او

که هست هر شب و هر روز با امام حسن

ای پسر اول زهرا حسن

سیدنا سیدنا یا حسن

صورت تو سوره فرقان و نور

چشم بد از روی دل آرات دور

عفو خدا شیفته یاربت

عاشق «العفو» نماز شبت

وصف تو ممکن نبود با سخن

تو حسنی تو حسنی تو حسن

طلعت زیبات شده باغ گل

از اثر بوسه ختم رسل

جای تو آغوش رسول خداست

مرکب تو دوش رسول خداست

بهر تو ای مهر تو خیر العمل

دوش محمد شده «نعم الجمل»

تا تو نهی پای به پشتش، رسول

مانده خم و سجده خود داده طول

آنکه دهد شهد به وحی از دو لب

از لب شیرین تو نوشد رطب

روی تو آینه حسن آفرین

یک حسن و این همه حسن؟- آفرین!

چارم آن پنجمی و در چشم من

پنج تنی پنج تنی پنج تن

جود تو از چشمه بی‌ابتداست

سفره تو ملک وسیع خداست

ای همه با دشمن خود گشته دوست

خنده تو پاسخ دشنام اوست
خشم عدو تا به تو شدت گرفت
مهر تو از خشم تو سبقت گرفت
هر که شرف از کرم آرد به کف
دست تو بخشیده کرم را شرف
نیست به وصف تو رسا صحبت
غرق شدم در عرق خجلتم
خالق خلقی و خدا نیستی
فوق ملک، فوق بشر، کیستی؟
صبر تو شایسته‌ترین ابتلاست
صلح تو یک نهضت کرب و بلاست
حیف که کشتند تو را دوستان
خار ستم در جگر بوستان
شیر خدا را پسری یا حسن
از همه مظلوم‌تری یا حسن
ای تو جگر پاره پاره جگر
در بغل مادر و جد و پدر
«جعه»ات ارچه دشمن جانی است
قاتل تو «مغیره» و «ثانی» است

قلب تو در کوچه شد ای جان پاک

چون سندی باغ فدک چاک چاک

سوز درون از سخت ریخته

خون دلت از دهن ریخته

آه تو از بس شرر افروخته

زهر ز سوز جگر سوخته

نخل وجودت به تب و تاب شد

آب شد و آب شد و آب شد

حلم ز داغ تو زمین گیر شد

لاله تشییع تنت، تیر شد

آن همه تیر ای پسر فاطمه

رفت فرو در جگر فاطمه

خار چو بر برگ گل یاس ریخت

خون دل از دیده عباس ریخت

ای سند غربت تو قبر تو

صبر شده خون جگر از صبر تو

اشک بده تا که نثارت کنم

گریه چو شمع شب تارت کنم

خاک ره میثمتان، «میثم»

با غمتان در دو جهان خرمم

من جگر پاره ی زهرایم و پاره جگرم

همه را یارم و خود از همه مظلوم ترم

خانه ام قتلگه و یار ستمگر قاتل

سوخته از شرر زهر، ز پا تا به سرم

عمر من بود محرم، همه روز و همه شب

قاتل از زهر جفا کشت به ماه صفرم

لب فرو بستم و دیدم که اهانت می کرد

قاتل مادر مظلومه من بر پدرم

با وجودی که خزان گشت بهارنم را

طشت شد باغ گل و لاله ز خون جگرم

من که طاووس بهشتم به چه جرم و گنهی

سوخته از شرر دوزخیان بال و پرم؟

قسمتم بود به مسجد که ز طفلی هر روز

قاتل مادر خود را سر منبر نگرم

تا در آن کوچه رخ یاس نبی گشت کبود

تیره شد صورت خورشید به پیش نظرم

مضطرب بودم و لرزیدم و حیران بودم

که چسان مادر خود را به سوی خانه برم
در همان لحظه که شد مادر من نقش زمین
من نگه کردم و او گفت خدایا پسرم
«میثم» از آه تو گر سوخت جهان، نیست عجب
از شرار جگر و سوز دلت با خبرم

من که از دور کودکی، عقده ها مانده در دلم
زهر کین، آب زندگی، همسرم گشته قاتلم
من غریب مدینه‌ام زخمی زخم سینه‌ام

دیده‌ام پر ستاره بود سینه‌ام پر شراره شد
به پیمبر قسم دو بار جگرم پاره پاره شد
من غریب مدینه‌ام زخمی زخم سینه‌ام

بار اول که مادرم فدکش پاره پاره شد
دیدم از معجزش برون قطعه گوشواره شد
من غریب مدینه‌ام زخمی زخم سینه‌ام

بار دوم که شد روان، خون دل از دهان من

روزه بودم که شعله زد زهر قاتل به جان من

من غریب مدینه‌ام زخمی زخم سینه‌ام

یار مردم شدم ولی، همه گشتند دشمنم

بر روی شانه حسین لاله باران شده تنم

من غریب مدینه‌ام زخمی زخم سینه‌ام

جگر شیعه تا ابد سوزد از درد و داغ من

سند غربتم شده تربت بی چراغ من

من غریب مدینه‌ام زخمی زخم سینه‌ام

شیعیان گریه می‌کنند همه بر غربت حسن

که نسیم مدینه شد زائر تربت حسن

من غریب مدینه‌ام زخمی زخم سینه‌ام

ای غریب وطن یابن رسول الله

سیدی یا حسن یابن رسول الله

ای که خون شد دلت همسرت قاتلت

یا حسن یا حسن امام مظلوم

تو که حکم خدا از سخت ریخته

ز چه خون دلت از دهننت ریخته

ای به ماه صفر پاره پاره جگر

یا حسن یا حسن امام مظلوم

تو که جز لطف و جز کرم نداری حسن

در مدینه چرا حرم نداری حسن

شاهد صبر تو غربت قبر تو

یا حسن یا حسن امام مظلوم

غمت از کودکی آتش دلها شده

شاهدم چادر خاکی زهرا شده

در دل کوچه‌ها با دلت شد چه‌ها

یا حسن یا حسن امام مظلوم

روز تشییع تو خون دل یاران شده

تنت از تیر کینه لاله‌باران شده

پیش چشم حسین آن شه عالمین

یا حسن یا حسن امام مظلوم

قبر بی زائرت شد سند غربت

اشک مهدی روان در حرم خلوتت

شیعه گوید مدام به مزارت سلام

یا حسن یا حسن امام مظلوم

دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید

روز ملال و غصه و رنج و محن رسید

از زهر همسرش جگرش پاره پاره شد

بس تیرها که لحظهٔ دفنش به تن رسد

بعد از حسن به نیزه عیان شد سر حسین

بیش از هزار زخم ورا بر بدن رسید

بر پیکری که بود پر از بوسهٔ رسول

از گرد و خاک و نیزه شکسته کفن رسید

از جامه های یوسف کربلا فقط

بر زینب ستم زده یک پیرهن رسید

پاداش آن نصایح زیبا از آن گروه

تیرش درون سینه، سنان بر دهن رسید

"میثم" بگو به فاطمه زآن خیمه ها که سوخت

یک کربلا شراره آتش به من رسید

مرثیه خوان خامس آل عبا منم

در خیمه های سوخته اش سوخت دامنم

استاد حاج غلامرضا سازگار

ذکر نزول عطا، یا حسن و یا حسین

علت لطف خدا، یا حسن و یا حسین

تا که خدایی شوم، کرب و بلائی شوم

می زخم از دل صدا، یا حسن و یا حسین

بانی اشک دو چشم، رحمت جاری حق

آبروی چشم ها، یا حسن و یا حسین

قبله حاجات ما، اوج عبادات ما

روح مناجات ما، یا حسن و یا حسین

یکی بدون حرم، یکی بدون کفن

سرم فدای شما، یا حسن و یا حسین

هر دو شهید مادر، هر دو غریب مادر

کشته یک ماجرا، یا حسن و یا حسین

حسن امام حسین، حسین اسیر حسن

هر دو به هم مبتلا، یا حسن و یا حسین

تاب و قرار زینب، ذکر فرار زینب

در وسط شعله ها، یا حسن و یا حسین

علی اکبر لطیفیان

چراغ و چشم رسول خدا امام حسن

به جن و انس و ملک مقتدا امام حسن

هزار بارم اگر سر جدا شود، دستم

ز دامن تو نگردد جدا امام حسن

در آن زمان که نبودیم ما، ز لطف خدا

ولایت تو عطا شد به ما امام حسن

عجیب نیست مسیحا اگر شود بیمار

ز خاک کوی تو گیرد شفا امام حسن

تمام ارض و سما سفره کرامت توست

کریم کیست به غیر از شما امام حسن

فدای خلق کریمت شوم که دشمن هم

کند ز کثرت عفو حیا امام حسن

هزار مرتبه جانم فدای آن پدری

که کرد با تو مرا آشنا امام حسن

ز کوه طور بود زائر مدینه کلیم
شود به کوی تو حاجت روا امام حسن
که گفته دور بقیع تو نیست زواری؟
ستاده‌اند همه انبیا امام حسن
به غربتِ حرم بی چراغ تو سوگند
که هر دلی حرم توست یا امام حسن
به روز حشر که پیغمبران گرفتارند
تو را زنده خلایق صدا امام حسن
دهان و صورت و چشم و لب تو را بوسید
هزار بار رسول خدا امام حسن
همای قافِ اجابت همیشه رام کسی است
که در حریم تو خواند دعا امام حسن
کریم آل محمد کرامتی فرما
که من به کوی تو باشم گدا امام حسن
ز پایداری و صلح و سکوت و صبر تو بود
ظهور واقعه کربلا امام حسن
سکوت توست نبرد و قیام تو همه صبر
گرفت از تو ولایت بقا امام حسن
میان زخم تن و زخم دل تفاوت‌هاست

که زخم دل نپذیرد دوا امام حسن
نه دشمنان، به خدا خیل دوستان کشتند
تو را ز زخم زبان، بارها امام حسن
به ننگ قتل تو هر چند «جعه» شد مشهور
«مغیره» کشت از اول تو را امام حسن
روا نبود که با آن هجوم زخم جگر
تو را کشند به زهر جفا امام حسن
روا نبود تن پاک تو به دوش حسین
شود نشانه تیر خطا امام حسن
خدا گواست که مثل تو ای غریب وطن
ستم ندیده کس از آشنا امام حسن
نه جراتی که بگیریم کنار تربت تو
نه رخصتی که بگیریم عزا امام حسن
چو شمع سوخته با اشک بی صدا زوآر
ستاده دور مزارت پیا امام حسن
چقدر دور مزار تو بشنود شیعه
ز دشمنان شما ناسزا امام حسن
تمام ثروت «میثم» بود همان دل او
که هست هر شب و هر روز با امام حسن

امام دوم و سبط رسول و پور بتول // که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

چه حرفها که شنید از زبان دشمن و دوست // که بود سخت تر از زخم نیزه بر بدنش .

غرق احسان حسین و حسنم // بر سر خوان حسین و حسنم

بلبل عشق مرا نام دهد // تا غزل خوان حسین و حسنم

هر نم اشک مرا اوج دهد // محو عرفان حسین و حسنم

فارغ از عالم سر گشتگی ام // تا پریشان حسین و حسنم

نان خور سفره سبطین شدم // شکر مهمان حسین و حسنم

قدمت عشق من امروزی نیست // نسل سلمان حسین و حسنم

هر دو غربت زده و مظلومند // دیده گریان حسین و حسنم

بنویسید به روی کفنم // از غلامان حسین و حسنم

مدینه موج اشک و آه دارد

مدینه موج اشک و آه دارد // غم هجران رسول الله دارد

مدینه در عزا بنشسته امشب // در شادی به مردم بسته امشب

مدینه شاهد داغی گران است // که سوگ خاتم پیغمبران است

ز دست خلق پریشان است زهرا // ز قطع وحی گریان است زهرا

حسن قبری ملال انگیز دارد // حسن صبوری شهادت خیز دارد

سلام ما به قبر بی چراغش // قلوب شیعیان سوزد ز داغش

لوای حسن

کنید عالمیان گریه در عزای حسن // که شد بلند به ماتم ز نو لوای حسن

اگر گذشت محرم رسید ماه صفر // حسینیان بخروشید در عزای حسن

پی تسلی زهرا خوش آنکه می گرید // گهی برای حسین و گهی برای حسن

غمی که داشت دردل غمگین شرحش را // ز من مجو که حسن داند و خدای حسن

بحال اوبنگر جور چرخ و طغیانش // که بعد قتل ، عدو کرد تیر بارانش

ای شیر خدا را پسر

یا حسن ای شیر خدا را پسر // همچو نبی از همه کس خوب تر

ای یکمین فرد بنی فاطمه // سرور ذریه زهرا همه

در ره دین سخت ترین امتحان // بود همان صلح تو با دشمنان

دشمن از این صلح تو رسوا شده // مشقت عدو پیش همه وا شده

دوست و دشمن به تو تهمت زدند // در حرمت دست به غارت زدند

با غم دل سوختی و ساختی // پرچم دین تا که برافراختی

شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش - شدی بسان زمرد ز زهر کینه تنش

امام دوم و سبط رسول و پور بتول - که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

روا نبود که آتش بزهر آلاینده - کسی که فاطمه دادی زجان خود لبنش

فلک بدست حسن داد تا که کاسه زهر - بریخته جگر پاره پاره در لنگش

چه حرفها که شنید از زبان دشمن و دوست - که سخت تر بدی از زخم نیزه بر بدنش

زبسکه جام بلانوش کرد و صبر نمود - فزون زجد و پدر بود گوئیا محنش

کمان جور کشیدند بر جنازه او - که پاره پاره زپیکان تیر شد کفنش

ای فاطمه چیدند گل یاسمنت را

تاراج نمودند عقیق یمنت را

آن قوم که پهلوی تو را هم بشکستند

کشتند پس از کشتن محسن، حسنت را

مهترت به کائنات برابر نمی شود

داغی ز ماتم تو فروتر نمی شود

از داغ جانگداز تو ای گوهر وجود

سنگ است هر دلی که مکدر نمی شود

ظلمی که بر تو رفت ز بیداد اهل ظلم

بر صفحه خیال مصور نمی شود

تنها جنازه تو شد آماج تیر کین

یک ره شد این جنایت و دیگر نمی شود

بی بهره از فروغ ولای تو یا حسن

مشمول این حدیث پیغمبر نمی شود

فرمود دیده ای که کند گریه بر حسن

آن دیده کور وارد محشر نمی شود

دارم امید بوسه ی قبر تو در بقیع

اما چه میتوان که میسر نمی شود

با این ستم که بر تو و بر مدفنت رسید

ویران چرا بنای ستمگر نمی شود

مؤید

داغ جان سوز حسن بسکه حسن انگیز است

عالم از ماتم او صحنه ی رستاخیز است

نه همین شرح غمش و خاطر ما کرده ملول

یاد مظلومی او نیز ملال انگیز است

جعه را همسری اوش ندارد ثمری

باد پاییز به هر جا که وزد گلریز است

بدنش کوثر و از سوز عطش می سوزد

لگنش در بر و از خون جگر لبریز است

دل زینب ز غم مرگ برادر خون است

چشم قاسم ز غم باب چه گوهرریز است

مجتبی سر حلقه اهل نیاز

نیمه شب بیدار شد از خواب ناز

خسته دل آشفته حال و بی قرار

تشنگی افکنده بر جانش شرار

خسته بود اما به آب سلسبیل

این عطش او را به قتل آمد دلیل

کوزه را برداشت آن عالیجناب

پس بیاشامید از آن یک جرعه آب

آب او شد آتش افروخته

خرمن جاننش از آن شد سوخته

از گلو تا ناف او شد چاکچاک

گشت غلطان همچو ماهی روی خاک

آه از آنساعت که با صد شور و شین

شد به بالین حسن گریان حسین

دید دشمن دست ظلم افروخته

ز هر کینش بی برادر ساخته

گلزار شهدا

ببار طشت که بانک رحیل می آید

صدای وا حسن از جبرئیل بر آید

یقین که ساقی کوثر به آب دیده خود

پی تسلیم از سلسبیل میآید

طلب نمود حسین را بیا بوقت وداع

بین که بوی فراق از خلیل می آید

ز سبزی رخ گلفام از این جهان فنا

دلیل مرگ ز حی جلیل میآید

بیا ببین که چه خونها ز راه حلقوم

بسان موج که از رود نیل می آید

جواب داد خدای دو چشم گریانت

ید بسیط ز نعم الوکیل می آید

خوشا به حال تو محزون ز شعر جانکاهت

مدام اجر تو بی شک جزیل می اید

خزائن الشهداء

ای داغدیده خواهرم خواهر برس فریاد من

ای یادگار مادرم خواهر برس فریاد من

آهسته تر آهسته تر بیدار شو از خواب ناز
طشتی بیاور در برم خواهر برس فریاد من
بر تو دخيلم خواهر را يك لحظه بالينم بيا
اى نسل جد اطهرم خواهر برس فریاد من
هفتاد و دو پاره جگر زين آب كوزه شد مرا
در دل فتاده آذرم خواهر برس فریاد من
بنما حسينم را خبر اما دمی آهسته تر
تا آيد آن تاج سرم خواهر برس فریاد من
آمد حسين بالين وى چون جان در آغوشش كشيد

گفتا نشين زينب برم خواهر برس فریاد من

که اى برادر با جان و دل برابر من
بيا که مرگ حسين ريخت خاک بر سر من
بيا که شد دل زينب ز غصه ريش آخر
بيا که کرده معاوبه کار خویش آخر

هنوز هجر نبی آورد بفریادم

هنوز ماتم زهرا نرفته از یادم

هنوز دیده خونبار در سراغ علیست

هنوز لاله دل داغدار داغ علیست

زمانه رخت سیه تازه در برم کرده

بیا بیا که فلک بی برادرم کرده

گلزار شهدا

شنیدستم که در شهر مدینه

امام مجتبی آن بی قرینه

ز زهر جعده چون از پا در افتاد

بر آورد از جگر افغان و فریاد

که ای محنت نصیب ای خواهر من

بیاور طشتی اکنون در بر من

دلم از زهر کین شد پاره پاره

مصیباتم فزون شد از شماره

برو زینب حسینم را خبر کن

سیه از ماتم مرگم به بر کن

بدان خواهر وداع آخرین است

دگر دیدار روز واپسین است

بگو با اهل بیت مضطر من

بیایند اینزمان اندر بر من

که من در حال نزع و احتضارم

در ایندم جان به جانان می سپارم

کجائی قاسم زار حزینم

که یکبار دگر رویت ببینم

بیا بابا وصیت با تو دارم

ترا دست عمویت می سپارم

بقربان تو و روی نکویت

نهال من مکش دست از عمویت

بیا بابا ببوسم روی ماهت

بکن یاری ز غم بی پناحت

چنان بگرفته خون راه گلویم

که نتوانم غم دل با تو گویم

دم مردن به صد افغان و شینم

همی یاد غریبی حسینم

مصیبات حسن بس گریه خیز است

که در دیوان شرمی لاله ریز است

غم غم می خورم و غم شده مهماندارم

غیر غم کس نبود تا که شود غمخوارم

گر چه از زهر هلاهل جگرم می سوزد

می دهد خاطره کوچه فقط آزارم
خانه امن مرا همسر من ویران کرد
محرمی نیست که گردد ز محبت یارم
هر چه می خواست به او هدیه نمودم اما
پاسخی نیست به جز سینه آتش بارم
روزه بودم طلبیدم چو از او جرعه آب
خون دل شد ز جفا قوت من و افطارم
می زند زخم زبان لیک نگوید گنهم
خود نداند ز چه برخاسته بر پیکارم
من همان زاده عشقم که به طفلی محزون
شاهد مادر خود بین در و دیوارم
هر گز از خاطره ام محو نشد کودکیم
پاره پاره جگر از میخ در و مسمارم
تیر باران شده از کینه تن و تابوتم
تحفه از همسر بی مهر و وفایم دارم
قبر ویران شده از خاک بقیع می گوید
بهر مظلومی من این سند و آثارم
حبیب الله موحد

یک عمر در حوالی غربت مقیم بود
آن سیدی که سفره ی دستش کریم بود
خورشید بود و ماه از او نور میگرفت
تا بود ، آسمان و زمین را رحیم بود
سر می کشید خانه به خانه محله را
این کارهای هر سحر این نسیم بود
آتش زبانه می کشد از دشت سبز او
چون گل فروش کوچه ی طور کلیم بود
این چند روزه سایه ی یثرب بلند شد
چون حال آفتاب مدینه وخیم بود
حقش نبود تیر به تابوت او زدن
این کعبه در عبادت مردم سهیم بود
بی سابقه است حادثه اما جدید نیست
این خانواده غربتشان از قدیم بود
آقا ببخش قصد جسارت نداشتم
پای درازم از برکات گلیم بود

رضا جعفری

بیا ای زینب ای روح روانم

که زد زهر جفا آتش به جانم
بیا ای خواهر غم پرور من
تو باشی غم گسارو یاور من
بیالینم نشین یکدم زیاری
مکن در ماتمم افغان و زاری
حسینم را از این ماتم خبر کن
توکل بر خدای دادگر کن
شدم مسموم از دست کارم
زده زهر ستم بر جان شرارم
بیاور طشتی ای خواهر ز احسان
مکن در مرگ من گیسو پریشان
مکن شیون که من در بستر خواب
شدم مسموم کین با قطره آب
کند در کربلا با کام عطشان
حسینم یر به راه دوست قربان
مرا گشته جگر از زهر پاره
فزون زخم حسین است از ستاره
بدشت کربلا ای نور عینم
نباشد جز تو غمخوار حسینم

محمد علی مردانی

عالم امروز پر از ماتم و رنج و محن است
گرد غم بر سر هر محفل و هر انجمن است
این چه شور است که بر پا شده در ارض و سماء
این چه سوز است که در سینه هر مرد و زن است
هر که را می نگری رخت عزا کرده به بر
دیده پر آب و جگر خون سیه پیرهن است
بانگ و فریاد به گوش آید از افلاک مگر
رحلت ختم رسولان و عزای حسن است
عصمت پاک خدا حضرت زهراى بتول
در جنان بزم عزا چیده و غرق محن است

ای سراپا حسن، امام حسن

ماه هر انجمن، امام حسن

هم به خانه قتیل همسر خویش

هم غریب وطن امام حسن

ملک هستی به یاد غربت تو

همه بیت‌ال‌حزن امام حسن

گرید از بهر تو، چو ابر بهار
دیده مرد و زن امام حسن
جگر پاره پاره‌ات گوید
در عزایت سخن، امام حسن
ماهیان در عزای تو دارند
نالۀ «یا حسن» امام حسن
گریه بر قلب پاره پاره‌ت
حاصل عمر من، امام حسن
بعد جدّت به پیکر تو شدند
تیرها، بوسه‌زن امام حسن
بدنت، بس که تیرباران شد
شد یکی با کفن امام حسن
تیرها، لحظه لحظه می‌کردند
گریه، بر آن بدن امام حسن
اشک غم داشتی ز دیده روان
خون دل در دهن امام حسن
کرد در آخر صفر پرواز
روح پاکت ز تن امام حسن
میثم از خون دل به تشییعت

آورد یاسمن، امام حسن

قصد زیارت حرمت حج اکبر است

حجی که مثل عمره و حج پیمبر است

هر کس که گشت زائر تو زائر خداست

این گفته ام روایت موسی بن جعفر است

قدر و جلال و زائر قبر تو روز حشر

از زائرین کل امامان فراتر است

زوار تو که شیعه ی کامل عیار توست

زوار چارده حجج الله اکبر است

نام دو پاره ی تن احمد اگر برم

نام مقدس تو و زهرای اطهر است

حسرت برند خیل عظیم فرشتگان

بر آن فرشته ای که به صحت کبوتر است

روح هزار عیسی مریم در این مزار

چشم هزار موسی عمران بر این دراست

روح شفا گرفت ز یک جرعه آب آن

این حوض صحن توست و یا حوض کوثر است

بوی بهشت می وزد از چار صحن تو

از بس نسیم بارگهت روح پرور است

«میثم» که جرم او ز حساب آمده فزون

شاد است ازاین که عفو تو از جرم او سراسر است

بیا بنشین دمی خواهر، کنار بستر امشب

نظر کن حالت محزون و چشمان ترم امشب

حسینم را بگو آید، کنارم لحظه ای از غم

که گویم درد دل با یادگار مادرم امشب

بهار عمرم آخر شد، خزان از زهر ملعونه

ز ظلم اوست بی تاب و توان در بستر امشب

نظر کن خواهر! اکنون، بین حال پریشانم

زجا برخیز و رُو طشتی بیاور در برم امشب

بیا خواهر دم آخر، مرا دیگر حلالم کن

که مهمانم به جنت نزد جدّ اطهرم امشب

شدم راحت من، لیکن دچار غم شود قاسم

به کفر آن جوان، بی کس و بی یاورم امشب

(شاعر محترم خاکبازان)

هرگز دلی ز غم چو دل مجتبی نسوخت

ور سوخت اجنبی دگر از آشنا نسوخت
هر گلشنی که سوخت ز باد سموم سوخت
از باد نوبهاری و نسیم صبا نسوخت
چندان دلش ز سرزنش دوستان گداخت
کز دشمنان زهر بد و هر ناسزا نسوخت
هرگز برادری به عزای برادری
در روزگار چون شه گلگون قبا نسوخت
آن دم که سوخت حاصل دوران ز سوز دهر
در حیرتم که خرمن گردون چرا نسوخت
تا شد روان عالم امکان ز تن روان
جنبنده ای نماند کزین ماجرا نسوخت
(مرحوم کمپانی)

بت غم عشق تو تا یار دل زار من است
بهتر از خلد برین گوشه بیت الحزن است
نه غم حُور و نه اندیشه جنّت دارم
از زمانی که مرا بر سر کویت وطن است
قصّه عشق من و حُسن تو ای مایه ناز
نقل هر مجلس و زینتِ ده هر انجمن است

بعد از این یاد، کس از لیلی و مجنون نکند
حُسن اگر حُسن تو و عشق اگر عشق من است
توئی آن یوسف ثانی که ز یک جلوه حُسن
محو دیدار تو صد یوسف گل پیرهن است
از پی دیدن رخسار تو موسای کلیم
سال ها بر سر کویت به عصا تکیه زن است
آدم و نوح و سلیمان و مسیحا و خلیل
همه را مهر ولای تو به گردن رسن است
خلق گویند به من ، دلبر و معشوق تو کیست
که تو را در غم او این همه رنج و میحَن است
چه بگویم که نم از یم نتوان گفت که آن ماه جبین
سرو سیمین بدن و خسرو شیرین سخن است
ثمر باغ رسالت ، گهر بحر وجود
والی مُلک ولایت ، ولی مؤ تمن است
اولین سبط و دوّم حجّت و سیّم سالار
چارمین عصمت حقّ و یکی از پنج تن است
نام نامیّش حسن ، خلق گرامیّش حسن
پای تا فرق حسن ، بلکه حسن در حسن است
روی حسن موی حسن بوی حسن خوی حسن

یک جهان جوهر حُسن است که در یک بدن است

(مرحوم ذاکر)

زهر جفا نیلی نموده پیکر من

یعنی رسیده لحظه های آخر من

در بین حجره بر خودم می پیچم از درد

این چه بلایی بود آمد بر سر من

چشمم نمی بیند، زمین خوردم دوباره

این ضعف بسیارم شده درد سر من

درد کمر آخر امانم را بریده

تازه شبیه تو شدم ای مادر من

از روضه های «تازیانه»، «میخ»، «سیلی»

آتش زبانه می کشد از باور من

با هر نفس خون جگر می ریزد از لب

آلاله می بارد کنار بستر من

شکر خدا این جا نبوده تا ببیند

این صحنه ی جان کندم را خواهر من

تصویری از گودال و تلّ زینبیه

افتاده بین قاب چشمان تر من

محمد فردوسی

اشعاربقیع

ای جانِ جهانیان فدایت

«هستی» همه سائل و گدایت

ای تکیه گه گناه کاران

دیوار بقیع با صفایت

گریان نبود به روز محشر

چشمی که بگرید از برایت

آخر یه روز شیعه برات حرم میسازه

حرم برای تو شه کرم میسازه

آخر برات یه گنبد طلا میسازیم

شبیهِ گنبد امام رضا می سازیم

بشکند دستی که ویران کرد این گلخانه را

در عزا بنشانند او، شمع و گل و پروانه را

بشکند دستی که هتک حرمت این خانه کرد

شیعه را سوزاند و خون در قلب صاحبخانه کرد

در جهان، هم شأن و همتائی کجا دارد بقیع

چونکه یک جا، چار محبوب خدا دارد بقیع

نور چشمان رسول و، پور دلبند بتول

صادق و سجاد و باقر، مجتبی دارد بقیع

گرچه تاریک است، در ظاهر ندارد یک چراغ

همچو ایوانِ نجف نور و صفا دارد بقیع

سر به دیوارش زند هر کس از این جا بگذرد

در سکوتش ناله‌ها و گریه‌ها دارد بقیع

درون قلب جهان، انقلاب گشته بیا

نفس، بدون تو همچون عذاب گشته بیا

نظاره کن به فرا سوی مدینه و ببین

حرم به دست حرامی خراب گشته بیا

بشنو از این قبرها بانگ اناملمظلوم را

تا که مهدی باز آید، این ندا دارد بقیع

تا شود ثابت که نور حق نمی گردد خموش

گرچه ویران شد، جلال کبریا دارد بقیع

این گلستان نبیّ بار دگر ویران شده

چشم‌های منتقم، بار دگر گریان شده

بعد تخریب بقیع و این ستم در آن دیار

گشت روشن، از چه قبر فاطمه پنهان شده

شب که تنها میشود با خلوت روحانی اش

ای مدینه انتظار میهمان دارد بقیع

شب که تاریک است و در بر روی مردم بسته است

زائری چون مهدی صاحب زمان دارد بقیع

یا رب چه حکمتی ست در این قطعه شریف

مهمان غریب و بارگه میزبان، غریب

یا رب کرامتی! که ز نم بوسه بر بقیع

سر را نهم به خاک و بگویم بر آن غریب

جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع

یا صفای خلوت افلاکیان دارد بقیع

گر چه می تابد بر او خورشید سوزان حجاز

از پر و بال ملائک سایبان دارد بقیع

دریغ و درد که از ظلم دشمنان خدا

خراب شد همه آثار بی شمار بقیع

خراب کرد ستم، مشهد چهار امام

کز آن شرف به سما یافت خاکسار بقیع

سلام من به مدینه، به آستان رفیعش

به مسجد نبوی و به لاله های غریبش

سلام من به علی و به حلم و صبر عجیبش

سلام من به بقیع و چهار قبرِ غریبش

نشسته باز دلم پشت درب بسته آنجا

گرفته باز دلم بهر قبر مخفی زهرا

آخر یه روز شیعه برات حرم میسازه

حرم برای تو شه کرم میسازه

سلام ————— به بقیع و بُقاع ویرانش - به آن حریم که باشد مَلک نگهبانش

سلام ————— به بقیع آن تجسُّم غربت - گواه ————— سخنم تربت امامانش

بقیع ————— تربت پاک چهار معصوم است - چهار نور خدا می دَمَد ز دامانش

یکی است حضرت باقر از آن چهار امام - که داغ او زده آتش به قلب یارانش

غریب اوست که در موسم زیارت حجّ - مدینه و آنهمه زایر که هست مهمانش

شب شهــــــــــــــــادات او یک نفر نمیماند - که اشک غم بفشاند به قبر ویرانش

شهید شد ز جور هشام آن مظلوم - زهرتَعْبِیه درزین که آب شد جانش

سید رضا مؤید

میون دلم حال و هوای بقیع

بخونیم یه شب روضه برای بقیع

بریم پشت اون پنجره های بقیع

شمع و چراغی هرگز نیست - ناله و فریاد جایز نیست

واویلا غریب یا امام حسن ۳

بمیرم که بی فاتحه خون آقامه

حرم ساختن توی بقیع رؤیامه

بخونیم تو صحنش یه زیارتنامه

دل به غم تو می بازیم - حرم براتون می سازیم

واویلا غریب یا امام حسن ۳

در خانه ات درب جنان می گردد

چو هر سائلی روی بدان میگردد

سلیمان پی لقمه نان میگردد

تو با گدایان همدردی - کاسه ما را پر کردی

یا مولا حسن سید الکریم

امیر حسین الفت

مظلومیت بقیع

جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع

یا صفای خلوت افلاکیان دارد بقیع

گر حصار کعبه را جبریل دربانی کند

صد چو موسی و مسیحا پاسبان دارد بقیع

گر چه با شمع و چراغ این آستان بیگانه است

الفتی با مهر و ماه آسمان دارد بقیع

گر چه محصولش بظاهر یک نیستان ناله است

یک چمن گل نیز در آغوش جان دارد بقیع

گر چه می تابد بر او خورشید سوزان حجاز

از پر و بال ملائک سایبان دارد بقیع

میتوان گفت از گلاب گریه اهل نظر

بی نهایت چشمه اشک روان دارد بقیع

بشکنند بار امانت گرچه پشت کوه را

قدرت حمل چنین بار گران دارد بقیع

تا سروکارش بود با عترت پاک رسول

کی عنایت با کم و کیف جهان دارد بقیع

این مبارک بقعه را حاجت بنور ماه نیست

در دل هر ذره خورشیدی نهان دارد بقیع

اینکه ریزد از در و دیوار او گرد ملال

هر وجب خاکش هزاران داستان دارد بقیع

چون شد ابراهیم قربان حسین فاطمه

پاس حفظ این امانت را بجان دارد بقیع

فاطمه بنت اسد عباس عم، ام البنین

اینهمه همسایه عرش آستان دارد بقیع

در پناه مجتبی در ظل زین العابدین

ارتباط معنوی با قدسیان دارد بقیع

باقر علم نبی و صادق آل رسول

خفته اند آنجا که عمر جاودان دارد بقیع

قرنها بگذشته بر این ماجرا اما هنوز

داغ هجده ساله زهرای جوان دارد بقیع

کس نمیداند چرا یا قره عین الرسول

منظر فصل غم انگیز خزان دارد بقیع

آخر اینجا قصه گوی رنج‌بی پایان تست

غصه و غم کاروان در کاروان دارد بقیع

خفته بین منبر و محرابی اما بازهم

از تو ای انسیه حورا نشان دارد بقیع

راز مخفی بودن قبر ترا با ما نگفت

تا بکی مهر خموشی بر دهان دارد بقیع؟

شب که تنها میشود با خلوت روحانی‌اش

ای مدینه انتظار میهمان دارد بقیع

شب که تاریک است و در بر روی مردم بسته‌است

زائری چون مهدی صاحب زمان دارد بقیع

کاش باشد قبضه خاکم در آن وادی «شفق»

چون ز فیض فاطمه خط امان دارد بقیع

محمدحسین بهجتی «شفق»

<http://www.3noqte.com/main/bank-aiinee/sms?start=35>

@@

نه قبله در تو که قبله نماست در تو بقیع

نه کعبه کعبه اهل ولاست در تو بقیع

هزار مرتبه برتر از عرش حق هستی

نیاز خانه اهل سماست در تو بقیع

سکوت محض تو در اوج غربت تاریخ

نماد ناله قلب خداست در تو بقیع

همین که بی حرم و گنبدی و گلدسته

نشان از واقعه ای غم فزاست در تو بقیع

به هر دو عالم اگر فخر می کنی چه عجب

هزار مادر شاه وفاست در تو بقیع

به اشک نم نم خود زائرت سحر می گفت

شمیم علقمه و کربلاست در تو بقیع

اگرچه مهد ولایی به کربلا نرسی

کجاست سری ز تن خود جدا در تو بقیع

کنار تربت مادر به یاد کرب و بلا

صدای ناله مهدی رساست در تو بقیع

سید محمد میرهاشمی

باز کن بر روی من آغوش جان را ای بقیع
تا بینم دوست داری میهمان را ای بقیع
خاکی اما برتر از افلاک داری جایگاه
در تو می بینم شکوه آسمان را ای بقیع
پنج خورشید جهان افروز در دامن تست
کرده ای رشک فلک این خاکدان را ای بقیع
می رسیم از گرد ره با کوله بار اشک و آه
بار ده این کاروان خسته جان را ای بقیع
جز تو غم های علی را هیچ کس باور نکرد
می کشی بر دوش خود باری گران را ای بقیع
باز گو با ما، مزار کعبه ی دلها کجاست
در کجا کردی نهان آن بی نشان را ای بقیع
قطره ای، اما در آغوش تو دریا خفته است
کرده ای پنهان تو موجی بیکران را ای بقیع
چشم تو خون گرید و «پروانه» می داند کجاست
چشمه ی جوشان این اشک روان را ای بقیع
محمد علی مجاهدی «پروانه»

گلستان بقیع

بشکند دستی که ویران کرد این گلخانه را
در عزا بنشانند او ، شمع و گل و پروانه را
بشکند دستی که هتک حرمت این خانه کرد
شیعه را سوزاند و خون در قلب صاحبخانه کرد
درون قلب جهان ، انقلاب گشته بیا
نفس ، بدون تو همچون عذاب گشته بیا
نظاره کن به فرا سوی مدینه و ببین
حرم به دست حرامی خراب گشته بیا
این گلستان نبیّ بار دگر ویران شده
چشمهای منتقم ، بار دگر گریان شده
بعد تخریب بقیع و این ستم در آن دیار
گشت روشن ، از چه قبر فاطمه پنهان شده
محمد حسین بهجتی «شفق»

بقیعِ غریب

می گزردم دو دیده پریشان و جان، غریب
در منظری که نیست به هفت آسمان، غریب
یا رب بقیع، قطعه ای از آسمان توست
پیچیده در غبار زمین و زمان، غریب

آن گوهری که بود ملک خادم درش
خفته ست در کنار حَرَم، بی نشان، غریب
این خاک، میزبان پریشان کربلاست
مانده ست در حضور تو، ای آسمان، غریب
اینجا مزار صادق آل محمد(ص) است
تنها، میان گردش چشم جهان، غریب
در خلوت است بارگه باقرالعلوم(علیه السلام)
همچون مزار مادر زخمی، جوان، غریب
این سوی میله، مرقد اولاد مصطفاست
و آن سو، نگاه غمزده زائران، غریب
این محرمان پردگی عرش ذوالجلال
اینسان فتاده اند در این خاکدان، غریب
اشک است اینکه می چکد از آستین ابر
مهر است اینکه مانده در این آستان، غریب
می گردد آسمان، به طوافی همیشگی
بر این مدار غربت و بر این مکان، غریب
یا رب چه حکمتی ست در این قطعه شریف
مهمان غریب و بارگه میزبان، غریب
یارب کرامتی! که ز نم بوسه بر بقیع

سر را نهم به خاک و بگویم بر آن غریب

حسین اسرافیلی

غربت آباد دیار آشنایی ها، بقیع

همدم دیرینه غمهای ناپیدا، بقیع

در تو - حتی - لحظه ها هم بی قراری می کنند

ای تمام واژه های اشک را معنی بقیع

در تو، خون دیده ها دریا شد و صاحب‌دلان

جرعه جرعه عشق نوشیدند از این دریا بقیع

سنگ فرش کوچه هایت داغ های سینه سوز

شمع فانوس نگاهت چشم خون پالا بقیع

تو بلور روشنایی های شهر یثربی

چون نگینی مانده در انگشتر بطحا بقیع

همصدا با قرن‌ها مظلومی آل رسول

حنجری کو؟ تا در این غربت کند آوا، بقیع

وسعت تنهایی ات دل های ما را می برد!

تا خدا - تا عشق - تا تنهایی مولا بقیع

قصه مظلومی اش را با تو گفت آن شب که داشت

در گلو، بغضِ غریب ماتم زهرا، بقیع

در هجوم تیرگی ها، در شب سرد سکوت

حسرتی می بُرد خورشید جهان آرا بقیع

ای مزار هرچه خورشید از دیار روشنی

ای شکوه نور در آئینه غبرا بقیع

کاش چشمی بود و اشکی، اشتیاق مویه ای

با تو می ماندیم - تا موعود - تا فردا بقیع

ای بهشت آرزو، گم کرده دل‌های پاک

ای زیارتگاه یک عالم دل شیدا بقیع

سیل اشک عاشقان بگذار تا دریا شود

چشمه ای از چشم جان بیدلان بگشا بقیع

دارم امید آنکه در محشر پناهم می دهد

سایه دیوار این «آشفته»حالی ها بقیع

جعفر رسول زاده _ آشفته

گلستان بقیع

بس که پنهان گشته گل در زیر دامان بقیع

بوی گل می آید از چاک گریبان بقیع

مرغ شب در سوگ گل‌هایی که بر این خاک ریخت

از سر شب تا سحر، باشد غزل‌خوان بقیع

نال‌های حضرت زهرا هنوز آید به گوش

از فضای حسرت آلودِ غم افشان بقیع

گوش ده تا گریه‌ی زار علی را بشنوی

نیمه شب‌ها از دل خونین و حیران بقیع

این حریم عشق دارد عقده‌ها پنهان به دل

شعله‌ها سر می‌کشد از جان سوزان بقیع

از دل هر ذره بینی جلوه‌گر صد آفتاب

گر شکافی ذره ذره خاکِ رخشان بقیع

هر گل اینجا دارد از خون جگر نقش و نگار

و چه خوش رنگ است گل‌های گلستان بقیع

بسته‌ام پیمان الفت با مزار عاشقان

خورده عمق جان من پیوند با جان بقیع

ای ولیّ حق، تسلاً بخشِ دل‌های حزین

خیز و سامان ده به گلزار پریشان بقیع

سینه این خاکِ گلگون، هست مالامالِ درد

کوش ای غمخوار رنجوران به درمان بقیع

ای جهان آباد کن، برخیز و مهر و داد کن

باز کن آباد از نو، کوی ویران بقیع

چون ببیند هر غروبش مات و خاموش و غریب

سیلِ خون ریزد «شفق» از دل به دامان بقیع

محمدحسین بهجتی «شفق»

خوش آن نسیم که می آید از کنار بقیع

خوشا هوای روان بخش و مُشکبار بقیع

فرشتگان ز زمین می برند سوی بهشت

برای غالیه‌ی حوریان غبار بقیع

اگر که طور تجلی ز صدق می طلبی

بیا به گلشن روحانی دیار بقیع

دریغ و درد که از ظلم دشمنان خدا

خراب شد همه آثار بی شمار بقیع

ایا که غیرت دین داری و ولایت آل

ببار خون، عوض اشک در کنار بقیع

خراب کرد ستم، مشهد چهار امام

کز آن شرف به سما یافت خاکسار بقیع

نخست مرقد سبط نبی امام حسن

بزرگ محور اعزاز و افتخار بقیع

مزار حضرت سجاد، اسوه عبّاد

امین اعظم حق، رکن استوار بقیع

مزار حضرت باقر، عزیز پیغمبر

که بر فزوده به اجلال و اشتهار بقیع

مزار حضرت صادق رییس مذهب و دین

جهان علم و عمل، نور کردگار بقیع

قبور منهدم دیگر از تبار رسول

فزوده است بر اوضاع رنج بار بقیع

ز ظلم فرقه وهابیان ناکس دون

بیا بین که خزان گشته نوبهار بقیع

سعودیان عمیل یهود و صهیونیسم

ز ظلم، هتک نمودند اعتبار بقیع

قبور آل پیمبر، خراب و ویران است

فرشتگان همگان اند سوگوار بقیع

در این مصائب عظمی ولیّ عصر بوّد

شکسته خاطر و محزون و داغدار بقیع

کند ظهور و جهان پر کند ز دانش و داد

زند به ریشه خصم ستم شعار بقیع

قیام باید و مردانگی و همّت و عزم

که بر طرف کند این وضع ناگوار بقیع

و گرنه تا نشود قطع دست استعمار

جهان شیعه بود زار و دل فکار بقیع

حرامیان به حرم تا که حاکم اند رواست

که مسلمین همه باشند شرمسار بقیع

سلام بی حد و بسیار بر پیمبر و آل

درود وافر و بی انتها نثار بقیع

ز یاد مرقد ویران اولیای خدا

همیشه «لطفی صافی» است بی قرار بقیع

آیت الله صافی گلپایگانی

<http://www.eteghadat.com/forum/forum-f42/topic-t3548.html>

«گلستان بقیع»

بشکنند دستی که ویران کرد این گلخانه را

درعزا بنشانند او ، شمع و گل و پروانه را

بشکنند دستی که هتک حرمت این خانه کرد

شیعه را سوزاند و خون در قلب صاحبخانه کرد

درون قلب جهان ، انقلاب گشته بیا

نفس ، بدون تو همچون عذاب گشته بیا

نظاره کن به فرا سوی مدینه و ببین

حرم به دست حرامی خراب گشته بیا
این گلستان نبیّ بار دگر ویران شده
چشمهای منتقم ، بار دگر گریان شده
بعد تخریب بقیع و این ستم در آن دیار
گشت روشن ، از چه قبر فاطمه پنهان شده

<http://www.eteghadat.com/forum/forum-f42/topic-t920.html>

بقیع

یه بار می‌شه بقیعت و پیام زیارت آقاجون
کنارِ قبرِ مادر و عرض ارادت آقاجون
سرم پایین، چشمای تو تاج روی سرم می‌شه
بی سر و سامونت می‌شم با یه عبارت آقاجون
می‌شه یه روز بگن به من خاکِ بقیع و سرمه کن
خاکِ بقیع و خونِ چشم، تو و نظارت آقاجون
اون روز می‌دونم که دیگه گمشده‌ام پیدا می‌شه
چون تو به من نشون می‌دی با یه اشارت آقاجون
عمرم داره می‌گذره و هنوز بقیع رو ندیدم
آقا به فریادم برس جونم نثارت آقا جون
نذار چشم بسته بشه حسرت به دل مونده برم

نذار با این همه دعا ، باشم خمارت آقاجون

تو مکتب تشیعت، شیعه شدم رهام نکن

نذار که دشمنات کنند دلم رو غارت آقاجون

ای راهیان شهر نور این جا بقیع ست

این خاک عنبربوی مشک آسا، بقیع ست

این جا هزاران داستان ناگفته دارد

این جا دوصد سرّ نهران بنهفته دارد

سوز جگرها بس در این خاک بقیع ست

بیرون ز حدّ عقل ادراک بقیع ست

آئینه آیین حق را قبر این جاست

خاکش عجین با زهر تلخ و صبر این جاست

این خاک تا عرش خدا ره توشه دارد

رکن و حطیم و کعبه در هر گوشه دارد

بیمار عشق سرمدی را تربت این جاست

یک شهر نی، یک دهر حزن و غربت این جاست

این جا به «کرمنا بنی آدم» طرازست

از این زمین تا عرش رحمان راه، بازست

ایمان و عشق و سرّ حق را جوهر این جاست

انهار نور و چشمه سار کوثر این جاست

روح عروج «ارجعی» پویاست این جا

خاکش قرین با تربت زهراست این جا

عطری ز بوی بقعه زهرا در این جاست

حزنی ز اندوه شب مولا در این جاست

دانای اسرارِ نِهانِ این جهان کو

فرزند زهرا، مهدی صاحب زمان کو

کو آن که از هر بی نشان دارد نشانه؟

کو آن که باشد آگه از دفن شبانه؟

کو آن که ریزد اشک و از سیلی بگوید

با سوز دل از صورت نیلی بگوید

تا از مزار مخفی مادر بگوید

تا از جفای خصم بدگوهر بگوید

ای دست حق، وی حجّت خلاق دادار

زنجیر و غل از گردن بیمار بردار

محمد آزادگان

برگشا مهر خموشی از زبانت ای بقیع!

جای زهرا بگو با زائرانت ای بقیع

دیده ی گریان ما را بنگر و، با ما بگو

در کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع

لطف کن! گم کرده ی ما را نشان ما بده

بشکن این مهر خموشی از زبانت ای بقیع

گر دهی بر من نشان از قبر زهرا، تا ابد

بر ندارم سر ز خاک آستانت ای بقیع! بر

گفت مولا: راز این مطلب مگو با هیچکس

خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع!

گر نداری اذن از مولا که سازی بر ملا

لااقل با ما بگو از داستانت ای بقیع!

فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان تو

ده خبر ما را ز حال میهمانت ای بقیع!

آرزو دارد به دل (خسرو) که تا صاحب زمان

بر ملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع

محمد خسرو نژاد

بس که پنهان گشته گل در زیر دامان بقیع

بوی گل می آید از چاک گریبان بقیع

مرغ شب در سوگ گل‌هایی که بر این خاک ریخت

از سر شب تا سحر، باشد غزل‌خوان بقیع
نال‌های حضرت زهرا هنوز آید به گوش
از فضای حسرت آلودِ غم افشان بقیع
گوش ده تا گریه‌ی زار علی را بشنوی
نیمه شب‌ها از دل خونین و حیران بقیع
این حریم عشق دارد عقده‌ها پنهان به دل
شعله‌ها سر می‌کشد از جان سوزان بقیع
از دل هر ذره بینی جلوه‌گر صد آفتاب
گر شکافی ذره ذره خاکِ رخشان بقیع
هر گل اینجا دارد از خون جگر نقش و نگار
و چه خوش رنگ است گل‌های گلستان بقیع
بسته‌ام پیمان الفت با مزار عاشقان
خورده عمق جان من پیوند با جان بقیع
ای ولیّ حق، تسلاً بخشِ دل‌های حزین
خیز و سامان ده به گلزار پریشان بقیع
سینه این خاکِ گلگون، هست ملامالِ درد
کوش ای غمخوار رنجوران به درمان بقیع
ای جهان آباد کن، برخیز و مهر و داد کن
باز کن آباد از نو، کوی ویران بقیع

چون ببیند هر غروبش مات و خاموش و غریب

سیلِ خون ریزد «شفق» از دل به دامان بقیع

استاد بهجتی

<http://forum.irpdf.com/thread-5425-5.html>

ای یادگارمادرم زینب ای زینب - اکنون بیاندربرم زینب ای زینب

دراین دل شب لحظه ای نزد من بنشین - اندرکناربستم زینب ای زینب

ای خواهر غم پرورم زینب ای زینب - طشتی بیاوردبرم زینب ای زینب

شدقاتل من همسرم دردل این شب - اینک گذشت آب ازسرم زینب ای زینب

گشتم شهیداززهرکین زینب ای زینب - اکنون شدم زاروحزین زینب ای زینب

شدبی وفایاران من، من شدم بی یار - من با غم ومحنت قرین زینب ای زینب

من میروم ازاین جهان زینب ای زینب - ازاین جهان سوی جنان زینب ای زینب

باپاره هایی ازجگر رفتم ازدنیا - رفته مراازکف عنان زینب ای زینب

ای خواهرغمدیده ام زینب ای زینب - هستی تونوردیده ام زینب ای زینب

ازمردمان بی وفا بس جفادیدم - رنج ومصیبت دیده ام زینب ای زینب

تومیروی درکربلازینب ای زینب - بامحنت ورنج وبلازینب ای زینب

تومیروی ای خواهرم همره سجاد - درکوفه و شام بلازینب ای زینب

ای که توئی درشام تاراآفتاب من - بودی کناربسترجدوباب من

اکنون کنار بستر من نشستی تو - ای محرم اسرارمن ماهتاب من

آمد چو عباس و حسین در دل آن شب - دیدند حسن از زهر کین شد بتاب و تب

رفت از جهان سوی جنان سبط پیغمبر - ای باقری غمگین شده حضرت زینب

سیدی مولا حسن جان

ای غریب اندر مدینه**از جفا و ظلم و کینه

دوستانِ تو همیشه**زین مصیبت دل غمینه

تو امامِ مجتبایی**تو صبورا ندر بلایی

مصطفی را نورِ عینی**تو گلِ باغِ ولایی

سیدی مولا حسن جان**سیدی مولا حسن جان

گشته ای با زهرِ کینه**تو شهیداندر مدینه

جعه کرده کارِ خود را**شیوه دشمن همینه

سیدی مولا حسن جان**سیدی مولا حسن جان

گفتی ای خواهر بیاور**طشتی اکنون در بر من

خونِ دلهایی که خوردم**ریزد اینک از سر من

سیدی مولا حسن جان**سیدی مولا حسن جان

ای حسین جانِ برادر**ای ابا الفضلِ دلاور

میروم از دار دنیا**در کنار جد و مادر

سیدی مولا حسن جان**سیدی مولا حسن جان

در بقیع اکنون غریبیم**با غم و رنج عجیم

من ندارم ساییانی***ازعدویِ نا نجییم

سیدی مولا حسن جان***سیدی مولا حسن جان

هر کسی ازراهِ دوری***دربقیع آید سراغم

زیرِ نورِ مهِ بیند***قبرِ بی شمع و چراغم

سیدی مولا حسن جان***سیدی مولا حسن جان

زینتِ دوشِ نبی و***این همه ظلم و ستمها

توبنال ای باقری پور***زین مصیبت زین المها

سیدی مولا حسن جان***سیدی مولا حسن جان

سروده شده ۹۱/۴/۷ درمدینه منوره

نالهِ سرِ قبرِ حسنِ سبطِ پیمبر

گوید برادرِ یا حسنِ بادیده تر

بودی تو یارم از بعدِ بابا

بعد از تو گشتم بی یار و تنها

راحت شدی تو از ظلمِ عدوان

مظلومِ حسنِ جانِ مظلومِ حسنِ جان

دیگر نگردی خونجگر از جورِ عدوان

دیگر نبینی ظلمها از آلِ سفیان

راحت شدی تو از غصه و غم

دنیا برایت شد غرق ماتم

راحت شدی تو از ظلم عدوان

مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان

دیدی تو از دنیا پرستان ظلم بیحد

دیدی جفا زان کینه دل آن دیو و آن در

با قلب پر خون رفتی ز دنیا

راحت شدی از رنج و المها

راحت شدی تو از ظلم عدوان

مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان

آیا شود من بر سرم روغن بمالم

یا که زخم عطر و کنم زیبا جمالم

راس تو باشد بر خاک و خونین

ای یادگار طه و یاسین

راحت شدی تو از ظلم و عدوان

مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان

من از غم تو ای برادر بی قرارم

گریم شب و روز از غمت ای گلزارم

گرید برایت هر با سعادت

گریان نگردد روز قیامت

راحت شدی تو از ظلم عدوان

مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان

دنیا پس از توای برادرشام تا راست

از هجر تو این خواهرانت بی قراراست

هم نوحه گرشداین شیعیانت

هم با قری پورهم دوستانت

راحت شدی تو از ظلم عدوان

مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان

غبار غم بر چهره عالم نشست

سبط نبی از این جهان چون دیده بسته

علی خورد خون جگر / زهرا کند پسرپسر

الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر

حسن ز جور آشنا خون در دلش شد

تا همسر نامهربانش قاتلش شد

از لب و لعل گهرش / برون بریزد جگرش

الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر

تا زنده بود از آل سفیان ظلمها دید

بعد شهادت زال مروان هم جفا دید

کنار قبر مادرش / شد تیر باران پیکرش

الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر

نالہ سر قبرش حسین سبط پیمبر

گوید برادر یا حسین با دیده تر

بودی تو یار و یاورم / بعد از علی و مادرم

الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر

دیدی تو از دنیا پرستان ظلم بیحد

دیدی جفا زان کینه دل آن دیو و آن در

با قلب پر خون از جفا / رفتی تو از دار فنا

الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر

دیگر نگر دی خونجگر از جور عدوان

دیگر نبینی ظلمها از آل سفیان

راحت شدی از حزن و غم / دیگر نمی بینی ستم

الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر

آیا شود من بر سرم روغن بمالم

عطرم ز منم شانه کنم زیبا جمالم

باشد سر تو روی خاک / پر خاک و خون آن جسم پاک

الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر / الله اکبر

من از غم تو ای برادر بی قرارم

گریم شب و روز از غمت ای گلعدارم

گرید برایت مؤمنین/هم باقری دلغمین

الله اکبر الله اکبر/الله اکبر الله اکبر

اندر بقیع غبار حزن و غم نشسته

محزون و غمگین مادری پهلو شکسته

گاهی کند پدر پدر/گاهی بنالد بر پسر

مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان

حسن ز جو آشنا خون در دلش شد

تا همسر نامهربانش قاتلش شد

از لب و لعل گهرش/برون بریزد جگرش

مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان

تا زنده بود از آل سفیان ظلمها دید

بعد شهادت زال مروان هم جفا دید

کنار قبر مادرش/شد تیره باران پیکرش

مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان

ناله سر قبرش حسین سبط پیمبر

گوید برادر یا حسن با دیده تر

بودی تو یار و یاورم / بعد از علی و مادرم

مظلوم حسن جا ن / مظلوم حسن جا ن

دیدی تو از دنیا پرستان ظلم بی حد

دیدی جفا زان کینه دل آن دیو و آن دد

با قلب پر خون از جفا / رفتی تو از دار فنا

مظلوم حسن جا ن / مظلوم حسن جا ن

دیگر نگردی خونجگر از جور عدوان

دیگر نبینی ظلمها از آل سفیان

راحت شدی از حزن و غم / دیگر نمی بینی ستم

مظلوم حسن جا ن / مظلوم حسن جا ن

آیا شود من بر سرم روغن بمالم

عطرم ز نم شانه کنم زیبا جمالم

باشد سر تو روی خاک / پر خاک و خون آن جسم پاک

مظلوم حسن جا ن / مظلوم حسن جا ن

من از غم تو ای برادر بی قرارم

گیریم شب و روز از غمت ای گلعدارم

گیرید برایت مؤمنین / هم باقری دلغمین

مظلوم حسن جا ن / مظلوم حسن جا ن

من غریبم در مدینه/از جفا و ظلم و کینه
دوستان من همیشه/زین مصیبت دل غمینه
من امام مجتبیام/من صبور اندر بلایم
مصطفی را نور عینم/من گل باغ ولایم
گشته ام با زهر کینه/من شهید اندر مدینه
جعه کرده کار خود را/شیوه دشمن همینه
تو بیاور خواهر من/طشتی اکنون در بر من
خون دلهایی که خوردم/ریزد اینک از سر من
ای حسین جان ای برادر/ای ابوالفضل دلاور
مردم از دار دنیا/در کنار جد و مادر
در بقیع اکنون غریبم/گشته است غربت نصیبم
من ندارم سایبانی/از عدوی نانجیبم
هر کسی از راه دوری/در بقیع آید سراغم
زیر نور مه ببیند/قبر بی شمع و چراغم
زینت دوش نبی و/اینچنین ظلم و ستمها
تو بنال ای باقری پور/زین مصیبت زین المها

بار الها زهر کین زد/بر دل و جانم شراره
گرید امشب در عزایم/دیده ماه و ستاره

خواهرم زینب کجائی/سوزم از درد جدائی

میروم از دار دنیا/وقت آن شد تا بیائی

وا مصیبت وا مصیبت وا مصیبت وا مصیبت

جان خواهر کن نگاهی/روز من گردیده چون شب

کن حلالم از محبت/چونکه جانم گشته بر لب

خواهرم زینب کجائی/سوزم از درد جدائی

میروم از دار دنیا/وقت آن شد تا بیائی

وا مصیبت وا مصیبت وا مصیبت وا مصیبت

همچو شمعی سوزم امشب/میروم از دار فانی

قاسم کو تا بگرید/بر پدر در نوجوانی

خواهرم زینب کجائی/سوزم از درد جدائی

میروم از دار دنیا/وقت آن شد تا بیائی

وا مصیبت وا مصیبت وا مصیبت وا مصیبت

حسین جامی

روضه امام حسین(ع)

واحدسبک تند - مهدی مختاری

بر سر کوی شما شده ام عادتی

بار دگر آمدم بدهی خلعتی

حبک نعمتی کرب وبلا قبلتی

عشق تو نزد خدا کرده مرا قیمتی

حسین حسین یا حسین یا حسین یا حسین

در صف بازار تو یوسفان مشتری

به پیش تو خطبه خوان شده پا منبری

کار تو دلبری از همه دل می بری

تویی به دست نبی خاتم انگشتی

حسین حسین یا حسین یا حسین یا حسین

از کودکی نوکر خونه زادم حسین

رسم جوون مردی رو دادی یادم حسین

با تو شادم حسین نده به بادم حسین

لحظه جون دادنم برس به دادم حسین

حسین حسین یا حسین یا حسین یا حسین

سینه زنی ورود به کربلا

کربلا، کربلا آمد بهر تو مهمان (۲)

نور چشم زهرا، با جمله جان نثاران

آمد احیا گر دین، با لاله های خونین (۲)

حسین حسین حسین جان (۲)

بگشا آغوش خود، ای خاک لاله پرور

آمد پور زهرا، خصم جان ستمگر

آمد احیا گر دین، با لاله های خونین

حسین حسین حسین جان (۲)

خوش آمد گو آمد دوم خلیل دوران

تا از ریشه سازد بت خانه ها را ویران

آمد احیا گر دین، با لاله های خونین

حسین حسین حسین جان (۲)

آم ان یگانه آبر مرد زمانه

بهر سر کوبی هر خائن و بیگانه

آمد احیا گر دین، با لاله های خونین

حسین حسین حسین جان (۲)

شیدا

ارمغان حسین (ع)

الهی بهر قربانی بدر گاهت سر آوردم

نه تنها سر برایت بلکه از سر بهتر آوردم

پی ابقاء قَد قامت به ظهر روز عاشورا

برای گفتن الله اکبر، اکبر آوردم

علی را در غدیر خم نبی بگرفت روی دست

ولی من روی دست خود علی اصغر آوردم

علی انگشتر خود را به سائل داد اما من

برای ساربان انگشت با انگشتر آوردم

پی آزادی نسل جوان از بند استعمار

برادر زاده ای چون قاسم قَرَّخ قَر آوردم

برای کشتن دونان بدشت کربلا یا رب

چو عباس همایون قَر امیر لشکر آوردم

برای آنکه قرآنت نگردد پایمال خصم

برای سُم مرکب ها خدایا پیکر آوردم

برای آنکه همدردی کنم با مادرم زهرا

برای خوردن سیلی سه ساله دختر آوردم

اگر با کشتن من دین تو جاوید می گردد

برای خنجر شمر ستمگر حنجر آوردم

پپاس حُرمت بوسیدن لب های پیغمبر

لبانی تشنه یا رب بهر چوب خیزر آوردم

حسن را گر که از لخت جگر آکنده شد در طشتی

من اینک سر برای زینت طشت زر آوردم

کربلای ما اینجاست

کربلای ما اینجاست، نینوای ما اینجاست

قتلگه گاه یاران، با وفای ما اینجاست

رأس من در این صحرا، از بدن جدا گردد

اکبرم به خون غلطان، اصغرم فدا گردد

لاله حسن پرپر، در ره خدا گردد

قتله گاه سقای، با وفای ما اینجاست

پیش چشم من اینجا، تیر و نیزه و خنجر

پاره پاره می گردد، پیکر علی اکبر

آتشم زند بر دل، خنده علی اصغر

قتلگه گاه یاران، با وفای ما اینجاست

در عزای ما اینجا، چشم خواهرم گرید

دور قتلگه گاه دشمن، بهر دخترم گرید

با ملائکه جدم، باب و مادرم گرید

چشم انبیا گریان، در عزای ما اینجاست

گشته می شود عون و جعفرم در این صحرا

غرق خون شود خاک، کربلا در این صحرا

سنگ کینه می بارد، بر سرم در این صحرا

لاله گون ز خون روی، حق نمای ما اینجاست

دشمن آتش افروزد، خیمه های ما سوزد

دامن یتیمانم، از ره جفا سوزد

قلب شیعیان بر ما، تا صف جزا سوزد

گوش خلق عالم پُر، از صدای ما اینجاست

برگرد اگه دستای زینب و بسته نمی خوای

برگرد اگه دستای زینب و بسته نمی خوای

برگرد اگه پای رقیه رو خسته نمی خوای

برگرد اگه دختری طاقت سیلی نداره

برگرد اگه می خوای چشمای زهرا نباره

برگرد آخه رباب هزارتا آرزو داره

برگرد آخه بعیده اینجا بارون بیاره

برگرد نذار بشکنه اینجا غروره عباس

برگرد آخه دل نگرونه حضرت زهرا

برگرد که نبینه رو نیزه سرت رو خواهر

برگرد اینا می کشنت ای غریب مادر

برگرد اگه می خوای جوونت زنده بمونه

برگرد آگه می خوامی نبینی که غرق خونه

ای غریب من ابر خونینی سایبان توست

ای غریب من پر شفق کردم ماه روی تو

شاید هر نخلی نیزه ای باشد رو به سوی تو

وای من درد سینه چاک افتد

تکیه گاه من روی خاک افتد

وای دلگیرم میمیرم میمیرم

ای غریب من ابر خونینی سایبان توست

غم در این صحرا قافله دار کاروان توست

با نگاه من گریه همراهت

تا غروب تو یک قدم راحت

وای دلگیرم می میرم می میرم

فضه خادمه ی کربلا

با این جلال و جبروت وارد کربلا شد، اما عصر یازدهم زینب (سلام الله علیها) همه را سوار کرد، بی بی نگاه کرد کسی دیگر نیست، اینجا بیشتر روضه خوانها می گن رو کرد به علقمه

اما (معالی السبطین) می نویسد، فضه خادمه ی کربلا بوده، آمد گفت: خانم جان! به عصمت مادرت قسمت می دم تا سوارت نکنم خودم سوار نمی شم (زبانحال) من انیس پهلو شکسته ام، من بلام زیر بازو را بگیرم، اینقدر زیر بغل فاطمه (سلام الله علیها) را گرفته، آخه زینبی که از گودال قتلگاه بیرون آمد خُرد شده بود، لبها رو رو رگهای بریده بوده ی همه

لباسش آغشته به خون حسین است، فضا گفت: خانم جان من هم تازیانه خوردم اما نه به اندازه ی تو، زیر بغل زینب (سلام الله علیها) را گرفت، سوار شدند

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

لشکر حسین (علیه السلام)

این روزها مرتب، لشگر به سپاه دشمن افزوده می شود، بچه های حسین (علیه السلام) با نگاه از پدرشان این طور سؤال می کردند، بابا جان! آیا برای ما هم لشگری می آید یا نه؟

یک روز صدا زد بچه ها بیاید، لشکر من از دور می آید، بچه ها خوب نگاه کردند، دیدند دو پیرمرد با غلامی به طرف خیام در حال حرکتند، یکی از آنها حبیب بن مظاهر است، دیگری مسلم بن عوسجه، چون آقا برای حبیب نامه نوشته بود، با آن نامه دل حبیب را کباب کرده بود، نوشته بود، (من الغریب الی الحبیب)

سوگنامه آل محمد ص ۲۸۸

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

راه طولانی

مرحوم شوشتری می گوید: وقتی قافله رسید کربلا، ابی عبدالله از اسب پیاده شدند، خیمه ها به پا شد، همه ی زن و بچه ها را درون یک خیمه ای جمع کردند، امام حسین (علیه السلام) به این زن و بچه ها نگاه می کردند و اشک می ریختند.

مرحوم شوشتری می گوید: وقتی آقا نگاه می کردند و گریه می کردند، فقط در فکر این مجلس نبود، مجالس دیگر را هم به یاد می آوردند.

یک مجلس، مجلس شام غریبان است.

یک مجلس، مجلس ابن زیاد است.

یک مجلس، مجلس یزید است.

یک مجلس، مجلس ورود اُسرا به شام و محله ی یهودی هاست.

زینب جلو آمد، داداش بیا برگردیم، آقا فرموده باشد آرام بگیر خواهرم، اینجا همان وعده گاه ما با خداست. اینجا همان جایی است که بابام علی گفته بود، اینجا همان جایی است که مادرم برایش خیلی گریه می کرد، اینجا کربلاست.

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

خیمه در گودی

امام حسین (علیه السلام) دستور برپایی خیم را صادر می کنند ولی زینب (سلام الله علیها) متحیرانه چشم دوخته که چرا در درون دره خیمه ها را برپا می کنند. او شاهد جنگ های باب خویش امیرالمؤمنین در مقابل دشمنان دین بوده و از خیمه گاه آن دوران، تصاویر زنده ای به یاد دارد، از برادر می پرسد: پدرم همیشه خیمه را در مکان بلندی برپا می کرد، چه شده که شما خلاف او عمل می کنید.

امام می فرماید: خواهرم آن موقع در جنگ ها فتح و پیروزی وجود داشت، اما ما می دانیم که جنگ در نهایت به کشته شدن ما می انجامد، خواهرم اگر قدری صبر نمایی قضایا را خواهی فهمید ولی باید صبر و تحمل نمایی.

عقیله ی بنی هاشم ص ۱۷

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

جا نمایم ...

آقاجان ما می خواهیم بیاییم به حرمت، همه ترس ما این است به حرم نرسیم، آخه مثل امروز بود لشکری از بنی اسد می خواست به کربلا بیاید برای یاری حسین (علیه السلام)، حدود ۹۰ نفر از کسانی که حبیب آنها را دعوت به یاری کرده بود، اما وسط راه دشمن راه را بر آنها بست.

بحارالانوار ص ۱۴ / ۳۸۶ قصه کربلا ص ۲۳۰

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

کاروان از دور داره می آید

یه کاروان از دور داره می آید، (زبانحال) می بینی، کمی نزدیک تر برویم، این رقیه (سلام الله علیها) است که روی شانه ی عباس (علیه السلام) آرام گرفته، دست محبت بابا به سر بچه هاست، صدای علی اکبر (علیه السلام) و گریه های علی اصغر (علیه السلام) به گوش می رسد، صدای لایی لایی رباب به گوش می رسد، بچه ها دور حسین (علیه السلام) حلقه زدند، بابا بابا می کنند، عباس (علیه السلام) از حریم ولایت محافظت می کند، کسی جرأت ندارد به خیمه ها نزدیک شود ...

گوش بده یه صدای غریبونه می آید:

بگو اکبر ببندد محمل من - که این صحرا نموده خون دل من

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

خاک کربلا

بر این خاک امام زمان (عج) سه تا سلام در زیارت ناحیه می دهد:

السلام علی ساکن تربت الزاکیه

السلام علی من جعل شفاء فی تربته

می گفت کربلا بودم یه پیرمرد ۷۰ ساله خیابون پشت قبله، تو کوچه پس کوچه ها مهر فروشی داشت، دیدم اهل دله، رفتم دیدنش، یه سؤال ازش کردم، گفتم این همه ساله دارند تربت کربلا درست می کنند مگه این خاک چقدر است، چرا تمام نمی شود، پیرمرد گفت: من بچه ی کربلام، ۷۰ ساله دارم تو کربلا زندگی می کنی، هر سال سه بار این شهر گرد و غبار عجیبی می آد، یکی دو روز اینقدر زیاد است که همه جا رو خاک می گیره، عبارت او این طور بود سالی سه بار خدا خاک کربلا را از آسمون می فرسته ...

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

زائر کربلا

قبل از سیدالشهدا کربلا به زائر داشته، امیرالمؤمنین رد می شدند، هانیه بن عروه نقل می کنند (مسجد کوفه دیدی چه ضریح قشنگی داره، کسی است که مسلم را نفروخت) رسیدند کربلا، میگه تا از اسب پیاده شد، دیدم غم همه ی صورت علی رو گرفت، دیدم آقا از اسب پایین اومد، آروم آروم نشست رو زمین، همه ی اصحاب جمع شدند، چی شده ؟ در این خاک چیزی گم کرده اید؟ خاک را برداشت و بو کرد، عین ابر بهار گریه می کنه، شروع کرد نماز خواندن، الله اکبر نماز سراسرش گریه است، تا سرش را گذاشت رو خاک کربلا

ای خاکِ کربلای تو مهر نماز من ...

وقتی سرش را بلند کرد، اشاره کرد به خاک، گفت خوش به حالت ای خاکِ کربلا! که گروهی از تو بدون حساب بهشت می روند، امام بلند شدن تو صحرا قدم زدن، نقطه نقطه را نشون دادن

اینجا خیمه ها را می زنند (کربلا رفته ها خاطراتشون زنده می شه)

اینجا گودال است، اینجا گریه کردند ...

بار بگشایید اینجا کربلاست - آب و خاکش با دل و جان آشناست

السلام ای سرزمین کربلا - السلام ای منزل خون خدا

کربلا گهواره ی اصغر تویی - مقتل عباس آب آور تویی

منبع: کتاب گلاوژه های روضه

روز اول محرم

محرم همان ماهی است که اهل جاهلیت در این ماه ظلم و قتال را بر خود حرام کرده بودند اما این امت که ادعای پیروی از رسول الله را داشتند حرمت رسول الله را نگه نداشتند و با ذریه ی رسول الله به جنگ پرداختند.

روز اول محرم آن مرد خدمت امام رضا (علیه السلام) آمد، آقا فرمودند: ای پسر شیبب آیا روزه ای ؟ گفت: نه . فرمود این روزی است که خدا دعای زکریا را مستجاب فرمود. به او از خزانه ی غیب فرزندى عطا کرد، زکریا از خدا خواست فرزندش مثل حسین (علیه السلام) شهید بشود، فرمود محرم که می شود چشم ما از شدت گریه ورم می کند.

این جا را کربلامی گویند

قافله دارد به کربلا می آید. یک وقت رسیدند به جایی که دیدند اسب امام حسین (ع) قدم از قدم بر نمی دارد. اسبش را عوض کردند دیدند راه نی رود. چند اسب عوض کردند. یک وقت جوان ها گفتند: آقا! چرا این اسب ها راه نمی روند؟ فرمود: ببینید از این عرب های باده نشین کسی هست در این سرزمین که اسم این سرزمین را بلد باشد. یک پیرمردی را آوردند. پرسیدند: آیا اسم این زمین را می دانی؟ گفت: آری آقا! این زمین چند اسم دارد. قادسیه، غاضریه، شاطیء الفرات، فرمود: این زمین اسم دیگری هم دارد؟ گفت: این جا را نینوا هم می گویند. هنوز آن اسمی که امام حسین (ع) دنبالش می گردد آن عرب نگفته است. فرمود: آئی مرد! این زمین اسم دیگری ندارد؟ گفت: چرا این جا را کربلا هم می گویند، فرمود: آئی جوانها بارها را پایین بیاورید، بار منزل رسید.

آی زمین کربلا من ارمغان آورده ام - درّ کوچک اصغر شیرین زبان آورده ام

آمدند دور محمل خانم زینب (س) را گرفتند و محترمانه زینب را پیاده کردند.

أف بر تو ای روزگار! چند روزی بیشتر نگذشت همین زینب (س) خواست سوار محمل شود، هر چه نگاه کرد یک نفر نبود تا کمکش کند. یک وقت رویش را برگردان طرف گودال قتلگاه صدا زد: واحسیناه! همه بگویند: حسین! حسین!

« یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذالاحسان بحق الحسین و بحق تسعة المعصومین من ذریة الحسین، یا الله! »

این جا کجاست؟

وقتی پیاده شدند ابی عبد الله دید فرزندان زینب دارن میان ، دایی حال مادر ما خوب نیست آقا آمد، خواهر چیه گفت داداش این جا کجاست همه بلا های عالم تو دلم آمد

چه خواهد کرد آتش هجران بار الها با آل پیغمبر

من از چشم باغبان خواندم جمله گلپایش می شود پر پر

الا ای همسنگر زینب فروغ چشم تر زینب

تو می دانی اندر این وادی چه می آید بر سر زینب

غریبم غریبم نمانده شکیم - خدا حافظ ای حبیبم

وقتی خواست پیاده شود دور محمل را محارم گرفتندشتر را خوابا ند ند عباس زانو پله کرد زینب پایین اومد، روز یازدهم همه را سوار کرد تنها شد رو به علقمه کرد

چشم ها را روی هم گذاشت

مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی، فرمودند: وقتی حضرت فاطمه (سلام الله علیها) قنடைه ی زینب (سلام الله علیها) را به محضر رسول اکرم برد، این نوزاد عزیز فاطمه، چشم مبارک را برای هیچ یک دام از اهل بیت باز نکرد، و تنها وقتی قنடைه در بغل امام حسین قرار گرفت، چشم مبارک را گشود.

در مجلس یزید نیز سر مبارک آقا از فراز نیزه به تمام اسرا نگاه کرد، ولی وقتی که مقابل حضرت زینب (سلام الله علیها) رسید، چشمها را روی هم گذاشت و از گوشه های چشم مبارکش اشک جاری شد، گویی می خواست فرموده باشد که:

خواهر عزیز! از این که این همه محبت به یتیمانم کرده اید، ممنون شما هستم و بیش از این مرا خجل می کن.

چهره ی درخشان قمر بنی هاشم، ج ۱ ص ۸۷

گیسو به دست باد رها کردند بس است - اینگونه ای ستاره ی من دیدنت بس است

راست به روی نیزه ولی بی تعادل است - یک سنگ هم به نیت افتادنت بس است

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

بقیه را نگو، بس است!

مرحوم آیت الله مروارید نقل می فرمود: مرحوم میرزای شیرازی به منزل حاج شیخ حسنعلی تهرانی می روند تا در روضه شرکت کنند، مرحوم حاج شیخ در منبر این جمله را می خواند:

دخلت زينب (سلام الله عليها) علي ابن زياد، (يعني: حضرت زينب سلام الله عليها وارد شد در مجلس ابن زياد) ميرزا حالشان متغير مي شود و مي فرمايد: بقيه را نگو، بس است! يعني تا حق آن را ادا كنيم.

روزنه هايي از عالم غيب، ص ۲۵۲

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

معجر

مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی می فرمود:

این که عصر عاشورا دشمن، معجر از سر زينب (سلام الله عليها) کشیده، من مطمئنم که هیچ کس قدرت نداشت به حضرت نگاه بیندازد، زیرا وقتی به خورشید آخرت (پس از اینکه در چهار دریا فرو رفته و نور آن ضعیف شده و خورشید آسمان دنیا گشته، نمی توان نگاه کرد) کسی هم نمی تواند خورشیدی را خدایی است و در هیچ دریایی فرو نشده است نگاه بیندازد.

طوبای کربلا، ص ۶۱، مصباح الهدی ص ۳۰۸

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

روضه ی اسیری حضرت زينب سلام الله عليها- آیت الله سبويه

از آیت الله سبويه سؤال شد: کدام یک از روضه هاست، که دل شمارو بیشتر می سوزونه؟ فرمودند: (اسیری بی بی، "صلی الله علیک یا ابا عبدالله"، از مرحوم آقا شیخ جعفر شوشتری، رفع الله درجاته نقل شده، ایشان فرموده بودند دو مصیبت، دو غصه بود، که امام حسین و کشت، آقا رو از پا انداخت، یکی غصه تشنگی بچه ها و یکی غصه اسیری عیال بود، این دو مصیبت، و این که آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، خون گریه می کنه، مال همین اسیری عمه شون حضرت زينب سلام الله عليهاست، اینم، بعضی ها می گن، امام زمان ارواحنا فداه می گن: یا جدا، آگه اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می کنم، من می گم، نه، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از اول خون گریه می کنه، از اولش خونه).

تحمل زینب (سلام الله علیها)

آری از خیمه بیرون نیامد، شاید زینب گفته باشد، کی می تونم عصر یازدهم را تحمل کنم، اون موقعی که غروب عاشورا پیام بینم بدنت زیر آفتاب است، وقتی می تونم تحمل کنم که بچه هامم رو زمین، کنار تو افتاده باشند ... آری عصر یازدهم شد، دید جان از امام سجاد (علیه السلام) مفارقت می کنه، فرمود: عزیز برادرم چه شده؟ صدا زد عمه جان، نگاه کن اینها دارند کشته های خودشون را خاک می کنند ولی بین بدن بابام رو زمینه ...

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

هاجر و زینب (سلام الله علیها)

وقتی ابراهیم می خواست اسماعیل را ببرد سر ببرد، لباس نو تنش بچه اش کرد،

بی بی زینب (سلام الله علیها) هم بچه هاش رو بغل کرد، اما زینب کجا، هاجر کجا، هزار هاجر هم به گرد پای زینب نمی رسند، هاجر وقتی اسماعیل را زنده دید جای چاقوی ابراهیم را بر گلوی اسماعیل دید، اینقدر گریه کرد، بعضی ها گفتند تا سه روز بیشتر زنده نمود، بمیرم برای زینب (سلام الله علیها) ...

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

داغ اولاد

داغ اولاد از سخت ترین مصیبت هاست.

هنگامی که پیامبر پسرشان را از دست دادند، همه کارشان را خودشان کردند، صورتش پوشیده است، اما گفتند: او را در قبر نمی گذارم و فرمود: علی جان! تو او را در قبر بگذار.

مردم گفتند: معلوم است که حرام است کسی پسرش را دفن کند، فرمودند: نه حرام نیست بلکه طاقت دیدن بدنش را نداشتم.

اما در كربلا صورت علی اکبر (علیه السلام) نهان نبود، امام حسین (علیه السلام) از صورت او خاک و خون پاک می کرد.

نقل از شیخ جعفر شوشتری

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

ماجرای توبه رسول

در محرم آن سال در یکی از این شبهای دهه اول محرم رسول ترک به سوی هیئت و جلسه روضه ای میرفت که مسئولین و بعضی از شرکت کننده های در آن هیئت از اینکه رسول ترک به هیئت و جلسه آنها میآمد بسیار ناراحت و ناخشنود بودند.

در این چند شبی که از محرم گذشته بود رسول ترک هر شب در آن هیئت حاضر شده بود. او در این چند شب به همه نشان داده بود که نمیتواند مانند بسیاری از شرکت کنندگان و عزاداران در گوشهای از مجلس آرام و ساکت بنشیند.

او فکر میکرد میتواند در آن جلسات هر کاری که هر یک از اعضای هیئت میکند او نیز انجام دهد. او حتی بدش نمیآمد تا در نظم و ترتیب بخشیدن به مراسم عزاداری نیز دخالت کند.

هر چند که همه حرکتها و کارهای رسول با نوعی شلوغکاری همراه بود اما به وجه اساس و ریشه این نارضایتیها و دلخوریهای اهل هیئت بخاطر این شلوغکاریها نبود.

آنها از مرام و شخصیت رسول ناراحت بودند. آنها فکر میکردند که وجود و حضور چنین آدمی هیئت و جلسه عزاداری و توسل را از شور و اخلاص و صفا باز میدارد و حق هم در ظاهر با آنها بود، زیرا رسول آدمی قلدر و لات و لابلای بود. او مردی بود که به فسق و زورگویی شهرت داشت. او یکی از قلدرهای شروری بود که مأمورهای کلانتریهای تهران از اینکه بخواهند با او برخوردی جدی داشته باشند بیم و هراس داشتند.

اما رسول ترک با تمام این گمراهیهایی که داشت یک صفت و خصلت نیکو و عجیبی نیز داشت. او دوست داشت در ماههای محرم در هر شکل و حالتی که هست در جلسه های سوگواری و روضه سرور آزادگان عالم حضرت حسین بن علی (ع) شرکت کند.

گاهی قبل از اینکه بخواند به سوی جلسه روضه‌ای حرکت کند ابتدا دهانش را برای لحظاتی کوتاه زیر شیر آب می‌گرفت و به خیال خودش دهانش را به این شکل آب میکشید تا دیگر نجس نباشد و آنگاه به سوی هیئت و جلسه روضه‌ای به راه می‌افتاد.

رسول ترک آن شب نیز وارد هیئت شد. بسیاری از نگاههایی که به او می‌افتاد محترمانه و مهربانانه نبود. مسئول هیئت هم که آدمی خوش سیما و با صفا بود با دیدن و مشاهده رسول ناراحت به نظر میرسید.

دقایق زیادی از آمدن و حضور رسول نگذشته بود که جوانی از میان مسئولین هیئت قد راست کرد و یک راست به سوی رسول رفت و مشغول صحبت با رسول شد.

کم کم آثار ناراحتی و غضب در صورت و چهره رسول ظاهر گشت. رسول ساکت بود و فقط با ناراحتی به حرفها و صحبت‌های آن جوان گوش میداد.

آن جوان که خود فرستاده مسئول هیئت معرفی کرده بود با صراحت و بدون هیچ ملاحظه و ترس و واهمه‌ای به رسول حالی کرده بود که باید از مجلس بیرون برود و دیگر حق ندارد در هیئت و جلسه آنها شرکت کنند.

معلوم بود که رسول ترک از اینکه او را از جلسه امام حسین (ع) بیرون میکنند به خشم آمده است. او از روی ناراحتی نمیتوانست حرفی و سخنی بگوید. او در حالی که خودش را کنترل میکرد به حرفی و سختی از جایش بلند شد. برای لحظاتی سکوت و خاموشی بر مجلس سایه افکنده بود. در آن لحظات بعضیها گمان میکردند که او الان دعوا و جنجالی به راه خواهد انداخت.

ارادت و اعتقادش به امام حسین (ع) به اندازه‌ای بود که به او اجازه نمیداد تا از خادمان و ارادتمندان به امام حسین (ع) کینه و عقده‌های به دل بگیرد و دعوا و زد و خوردی به راه بیندازد.

آن شب نیز مثل همه شبهای خدا به پایان رسید هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که دری باز شد و مردی از خانه اش بیرون آمد.

او به جلوی خانه رسول رسید و شروع به در زدن نمود.

رسول در را باز کرد.

مردی که پشت در ایستاده بود همان مسئول هیئت بود.

مسئول هیئت در حالی که بر روی پنجه های پایش ایستاده بود هیکل و جثه قوی و بزرگ رسول را در آغوش گرفته بود

مسئول هیئت بعد از معذرت خواهی ها و دلجوییهای فراوان از رسول خواست تا او حتماً در شبهای آینده در جلسه های آنها شرکت کند و تمام اتفاقات و حرفهای شب گذشته را فراموش کند.

مسئول هیئت نمیخواست بیش از این توضیحی بدهد و دلیل و علت این تغییر نظر و رفتارش را بیان بنماید.

زمانی که مسئول هیئت میخواست خداحافظی کند و برود رسول مانع از رفتنش شد. رسول میدانست که مسئول هیئت بدون علت و بیخودی عقیده اش تغییر پیدا نکرده است. او پافشاری و اصرار داشت تا علت این تغییر را بداند.

مشاهده یک خواب و رؤیایی عجیب باعث شده بود تا مسئول هیئت از اینکه در شب گذشته رسول را از جلسه امام حسین (ع) بیرون کرده است به شدت پشیمان و نادم بشود.

تقدیر و اراده خداوند بر این تعلق گرفته بود تا مسئول هیئت در اولین دقیقه های صبح و در همان جلوی خانه رسول همه رویا و خوابش را برای رسول بازگو کند و واسطه و رساننده یک پیام و دعوتی رمزدار از جانب امام حسین (ع) برای رسول ترک باشد .

مسئول هیئت در شب گذشته در عالم خواب دیده بود در شبی تاریک در صحرای کربلا قرار دارد. او در خواب دیده بود که خیمه ها و یاران و اصحاب امام حسین (ع) در یک طرف میباشند و یاران و خیمه های لشکریان یزید (لعنت الله علیهم اجمعین) در سویی دیگر. مسئول هیئت تصمیم می گیرد برای مشاهده اوضاع و احوال خیمه های امام حسین (ع) به سوی خیمه های آن حضرت حرکت کند.

هنوز بیشتر از چند قدم بر نداشته بود که ناگاه متوجه میشود سگی در حال پاسبانی و نگهبانی از خیمه های امام حسین (ع) است. آن سگ با پارسها و حمله های جسورانه اش به هیچ غریبهای اجازه نمیداد به خیمه های امام حسین (ع) نزدیک شود.

مسئول هیئت قدم بر میدارد و با احتیاط به سوی خیمه های سیدالشهداء حرکت میکند ولی آن سگ به سوی او نیز حمله ور میشود و با سماجت مانع از نزدیک شدن وی به خیمه های حسینی میگردد.

مسئول هیئت در آن تاریکی و ظلمت شب با آن سگ درگیر میشود و میخواهد خودش را به خیمه ها برساند. او به سختی و با کوشش و تلاشی زیاد در حال رها شدن از آن سگ بوده است که ناگهان با نگاه به سر و کله آن سگ متوجه یک منظره بسیار عجیب و غریبی میگردد.

مسئول هیئت با گریه و اشک به رسول ترک میگوید:

«... رسول! من در حالیکه با آن سگ رو در رو شده بودم یکدفعه متوجه مسئله عجیبی شدم، من ناگهان متوجه شدم که سرو صورت آن سگ سر و صورت توست، این سر و کله تو بود که بر روی هیکل و بدن آن سگ قرار داشت؛ رسول! در واقع این تو بودی که در حال پاسداری از خیمه های امام حسین (ع) بودی...»

رسول ترک بعد از شنیدن رویای مسئول هیئت شروع به گریه و زاری میکند، او ناله کنان، تند تند از مسئول هیئت میپرسیده است: «... راست میگویی یعنی واقعاً من سگ نگهبان خیمه های اما حسین (ع) بودم؟...» و سپس بعد از درآوردن صدای سگها با شور و وجدی آمیخته به گریه و اشک فریاد میکشیده است: «از این لحظه به بعد من سگ حسینم... خودشان مرا به سگی قبول کرده اند...»

شب نهم دی ماه ۱۳۳۹ هجری شمسی مطابق با شب پانزدهم رجب ۱۳۸۰ هجری قمری از راه رسید.

آن شب یکی از شبهای جمعه بود.

همه دوستان و رفقای رسول ترک هنوز امیدوار بودند که حاج رسول همچنان در میان آنها باقی خواهد ماند و همچون گذشته چشمه های اشک را از چشمهای آنان سرازیر خواهد کرد .

حاج احمد ناظم آن شب بر بالین حاج رسول بود و آمده بود تا همچون دوستی با وفا همه آن شب را در کنار رسول بیدار و حاضر باشد.

آن شب هر از چند گاهی رسول ترک روی به حاج احمد آقای ناظم میکرده و با همان لهجه غلیظ و زیبای ترکی میگفته است:

«قبرستان منتظر من است و من منتظر آقامم»

و باز بعد از لحظاتی دوباره همان جمله را همراه با قطره هایی از اشک تکرار میکرده است:

«قبرستان منتظر من است و من منتظر آقامم»

حاج احمد آقای ناظم با توجه به شناختی که از رسول ترک داشت شاید دیگر با شنیدن این جمله های رسول یقین پیدا کرده بود که رسول رفتنی شده است.

در آن آخرین لحظات حاج احمد آقای ناظم شاهد و ناظر بوده است که یکدفعه یک وجد و خوشحالی برای رسول ترک حاصل میشود و او با یک شور و حالی زائدالوصف صدایش را بلند میکند و به زبان ترکی میگوید:

«آقام گلدی آقام گلدی (آقایم آمد آقام آمد) آقام گلدی آقام گلدی...»

و سپس بلافاصله و با آغوشی باز جان را به جان آفرین تسلیم میکند...

<http://azha.ir/showthread.php?tid=2320&pid=9119#pid9119>

علی گندابی و شیخ حسن

مترجم تفسیر بسیار مهم «المیزان» ، استاد بزرگوار حضرت آقای سید محمد باقر موسوی همدانی ، در روز جمعه شانزدهم شوال ۱۴۱۳ ساعت ۹ صبح در شهر قم حکایت زیر را برای این عبد ضعیف و خطاکار مسکین نقل کرد :

در منطقه گنداب همدان که امروز جزء شهر شده ، مردی بود شرور ، عرق خور و دایم الخمر به نام علی گندابی .

او در عین اینکه توجهی به واقعیات دینی نداشت و سر و کارش با اهل فسق و فجور بود ، ولی برقی از بعضی از مسایل اخلاقی در وجودش درخشش داشت .

روزی در یکی از مناطق خوش آب و هوای شهر با یکی از دوستانش روی تخت قهوه خانه برای صرف چای نشسته بود .

هیكل زیبا ، بدن خوش اندام و چهره باز و بانشاط او جلب توجه می کرد .

کلاه مخملی پر قیمتی که به سر داشت بر زیبایی او افزوده بود ، ناگهان کلاه را از سر برداشت و زیر پای خود قرار داد ، رفیقش به او نهیب زد : با کلاه چه می کنی ؟ جواب داد : اندکی آرام باش و حوصله و صبر به خرج بده ، پس از چند دقیقه کلاه را از زیر پا در آورد و به سر گذاشت . سپس گفت : ای دوست من ! زن جوان شوهرداری در حال عبور از کنار این قهوه خانه بود ، اگر مرا با این کلاه و قیافه می دید شاید به نظرش می آمد که من از شوهرش زیبایی بیشتری دارم ، در آن حال ممکن بود نسبت به شوهرش سردی دل پیش آید : نخواستم با کلاهی که به من جلوه بیشتری داده گرمی بین یک زن و شوهر به سردی بنشیند .

در همدان روضه خوان معروفی بود به نام شیخ حسن ، مردی بود باتقوا ، متدین ، و مورد توجه . می گوید : در ایام عاشورا در بعد از ظهری به محله حصار در بیرون همدان برای روضه خوانی رفته بودم ، کمی دیر شد ، وقتی به جانب شهر بازگشتم دروازه را بسته بودند ، در زدم ، صدای علی گندابی را شنیدم که مست و لایعقل پشت در بود ، فریاد زد : کیست ؟ گفتم : شیخ حسن روضه خوان هستم ، در را باز کرد و فریاد زد : تا الآن کجا بودی ؟ گفتم : به محله حصار برای ذکر مصیبت حضرت سید الشهداء (علیه السلام) رفته بودم ، گفت : برای من هم روضه بخوان ، گفتم : روضه مستمع و منبر

می خواهد ، گفت : اینجا همه چیز هست ، سپس به حال سجده رفت ، گفت : پشت من منبر و خود من هم مستمع ، بر پشت من بنشین و مصیبت قمر بنی هاشم بخوان !

از ترس چاره ای ندیدم ، بر پشت او نشستم ، روضه خواندم ، او گریه بسیار کرد ، من هم به دنبال حال او حال عجیبی پیدا کردم ، حالی که در تمام عمرم به آن صورت حال نکرده بودم . با تمام شدن روضه من ، مستی او هم تمام شد و انقلاب عجیبی در درون او پدید آمد !

پس از مدتی از برکت آن توسل ، به مشاهد مشرفه عراق رفت ، امامان بزرگوار را زیارت نمود ، سپس رحل اقامت به نجف انداخت .

در آن زمان میرزای شیرازی صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو در نجف بود ، علی گندابی جانماز خود را برای نماز پشت سر میرزا قرار می داد ، مدتها در نماز جماعت آن مرد بزرگ شرکت می کرد .

شبی در بین نماز مغرب و عشاء به میرزا خبر دادند فلان عالم بزرگ از دنیا رفته ، دستور داد او را در دالان وصل به حرم دفن کنند ، بلافاصله قبری آماده شد ، پس از سلام نماز عشا به میرزا عرضه داشتند : آن عالم گویا مبتلا به سکنه شده بود و به خواست حق از حال سکنه در آمد ، ناگهان علی گندابی همانطور که روی جانماز نشسته بود از دنیا رفت ، میرزا دستور داد علی گندابی را در همان قبر دفن کردند !

برگرفته از کتاب داستانهای عبرت آموز استاد حسین انصاریان

[/http://sovizi2.blogspot.com/category/cat-7](http://sovizi2.blogspot.com/category/cat-7)

<http://www.askquran.ir/showthread.php?t=13788>

آقا علی درویش ومنبری نجف

مرحوم عالم جلیل و سید نبیل حاج سید محمد صادق حکیم پسر عموی آیه الله العظمی حاج سید محسن حکیم قدس الله سرهما برای نگارنده فرمود در نجف اشرف ،ساباط و کوچه مسقفی بنام طاق آقا علی درویش بود که در آن مردی بود فقیر و درویش مسلک ، بنام آقا علی که مردم را آزار میکرد ، متلک میگفت و مردم از او دوری و فرار میکردند مخصوصا روحانیون که غالبا از آنجا نمیکردند که از شر و آزار او در امان باشند .

پس یکی از منبریهای معروف نجف که در ایام عاشورا مجالس بسیاری داشت ، ناخودآگاه بطاق آقاعلی مذکور میرسد در شب عاشورا و بواسطه داشتن مجالس زیاد تند و سریع میرفته که آقا علی مزبور ، جلوییش را گرفته و میگوید باین سرعت کجا میروی ؟ میگوید روضه دارم ، میروم که بروزه هایم برسم .

میگوید بیا اینجا روضه بخوان میگوید آقاعلی بگذار بروم ، شوخی نکن اذیت نکن ، میگوید نه شوخی میکنم و نه اذیت .
بیا یک روضه هم اینجا بخوان .

میگوید برای کی روضه بخوانم ؟ میگوید برای من ! مگر من آدم نیستم مگر من مسلمان و شیعه نیستم .

آقای منبری میگوید چرا ولی ما منبرها تا منبر نباشد ، روضه نمیخوانیم .

فورا آقا علی بحالت سجده خم شده و میگوید بیا این هم منبر ، بنشین بر پشت من روضه بخوان آقا گفت من چون عجله داشتم و میخواستم از دست آقاعلی خلاص شوم و بمنبرها و روضه هایم برسم فورا بر پشت او نشسته و گفتم السلام علیک یا ابا عبدالله ، السلام علیک یا مظلوم یا حسین و دیدم آقا علی بشدت گریه میکند و صدای گریه او بلند بود پس از چند جمله مصیبت و روضه خواندن برخاستم و خداحافظی کرده و بشتاب دور شدم و رفتم و پس ازدو سه روز از عاشورا ، یکی از فضلاء را دیدم و بمن گفت خبرداری ؟ گفتم نه .

گفت آقا علی درویش مرد .

گفتم الحمدلله خوب شد مردم از شر او راحت شدند .

گفت پس خبر نداری ، آقا علی آمرزیده شد گفتم چطور ؟ گفت در خواب دیدم وارد صحن مطهر شدم و دیدم آقا امیرالمومنین علیه السلام در ایوان ایستاده اند پس دیدم جنازه را آوردند و خواستند در صحن دفن کنند حضرت امیر علیه السلام اجازه نداد و فرمود ببرید این را .

خواستند ببرند از صحن بیرون که ناگهان دیدم حضرت سیدالشهدا علیه السلام بشتاب وارد صحن شده و آمدند جلوی ایوان ، درمقابل پدر بزرگوارش علی علیه السلام ایستاده و عرض کردند پدر اجازه دهید که این باشد فرمودند پسر من این نباید اینجا باشد .

پس دیدم امام حسین علیه السلام یکقدم جلوتر آمده و گفتند پدر جان آیا سوزانیدن منبر من جایز است ؟ دیدم امیرمومنان علیه السلام اشک از دیدگان پرفروغش جاری شده و فرمودن نه پسر من ، سوزانیدن منبر تو جایز نیست برگردانید آقا علی را و من نفهمیدم موضوع منبر چیست ؟ و پرسیدم این کیست ؟ گفتند آقا علی درویش است .

پس آقای منبری نجف بسیار گریسته گفت خوابت درست و موضوع منبر هم درست است .

آقا علی ، شب عاشورا برای من منبر شد و من برگرده او نشسته ، روضه خواندم برای او .

نگارنده گوید آقا جان اگر آقا علی کذا و کذا چند لحظه ای منبر شد او را بخشیدید و شفاعت کردید ، من روسیاه گنهکار ، یک عمرست که در خانه ات را زده و گفته و عرض میکنم .

بجز حسین مرا ملجا و پناهی نیست ، در این عقیده یقین دارم اشتباهی نیست

اختران فروزان ری و طهران یا تذکره المقابر فی فی احوال المفاخر ص ۱۵۸ الی ۱۶۰

<http://www.tebyan.net/index.aspx?pid=102834&ParentID=0&BookID=16784&MetaDataID=13586&Volume=1&PageIndex=20&PersonalID=0&NavigateMode=CommonLibrary&=Content>

حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرعشی نجفی پسر ارشد آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره) که نزدیک به پنجاه سال از عمر با برکت پدر را درک کرده است، در بیان خاطره ای زیبا از زندگی زاهدانه این عالم ربانی نقل کردند که یک شب آیت الله مرعشی نجفی به مراسم عقد یکی از آشنایان دعوت می شود و مهمانی طول می کشد، موقع برگشتن در تاریکی با یک جوان مست عربده کش مواجه می شوند.

جوان با تحکم می گوید: شیخ از کجا می آیی؟

ایشان هم جریان را توضیح می دهند؛ جوان مست می گوید: شیخ برایم روضه بخوان! آقا بهانه می آورند که اینجا منبر و چراغ و روشنایی نیست که روضه بخوانم. جوان روی زمین افتاده و می گوید: خوب این هم صندلی بنشین روی گرده من. پدرم می گفت؛ نشستم روی گرده این جوان مست، تا گفتم یا ابا عبدالله، شروع کرد به گریه کردن به حدی که شانم هایش تکان می خورد و مرا هم تکان می داد، چنان که من از گریه او متاثر شدم، فکر کردم اگر این طور پیش برود او غش می کند، روضه را خلاصه کردم.

گفت « شیخ چرا کم روضه خواندی؟ گفتم که خوب سردم شده ... وقتی خواستم خداحافظی کنم گفت که من باید تا در خانه شما را همراهی کنم تا یکی مثل من مزاحم شما نشود.

ابوی می فرمود: دو سه هفته از این قضیه گذشته بود در مسجد بالاسر در محراب نشسته بودم دیدم جوانی آمد و افتاد دست و پای من، به حضرت معصومه(س) قسم داد که او را ببخشم، بعد که خودش را معرفی کرد متوجه شدم که همان جوان مست بوده است. از آن شب به بعد به کلی دگرگون شده و توبه کرده بود و به نماز جماعت می آمد.

این جوان تا آخر عمر با ظاهری خاشع و متواضع در صف اول نماز جماعت ایشان شرکت می کردند و پس از سالها زندگی به دیار باقی شتافت و در حضور انبوه و پرشور مردم به خاک سپرده شد.

<http://farhangnews.ir/content/16570>

این داستان زیبا

این شنیدستم که مستی روسیاه//نیمه شب دید شیخی را به راه

نشعت می تحت فرمانش گرفت//سد ره گشت و گریانش گرفت

شیخ از وحشت زبانش بند شد//فارغ از اظهار چون و چند شد

مست گفتش از کجایی کیستی//نیمه شب در هوای چیستی

در جوابش گفت شیخ بی نوا//روضه خوانم بر شهید کربلا

من به سختی زندگانی میکنم//بهر مردم روضه خوانی میکنم

مست گفتش گر که میخواهی امان//روضه ای از بهر من اینک بخوان

تا که من هم عقده دل واکنم//گریه بهر یوسف زهرا کنم

شیخ گفتش نیست اینجا منبری//روضه خوانی نیست کارش سرسری

مستمع باید عذاری کند//سیل اشک از دیده اش جاری کند

در جوابش مست گفتا اینچنین//من شوم منبر تو بر رویم نشین

تو بخوان من سوگواری میکنم//پای منبر آه و زاری میکنم

شیخ شد ناچاروبر رویش نشست//روضه ای خواند و دل او را شکست

روضه او مست را هوشیار کرد//محرمش اندر حریم یار کرد

در دلش تامهرحق کوبید شیخ//یک شبی در خواب او را دید شیخ

دید او را همچو مردان خدا//شاد و خرم در بهشت جانفزا

پیش رفت و گفت ای بانی من//دوست دار مرثیه خوانی من

باغ جنت جای هر بد کاره نیست//جای مانند تو ای می خواره نیست

گو چه کردی کین مقامت داده اند//شهد عزت را به جامت داده اند

مست گفتش ای رفیق پارسا//گوش کن تا گویمت این ماجرا

چون تو رفتی مرگ آمد در برم//کز ملاقاتش برفت هوش از سرم

مردم و شد روز محشر آشکار//بودم از اعمال زشتم شرمسار

نامه اعمال من سنجیده شد//مهر بطلان روی آن کوبیده شد

دست و پایم بسته در زنجیر شد//با شرار عشق حق درگیر شد

ناگهان از حق برآمد این ندا//بنده ما را کنید از کف رها

گرچه نزد حق گنااهش بر ملاست//شافع او زاده پیغمبر است

شامل او رحمت داور شده//چون حسینم را شبی منبر شده

خواندم از بهر تو خط سرنوشت//دوزخی بودم شدم اهل بهشت

گر دلم از نور رحمت منجلی است//هر چه دارم از حسین ابن علی است

این حسین آقای باغ جنت است//این حسین از پای تا سر رحمت است

در قیامت او خدایی میکند//قلبها را کیمیایی میکند

گر بخواهد از خداوند مجید // روسیاهی را کند او روسپید

<http://rozatolhosein169.blogfa.com/author-rozatolhosein169.aspx?p=2>

قال الشعبي: سمع أهل الكوفة قائلاً يقول في الليل:

سبط ابن جوزی حنفی مذهب از زبان شعبی نقل می کند که گفت: اهالی کوفه از زبان شخصی شنیده اند که می سرود:

أبكي قتيلاً بكربلاء // مضرّج الجسم بالدماء

به کشته کربلا می گریم که بدنش به خون آغشته است.

أبكي قتيلاً الطغاة ظلماً // بغير جرم سوى الوفاء

به کشته ای می گریم که انسان های سرکش او را ز روی ظلم و ستم کشتند که گناهی جز وفاداری نداشت.

أبكي قتيلاً بكي عليه // من ساكن الأرض والسماء

به کشته ای گریه می کنم که ساکنان زمین و آسمان بر او گریه می کنند.

يا بأبي جسمه المعرّي // إنا من الدين والحياء

پدرم فدای کسی که لباسی جز دین و حیا بر تن نداشت.

سعيدة بنت مالك الخزاعي.

هی التی سمعت عویل الجنّ بمصاب الحسین (علیه السلام)، عند تلك الشجرة التي أثمرت بمعجزة رسول الله (صلّى الله عليه وآله)، والتي كانت في بيت أم معبد، التي عاصرت أمير المؤمنين (سلام الله عليه)، وكانت الجنّ تقول:

يابن الشهيد ويا شهيداً عمّه // خير العمومة جعفر الطيار

فأضاف لها دعبل الخزاعي ثلاثة أبيات وقال فيها:

زر خير قبرٍ في العراق يزار // واعص الحمار فمن نهاك حمار

لم لا أزورك يا حسين لك فداء // قومي ومن عطفت عليه نزار

ولك المؤدّة في قلوب ذوى النهى // وعلى عدوك مقتتةً ودمار (١)

ومسألة نوح الجنّ على الحسين (عليه السلام) مما نقلته لنا كتب التاريخ:

قال الطبرى في تاريخه: قال هشام: حدّثني بعض أصحابنا، عن عمرو بن أبي المقدم، قال: حدّثني عمرو بن عكرمة، قال:

أصبحنا صبيحةً قتل الحسين بالمدينة، فإذا مولى لنا يحدثنا، قال: سمعت البارحةً منادياً ينادى وهو يقول:

أيها القاتلون جهلاً حسيناً // أبشروا بالعذاب والتنكيل

كلّ أهل السماء يدعو عليكم // من نبيّ وملاك وقبيل

قد لعنتم على لسان ابن داود // وموسى وحامل الإنجيل

قال هشام: حدّثني عمر بن حيزوم الكلبى، عن أبيه قال: سمعت هذا الصوت (٢).

وروى ذلك أيضاً ابن الأثير في تاريخه عن بعض الناس (٣).

وقال ابن الجوزى في تذكرة الخواص: حكى الواقدى عن أم سلمة، قالت: ما سمعت نوح الجنّ إلّا الليلة التى قتل فيها

الحسين، سمعتُ قائلاً يقول:

ألا يا عين فاحتلفى بجهدٍ // ومن يبكى على الشهداء بعدى

على رهطٍ تقودهم المنايا // إلى متجبرٍ فى ثوب عبد

قالت: فعلمت أنّه قتل الحسين.

وقال الشعبى: سمع أهل الكوفة قائلاً يقول فى الليل:

أبكى قتيلاً بكر بلاء // مضرّج الجسم بالدماء

أبكى قتيل الطغاة ظلماً // بغير جرمٍ سوى الوفاء

أبكى قتيلاً بكى عليه // من ساكن الأرض والسماء

يا بأبى جسمه المعرّى // إلّا من الدين والحياء

كلّ الرزايا لها عزاء // وما لذا الرزء من عزاء

وقال الزهرى: ناحت عليه الجنّ فقالت:

خيرُ نساء الجنّ يبكين شجّيات // ويلطنن خدوداً كاللدنانير نقّيات

ويلبسنّ ثياب السود بعد القصبيات

قال: ومما حفظ من قول الجنّ:

مسح النبيّ جبينه // وله بريق في الخدود

أبواه من عليا قريش // وجدّه خير الجدود

قتلوك يا ابن الرسول // فاسكنوا نار الخلود (٤)

١- رياحين الشريعة ٤:٣٢٦.

٢- تاريخ الطبري ٥:٤٧٦.

٣- الكامل في التأريخ ٤:٩٠.

٤- تذكرة الخواص: ٢٤١.

<http://ermineh.blogfa.com/post-125.aspx>

گرد و خاک زوّار حسين (عليه السّلام)

علامه اميني چنين نقل مي کند:

پدر و مادری ناصبی دشمن اهل بیت بچه دار نمی شدند. مادر نذری کرد که اگر خدا به او پسری بدهد او را به راهزنی بر زائرین امام حسین (علیه السلام) و کشتن ایشان قرار دهد !!

اتفاقاً بچه دار شده و بچه ی آن ها هم پسر بود، وقتی که به حد رشد و بلوغ رسید، پدر و مادر قضیه ی نذر خود را به او گفتند: آن جوان قبول کرده و آمد در نواحی مسیب که در نزدیکی کربلاست، منتظر کاروان زائرین ماند.

در همان هنگام، خواب بر وی غلبه کرد و قافله ی زائرین قبر امام حسین (علیه السلام) گذشت در حالی که گرد و غبار زوآر بر بدن این جوان نشست، در همان حال در عالم رؤیا دید که قیامت برپا شده و فرمان آمده است او را به آتش دوزخ اندازند، وقتی در آتش افتاد متوجه شد آتش بدن او را نمی سوزاند، علت آن را در خواب به او اطلاع دادند که به خاطر گرد و غبار زائر امام حسین (علیه السلام) آتش بدنش را نسوزاند !!

از خواب بیدار شده و از قصد بد خود برگشت و همان جا توبه کرد و جزء محبان خاندان اهل بیت عصمت و طهارت شده و هراسان خود را به قبر شریف حضرت سیدالشهدا رساند.

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

نوحه خوان

نظام رشتی از نوحه خوان ها و نوکرای با اخلاص بود، چند ماه قبل از مرگش بیمار شد، تو بستر افتاد، مردم می اومدند زخم زبونش می زدند. لال شد، دیگه نمی تونست حرف بزنه، گفتند: دیدید این که دم از حسین (علیه السلام) می زد آخر لال می میره، دخترش می گه روزی بابام صدام زد و با اشاره گفت: یه قلم و کاغذی برام بیار، تا آوردم برام نوشت: دخترم غصه نخور من نوکر اربابم، ارباب منو تنها نمی گذاره و ساعتی گذشت، باز منو صدا زد و نوشت آگاه باش هر وقت اشاره کردم بدون که اربابم اومده .

نمی تونه تکون بخوره، دخترش می گه دقایقی بعد دیدم دست گذاشت رو سینه اش از جا بلند شد، تعجب کردم صدا زد: السلام علیک یا ابا عبدالله ... بعد از سلام بابام یک دفعه دراز کشید هر چی صداش زدم بلند نشد.

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

متن روضه ی رسول ترک

لات بود، سر و وضعش خوب نبود، اومد مجلس امام حسین (علیه السلام)، صاحبان هیئت بیرونش کردند، گفت ای بابا! مجلس مال یکی دیگه است، حسین! خیال کردم خیمه، خیمه ی توست اومدم، اگه می دونستم اینها صاحب خیمه اند نمی یومدم، من اصلاً خونه ی اینها نیومدم، تو که می خواستی دست شمر را هم بگیری، آقا باشه!! من رفتم، هی با خودش می گفت: من امشب مجلس را خراب کردم، شب رئیس هیئت خوابیده، گنبد و بارگاه حسین (علیه السلام) را دید، قافله ی عزادارها، دسته دسته می آمدند، دید یه سگی قافله ها را نوبت نوبت می بره و می آره، دید سگ سرش مثل آدمه، اومد دید همون رسول ترکه از خواب پرید، به سرش زد ...

(آقا یه جایی ما را هم قبول کن، گوشه کنارها کاری دست ما بده) بزرگان هیئت را جمع کردند اومدند، در زدند، رسول کارت داریم بیا، گفت: من نمی آم، من بخوام پیام یه شرط دارم، خودت یه قلاده گردنم بندازم پیام

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

روضه خوانی

در هندوستان در قدیم آن شخص روضه داشت، حاکم آن بلاد ناصبی بود، به گناه روضه خوانی مالش را مصادره کرد، روضه تعطیل شد، آخر سال گذشت، هیچ چیز نداشتند، زانوی غم بغل کرد، مرد گفت: امسال روضه خوانی نداریم، پول نداریم، چیکار کنیم؟ زن گفت: من یه گوهری دارم، بفروش و با پولش روضه راه بیانداز، مرد گفت: من و تو زن و شوهریم، تو گوهری داشتی و به من نگفتی، زن گفت: ما یه جوون داریم، گوهر ماست، برو این جوان را به عنوان غلام بفروش و پولش را برای روضه ی حسین (علیه السلام) بده، جوونش از در وارد شد، نظرش را پرسیدند، گفت: من افتخار می کنم برای روضه ی حسین (علیه السلام) بروم و غلامی کنم، فردا راه افتادند، مادر با پسر خداحافظی کرد، گفت: ای مرد داری می ری، این جوری می فهمند پسرته، حلقه به گوشش بینداز، لباس مندرس بپوشانش، بعد ببرش، بچه را آورد، وسط بیابون تا به یک شهر دیگه بره، یه سوار از دور پیدا شد، پرسید: کجا داری می روی؟ گفت می روم غلام را بفروشم، گفت من می خرم چه قیمتی می فروشی؟ گفت: هر چی به قیمت بر پا کردن روضه ی حسین (علیه السلام) باشه، پسر را خرید، اما موقع رفتن دید یه جوری با غلام خداحافظی کرد، (خوش به حالی اونی که غلام چنین آقای بشه، آخه فقط ارباب ما اومد بالا سر غلام سیاهش، عزیز دلم هر کی نوکر حسین باشه، پاره ی تن حسین، هر کی زائر حسین مهمون آقااست، خود حسین فرموده: من زار زائرنا کم زارنا) غلام را خرید، دور شدند، با لبخند کیسه ی پول روضه فراهم شد.

فردا داشتند کارهای روضه را می کردند، دیدند جوانشون اومد، گفتند: جوون! کجا اومدی؟ فرار کردی؟ گفت: نه بابا! خودش منو فرستاد، بابا! تو که رفتی، منو بغل کرد، گفت: من که می دونم اون بابات بود برو، بگو ما قبول کردیم فردا که روضه علم شد، والی شهر هم می یاد پولتون را پس می ده، گفتم شما کیستید، گفت: من صاحب روضه ام.

فردا دیدند والی او مد، دست رو سینه، گفت غلط کردم این پولاتون، سالی ده هزار درهم هم می دم برای روضه ی حسین (علیه السلام)، گفتند: مگه چی شده؟ گفت: دیشب خواب آقا رو دیدم، فرمود: تو خجالت نکشیدی مجلس ما را به هم زدی ...

کرامات الحسینیه

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

سؤال و جواب نوکر

نقل می کنند: محضر آقا سید حمزه موسوی بودیم تعریف کردند: که یکی از بزرگان از شب اول قبر خیلی می ترسیدند یه شب در عالم خواب رسید به محضر ابی عبدالله و گفت: آقای یه عمره برات روضه می خوانم، برات روضه گرفتم، ولی از شب اول قبر می ترسم، امام حسین (علیه السلام) فرمود: از کجای آن می ترسی؟ گفت از آن موقعی که دو تا ملک می آیند و سؤال و جواب می کنند و زبانم بند می آید، فرمودند: کدام ملک جرأت دارد که از نوکر من سؤال کند، سؤال و جواب آنها با ماست

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

نود حج و عمره

پیامبر به عادت همیشه خود اظهار محبت به سیدالشهدا می نمود و با ایشان بازی می کردند، عایشه به پیامبر گفت: چقدر تو این کودک را دوست داری؟

حضرت فرمودند: وای بر تو .

چگونه دوستش نداشته باشم و از او خوشم نیاید و حال آنکه او میوه ی دل من و روشنی چشم من است.

بعد فرمودند: امت من بعد از من او را می کشند، هر کس بعد از وفاتش به زیارت او برود، خداوند در نامه ی عملش یک حج از حج و عمره های مرا می نویسد.

عایشه تعجب کرد و عرض کرد: یا رسول الله حجی از حج های شما؟!

حضرت فرمودند: بلی، بلکه خدا دو حج مرا به آن زیارت دهنده می دهد.

باز عایشه تعجب کرد و حضرت زیاد کردند تا رسید به نود حج و نود عمره و فرمودند: خداوند به او نود حج های من و نود عمره از عمره های من را می دهد.

مقتل شیخ جعفر شوشتری

منبع: کتاب گلازه های روضه

روضه خواندن خود امام حسین (علیه السلام)

مرحوم آیت الله تنکابنی در مواعظ المتقین می نویسد:

سلمان فارسی تو کوچه ها و پس کوچه ها عبور می کرد، دید آقا امام حسین (علیه السلام) در سن کودکی، گوشه ای دور از بچه های دیگر ایستاده اند و گریه می کنند.

سلمان جلو رفت، سؤال کرد یابن رسول الله! جانم به فدای شما، آیا اتفاقی افتاده است، اینچنین گریه می کنید؟

ابی عبدا... جواب نداد، باز سلمان اصرار کرد، گفت آیا کسی شما را اذیت کرده، دائم سؤال می کرد. آخر پسر زهرا فرموده باشد: سلمان! اگر بگویم طاقت شنیدنش را نداری، عرضه داشت یابن رسول...! مگر نشنیدید پیغمبر فرمود: سلمان از ما است به من بگوئید چی شده است؟

شروع کرد وقایع کربلا را تعریف کند. ای سلمان! یک روز من بزرگ می شوم، گذر من به کربلا می خورد، خدا به من یک پسر می دهد، اسم او علی اکبر است، سلمان فرشته ها صف می بندند جمال این پسر را ببینند، اما همین پسر را تو کربلا جلوی من می کشند

سلمان! خدا یک پسر دیگر به من می دهد اسمش علی اصغر است. این پسر را با لب تشنه وقتی از لشگر برای او آب می خواهم او را روی دستم با تیر سه شعبه می کشند.

سلمان! خدا به من یک برادر می دهد اسم او عباس (علیه السلام) است کنار نهر آب او را با لب تشنه می کشند

سلمان نگاه می کرد، دید گریه ی آقا شدیدتر شد، نفس بند آمد صدا زدند ای سلمان! زینبم ...

اینقدر گفت

سلمان آخر کار سؤال کرد، آقا جان! شما که همه کاره ی خلقت هستید اراده کنید همه چیز را عوض کنید.

آقا امام حسین (علیه السلام) فرموده باشند: سلمان درست می گویی، ولی من دوست دارم فدایی دوستانم بشوم، دوستانم فردا دور هم جمع بشوند اسم من را بیاورند ... شفاعت دوستانم را فردا بکنم نگذارم در آتش جهنم بسوزند. سلمان! نشونه ی دوستان من دو چیز است، یکی اشک چشمشون، یکی هم دلهای آنهاست که برای کربلا پر می زند، برای دیدن کربلا می میرند ...

منبع: کتاب گلازه های روضه

مقام روضه خوانی

مرحوم شیخ رمضان علی قوچانی از علمای معروف و ائمه جماعت مسجد گوهرشاد بودند ایشان مریض و مشرف به مرگ شدند. جمعی از اقوام و دوستان و آشنایان برای تشییع جنازه ایشان آمدند.

ناگهان می بینند که ایشان حرکت کرده و چشم ها را باز می کند و با صدای ضعیف همه را فرا می خواند و می گوید می خواهم برایتان روضه بخوانم همه تعجب کردند چون ایشان منبری روضه خوان نبودند.

فرمودند همین الان صحرای محشر را دیدم و هاتفی با صدای بلند اعلام کردند که حاج رمضان علی قوچانی اهل بهشت است، به سوی بهشت برود، من دیدم دری به سوی بهشت باز است و جماعتی بسیار در صف طولانی ایستاده که به نوبت بروند. گفتند صف علما می باشد و در اواخر صف بودم دیدم تا نوبت به من برسد، هلاک می شوم، به عقب نگاه کردم دیدم در دیگر به سوی بهشت باز است، ولی این در خلوت است به خود گفتم من که اهل بهشتم از این در نشد از آن در می روم، سپس سوی آن در رفتم دیدم دربان جلوی من را گرفت و گفت نمی شود این در مخصوص اهل منبر و روضه خوان های امام حسین (علیه السلام) است. تو که روضه خوان نیستی،

متحیر بودم دیدم حاجی میرزا عربی خوان معروف به ناظم سوار بر اسب از بهشت بیرون آمد جلوی در سلام کردم و گفتم مرا کمک کن و به بهشت ببر گفت نمی توانم چون این در مخصوص روضه خوان های حسین است اصرار کردم گفت یک راه دارد، تو روضه بخوانی و من مستمع شوم شاید بتوانم به این وسیله تو را ببرم، آن گاه پیاده شد و نشست و من برای او روضه خواندم، پس برای شما هم روضه می خوانم چند کلمه ای روضه خواند و از دنیا رفت.

گنجینه دانشمندان ج ۹ ص ۲۶۳ / معجزات و کرامات امام حسین (علیه السلام) ص ۳۰۹

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

مظهر رحمت پروردگار

از مرحوم آیت الله العظمی بهجت نقل شده است که فرمودند:

مرحوم علامه دربندی در حرم کربلا، خطاب به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد: به حق مادرت زهرا (سلام الله علیها)،
شمر را شفاعت مکن!

از ایشان پرسیدند: مگر حضرت از شمر هم شفاعت می کند؟

جواب داد: امکان دارد، زیرا این ها مظهر رحمت پروردگارند.

آیه ی حقیقت، ص ۵۰۵، در محضر آیت الله العظمی بهجت، ج ۱، ص ۱۲۸

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

دوستداران مرا پیامرز

و از کتاب (لسان الذاکرین الدمعه الساکبه) نقل شده است هنگامی که آن ملعون سر مطهر حضرت را از بدن جدا نمود،
می گوید:

رأیت شفّتیة یتحرّکان فلما قربته من أدنی سمعته یقول إلهی و شیعتی و محبّی.

دیدم لبهای حضرت به حرکت درآمد، گوش های خود را نزدیک بردم، شنیدم می گوید: پروردگارا! پیروان و
دوستداران مرا پیامرز.

معالی السبّطین ص ۴۶۵ - لسان الذاکرین الدمعه الساکبه ج ۴ ص ۳۵۸

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

بالاتر از نماز شب

مرحوم آیت الله العظمی بهجت فرمودند:

بنده خیال می کنم فضیلت بکاء بر سیدالشهدا بالاتر از نماز شب باشد، زیرا نماز شب عمل قلبی صرف نیست، بلکه کالقلبی است ولی حزن و اندوه و بکاء، عمل قلبی است.

۶۰۰ نکته در محضر آیت الله بهجت، ص ۲۱۷

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

محک ایمان

مرحوم شیخ جعفر مجتهدی (ره)

در یکی از دفعاتی که مرحوم آقای مجتهدی در بیمارستان بستری شدند، تمام اطباء به اتفاق به آقا گفتند: شما اصلاً نباید گریه کنید، در غیر این صورت نابینا خواهید شد، آقا در جواب آنها فرمود: نه بدون گریه بر حضرت امام حسین (علیه السلام) نمی توانیم زنده بمانیم. همچنین معظم له می فرمودند: کسانی که نام امام حسین (علیه السلام) را می شنوند و تغییر حالی در خود نمی بینند، باید جداً نگران ایمان خود باشند، نام امام حسین (علیه السلام) محک ایمان است.

یاس عرفان، ص ۱۶۱

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

دستگاه امام حسین (علیه السلام)

مرحوم آیت الله العظمی بهاء الدینی می فرمودند:

معترض افرادی که وابسته ی به امام حسین (علیه السلام) هستند نشوید نباید به دستگاه امام حسین (علیه السلام) اهانت بشود، این عزاداری ها احیاکننده ی نماز و مسجد است.

سیری در آفاق، ص ۲۴۳

منبع: کتاب گلواژه های روضه

صله به حضرت زهرا سلام الله علیها

آمد خدمت امام صادق (علیه السلام) فرمودند: می خواهی مادر ما (حضرت زهرا سلام الله علیها) را یاری کنی؟ می خواهی به مادر ما صله بدهی؟ هر چه می توانی برای حسین (علیه السلام) گریه کن ...

منبع: کتاب گلواژه های روضه

اشک بر حسین (علیه السلام)

به هیچ کدام از اعمال ما امیدی نیست نه نماز مون، نه روزه هایمان، ...

نقل کرده اند آیت الله مرعشی را با آن زهد و تقوا پسرش در عالم رویا دید، از اوضاع و احوال بعد از مرگ پرسید، او گفت: اوضاع و احوال خراب بود، حساب و کتاب سخت بود، فقط یک چیز به درد من خورد، آن هم اشک برای امام حسین (علیه السلام)

منبع: کتاب گلواژه های روضه

فضیلت گریه

امام موسی کاظم (علیه السلام) فرمودند:

اگر گریه کنندگان بر آن مظلوم (امام حسین (علیه السلام)) می دانستند چه اجرهایی به آنها داده می شود هر آینه آرزو می کردند که تا نفس آخر عمر در گریه و ناله برای آن بزرگوار باشند.

البكاء للحسین ص ۸۰

منبع: کتاب گلواژه های روضه

خاک کربلا

اُمِ سَلَمَه می گوید : پیغمبر یک مقدار خاک به من داد فرمود : ام سلمه این خاک کربلا هر وقت که دیدی این خاک تبدیل به خون شده ، بدان حسینم شهید شده ، ام سلمه می گوید : از آن روزی که حسین فاطمه به مسافرت رفت من هر روز می آمدم نگاه به آن خاک می کردم . می گفتم الحمدالله هنوز حسین زنده است .

اما روز دهم محرم ، نزدیک غروب بود گویا خواب مقداری چشمم گرفت پیغمبر را در عالم رؤیا دیدم صورتش خاک آلود است فهمیدم فرزند پیغمبر ، حسین را در کربلا کشتند (مقتل الحسین ، مقرر ، ص ۳۶۹ ، فرهنگ عاشورا ، ۱۶۵)

رؤیای مُقْبِلِ کاشانی

مُقبِلِ کاشانی می گوید : یک سالی زوار زیادی از اصفهان جهت زیارت امام حسین عازم کربلا بودند من هم خیلی دوست داشتم با آنها کربلا بروم اما تهی دست بودم . به یکی از آشنایانم گفتم می ترسم بمیرم آرزوی زیارت حسین در دلم بماند ، دلش به حال من سوخت گفت ناراحت مباش تا کربلا مهمان من باش .

حرکت کردیم نزدیک گلپایگان رهنان اموال زوار اب عبدالله را غارت کردند بعضی قرض کردند و رفتند من هم همانجا ماندم ، نه اسبابرفتن داشتم نه دل برگشتن ، تا محرم شد شب و روز گریه می کردم،

شب عاشورا در عالم رؤیا دیدم کربلا رفته ام خواستم وارد حرم امام حسین بشوم کسی آمد مانع من شد

گفت مقبل امشب زهرای مرضیه و جمعی انبیاء زیارت حسین آمدند .

دست مرا گرفت وارد محفلی کرد دیدم انبیا نشسته اند ، صدر مجلس خاتم النبیا نشسته است . ساعتی نگذشت محتشم کاشانی وارد شد پیغمبر فرمود : محتشم شب عاشورا است پیغمبران برای زیارت فرزندم حسین آمده اند می خواهند عزاداری کنند اشعار جان سوز خود را بخوان . بالای منبر رفت شروع کرد به خواندن :

کشتی شکست خورده طوفان کربلا // در خاک و خون فتاده به میدان کربلا

گر چشم روزگار بر او فاش می گریست // خون می گذشت ز سر ایوان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان // خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب می مکید // خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

صدای ناله پیغمبران بلند شد .

روزیکه شد به نیزه سر آن بزرگوار // خورشید برهنه بر آمد ز کوهسار

موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه // ابری بیارش آمد و بگریست زار زار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل // گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

صدای انبیا بلند شد ، محتشم ساکت شد خواست ادامه ندهد یک وقت پیغمبر فرمود : محتشم هنوز دل ما از گریه خالی نشد بخوان .

محتشم کاشانی با دستش اشاره کرد به طرف قبر سید الشهدا عرض کرد یا رسول الله :

این کشته فتاده به هامون حسین تست // وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست // زخم که از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این خشک لب فتاده دور از لب فرات // کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

در همین حال بود که ملکی صدا زد محتشم بس است .

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد // مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

محتشم از منبر فرود آمد به خلعت مفتخرش کردند مورد احترام قرار گرفت . مقبل می گوید : خیلی ناراحت بودم یک وقت دیدم یک قاصدی دوان دوان خدمت رسول الله رسید عرض کرد یا رسول الله دخترت فاطمه خواسته مقبل هم اشعار خود را بخواند .

پیغمبر فرمود : مقبل دخترم فاطمه خواهش کرده تو هم بخوان عرض کرد یا رسول الله :

نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت // نه سیدالشهدا بر جدال طاقت داشت

هوا ز باد مخالف چو قیر گون گردید // عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد // اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

صدای شیون بلند شد یک مرتبه قاصدی آمد مقبل بس است فاطمه دیگر طاقت ندارد ا. همه صدا بزیند حسین .

ا. قنا زاده کاشانی ، احمد ، گلچین سخن ، ج ۱ ص ۳ بنقل از عدد السنه اسماعیل سبزواری .

حسین مظلوم

تمام دارو ندارم حسین مظلوم است - طیب قلب فکارم حسین مظلوم است

در این زمانه که صبر و قرارها رفته - تمام صبر و قرارم حسین مظلوم است

به صحنه های طبیعت اگر نظر فکنم - گل و صفا و بهارم حسین مظلوم است

شنیدم آن که بفرموده احمد مرسل - شفیع امت زارم حسین مظلوم است

یک روزی پیغمبر وارد خانه فاطمه شد . دید زهرا تو حجره خلوت ، با کسی حرف می زند ، فاطمه جان داری با که حرف

می زنی ؟

عرضه داشت بابا : بچه میان رحم انیس من ، مونس من ، اما گاهی یک حرفهایی می زند دلم را آتش می زند . بابا یک

روز صدا می زند : انا الغریب ، یک روز صدا می زند انا المظلوم ، یک روز صدا می زند انا العطشان .

فرمود : فاطمه جان بچه ات پسر است اسمش حسین ، واقعه کربلا پیش می آید حسین تو را بین دو نهر آب بالب تشنه

می کشند .

می خواهم بگم زهرا جان شنیدی یک روز قرار کربلا حسین تو را بکشند ناله کردی روی زمین افتادی .(اما شنیدن کی

بود مانند دیدن) .

من بمیرم برای آن خواهری که آمد دید شمر دارد از گودی قتلگاه بیرون می آید .

روضه وداع با مدینه

خدا را شکر مهمان حسینم - همیشه بر سر خوان حسینم

به خود می بالم ای یاران عاشق - که من طفل دبستان حسینم

ندارم هیچ اندر کوله بارم - گدای خوان احسان حسینم

بدم اما شما را دوست دارم - در این وادی پریشان حسینم

خداوندا برس بر حال زارم - که من خار گلستان حسینم

عاشقان کربلا ، چند تا وداع داشت پسر فاطمه ، یک وداع در مدینه بود ، قبل از حرکت آمد مقابل قبر جدش پیغمبر ایستاد عرضه داشت یا رسول الله ، من حسین پسر دختری فاطمه ام ، سر روی قبر پیغمبر نهاد گریه کرد ، لحظه ای به خواب رفت ، در عالم خواب رسول خدا را دید ، حسین را در آغوش گرفت میان چشمان حسین را بوسید فرمود : حسینم می بینم بزودی آغشته به خون ، تشنه لب در کربلا شهید خواهی شد فرمود : " یا حسین ، أُخْرَجَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا "

شبانه با قبر مادر وداع کرد ، با قبر برادرش امام مجتبی وداع کرد ، آماده حرکت شد ، برادرش محمد حنیفه جلو آمد ، حسین جان حالا که می روی برو ولی چرا این زن و بچه ها را همراه میبری ؟ زینب را کجا میبری ؟ جریان خواب را برای محمد حنیفه تعریف کرد ، بعد ابی عبدالله فرمود : " قَدْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا " خدا خواسته که آنان را اسیر بینند .

۱. فرهنگ عاشورا ، ص ۱۶۵ - قصه کربلا ، ص ۶۹ ، نقل از بحار ، ج ۱ ، ص ۱۸۴ .

روضه وداع با مکه

ای منی ای سرزمین اهل بیت - ای ز اشک انبیا خاک تو گل

ای منی ای کعبه عشق و وفا - ای منی ای مکتب صدق و صفا

ای منی تی مرکز وصل اله - ای به خیل عاشقان میعادگاه

ای منی ای وادی افروخته - ای ز آه خسته دلها سوخته

ای منی آفتاب نور عشق - ای منی ای گام گامت طور عشق

ای منی ای محفل قرب خدا - ای ز من کرده منیت را جدا

ساکنانت ساکن کوی حقند - عاشقانت عاشق روی حقند

در کجای دامت ای خاک پاک - مصطفی صورت نهاده روی خاک

می رسد بر گوش این سرزمین - بانگ لیبیک امیرالمؤمنین

خاک اهل دل تو صحرا بوده ای - شاهد العفو زهرا بوده ای

در کدامین خیمه صحرای راز - با خدا کرده حسن راز و نیاز

در کجای دامت از هر دو عین - بوده جاری در دعا اشک حسین

کعبه جان قبله دلها کجاست - خیمه گاه مهدی زهرا کجاست

دوست دارم رو در آن صحرا کنم - جستجوی مهدی زهرا کنم

حاجیان جمع اند دور هم همه - پس کجا رفته حسین فاطمه

او که خود در خانه صاحب خانه بود - شمع رویش را حرم پروانه بود

حاجیان جمع اند جمله در منی - او چرا رفته سوی کربلا

او به جای موی سر ، سر می دهد - قاسم و عباس و اکبر می دهد

سعی حج او صفا با خنجر است - مروه اش قبر علی اکبر است

به یاد آن قافله ای که روز هشتم ذی الحجه با بیت خوا وداع کرد همه حجاج دارند طواف می کنند اما حسین می بیند دشمن زیر احرام ، شمشیر بسته می خواهد خون عزیز فاطمه را بریزد لذا دست زن و بچه اش را گرفت و حرکت کرد گفتند آقا مگر عرفات نمی آیی ، مگر منی نمی آیی ، چرا منای من جای دیگر است آقا مگر قربانی نمی کنی ، فرمود چرا قربانی ها همراهم هستند ، قربانی ام علی اکبر است ، قاسم است ، عباس است ، (عاشقان ابی عبدالله) اما یک قربانی که دل عالم را آتش می زند علی اصغر است . روز عاشورا آورد مقابل لشکر دشمن ، فرمود : " یا قَوْمِ، اِنْ لَمْ تَرْحَمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ اَمَّا تَرُوْنَهُ كَيْفَ يَتَلَطَّيْ عَطْشًا " اگر به من رحم نمی کنید ، به این طفل رحم کنید مگر نمی بینید از

شدت تشنگی لبها را باز و بسته می کند هنوز سخن امام تمام نشده بود ببینید علی دارد دست و پا می زند ، همه صدا بزید حسین .

رهنمای قافله کربلا

ای یگه تاز عرصه صبر و رضا حسین - وی رهنمای قافله کربلا حسین

ای حج نا تمام تو مقبول کردگار - طی شد به وصف عمره تو عمر ما حسین

احرام بسته ای تو و پوشیده ای کفن - تا آوری مناسک حج را بجا حسین

راز شناخت در عرفات تو بود و بس - ای چشمه هدایت و فیض و دعا حسین

اصحاب با وفای تو در طواف خیمه ها - هر دم بجای تلبیه گویند یا حسین

قربانی تو کودک شش ماهه تو بود - ای سوخته ز ماتم تو جان ما حسین

پر می زند دلم به هوای حریم تو - آنجا که مستجاب شود هر دعا حسین

مهر تو جان ما بود و هیچ قدرتی - ما را نمی توان کند از تو جدا حسین

از یاد رفت داغ عزیزان ما ولی - داغ تو کی رود ز دل و جان ما حسین

قافله ابی عبد الله روز به روز دارد نزدیک کربلا میاد ، قربان قافله و سر نشینان این قافله ، علمدار این قافله عباس (حاجت دارها ، درد دارها) قافله سالار حسین فاطمه است ، این قافله علی اکبر دارد ، این قافله علی اصغر دارد ، این قافله قاسم و عون و جعفر دارد ، این قافله شیر زنی مثل زینب کبری دارد .

راوی می گوید : در یکی از منازل دیدم جمعی دور محملی را گرفته اند یک کسی می خواهد پیاده شود . اما اینقدر عظمت دارد دیدم یک طرف علی اکبر ایستاده ، آقا ابوالفضل زانوش رکاب قرار داده ، گفتم نزدیک برم کیه ؟ تا نزدیک رفتم گفتم کی می خواهد پیاده شود . (آی دلهای آماده) روز یازدهم محرم هم که می خواست از کربلا حرکت کند ، دیدم دیگر عباس نداره ، دیگر علی اکبر نداره ، عزیزانش روی زمین افتاده اند ، زینب یک نگاه به بدن حسینش کرد . حسینم پاشو خواهرت را سوار محمل کن .

این جا را کربلامی گویند

قافله دارد به کربلا می آید. یک وقت رسیدند به جایی که دیدند اسب امام حسین (ع) قدم از قدم بر نمی دارد. اسبش را عوض کردند دیدند راه نی رود. چند اسب عوض کردند. یک وقت جوان ها گفتند: آقا! چرا این اسب ها راه نمی روند؟ فرمود: ببینید از این عرب های باده نشین کسی هست در این سرزمین که اسم این سرزمین را بلد باشد. یک پیرمردی را آوردند. پرسیدند: آیا اسم این زمین را می دانی؟ گفت: آری آقا! این زمین چند اسم دارد. قادسیه، غاضریه، شاطیء الفرات، فرمود: این زمین اسم دیگری هم دارد؟ گفت: این جا را نینوا هم می گویند. هنوز آن اسمی که امام حسین (ع) دنبالش می گردد آن عرب نگفته است. فرمود: آئی مرد! این زمین اسم دیگری ندارد؟ گفت: چرا این جا را کربلا هم می گویند، فرمود: آئی جوانها بارها را پایین بیاورید، بار منزل رسید.

آی زمین کربلا من ارمغان آورده ام // درّ کوچک اصغر شیرین زبان آورده ام

آمدند دور محمل خانم زینب (س) را گرفتند و محترمانه زینب را پیاده کردند.

أف بر تو ای روزگار! چند روزی بیشتر نگذشت همین زینب (س) خواست سوار محمل شود، هر چه نگاه کرد یک نفر نبود تا کمکش کند. یک وقت رویش را برگردان طرف گودال قتلگاه صدا زد: واحسیناه! همه بگویند: حسین! حسین!

« یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذالاحسان بحق الحسین و بحق تسعة المعصومین من ذریة الحسین، یا الله! »

متن روضه ورود به کربلا-میرداماد

کیست زینب همیشه بی همتا

نور مستور عالم بالا

کیست زینب نفس نفس حیدر

کیست زینب تپش تپش زهرا

کیست زینب حسین پرده نشین

کیست زینب حسن به زیر کسا

زود می گم و رد می شم، حواست و جمع کن

کیست زینب کسی چه میداند

غیر آن پنج آفتاب هدی

کیست زینب تلاطم عباس

کیست زینب تموج دریا

کیست زینب فراتر از مریم

روشنی بخش هاجر و حوا

کیست زینب حجاب جلوه غیب

صبر اعظم ، صلابت عظم

ذوالفقار علی میان نیام

اوج نهج البلاغه ای شیوا

خیالت و راحت کنم، اگه تا صبح هم بگم کیست زینب، باید دوباره همین رو بگم

قلمم بشکند چه می گویم

من و اوصاف زینب کبری ؟

من چه گویم که گفت اربابم

حضرت عشق ، التماس دعا

جانم زینب، یه جمله بسه، درخانه اگر کس است، یک حرف بس است، می خوای مقام زینب و بفهمی، امام زمانش بهش گفت، زینب جان فردا، منو تو نماز شبت دعا کن، داداشت و دعا کن.

السلام ای شکوه نام حسین

دومین فاطمه ، تمام حسین

حالا این زینب فردا تموم غصه های عالم رو دلش می آد، مگه فردا چه خبره؟ این زینب فردا یه لحظه ای می رسه، غم های عالم رو روی سینه اش می بینه، کی؟ اون موقعی که دیدند، ذوالجناح حرکت نمی کنه، عوض شد مرکب های ابی عبدالله، روضه مو بخونم و یا علی، روایت می گه هفت مرکب برا حسین علیه السلام عوض کردند، اما باید بمونه، آخه اینجا کربلاست، همچین که اون پیرمرد گفت: اینجا کربلاست، دیدن ابی عبدالله یه دست به محاسنش گرفت، یه نگاه به آسمون کرد، انا لله و انا الیه راجعون، اعوذ بالله من الكرب و البلاء، هاهنا مسفک دماننا، هاهنا مقتل رجائنا، اینجا کربلاست، همین جا می مونیم، بزبون حال بگم برات، این جا می مونیم، اینجا خوبه، آب داره، نزدیک آییم، آخه ما بچه کوچیک داریم، اینجا خوبه درختاش سایه داره، چیه؟ مگه من چی میگم؟ خوبه، اون تپه رو می بینید، برید خیمه هارو پشت تپه ها بنزید، محفوظ باشه، کسی زن و بچه ام رو نبینه، بچه ها همه دارن بابا رو نگاه می کنن، هزار تا سؤال تو چشماشون نهفته است، مهمونی که می گفتمی همینه، مردم من از شما سؤال دارم، یکی بلند شه جواب من رو بده، تا حالا مهمونی دعوت کردن، معلومه که دعوت شدی، چقدر آمادگی پیدا می کنی، خصوصاً مهمونی که آدم با زن و بچه دعوت بشه، خودت باشی، هر لباسی شد می پوشی، هر جور باشه آماده می شی، اما زن و بچه بخوای ببری، سخته، زن و بچه ببری، حساسیت می ره بالاتر، حالا من ازت یه سؤال دارم، خداییش امشب رو این سؤال من فکر کن تا صبح، آگه با زن و بچه بری مهمونی راهت ندن، بهت بگن کی تو رو دعوت کرده، جلو زن و بچه ات چقدر خجالت می کشی؟ هی بچه ها بهت می گن بابا چی شد، این همه قول دادی مهمونی می بریمون، بابا چی شد؟ آدم راش ندن می ره یه جای دیگه، راهش رو عوض می کنه، می ره یه جای دیگه، اما وای به اون روزی که نذارن برگردی، وای به حال اون روزی که بگن برو وسط بیابون بشین، حق نداری حرف بزنی، صدا زد همین جا خیمه ها رو برپا کنید، خیمه ها رو زدن، اما چه خیمه ای، چه زدنی، می خوام امشب هزار بار بگم وای از دل زینب می دید دارن خیمه ها رو می زنن دادش این چه خیمه زدنی، مگه می خوای این خیمه هارو جمع نکنی، یه جووری خیمه می زنی، انگار می خوای بری، قراره من تنها باشم، من چه جووری تنها خیمه هارو جمع کنم، زینب غصه نخوری تنهایی نمی دارم جمع کنی، میان کمکت، یه عده نامحرم میان، نمی دارن خسته بشی، خودشون خیمه ها رو آتیش می زنن، هیچی از خیمه ها نمی مونه، حسین..... خیمه هارو زدن، بچه هارو جمع کرد، همه دور ابی عبدالله حلقه زدن، یاالله، می گن ابی عبدالله فقط نگاه می کرد، گریه می کرد، دین ما سفارش اکید می کنه، سفر می خوای بری، اول باید همسفرها تو انتخاب کنی، من می خوام سؤال کنم، همسفر بهتر از عباس؟ همسفر بهتر از علی اکبر؟ آدم با این همسفرها هر جای عالم بره غصه نداره؛ اما ابی عبدالله فردا هی نگاه می کرد، گریه می کرد، هیچی نمی گفت، شروع کرد بعد از اون گریه خطبه معروفی رو خوندن، الله اکبر: می بینید به حق عمل نمی شه، می بینید امر به معروف و نهی از منکر نمی شه، شروع کرد حضرت خطبه خوندن، تاریخ می گه اصحاب بلند شدن، زهیر بلند شد، یاابا عبدالله، اگر دنیا بقاء دائم باشه، بین یار به این می گن، حسین جان نبینم گریه کنی آقا، اگر دنیا بقاء دائم باشه، ماهم عمر جاویدان داشته باشیم، آقا محال تورو رها کنیم، ما اومدیم تو این سرزمین برات بمیریم، بصیرت رو نگاه کن، نمی گه اومدیم پیروز بشیم، خیلی ها نرفتن کربلا، چون می دونستند، در

ظاهر پیروزی با اون لشکره، گفتند چه کاریه هفتاد نفر بریم به جنگ سی هزار نفر، مگه عقلمون رو از دست دادیم، ولی نمی دونستند توی این لشکر یه نفر هست به نام حسین علیه السلام، نمی دونستند پای اعتقاد و پای ایمانشون باید وایستند، گفت ما اومدیم برات جون بدیم، بُریر گفت: آقا جان خدا به ما منت گذاشته، توفیق داده برات جهاد کنیم، ان شاءالله می مونیم توفیق بده برات تیکه تیکه بشیم، ما دست از تو بر نمی داریم، تو همین حالات بودند یه وقت ابی عبدالله دید از توی خیمه زن ها صدای ضجه می آد، روضه مو دارم می برم به نقطه اوج، هرکی آماده ناله است بسم الله، چه خبره؟ دید بچه های زینب دارن می دوند، دایی به دادمون برس، چرا؟ گفتند دایی مادرمون داره دق می کنه، دایی بیا ببین مادرمون داره یه جوری گریه می کنه، ما می ترسیم از این گریه، الله اکبر، ابی عبدالله اومد تو خیمه، نشست جلو خواهر چه زینبی چه حسینی، پنجاه و چهار سال باهم بودند، یه نفر تو این عالم، می تونه زینب و آروم کنه، اونم حسینه، این حسینی که جلوش نشسته، همونیه که وقتی به دنیا اومد، خودش زینب و بغل کرد، این حسین روز اول زینب و آروم کرد، این حسین همونیه که یاالله، نمی خوام بی اشک بری، این حسین همونیه که وقتی اون شب مادرشون و داشتند شبونه می بردند، می دید خواهرش دنبال جنازه هی می خوره زمین،

خدا مادرم را کجا می برند.

این حسین همونه، اون شب زینب و آروم کرد، این حسین همونه که وقتی باباشو با فرق شکافته، آوردند، زینب و آروم کرد، وقتی جیگر پاره پاره رو دید زینب و آروم کرد، حالا باید کربلا زینب و آروم کنه، خواهر چی شده، نبینم، زانوی غم بغل بگیری، حالا زبون حال خونده، روضه ی من این چند بیته، صدا زد داداش:

آه از این خاک و خارها برگرد

وای از این شوره زارها برگرد

خوب پیداست جای نخلستان

لشگری در غبارها برگرد

جان به لب کرده کودکان را

خنده ی نیزه دارها برگرد

یه اسمی رو ببرم شب دومی براش لعنت بفرستی

حرمله آمده ست و بند آمد

نفس شیرخوارها برگرد

دخترانت چقدر میلزرد

از حضور سوارها برگرد

ای حسین.....

ترس دارم که بال و پر بزنند

به علمدارمان نظر بزنند

تا که از خواهرت جدا نشوی

تا که صاحب عزای ما نشوی

تا که در خارهای این صحرا

غرق در زخم ها نشوی

داداش نگام افتاد به این گودال تنم لرزید

تا که در شیب تند آن گودال

بالب تیغ آشنا نشوی

تا لباس تو را ز تن نبرند

تا هم آغوش بوریا نشوی

جان مادر بیا بیا برگرد

آه از این کربلا بیا برگرد

انگار زینب داره می بینه، با چه عزتی پیادش کردند، همه مراقب زینبند، همه مراعات زینب و می کنند، تموم شد روضه ام، همه میان دورش حلقه می زنند، قد و بالاش و نبینه دشمن، ای وای، همه کاری می کنند، گرد و خاک رو چادرش

نشینه، آخه این زینبه، این دختر علی است، همه مراقبند، نمی دونم، هشت روز دیگه، نه روز دیگه، کار همین زینب، به جایی رسید، دیدند داره وسط بیابون می دوه، هی دو دستی رو سرش می زنه، هی می گه واحسینا، کارش به جایی رسید، این زینب پرده نشین، اومد تو گودال نیزه هارو کنار زد، شمشیرهارو کنار زد، ای وای می خوای بگم آخرش چی شد، این لبهاشو گذاشت رو لبهای بریده، حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه ورود به کربلا-میرداماد

کربلا دجله را خبر کن زود

آروم آروم بریم جلو امشب ان شاءالله چشم همتون اشکبار باشه.

قافله با شتاب آمده است

تگه ای ابر سایبان بفرست

شیر خوار رُباب آمده است

یاد تیغ و تُرنج افتادی

به تو حق میدهم که حیرانی

قدو بالای دیدنی دارد

علی اکبر است می دانی

بوی شهر مدینه را حس کن

این دو آئینه ی سخا هستند

مثل من بَغض کرده ای آری

یادگاران مجتبی هستند

مثل پروانه گرد اربابت

نوجوانان زینب کبری

بهترین هدیه شد برای حسین

لب خندان زینب کبری

کربلا از فرات خودت بگو قدری

آخه، ساقی این خیام عباس است

آبه سردوخنک به او برسان

چون به قولی که داده حساس است

کربلا زینب است این بانو

عزتت را مگر نمی بینی

هی نگو دشت از چه میلرزد

هیبتت را مگر نمی بینی

داغدار قبیله آمده است

اشک و خون دارد او به دیده هنوز

بیجا نیست هر روزه ای که می خونیم می گیم امان از دل زینب.

کربلا زود سر به زیر انداز

سایه اش را کسی ندیده هنوز

این چند روزه، چند روزه تلافی کردنه برای همه ی ماها، هرکی یه جور تلافی میکنه، شما یه عمر اربابیه آقاتون رو، تو این شب ها با عزاداری برای اربابتون تلافی کنید، کم نذارید، هرکی هرچی میتونه، در وسعشه، شبا شبای تلافی کردنه لطف و

بزرگیه اربابه، هر کی هر جور می تونه داره تلافی می کنه، اتفاقاً اگه درست نگاه کنی، کوفیا هم دارن تلافی می کنند این چند شب، جواب خوبی های حسین و می دن دیگه، خشکسالی اومده، اومدن در خونه ی امیرالمؤمنین علیه السلام، آقا خشکسالی مارو داره از پا میندازه، آقا فرمود: برید سراغ حسینم، حسینم اگه دستاشو بالا بیاره، کسی دست رد به سینه اش نمی زنه، اومدن سراغ ابی عبدالله، آقا دستاشو بلند کرد، خدا، براین مردم باران رحمت رو نازل کن، ابری آمد، همه جا رو سیراب کرد، همه مردم اومدن دور خونه ی علی حلقه زدند، آقا ممنوتیم، زمین هامون داشت می خشکید، حیواناتمون داشتند می مردند، ممنوتیم آقا، قول میدیم به روزی تلافی کنیم، آی حسین...

وقتی قافله اومد با کاروان خُر همراه شد، روبرو شد، ابی عبدالله دید این قافله همه تشنه اند، در معرض هلاکتند، مشک هارو گفته بود منازل قبل پر کنید، اینجا که رسید همه متوجه شدند، آقا براچی گفته بود مشک هارو پر کنید، فرمود: مشک هارو بیارید، حالا همه لشکر و سیراب کنید، دونه دونه رو آقا سیراب کرد، علی نامی است می گه من از لشکر عقب مونده بودم، وقتی رسیدم، همه سیراب شده بودند، تارسیدم از راهی اومدم که با ابی عبدالله روبرو شدم، تا آقا رو دیدم اون لحظات، ضعف بر من غالب شد، رو زمین اوفتادم، ان قریب بود به هلاکت برسه، یه وقت ابی عبدالله اومد جلو گفت: چیه؟ آقا دارم از تشنگی میمیرم، فرمود: عباسم مشک آب رو بردار، مشک و جلو آورد، گفت: بیبا از آب بخور، گفت: آقا توان ندارم، می گه دیدم خود ابی عبدالله خودش در مشک و باز کرد، آب می ریخت تو دستش، می آورد جلو، می گفت: حالا بخور، از دستای حسین آب خورد، آقا فرمود: ظاهراً مرکبت هم تشنه است، خود آقا ابصار مرکب رو گرفت، آب می آورد جلوی دهان مرکب، مرکب رو آب داد، اینقدر آب آقا در اختیار این ها قرار داد، که تو روایت می گه، آب رو اسباشون می ریختند، رو مرکبشون آب می ریختند، آخ قربونت برم حسین، مرکباشون رو، حیواناشون رو سیراب کرد، اما وقتی علی اصغرت رو آوردی رو دست، صدا زدی یا قوم ان لم ترحمونی، اگه به من رحم نمی کنید، لااقل به این شش ماه رحم کنید، ببینید، داره مثل ماهی دهنشو داره باز می کنه و می بنده، آی حسین.....

مرحوم دربندی این روایت رو می گه: می گه فردا تا ابی عبدالله رسید به زمین کربلا، جبرائیل نازل شد به زمین کربلا، گفت: حسین خوش اومدی، یادته، قرار داشتیم با هم، عهده ی که به گردن تو بوده، از عالم زر، حالا وقتشه، حسین خوش اومدی، گفت: جبرائیل من اینقدر عاشق شهادتم بودم، وعده ی ما روز دهم بود، اما من هشت روز زودتر اومدم، وعده با من بود، اما من زینب رو هم آوردم، رقیه ام رو آوردم، بچه هام رو هم آوردم، یا صاحب الزمان من یه جمله دیگه می خوام عرض کنم، به این دلا صبر نده، جبرئیل رفت، دفعه ی بعد که اومد روز عاشورا بود، می دونی با چه منظره ای مواجه شد، دید حسین تو گودال قتلگاه رو زمین اوفتاده، نانجیب جلو چشم زینب، رو سینه ی حسین نشست، زینب دست بر سر گذاشته، هی داره فریاد می زنه، وامحمدا، واعلیا، هذا حسین مرمم بالدماء، مقطع الاعضاء، مسلوب العمامة والرداء، آی حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

سلام به امام حسین(ع)

قله قاف وجود، منزل عنقا بود//برسر این آشیان پر نگشاید مگس

کشته بسی دیده ام در هوسی داده جان//کشته چو تو کس ندید کشته ترک هوس

کشته غفلت بود هر که تو را کشته خواند//ای دم جان پرورت زنده دلان را نفس

کرده دل از چشم دل در همه عالم نظر//غیر تو کس را نیافت یا بدهد دل به کس

گفت : برادری داشتم. بعد از مرگ در قبرستان دفنش کردیم. دو سه شب از مرگش گذشت. یک شب در خواب دیدم خیلی گرفتار، معذب و ناراحت است. از خواب بیدار شدم، خیلی متأثر شدم. یکی دو شب گذشت. دوباره خوابش را دیدم. دیدم خیلی در ناز و نعمت است. گفتم: برادر! چه شد یک دفعه وضعت خوب شد؟ گفت: دیشب زنی را در قبرستان دفن کردند، خدا به واسطه آن زن عذاب را از همه اهل قبرستان برداشت. گفتم: مگر این زن کیست؟ گفت: عیال استاد اشرف آهنگر است. گفتم: مگر این زن چه کرده؟ گفت: نمی دانم؛ همین قدر به تو بگویم این زن اینقدر مهم است که از سر شب تا به صبح حسین(ع) سه مرتبه اینجا آمد. یا ابا عبدالله! یا ابا عبدالله!

صبح از خواب بیدار شدم. آمدم به بازار آهنگرها، دیدم یکی از مغازه ها بسته است. گفتم: این دکان کیست؟ گفتند: دکان اشرف آهنگر است. گفتم: چرا بسته است؟ گفتند: زنش مرده است. من هم مثل بقیه برای تسلیت به مجلس زن اشرف آهنگر رفتم. من آمدم نزد یک اشرف آهنگر نشستم. وقتی خلوت تر شد گفتم: آقا! عیال شما کربلا رفته است؟ گفت: نه. گفتم: عیالتان مرثیه خوان امام حسین(ع) بوده است؟ گفت: نه. گفت: آقا! به عیال من چه کار دارید؟ گفتم: یک خواب عجیبی دیده ام. جریان را نقل کردم تا جریان را گفتم، گفت: درست خواب دیده ای. گفتم: چرا گفت: عیال من فقط یک برنامه داشت. صبح که نمازش را می خواند، می آمد زیر آسمان و بالای بلندی رو به قبله می ایستاد و سه مرتبه می گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله!

پول نداشت کربلا برود. کار دیگری هم نمی توانست انجام بدهد اما سلام به امام حسین(ع) را می توانست انجام دهد.

ای با وفا! قربانت شوم! تو به یاد من هستی ولی من یادت نکنم؟

« صلی الله علیکم یا أهل بیت النبوة ! »

مسلم بن عقیل

امام حسین(ع) مسلم را به کوفه فرستاد. چهار، پنج روزی که مسلم در کوفه بود هیجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند. مسجد کوفه مسجد بزرگی است وقتی مسلم نماز می خواند تا دم در مسجد از جمعیت پر می شد. یک شب عیدالله اعلام کرد هر کس اطراف مسلم باشد و از مسلم طرفداری کند دستگیرش می کنیم. مسلم بن عقیل نماز مغرب را خواند. بین نماز مغرب و عشاء پشت سرش را نگاه کرد، دید یک نفر هم پشت سرش نیست. همه رفته بودند. تمام مردم شهر مضطرب هستند. در شهر پخش شده بود که طرفداران مسلم را دستگیر می کنند یکی شوهرش خانه نیست می گفت: نکند شوهرم را گرفته باشند. یکی پسرش بیرون است. یکی برادرش نیست. مسلم کنار کوچه ای از استر پیاده شد و سرش را به دیوار گذاشت. زنی جلوی در نشسته بود. اسمش طوعه بود. او هم منتظر پسرش بود تا برگردد. دید آقایی از استر پیاده شد و سرش را به دیوار گذاشته است. گفت: آقا جان! چرا سرت را به دیوار خانه من گذاشتی؟ چرا به خانه ات نمی روی؟ دفعه سوم که زن سوال کرد، مسلم گفت: آب داری برای من بیاوری؟ زن رفت آب آورد. مسلم باز همانجا ایستاد. آن زن گفت: آقا جان! چرا به خانه ات نمی روی؟ صدا زد: مادر من خانه ندارم. زن گفت: شما کی هستی؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم.

جان ختم المرسلین در کوفه جا دارد ندارد

بہتر از روح الامین در کوفه جا دارد ندارد

افسر جانباز حق در کوفه سرگردان و بی کس

نایب سلطان دین در کوفه جا دارد ندارد

مسلم بی خانمان در کوچه ها می گردد امشب

یک جهان ایمان و دین در کوفه جا دارد ندارد

امتحان حق نگر از آن مسلمان و مسلم

مسلم است ای مسلمین در کوفه جا دارد ندارد

مسلم آن شب را در خانه طوعه ماند. هنگام صبح پسر این زن به دارالاماره خبر داد در خانه آنهاست. عبدالله بن عباس با هفتاد سوار آمد و خانه را محاصره کردند. یک وقت زن آمد داخل اتاق صدا زد: آقا جان! مسلم بن عقیل! خانه را محاصره کردند. مثل اینکه فهمیده اند شما داخل خانه ما هستید. مسلم بن عقیل از خانه بیرون آمد سوار اسبش شد. شمشیر می

زند و می کشد. دشمنان را روی زمین می ریزد. این بی انصافها دسته های نی را آتش زدند و از بالای بام بر سرش ریختند. همه بگویند: غریب مسلم! غریب مسلم!

بعد از پیکار عظیم مسلم را گرفتند. دست مسلم را به پشت سر بستند. او را به طرف دارالاماره آوردند. وقتی عیدالله رسید شروع کرد به گریه کردن. عیدالله گفت: چرا گریه می کنی؟ کسی که در این کارها می افتد باید پیه کشته شدن هم به تنش بمالد. چرا گریه می کنی؟ صدا زد: عیدالله! به خدا قسم اگر برای خودم . کشته شدن گریه کنم. گفت: پس برای چه گریه می کنی؟ گفت: دلم می سوزد که نامه نوشته ام تا حسین(ع) به کوفه بیاید. می ترسم امام حسین (ع) دست زن و بچه اش را بگیرد و به طرف شما مردم بی وفا بیاید. هنگامی که می خواستند او را بکشند فرمود: عیدالله! سه وصیت دارم. اول وصیتم این است وقتی مرا کشید بدنم را روی خاکها نگذارید! مرا دفن کنید. وصیت دوم این است که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم، زره مرا بفروشید و قرضهایم را ادا کنید. یک وصیت دیگر هم دارم و آن اینکه دلم می خواهد یک نامه بنویسد که حسین(ع) نیاید. آی غریب حسین! حسین!... اللهم نستلک و ندعوک باسمک العظیم یا الله!

متن روضه شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام-میرداماد

بنویسید مرا یار اباعبدالله

اولین بنده ی دربار اباعبدالله

منتظر مانده ی دیدار اباعبدالله

من کجا و سر بازار اباعبدالله

تا خدا هست خریدار اباعبدالله

السلام علیک یا سفیر الحسین علیه السلام

خیلی این آقا مقام و منزلت داره، من سه چهار فراز از زیارت شو نوشتم، طولانیه، زیارت مأثوره ی از امام، خیلی قشنگ و زیبا و پُر معناست

السلام علی اول الشهداء و سید السُّعداء، آقای سعادت‌مندان،

السلام علی الهادی بنفسه و مهجته، کسی که همه ی وجودش رو برا امامش عطا کرد و داد، همه جونش و همه سرمایه اش

رو،

السلام علیک ایها الشہید الفقیہ المظلوم، فقیہ، مسلم مگہ کم کسبہ، داماد امیر المؤمنین، خواہر ابی عبداللہ رو گرفته، ابی عبداللہ دایی بچہ های مسلم، مسلم بن عقیل سردار کنار دست امام مجتبیٰ بودہ، توی صفین میسرہ لشکر (جناح چپ) دستش بودہ، مورد اعتماد بودہ، بالاتر از اینہا، مرحوم صدوق تو آمالی نقل می کنہ، می گہ: یہ روز امیر المؤمنین اومد محضر رسول خدا (ص)، سؤال کرد آقا جان شما بہ برادر من علاقہ دارید یا نہ؟ پیغمبر فرمود آره علی جان بہ دو دلیل عقیل و دوست دارم، دلیل اولش اینہ برادر تو است، فرزند ابوطالب، دلیل دومش بیچارہ می کنہ آدم رو، اصلاً می مونی سر سفرہ کی ہستی، دلیل دوم علی جان عقیل رو دوست دارم چون یہ پسری دارہ، این پسر در راہ محبت پسر تو کشتہ می شہ، علی جان دوستش دارم، پسرش فدایی پسر تو است، قبل کربلا، این خبرها نیست، پیغمبر دارہ روضہ می خونہ، خیلی گوش بدہ، عبارت عجیبہ سہ تا نکنہ دارہ، نکتہ اول: پیغمبر فرمود علی جان، اہل ایمان بر این پسر گریہ می کنند، اللہ اکبر، استنباط می شہ کرد، نشانہ ی ایمان یکی گریہ بر مسلم، دیگہ، پیغمبر فرمود: مؤمنین براش گریہ می کنن، دوم علی جان، این مسلم فرشتگان خدا بر او صلوات و درود می فرستند، بعد عجیبہ، می گہ بہ اینجا کہ رسید، پیغمبر شروع کرد گریہ کردن، عبارت عجیب حدیث اینہ، می گہ: اون قدر گریہ کرد، حتی جرت دموع علی صدرہ، پیغمبر لولاک لما خلقت الافلاک، می گن اینقدر برا مسلم گریہ کرد، اشکاش رو سینہ اش چکید، این مسلمہ با این عظمت با این مقام، حالا من و تو اومدیم از مسلم عاشقی یاد بگیریم، از مسلم فدا شدن برا امام زمان یاد بگیریم، اومدیم از مسلم یاد بگیریم، آدم وقتی می خواد خودش رو خرج امامش کنہ، باید بدون کم و کاست، می خواد یاد بگیری بسم اللہ:

بنویسید مرا یار اباعبداللہ

اولین بندہ ی دربار اباعبداللہ

منتظر مانده ی دیدار اباعبداللہ

من کجا و سر بازار اباعبداللہ

تا خدا ہست خریدار اباعبداللہ

عشق بازی رو یاد بگیر

عاشق آن است کہ دیدار کند یارش را

بارها جان بدہد دید اگر یارش را

باز آمادہ کند جان دگر بارش را

شب اول، من از اول مجلس منتظر بودم این اسم بیاد، آخہ با این اسم امشب گرہ باز می شہ، تو ہم منتظری نشون بدہ

عاشق آن است که دیدار کند یارش را

بارها جان بدهد دید اگر یارش را

باز آماده کند جان دگر بارش را

فاطمه پیش خدا پیش برد کارش را

هر که او فتاد پی کار اباعبدالله

اونایی که تو این دهه همه ی کاراتون و می زارید کنار، می گید کار فقط کار حسین، فعلاً مهمتر از همه دنیا حسین، فاطمه اون دنیا می گه، همه رو رها کن ، دست این رو من بگیرم، این محرما همه چیزش تعطیل بود، فقط حسین

مانده از جلوه ی والای تو حیران مسلم

جان خود ریخت به پای تو به یک آن مسلم

عید قربان شهان، هست فراوان مسلم

من به قربان تو نه جان هزاران مسلم

تازه قربان علمدار اباعبدالله

قبل از آنکه بیاید خبرم را ببرید

کمک کنید شب اول ، خبر دادن، تو منزل ثعلبیه به امام حسین علیه السلام گفتند: آقا مسلم تو رو تو کوفه کشتند، حضرت گریه کرد، گفت: مسلم پسر عموی من بود، سفیر من بود، مورد اعتماد من بود،

قبل از آنکه بیاید خبرم را ببرید

زیر پایش مژه ی چشم ترم را ببرید

محضرش دست به دست این جگرم را ببرید

گر سرم را و سر دو پسرم را ببرید

باز هستیم بدهکار اباعبدالله

این که چیزی نیست، خودم فدات حسین، زن و بچه ام فدات حسین، آخ گریه تو به من می گه، روضه ام الان وقتشه

وقت هجران به گریبان چه نیازی دارم

به دل بی سر و سامان چه نیازی دارم

به لب پاره به دندان چه نیازی دارم

به سر شانه ی اینان چه نیازی دارم

تا سرم هست به دیوار اباعبدالله

آی حسین...

با همه ی مقاومتش، با همه ی سرداری و دلیریش، بهش نیرنگ زدن، آمان نامه ی دروغین بهش دادن، گودال سر راهش کردن، و الا به این راحتی مسلم و نمی تونستن بگیرند، گفتم: گودال، یاد چی می افتند بعضی ها، اصلاً رسم این کوفیا همین بود، می خواستند یکی و گیر بندازند، سر راهش گودال می کنند، چیه؟ یه گودال تو رو این جوری به هم می ریزه، من رد شم، اصلاً بنا ندارم این جوری روضه بخونم شب اول، می خوام بگم این مسلم، آقایی است که در راه ولی خدا اول فدایی قرار گرفت، قربونش برم، مادر ما زهرا هم اولین فدایی علی است، اما زهرا کجا، مدینه کجا، کوفه کجا، هر دو اول فدایی اند، ناله دارا، شب اول روضه ام همین، می خوام بگم این کلمات برات آشناست یا نه، این کلمات هم روضه مسلم رو در بر میگیره، هم روضه ی مدینه رو، من فقط یه کلمه رو میگم رد می شم، هر کی ناله داره، این کلمه ها مشترکه، می خوام بگم: اولیش کوچه است، دومی اش آتیشه، ریسمانه، تازیانه است، لاله الا الله، یه چیز دیگه بگم ناله دارا، چند نفر به یه نفره، تو کوفه ام چند نفر ریختند، نتونستند مسلم و دستگیر کنند، اما مردم مسلم یه مرد جنگیه، یه سردار خستگی ناپذیره، اما مادر ما زهرا، یه مادر باردار بود، هجده ساله بود، یازهرا.....

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه شهادت مسلم بن عقیل - سعید حدادیان

آوردنش تو دارالاماره، دست بسته، همه ی بدن خون آلود، لب پاره، دندونها شکسته، آب آوردن، یه بار، دوبار، سه بار، هر بار خون لب ها ریخت، دید نمی تونه بنوشه، گفت: مثل اینکه، باید لب تشنه جون بدم، آیا کسی پیدا میشه، از جانب من به

اربابم، به آقام، به امام پیام من رو برسونه، چون از در که وارد شد، گفتند: به امیر سلام کن، گفت: این امیر، امیر شماسست، امیر من حسینه، جانم فدای این مردی که، خداوندگار حماسه است، بزرگترین پیش قراوله، من علمیش رو برات بگم، رفقا نکته مهمه، انگار که علم لدن داره، انگار که نیابت فقط، نیابت اینکه فقط بیاد یه سفارتی داشته باشه، نیست، حرف هایی میزنه، که این بوی دست داشتن، در عالم معنا رو داره، داشت از در می اومد بیرون دید طوعه، پیرزن داره گریه میکنه، میلرزه، گفت: آقا، فرمود ناراحت نباش، لقد ادیت ما علیک من البر، اونچه به گردنت بوده کار خیر، انجام دادی، حدیث شناس ها می دونن، یعنی تو مقام شهید داری، بالاترین مقام، یه شب کنیزی کرد، وای اگه یه عمر نوکری قبول نشه، یه شب کنیزی کرد، حکم داره صادر میکنه مسلم، آیا پیشبینی نمی کنی این دو روز دیگه عوض شه؟ آدمیزاده، امشب با شماسست، مثل ژبیر، ژبیر در قضایای حضرت زهرا سلام الله علیها، دفاع میکرد از علی، ژبیر جزو حامیان اهل بیت بود، عاقبتش اونجور به شر شد، آقا مسلم پیشبینی نمی کنی این راهش کج بشه یه دو روز دیگه، عوض بشه؟ نه! مسلم انگار حکم داره از عالم بالا، انگار امام حسین علیه السلام برا مسلم همه چیز رو گفته، یا اینکه تو خونه اتفاقاتی افتاده این خیالش راحت شده، گفت به طوعه: وَأَخَذتِ نَصِيبَکَ مِنْ شَفَاعَةِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله)، تو نصیبت رو از شفاعت پیغمبر گرفتی خیالت راحت باشه، پیغمبر قیامت دست تو رو میگیره، بعد دید تعجب کرد طوعه، برای اینکه آروم بشه، فقط اشاره کرد، گفت: من دیشب یه ذره خوابم برد، خواب عموم علی رو دیدم، به من فرمود: انت غداً معی تو فردا بامنی، یعنی طوعه، دیگه امشب مهمون نداری، من مهمون یه شبت بودم، امشب سر من دارالاماره است،

داد پناهم سحر یک زن والا گهر

گشت نرفته سفر همسفر عشق تو

این بدن رو آویزه قناره کردن (قُلاب گوشت، چنگک قصابی)، معلوم اون که میگه دیدم پای مسلم تو دست بچه هاست، بعد از بازار قصاب ها بوده، چیکار کرده بود قصاب،.....

متن روضه شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام - میرداماد

شب اول، ببین عزت، هر کجا می خوان روضه ی حسین علیه السلام شروع کنن، با مسلم شروع می کنن، دروازه ورود به محرم روضه ی این آقااست، اولین شهید این هفتاد و دو نفر مسلم، این عزت نیست؟ این مزد نیست؟ سلام خدا به این آقا، خیلی نمی خوام شب اول اذیتت کنم، اما دلم راضی نمی شه از شب اول بگذرم، هی به خودم میگم مراعات کن، صدا رو نیگه دار، ده شب می خوام ناله بزنی، بعد به خودم میگم از کجا معلوم فردا شب پیام، از کجا معلوم امشب شب آخر محرمت نباشه، آقا جان بذار یه جوری گریه کنم، اگه امشب گفتند پاشو بساط خودتو جمع کن، خیلی این غزل جانسوز

من که امروز روضه رو مرور می کردم، گفتم دیگه نمی خوام روضه بخونی، از بس که این غزل، مرثیه حرفشو قشنگ می زنه، ببین این آقا چقدر غریب شده، خیلی سخته آقا غربت، اونم برای یه مرد، اونم تو یه شهر غریب

دل این شهر برای نفسم تنگ شده

زبانحال مسلم با آقا و اربابشه، خیلی مسلم حسین رو دوش داشت، خیلی به آقا ابی عبدالله علاقه داشته، بی خود نیست به این درجه رسیده

دل این شهر برای نفسم تنگ شده

شما هایی که جلو میشینید، خیلی وظیفه تون سنگینه، نباید همین جووری بشینی، من معتقدم تو روضه ابی عبدالله همه باید کمک کنند، یکی ناله بزنه، یکی گریه کنه، یکی زبون بگیره، یکی زمزمه کنه، بخدا قسم هرکی که رفته، هرکی که این محرم دستش کوتاه شده، این جمله جمله ی مشترکی بین همه ی رفته های زیر خاک، وقتی می بینیشون، همه می گن ای کاش ما یه بار دیگه بیایم یه حسین دیگه بگیریم، ای کاش زنده بشیم یه محرم بیایم یه گوشه برا حسین گریه کنیم، اون وقت تو راحت از دست بدی جفا کردی، شب های دیگه میای جلو باید با همه ی وجودت ناله بزنی.

دل این شهر برای نفسم تنگ شده

جان من کوفه میا کوفه دلش سنگ شده

خوب گشتم همه جا را خبری نیست نیا

همه شادند آخر دوباره خبر جنگ شده

آب و جارو شده این شهر برای سر تو

آقا جان نمی دونی چه خبره تو این کوفه، یکی داره شمشیرشو آماده می کنه، یکی داره نیزشو تیز می کنه،

آب و جارو شده این شهر برای سر تو

کوچه هاشان همه پاکیزه و کم سنگ شده

هرکی سنگ پیدا میکنه، بیاید بریم کربلا، یکی داره میاد، حسین

همه جا صحبت از غارت اموال شماست

چه بیعتی، هجده هزار نفر، شوخی نیست، بخدا امشب و شب های دیگه بیایید، فقط گریه نباشه، هجده هزار نفر بیان بیعت کنن، اون وقت برگردی بعد نماز مغرب، ببینی هیچکی نیست، یه مرد نبود این آقا رو راه بده تو خونس، این آقا خیلی مظلومه رفقا، برا مسلم مایه بذار، خیلی ها به ما می گن، چرا شب اول مسلم می خونید؟ برای اینکه این آقا خیلی مظلومه، دو نفرند تو شهدای کربلا، که تو زیارت نامه شون اومده، اشهد انک مظلوم، دو نفرند که اشاره به مظلومیتشون شده، یکی مسلم، یک هم عباس، می دونی چرا این دو نفر مظلومانه شهید شدند، چون این دو نفر، چند نفر یکی جنگیدند، هر دو نفر به آب هم رسیدند، آب نخوردند، هجده هزار نفر میان بیعت کنند، یه مرتبه صحنه خالی بشه، آی رفیق یه جمله بگم وسط روضه، امر دارم وسط روضه میگم، نگی خیلی حاشیه میری، آی رفیق، آی جوون بیعت با این آقا مال زمان مسلم نبود مال الان هم هست، الانم اگه می خوای جزو سپا کوفه نباشی، باید بدونی زیر خیمه ی حسین باید جات و نگه داری، یه کاری نکنی بری جزو کوفی ها، برگشت پشت سرش رو نگاه کرد، غریبانه بلند شد، تو کوچه های کوفه، از این کوچه به اون کوچه، هی دست رو دست می زد، الهی دستم بشکنه، چرا نوشتم به حسین بیا، اینها چه مردمی هستند، هی از این کوچه به اون کوچه، خسته شد پشت در یه خونه سر به دیوار گذاشت، پیر زن در و باز کرد، دید یه آقای قد بلند، محاسن، هیبت، کسی بود برا خودش مسلم، آقا چرا اینجا ایستادی، چیزی می خوای این وقت شب، می خوای برات آب بیارم، از سر و وضعت پیداست آشفته ای، تشنه ای، یه مقدار آب براش آورد، گفت: می تونم از تون یه سئوالی بکنم، شما مگه تو این شهر خونه ندارید، گفت نه من تو این شهر غریبم، آخ غریب آقا، گفت: چرا غریبید، این وقت شب تو کوچه های کوفه چیکار می کنی، گفت: منو می شناسی، گفت نه آقا جان، گفت: من سفیر حسینم، من مسلم بن عقلم، تا گفت من مسلمم، طوئه که وجودش مملوء از محبت ابی عبدالله بود، دست و پاشو گم کرد، گفت: خوش اومدی آقا، جوونم فدای شما، عجب سعادتی در خونه ی منو زده، شما کجا خونه طوئه کجا؟ دروباز کرد، گفت: آقا قدم رو چشمای من بذارید، من خیلی به ارباب شما علاقه دارم، من از شیعیان شما هستم، می تونی امشب منزل من باشی، اومد وارد خونه طوئه شد، چی کار کرد این زن که تو تاریخ اسمش موند، چه پذیرایی از جناب مسلم کرد، ظاهراً وضع خونه ایش خوب بوده، بهترین اتاق و در اختیار مسلم گذاشت، بهترین پذیرایی رو از او کرد، اما دید این آقا لب به غذا نمی زنه، هی غذا براش می آورد، هی می گفت: میای لااقل زینب و نیار، چی می گی؟ لااقل می آی، علی اصغر و نیار، اصلاً می دید این آقا تو یه حال و هوای دیگه ای است، لااقل می آی رقیه رو نیار، ای وای ای وای، خیلی طول نکشید، تا فهمیدن مسلم تو خونه ی طوئه است، ریختند دور و بر خونه، خونه رو از چهار طرف، محاصره کردند، می دونند، اومدن کی و ببرند، گرفتن شیر کار سخته، اونم شیری که عموش علی است، تا ریختن در خونه، من خیلی سعی کردم نرم تو این فضا، ولی یه طرف دلم می گه شب اوله دیگه، شب اول از حضرت زهرا نگیم نمی شه، شب اول از مادرمون کمک بگیریم نمی شه، شب اول اونم این همه بچه سیدا دور منبر، بچه سیدا یادشون نره فردا شال بندازن، تا طوئه فهمید اومدن دم در، به مسلم گفت: غصه نخوری، من خودم می رم دم در، همچین که اومد بره دم در اهل کنایه، مسلم گفت: کجا داری میری؟ تو یه زنی، اینها عقل ندارن، اینها مروت ندارن، شاید می خواست بگه، یه زن رفت پشت در، برای همه عالم بسه، کسی حیا کنه، نه تا فهمید زهرا پشت دره، رفتم توی روضه بذار بگم، خودش تو نامه ای که به معاویه لعنت الله علیه نوشت، گفت: تا فهمیدم فاطمه پشت دره، برگشتم عقب، گفتم: نه، من با زهرا کاری ندارم، اما

یاد علی اوفتادم، شب اول چی دارم می گم، اومدم پشت در چنان لگدی به در زدم، صدای شکستن استخانهاشو شنیدم، کجا می ری طوئه، بذار من برم، رفت مسلم گفت: چنان بلایی سرشون بیارم، که یادشون بیافته من برادر زاده ی علی ام، اومد، اگه عموم علی نتونست کاری کنه، دستش بسته بود، من که دستام بسته نیست، اگه ایستاد جلوش چشماش فاطمه شو زدند، محکوم به صبر بود، من که محکوم نیستم، دمازی در بیارم، نمی دونید چکار کرده، برید تاریخ رو بخونید، برید بخونید، کاری کرد مسلم، می ریختن ده نفری دورش، می گرفت پرت می کرد، رو پشت بوم ها، این جوری، کاری کرد، که لشکر هرچی می رفت جلوت و پار برمی گشت، نانجیب صداس بلند شد، گفت چه خبره؟ مگه یه نفر این قدر لشکر می خواد، برید کار مسلم رو بسازید، یکی از این کوفیا گفت: چی داری می گی؟ این جمله ی تاریخه، گفت: فکر کردی ما به جنگ یکی از بقال های کوفه می ریم، این مسلمه این سفیر حسینه، این شه تنهایی باهاش، مبارزه کرد، زنها بالا پشت بام ها نیزه آتیش می زدند، می ریختند، هرکی هرچی تونست انجام داد، مسلم رو نتونستند بگیرند، آخرشم این آقا رو با نیرنگ، به دام انداختند، یه چاله ای درست کردند، روش و پوشوندند از نی، کشوندنش سمت چاله، انداختنش تو این چاله، دستاشو بستند، ریسمان به گردنش انداختند، کشوندنش تو کوچه های کوفه، دیدن هی زیر لب داره می گه حسین، یه نشونی بدم، اول اوفتاد تو گودال، بعد سرش رو بریدند، اربابشم اول اوفتاد تو گودال، همه بگید حسن..... اما یه فرقی داشت، مسلم با اربابش یه فرقی داشت، مسلم و از بالای دارالاماره انداختند، پاهاشو بستند به اسب، تو خاکها و تو کوچه ها کشیدند، فقط اسبها پاهاشو کشیدند، اما حسین و اسب ها رو بدنش رفتند، همه بگید حسین..... خدایا به حق این آقا توفیق شهادت در رکاب اقا امام زمانمون به ما عطا بفرما

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه شهادت مسلم بن عقیل - حاج منصور ارضی

توی مجلس گشت مسلم، یه آشنا پیدا کنم، برایش وصیت کنم، نگاه کرد، دید قوم و خویشش عمر سعد و ایستاده، بین چقدر بده برا مسلم، یعنی نزدیک تر از عمر سعد پیدا نکرد، همه کثیف بودند، این دیگه بدتر از همه، گفت: یه حرف سرّی دارم باهات، کشیدش کنار، گفت: من حرف سرّی گوش نمی دم، ابن زیاد گفت: برو گوش بده بین چی میگه، صداس زد، اومد کناری، گفت: من ۶۰۰ درهم از وقتی که اومدم، قرض گرفتم، بعد از شهادت من این زره رو بفروش، قرضم رو بده، جنازه ام رو تحویل بگیر، دفن کن، سه تا وصیت کرد، رفت به ابن زیاد گفت: ابن زیاد گفت: باتو سرّی حرف زده، تو داری به من میگی، ابن زیاد اعتراف کرد، اینقدر کثیف بوده عمر سعد، خدا لعنتش کنه، رفت بالای دارالاماره، سرش رو خواستند از گردن جدا کنند، یه نگاهی به سمت مدینه و مکه کرد، السلام علیک یا ابا عبدالله، حسین جون برات نامه نوشتم بیای کوفه، اما نیا، وصیت کرد، وصیت سومش به عمر سعد لعنت الله علیه، این بود، یه نامه بنویس بده به یکی بفرست برا حسین بن علی پسر عموم، نیا کوفه، اینها خیلی نامردند.

صبح شد یک طرف سرم افتاد

یک طرف نیز پیکرم افتاد

از روی پشت بام افتادم

با علیک السلام افتادم

بدن من شکست خوشحالم

سر راهت نشست خوشحالم

بی سبب نیست این که خوشحالم

زن و بچه نبود دنبالم

یعنی میگه: هرچی بود من جلو زن و بچه ام اذیت نشدم، اونهارو اسیر نگرفتم، اما تو...

آی مردم سپاه بی نفرم

صبح خالی نبود دور و برم

حرفی از زخم با پریم ننزید

این همه سنگ بر سرم ننزید

آی مردم گناه من عشق است

بهترین اشتباه من عشق است

آی مردم کم حیا بد نیست

بی وفا ها کم وفا بد نیست

سنگ خوردم شکست کوزه ی من

غصه خوردم شکست روزه ی من

نفسم را سیر کردم و بعد

وسط کوچه گیر کردم و بعد

کوچه هایی که تنگ و باریکند

روز هم چون شبند تاریکند

بدی کوچه های تنگ این است

می شود هر طرف ره را بست

فقط منظورش به کوچه ی تنگ کوفه نبوده، برا زهرا هم اشاره داره

مثلاً کوچه ای که زهرا رفت

از تنش تازیانه بالا رفت

مثل این مردمی که بی عارند

مثل اینها مدینه بسیارند

مثل این ها مدینه هم بودند

دور بیت الحزینہ هم بودند

تو نبودی مدینه را گفתי

قصه داغ سینه را گفתי

تو نگفتی خوشیم مادر بود

مادرم دختر پیمبر بود

تو نگفتی صداس می لرزید

پدرم تا که کوچه ها را می دید

تو نگفتی که لشکر آوردند

مادرم را زیر پا در آوردند

عوض اینکه روضه حسین و مسلم رو بخونم، رفتم مدینه

تو نگفتی هنوز غمگینم

فکر پرتاب دست سنگینم

تو نگفتی نگات پزمرده

مادرم بارها زمین خورده

حسین.....، یکی گفت: مسلم رو آزاد می کنن، یکی گفت: نه تبعیدش می کنن، یکی گفت: صبر کن الان سر از بدنش جدا می کنن، به فرد شامی خونخوار قاتلش، اومد تا دید داره دعا میخونه، نداشت تمام ذکرش تموم بشه، به وقت سرش رو از بدن جدا کرد، به سرعت و با عجله و لرزون دوید، ابن زیاد گفت: چرا این طوری میلرزی، گفت: وقتی خواستم، سر مسلم رو جدا کنم به سیه چهره ی خشمگین، جلوم دیدم داره لب میگذره، ترسیدم و فرار کردم، به همین هم اکتفا نکردن، پاهای مسلم رو به ریسمان بستن، تو کوچه های کوفه میگردوندن، حسین.....

متن روضه شهادت مسلم بن عقیل - سعید حدادیان

تا خبر آوردن مسلم کشته شده، گفتند: آقا نرو، فرمود: دیگه بعد از مسلم و هانی و قیس ابن مسحر، تو بعضی از مقاتل خبر آوردن، به برادر رضایی هم داشته امام حسین علیه السلام، چهارتا کشته شدن، خبر رسید، فرمود دیگه بعد از اینها، دیگه عیش و زندگی معنی نداره، اومد، فرمود دختر مسلم رو بگیرد بیاد، دختر غصه خوره، دختر رو تو دامن نشوند، یا ابنتی، صدای گریه ی زن ها بلند شد، فهمیدند چی شده، دیدن اشک حسین داره می ریزه روی سر این دختر، فرمود: آی دخترم دیگه خودم باباتم، میوه ی دلم دیگه دخترام خواهر تن، وقتی از دامن حسین اومد سکینه بغلش کرد، تسلیت گفت: غصه نخوری ما دورتیم، نمی گذاریم غریب باشی، غصه نخوری عمه ام نمی ذاره یتیمی رو حس کنی، آی سکینه خاتون، بی بی جان، به دختر مسلم تسلیت گفتی، بغلش کردی، تو گودال کسی بهت تسلیت گفت خانم؟ کسی بود دست نوازش به سرت بکشه؟ آره، به عده تازیانه به دست اومدند، به عده با کعب نی اومدند، حسین.....

سنگ زدن از بام

هنگامی که دشمنان برای دستگیری حضرت مسلم وارد خانه ی طوعه شدند. مسلم ترسید که خانه را به آتش بکشند، با شمشیر بر آنها حمله کرد و کارا بر آنها سخت گرفت و سرانجام آنها را از خانه بیرون کرد و در بیرون خانه درگیری سختی در گرفت، عده ای به بالای بام ها رفتند، سنگ به سوی مسلم پرتاب می کردند و دسته های نی را آتش زده و از بالا بر سرش می ریختند، مسلم با شمشیر در کوچه به آنها حمله می کرد و همچنان می جنگید ...

حدود یک ماه گذشت، راوی می گوید: در بازگشت از حج وارد کوفه شدم، دیدم تعطیل سراسری است، اطلاع یافتم که اسیران کربلا را وارد کوفه می کنند، لشکر ابن زیاد شیپور و طبل نواختند و سر و صدا و هیاهو از هر سو شنیده می شد.

اهل کوفه از بالای بام ها، لقمه های نان و خرما پیش اطفال می انداختند، ام کلثوم از دست و دهان آنها می گرفت، کنار می انداخت و صدا می زد: یا اهل الكوفه ان الصدقه علينا حرام.

ای اهل کوفه ! همانا صدقه بر ما حرام است.

ترجمه مقتل ابی مخنف ص ۶۲، معالی السبطين ج ۱ ص ۲۳۵

سوگنامه آل محمد (ص) ص ۴۱۳

ثمرات الحیات، ج ۲، ص ۶۹۴، بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۴

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

چاه کردن

مسلم چندین نفر را به درک واصل کرد، دشمن نیروی کمکی خواست، ابن زیاد پیک فرستاد: با چند نفر دارید می جنگید؟

جواب دادند: این پسر عموی علی است، راه های کوفه رو بلده.

آری این کوچه کوفه چه نسبتی با کوچه ی مدینه داشت؟

یه روز تو اون کوچه یه نفر را می زدند، یه روز تو این کوچه یه نفر رو سنگ باران می کنند.

براش چاله درست کردند (یکی تو این کوچه چاه می کند، امیرالمؤمنین با چاه صحبت می کرد، یکی را هم براش چاه درست کردند)

زخمی شد، تو چاه افتاد. زبان روزه بود

منبع: کتاب گلوآزه های روزه

آماده ی مرگ

تا ریختند تو خونه ی طوعه، (مقتل الحسین مرحوم ذهنی) مسلم رو به طوعه صدا زد: مادر! شمشیر من را بدید، لباس رزم پوشید تا آماده شد، طوعه گفت: آقا جان! فکر کنم خودتون را آماده ی مرگ کردید، راه چاره ای ندارید، فرمود بله راهی ندارم

این صحنه آدم را یاد اون لحظه می اندازد که ابی عبدالله برای وداع آخر از خیمه بیرون آمد، لباس رزم پوشیدند، فرمود: زینب جان! شمشیر من را بیاور، بی بی رو کرد به بردار، صدا زد: حسین جان! کَانَ آماده ی مرگ شدی، داری می ری؟ فرمود: زینب جان! راهی غیر این ندارم، امام حسین (علیه السلام) از خیمه روانه شد، زن و بچه از خیمه بیرون آمدند، دور و بر بابا رو گرفتند، یکی می گه بابا ما را به دست کی می سپاری ...

دید مرکب حرکت نمی کنه، دید سکینه پای اسب را بغل کرده، بابا با دختر مسلم چه کردی؟ من هم دارم یتیم می شم ...

منبع: کتاب گلوآزه های روزه

مهمان طوعه

(زبانحال) از سرشب تا صبح دور مسلم می گشت، می گفت تو چقدر بوی حسین می دهی، وقتی ریختند مسلم را دستگیر کردند، خیلی غم تو دل این پیرزن نشست، بردند جناب مسلم را دارالاماره برای شکنجه، سر مسلم را از بدنش جدا کردند، بدن بی سرش را از دارالاماره انداختند رو زمین، طوعه داره تو کوچه دنبال مسلم می گرده، مواجه شد با بدن بی سر که پاهاش را به اسب بستند و تو کوچه ها می کشند، خیلی غصه خورد، این مهمون من بود، چرا اینجور کردند، باید

خودش بگه مهمون یه شبه ی من بود، خونه ی من بود، خونه ی من را نورانی کرد، بی دعوت اومد، ولی کاری کرد که من حسینی باشم.

می خوام بگم این اولین مهمون یه شبه ی کوفه نبود، یه خانم دیگه هم دید تو کوفه از تنور خورش نور بلند می شه، خدایا تو خونه ی من چه خبره، چی شده، اومد جلو، در تنور را برداشت، دید یه سر بریده است، یه مرتبه دید یه صدایی داره می یاد، صدای مادرانه است، هی داره می گه پسر

منبع: کتاب گلاژه های روضه

از کوفه چه خبر ؟

دید از راه دور، دو نفر از سمت کوفه می آیند، صداشون کرد، آقا سلام کردند، جواب سلام را دادند، فرمودند: از کوفه چه خبر؟ گفتند: آقا! خبری داریم اگر صلاح بدانید در خفا بگیم، آقا فرمودند: ما غریبه ای نداریم همین جا بگویید، گفتند: داشتیم از کوفه بیرون می آمدیم، دیدیم شهر شلوغه، دیدیم یه بدنی را مثله کردند، سرش را بریدند، دست ها را بریدند، بدن پاره پاره، دیدم طناب بستند و می کشند، گفتیم این بدن کیه؟ با کافر این کار را نمی کنند؟ پیغمبر مگر نفرمود: بدن را مثله نکنید، گفتند: این بدن مسلم بن عقیل است.

اما با بدن مسلم هر کاری کردند، دیگه زیر سم اسب نگذاشتند، اومدند گفتند: امیر به ما بیشتر پاداش بده، ما یه کاری کردیم که دیگران نکردند، بیشتر پاداش می خواهیم، مرکب ها را همه نعل تازه زدیم و اینقدر بر بدن حسین (علیه السلام) تاختیم ...

منبع: کتاب گلاژه های روضه

مسلمم کیوتر نامه بر شه ولا-سیب سرخی

مسلمم کیوتر نامه بر شه والا

آخرین سفیر عشق خامس آل عبا

در هر خونه میرم درا به روم بسته میشه

دل من ز بی وفایی زار و بشکسته همیشه
یا حسین غریب مادر مهربون برادرم
مردمش برا حسین نامه نوشتن که بیا
حالا شمشیر کشیدن برای کشتن آقا
روی دار کوفه اما التماس و شور و شین
برو ای باد صبا بگو میا کوفه حسین
یا حسین غریب مادر مهربون برادرم
صحبت مردم کوفه شده از قحطی آب
نقل بزمشون شده کودک دلبند رباب
میون حرفای مردم ارباً اربا شنیدم
توی دست یک نفر تیر سه شعبه می دیدم
یا حسین غریب مادر مهربون برادرم
یا حسین شنو توسر بسته سخن ز نوکرت
گوشواره وا کن و از گوش سه ساله دخترت
روی دار کوفه ام با التماس و شور و شین
با لبای پر زخون میگم میا کوفه حسین
یا حسین غریب مادر مهربون ارباب من
من بمیرم از برای قلب زینب صبور
آخه حرفایی شنیدم از سر و کنج تنور

اینجا مردمانش از عجب و ریا لبالبن

دامناشون پر سنگ و چشم به راه زینبن

عده ای نقشه برای خیمه ها کشیدن

عده ای با نیزشون فکر سر بریده ان

روی دار کوفه ام با التماس و شور و شین

جون هر کسی که دوست داری میا کوفه حسین

یا حسین غریب مادر مهربون برادرم

فاطمه اومده گودال دیدن نور دو عین

اومده زیارت پیکر پر خون حسین

تا حسین و غرق خون دید

ناله زد وای پسر

خنجر رو نکش رو خنجر

آخه من یه مادرم

روضه طفلان مسلم

اقایان عزیز! خدا قسمتتان کند به عراق بروید. وقتی می خواهید از بغداد به سمت کربلا بروید اگر نگاه کنید ، بین درخت های خرما دوتا گنبد کوچک پیدااست. به راننده می گوئید: اینجا کجاست؟ میگوید: قبر دوتا بچه های مسلم بن عقیل است. وقتی داخل حرمشان می شوی خدا شاهد است نه واعظ میخواهی نه زیارتنامه خوان ونه روضه خوان همین که پایت را داخل حرم این دو بچه می گذاری و دوتا قبر کوچک را پهلوی هم می بینی آتش میگیری. بعد از شهادت مسلم درکوفه وشهادت امام حسین(ع) اهل بیت را به کوفه آوردند. دوتا بچه های مسلم نزد شریح قاضی بودند. شریح با اینکه علیه حسین (ع) فتوای جهاد داده بود اما دوتا بچه های مسلم را لو نداد و انها را در خانه نگه داشت. اهل بیت(ع)وقتی

به کوفه آمدند، شریح با یک طرح دستی دوتا بچه ها را به زین العابدین(ع) رساند. نمی دانم این حرف را امشب بگویم یا نه؟ ای زن ومرد! نمی دانم خبر دارید یا نه؟ زینب(ع) را در کوفه دوازده روز به زندان بردند. بچه های فاطمه(ع) را دوازده روز به زندان بردند. نمی دانم مفتشین آنها چطور فهمیدند که دوتا بچه بر اهل بیت(ع) اضافه شده است؟ آنها فهمیدند که دوتا بچه در خانه شریح بوده اند و به اقا زین العابدین (ع) تحویل داده شده اند. عیدالله یک حساسیت عجیبی نسبت به مسلم بن عقیل و بچه هایش داشت. وقتی خواستند ال محمد(ص) را از زندان بیرون آورند، یک مأمور از طرف عیدالله دم در زندان ایستاد و گفت: بچه و بزرگ باید خودشان را معرفی کنند تا من اسامی آنها را بنویسم. می خواست بچه های مسلم را پیدا کند. تمام زن ومرد اسامی اشان یادداشت شد. به این دو تا بچه که رسید، گفت: امیر، عیدالله دستور داده که ما این دو تا بچه را نگه بداریم و باید همین جا بمانند. آقایان عزیز! یک دفعه صدای این دو بچه بلند شد که ای خدا! ما گوشه زندان چه کنیم؟ امام چهارم(ع) هر چه اصرار کرد تا این دو بچه هم همراه آنها بیاید فایده ای نداشت. برای این دو بچه یک زندان بان تعیین کردند. هر روز نزدیک غروب آفتاب فقط دو تا قرص نان جو برایشان می آوردند. برادر بزرگتر اسمش محمد است. یک روز صدا زد: داداش! اینها هر روز غذا را نزدیک غروب آفتاب می آورند خوب است روزها را روزه بگیریم. این بچه ها روزها را روزه می گرفتند. زندانی آنها یک سال به طول کشید. اواخر، یک پیرمرد که اسمش مشکور بود زندان بان آنها شد. یک روز بچه ها به این پیرمرد گفتند: پیرمرد! بگو بدانیم آیا تو پیغمبر اسلام (ص) را می شناسی؟ گفت: من مسلمانم او پیغمبر است، چطور نشناسمش؟ گفتند: بگو بدانیم آیا تو علی (ع) را می شناسی؟ گفت: او امام من است من چطور نشناسمش؟ گفتند: پیرمرد! بگو بدانیم آیا تو حسن را می شناسی؟ گفت: امام دوم من است. گفتند پیرمرد! بگو بدانیم تو حسین را می شناسی؟ گفت: آری امام سوم من است. خدا لعنت کند آنهایی را که پارسال حسین(ع) را کشتند. من مدتی است برای حسین(ع) دارم گریه می کنم. گفتند: پیرمرد! بگو بدانیم آیا مسلم بن عقیل را می شناسی؟ گفت: آری ، نماینده امام حسین(ع) بود. به کوفه آمد او را هم کشتند. پیرمرد گفت: اینها چه سوالی است که می کنی؟ برای چه اینها را از من می پرسید؟ یک وقت گفتند: آیا پیرمرد! ما بچه های مسلم بن عقیل هستیم. آی غریب مسلم!...

پیرمرد گفت: آقا زاده ها! چرا زودتر خودتان را به من معرفی نکردید؟ در زندان باز است اگر می خواهید بروید آزادید. اگر هم می خواهید بمانید من غلام شما هستم. هر کار بگویید می کنم. گفتند: پیرمرد! اجاز بدهی ما برویم به خدا دلمان برای مادرمان تنگ شده است. صدا زد: آقا زاده ها! چشم من آزادتان می گذارم بروید. این کار برای من مسئولیت دارد، شاید کشته هم شوم اما این کار را می کنم. فقط یک لطفی بکنید الان می ترسم آزادتان کنم. می ترسم بروید و شما را دستگیر کنند. بگذارید شب شود آن وقت بروید. شب شد. زندان بان در زندان را باز کرد، گفت: دو سه ساعتی بچه ها در کوچه سرگردان بودند. تا بالاخره سر از فرات، کنار نخلها در آوردند. خسته شده بودند. نشستند سر به درخت خرما گذاشتند و خوابیدند. ای کاش آن شب آنجا نخوابیده بودند. صبح شد. زنهای عرب می آمدند از آنجا آب می بردند. کنیز حارث آمد کنار شریعه مشکش را آب کند دید دو تا بچه زیر درخت نشسته اند و دارند گریه می کنند. گفت: شما که هستید؟ گفتند: ما یتیمان مسلم هستیم. آنها را به خانه آورد. به زن حارث گفت: خانم! دو تا مهمان برایت آورده ام اما این مهمان ها خیلی قیمتی هستند. این مهمانها خیلی با ارزش هستند. گفت: از کجا پیدایشان کردی؟ کنیز جریان

را گفت. این زن بچه ها را شست و شو داد. لباسهایشان را عوض کرد. گفت: آقازاده ها! من جای مادر شما هستم. مبادا غصه بخورید.

آی آقازاده های مسلم! امشب لطفی کنید از خدا بخواهید تا خدا حوائج این مردم را که این جور دارند عاشقانه برای شما گریه می کنند برآورد. آی قرض دارها! امشب شبش است، آی مریض دارها! امشب شبش است، آی گرفتارها! دردمندها! این دو تا بچه در خانه خدا آبرو دارند.

این زن به بچه ها غذا داد. شب شد بچه ها را در اتاق دیگری خواباند. در را هم روی بچه ها بست. نصف شب دامادش (و به نقلی پسرش) حارث آمد. زن گفت: مرد! تا حالا کجا بودی؟ گفت: صبح به عیدالله خبر دادند که زندان بان، بچه های مسلم را آزاد کرده است. عیدالله گفته: هر کس این دو بچه را پیدا کند دوهزار درهم به او جایزه می دهم. من از صبح تا حالا خودم و اسبم را در این بیابانها هلاک کردم، دنبال این دو تا بچه گشتم به خدا قسم اگر آنها را پیدا کنم قطعه قطعه شان می کنم. حارث خوابید. یک ساعت خوابش برد. یک وقت دید از داخل آن اتاق صدای گریه بچه ها بلند شد. یکی از بچه ها خوابی دیده بود. بلند شد و برادرش را بیدار کرد. صدا زد: برادر! به نظرم امشب شب آخر عمرمان است. یا الله! حارث از خواب بیدار شد. گفت: صدای گریه بچه از داخل خانه ما می آید؟ زن گفت: شاید برای همسایه ها باشد. گفت: نه از خانه ماست. بلند شد یکی یکی در اتاقها را باز کرد تا به اتاق بچه ها رسید. این دو تا آقازاده را دید که دست به گردن هم انداخته اند و دارند گریه می کنند. این نانجیب گفت: « من ائتما» شما کیستید؟ گفتند: درامانیم؟ گفت: آری. گفتند: بچه های مسلم هستیم. بمیرم این نانجیب آن قدر سیلی به صورت بچه ها زد.

یتیمی درد بی درمان یتیمی // یتیمی خواری دوران یتیمی // الهی طفل بی بابا نباشد // اگر باشد در این دنیا نباشد

گیسوهای این دو بچه را به هم بست. صبح زود بلند شد. غلام و پسرش را برداشت و به همراه بچه ها کنار فرات آمد تا سرشان را جدا کند. محمد و ابراهیم گفتند: ای حارث! پس به ما مهلت بده تا چند رکعت نماز بخوانیم. مهلتشان داد آنها هم چهار رکعت نماز خواندند دستهایشان را طرف آسمان بلند کردند و گفتند: « ای خدا! بین ما و بین او به حق قضاوت کن! الله! الله! ای آسمان چرا خراب نشدی؟ نه غلام حارث و نه پسرش هیچ کدام حاضر نشدند این دو بچه را بکشند. این نانجیب خودش سر از بدن آنها جدا کرد. این بچه ها این قدر پاهایشان را به زمین کشیدند تا از دنیا رفتند. سرها را میان یک ظرف گذاشت و به مجلس عیدالله آورد. جمعیتی نشسته اند. یک دفع سرها را جلوی امیر انداخت. امیر گفت: اینها چیست؟ نانجیب گفت: بچه ها مسلم را خواستی من هم سرهایشان را آوردم. گفت: نانجیب گفتم بچه ها را پیدا کن! نگفتم سرهایشان را بیاور. عیدالله با آن قساوت قلبش ناراحت شد. گفت: آیا کسی هست این مرد را گردن بزند؟ یک مرد شامی گفت: بله من حاضرم. این مرد، حارث را همانجا برد و در محل قتل طفلان مسلم سر از بدنش جدا کرد.

دیدی که خون نا حق پروانه، شمع را // چندان امان نداد که شب را سحر کند

اللهم صل علی محمد و آل محمد، اللهم انا نستلک و ندعوک باسمک العظیم یا الله!

شب تاسوعاست ، شب عباس است

اشک عزا بریزید شام عزاست امشب // نام حسین و عباس مشکل گشاست امشب

باب الحوائج عباس حاجت دهنده ماست // دارنده حوائج حاجت رواست امشب

ای دیده گریه ها کن، ای دل تو ناله ها کن // با سوز دل دعا کن وقت دعاست امشب

ای که دلت شکسته ، غم به دلت نشسته // ای دردمند خسته دردت دواست امشب

باب الحوائج ما ، یا حضرت ابوالفضل // آن دل که از تو دور است دور از خداست امشب

مَرضای مسلمین را مد نظر بگیر تا // این محفل از وجودش دارالشفاست امشب

دلها همه پریشان ، هر دیده گشته گریان // هر گوشه ای از ایران ، چون کربلاست امشب

امشب خدای قهار در ماتم علمدار // جن و ملک عزادار ، شام عزاست امشب

امشب شب تاسوعاست ، شب عباس است ، امشب گرفتارها بگویند عباس ، مریض دارها بگویند عباس ، دردمندها بگویند عباس ، دسته جمعی برویم در خانه قمر بنی هاشم ، میوه دل ام البنین ، باب الحوائج است . کسی را ناامید نمی کند . حوائج را در نظر بگیرید ، فرج امام زمان را از خدا بخواهید ، از امام زمان نقل می کنند که فرمود : هر جا روضه عموم عباس خوانده شود من سراسیمه می آیم ، آقا یک نظری به ما کن ، آقا بیا می خواهم روضه عمو جان ترا بخوانم خود عباس فرمود : روضه مرا این طوری بخوانید هر کسی از بالای بلندی بیفتد ، اول کاری که می کند دستهایش را جلوی صورتش می گیرد حایل می کند تا صورت صدمه نخورد .

اما بمیرم برای عباس دست در بدن ندارد در آن حالت یک قوت صدای ناله ای شنید یکی صدا می زند : پسر عباس ، تاجشم باز کرد دید مادرش زهراست .

تا دید فاطمه می گوید پسر ، برای اولین بار یک نگاه طرف خیمه ها کرد صدا زد : برادر بیا برادرت را دریاب .

زینب می گوید : یک وقت دیدم رنگ حسین پرید ، یک نگاه طرف خیمه ، یک نگاه طرف میدان ، با عجله آمد کنار بدن برادر ، صدا زد عباسم :

تو مرا سید و سرور خواندی // چه شد این بار برادر خواندی

صدا زد حسین من :

مادرت فاطمه آمد به سرم // او مرا خواند و صدا زد پسر

شب تاسوعا

امشب شب تاسوعا ست ، امشب شب آن آقای است که غیر مسلمانها هم به او متوسل می شوند ، امشب دست به دامن آن آقای بزن که دستگیر عالم است ، باب الحوائج است .

گفت در عالم خواب خدمت امام زمان رسیدم ، دیدم نامه هایی جلوی آقا ست ، آقا نامه ها را بعد از خواندن به کناری می گذارند . اما بعضی نامه ها را می خوانند و به چشم می گذاشتند از آقا پرسیدم ، آقا این نامه ها چیه ؟

فرمودند : این نامه ها حاجات محبان ماست که به امام زاده ها متوسل شده اند . پرسیدم : آقا جان چرا بعضی از این نامه ها را به چشم می گذارید .

فرمودند : آخر این نامه ها ، حاجاتی است که مرا به عمویم عباس قسم داده اند .

چه گذشت بر امام حسین ، وقتی آمد کنار بدن غرق به خون برادر ، سر برادر را به دامن گرفت ، خونهای چشمانش را پاک کرد فرمود : *أَلَا إِنَّكَ سَرَّ ظَهْرِي ، وَ قَلَّتْ حِيلَتِي وَ شَمَّتْ بِي عَدُوِّي*

خبر شهادت جعفر طیار

الا ای جان من جانان من سقای طفلانم // الا ای ماه من بی تو غریب این بیابانم

به خون خویش غلطنی نمی پرسی که من مردم // ز بهر یاریم بر خیز ای خورشید تابانم

که درد دنیا شنیده ساقی لب تشنه ای جان // مرا در سوگ بنشاندی الا ای راحت جانم

حسینت مانده بی پشت و پناه و لشکر و یاور // ببین با بی کسی ای جان من عازم به میدانم

جعفر بن ابیطالب (جعفر طیار) برادر امیرالمؤمنین است ، در جبهه جنگ دستهایش را قطع کردند ، جعفر را شهید کردند ، خبر آوردند امیرالمؤمنین می آید رسول خدا به همه سفارش کرد کسی با علی حرف نزند ، داغ برادر سنگین است ، همین که امیرالمؤمنین آمد پیغمبر ، علی را بوسید ، فرمود: علی جان خدا صبرت بدهد برادرت را کشتند ، دستهایش را جدا کردند تا این خبر را علی شنید دست به کمرش زد فرمود: اِنْكَسِرَ ظَهْرِي ، وَقَلَّتْ حِيلَتِي ، وَشَمَّتْ بِي عَدُوِي ، اَكْنُونِ كَمْرَمِ شَكْسَتِ ، چاره ام اندک شد ، دشمنم زبان به سرزنش من گشود ا .

۱ . پرچم دار نینوا ، ص ۱۷۸ .

ام البنین قنداقه عباس را داد دست امیرالمؤمنین

معمولاً وقتی بچه ای به دنیا می آید ، اول بابایش را صدا می کنند خدا به تو فرزندی عطا کرده ، وقتی عباس متولد شد ، مادرش ام البنین قنداقه عباس را داد دست امیرالمؤمنین ، نگاهش به صورت علی است ، می خواهد ببیند علی خوشحال می شود یا نه ، دید امیرالمؤمنین خم شد دستهای عباس را می بوسد و گریه می کند . عرضه داشت آقا دستهای بچه ام مگر طوری است ؟

فرمود : نه ام البنین ، بهترین دستی است که خدا خلق کرده است، من این دستها را به خاطر خدا

می بوسم ، آقا چرا گریه می کنی ؟ حضرت قضایای کربلا و شجاعت عباس ، جدا شدن دستهای نازنین عباس را برای ام البنین گفتند ، تا شنید دستهای عباس در راه حسین از بدن جدا می شود فوراً از جا بلند شد قنداقه عباس را گرفت از دست مولا ، هی دور سر حسین می گرداند و می گوید : عباسم به قربانت شود .

اما عاشقان ابوالفضل (حاجت دارها ، مریض دارها) اینجا علی دستهای عباس را می بوسید و گریه می کرد

اما کربلا دیدند امام حسین در بین نخلستان پیاده شد شیئی را برداشت به چشمانش می مالید و می بوسید ا

آن دستهای بریده عباس برادر بود .

آن نخل به خون تپیده را می بوسید//آن مشک ز هم دریده را می بوسید

خورشید کنار علقمه خم شده بود//دستان ز تن بریده می بوسید

۱ . سوگنامه آل محمد ، ص ۳۱۵ .

متن روضه حضرت عباس علیه السلام-حاج محمد رضا طاهری

شب عباس، آگه چشمی خدای نکرده، اهل بُکاء هم نیست، به طوری باید به شکل بکائین در بیاد، اسمش رو تماشاچی نذارن، دست باید کار کنه، ناله باید کار کنه، امشب خود خانم حضرت زهرا سلام الله علیها، شخصاً یک به یک، اسم می نویسه، شب تاسوعا آگه کسی جا بمونه از قلم حضرت زهرا سلام الله علیها وای به حالش.

بسته از خون دلم راه تماشا شده است

تشنگی لب تو حیرت دریا شده است

مادرت ام البنین نیست اگر بر سر تو

همه ی دشت پر از گریه ی زهرا شده است

داغ دست قلم و مشک و علم پیرم کرد

بی تو ناچار ترین ام کرم تا شده است

توی روضه ی عباس هرچه قدر هم بلند بلند گریه کنی، نمی تونه کسی منعت کنه، چرا؟ آخه میگی اربابم ابی عبدالله اینطوری ناله زده، و فبکاء، بکاء شیدا، هرچه قدر صدای ناله اش بیشتر میشد، صدای هلله ها بیشتر، لما قتل العباس، تا با خبر شد ابی عبدالله، هیچ کجا این عبارت رو نیاورده، حتی کنار سفره ی روضه ی علی اکبر، لما قتل العباس، بان الانکسار فی وجه الحسین، به مرتبه دیدن حسین پیر شد، شکسته شد، همه لشکر دارن گوش میدن، کنار این بدن چی می خواد بگه، این همه دشمن داره شماتت میکنه، تا دیدن حسین گفت: الان انکسر ظهری، خیال همه راحت شد دیگه کمر حسین شکست، شروع کردن دست زدن،...

بی تو ناچار ترین ام کرم تا شده است

بین این لشکر سرمست غرور از بدنت

پاسخ گریه من خنده و هورا شده است

هرچی میری جلوتر روضه سخت تر میشه، باید هم این طور باشه، ان شاء الله همچین شب هایی کنار حرم اباالفضل، گفت:

قسمتی از سر تو بیخته بر شانه ی من

وای من، چقدر زخم سرت وا شده است

عباسم، داداش، داداش، من امشب از کسی معذرت نمی خوام، آخه در محضر امام زمان (عج) دارم اینطور روضه میخونم، آقا داره برای عموش گریه میکنه

این تمام بدنت نیست علمدار رشید

چقدر فاصله در قد تو پیدا شده است

این یه دونه رو بشنو، نمی گم حداقل یک سال براتش گریه کن، حداقل فردا که اومدی، قبل از اینکه روضه برات بخونم، یادت این بیت بیوفت، اشک بریز،

گرچه بد از روی زین نقش زمینت کرده اند

اما تکه های بدنت بر سر نی تا شده است

کاسه ی چشم کجا، حجم سر تیر کجا

قربون اون چشات برم، با چشمات دشمن رو شکار میکرد، از چشمات می ترسیدند، خدا برات نیاره، هر عضوی از بدن اگر به درد بیاد، چشم درد آگه کسی داشته باشه، امیر المؤمنین علیه السلام با اون عظمت در یکی از غزوات رسول خدا، نوشتن نود زخم ظاهراً برداشته بود، صبر میکرد، اما یه وقت رسول خدا اومد دید، علی داره با اون عظمت گریه میکنه، داد میزنه، گفت: چی شده؟ علی جان، پسر عمو چی شده، تو رو این طور بی تاب ندیده بودم؟ عرضه داشت یارسوالله، چشمم درد گرفته، دردش امونم رو بریده، پیغمبر میدونه چه خبره، فرمود: بشین عزیز دلم، از آب دهان مبارک روی چشم پسر عمو کشید، آروم گرفت، اما این چشم رو حسین کاری نمی تونه بکنه، می خواد بفهمی چی شده، کل بیت رو گوش بده

کاسه ی چشم کجا، حجم سر تیر کجا

در چشم تو شمشیر سه پر جا شده است

این اولین تیر سه شعبه بود، خدا لعنتش کنه، دومیش رو به حلق علی اصغر، سومیش رو به قلب نازنین ابی عبدالله زد، آخرین تیر سه شعبه رو هم به گلوی عبدالله زد، همه ی تیرها مسموم بود، کاری بود، کاری بدتر از شمشیر کرد، عباس خیلی کار برای من سخته، اما می خوام این کار رو بکنم، دلیل داره

می کشم تیر من از چشم تو برخیز ببین

چقدر چشم حرامی به حرم وا شده است

روایت میگه، ابی عبدالله هنوز کنار بدن هست، هنوز ابی عبدالله نرفته، این نانجیب ها تا عباس رو زمین افتاد، یه نفر از دور داد زد، آی سید هاشمی کو علمدارت، یعنی به عباست می نازیدی، دیدی ستون خیمه هات افتاد، یه نفر برای اینکه جگر حسین رو بیشتر آتیش بزنه، داد می زد، هرکی می خواد بره سمت خیمه ها دیگه می تونه بره، به اندازه ی غیرت امشب باید ناله بزنی، حسین.....

خیمه ی دختر من بی تو در امنیت نیست

می دونی چرا عباس؟

سایه ی کعبه نی حرمه پیدا شده است

نقل میکنند هر شب تو حرم ابالفضل روضه به پا بود، الان هم همینطور، اگر کسی از راه می اومد، مهون می شد، سید قزوینی ادب می کرد، می فرمود شما روضه بخونید، شما منبر برید، شیخ خراسانی از مشهد اومد، رفت بالای منبر، منبر خوبی هم رفت، روضه ی خوبی هم خوند، مردم خیلی گریه کردند، بعضی ها خودشون رو زدند، برا همین روضه، روضه ی تیر زدن به چشم نازنین قمر بنی هاشم، سید میگه وقتی شیخ از منبر اومد پایین، اومدم گفتم: آقا چرا همچین روضه هایی که سند محکمی هم نداره میخونید، با دل مردم بازی میکنید، شیخ گفت: آقا جان من خیلی سند برات دارم، اما اینجا حرم عمو جان شماست، محل ادب کردنه، سوغاتی روضه شب تاسوعای ابالفضل برا ما باید ادب باشه، به بزرگتر ها، به پدر و مادر، آقا جان محل ادبه، من بحثی ندارم، هرچی شما بگید، سید میگه من اومدم خوابیدم، شب در عالم رؤیا، عمو جانم قمر بنی هاشم رو دیدم، سلام کردم، آقا با بی اعتنائی جواب سلام رو دادند، گفتم: آقا جان قربونت برم، یه عمری من خادم حرم شما هستم، یه عمری من نوکری شمارو می کنم، چرا این طوری جواب سلام رو می دید؟ مگه من بی ادبی کردم؟ دیدم آقا با غیظ بیشتر فرمود: سید مگه تو بودی ببینی کربلا با ما چه کردند، روضه ای که شیخ خونده، من خودم برات کامل میکنم، وقتی تیر به چشمم زدن، سوار بر اسب بودم، دست در بدن نداشتم بخوام تیر رو از چشمم بیرون بکشم، روی اسب پاهام رو بالا بردم، سرم رو پایین آوردم، می خواستم تیر رو مابین پاهام قرار بدم، سرم رو بالا بکشم، تیر از چشمم بیرون بیاد، در همین اثناء کلاه خود، از سرم افتاد، راه باز شد، یه وقت دیدم یه نانجیبی با عمود آهن.....» یه جای دیگه به شیخ کاظم سبئی فرموده، فرموده: «شیخ کاظم بگو، هر سواری بخواد از اسب رو زمین بیوفته، اول دستاش رو جلو میآره، صورت آسیب نبینه، اما من دست در بدن نداشتم، با صورت رو زمین افتادم»، حسین... اشکات رو کف دستت بگیر، شب، شب دعا کردن برا فرج آقااست، اللهم عجل لولیک الفرج...

منبع: کتاب گودال سرخ

شب عاشورا

روضه شب عاشورا

امشب شب وداع حسین است و زینب است // در خیمه های آل علی شور و شیون است

امشب حسین گرم مناجات با خداست // فردا سرش به نیزه و صد زخم بر تن است

امشب زمین کربلا جای امتحان // فردا حریم عشق خدای مَهِیْمَن است

در این شب وداع و از این مکان // ما را سلام بر رخ هفتاد و تن است

شب عاشورا است ، شب وداع یاران حسین است امشب آخرین شبی است حسین کنار زینب است ، خوشا به حال آنهایی که امشب کنار قبر حسین هستند .

امشب حسین بن علی مهمان طفلان است // فردا سرش از تن جدا با کام عطشان است

زینب پریشان است - از دیده گریان است

امشب کند افشا حسین اسرار فردا را // فردا سر سرّ خدا بر نیزه تابان است

زینب پریشان است - از دیده گریان است

از خیمه ها تا صبح صدای مناجات و راز و نیاز بلند است راوی می گفت : دل شب وسط بیابان (پشت خیمه ها) سیاهی را دیدم جلو رفتم ، دیدم ابی عبدالله است ، آقا جان شما در این صحرا چه کار داری ؟ فرمود درام خارهای بیابان را جمع می کنم ، آقا جان برای چی ؟

فرمود ! فردا عصر عاشورا وقتی ما را شهید کردند ، خیمه ها را آتش می زنند ، وقتی حمله به خیمه ها می کنند ، بچه ها فرار می کنند ، پاهای کوچکشان تاب این خارها را ندارد . همه صدا بزیند حسین ، حسین .

۱. گل واژه های محرم ، ص ۷۲ .

امشب ابی عبدالله بالین زین العابدین (علیه السّلام) بود، زین العابدین (علیه السّلام) می گوید، عمه ام از من پرستاری می کرد، یک وقت دیدم بابام بغض گلویش را گرفت، رفت کنار خیمه صدای گریه اش بلند شد، ابی عبدالله شروع کرد به شعر خواندن:

یا دهر أف لك من خلیل کم لك بالاشراق والاصیل

من صاحب او طالب قتیل و الدهر لایقنع بالتبديل

و انما الامر الی الجلیل و كل حی سالک سبیل

چنان از بی وفایی دنیا گفت، چنان ناله زد، زین العابدین (علیه السّلام) می گوید، من یقین کردم امشب دیگه شب آخره، فردا دیگه کار تمامه، بغض گلویم را گرفت، اما خودم را نگه داشتم، عمه ام سراسیمه رفت از خیمه بیرون، به پای حسین (علیه السّلام) افتاد، صدا زد: کاش مرده بودم «الیوم مات جدی، الیوم مات ابی، الیوم مات امی، الیوم مات اخی» داداش داغ جدم تازه شد، داغ مادرم تازه شد ...

یعنی کآن همین الان در خانه را آتش زدند، کآن همین الان فرق بابام را شکافتند ...

بعد دوتا کار کرده زینب (سلام الله علیها)، جگر امام حسین (علیه السّلام) را سوزانده است، یکی محکم به صورت خودش زد، یکی هم گریبان چاک کرد، افتاد روی زمین، غش کرد. ابی عبدالله سر زینب (سلام الله علیها) را به دامن گرفت، بعضی نوشتند: یک کمی آب تو صورت زینب (سلام الله علیها) پاشید. شاید هم با اشک، زینب (سلام الله علیها) را به هوش آورد، صدا زد: خواهرم اهل زمین و آسمان می میرند، جز خدا کسی باقی نمی ماند، جدم، پدرم، مادرم و برادرم که بهتر از من بودند همه رفتند.

تو که خواهر صبوری بودی؟ داغ مادرم را دیدی، صدا زد: داداش آخه هر داغی دیدم دلم خوش بود حسین (علیه السّلام) را دارم، زینب جان نکنه بعد من شیون و ناله کنی ...

سوگنامه آل محمد ۲۳۸ / ترجمه ی ارشاد مفید ج ۲ ص ۹۶

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

متن روضه حضرت زینب سلام الله علیها(شب عاشورا)-حاج مهدی سلحشور

آی بمیرم، ای کاش یکی به جای دستای زینب چشمای زینب و می بست، این منظره ها رو نمی دید، آخ تا رسید کنار گودال قتلگاه، هر چی صدا زد، دادش جواب زینب و بده، حسین چشما رو باز نکرد، تا قسم داد حسین جان، جان مادرم، چشمای خون گرفته رو باز کرد، زینب برگرد برو به خیمه، می گه دیدم زینب داره می ره، اما عقب عقب می ره، هی به سر می زنه، هی فریاد می زنه، حسینم و دارن می کشند، **أَمَا فَيْكُمْ مُسْلِمٌ؟** یه مسلمون بین شما پیدا نمی شه؟ آی بمیرم، نانجیب روی زینب و زمین زد، گفت: مگه نمی بینی حسین و دارن می کشند، گفت: کار حسین و زودتر تموم کنید، یه وقت زینب ببینه، سری به نیزه، اگه این روضه یه شب در سال جا داشته باشه بخونی امشب، وقتی شام غریبانه، بی بی زینب زیر این خیمه نیم سوخته ها خوابش برد، عجب خوابیدنی، خواب به چشمش اومد یا نه، بی بی بیهوش رو زمین اوفتاد، این بچه ها سرشون رو دامن بی بی، همه از حال رفتند، یه وقت در عالم رؤیا حضرت زهرا سلام الله علیها رو در خواب دید، مادر اومدی، اما دیر اومدی، یه جمله رو می خوام عرض کنم، گفت زینب جان، من از صبح اینجا بودم، خودم همه ی منظره ها رو دیدم، اونوقتی که می خواست سر از بدن حسین جدا کنه، سر رو دامن خودم، هر چی فریاد زدم، بُنّی،

حدود ساعت سه، من عقيله دختر حيدر

چنان مرغی که پرپر می زند، بر خاک و خاکستر

حدود ساعت سه، من پریشان آدمم با سر

ولی مثل همیشه باز از من زودتر مادر

حدود ساعت سه، دیدمت بر خاک و خاکستر

ولی عریان نه پیراهن نه عمامه، نه انگشتر

آنطرف از دور دیدم سارقی کرده کمین

چشم دارد او به انگشتر به خیلی چیزها

جا گرفته روی سینه آن سگ حار از قفا

می زند هی ضربه بر حنجر به خیلی چیزها

کاش تنها آن حرامی با گلویت کار داشت

می خورد این تیزی خنجر به خیلی چیزها

با قد خم مادرت آمد عیادت کرده ای یاد پهلو

یاد میخ در به خیلی چیزها

داخل گودال حالش را رعایت می کنی

چون که حساس است مادر به خیلی چیزها

صلی الله علیک یا مظلوم یا اباعبدالله

شب عاشورا است امشب، کربلا غوغاست امشب

چه خبره امشب تو خیمه ها، آی، نوکرا، فدایی های ابی عبدالله، بیاید بریم تو خیمه، با حضورمون با ناله زدنون، با گریه کردنون امشب تسلائی دل زینب باشیم، اینقدر زینب از دیدنتون خوشحال می شه، اینقدر سکینه خوشحال می شه، آخه صدای پای اسب ها می اومد می گفت عمه، لشکر برا کی داره می آد، تا صدای پای دو تا مرکب اومد، مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر، تا این دو تا اومدند به زینب خبر دادند، برا حسینت لشکر اومده، اینقدر زینب خوشحال شد، به حبیب که گفتند بی بی زینب از اومدن شما اینقدر خوشحال شده، شروع کرد گریه کردن، گفت: مگه من کیم؟ الحمدالله من باعث خوشحالی زینب شدم، آی کربلایی ها با ناله تون امشب دل زینب و خوشحال کنید، ناله بزیند یا حسین.....

که ای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت، به پای خیز

ما را سوار بر شتر بی جحاز کن

دلی در خون نشسته دوست داری

بگو قلبی شکسته دوست داری

تو را ای عشق بی سر دوست دارم

مرا با دست بسته دوست داری

نه تنها تیر و تیغ و سنگ بوده

سر پیراهنت هم جنگ بوده

ولی شرمنده زینب دیر فهمید

که انگشتر به دستت تنگ بوده

متن روضه امام حسین علیه السلام (شب عاشورا) - سید مهدی میرداماد

به سوز و اشک و مناجات سر کنید امشب

به شوق مرگ شب خود سحر کنید امشب

تصور کن آقا همه یارانش رو جمع کرده، شب عاشورا داره باهاشون حرف میزنه

کمالتان پر و بال عروجتان گشته

به قله ی ابدیت سفر کنید امشب

شما به مکتب توحید زندگی دادید

یه نگاه به یارانش کرد، فرمود: ندیدم باوفا تر از اینها، استوارتر از اینها، ندیدم، بهتر و برتر از این یارها، اینها دست چین شده

ها و گلچین شده های روزگارند.

شما به مکتب توحید زندگی دادید

مباد آنکه زمردن حذر کنید امشب

چه خبره کربلا؟

کنون که آب روان را به رویتان بستند

زاشک شوق لب خویش تر کنید امشب

ارباب و مولاشون مقابلشون ایستاده، داره فردارو براشون توضیح میده، آمادشون میکنه

به پیش نیزه و

امام باقر علیه السلام فرمود: جد مارو با پنج وسیله کشتند

به پیش نیزه و شمشیر و تیر و سنگ همه

به خنده سینه ی خود را سپر کنید امشب

من چهار تاشو گفتم، پنجمی رو تو روضه برات میگم

نماز وتر بخوانید و سجده ی آخر

دعا به زینب خونین جگر کنید امشب

دل شب است بیایید دخت زهرا را

زایستادگی خود خبر کنید امشب

بیایید دونه دونه حرفاتون رو خواهرم بشنوه، بعضی نقل ها خود بی بی شروع کرد سر کشی کردن، اول خیمه اصحاب، حرف هارو داره میشنوه، دونه دونه حرف هارو شنید، حرفهای زهیر، بُریر، مسلم بن عوسجه، حرف های حبیب رو، بعد اومد خیمه ی بنی هاشم، دید همه دور عباس حلقه زدند، علی اکبر یه چیزی میگه، قاسم یه چیزی میگه، یه خورده دلش آروم شد، اما من میخوام یه جمله بگم، اگه همه هم یه چیزی بگن، بازم دل زینب، امشب هی بزن تو سینه ات بگو امان از دل زینب، وای از دل زینب، امشب شب زینب، امشب شب جدایی حسین بن علی از خواهر، سه روز میری کربلا، چند روز میری کربلا، حرم اباعبدالله رو زیارت میکنی، میخوای جدایی نمی تونی، ان شاء امشب مادرش براتون برات کربلا امضا کنه، کربلا رفته ها گریه کنند، یکی از سخت ترین لحظات، لحظاتی است که می خواهید از کربلا خداحافظی

کنی، من از شما میپرسم، من و تویی که چند روز با حرم حسین زندگی کردیم کجا، اون خواهی که پنجاه و چند سال با خود حسین زندگی کرد، فردا بعد از کشته شدن ابوالفضل، بعد از شهادت ابوالفضل، تا عباس بود ابی عبدالله داغ دیده بود، بالاتر از داغ علی اکبر، بالاتر از اربابا، اما صورت ابی عبدالله نوشته اند هی برافروخته تر میشد، هی سرختر میشد، اما داغ عباس رو که دید رنگ از چهره پرید، دیگه فهمید لحظه های آخره، فهمید همه ی وجودش رفته، دیگه بعد از عباس وداع ها شروع شد، وداع با زن و بچه، به مرتبه اومد جلو خیمه، صدا زد یا سکینه، یا رباب، یا زینب، یا ام الکثوم، علیکنّ منی السلام صدای ضجه ی اهل حرم بلند شد، حضرت آرومشون کرد، ابی عبدالله فرمود: مَهْلًا فَإِنَّ الْبُكَاءَ أَمَامَكُمْ آروم بگیرید، شما گریه ها در پیش دارید، الان زوده گریه کنید، من که هستم، این بچه ها، خصوصیت بچه است، حس کنجکاو دارند، بعد از عمو فقط به بابا نگاه میکردند و عمه، مرکز و کانون نگاه همه همین دو نفر بودند، هی ابی عبدالله می آمد، می رفت، دوباره می آمد، الله اکبر، می گفتند عمه جان نکنه این بار آخره، بذار ما بابارو سیر ببینیم، بی بی زینب می فرمود نه، نگران نباشید، هنوز اون لحظه ی آخر، نرسیده، من می دونم لحظه ی آخر چه زمانی است، بین من و حسین یه رمزی است، اون لحظه رو من میدونم، آخه مادرم گفته

گفتم که فراق را نبینم دیدم

آمد به سرم از آنچه میترسیدم

اون لحظه رسید، فرمود: خواهرم برو اون امانتی مادرم رو بیار، زینبم پیراهنی که مادرم داده بیار، آورد تقدیم داداش کرد، نوشتن ابی عبدالله با نیزه ای پاره پاره اش کرد، داداش چیکار میکنی، این یادگار مادرمه، یه حرفی زده آقا من نمی دونم با دل خواهر چه کرد، صدا زد خواهرم من این مردم رو میشناسم، اینها به پیراهن من هم رحم نمی کنن، می خوام جلب توجه نکنه، نمی خوام عریان بشم، وای وای، کاشکی حسین انگشترم در آورده بود، ای وای، ای وای، حسین

تو فقط دست به زانومزن و گریه مکن

گیرم ای شاه کسی نیست... خودم نوکرتو

لحظه ای فکر کنی پیرشدم، مدیونی

در سرم هست همان شوق علی اکبر تو

من خودم یک تنه از کربلا می برمت

چه کسی گفته که پاشیده زهم لشگر تو

خودم یه لشکر دارم نگاه کن، رقیه ات رو ببین، بچه هات رو ببین، خودم یه تنه می برمت کوفه، می برمت شام، حسین جان

توبرایم نگرانی چه می آیدسرمن

من برایت نگرانم چه می آیدسرتو

همه رابدرقه کردی وبه میدان بردی

میروی،هیچکسی نیست به دوروبرتو

بده پیراهن خودراکه خودم پاره کنم

نمی ارزدسراین کهنه شده...پیکرتو...

امام زمان من و ببخش.

وای از معجرمن،معجرمن،معجرمن

وای از پیکرتو،پیکرتو،پیکرتو

سعی ام این است بینم بدنت را،اما

چه کنم!شمرنشسته جلوی خواهرتو

شمر کجا نشسته،دارم درست میبینم،اینجارو پیغمبر بوسیده،حسین....

ابی عبدالله دو بار برا آب آوردن به میدان رفته،یه بارش با عباس رفت،یه بار خودش رفت،از هفتاد و دو زخم،تا چهار هزار زخم نقل کردند، که به بدن حضرت وارد شد،حداقل هفتاد و دو زخم،هم لهوف، هم أعیان الشیعه نوشتن هفتاد و دو به بالا،علامه ی مجلسی،معالی السبطين،بعضی از مقاتل نوشتن هزارتا به بالا تا چهارهزارتا،من از شما سؤال میکنم،یه بدن چقدر جای زخم داره،یه نکته بگم رد شم،فکر نکنی زخم های جدید بوده،بعضی ها زخم رو زخم می زدند،نیزه رو جای نیزه می زدند،ابی عبدالله جنگیده،حضرت روزه بوده،حضرت سه چهار روزه آب نخورده،نمی دونم روضه ی عطش از شب هفتم داره ادامه پیدا میکنه،خدا صبر بده به امام زمان(عج)،امشب بیا یه دست رو دل این جوونها بذار،بعضی ها دارن دق می کنن،هنوز من حرفی نزدم،ای وای،حضرت خسته است،گرسنه است،روی زین اسب به شمشیر تکیه داده،یه خورده استراحت کنه،نانجیب صدا زد نگذارید حسین استراحت کنه،شروع کردن تیرباران کردن،پیشونی حسین رو با تیر زدن،خون جاری شد،حضرت کمر بند رو باز کرد،پیراهن رو بالا زد،حرمه نشست رو کنده ی زانو،یه تیر مسموم زد،میدونی این تیر کدوم تیره،همون تیری است که،خواهرش اومد تو گودال،اول نگاهش افتاد به جای تیر،گفت:داداش کاش این تیر رو به قلب زینب می زدند،رگ حیاتم رو بریدند،حسین....هرکاری کرد،چه جوری تیر رو در آورد،فقط

همین رو بگم، همچنین که تیر رو در آورد، دیگه رمق نشستن رو اسب نداشت، قَرس تو عرب یعنی اسب، اسب حیوون باهوشیه، تربیت شده است، می فهمه وقتی سوارش زخمی بشه، باید یه جوری با سوارش مدارا کنه، ذوالجناح فهمید چه بلایی سر آقاش اومده، میگن آروم اومد، جلوی گودال، دستاش رو زمین زد، پاهاش رو باز کرد، خم شد، آروم حسین رو انداخت رو خاک، همچنین که حسین افتاد، زن و بچه دویدن، وای حسین..... جلوی همه زینب سلام الله علیها، این که میگه: زن مگو مرد آفرین روزگار، همینه، یک زن این همه داغ بینه، عبارت مقتل رو برات نوشتم، ابی عبدالله رو خاک افتاده، خواهر اومد وسط میدان، رو کرد به عمر سعد، و یحک یا عمر ایقتل ابا عبدالله و انت تنظر الیه؟ تو داری نگاه میکنی، حسین من رو خاک افتاده، رو کرد به لشکر کوفه، وَیَلَّکُمْ، أَمَا فِیکُمْ مُسْلِمٌ، یه مُسلمون بین شما پیدا نمی شه، این حرف عمر سعد رو تکون داد، بعضی مقاتل میگن، این جمله زینب، عمر سعد رو تکون داد، میگن گریه اش گرفت، اومد عقب، تا اومد عقب، اون حروم زاده اومد جلو، شمر اومد، گفت: دیگه کار تو نیست، از اینجا به بعد حسین کار منه، برو کنار، شمر اومد، وای وای، ابی عبدالله تا دید شمر داره میآد، بی رمق، یه نگاه به خیمه ها کرد، به زینب: ارجعی الی الفسطاط، ابی عبدالله فهمید دیگه آخرهای کاره، گفت: زینبم برگرد، دیگه نبینی این صحنه رو، تو باید زنده باشی، زینب برگشت، شمر اومد تو گودال، دلش رو داری یا نه، اول روضه گفتم با پنج تا سلاح ارباب ما رو کشتن، یکی تیره، یکی شمشیره، یکی نیزه است، یکیش سنگه، آخری مال الانه، می دونی آخری چیه؟ آخری زخم زبونه، آخری توهینه، وای، غیرتی ها بمیرن، شمر اومد دید حسین لبه اش خشکه، گفت: پاشو پسر ابوتراب، شنیدم بابات ساقی کوثر بوده، از جانبازها پرسید تشنگی با آدم چیکار میکنه، بچه جبهه ای ها باید بگن، اونها برا ما تعریف کردن، عطش چه بلایی سر آدم میآره، شیخ جعفر شوشتری، تو خصائص آورده، میگه عطش چند عضو حسین رو از کار انداخت، اولیش لبهای حضرت بود، دومیش زبان حضرت بود، سومیش زانوهای حضرت بود، چهارمیش چشم های حضرت بود، پنجمی جگر حضرت بود، شمر اومد تو گودال دید حسین، داره زبون دور دهان میچرخونه، شروع کرد طعنه زدن، بگو بابات بیاد سیرابت کنه، نشست رو سینه، فقط یه جمله، حسین تشنه بود، شمر بهش گفت: مگه نگفتی پسر ساقی کوثری، الان بابات باید بیاد بهت آب بده، چیکار کرد، وقتی از گودال اومد بیرون، میگن هلال بن نافع ظرف آب داشت می برد، گفت: کجا می بری آب رو، گفت: مگه نشنیدی، حسین تشنه است، گفت: نمی خوام بیای، خودم سیرابش کردم، خودم آبش دادم، ای حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه امام حسین علیه السلام (شب عاشورا) - حاج محمد رضا طاهری

امشب روضه ها خیلی است، باید پای روضه های بی بی بشینی، خانم برات روضه بخونه، تو ناله بزنی، همه اتمام حجت ها رو کرد، مثل امشب هم دستور داد، مشعل های خیمه ها رو خاموش کردند، هر کی می خواد بره، بره. این ها فردا با من کار دارن، خیلی ها هم همین امشب، تو روایت هست، همان طور که از سپاه دشمن اومدن، یه عده بی لیاقت و بی سعادت هم امشب رفتند، اربابشون رو ترک کردند، همچنین که خیالش راحت شد، دیگه این ها موندنی اند، ما بین دو انگشتش رو باز

کرد، یک به یک جایگاه اصحاب رو فردا در بهشت، نشونشون داد، رسید به حبیب بن مظاهر، آقا فرمود: حبیب تو هم بیا، جایگاهت رو ببین، دست روی انگشتای نازنین حسین گذاشت، انگشت ها رو بست، گفت: آقا جان بهشت من، تویی، نمی خوام ببینم نعمات الهی رو، همه ی نعمت خدا، برای من تویی، حسین..

نافع بن هلال با اون هلال بن نافع که اگه فردا روضه اش خونده بشه فرق داره، اون تو سپاه دشمنه، این نافع بن هلال، از اصحاب باوفای اربابه، میگه دیدم نیمه های شب، ابی عبدالله از خیمه بیرون اومد، پشت خیمه ها، منم آروم پشت سر این آقا حرکت کردم، دیدم همه ی مواضع جنگی رو داره حساب شده نگاه میکنه ابی عبدالله، بزرگترین فرمانده ی جنگه حسین، گاهی هم دیدم خم میشه، روی زمین، از روی زمین خارها رو جمع میکنه، متوجه من شد ارباب، فرمود: تو برا چی بیرون اومدی، گفتم آقا جان، تنها یید، ترسیدم، دشمن نانجیب بلایی سر شما بیاره، وظیفه خود دونستم، یک به یک آقا مواضع رو فرمود، من سؤال کردم آقا جان این خارها رو برا چی می کنی، فرمود: فردا وقتی خیمه ها رو آتیش می زنند، بچه های من با پای برهنه، می دونند، می خوام قدری از این خارها رو کم کنم، کمتر به پایهای بچه هام بره، نشانم داد، مابین دو کوه رو، فرمود: نافع از این فرصت استفاده کن، تو هم برو، قصدش بوده یه عده رو بهشتی کنه، اما اینقدر مهربانه آقا، فرمودند: اینها با من کار دارند شما برید، کاری باهاتون ندارند، میگه تا این حرف رو آقام گفت، پاهام سست شد نشستم، گفتم: آقا جان، شمشیر رو هزار درهم دادم خریدم، این اسب رو تهیه کردم، فقط به عشق اینکه، فردا تو رکابت باشم، تا وقتی این شمشیر گُند نشه، تا وقتی این اسب از نفس نیوفته، تا وقتی که خون تو تن منه، آقا محاله تنهات بذارم، کجا برم، جواب مادرت رو چی بدم، حسین... امشب روضه ها زیاده، بشینیم پا سفره ی روضه ی زینب سلام الله علیها

بگذار با تو این شب آخر به سر شود

ای وای اگر که امشب زینب سحر شود

امشب یه وظیفه رو دوش منه، یه وظیفه رو دوش تک تک کسانی که اومدن، مادرش زهرا عاشق این ذکره، لذا تو آقایون آذری ها میدونن، مرسومه، این زبونی که میگیرن، حسین...، میگن خانم حضرت زهرا سلام الله علیها رو خواب دیدن، فرمود: من عاشق این زبون گرفتن شما هستم، همچین که پسر غریبم رو صدا میزنید، منم با شما زبون میگیرم، حسین، بُنی، قتلوک عطشانان.

هرچه به صبح واقعه نزدیک می شویم

از غصه ی تو دلهره ام بیشتر شود

ای میهمان تشنه لبم، بر غریبی ات

پهلوی شکسته آمده تا نوحه گر شود

تا آه میکشی جگرم تیر میکشد

خواهر به حال بی کسی ات خون جگر شود

حرف از جدا شدن بزنی لطمه می زنم

راضی نشو که زینب تو دربه در شود

جان منی و پای تو آوردم ای حسین

تا صبح من گرد تو می گردم ای حسین

ای یادگار مادرم ای سایه ی سرم

ای مهربان برادرم ای سایه ی سرم

ای آیه های فجر ز تو دل نمی کنند

آید هر آنچه برسرت ای سایه ی سرم

می سوزم از شراره ی اشک تو امشب

فردا در آتش حرم ای سایه ی سرم

پیداست از هیاهوی دشمن که خواهرت

یک امشب است محترم ای سایه ی سرم

سوگند خورده اند سرت را جدا کنند

با تیغ و نیزه در برم ای سایه ی سرم

من بر هزار زخم تنت گریه کرده ام

تو روی نی بر معجرم ای سایه ی سرم

جان منی و پای تو آوردم ای حسین

تا صبح من گرد تو می گردم ای حسین

فردا که لحظه لحظه نفس گیر میشود

در خاک و خون عروج تو تفسیر میشود

از ترس خواب هر که ندارد زکوفیان

همه ی اینها امشب از ترس تو و برادرت ابوالفضل، کسی خواب به چشمش نمی ره.

از ترس خواب هر که ندارد زکوفیان

فردا سر رقیه تو شیر میشود

امشب به هر کجا تنت بوسه ای زنم

فردا اسیر نیزه و شمشیر میشوم

نمی دونم، حق این بیت رو چه طور می خوای ادا کنی

فردا که دست و پا بزنی زیر چکمه اش

زینب میان هلله ها پیر میشود

حسین....

زهرای کوچک تو همین امشب است عزیز

فردا دچار حلقه ی زنجیر میشود

فردا که روی نی همه سرها روانه گشت

از تیرهای حرمله تقدیر می شود

حسین...

ای تشنه لب حسین

ای عشق زینب حسین

ای بی کفن حسین

صد پاره تن حسین

هر کاری کرد زینب رو آروم کنه، نمیتونه، صدا زد، داداش همه ی دلخوشی زینب بودی، کجا میخوای بری، حسین برو به اینها التماس کن، شاید قبول کنند زینب رو به جای تو بکشند، فرمود: آروم باش، جدّم از من بهتر بود رفت، بابام علی از من بهتر بود رفت، مادرم زهرا، داداشم حسن، همه از من بهتر بودن، زینب جواب داره، گفت: راست میگویی داداش، جدّمون رفت، گفتم خدا سایه ی حسین رو سرمه، مادرم رفت، گفتم: داداش حسینم هست، بابام علی رفت، گفتم: خدا حسین رو برام نگه داره، داداش حسنم رفت، گفتم: همه دلخوشیم حسین، امشب اگه برات وداع بخونم، فردا باید بری تو گودال، آروم کرد، دست ولایتی رو قلب خواهر گذاشت، آرام شد زینب، گفت: میخوای بری برو حسین، خدا پشت و پناهد، اما مثل فردا هنوز زیاد دور نشده بود، یه وقت دید، صدا ناله اش می آد، مهلاً مهلاً، یابن الزهرا، صبر کن، کارت دارم، ابی عبدالله فرمود: خواهر مگه نگفتم، تو خیمه باش، نیا، اینها بی حیان، اینقدر دیده کنار بدنها، چقدر بی حیایی کردند، فرمود: مگه نگفتم، تو خیمه باش، داداش فرمودی، اما الان یاد وصیت مادرم افتادم، روزهای آخر که میخواست بره، منو در آغوش گرفت، صدا زد زینب، کربلا نیستم پسر رو یاری کنم، عوض من، ظهر عاشورا، وقتی داشت داره میره، زیر گلوش رو بوسه بز، وصیت مادر رو انجام داد، اما دلیلش رو نمی دونه، برا چی مادر گفت: زیر گلو رو ببوس، تا اون لحظه ای که او مد بالای تل، نگاه کرد دید نانجیب،... می خوای نگم، تو صدای ناله ات رو به فاطمه برسون، حسین..... فردا باید بریم تو گودال همراه زینب، میون این همه که دارن هلهله می کنن، حداقل ناله هامون یه کاری کنه...

میان این همه دشمن، چه بی کسم دیدند

دشت بی کسی ام، ناکسانه خندیدند

چه شبی است امشب، غم ها و مصیبت هاش یه طرف، شب بزرگی است امشب، احیاء ی این شب وارده، بهترین شبه برا دعا کردن، اشکای چشمت رو، روی دست بگیر، دستات رو بالا ببر، اللهم عجل لولیک الفرج.....

منبع: کتاب گودال سرخ

نگین انگشتر

علی ای نور چشم اشک بارم - علی ای شبه جد تاجدارم

تو بودی نو گل باغ رسالت - ز داغ تو خزان شد نوبهارم

امیدم بود ای نور دو چشمم - تو باشی مونس شبهای تارم

دریغا در جوانی جان سپردی - به دشت کربلا اندر کنارم

پس از تو اندر این دنیای فانی - من از این زندگانی شرمسارم

تا زمانی که اصحاب امام حسین زنده بودند ، اجازه ندادند از بنی هاشم کسی به میدان برود اما وقتی اصحاب شهید شدند نوبت به بنی هاشم رسید علی اکبر آمد مقابل بابا ، از پدر اجازه میدان خواست ، فرمود برو عزیزم . اما یک سر به خیمه ها بزن ، خواهر ها تو را ببینند . عمه ها تو را ببینند رفت در خیمه ،

مثل نگین انگشتر دورش را گرفتند : صدای ناله زنها بلند شد با اشک چشمشان علی اکبر را بدرقه کردند. حسین نگاه مایوسانه ای به علی کرد :

بار الها پسرم اکبر رفت - گل نورسته من دیگر رفت

آن که در خلقت و خو چون احمد - اشبه الناس به پیغمبر رفت

آن که آرامش قلب و جان بود - دلم آتش زده تا آخر رفت

رفت میدان ، خودش را معرفی کرد جنگ نمایانی کرد تشنگی بر حضرت چیره شد نزد پدر بر گشت عرضه داشت : « یا آبه أَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثِقَلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي » .

بابا تشنگی دارد مرا می کشد ، سنگینی اسلحه مرا به زحمت انداخته ، ابی عبدالله گریه کرد . فرمود : علی جان صبر کن به زودی از دست جدت رسول خدا سیراب خواهی شد ا

آغوش به روی گل چو بگشود حسین - از لاله خویش تشنه تر بود حسین

بنهاد زبان اگر که در کام علی - او را عطش شهادت افزود حسین

علی اکبر فقط تشنه آب نبود ، بلکه تشنه دیدار پدر هم بود ۲

علی اکبر برگشت به میدان ، عده ای از دشمنان را کشت ناگاه « مَرَّةً بِنِ مُنْقَذِ عَبْدِیْ گفتم : گناه عرب به گردن من اگر داغ این جوان را بر دل پدرش نگذارم ». ضربتی بر فرق علی اکبر زد از شدت ضعف ، دست بر گردن اسب انداخت ، اسب وحشت زده به سوی لشکر دشمن رفت ، هر کسی ضربه ای به بدن نازنینش زد « فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبَاءً أَرِبَا » تا از اسب روی زمین افتاد صدا زد یا ابتاه هذا جدی رسول الله قد سقانی بكأسه ألا وفي ...

بابا جدم پیغمبر خدا مرا سیراب کرد . ابی عبدالله تا صدای علی اکبر شنید خود را کنار علی رسانید روی زمین نشست صورت به صورت علی گذاشت فرمود : قَتَلَ اللهُ قَوْمًا قَتَلُوا ... علی الدنيا بعدك العفا ۳.

۱. سوگنامه آل محمد ، ص ۲۷۵ .

۲. نامه ها و ملاقاتهای امام حسین ، ص ۳۶۲ .

۳- سوگنامه آل محمد ، ص ۲۷۶ - ۲۷۷ .

جوانان بتی هاشم بیاید

اکبر میان دشمن بابا نظاره می کرد - دشمن تن علی را چون ماه پاره می کرد

از اسب واژگون شد - رویش خضاب خون شد

جان دادن علی را بابا نظاره می کرد

هر شهیدی از روی اسب به زمین می افتاد ، امام حسین به تنهایی به خیمه می آورد اما بدن غرق به خون علی را عزیز فاطمه نتوانست به خیمه بیاورد آخر بدن علی اکبر پاره پاره شده بود دیگر رمق در بدن حسین نبود لذا فرمود : « یا فتیان بنی هاشم ، اِحْمَلُوا آخَاکُمْ إِلَى الْفُسْطَاطِ » ، « جوانان بتی هاشم بیاید و برادران را به سوی خیمه ها ببرید » .

داغ جوان از همه غمها سر است - آفت جان پدر و مادر است

سر علی را به دامن گرفت دلش آرام نشد

سرو ناز چمن باغ ولایی ولدی - یوسف گمشده آل عبایی ولدی

اسماعیلی تو و قربان خدایی ولدی - گل پر پر شده کربلایی ولدی

وقتی امام حسین فریاد علی اکبر را شنید با عجله بیرون آمد بر بالین جوانش علی اکبر قرار گرفت ، نشست کنار بدن میوه دلش (یاد شهدا ، امام) سر علی را به دامن گرفت دلش آرام نشد ، سر علی را به سینه چسباند دلش تسلی پیدا نکرد ، یک وقت خم شد صورت به صورت علی گذاشت فرمود : قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوا... عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا.

یاد آن لحظه که تودیع زنان می گفتی - ترک یاران و عزیزان به فغان می گفتی

یاد آن لحظه که بابا تو اذان می گفتی - تا ابد گوش بر آن بانگ اذانم پسر

وای برادرم ، وای پسر برادرم

رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان - رأفت برند حالت آن داغ دیده را

یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا - و آن یک ز چهره پاک کند اشک دیده را

القصه هر کسی به طریقی ز روی مهر - تسکین دهد مصیبت بروی رسیده را

بعد از پسر دل پدر آماج تیر شد - آتش بزد به لانه چومرغ پریده را

آیا که داد تسلیت خاطر حسین؟ - چون دید نعش اکبر در خون طپیده را

عاشقان ابی عبدالله ، انشاءالله کنار حرمش ، امروز بیاید برویم کمک حسین ، قربان اشکهای چشمتان ، قربان دلهای کربلایی تان ، (اگر کسی داغ عزیزی ببیند دوستان زیر بغلش را می گیرند ، تسلیت به او می گویند).

اما کسی نبود کربلا، زیر بغل حسین را بگیرد ، کسی نیست تسلیت بدهد عزیز زهرا را، یک وقت لشکر دید یک خانم هی می دود ، هی به سر و سینه می زند .

فریاد می زند : واحبیباه، یاأخِیَاهُ وَابْنَ أَخِیَاهُ، (وای برادرم ، وای پسر برادرم) آمد خود را به روی پیکر قطعه قطعه علی افکند ا،

اینجا زینب حسین را دلداری داد اما کنار بدن حسین کسی نبود زینب را دلداری دهد .

۱. حسین نفس مطمئنه ، ص ۲۵-۲۶ ، ره توشه ج ۱ ، ۱۳۸۰ ص ۴۰۳ .

لب بگشا یا علی

ای پسرم تاج سرم لب بگشا یا علی - بر پدر خون جگرت رحم نما یا علی

یا علی اکبر

بردی تو جان از تن من اکبرم - آمده تا جان ندهم خواهرم

یا علی اکبر

برسر تو در بر تو از نفس افتاده ام - هر که مرا دید چنین گفت که جان داده ام

با زانویم در بر تو آمدم - بر سر زخمی تو بوسه زدم

یا علی اکبر

پیش دشمن میسند این همه من گریه کنم

می خواست علی حرف بزند ابی عبد الله لخته خون را از دهان علی بیرون آورد

یک نفس کشید جان داد چرا صورت به صورت علی گذاشت وقتی خم شد رو صورت علی پیر شد خون علی را به محاسن

سن ما لید یزید هم چوب به لب ابی عبد الله می زد می گفت حسین چقدر زود پیر شدی

بدنش را ریز ریز کردند

جوانان بنی هاشم بیایید - علی را بر در خیمه رسانید

بگویید مادرش لیلا بیاید - تما شای علی اکبر نماید

زمین کربلا در شور و شین است - سر اکبر به دامان حسین است

پدر از دیدگانش خون روان بود - پسر از گیسوانش خون روان بود

تیر به گلویش زدن، یه ضربه به فرقش، اسب رفت وسط لشکر هر کی ضربه می زد

جای برگشتن به خیمه رفت سوی کوفیان - گویا این بوده تنها آرزوی کوفیان

راه وا کردن تا که اکبر بیاید بینشان - عقده ای دیرینه وا شد از گلوی کوفیان

جزر و مد تیغ و شمشیر عدو بی سابقه است - شد پر از خون علی اکبر سبوی کوفیان

بعد از آنکه جای سالم در تنش دیگر نماند - صحبت از مرگ حسین شد گفتگوی کوفیان

دشمنی با هر که رنگ و بویی از حیدر گرفت - بر علی سوگند بوده خلق و خوی کوفیان

گویا زهرا به دنبال علی در کوچه هاست - دخت حیدر، می دود گریان به سوی کوفیان

رفت تو دل لشکر بدنش را ریز ریز کردند، رو زمین افتاد بابا رو صدا کرد، ابتدا جدم مرا سیراب کرد، حسین مثل باز شکاری، کنار علی رفت از اسب پایین اومد لحظه های آخر علی بود، با انگشت لخته خون را در آورد، علی نفس کشید، سر رو تو بغل گرفت، بابا رفتی غریب شدم، ولدی علی، صورت به صورت علی گذاشت، صدا نیومد، کف زدن کنار حسین تمام شد یه وقت دیدن خانمی میاد، میگه وای برادرم وای پسر برادرم، مگفتن یقین مادرش گفتن نه عقیده بنی هاشم زینبه :گفت داداش قربونت پا شو، خدا صبرت بده، (حسین هم به امام حسن گفت کنار مادر نگاه کرد به زینب، افتاد رو زمین، علی چرا بدنت این جور شده، ابی عبدالله دست برد بدن را بردارد، دید نمیشه، اربا اربا شده، گفت جوانان بنی هاشم بیا بید

خیز بابا تا از این صحرا رویم - تا به سوی خیمه ها بابا رویم

این بیابان جای خواب ناز نیست - ایمن از صیاد تیر انداز نیست

خیز بابا آبرویم را بخر - عمه را از بین نا محرم ببر

متن روضه شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام - مرحوم فلسفی

عمر سعد دچار شکنجه وجدان شد، روزش را سیاه کرد، به بیماری روانی گرفتار شد، در رختخواب کشتنش، امام حسین علیه السلام نفرینش کرد، علی اکبر رفت میدان امام فرمود: خدایا شبیه ترین مردم به پیامبر را فرستادم، عمر سعد خدا رحم تو را قطع کند، زمانی که ابی عبدالله الحسین علیه السلام صدای ابنا علی اکبر را وسط میدان شنید، آقا با عجله کنار کشته علی رسید، نشست خون از دهان علی پاک کرد، خم شد و صورت به صورتش گذاشت، علی جان: رفتی و من تنها شدم، روز عا شورا مصائب برای امام حسین لحظه ای بود، ولی غم علی سخت بود، چون اول شهید آل هاشم است، لشکر دید صورت حسین روی صورت علی است چرا آقا نعش علی را به خیمه نبرد، رو کرد به خیمه جوانان بنی هاشم بیاید علی را به خیمه ببرید، بعضی میگن پدر ناتوان بود، ولی حسین قوی تر از این حرفها است، با همه حوادث منطقش را از دست نداد، عذر شرعی پیدا کرد که بدن را نیاورد، دو بدن را به خیمه نبرد یکی علی اکبر علیه السلام و یکی ابالفضل علیه السلام چرا ابالفضل علیه السلام را نبرد. بنی اسد به امام سجاد علیه السلام عرض کردند، بدنی کنار علقمه چاک چاک است، نمی شود برداشت، هر طرفی برداریم طرف دیگر می افتد، قبر عباس همان جا بود که به زمین افتاد، علی اکبر هم قطعه قطعه بود، اربا اربا شد، این کار یک نفر نبود، لذا فرمود جوانان همه بیایید بدن علی را به خیمه ببرید.

قربان اسماعیل ذبیح کربلا

قربان هاجر کربلا، لیلای آئی قربان اسماعیل ذبیح کربلا، قربان خلیل کربلا، آئی حسین! حسین! حسین!

امام حسین(ع) ایستاده، صحابه همه کشته شده اند. فقط جوان های بنی هاشم مانده اند یک وقت آن شاهزاده جوان جلو آمد، اجازه میدان خواست. اول شهید از دودمان آل هاشم در کربلا این پسر است. هر کس می آمد و از امام حسین(ع) اجازه میدان می گرفت آقا مقداری او را معطل می کرد. اما تا پرسش گفت: بابا بروم؟ صدا زد: علی! برو بابا! چون برای خداست از بنی هاشم اول پرسش برود.

روانه میدان شد. جوان های بنی هاشم می گویند: همین که این آزاده رفت، یک وقت دیدم حسین(ع) بی اختیار از میان بیرون آمد، یک نگاه به قد و بالای پسرش کرد. این پیرمرد محاسنش را به دست گرفت و فرمود: خدایا! شاهد باش پسری به جنگ دشمن می رود که خَلْقاً و خُلُقاً و منطقیاً شبیه ترین مردم به پیغمبرت(ص) است.

سرو بالایی به صحرا می رود // قامتش بین تا چه زیبا می رود

می رود بر راه و در اجزای خاک // مُرده می گوید مسیحا می رود

علی طرف میدان رفت. این شیر بیشه شجاعت، شمشیر به دست گرفت و صد و بیست نفر از شجاعان دشمن را روی خاک انداخت. مگر آنها دستهایشان را با زنجیر بسته بودند که علی اکبر برود و به راحتی آنها را بکشد؟ آقا! آنها هم شمشیر

داشتند این جوان چقدر شجاع است! صد و بیست تن را به خاک ریخته است. برگشت سوی خیمه ها، صدا زد: بابا! تشنگی مرا کشت؛ العطش قد قتلنی و ثقل الحديد أجهدنی

شب عید است، نمی خواهم روزه بخوانم اما حرف که به اینجا رسید دیگر رد نمی شود. خوب جایی است، امشب می خواهم در خانه یک آزاده ببرمتان، در خانه خدا واسطه اش کنم تا برای همه ما عیدی بگیرد. این پسر در خانه خدا خیلی آبرو دارد. ارباب مقاتل نوشته اند: امام حسین(ع) فرمود: بُنَى هَات لِسَانِك؛ پسر من! زبانت را جلو بیاور! اما از اینجا به بعد ارباب مقاتل نوشته: امام حسین(ع) انگشتر عقیقش را در آورد و روی زبان علی(ع) گذاشت و فرمود: بابا! بمک تشنگی ات کم می شود.

مرحوم محتشم کاشانی این را به شعری در آورده است:

بودند دیو و ددّ همه سیراب و می مکید // خاتم زقطح آب، سلیمان کربلا

یکی از ارباب مقاتل نوشته: امام حسین(ع) زبان پسرش را طلبید تا در دهانش بگذارد. امام حسین(ع) با این کار خواسته بگوید: بابا! بین من از تو تشنه ترم. اما یک خوش ذوق دیگری استنباط عالی کرده، چقدر زیبا، یکی از نویسندگان نوشته: به عقیده من هدف آقا امام حسین(ع) هیچ کدام از اینها نبوده است. پس هدف امام حسین(ع) چه بوده است؟ می گوید: عقیده من این است وقتی خدا به آدم پسر می دهد، بابا بچه اش را بغل می کند، بوسش می کند. پسر وقتی دو، سه ساله می شود کمتر می بوسدش. پسر وقتی چهار، پنج ساله می شود. بابا کمتر می بوسدش پسر وقتی هفت، هشت ساله می شود کمتر بوسش می کند. پسر وقتی ده، دوازده ساله می شود بابا کمتر او را می بوسد. پسر وقتی یک جوان رشیدی می شود بابا خیلی دوستش دارد ولی رویش نمی شود و خجالت می کشد که او را بغل کند. این مرد نوشته: من خیال می کنم حسین(ع) دنبال بهانه می گشت و می خواست لبهای پسرش را ببوسد. پسرش را در بغل گرفت. آی میوه دلم، پسر من، علی اکبر من.

بابا: گه دلم پیش تو و گه پیش اوست // رو که در یک دل نمی گنجد دو دوست

مرتبہ دوم علی به طرف میدان رفت. یک دفعه حال حسین(ع) منقلب شد. آخه علی را کشتند. همه بگویند حسین! حسین!..... « صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوة »

روضه ی پدر شهید

پدر دو تا شهید بود، تعریف می کنند یکی از بچه های شهیدش دو بار رو مین بدنش متلاشی شده بود، از بدنی که دو بار رو مین بره چی می مونه؟ با یه سختی فقط صورت بچه شو قرار شد ببینه، اصرار کرد من باید خودم یه طرف جنازه را

بگیرم بذارم تو قبر، گفت می خوام ببینم حسین (علیه السلام) چی کشید، اومد به طرف بدن را گرفت، بدنی که متلاشی شده، تا به طرف را گرفت، همه ی بدن جمع شد وسط کفن، دیگه نتونست بلند بشه ...

یکی دیگه پرساش می گه: بعدها پرسیدم: بابا اون موقع که به طرف بدن را گرفتی چه حالی بهت دست داد، گفت: فقط دیدم دیگه پام رمق نداره، نمی تونم راه برم.

حالا ببین ابی عبدالله چه جوری بدن ارباباً اربای علی را بلند کرده، بی خود نبود صدا زد:

جوانان بنی هاشم بیاید ...

نمک بر زخم دل شیرین تر از خواب سحر گردد

جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد

پدر در کودکی با شوق دل دست پسر گیرد

به امیدی که در پیری پسر دست پدر گیرد

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

جان دادن ابی عبدالله

مرحوم شیخ جعفر شوشتری می گوید: سه جا وقتی امام حسین (علیه السلام)، علی اکبر (علیه السلام) رو فرستادند، داشت جون می داد:

دفعه ی اول وقتی علی اذن میدان گرفت، خواست بره میدان، رنگ بر صورت حسین (علیه السلام) نبود، چند قدم پشت سر علی راه می رود، دست به محاسن می کشه، می گوید: «لا حول و لا قوه الا بالله ...» پسر من! کمی آهسته تر برو، کمی بیشتر نگاهت کنم.

بار دوم، وقتی که برگشت از میدان صدا زد: «یا ابنا العطش قد قتلنی» عطش منو داره می کشه، ابی عبدالله زبان در دهان علی گذاشت، وقتی علی اکبر دید زبان بابا از او خشک تره خجالت کشید، آنجا هم حسین (علیه السلام) می خواست جان بدهد.

به امام صادق (علیه السلام) عرض کردند، بهترین نعمات الهی برای یک پدر چیه؟ حضرت فرمودند: بهترین نعمت برای بابا اینه که جوانش بزرگ بشه، پیش او راه بره.

باز از حضرت سؤال کردند، سخت ترین لحظه چیه؟ فرمودند: آن لحظه ای که آن جوان به پیش پدر می خواهد جان بدهد.

بار سوم مرحوم شوشتری می گه آن لحظه ای بود که ابی عبدالله دم در خیمه قدم می زد، (خدایا چه بر سر پسر می آید) یه دفعه دید صدای علی داره میاد، ناسخ التواریخ می گه، تا صدای علی را شنید سوار اسب شد، به بالای سر علی آمد. وقطعوه سیوفه ارباً ارباً.

هفت مرتبه صدا زد: ولدی ولدی ...

آنجا لشگر یه لحظه فکر کردند حسین جان می ده، گفتند: هم پسر را کشتیم و هم پدر رو، لذا لشگر کف زدند ...

منبع: کتاب گلازه های روضه

شبهای جمعه کربلا روضه علی اکبر را نخوانید!

ای فروزنده مه برج و کمالم پسر - کردی ای ماه دو تا همچو هلالم پسر

ای جوان رفتی و پیری به سراغم آمد - که به یاد الف قد تو، دالم پسر

عالمی داشتم از داشتن چون تو گلی - بعد تو سیر شدم از همه عالم پسر

سنگدل را خبراز عاطفه هر چند که نیست - دشمنان هم دلشان سوخت به حالم پسر

تیشه عدل کند ریشه صیاد تو را - آنکه بشکست ز داغت پر و بالم پسر

شب جمعه ای بود قافله ای رسید کربلا ، حرم امام حسین مشرف شدند ملا عباس می گوید : رفتم کنار ضریح امام حسین زیارت خواندیم ،رفقاش گفتند ملا عباس برای ما روضه بخوان ، دفتر چه نوحه ام را باز کردم نوحه علی اکبر آمد ، روضه علی اکبر خواندم صدای ناله همه در حرم امام حسین بلند شد مجلس تمام شد آمدیم برای استراحت ، ملا عباس می گوید : در عالم خواب دیدم کسی که در اتاق را می زند بلند شدم در را باز کردم دیدم یک غلامی است گفت : ملا عباس توئی ؟ گفتم بله ، چه کار داری ؟

گفت: بشارت به شما بدهم امام حسین سلام رساندند ، حضرت می خواهد به دیدن اهل این قافله بیاید .

ملا عباس می گوید : در عالم خواب دوستان را خبر کردم همه با حالت ادب و احترام منتظر ماندیم طولی نکشید جمال ابی عبدالله نمایان شد خواستم به رسم احترام بلند شویم ، حضرت اشاره کردند فرمود: به حق من حسین بلند نشوید ، شما خسته اید، تازه از راه رسیده اید ، فرمود : ملا عباس می دانی برای چه من به دیدن شما آمدم ؟ من با شما سه کار داشتم :

اول: آن که هر کس زائر ما باشد به دیدنش می رویم (رحمت خدا بر این ناله ها)

دوم : یک پیرمردی خیلی آرزوی کربلا داشت موفق نشده همراه شما بیاید ، در جلسه شهرتان خدمت می کند ، سلام مرا به او برسانید .

سوم : ملا عباس اگر شب جمعه کربلا بودید رفقا را به حرم ما آوردید خواستید روضه بخوانید روضه علی اکبر را نخوانید مگر نمی دانید شبهای جمعه مادرم فاطمه ، کربلا مهمان من است ۲.

۱. علی انسانی .

۱. کرامات الحسینه ص ۱۵ ، گل واژه های محرم ، ص ۵۵ .

شبيه ترين به رسول

ز بوستان ولايت گلی ز دستم رفت - خدا به داد دلم رس علی زدستم رفت

خا به سوز دلم کن نظر که جانم رفت - ز جان عزیزترم ، جوانیم رفت

حالا دسته جمع برویم کربلا ، پائین پای ابی عبدالله ، برای میوه دل حسین گریه کنیم ، تا اذن میدان خواست بابا اجازه داد ، همین ک علی روانه میدان شد سرش را به طرف آسمان بلند کرد صدا زد : خدا شاهد باش رفت به میدان جوانی که شبیه ترین به رسول تو بود ، هر وقت مشتاق دیدار پیغمبر تو بودیم به علی نگاه می کردیم . رفت میدان ، جنگ نمایانی کرد ، اما یک وقت صدا زد : یا ابتاه علیک منی السلام، بابا من هم رفتم خداحافظ .

نمی دانم امام حسین به چه حالی آمد به طرف علی ، اما همین که کنار بدن علی رسید ، روی زمین نشست (فَجَلَسَ عَلِي التراب) صدا زد : ولدی علی .

تو صید خونین دهنی - طپیده در خون بدنی

عقیق سرخ یمنی - علی علی ، علی علی

متن روضه علی اکبر علیه السلام - سید مهدی میرداماد

بسم الله، بیا بریم پایین پای حسین، آی حسین، من می ترسم همین طور اسم کربلا رو ببرم، ولی ایمن داشته باش، امشب از این آقازاده کربلا تو بگیری، از زبان اباعبدالله گوش بده:

ای تجلی صفات همه ی برترها

چقدر سخت بود رفتن پیغمبرها

قد من خم شده تا خوش قد و بالا شده ای

بخدا عشق پدر نیست کم از مادرها

به امام صادق علیه السلام وقتی عرضه داشت، بهترین لذت برای یک پدر؟ گفت: وقتی ببینه بچه اش خوش قد و بالا شده، جلوش راه می ره،

پسرم! می روی اما پدری هم داری

نظری گاه بیندار به پشت سرها

عبارت مقتل عجیبه، می گه وقتی، علی اکبر اومد اجازه ی میدان بگیره، استأذن، بلافاصله آورده: اباعبدالله فأذن، تا گفت: بابا برم، گفت: برو، اما قبلش :

سر راهت دم آن خیمه کمی راه برو

چرا؟

تا که آرام بگیرند کمی خواهرها

پسرم، پسرم

مادرت نیست اگر، مادر سقا هم نیست

عمه ات هست به جای همه ی مادرها

بین علی اکبر و قمر منیر بنی هاشم، بین این آقا زاده و آقایی که قراره فردا شب برایش سینه بزنی، چند تا شباهت پیدا کردم، دونه دونه میشمارم، هرکدومش یه شب حرف داره، یه شب روضه داره من رد میشم، شباهت اول بین علی اکبر و قمر بنی هاشم، شباهت اول: برای هردو شون، برای هردوی این دو بزرگوار، برا هردوشون امان نامه رسید از دشمن، میگذرم، اصلاً نمی دونی این امان نامه، چی تو دل این آقا زادهها بوجود آورد، شباهت دوم، هردو لقب ساقی داشتند، به مقام سقای رسیدند، شباهت سوم، هردو شجاع بودند، دلیر بودند، سردار بودند، یک تنه حریف بودند، راحتت کنم، هر دو تو وفاداری و ابراز وفاداری به امام بی نظیر بودن، هردو به حد عصمت، نه به مقام امامت، ولی به اون حد نزدیک بودند، شیخ جعفر شوشتری تو خصائص میگه: هردوی این دو بزرگوار رو امام تو کربلا، به یه نوعی دستاشون رو بست، می دونست اینها یک نفری حریفند، علی اکبر رو چه جوری دستش رو بست، زره پیغمبر رو تنش کرد، سنگینی این بار، به عباسم فرمود داداش می ری برای آب برو، این دو تا آقازاده یه نفری حریف بودند، شباهت بعد، گفتم برا هردو امان نامه اومد، هردو شجاع و دلیر بودند، هردو ساقی بودند، هردو مادرشون کربلا نیومدند، هردو کربلا بی مادر بودند، بیا بریم جلوتر، هرکی دلش رو داره از الان روضه رو بشنوه، بگم یا نه، یا صاحب الزمان، هر دو فرق شکاف خورده، هردو بدن قطعه قطعه شده، چه کردن این دو نفر تو کربلا، یه جمله دیگه، یه شباهت دیگه، هر دو لحظه ی آخر یه رجز مشترک دارن، هر دو اون لحظه ی آخر یه جور حسین رو صدا زدن، یه مرتبه ابی عبدالله، می خوام از روی مقتل برات بخونم، نمی خوام از خودم بگم، حتی زبانهال، خیلی عجیبه، مرحوم حُرّعاملی نوشته، مرحوم شیخ مفید نوشته، میگه: سکینه خانم سلام الله علیها، میگه پدرم تو خیمه مضطرب و نگران بود، علی وسط میدان، هی میرفت جلو در خیمه نگاه میکرد، هی برمیگشت عقب، یه مرتبه دیدم، الله اکبر، می خوام عبارت رو بخونم معنا کنم، حضرت سکینه می گه: قَرَأْتُهُ قَدْ أَشْرَفَ عَلَيَّ المَوْتِ، دیدم مرگ داره بر بابام غلبه میکنه، وَ عَيْنَاةُ تَدْوِرَانِ كَالْمُحْتَضِرِ، سکینه داره میگه، هنوز حسین از خیمه بیرون نرفته، هنوز وسط معرکه نرسیده، فقط علی رفته، سکینه میگه نگاه کردم، دیدم، مثل آدم محتضر، بابام هی میره و میاد، یه مرتبه دیدم، صدای برادرم بلند شد، میگه اَبْنَا عَلِيكَ مِني السَّلَامِ، تا صدای علی بلند شد، بابام از وسط خیمه داد زد، ولدی علی، باباصبر کن اومدم، اوج عظمت مصیبت علی اکبر اینه که، حسین بن علی، قربونش برم، رَحْمَةُ اللهِ الواسِعَةُ، تو کربلا یه جا نفرین کرد، الله اکبر، تا اومد بالا سر علی یه نگاه به لشکر کرد، گفت: عمر سعد ، قَطَعَ اللهُ رَحِمَكَ، چیکار کردی با بچه ام، با میوه ی دلم چیکار کردی، حسین نفرین کرد، قَتَلَ اللهُ قَوْمَ قَتَلُوكَ، وای وای، امان امان، نمی دونم، چه جوری ابی عبدالله اومد، خیلی حرف ها رو نزدم، رسید بالا سر علی اکبرش، امشب می ری خونه باید جوری امشب گریه کرده باشه، همه بفهمند صدات گرفته، چون نفس المهموم شیخ عباس میگه: مقرر می گه، می گه تا علی اکبر به شهادت نرسیده بود، کسی ندیده بود ابی عبدالله صداش رو بلند کنه، بلند گریه کنه، اما از علی اکبر، یه مرتبه دیدن صدای حسین، بلند شد، رَفَعَ صَوْتَهُ بِالْبُكَاءِ، یه آقایی هی میگه ولدی، ای وای ای وای، رسید تو معرکه، سید بن طاووس میگه، راوی کربلا میگه، میگه دیدم حسین

لااله الاالله، دلش رو داری بشنوی، دلش رو داری، میگه دیدم حسین، این تیکه آخر نزدیک بدن، دیگه زانوهایش رمق نداشت، دیدن حسین داره با زانو راه میره، هی بلند میشه می خوره زمین، هی میگه پسر، حسین.....

خواهم که بوسه ات زنم، اما نمی شود

تحویل میگیری یانه؟

خواهم که بوسه ات زنم، اما نمی شود

چرا؟ آخه

جایی برای بوسه که پیدا نمی شود

خدا رحمت کنه مرحوم فلسفی رو این روضه رو ایشون می خوند: که می گفت ابی عبدالله اومد بالا سرش، دید لحظات آخره، بچه اش داره دست و پا میزنه، گفت: یه بابا بگو، دید بچه نمی تونه، نگاه کرد دید یه لخته ی خون، راه گلوی علی رو بسته، ابی عبدالله دست کرد تو دهن علی، خون رو بیرون آورد، گفت: عزیزم:

لب را به هم بزن، نفسی زن که هیچ چیز

شیرین تر از شنیدن بابا نمی شود

بدون گریه نری، وای وای

ای پاره پاره تر ز دل پاره پاره ام

گفتم بغل کنم بدنت را نمی شود

چیکار کردن، آی حسین..... یا صاحب الزمان (عج)، کنایه فهم ها:

باید کفن به وسعت یک دشت آورم

در یک کفن که پیکر تو جا نمی شود

هرکاری کرد دید فایده نداره، چیکار کرد، بدن رو جمع کرد، خودش رو انداخت رو بدن علی، تنها روضه ای که کربلا همیشه خوند همین روضه است، نمی شه خوند چون مادرش طاقت نداره، تو داری یه چیزی میشنوی، من میگم این روضه به سه دلیل اینقدر عجیبه، اینقدر جگر سوزه، به دلیلش اینه که برا حسین سخت بود، حسین باباست، حسین این بچه رو بزرگ

کرده، علی اکبر برا پدر هم پیغمبره، هم امیرالمؤمنینه، هم مادرش زهراست، این یه دلیل، دلیل دوم، خیلی سخته گفتنش، من فکر میکنم دلیل دیگه اش اینه، تا قبل مصیبت علی اکبر کسی جرأت نکرده بود این کار رو بکنه، بگم چه کاری، شب هشتمه، تا قبل روضه ی علی اکبر کسی جرأت نکرده بود این کار رو بکنه، اما وقتی علی اکبر افتاد رو زمین، حسین رسید، لشکر شروع کرد، هلهله کردن، همه می خندیدن، این خیلی سخته بخدا، حسین گریه می کرد، گفت: بابا پاشو، ببین دارن میخندن اینها، یه دلیل دیگه، دلیل سوم، تا قبل از روضه ی علی اکبر، این اتفاق نیوفتاده بود، اما مصیبت علی اکبر برا اولین بار این اتفاق افتاد، بگم چه اتفاقی، سادات داد بزَن، ضجه بزَن، وقتی علی اکبر، افتاد، حسین اومد، رو بدن افتاد، دیگه بلند نشد، دیدن زینب داره می دوه، وسط نامحرم ها، هی تو سرش میزنه، ای حسین..... بگو نفست بگیره، ای حسین..... بگو شاید نفس آخرت باشه، حسین.....

خیز و از جا آبرویم را بخر

عمه را از بین نامحرم ببر

زینبی که هیچکی قد و بالاش رو ندید، بگو یا حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه علی اکبر علیه السلام-حاج محمدرضا طاهری

تا گفت: بابا برم میدان، گفت: برو عزیز دلم

من نگویم مرو ای ماه برو

اما شرط داره

لیک قدری بر من راه برو

بذار یه بار دیگه قد و بالات رو ببینم بابا

برو میدان ولی آهسته برو

دیدن عمه ی دل خسته برو

تا شنیدن اهل و عیال، خیمه نشینان، مخدرات همه از خیمه بیرون دویدن، خواهراش اومدن، دور علی اکبر و گرفتن، یکی صدا می زنه، داداش به غریبی بابام رحم کن، کجا داری میری علی جانم، ابی عبدالله دید علی اکبر این طوری که زن و بچه حلقه زدن دورش نمی تونه بره، فرمود: رهاش کنید، او غرق در ذات خداست، علی دیگه موندنی نیست، حسین خودش راهیش کرد، اما همین که داره میره، دیدن این پیرمرد داره دنبالش می دوه، محاسنش رو روی دست گرفته، خدایا شاهد باش، اشبه الناس خَلْقاً و خُلُقاً به رسول الله رو دارم به میدان می فرستم، همه ایستادن دارن دلوری علی رو نگاه میکنن، اون کسی که بیشتر از همه صدای الله اکبرش بلنده، عمو عباس، تا هر یک از دشمن رو رو زمین میندازه، صدای عباس بلند میشه، الله اکبر، روایت نوشته، صد و بیست نفر رو این آقا زاده ی ابی عبدالله، یک تنه به درک واصل کرد، تا موقعی که نانجیبی، پشت یک درخت خرما، ایستاد، منتظر، به نامردی، کمین گذاشت، خیلی از بچه های ما تو کمین های دشمن، وارد می شدن، تو تله های کمین گیر می کردند، مثل علی اکبر میشدند، یکی از شهدا تو خاطراتش آوردند، گفت: اون لحظه ی آخر هر کدمشون یه چیزی به دلشون عنایت می شد، گفته بود: من معنی ارباً اربا رو می خوام بفهمم، یا برگردم تهران سؤال کنم، ارباً اربا یعنی چی؟ یا همین جا اربابم به من نشون بده، مثل علی اکبر ارباً اربا شد، خمپاره درست کنار پاش خورد، تیکه تیکه شد، نانجیب کمین گذاشت، گفت: گناه عرب به گردنم باشه اگر، داغش رو به دل مادرش نگذارم، همچین که اومد با نیزه ای به علی اکبر زد، دیگری شمشیر به فرق نازنینش، اختیار از کف داد، دست به گردن اسب انداخت، خون سر روی چشای اسب ریخت، اسب اشتباه به جای اینکه برگرده، به سمت خیمه ها رفت تو دل دشمن، هرکسی که بغض از علی داشت دورش رو محاصره کردن، یکی با نیزه میزنه، یکی با شمشیر می زنه، عباس داره این منظره رو می بینه، رنگ صورتش پرید، ابی عبدالله شنید آخرین صدای علی اکبر رو، آخرین نفس هاشه، اَبْتَا عَلَیْكَ مَنِّی السَّلَامَ، یعنی بابا خداحافظ، حسین.....

فروغ چشم من از چشم نیزه ها افتاد

عصای پیری من زیر دست و پا افتاد

عزیز یوسف من چنگ گرگ ها حس کرد

یه روایت ساختگی درست کردن، یه پیراهنی رو خون آلود کردن، اومدن به یعقوب گفتن بچه ی تو رو، گرگ ها دریدن، اینم پیراهنش، با همین پیراهن اینقدر یعقوب گریه کرد، چشمش نابینا شد؛ بعضی ها می گن چرا ابی عبدالله؟ یه بعدی نگاه می کنن به روضه ها، حسین خودش روانه میدان کرد، بله، مرحوم واعظ قزوینی به نقل از شیخ حُر آورده، از مقتل شیخ حُر، می گه ابی عبدالله وقتی اومد دیدن پسرش، از دور که نگاهش به بدن علی اکبر افتاد، چی دید من نمی دونم، ابی عبدالله پیاده شد، چرا با اسب نرفت این خودش یه بحثی است، می خواست با پاهای خودش حسین بره، همچین که یه قدم برداشت، دیدن پاهای حسین لرزید، خورد زمین، دو زانو، دو زانو خودش رو آورد، تا کنار بدن، آه علی علی

عزیز یوسف من چنگ گرگ ها حس کرد

زبس که رونق یعقوب قصه ها افتاد

به زخم نیزه ای از روی اسب از پهلو

مرا به خاک جگر گوشه ریخت یا افتاد

آی جوون ها امشب که رفتید خونه یادتون باشه، اگه بیدار بود از روضه برگشتید برو دست و پای پدرت رو بیوس، اگه نه فردا، نمی دونید چقدر خونه دل می خوره یه پدر، تا جوونش رعنا میشه، خوش قد و بالا میشه، دیگه یه موقع هایی حیا میکنه این بچه رو در آغوش بگیره، آرزوش بغلش کنه، بیوستش، دنبال فرصت میگردد «یکی از فرصت ها وقتی از امام صادق علیه السلام سؤال کردن، کی برای یک پدر، برای یک مادر شیرین ترین لحظه است؟ فرمود: شب دامادی جوون جلو چشم این بابا راه بره، هی قد و بالاش رو نگاه کنه، بگه بابا قریون قد و بالات برم، کی آقا سخت ترین لحظه است؟ فرمود: اون لحظه ای که بابایی بیاد کنار بدن بچه اش بشینه، «صاح الإمام سبع مرات ، آه ولداة! آه واعلیا، هفت مرتبه ابی عبدالله از پرده ی جگر هی صدا می زد ای پسر، هرچی ابی عبدالله صدا ناله اش بیشتر می شد، این نانجیب ها دست می زدن، کف می زدن، هلله کردن، این بیت رو باباها می فهمن:

کسی که بین مژه کرده ام بزرگ

آیا چنین زهم شده پاشیده در عبا افتاد

این علی اکبر منه

زدم به هم افسوس و زانویم تا خورد

دلم شکسته و در ورطه ی بلا افتاد

گفت: علی جان

ذبیح من

ابراهیم برا همچین روزی، وقتی گوسفندی فرستاده شد، قوچی آسمانی برا ابراهیم فرستاده شد، گفتند: بگش، نذرت رو ما قبول کردیم، ابراهیم (ع) اصرار داشت خدایا، من می خوام داغ این پسر، رو دلم بمونه، بفهمم، جبرئیل نازل شد، بر اش روضه خوند روضه علی اکبر رو، ابراهیم شروع کرد گریه کردن، اینقدر گریه کرد بی تاب رو زمین افتاد، خطاب رسید: ابراهیم این گریه ای که کردی ما در عوض قربانی کردن پسرت قبول کردیم، بلکه فضیلتش بالاتر از اونه برا ما، اما ذبح عظیم کربلا اتفاق می افته.

ذبیح من زبرت با خداست بر خیزم

به جان زداغ غمت شعله ی عزا افتاد

نشست چین و شروع کرد به رخ که می بینم

ترک به ماه جبین تو از قفا افتاد

اذان ظهر که شد علی اکبر اذان گفت، بابا لذت می بره، همه جا تو راه، مؤذن ابی عبدالله علی اکبر بود، حالا نشست به التماس میگه:

نماز عصر مرا پس اذان نخواهی گفت

گلو بریده لب خشکت از صدا افتاد

نه قطعه قطعه فقط، نقطه نقطه ات کردند

تنت به پهنه ی این دشت تا کجا افتاد

خدا کند که خطای نگاه من باشد

که از تمام قدت چند نقطه جا افتاد

میان هلله و خنده ها کم آوردم

به سان محتضری که زتن و تا افتاد

آی جوون های باغیرت، چی کشیده ابی عبدالله، این منظره رو دیده و داره برا علی اکبرش میگه، می خوام حقش رو ادا کنی.

بلند شو پسرم چشم خیل نامحرم

نمی گه به قد و بالاش، این قدر نزدیک بوده زینب میون دشمن، که این رو میگه

بلند شو پسرم چشم خیل نامحرم

به خاک چادر ناموس کبریا افتاد

یعنی تو این راه اینقدر عمه ات زمین افتاده.

و وضع خده علی خده، صورتش رو به صورت علی گذاشت، صدا زد قتل الله قوماً قتلوک، علی الدنیا بعدک العفا، علی علی
علی.....

منبع: کتاب گودال سرخ

آروزی پدر

پدر وظیفه اش تو خانواده با مادر فرق می کنه، پدر می خواد از پسر مرد بسازه، لذا جلوه ی جلالیه و قهریه در وجود
اوست، نباید بچه سست بار بیاد، لذا همه ی عشقش را نمی تونه نشون بده، کم کم پسر به سن بلوغ می رسد، دیگه پدر و
پسر یکدیگر را دیر می بوسد، وقتی به سن جوانی رسید، پدر با خودش می گوید، انشاءالله وقتی خواست مسافرت برود
می بوسمش، وقتی سربازی بره می بوسمش، از سفر برگشت می بوسمش، شب عروسی می بوسمش، دنبال بهانه می
گردد.

بعضی ها می گند شاید به این دلیل بود، وقتی علی اکبر (علیه السلام) جنگ کرد، برگشت سمت ابی عبدالله (علیه السلام)،
صدا زد: بابا تشنگی مرا دارد می کشد. چون آقا دلش برای بوسه کردن علی تنگ بود، دنبال بهانه می گشت علی را
ببوسد.

فرمود: علی جان! دهانت را باز کن، زبان در دهان علی گذاشت، شاید هم می خواست علی سیراب شود، اما علی اکبر
(علیه السلام) دید زبان بابا از او خشک تر است، لذا خجالت کشید، رفت طرف میدان، دیگه علی از آب دم نزد.

یک مسئولیت بزرگ روی دوش جوان است، جوان دوست دارد آگه مریض شد، بابا نفهمه، آگه زمین خورد، زخمی شد،
بابا ناراحت نشه، علی اکبر با خودش می گه بابا من را ببین طاقت نداره، ناراحت می شه.

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

شفاعت علی اکبر (علیه السلام)

مرحوم آیت الله کوهستانی (ره) می فرمودند: آنقدر حضرت علی اکبر (علیه السلام) شفاعت می کند که نوبت به امام حسین (علیه السلام) نمی رسد.

مرحوم آیت الله العظمی ملاعلی معصومی همدانی (ره) می فرمودند: عصمت انبیاء و ائمه لازم و واجب است اما زینب کبری (سلام الله علیها) و ابوالفضل العباس (علیه السلام) و نیز علی اکبر (علیه السلام) هم معصوم بودند. با این تفاوت که عصمت آنها واجب نبود.

بر قله ی پارسایی، ص ۲۹۲، ثارالله، ص ۲۲۰

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

دست حسین را در دست عباس گذاشت

ساقی تشنه لبان رو سوی دریا میکرد // ساغر وصل ز معشوق تمنا میکرد

کفی از آب بیاورد به نزدیک لبان // عکس شش ماهه در آن آب تماشا می کرد

آب را ریخت روی آب و نخورد آب ولی // شرمگین پیش لبش آب روان را می کرد

با دو بازوی قلم گشته اش از تیغ جفا // لوح ایثار و وفا و شرف امضا می کرد

فاطمه اشک فشان بود در آن وادی غم // چون که جان دادن عباس تماشا می کرد

چون بیفتاد ز تن دست جدا از بدنش // یاد بازوی ورم کرده زهرا می کرد

لحظات آخر عمر مبارک امیرالمؤمنین بود فرمود، عباسم را بگویند بیاید کنار بستر من ، آمد محضر بابا ،

زانوی ادب به زمین زد ، عرضه داشت : بابا امری داری ؟

فرمود: عباسم دستت را بده بابا ، حسین دستت را بده بابا ، دست حسین را در دست عباس گذاشت ، فرمود : عباس جان از حسین دست برداری بابا ، کربلا پیش می آید ، عاشورا پیش می آید ، تشنگی پیش می آید ، می روی کنار فرات ، آب می آوری ، لبهایت خشکیده است ، مبادا آب بیاشامی ، لذا روز عاشورا وقتی کنار شریعه فرات رسید مقداری آب به کف دست گرفت تا بیاشامد :

فَذَكَّرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ ، فَرَمَى الْمَاءَ ، يَادِ لِبْهَائِ تَشْنَهٗ بَرَادِرٍ وَ أَهْلِ حَرَمِ افْتَادِ آبِ رَارُوى آبِ رِيخت .

۱. «وَلَدَى إِذَا كَانَ يَوْمَ عَاشُورَا ، وَدَخَلَتِ الْمَشْرَعَةَ ، أَيَاكَ أَنْ تَشْرِبَ الْمَاءَ وَ أَخُوكَ الْحُسَيْنَ عَ طَشَانٌ » معالی السطین ، ج ۱ ، ص ۴۵۴ ، راهنمای تبلیغ ، شماره ۶ ، ص ۱۵۹ .

بدن غرق به خون عباس

سردار سپاه کربلایی عباس // در رزم چنان شیر خدایی عباس

از خیمه صدای العطش می آید // طفلان نگرانند که کجایی عباس

حالا که دلها تون آماده شد ، همراه ابی عبدالله بریم کنار بدن غرق به خون عباس ، آمد کنار بدن برادر ، عباس پاشو دشمن دارد ، به برادرت زخم زبان می زند ، ببین دشمن دارد هلله می کند ، دیگر خیمه ها پاسبان ندارد .

آمد کنار بدن برادر نشست سر برادر را به دامن گرفت ، خونهای چشمانش را پاک کرد صدا زد : الان انکسر ظهری ، خدا دیگر کمرم شکست (یاد شهدا ، امام ، همه فیض ببرند)

اما از بس بدن برادر قطعه قطعه شده امام حسین نتوانست به خیمه بیاورد سکینه و بچه ها منتظرند یک وقت دیدند امام حسین دارد می آید یک دست عنان ذوالجناح را گرفته ، یک دست به کمر گرفته ، صدای ناله اهل حرم بلند شد (مجسم کن منظره را) سکینه صدا می زند : بابا ، عمو چه شده ، عزیز فاطمه آمد جلوی خیمه ابوالفضل ، دست برد عمد خیمه را کشید . یعنی زینب ، دخترم ، دیگر این خیمه علمدار ندارد .

کنا رعلقمه بابا چه دیدی // عمود خیمه را از چه کشیدی

برادرم کجاست ؟

کعبه دلهاست خاک پای دوست // آنکه جانها تشنه دیدار اوست

کیست عباس آن سپه سالار عشق // کز جوان مردیش هر جا گفتگوست

مشک آبش ریخت گر بر روی خاک // تا ابد دین را از آن آب آبروست

دست افشان پای در میدان نهاد // دست افشاندن ز مشتاقان نکوست

چشم پوشید از دو دست نازنین // تا دو دستی جان کند تقدیم دوست

قافلهٔ ابی عبدالله از مدینه به سوی مکه حرکت کرد ، همه سوار بر محمل شدند ، یک وقت امام حسین ندا داد : « آینَ آخی ؟ آینَ کَبِشْ کَتِیْتِی ، آینَ قَمَرِ بَنی هاشمٍ » برادرم کجاست ؟

همین که صدای نازنین امام حسین را ، عباس شنید پاسخ داد : « لَبِیک ، لَبِیک یا سَیِّدِی » قربان ادب بروم آقا ، همه شنیده اید در طول عمر یک بار امام حسین را برادر صدا نکرد ، اما چه شد روز عاشورا ، دست در بدن ندارد ، فرقتش شکافته ، چشمش تیر خورده ، روی زمین افتاده صدا می زند : برادر بیا .

آخر دید یک خانمی صدا می زند : پسرم عباس . اینجا عباس به خود اجازه می دهد حسین را برادر صدا کند .

خاک و شن و خون همه در هم شده // پشت حسین از غم تو خم شده

بگو چه رخ داده در این علقمه // که آمده مادر ما فاطمه

اجازه میدان

کلید قفل مشکل هاست عباس // به مردی شهره دنیاست عباس

مروّت ریزه خوار خوان لطفش // فتوّت صورت و معناست عباس

حسین بن علی را عبد صالح // ولی بر ماسوی مولاست عباس

به دشت کربلا آرامش دل // برای زینب کبراست عباس

بود بدر منیر هاشمیون // که زیباتر ز هر زیباست عباس

برای حفظ آیین محمد // شکوه روز عاشورا ست عباس

به میدان شجاعت اشجع الناس // که غیرت قطره و دریاست عباس

گذشت از آب و کسب آبرو کرد // اگر چه ساقی و سقااست عباس

اگر دستش جدا شد غم ندارد// که دست آویز ما فرداست عباس

بزن بر دامنش دست توسل// که در جود و سخا آقاست عباس

همین که صدای العطش بچه ها را شنید ، آمد نزد امام حسین اجازه میدان گرفت ، مشک را به دست گرفته ، آمد کنار شریعه فرات ، عباس تشنه است مشتی از آب برداشت تا به لبهای عطشان برساند اما : «فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ» به یاد لبهای تشنه برادر افتاد ، آب را روی آب ریخت ، مشک را پر از آب کرد ، از شریعه بیرون آمد ، به سمت نخلستان ، دشمنان دستهای نازینش را قطع کردند ، مشک آب را سوراخ کردند ، تیر به چشمش زدند ، (عاشقان ابالفضل ، انشاءالله کنار حرمش) یک وقت یک عمود آهن هم بر فرق عباس زدند . لذا صدا زد : یا آخا آدرک آخا ،

پدرت از نجف آمد تو هم از خیمه بیا// قدمی رنجه نما پای بنه بر سر من

مشک پاره بده زینب که مدینه ببری// تا شود با خبر از خجالت من مادر من

هوسم بود که آید به سرم ام بنین// مادرت فاطمه آمد عوض مادر من

هر کجا پای گذاری به زمین می بینی// قسمتی از بدن و از سر و از پیکر من

متن روضه شهادت حضرت عباس علیه السلام-مرحوم کوثری

مظلوم شهید شدی آقا جان در میدان شجاعت، از یک طرف دشمن به حضرت عباس علیه السلام از اطراف حمله ور شد، رو زمین افتاد ، دست نداشت به صورت خورد زمین .

ای اهل حرم میر و علمدار نیا مد //سقای حسین سید و سالار نیا مد

راوی می گه ندیده بودم امام حسین منقلب باشد، وقتی خبر ابالفضل علیه السلام آمد رنگ صورت تغییر کرد

امروز حسین سر می دهد// عباس اکبر می دهد

بچه ها امید می دادن عمو آب میاره ،دیدن آقا آمد، عمو نیامد، دوید عمو کجاست، فرمود عمو را کشتند.

عمو جان مردم ز سوز عطش// وای وای عمو عمو العطش

متن روضه شهادت حضرت عباس علیه السلام-مرحوم فلسفی

قمر بنی هاشم ابوالفضل علیه السلام موند، همه ی بنی هاشم و غیره رفتند کشته شدند، چرا ابا الفضل علیه السلام را نگه داشت؟ تا زن و بچه ها آرام باشند.

عباس گفت حسین جان دلم تنگ شد، اجازه بده برم، پس به عنوان ذکر آب برای لب تشنگان برو، مشک رو بر داشت، بچه ها رو نوازش کرد، گفت برایتان آب می آورم، ابی عبد الله با عباس رفتن میدان، پس از مدتی زن و بچه آرام نگرفتن، اومدن جلو خیمه، دیدن حسین داره میاد ولی تنها وضع غیر عادی است، عنان اسب را به دست گرفته، دل همه لرزید، حسین آمد، گفتن پیرسیم، چه کسی بهتر از سکینه، آقا آمد، محزون رسید نزدیک خیام حرم، سکینه آمد مودب گفت: پدر جان آیا از عمو عباس خبر داری؟ صدا زد عمو را کشتند، من از کنارش امدم، حرم غوغا شد، زینب سلام الله علیها، آمد کنار ابی عبدالله الحسین فرمود: برادرم، پس چرا کشته عباس را به خیمه نیاوردی؟

متن روضه شهادت حضرت عباس علیه السلام-مرحوم کوثری

دختر امیرالمومنین علیه السلام زینب کبری سلام الله علیها خیلی مصیبت دید، داغ جد و مادر و پدر بزرگوارش، وقتی مادر رفت فریاد زد: وا اماه، وقتی پدر و ابته، وقت امام حسن علیه السلام و اخا، ابا الفضل علیه السلام رفت صدای ضجه ای بلند شد از خیمه، بیرون آمد صدا می زد وای امان از اسیری .

قتلگه دریای خون شد //شمر با خنجر برون شد

غیر از ابوالفضل(ع) هیچ کدام لب تشنه شهید نشدند

امروز به دلم افتاده که همه شما را کنار نهر علقمه ببرم. ای گرفتار! مریض دار! حاجت دار! مبتلا! درد دار! که گوشه و کنار این مجلس نشسته ای، خدا می خواهد به برکات پسر علی (ع) امروز حوائجت را بخواهی. بگویم؟ راوی می گوید: بالای بلندی بودم، یک وقت دیدم گرد و غبار بلندی شد. دیگر عباس را ندیدم. یک وقت خیره خیره نگاه کردم دیدم خون از دستهایش می ریزد و بند مشک را به دندان گرفته است. آقا ابوالفضل! این مردم دلشان می خواهد یک روز عصر در صحن حرمت بنشینند. اگر انگشت لای در ماشین بماند داد می زنی. آی بمیرم دستهایش را قلم کردند. می فهمی دست قلم شده یعنی چه؟ آی خدا! بعد از آن که دستهایش را بردند بمیرم یک تیر به چشمش زدند. محاصره اش کردند؛ تیر بارانش کردند. ای خدا! دست ندارد تا تیر را بیرون بیاورد. نانجیبی جلو آمد یک عمود آهنین به فرق ابا لفضل (ع) زد.

امروز می خواهم این مردها سینه بزند. دستهای ابالفضل(ع) را بریدند، ولی دستهای شما سالم است. سینه بز! ابالفضل، ابالفضل... خدایا! آیا این دستها را می خواهی نا امید کنی؟

مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری می گوید: می دانی چرا در میان شهدای کربلا فقط به ابالفضل(ع) باب الحوائج می گویند؟ برای اینکه تمام شهدای کربلا که لب تشنه بودند، غیر از ابالفضل(ع) هیچ کدام لب تشنه شهید نشدند. هر کدام که می خواستند از دنیا بروند پیغمبر(ص) می آمد یک ظرف از آب کوثر می آورد، او می خورد و سیراب می شد. مگر پیغمبر(ص) برای ابالفضل آب نیاورد؟ چرا آب برایش آورد. فرمود: عباسم بخور! گفت: نمی خواهم آقا. بشنو تا برایت بگویم و ابالفضل(ع) را بشناسی. صدا زد: عباسم! همه از دست من آب خوردند. آنهایی هم که بعد بیایند آیشان خواهم داد. تو چرا آب نمی خوری؟ یک وقت صدا زد: آقا! مگر صدای العطش بچه ها را نمی شنوی؟ همه سینه بزید! ابالفضل! ابالفضل!...

صدا زد: عباسم! الان کرم شکست

ای ماه بنی هاشم خورشیدلقا عباس // ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس

با محنت و درد و غم // ما رو به تو آوردیم

آقا زنجیر به پا داریم // صد جور و جفا داریم // دست من محزون گیر // از بهر خدا عباس

آی آنهایی که کربلا رفته اید. آی جمعیتی که نهر علقمه رفته اید. امشب می خواهم برایتان زیارت ابالفضل(ع) بخوانم.

« أَلْسَلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لَا مِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ قُتِلْتَ مَظْلُومًا
لَعْنَهُ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَ لَعْنَهُ اللَّهُ مِنْ ظَلَمَكَ وَ لَعْنَهُ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ مَاءِ الْفُرَاتِ ، »

راوی می گوید: یک وقت گرد و غبار بلند شد، دیگر من ابالفضل(ع) را ندیدم. رفتم بالای بلندی تا ببینم در چه حالی است. وقتی نگاه کردم، بمیرم دیدم خون از بازوهایش می ریزد. دستهایش را از بدن جدا کردند. اما دست شما شیعه ها سالم است تا خدمت کنند.

یا ربّ مددی که ره به جانان ببرم // این آب فرات بهر طفلان ببرم

رنگ حسین(ع) پرید. حالش منقلب شد. آمد سر بالین برادر چه برادی!

قدر چمن را بلبل افسرده می داند // غم مرگ برادر را برادر مرده می داند

نقل کرده اند: لقمان حکیم به مسافرت و سفرش طول کشید. وقتی از مسافرت آمد کنیزش گفت: لقمان! کجا بودی؟ دیر آمدی. لقمان! بابت مُرد. لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد که رشته زندگی ما پاره شد. به خدا تا بابا زنده است این بچه ها دور هم هستند، همین که بابا می میرد هر کدام یک طرف می روند. کنیز گفت: لقمان باز هم دیر آمدی. گفت: چه شده؟ کنیز گفت: مادرت هم مرده. لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد خانه ای که مادر ندارد چراغ ندارد، نور ندارد. یک وقت صدا زد: لقمان! باز هم دیر آمدی. گفت: چه شده است؟ کنیز گفت: برادرت هم مُرده! لقمان گفت: ای داد، کمرم شکست. آی زن و مرد! یک وقت دیدند حسین(ع) دستش را به کمر گرفت، صدا زد: عباسم! الان کمرم شکست.

صلی الله علیک یا ابا فضل العباس؛

بطل کربلا

عرب دیر به یه نفر می گه بطل، بطل کسی است که تا وارد میدان می شه همه چشم ها باز می مونه، کسی نمی تونه به این راحتی از مرکب پائینش بیاره ...

روز عاشورا روز جان دادن عباس (علیه السلام) بود، (زبانحال) آمد پیش برادرها (پسرای ام البنین) فرمود: امروز حواستون باشه، باید زودتر از همه برید، مادر ما رو روسفید کنید، من می خوام داغ شما را ببینم، پیش زهرا (سلام الله علیها) روسپید بشم، برادرها دست گردن هم انداختند، داغ سه برادر دیده ا، داغ بنی عقیل جا خودش، داغ علی اکبر (علیه السلام) سخت بود، عباس (علیه السلام) زنده باشه، علی اکبر (علیه السلام) و قاسم (علیه السلام) بچه های زینب (سلام الله علیها) پرپر بززند ...

نزدیک غروب عاشورا شد، روش نمی شد حاجتش را بگه، صدا زد ذاق صبری، برادر جان! دلم گرفته، دارم دق می کنم، عباس جان! می خوای بری؟ سر پایین، بغلش کرد، برادرم! سر عباس (علیه السلام) را به سینه گرفت (زینب سلام الله علیها) داره می بینه) بنفسی انت، حال که می خوای بری با هم می ریم، هر دو سوار شدند، (زبانحال) یه خانم پشت سر این دو برادر داره دعا می خווونه ...

ای ساربان آهسته ران آرام جانم می رود ...

مشک پر آب کرد، آب خورد؟ نه وا ... صدا زد، انا بن علی المرتضی، باطنا یعنی حسین (علیه السلام) به آب رسیدم ...

صدای عباس (علیه السلام) تا آمد، ابی عبدالله نیرو گرفت، مهار اسب را گرفت به طرف عباس (علیه السلام)، انا ابن محمد المصطفی، حریف عباس (علیه السلام) نمی شنند، تیرانداز ایستاده، دست عباس (علیه السلام) گرفتار مشکه، مواظب مشک

است، هر چی تیر میاد، روی مشک خیمه زده مثل پرنده ها شده، یه نفر گفت: اینجوری نمی شه، دست راست را قطع کردند، انا ابن علی المرتضی، یعنی هنوز زنده ام، حسین (علیه السلام) باید اسم کسی را بیره، عباس (علیه السلام) درد استخوان یادش بره، صدا زد: انا بن فاطمه الزهرا، من پسر دست شکسته مدینه، ای دست بریده طاقت بیار ۲

غم از بهر مبارک بادم آمد // زهر بیدادگر بیدادم آمد

به دستم ضربت شمشیر تا خورد // غلاف تیغ قنغز یادم آمد

دریغا حرمت ما را شکستید // دل یاسین و طاهرا را شکستید

شما دست مرا از من گرفتید // چرا بازوی زهرا را شکستید

تا دید دست نداره، نامرد پاش را گذاشت روی رکاب اسب، نامرد قهقهه زد، اگه تو دست نداری من دارم، چنان با عمود آهن....

منتهی الامال: ۳۸۱/۱

مقتل الحسین ذهنی

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

سقا

گفت داداش من فردا چکاره ام؟ فرمود: برو آب بیار، جاسوس های دشمن متوجه شدند، اومدند خبر رسوندند (قبلاً خیلی ها برای بردن آب آمده بودند) گفتند: فردا خود عباس (علیه السلام) میاد علقمه، ترس بین لشکر دشمن افتاد، ۴۰۰ هزار تیرانداز اومدند برا یک نفر، کنار شریعه. تا روزی که اذن جهاد داده شد، هیچ کس عباس (علیه السلام) را در لباس رزم ندید، دیدند صبح عاشورا رفت تو خیمه، لحظاتی نگذشت، پر خیمه را کنار زد، بچه ها همه نگاه کردند، ماشاءالله، الله اکبر، حیدری شمشیر حمایل کرده، خوود به سر گذاشته، زره به تن کرده، مثل علی سپر دست گرفت، اما از صبح تا عصر ناراحت دست به قبضه ی شمشیر، آقا! هر موقع اجازه بده من اینها را تار و مار کنم، امام حسین (علیه السلام) اجازه نمی ده، می گوید تو کنار من باشی، من آرامم، اما رفت آخر میدان انی علی العباس اغدو بسقا ...

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

انت صاحب لوائی

وقتی ابی عبدالله علمها را تقسیم کرد، علمی دست حبیب سردار میمنه، علمی دست زهیر سردار میسره، همه ی علمها را پخش کرد

گفتند: پس عباس چی؟ فرمود: لواء من دست اباالفضل (علیه السلام) است، قلب لشکر من مال عباس (علیه السلام) است، او باید کنار من باشد.

لذا تو دسته جات دیدی یه پرچم هایی بلندتر است، پرچم عباس (علیه السلام) هم از همه بلندتره، فرمود: انت صاحب لوائی، همه ی دلخوشی حرم دست عباس (علیه السلام) است.

منبع: کتاب گلازه های روضه

متن روضه شهادت حضرت عباس علیه السلام - مرحوم فلسفی

قمر بنی هاشم اباالفضل علیه السلام موند، همه ی بنی هاشم و غیره رفتند کشته شدند، چرا اباالفضل علیه السلام را نگه داشت؟ تا زن و بچه ها آرام باشند.

عباس گفت حسین جان دلم تنگ شد، اجازه بده برم، پس به عنوان ذکر آب برای لب تشنگان برو، مشک رو بر داشت، بچه ها رو نوازش کرد، گفت برایتان آب می آورم، ابی عبد الله با عباس رفتن میدان، پس از مدتی زن و بچه آرام نگرفتن، او مدن جلو خیمه، دیدن حسین داره میاد ولی تنها وضع غیر عادی است، عنان اسب را به دست گرفته، دل همه لرزید، حسین آمد، گفتن پیرسیم، چه کسی بهتر از سکینه، آقا آمد، محزون رسید نزدیک خیام حرم، سکینه آمد مودب گفت: پدر جان آیا از عمو عباس خبر داری؟ صدا زد عمو را کشتند، من از کنارش امدم، حرم غوغا شد، زینب سلام الله علیها، آمد کنار ابی عبدالله الحسین فرمود: برادرم، پس چرا کشته عباس را به خیمه نیاوردی؟

دو بیت

مرحوم شیخ جعفر مجتهدی گفتند: حضرت ولی عصر (عج) می فرماید: هر کس با این دو بیت شعر به عمویم قمر بنی هاشم متوسل بشود، حتماً حاجتش برآورده می شود و سپس شروع کرد به خواندن بیت اول، و حدود نیم ساعت با شدت

گریه کردند، آنگاه بیت اول و دوم باز حدود نیم ساعت شدیداً گریستند، آنگاه آن دو بیتی را روی کاغذ نوشتیم که عبارت بود از:

یادم ز وفای اشجع الناس آید //وز چشم ترم سوده ی الماس آید

آید به جهان اگر حسین دگری //هیئات برادری چو عباس آید

میرمهر ص ۱۱۴ به نقل از لاله ی ملکوت ص ۲۳۶

منبع: کتاب گلواژه های روضه

متن روضه حضرت عباس علیه السلام-میرداماد

یاکاشف الكرب عن وجه الحسین اکشف کربنا بحق اخیک الحسین علیه السلام

بر لب آبم و از داغ لب ت می میرم

هردم از غصه جانسوز تو آتش گیرم

مادرم داد به من درس وفاداری را

عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم

یادم نمیره ، همون روز اول قنداقه ام رو هی دور سر تو می چرخوند آقام،هی میگفت بچه ام فدای حسین،اصلاً من برا همین به دنیا اومدم که فدای تو بشم.

اکبرت کشته شد و نوبتم آخر نرسید

سینه ام تنگ شد از بس که بود تأخیرم

کربلا کعبه عشق است و من اندر احرام

شد در این قبله عشاق دوتا تقصیرم

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد

چشم من داد از آن آب روان تصویرم

امشب باید به جور دیگه بگی، دستت رو بیار بالا، عین پرچم تکونش بده، شب علمداره

سقای دشت کربلا ابالفضل، ابالفضل

بچه ها همه دست هم رو گرفتند، دور عمو می گشتند. این جوری دل عمو رو بردند

سقای دشت کربلا ابالفضل، ابالفضل

آبی رسان بر خیمه ها ابالفضل، ابالفضل

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد

باید هر شب یادی از شهدا بشه، به یاد بچه هایی که وقتی رمز عملیاتشون رو فهمیدن یا قمر بنی هاشمه، همه قمقمه ها رو خالی کردن، می دونی چرا قمقمه هاشون رو خالی می کردن، اصلاً آب نمی خوردن، امامی دونستند اگه دستشون به آب بخوره، عطش اونها کم میشه، عباس دستش به آب خورد، همچنین که دست به آب رسید، دستاش رو آورد بالا، گفت: عباس دستای تو به آب رسید، اما دست حسین نرسید، این دست رو دیگه نمی خوام، این چشم رو دیگه نمی خوام، ای فدات بشم حسین با این عباس، بی خود نبود، بهش گفتم: بنفسی انت، دلیل داره.

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد

چشم من داد از آن آب روان تصویرم

باید این دیده و این دست دهم قربانی

تا که تکمیل شود حج من و تقدیرم

وصل شد حال قیامم ز عمودی به سجود

بی رکوع است نماز من و این تکبیرم

یه بیت، عاطفی ها، اونهایی که دل عاطفی دارن

بدنم را به سوی خیمه اصغر نبرید

که خجالت زده زان تشنه لب بی شیرم

حسین.....

اومد محضر ابا عبدالله، السلام علیک یا سیدی، یا مولای، یه حرفی بزدم، شاید تو اون لحظه ابی عبدالله گفت: حالا هم نمیگی داداش، کار داره تموم میشه، نمی خوامی بگی، صدا زد داداش سینه ام سنگینه، صبرم سر اومده، دیگه هزار برم، ابی عبدالله یه نگاهی کرد، آی عزیز دلم، ابی عبدالله بهش گفت: تو برادر منی، تو علمدار منی، تو صاحب لوای منی، یه حرفی ابی عبدالله زده، من عین جمله ی حضرت رو بگم، بخدا برا من همین روضه است، حضرت یه نگاهی بهش کرد، فرمود: عباسم، و إذا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي، چی گفته حسین؟ صدا زد عباس کجا می خوامی بری، اگه تو بری لشکر من از هم می پاشه، اگه تو باشی همه هستن، اگه تو نباشی هیچ کی نیست داداش، عباس اصرار کرد، ابی عبدالله اجازه داد، همه می دونید به چه دلیلی اجازه داد، رفت میدان، چه اتفاقی افتاد، حالا ابی عبدالله نگرانه، بین این دو برادر، این رجز ها رد و بدل شد، انابن الحیدر کرار، انا بن محمد المصطفی، انا بن علی المرتضی، تا ابی عبدالله گفت: انابن فاطمه، فهمید خبرهایی است، فهمید دیگه صدا نمی آد، مسیر رو عوض کرد، ای وای، می خوام برات روضه بخونم، اما از این منظر، ابی عبدالله علم امامت داره، تا دید رجز سوم نیومد، راه رو به سمت علقمه عوض کرد، راوی میگه دیدم حسین، اونهایی که کربلا رفتن، روضه هارو مجسم بینن، کف العباس یادته، یادته ایستادی گفتمی اینجا کجاست، بهت توضیح دادن، اینجا همون جاست، دیدن حسین از اسب پایین اومد، یه چیزی رو از رو زمین بر میداره، این دست عباسمه، چرا رو زمین افتاده، دوباره رفت، دوباره فهمید، آمد به سرم از آنچه می ترسیدم، دوباره از اسب اومد پایین، الهی بمیرم، حیف این دستا نبود از بدن جدا شد، فهمید دیگه عباسش دست نداره، لاله الا الله، الهی بمیرم، یه مرتبه دیدن حسین، از دور داره نگاه میکنه، دید وسط میدون غوغاست، یه مرتبه شنید یه صدا داره می آد، یا آخا، حسین فهمید عباس اون رو برادر صدا زده، دیگه عباسم رفتنی است، رسید کنار علقمه، میگن یه نگاه کرد دید، همه دور داداشش حلقه زدن، هی شمشیرها بالا میره، تا ابی عبدالله رو دیدن همه فرار کردن، این تفرون و قد قتلتم اخی؟، کجا فرار می کنید، دادشم رو کشتید، اومد، چه جوری اومد، تا نگاهش به عباس افتاد، آه، برادر از دست دادی؟ برادرای شهید کجان ناله بزمن، اگه شب تاسوعا نبود نمی گفتم، عین مقتله، چهار تا جمله نوشتن عموم مقاتل، دونه دونه رو معنی کنم، میکشنت، تا رسید، نگاه کرد، ابی عبدالله اول گفت: الان انکسر ظهری، ابی عبدالله داغ برادر زیاد دیده، هم تو کربلا زیاد دیده، هم مدینه امامش رو از دست داده بود، تو بقیع نگفت: انکسر ظهری، گفت: انکسر ظهری، یعنی کمرم شکست، برم جلوتر، و قلت حیلتی، یعنی راه چاره بر من بسته شد، می دونی صمیمی این حرف چی میشه؟ آقا امام زمان ببخشید، می دونید و قلت حیلتی یعنی چی؟ یعنی بیچاره شدم، سومین جمله، وانقطع رجائی، یعنی دیگه ناامید شدم داداش، آخریش آدم رو میکشه، صدا زد داداش، و شمت بی عدوی، معنی کنم یا نه؟ اجازه می دی؟ یعنی داداش پاشو بین دشمن داره ناسزا میگه، بین روی دشمن باز شده، زخم زبون میزنه به من، حسین..... نشت، أخذ الحسین رأسه و وضعه فی حجره، نشت سر عباس رو بغل گرفت، چه سری، چه فرقی، سر رو بغل کرد، یه نگاه به عباس کرد، جا خورد، یه چیزی بگم، کنایه فهم ها، قربون ابروهای به هم پیوستت، کی دلش اومده، ابی عبدالله یه نگاه کرد، دید عباسش داره گریه میکنه، صدا زد

مایبیک یا اخی؟ چرا تو داری گریه میکنی؟ من باید گریه کنم، عباس صدا زد: کیف لا ابکی؟ الآن جئتنی و اخذت براسی عن التراب، داداش چرا گریه نکنم، می دونی گریه ام واسه چیه؟ نگفت دستام، نگفت چشمم، نگفت سرم، نگفت تشنه هستم، دارم واسه این گریه میکنم، داداش الان تو اومدی سر من رو از رو خاک برداشتی، فبعد ساعة من یرفع رأسک عن التراب؟ کی می خواد سر تو رو بلند کنه؟ حسین..... کی می خواد سر تو رو بلند کنه؟ می خوام یه جمله از زبون شما به عباس بگم، عباس جان نگران سر حسین نباش، خیلی طول نمیکشه، هنوز داره نفس میکشه، حسین هنوز زنده است، سرش رو جدا میکنن، حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه حضرت عباس علیه السلام - حاج محمد رضا طاهری

شب عباس، اگه چشمی خدای نکرده، اهل بُكاء هم نیست، یه طوری باید به شکل بکائین در بیاد، اسمش رو تماشاچی نذارن، دست باید کار کنه، ناله باید کار کنه، امشب خود خانم حضرت زهرا سلام الله علیها، شخصاً یک به یک، اسم می نویسه، شب تاسوعا اگه کسی جا بمونه از قلم حضرت زهرا سلام الله علیها وای به حالش.

بسته از خون دلم راه تماشا شده است

تشنگی لب تو حیرت دریا شده است

مادرت ام البنین نیست اگر بر سر تو

همه ی دشت پر از گریه ی زهرا شده است

داغ دست قلم و مشک و علم پیرم کرد

بی تو ناچار ترین ام کمرم تا شده است

توی روضه ی عباس هرچه قدر هم بلند بلند گریه کنی، نمی تونه کسی منعت کنه، چرا؟ آخه میگی اربابم ابی عبدالله اینطوری ناله زده، و فبکاء، بکاء شیدا، هرچه قدر صدای ناله اش بیشتر میشد، صدای هلهله ها بیشتر، لما قتل العباس، تا با خبر شد ابی عبدالله، هیچ کجا این عبارت رو نیاورده، حتی کنار سفره ی روضه ی علی اکبر، لما قتل العباس، بان الانکسار فی وجه الحسین، یه مرتبه دیدن حسین پیر شد، شکسته شد، همه لشکر دارن گوش میدن، کنار این بدن چی می خواد

بگه، این همه دشمن داره شماتت میکنه، تا دیدن حسین گفت: الان انکسر ظهری، خیال همه راحت شد دیگه کمر حسین شکست، شروع کردن دست زدن،...

بی تو ناچار ترین ام کمرم تا شده است

بین این لشکر سرمست غرور از بدنت

پاسخ گریه من خنده و هورا شده است

هرچی میری جلوتر روضه سخت تر میشه، باید هم این طور باشه، ان شاءالله همچین شب هایی کنار حرم اباالفضل، گفت:

قسمتی از سر تو بیخته بر شانه ی من

وای من، چقدر زخم سرت وا شده است

عباسم، داداش، داداش، من امشب از کسی معذرت نمی خوام، آخه در محضر امام زمان (عج) دارم اینطور روضه میخونم، آقا داره برای عموش گریه میکنه

این تمام بدنت نیست علمدار رشید

چقدر فاصله در قد تو پیدا شده است

این یه دونه رو بشنو، نمی گم حداقل یک سال براتش گریه کن، حداقل فردا که اومدی، قبل از اینکه روضه برات بخونم، یاد این بیت بیوفت، اشک بریز،

گرچه بد از روی زین نقش زمینت کرده اند

اما تکه های بدنت بر سر نی تا شده است

کاسه ی چشم کجا، حجم سر تیر کجا

قربون اون چشات برم، با چشمات دشمن رو شکار میکرد، از چشماتش می ترسیدند، خدا برات نیاره، هر عضوی از بدن اگر به درد بیاد، چشم درد آگه کسی داشته باشه، امیر المؤمنین علیه السلام با اون عظمت در یکی از غزوات رسول خدا، نوشتن نود زخم ظاهراً برداشته بود، صبر میکرد، اما یه وقت رسول خدا اومد دید، علی داره با اون عظمت گریه میکنه، داد میزنه، گفت: چی شده؟ علی جان، پسر عمو چی شده، تو رو این طور بی تاب ندیده بودم؟ عرضه داشت

یارسوالله، چشمم درد گرفته، دردش امونم رو بریده، پیغمبر میدونه چه خبره، فرمود: بشین عزیز دلم، از آب دهان مبارک روی چشم پسر عمو کشید، آروم گرفت، اما این چشم رو حسین کاری نمی تونه بکنه، می خوام بفهمی چی شده، کل بیت رو گوش بده

کاسه ی چشم کجا، حجم سر تیر کجا

در چشم تو شمشیر سه پر جا شده است

این اولین تیر سه شعبه بود، خدا لعنتش کنه، دومیش رو به حلق علی اصغر، سومیش رو به قلب نازنین ابی عبدالله زد، آخرین تیر سه شعبه رو هم به گلوی عبدالله زد، همه ی تیرها مسموم بود، کاری بود، کاری بدتر از شمشیر کرد، عباس خیلی کار برای من سخته، اما می خوام این کار رو بکنم، دلیل داره

می کشم تیر من از چشم تو برخیز ببین

چقدر چشم حرامی به حرم وا شده است

روایت میگه، ابی عبدالله هنوز کنار بدن هست، هنوز ابی عبدالله نرفته، این نانجیب ها تا عباس رو زمین افتاد، یه نفر از دور داد زد، آی سید هاشمی کو علمدارت، یعنی به عباست می نازیدی، دیدی ستون خیمه هات افتاد، یه نفر برای اینکه جگر حسین رو بیشتر آتیش بزنه، داد می زد، هر کی می خواد بره سمت خیمه ها دیگه می تونه بره، به اندازه ی غیرتت امشب باید ناله بزنی، حسین.....

خیمه ی دختر من بی تو در امنیت نیست

می دونی چرا عباس؟

سایه ی کعبه نی حرمه پیدا شده است

نقل میکنند هر شب تو حرم ابالفضل روضه به پا بود، الان هم همینطوره، اگر کسی از راه می اومد، مهون می شد، سید قزوینی ادب می کرد، می فرمود شما روضه بخونید، شما منبر برید، شیخ خراسانی از مشهد اومد، رفت بالای منبر، منبر خوبی هم رفت، روضه ی خوبی هم خوندم، مردم خیلی گریه کردند، بعضی ها خودشون رو زدند، برا همین روضه، روضه ی تیر زدن به چشم نازنین قمر بنی هاشم، سید میگه وقتی شیخ از منبر اومد پایین، اومدم گفتم: آقا چرا همچین روضه هایی که سند محکمی هم نداره میخونید، با دل مردم بازی میکنید، شیخ گفت: آقا جان من خیلی سند برات دارم، اما اینجا حرم عمو جان شماست، محل ادب کردنه، سوغاتی روضه شب تاسوعای ابالفضل برا ما باید ادب باشه، به بزرگتر ها، به پدر و مادر، آقا جان محل ادبه، من بحثی ندارم، هرچی شما بگید، سید میگه من اومدم خوابیدم، شب در عالم رؤیا، عمو جانم قمر

بنی هاشم رو دیدم، سلام کردم، آقا با بی اعتنایی جواب سلام رو دادند، گفتم: آقا جان قربونت برم، به عمری من خادم حرم شما هستم، به عمری من نوکری شمارو می کنم، چرا این طوری جواب سلام رو می دید؟ مگه من بی ادبی کردم؟ دیدم آقا با غیظ بیشتر فرمود: سید مگه تو بودی ببینی کربلا با ما چه کردند، روضه ای که شیخ خونده، من خودم برات کامل میکنم، وقتی تیر به چشمم زدن، سوار بر اسب بودم، دست در بدن نداشتم بخوام تیر رو از چشمم بیرون بکشم، روی اسب پاهام رو بالا بردم، سرم رو پایین آوردم، می خواستم تیر رو مابین پاهام قرار بدم، سرم رو بالا بکشم، تیر از چشمم بیرون بیاد، در همین اثناء کلاه خود، از سرم افتاد، راه باز شد، به وقت دیدم به نانجیبی با عمود آهن.....» به جای دیگه به شیخ کاظم سبئی فرموده، فرموده: «شیخ کاظم بگو، هر سواری بخواد از اسب رو زمین بیوفته، اول دستاش رو جلو میاره، صورت آسب نبینه، اما من دست در بدن نداشتم، با صورت رو زمین افتادم»، حسین... اشکات رو کف دست بگیر، شب، شب دعا کردن برا فرج آقا ست، اللهم عجل لولیک الفرج...

منبع: کتاب گودال سرخ

بغض حسین تر کید

غروب دید یکی صدا زد بچه های خواهرم بیاید جلو، صدای شمر است مثل این که عون و جعفر و عباس نشنیدن، باز صدا کرد برایشان امان نامه آوردم، حضرت در غضبه هی سر گرم کاری می شد، دید دست مهر بانی روی شانه اش خورد، ابی عبد الله بود گفت: عباس جان دعوت هر کس را که صدا یت کرد قبول کن، اگر چه فاسق باشد، دید امر امام است رفت غضب ناک فرمود: چی می گی گفت امان نامه آوردم فرمود: اگر امر دادا شم نبود گر دنت را می زدم، من و برادرام امان داریم، اما پسر پیغمبر و بچه هاش امان ندارند، نامه جلوی شمر پاره پاره کرد و ریخت روی زمین، برگشت پشت خیمه، زهیر گفت عباس یا ده امیر المومنین، عقیل را فرستاد تو قبیله ای دنبال زنی، بگرد نامش اینه، می خوام خدا فرزندى به من بده ذخیره کربلا باشه، زخر الحسین، نامش فاطمه کلایه است، خدا از اون مادر تو و سه برادر را داد، اومدم بگم دست از حسین برداری، می گه دیدم پرید رو اسب به رکاب فشار آورد زد تو دل لشگر گفت زهیر من حسین رو رها کنم، همه فرار کردند ابی عبد الله یکی رو فرستاد عباسم بیا، دیدند داره گریه می کنه، کسی که می تونه عباس رو آروم، کنه زینبه، دست گذاشت روی شانه اش گفت عباس من تو رو می شناسم، حسین می شناسه، اینا می خواستن تو رو خورد کنند خودشان خورد شدن.

همه رفتن اومد مودب جلو داد اش عرض کرد، یا بن رسول الله، سینه ام تنگی می کنه، اجازت بده برم جونمو قربونت کنم، بغض حسین تر کید، صدا زد تو صاحب لوائی منی تو پشت و پناه منی تو بری کمر من می شکنه، بنفسی انت، عالم به حسین می گه جان فدایت، حسین به عباس، به وقت دید یکی ناله می زند عمو می شه آب بیاری، سکینه خانم عباس رو نجات داد. گفت: بله حضرت فرمود برو آب بیار زد، تو قلب لشگر همه فرار کردن وارد شریعه شد، آب و پر کرد

، به خودش نهیب زد، فذکر عطش الحسین، گفتن اگه این آب به خیام حسین برسد، همه کشته می شوند، گفتن چه کنیم
گفت هر چه تیر انداز ه، به زانو یه جا رو نشونه بگیرند

با بازوی بریده مزن پر پری چنین // زحمت مکش که خاک کنم بر سری چنین

با تیغ نه تو را به امان نامه کشته اند // آری که می برند به نامه سر این چنین

یک جفت چشمهای تو یک جفت لشگرد // کس مثل من کجا بکشد لشگری چنین

این پرچم را چه کسی حمل می کرد ؟

ای صهبای حسینی سر مست // دستگیر همه عالم بی دست

ما همه دست به دامان توئیم // میزبان غم و میهمان توئیم

ای علمدار سپه کو علمت // علم و دست ز بازو قلمت

نقل می کنند : هنگامی که وسائل غارت شده از شهدای کربلا را به شام نزد یزید بردند ، در میان آنها پرچم بزرگی بود ،
یزید دید همه پرچم سوراخ و صدمه دیده ولی دستگیره آن سالم است پرسید : این پرچم را چه کسی حمل می کرد ؟

گفتند : عباس بن علی آن را حمل می کرد ، یزید از روی تعجب چند بار برخاست و نشست گفت : به این پرچم بنگرید ،
که بر اثر صدمات و ضربات ، هیچ جای آن سالم نمانده، جز دستگیره آن که پرچمدار آن را با دست حمل می کرده است
(سالم ماندن دستگیره نشان می دهد که عباس ، تیرها و ضرباتی که به دستش وارد می شد تحمل می کرد و پرچم را
رها نمی کرد)سپس یزید گفت : این است معنای وفاداری برادر نسبت به برادرش ا لذا روز عاشورا وقتی همه یاران
حسین کشته شدند حضور برادر آمد اجازه داد به میدان طلید .

امام حسین فرمود : یا آخی أنت صاحب لوائی ، وَاِذَا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي ، عباسم تو پرچمدار من هستی ، اگر بروی و
کشته شوید سپاهم پراکنده می شود .

۱. دین و تمدن ، ج ۱، ص ۲۸۸ ، راهنمای تبلیغ ، ش ۶ ، ص ۱۵۵ .

متن روضه حضرت عباس علیه السلام - حاج محمد رضا طاهری

چه خبره امروز حرم عباس، آه نکشی، بخدا قسم همین که دلت هوای اونجا میکنه، اشکت جاری میشه، محاله سمت رو جزو زائرها ننویسند، محاله، این پیرهن ها این شالها نشونه ی اینه که ما در خونتیم. گفت: تو تبریز دو تا لآبالی بودن، اومدن تو مجلس، شب تاسوعاست، سینه زنها سینه میزدن، این دو تا هم اومده بودن، تو حسینیه، فقط مسخره میکردن و میخندیدن، سینه زن سینه میزد مسخره میکرد، بلند گریه میکرد، مسخرش میکرد، میون دار رو مسخره میکرد، مداح رو مسخره میکرد، اومدن برن، دم در پاشون خورد به استکان نعلبکی های روضه امام حسین، برداشت از زمین، برد تا دم چایخونه گذاشت و رفت، شب یکی از این دو نفر دید، درخونشون رو دارن محکم میزنن، اومد در رو باز کرد، دید رفیقشه، دار زار زار گریه میکنه و ناله میزنه، گفت: چی شده؟ گفت: من یه خوابی دیدم، اون یکی هم گفت: اتفاقاً منم دیشب یه خوابی دیدم، تعریف کردن دیدن هر دو یه خوابی دیدن. گفت: خواب دیدم آقا ابی عبدالله ایستاده، کنارش قمر بنی هاشم، مؤدب سر به زیر انداخته، حسین سؤال کرد عباسم، امروز اسم همه ی عزادارامون رو نوشتی؟ بله آقا جان، لیست رو گرفتم، ابی عبدالله نگاه کرد، همه رو دید، گفت: داداش اسم دو نفر رو یادت رفته بنویسی، میگه آقا قمر بنی هاشم سرش رو پایین انداخت، گفت: آقا جان، سیدی و مولای، اینها اومدن سینه زن ها رو مسخره میکردن، فرمود: آره عزیز دلم، اما گردن من حسین حق دارن، دو سه تا از استکان نعلبکی های رو جابجا کردن، حسین همین هم ندیده نمیگیره عباسم. (اگه ناله ات جا بمونه، ضرر کردی، اگه اشکت جاری نشه خجالت زده میشی، روز عباسه) این بچه ها فردا شب اومدن، تو حسینیه لباس عزا پوشیدن، وارد شدن، پیرغلامی است رئیس اون حسینیه، تا دید اینها وارد شدن، یه عده اومدن جلوشون رو بگیرن، گفت: نه اینجا عزاخونه ی امام حسینیه، به کسی ربطی نداره، اینها اومدن دم در، هر دو گریان، گفتن نه ما امروز اومدیم نوکری کنیم به ما بگید ما کجا باید خدمت کنیم، دیگه می خوایم حلقه گوش بشیم در این خونه، حالا آماده ای بسم الله:

رفتی و با رفتنت چه بر سر من رفت

داغ، داغ سنگینیه، کنار بدن علی اکبر، ناله ها زد ابی عبدالله، زانوش خم شد، اما این عبارات فقط برا، روضه ی عباس اومده، بان الانکسار فی وجه الحسین، سریع شکسته شد ابی عبدالله، فبکاء، بکاء شديدا، بلند بلند کنار بدن عباس داره ناله میزن و گریه میکنه، دشمنم خوب همراهی کرد، همچین که صدا ناله اش بلند شد، گفتند ببینید چی میگه، فنادا وا اخا وا عباسا، الان انکسر ظهري، همه شروع کردن هلله کردن، امروز باید صدات غالب بشه، صدا هلله ها رو حسین نشنوه،

رفتی و با رفتنت چه بر سر من رفت

هرچه توان داشتم ز پیکر من رفت

پشت و پناه یکی دو روزه ی من نه

یک جبل الرحمه از برابر من رفت

اونهایی که رفتن عرفات میدونن، جبل الرحمه یک کوه بزرگی است میرن روی این کوه می ایستند، کوهی بود پشت حسین، لذا هنوز ابی عبدالله زنده است، اما تا عباس رو زمین افتاد، حسین کنارش نشست، یکی داد میزد، هرکی میخواد بره سمت خیمه ها، علمدار رو زمین افتاد، پناه خیمه ها رو زمین افتاد،

نیست کمر درد من به خاطر اکبر

دردم از این است که برادر من رفت

گفتم ابوالفضل هست غصه ندارم

عیب ندارد اگر که اکبر من رفت

زود زمین خوردن من علتش این است

تیغ به بال تو خورد بر پر من رفت

بس که بلند است هلله به گمانم

کوفه خیردار شد که لشکر من رفت

طفل رضیع من را رباب کفن کرد

فکر کنم دیده آب آور من رفت

غیرتی ها کجا نشستن

خواهر من یک به یک به اهل حرم گفت

وای ابوالفضل رفت، معجر من رفت

گفت مرا هم ببر به علقمه زینب

گفتم پیش همین خیمه باش مادر من رفت

دل نگران نباش، مادرم سرش رو دامن گرفت، با این بیت چیکار میکنی من نمی دونم.

عباس رفتی و با رفتن تو دست حرامی

تا بغل گوش های دختر من رفت

تن زهرا هم از افتادن تو میلرزد

چه رسد دخترکی که تو پناهش بودی

نشست کنار بدن. گفت داداش تا حالا بچه های من راحت میخوابیدن، خواب به چشم دشمن ها نمیومد، میگفتن عباس هست، رشادتش زبانزد بود، یه حرفی میشنوی، چهار هزار تیرانداز، کنار شریعه، محاصره بکنن، اونهایی که تو هشت سال دفاع مقدس بودن، میفهمن یعنی چی، تو محاصره ی دشمن، یک نفر به تنهایی بره، به دل دشمن بزنه، ترسی از کسی نداره، یه تنه به دل دشمن زد، چهار هزار تیر انداز شما حساب بکنید، اینها همه زُبده بودن آورده بودن کنار شریعه ی فرات، آگه از این چهار هزار تیرها، فقط ده درصد بخوره، بعد میفهمی که روایت، تشبیه کردن به کالقفذ، یعنی مثل جوجه تیغی، تمام بدن پر از تیر، مرحوم آیت الله شوشتری آورده: این همه تیر به بدن باشه، دست هم در بدن نداشته باشی، عمود آهن به فرقت بزنن، وقتی رو زمین بیوفتی، همه ی این تیرها به بدن میرن، ای، ای، ای، ای، ابی عبدالله میدونه سر نازنین خودش رو زودتر میبرن، گفت:

جان حسین باش روی نیزه مراقب

دیدی اگر سمت کوفه خواهر من رفت

هرکاری کردن این سر دیگه رو نیزه وانا ایستاد، اما آگه سر عباس رو نیزه نباشه، اینها شکست خورده ان، میگن، عباس کو؟ سر رو، روی نیزه بستن، خیلی از روایات نوشتن، گفت: داداش آخرین لحظات دو تا خواهش ازت دارم، اول اینکه من رو نبر سمت خیمه ها، من از بچه هات خجالت میکشم، یه خواهش دیگه حسین جان، حسین جان هنوز یه چشم میبینه، اما خون رو چشم رو گرفته، دست ندارم خونها رو پاک کنم، تو خونها رو پاک کن، یه بار دیگه روی قشنگت رو ببینم، ابی عبدالله خونها رو از چشم عباس گرفت، عباس پیشمون شد از این خواسته اش، دید داداش نشست داره زار زار گریه میکنه، به پهنه ی صورت داره اشک میریزه، گفت: چرا داری گریه میکنی، گریه نکنم عباس، داداش خوبی مثل تو رو دارم از دست میدم، همه ی لشکر داره از دستم میره، ابی عبدالله نگاه کرد دید از گوشه ی چشم عباس، داره اشک میآد، داداش تو چرا داری گریه میکنی، تو الان مهمون مادرمی، الان مهمون بابام میشی، یه حرفی زده آخر وفاداری عباسه، گفت: راست میگی داداش، من دارم مهمون مادرت میشم، اما میبینم این لحظه ی اخر، اومدی بالا سرم، سرم رو دامن گرفتی، حسین، ساعات دیگه کی می خواد سر تو رو از رو خاک برداره. می خوام بگیم عباس رفتی، نبود بیینی، بیچاره زینب، از بالای تل داره نگاه میکنه، نه، کسی نبود سر رو روی دامن بگیره، وشم جالس علی صدرالحسین، حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

این پرچم را چه کسی حمل می کرد ؟

ای زصهبای حسینی سر مست - دستگیر همه عالم بی دست

ما همه دست به دامان توئیم - میزبان غم و میهمان توئیم

ای علمدار سپه کو علمت - علم و دست ز بازو قلمت

نقل می کنند : هنگامی که وسائل غارت شده از شهدای کربلا را به شام نزد یزید بردند ، در میان آنها پرچم بزرگی بود ، یزید دید همه پرچم سوراخ و صدمه دیده ولی دستگیره آن سالم است پرسید : این پرچم را چه کسی حمل می کرد ؟

گفتند : عباس بن علی آن را حمل می کرد ، یزید از روی تعجب چند بار برخاست و نشست گفت : به این پرچم بنگرید ، که بر اثر صدمات و ضربات ، هیچ جای آن سالم نمانده، جز دستگیره آن که پرچمدار آن را با دست حمل می کرده است (سالم ماندن دستگیره نشان می دهد که عباس ، تیرها و ضرباتی که به دستش وارد می شد تحمل می کرد و پرچم را رها نمی کرد) سپس یزید گفت : این است معنای وفاداری برادر نسبت به برادرش ا لذا روز عاشورا وقتی همه یاران حسین کشته شدند حضور برادر آمد اجازه داد به میدان طلبد .

امام حسین فرمود : یا آخی أنت صاحب لوائی ، وَاِذَا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي ، عباسم تو پرچمدار من هستی ، اگر بروی و کشته شوی سپاهم پراکنده می شود .

دین و تمدن ، ج ۱ ، ص ۲۸۸ ، راهنمای تبلیغ ، ش ۶ ، ص ۱۵۵ .

دست حسین را در دست عباس گذاشت

ساقی تشنه لبان رو سوی دریا کرد - ساغر وصل ز معشوق تمنا کرد

کفی از آب بیاورد به نزدیک لبان - عکس شش ماهه در آن آب تماشا می کرد

آب را ریخت روی آب و نخورد آب ولی - شرمگین پیش لبش آب روان را می کرد

با دو بازوی قلم گشته اش از تیغ جفا - لوح ایثار و وفا و شرف امضا می کرد

فاطمه اشک فشان بود در آن وادی غم - چون که جان دادن عباس تماشا می کرد

چون بیفتاد ز تن دست جدا از بدنش - یاد بازوی ورم کرده زهرا می کرد

لحظات آخر عمر مبارک امیرالمؤمنین بود فرمود، عباسم را بگویید بیاید کنار بستر من ، آمد محضر بابا ،

زانوی ادب به زمین زد ، عرضه داشت : بابا امری داری ؟

فرمود: عباسم دستت را بده بابا ، حسین دستت را بده بابا ، دست حسین را در دست عباس گذاشت ، فرمود : عباس جان از حسین دست برداری بابا ، کربلا پیش می آید ، عاشورا پیش می آید ، تشنگی پیش می آید ، می روی کنار فرات ، آب می آوری ، لبهایت خشکیده است ، مبادا آب بیاشامی ، لذا روز عاشورا وقتی کنار شریعه فرات رسید مقداری آب به کف دست گرفت تا بیاشامد :

فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ ، فَرَمَى الْمَاءَ ، يَادِ لِبْهَائِ تَشْنَهْ بَرَادِرِ وَ أَهْلِ حَرَمِ افْتَادِ آبِ رَارُوِي آبِ رِيخْتِ .

۱. «وَلَدَى إِذَا كَانَ يَوْمَ عَاشُورَا ، وَدَخَلَتِ الْمَشْرَعَةَ ، أَيَاكَ أَنْ تَشْرِبَ الْمَاءَ وَ أَخُوكَ الْحُسَيْنِ عَ طِشَانُ» معالی السطین ، ج ۱ ، ص ۴۵۴ ، راهنمای تبلیغ ، شماره ۶ ، ص ۱۵۹ .

صدا زد: عباسم! الان کمرم شکست

ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس - با محنت و درد و غم ما رو به تو آوردیم

آقا زنجیر به پا داریم صد جور و جفا داریم زنجیر به پا داریم از بهر خدا عباس

آی آنهایی که کربلا رفته اید. آی جمعیتی که نهر علقمه رفته اید. امشب می خواهم برایتان زیارت ابالفضل(ع) بخوانم.

« أَلْسَلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لَا مِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ قُتِلْتَ مَظْلُومًا لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ ظَلَمَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ مَاءِ الْفُرَاتِ. »

راوی می گوید: یک وقت گرد و غبار بلندشد، دیگر من ابالفضل(ع) را ندیدم. رفتم بالای بلندی تا ببینم در چه حالی است. وقتی نگاه کردم، بمیرم دیدم خون از بازوهایش می ریزد. دستهایش را از بدن جدا کردند. اما دست شما شیعه ها سالم است تا خدمت کنند.

یا ربّ مددی که ره به جانان ببرم - این آب فرات بهر طفلان ببرم

رنگ حسین(ع) پرید. حالش منقلب شد. آمد سر بالین برادر چه برادی!

قدر چمن را بلبل افسرده می داند - غم مرگ برادر را برادر مرده می داند

نقل کرده اند: لقمان حکیم به مسافرت و سفرش طول کشید. وقتی از مسافرت آمد کنیزش گفت: لقمان! کجا بودی؟ دیر آمدی. لقمان! بابایت مُرد. لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد که رشته زندگی ما پاره شد. به خدا تا بابا زنده است این بچه ها دور هم هستند، همین که بابا می میرد هر کدام یک طرف می روند. کنیز گفت: لقمان باز هم دیر آمدی. گفت: چه شده؟ کنیز گفت: مادرت هم مرده. لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد خانه ای که مادر ندارد چراغ ندارد، نور ندارد. یک وقت صدا زد: لقمان! باز هم دیر آمدی. گفت: چه شده است؟ کنیز گفت: برادرت هم مُرده! لقمان گفت: ای داد، کمرم شکست. آی زن و مرد! یک وقت دیدند حسین(ع) دستش را به کمر گرفت، صدا زد: عباسم! الان کمرم شکست.

صلی الله علیک یا ابا لفضل العباس؛

بغض حسین تر کید

غروب دید یکی صدا زد بچه های خواهرم بیاید جلو، صدای شمر است مثل این که عون و جعفر و عباس نشنیدن. باز صدا کرد برایشان امان نامه آوردم، حضرت در غضبه هی سر گرم کاری می شد، دید دست مهر بانی روی شانه اش خورد، ابی عبد الله بود گفت: عباس جان دعوت هر کس را که صدا یت کرد قبول کن، اگر چه فاسق باشد، دید امر امام است رفت غضب ناک فرمود: چی می گی گفت امان نامه آوردم فرمود: اگر امر دادا شم نبود گر دنت را می زدم، من و برادر ام امان داریم، اما پسر پیغمبر و بچه هاش امان ندارند، نامه جلوی شمر پاره پاره کرد و ریخت روی زمین، برگشت پشت خیمه، زهیر گفت عباس یا ده امیر المومنین، عقیل را فرستاد تو قبیله ای دنبال زنی، بگردد نامش اینه، می خوام خدا فرزندى به من بده ذخیره کر بلا باشه، ذخر الحسین، نامش فاطمه کلابیه است، خدا از اون مادر تو و سه برادر را داد، اومدم بگم دست از حسین بر نداری، می گه دیدم پرید رو اسب به رکاب فشار آورد زد تو دل لشگر گفت زهیر من حسین رو رها کنم، همه فرار کردند ابی عبد الله یکی رو فرستاد عباسم بیا، دیدند داره گریه می کنه، کسی که

می تونه عباس رو آرام، کنه زینبه، دست گذاشت روی شانه اش گفت عباس من تو رو می شناسم، حسین می شناسه، اینا می خواستن تو رو خورد کنند خودشان خورد شدن .

همه رفتن اومد مودب جلو داد اش عرض کرد، یا بن رسول الله، سینه ام تنگی می کنه، اجازت بده برم جونمو قربونت کنم، بغض حسین ترکید، صدا زد تو صاحب لوی منی تو پشت و پناه منی تو بری کمر من می شکنه، بنفسی انت، عالم به حسین می گه جان فدایت، حسین به عباس، به وقت دید یکی ناله می زند عمو می شه آب بیاری، سکینه خانم عباس رو نجات داد. گفت: به حضرت فرمود برو آب بیار زد، تو قلب لشگر همه فرار کردن وارد شریعه شد، آب و پر کرد، به خودش نهیب زد، فذکر عطش الحسین، گفتن اگه این آب به خیام حسین برسد، همه کشته می شوند، گفتن چه کنیم گفت هر چه تیر اندازه، به زانو به جا رو نشونه بگیرند

با بازوی بریده مزین پر پری چنین - زحمت مکش که خاک کنم بر سری چنین

با تیغ نه تو را به امان نامه کشته اند - آری که می برند به نامه سر این چنین

یک جفت چشمهای تو یک جفت لشگرند - کس مثل من کجا بکشد لشگری چنین

ام البنین قنداقه عباس را داد دست امیرالمؤمنین

معمولاً وقتی بچه ای به دنیا می آید، اول بابایش را صدا می کنند خدا به تو فرزندی عطا کرده، وقتی عباس متولد شد، مادرش ام البنین قنداقه عباس را داد دست امیرالمؤمنین، نگاهش به صورت علی است، می خواهد ببیند علی خوشحال می شود یا نه، دید امیرالمؤمنین خم شد دستهای عباس را می بوسد و گریه می کند. عرضه داشت آقا دستهای بچه ام مگر طوری است؟

فرمود: نه ام البنین، بهترین دستی است که خدا خلق کرده است، من این دستها را به خاطر خدا

می بوسم، آقا چرا گریه می کنی؟ حضرت قضایای کربلا و شجاعت عباس، جدا شدن دستهای نازنین عباس را برای ام البنین گفتند، تا شنید دستهای عباس در راه حسین از بدن جدا می شود فوراً از جا بلند شد قنداقه عباس را گرفت از دست مولا، هی دور سر حسین می گرداند و می گوید: عباسم به قربانت شود.

اما عاشقان ابوالفضل (حاجت دارها، مریض دارها) اینجا علی دستهای عباس را می بوسید و گریه می کرد

اما کربلا دیدند امام حسین در بین نخلستان پیاده شد شیئی را برداشت به چشمانش می مالید و می بوسید ۱

آن دستهای بریدهٔ عباس برادر بود .

آن نخل به خون تپیده را می بوسید - آن مشک ز هم دریده را می بوسید

خورشید کنار علقمه خم شده بود - دستان ز تن بریده می بوسید

سوگنامه آل محمد ، ص ۳۱۵ .

آقام ابالفضل

این دیده و این دست و این فرق شکسته

این صورت و این قامت در خون نشسته

تنها نه امروز یار تو هستم**از روز اول دل بر تو بستم

بیرون بکش تیر از دو چشم نازنینم

شاید که یک دم روی زهرا را ببینم

این دم آخر فاطمه باید**سقائی ام را امضا نماید

بگذار در آغوش پر مهرت بمیرم

دستی ندارم تا تو را در بر بگیرم

چه می شود ای ولیّ ذوالمنّ**تو افکنی دست به گردن من

بگذار عطشان بر لب دریا بمیرم

بگذار تا در علقمه تنها بمیرم

با آنکه از تن افتاده دستم**خجل ز اشک سکینه هستم

سازگار(با تلخیص)

سیب سرخ

مقتل نوشته: من الاذن الی اذن، گوش تا گوش پاره شده، معلومه سرش افتاده است، پس اولین سری از شهدا که جدا شده سر این آقازاده است:

این اولین سر است که از تن جدا شده

این سیب سرخ نیست سر اصغر من است.

بی خود نبود رباب دائم زمزمه داشت:

گلی نشکفته از گلشن گرفتی

تمام عمرم و دشمن گرفتی

الهی حرمله دستت قلم شه

کبوتر بچمو از من گرفتی

ز فرط گریه نایم زخمه مادر

دلم، چشمم، صدایم زخمه مادر

برای کندن قبرت در این خاک

تمام پنجه هایم زخمه مادر

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

قنداقه بچه را روی دست گرفت

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الْمُقَدَّسَةِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ عَلَيْكَ مِنْ سَلَامِ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ نَهَارٌ وَ لَا جَعَلَ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ لَزِيَارَتِكَ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ

امشب می خواهم شما را به یک جای خوبی ببرم. می خواهم همه شما را به خیمه های ابی عبدالله (ع) ببرم. مگر در خیمه های ابی عبدالله (ع) چه خبر است؟ بچه ی شیر خواره ام را بیاورید، می خواهم بینمش. قنداقه علی (ع) را آوردند و به آقا امام حسین (ع) دادند. خدا! وقتی نگاه کرد دید بچه، چشمهایش به کاسه سر فرو رفته، رنگ بچه زرد شده، از شدت عطش زبانش را دور دهان می گرداند، لبهای بچه خشک شده است. کسی که می خواهد به میدان برود سوار بر اسب می شود، مجهز به آلات جنگ می شود، شمشیر می بندد. یک وقت دیدند حسین (ع) عبا به دوشش گرفته، عمامه پیامبر (ص) بر سر گذاشته، سوار بر شتر شده و با یک هیئت و حالتی دارد می آید. یک وقت دیدند دست زیر عبا برد، قنداقه بچه را روی دست گرفت و فرمود: « وَيَلَّكُمْ إِسْقَاؤُ هَذَا الرَّضِيعِ أَمَا تَرَوْنَهُ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ أَتَاهُ إِلَيْكُمْ؛ »

صدا زد: آی مردم! اگر به عزم شما من گناهکار شما هستم، ولی علی اصغرم هیچ گناهی نکرده است. بمیرم همین طوری که داشت با مردم صحبت می کرد و برای بچه اش طلب آب می کرد، یک وقت دید علی مثل یک مرغ سرکنده دارد پر و بال می زند. شیعه های امام حسین (ع) علاقه مندانه به ابی عبدالله (ع) بگویم همه بلند گریه کنید؟ آی خدا! وقتی نگاه کرد دید خون از گلوی علی اصغر (ع) می ریزد. بحق الحسین یا الله! پروردگارا! ما را بیامرز! والدین ما را بیامرز! مهمات دینی و دنیایی. اخروی ما را کفایت فرما! مریضهای ما را لباس عافیت بپوشان!

متن روضه علی اصغر علیه السلام - سید مهدی میرداماد

بسم الله، مدد میگیرم، از این آقا زاده ی باب الحوائج، شب هفتمه، از فردا قصه ی عطش شروع میشه، از فردا داستان عطش به خودش شکل تازه ای میگیره، کدوم عطش، اصلاً این عطش چیه، چیه که از آدم ابوالبشر وقتی که خمسه ی طیبه رو بهش یاد میده، جبرئیل به اسم اباعبدالله علیه السلام که میرسه، برا آدم روضه ی عطش خونده میشه، از آدم تا خاتم، پیغمبر ما هم همینطور، هنوز به دنیا نیومده، این آقا تو رحم مادرش روضه عطش میخونه، این چیه؟ عطش عطش، هرکی میرسه میگه عطش، امام سجاد علیه السلام میخواد برا باباش سنگ قبر درست کنه، با انگشت مینویسه: هذا قبر حسین بن علی الذی قتلوه عطشاناً، امام رضا علیه السلام به ریان بن شیبب می خواد حدیث بگه، به جمله می گه: صغیرهم یمیتهم العطش، همه میگن عطش، آفات، امام زمان (عج)، وقتی تکیه به دیوار کعبه میزنه، میگه یا اهل العالم ان جدی الحسین قتلوه بکربلا عطشاناً، چرا این عطش اینقدر مهمه، این مقدمه ی روضه منه، چه خبره تو این عطش، چه سرّی تو این عطش نهفته است، اینقدر سخت و جانگدازه این عطش، از فردا آب رو میبندند، اهلیت پیغمبر در محاصره ی بی آبی قرار میگیرند، من از شما سؤال میکنم، مگه سپاه ابی عبدالله چه سپاهیه؟ یه عده زن و بچه با حسین هستند، از روز اول دستور دادند، حسین

رو از آب دور کنند، به جایی حسین علیه السلام خیمه بزنه، به جایی که فاصله داشته باشه با شریعه، با این راحتی نزدیک نشه، یکی از اون حرفایی که حربن یزید ریاحی رو منقلب کرد، به مهاجه ای داره با عمرسعد روز عاشورا، باهاش حرف زد، حر به عمرسعد لعنت الله علیه گفت: عمرسعد این آبی که تو بستی به حسین، حیوانها ازش استفاده میکنند، تو چیکار داری؟ کجای دینه؟ این زن و بچه باهاش، سه روز آب رو بستی، ببین صدای گریه قطع نمیشه. اینها اینقدر پست بودند، آب رو بستند میخواستند از نظر ضعف جسمانی، وقتی آب نباشه، کم کم بدن قواش تحلیل میره، جانبازا، بچه رزمنده ها، اگه تو جلسه باشند، تو جبهه تشنگی کشیدید دیگه، دیدید تشنگی چیکار میکنه با آدم، اونم رو بچه، بعد آدم زخمی میشه، مجروح میشه، زخمی آب بدنش تحلیل میره، نیاز به آب داره، اینها همه نشون میده عطش چه کرده، الله اکبر، اما همه ی داستان عطش برای اصحاب و یاران و لشکریان اباعبدالله، هر جوری بگی قابل توجیهه، اما برایه نفر قابل توجیه نیست، بهتر بگم، همه رو میتونی آروم کنی، همه زبون دارن میتونن اظهار عطش کنن، آدم باهاشون حرف بزنه، راضی شون کنه، آرامشون کنه، اما من سؤال دارم، به بچه ی شیرخواره رو چه جوری باید آروم کرد؟ اگه بچه ات تشنه باشه، این بچه بیدار شده، این بچه تشنه است، تا حالا برات پیش اومده؟ راهش ببر، باهاش بازی کن، بغلش کن، رو پات بخوابونش، فایده نداره، بچه ی تشنه آب میخواد... یا حسین.....

لالا، لالا لالا، ای گل پونه

قناری بی آب و دونه

خدا خودش روزی رسونه

لالا، مادر تو بدون شیره

گریه نکن صدات میگیره

این لب یا این که کویره

لالا، لالا لالایی

بچه رو دست نگه داریم خود به خود گردنش، سرش، پیدا میشه

لالا نشون نده اینقدر گلو تو

وا کن دو دست کوچولو تو

دعا بکن به کم عموتو

لالا، لالا لالایی

لالا پرستوی سرخ و سفیدم

کی گفته من شیرت نمیدم

شیری نمونده ای امیدم

لالا لالا

گفتم یکی به سقا

بگه داره میشه دیر

زودتر بیاد و گرنه

بچه ام می اُفته از شیر

لالا لالا عزیزم

گریه نکن، اینها دلشون رحم نیما، صدا زد داره بچه گریه میکنه، امیر پدر رو بزخم یا پسر رو، گفت: مگه سفیدی زیر گلو رو نمیبینی، وای، حسین داشت حرف میزد، به مرتبه دید سر علی اوفتاد، ای حسین.....

ابی عبدالله اومد پشت خیمه ها، چه گذشت به دل حسین علیه السلام، ان شاء الله هیچ پدری به روز حسین نیوفته، ان شاء الله هیچ بابایی بچه تو بغلش نمیره، روی برگشتن نداشت، به قدم می گذاشت، لاله الا الله، نمی دونم بگم یا نه، این بچه زیر عبا، بعضی وقت ها از حال میرفت، نمی دونم، اصلاً جونی تو بدن مونده بود، این که میگن: فذبحوه من اذن الی الاذن، مگه به بچه چقدر گردن داره، چقدر سر داره، رفت پشت خیمه ها، خودش با دست خودش به قبر کند، می خوام بگم، تنها شهیدی که حسین، خود ابی عبدالله دفنش کرد، این آقا زاده علی اصغر، دفنش کرد، چرا دفنش کرد؟ من چند تا دلیل میگم، خودت دیگه ناله داری بز، منم میشینم با تو ناله میزنم، شاید حسین این بچه رو دفن کرد، اولین دلیلی که من به ذهنم می رسه، میگم حسین حال روز خیمه هارو میدونست، می دونست زن و بچه چه غوغایی تو دلشونه، میدونست اینها بدن علی اکبر رو دیدند، بدن قاسم رو دیدند، از همه بالاتر اینها داغ عباس رو دیدند، می دونست دیگه طاقت ندارند، اگه این بدن رو ببینند، اگه این حلقوم رو ببینند، همه دق میکنند، به دلیل دیگه، ابی عبدالله شاید به علم امامت، می دونه بعد از عاشورا، اینها چیکار میکنند، زود بدن رو دفن کرد، آخه میدونه اینها آماده شدند، چرا؟ میدونه اینها اسب هاشون رو نعل تازه زدن، قراره رو بدنها برن و بیان، وای، به دلیل دیگه، شاید به این خاطر دفن کرد، گفت: اینها خیلی نامردند، شاید به علم

امامت داره میبینه، یکی یکی سرها رو به نیزه کردن، آخه یه سر شیخواره، حسین..... من و تو یه چیزی رو داریم میشنویم، مادرها خیلی گوش بدن، من و تو داریم میشنویم داریم جون میدیم، فقط امشب بگو وای از دل رباب، میدونستی رباب گریه نکرده؟ جلوی حسین گریه نکرد، ما گریه میکنیم، سبک میشیم، آدم داغ میبینه بهش میگن بذار راحت باشه، بذار گریه کنه، سبک بشه، گریه نکنه همه میترسن، میگن این گریه نکنه دق میکنه، اما بمیرم، رباب چه کرد؟ گریه نکرد، میدونی کی گریه کرد، شام غریبان گریه کرد، وقتی آب آزاد شد گریه کرد، زینب گفت: حالا چرا گریه میکنی؟ گفت: خانم جان آب رو ببین، یه قطره اش رو به بچه ام ندادن، فرج امام زمان (عج) رو بخواه، بدم المظلوم، دستات رو بیار بالا، الهی العفو

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه علی اصغر علیه السلام - حاج محمد رضا طاهری

از اینجا دیگه حواس ها جمع باشه، در خونه ی شیر خواره ی اباعبدالله، باب الحوائج، گرفتارها، مریض دارها، قرض دارها، شب هفتم، اگه کسی دست خالی برگرده، فقط و فقط تقصیر خودشه، چون از هر طرفی که برای این آقا زاده گریه میکنی، یه نفر دعوات میکنه، یه طرف مادرش رباب دعا میکنه، یه طرف عمه جاننش زینب دعوات میکنه، یه طرف رقیه کنار گهواره نشسته، یه طرف بابای مظلومش دعوات میکنه، گفت:

رُخت از بوسه ای بی گاه می سوخت

بچه رو دیدی، شیرخواره رو میگن، بوس نکنید، اگه احیاناً کسی بوسش کنه، اینقدر صورت لطیفه، جای لب و دهان این بوسه کننده، رو صورت این بچه می مونه.

رُخت از بوسه ای بی گاه می سوخت

نه تنها بوسه از یک آه می سوخت

علی لای لای، علی لای لای، لالی لالی لالی.

چه کرده آفتاب گرم وقتی

رُخت در زیر نور ماه می سوخت

پریده رنگ و چسبیده زبانت

عطش افتاده با تاول به جانت

اکثر شیر خواره ها رو که ببینی گریه می کنند، اما این شیر خواره فرق می کنه، یه نگاه کرد، گفت:

مخند اینگونه شیرینم به بابا

هنوز هیچ اتفاقی نیوفتاده علی اصغر داره میخنده، چرا ابی عبدالله میگه نخند، لب خشکیده شده

مخند اینگونه شیرینم به بابا

که خون می ریزد از چاک لبانت

لالایی لالایی، لالایی لالایی، علی اصغر م

بچه رو روی دست گرفته ابی عبدالله، ان لم ترجمونی، به من رحم نمی کنید، فارحموا هذا الطفل، به این بچه رحم کنید، اما تَرَوْنَهُ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا، باید معنی کنم، معنی کنم بعد دادت دربیاد، گفت: ماهی رو از آب بیرون میندازید، تا اون موقعی که جون داره، خودش رو هی از رو زمین بلند میکنه، بالا و پایین خودش رو میندازه، دیگه جونی براش نمی مونه، این لب هاش رو بهم می زنه، عرب این لحظه رو می گه تلضی، ابی عبدالله نشون داد بچه رو، سر رو شونه می افتاد، فرمود: ببینید داره تلظی میکنه، یعنی اگه آبم بهش برسونید شاید جون بده، بعضی از پیر مردهای سپاه، گفتند: حسین راست میگه، ما که با بچه جنگ نداریم، ابی عبدالله، علی اصغر رو آورد تو دل میدون، لباس پیغمبر رو پوشید، برا چی آقا اومد، اولاً منت نون کشیدن بده، منت آب کشیدن بد نیست، دوماً ابی عبدالله تا لحظه ی آخر، داره اینها رو هدایت میکنه، منت هدایت داره میکشه، نکنه اینها بیچاره برن تو جهنم، امامه دلش میسوزه، لذا بین لشکر، خیلی ها از پیر مردها بلند شدن گفتند: راست میگه حسین، بچه رو بگیرد سیراب کنید، ابن سعد ملعون، دید وضع سپاه داره بهم می ریزه، یه نگاه به حرمله نانجیب کرد، امتحانش رو پس داده، او چشم ابالفضلم هدف گرفته، گفت: چرا جوابش رو نمی دی، نانجیب گفت: بابارو نشونه بگیرم یا بچه رو، گفت: مگه سفیدی زیر گلوی علی رو نمی بینی، هنوز حرف های حسین تموم نشده، یه وقت دید علی داره بال بال می زنه، حالا دیگه حرف آقا عوض شد، تا حالا داشت با علی حرف می زد، حرف عوض شد، گفت:

برایم مرثیه می خواندی ای تیر

به دستم کودکم خواباندی ای تیر

تمام تارهای صوتی اش را

به هم پیچاندی و سوزاندی ای تیر

گفت:

گلویت سرخ و زیر و بم ندارد

چنان زخمی زده مرهم ندارد

بمیری حرمله با چشم دیدم

که تیر تو زبزه کم ندارد

زداغت تیر هم گریان شده ای وای

نفس در سینه ات سوزان شده ای وای

خدا را شکر دستم زیر سر بود

سرت از پوست آویزان شد ای وای

زچشمت رفت کم کم سو بمیرم

چکد خون از سر کیسو بمیرم

خدا رحمی کند مادر نبیند

سرت یک سو، تنت یک سو بمیرم

امشب کسی نباشه چشمش گریان نباشه برا علی، گفت:سنگ دل ترین رو آورد بیرون مختار، گفت:جایی شد دل تو هم بسوزه بحال حسین، گفت:یک جا، همه جا هلهله می کردم، کف می زدم، خوشحال بودم، به جا دل من سوخت، دیدم حسین بچه رو زیر عبا گرفت، بین میدون متحیر بود، نمی دونست کجا بره، یه قدم می رفت سمت خیمه ها باز برمی

گشت، گفت: خلاصه چیکار کرد ابی عبدالله رفت سمت خیمه ها، گفت: نه امیر، دیدم اومد پشت خیمه ها نشست روی خاک ها، با غلاف شمشیر یه قبر کوچولویی کند.

پدر با کودکی پرپر نشسته

به روی خاک ها مادر نشسته

رباب این را فقط تکرار می کرد

سه شعبه دارد و تا پر نشسته

یه منظره ای مادر دیده، می گفت:

عطش گرد پر و بال تو می گشت

غریبی پای اقبال تو می گشت

به پشت خیمه ها ای وای دیدم

کسی با نیزه دنبال تو می گشت

لالایی اصغر م، لایی لالایی

امشب خانم ها بیشتر باید گریه کنند، ای کاش بچه ها رو امشب بغل مادرها ندن، باباها بیرون نگه دارن، آخه شب ربابه، هی میومد کنار گهواره ی خالی، گفت:

چگونه خاک بریزم به روی زیبایت

که تو بخندی و من کنم تماشایت

مزار کوچک تو پر شده از خونت

به خواب ماهی من در میان دریایت

مرا ببخش عزیزم که جای قطره ی آب

به یک سه شعبه برآورده ام تقاضایت

چگونه جسم تو پنهان کنم که می دانم

به وقت غارتمان می کنند پیدایت

کمی بخواب در این خاک تا کمی وقت است

که بعد از این شود آغوش نیزه ها جایت

بیا رباب که این شاید آخرین باری است

که خواب می رود او با نوای لالایت

اگر نشد که شود سایه سرت امروز

به روی نیزه شود سایه سار فردایت

حسین

منبع: کتاب گودال سرخ

علی اصغر

در راه دین تا پای جان کوشیده ای تو

قنداقه است این ، یا کفن پوشیده ای تو؟!

سوز تب تو از تاب عشق است***گهواره ای تو محراب عشق است

از تشنگی خشکیده برگ و ساقه ای تو

گلگون شد از تیر ستم قنداقه ای تو

ای چهره ای تو آئینه ای من***جای تو باشد بر سینه ای من

وقت شهادت بر رخ من خنده کردی

ز آن خنده هم گشتی مرا ، هم زنده کردی!

آتش گرفتم از خنده‌ی تو***شد بسته با تیر پرونده‌ی تو

ای شاهد مظلومی من خون پاکت

با دست خود پنهان کنم در زیر خاکت

تا این بدن را زینب نبیند***این نیمه جان را بر لب نبیند

شفق (با تصرف)

سرباز سیزده ساله

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَاتِكَ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ الْيَلُّ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَهُ
اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ السَّلَامَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى آلِهِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ.

امام حسین(ع) یک سرباز سیزده ساله دارد. این سرباز یتیم امام حسن(ع) است. آمد نزد امام حسین(ع) عرض کرد:
عموجان! اجازه بده بروم میدان! امام(ع) هم اجازه اش نداد. فرمود: تو یادگار حسنم هستی. تو پسر برادرم هستی. قاسم
خیلی پافشاری کرد، اما فایده ای نداشت. این آقا زاده رفت به خیمه اختصاصی اش و زانوهایش را در بغل گرفت. با
خودش حرف می زد. به خودش گفت: قاسم! دیدی لایق نبودى. دیدی امام زمانت حسین(ع) در تو لیاقت ندید، اجازه ات
نداد تا بروی خونت را قاطی خون شهدا کنی. یک مرتبه یادش آمد که بابایش امام حسن(ع) یک چیزی در پارچه ای
کرده و به بازویش بسته است. یادش آمد که پدرش به او فرمود: قاسم جان هر وقت تمام غمهای عالم آمد و دلت را
گرفت این بازو بند را باز کن. هر چه در آن نوشته عمل کن. بازو بند را باز کرد، کاغذی از آن در آورد. دید بابایش
نوشته: پسر! عمویت را تنها نگذار. پسر! عصر عاشورا حسین(ع) را کمک کن! راه افتاد آمد در خیمه، صدا زد: عمو!
اجازه بده بروم. فرمود: نمی شود عموجان! نمی گذارم بروی. صدا زد: عمو! بابایم می گوید: برو! پدرم فرموده برو! تا
چشم امام حسین(ع) به خط برادرش افتاد قاسم را در بغل گرفت. این پسر با یک حالی به سوی میدان آمد. بگذار
تشریح کنم. آقایان! این پسر کفن پوشیده، عمامه به سر گذاشته و سوار بر اسب شده است. سیزده سال بیشتر ندارد.
پایش به رکاب اسب نمی رسد. شمشیر را به دست گرفت، زره پوشید و به میدان آمد.

گوهر دُرُج حسن از خیمه گاه آمد برون // یا ز پشت ابر تیره، قرص ماه آمد برون

وقتی چشم عمر سعد به این آقا زاده افتاد، گفت: می گویم: داغ این بچه را امروز به دل مادرش بگذارند. این بچه با چهار هزار سوار روبرو است. یکی یکی پسرهای ارزق را کشت و جلو می رفت. ارزق سوار بر اسب شد و با غضب آمد، گفت: به خدا قسم تا او را نکشم بر نمی گردم. زینب(س) می گوید: یک دفعه دیدم رنگ حسین(ع) پرید. سرش را بلند کرد طرف آسمان صدا زد: خدایا! پسر برادرم را نگه دار! زینب(س) صدا زد: برادر! چه خبر است؟ فرمود: آن اسب سوار با این وضع دارد به طرف قاسم می آید.

تا این اسب سوار جلو آمد قاسم گفت: تو این همه ادعا داری ، ولی آمدن به میدان جنگ را بلد نیستی . گفت :من؟ گفت: بله . گفت: چطور؟ گفت: کسی که می گوید من در میدان جنگ بزرگ شدم و آدم ها کشته ام ، باید وقتی سوار اسبش می شود تنگ اسبش را ببندد. تا نگاه کرد ببیند تنگ اسبش را بسته است یا نه؟ قاسم بن الحسن با شمشیرش ضربه ای بر میانش زد و چون خیار به دو نیم شد.

خدایا ! دیگر نگویم چه شد. آقایان ! لشگر دور بچه را گرفتند. یک وقت دیدند حسین (ع) سوار ذوالجناح شد و دارد به طرف میدان می آید . دنبال قاسم می گردد. یک وقت دید آقازاده روی زمین افتاده ، عمر بن سعد از دی روی سینه اش نشسته و می خواهد سر قاسم را جدا کند . امام حسین (ع) دید بچه صدا میزند : عمو جان ! مرا دریاب ! آقا به این نا نجیب حمله ور شد. یک وقت دید صدای ناله ی قاسم می آید : عمو! بدنم زیر سم اسبها است .

« اللهم صل علی محمد و آل محمد، أمن یجیب المضطرّ اذا دعاه و یكشف السوء. »

بچه های پروانه

قاسم سه سال یا کمتر داره اما خوب می فهمه، خوب می بینه:

طفل عاشق کی ز عشق بیگانه است

بچه ی پروانه هم پروانه است

دید باباش صدایش زد، جلوی عمو سر به زیر نشسته است، امام حسن (علیه السلام) دست قاسم را تو دست ابی عبدالله گذاشت، سفارش کرد، این جانشین من در کربلا با توست

آری، او مصداق این آیه است:

(قال انى عبدالله اتانى الكتاب وجعلنى نبيا)

فرمود: قاسم جان! یه وصیت شفاهی کنم، عموت کربلا می ره، نذاری غریب بمونه، همه ی خانواده بر حسن (علیه السلام) گریه کردند، این بچه ده سال تو دامن عمو بزرگ شد ...

ابی عبدالله همون احترامی که به دیگر بچه هاش می کنه به قاسم و عبدالله می کنه، عبدالله همش سکوت داره، همش دارای ذکر است، تا شب عاشورا سردارها سخن گفتند، تا گفت: عمو جان! عمو فرمود: جانم، کَانَ منتظر بود، قاسم حرف بزنه، آیا من هم فردا فدای شما می شوم، فرمود: مرگ در ذائقه ی تو چگونه است، بی درنگ فرمود: احلی من العسل

نه برای علی اکبر (علیه السلام) و نه برای عباس (علیه السلام) این جمله ای که برای قاسم فرمود را نگفت: فرمود: نه تنها فردا شهید می شوی، بلکه به بلای عظیم گرفتار می شی.

تنها رزمنده ای که هیچ زره به تن نکرده قاسمه، آمد میدان صدا زد: ان تنکرونی فابن الحسن گفت: هذا حسین کالاسیر

برگشت به سمت خیمه ها فرمود: عمو! تنشمه، فرمود: الان به دست جدم سیراب می شی، برگشت میدان، بعضی پیرمردهای کوفه گفتند: این پسر سلطان جمل است، ریشه ی جملیون را از کار انداخته، فقط باید محاصره اش کرد، از دور نیزه پرتاب کنید، سنگ بزنید، قاتل اومد ...

میان این همه آشوب و نیزه و شمشیر

مرا ببخش اگر مثل لاله وا شده ام

به خاک خیمه گه آرام بگذاریدم

مرا که زیر سم اسب نخ نما شده ام

منبع: کتاب گلاوژه های روضه

متن روضه قاسم بن الحسن علیه السلام-سید مهدی میرداماد

این خانواده همین، قول بدن پای قولشون می موند، شب عاشوراء این آقا زاده ی سیزده ساله ای که امشب اومدی بر اش ناله بزنی، وقتی عمو بهش گفت: مرگ در نزد تو چگونه است، چه کرده من نمی دونم، این جمله چقدر زیبا می درخشه بر تارک تاریخ کربلا، وقتی دید وجود قاسم لبالب از عشق شهادت، تا قاسم گفت: اهلا من العسل، بعد گفت: عمو آیا من کشته میشم فردا، آیا اجازه میدان دارم خودم رو برات فدا کنم، عمو بهش قول داد، فردا تو رو می کشند، ابی عبدالله از شب عاشوراء تکلیف قاسم رو روشن کرد، فرمود: می کشنت، به بلای عظیمی دچار می کنی، همه ی مقاتل نوشتند، من می خوام بگم این بلای عظیم چیه امشب، قول داد قاسم خودت رو آماده کن، از موقعی که عمو بهش گفت تو رو می کشند، دیگه سر از پا نمی شناخت، اول رفت تو خیمه، مادرم شمشیرم رو بده، خودش رو آماده کرد، جانم به این آقا زاده، چه کرده امام حسن علیه السلام، چه پسری، چه میوه ی دلی، چه اتفاقی است که یک جوون سیزده ساله این قدر جگر دار می شه، این قدر ترس می شه، این قدر بی مهابا، وقتی مقتل رو ورق می زنی، می بینی این آقا زاده زده به قلب لشکر، ان تنکرونی فانابن الحسن، چند هزار نفر، جلوی قاسم لال شدند، وقتی گفت: من پسر حسنم، آیا این به خاطر اینه که پسر امام مجتبی است، یه دلیلش همینه، آقا امام باقر علیه السلام فرمود: خوشبخت اون پدری است که پسرش رفتار و کردار و چهره اش به او بره، این پدر می تونه بگه من خوشبختم، آقا امام حسن علیه السلام، شما چیکار کردید تو جمل، چه کردی تو اون جنگ ها که این پسر سیزده ساله ات، یه نفری بایسته بگه اهلا من العسل، یه حرفی بزنی سادات ببخشند، درسته این پسر امام مجتبی است، اما نوه ی زهراست، این پسر، نوه ی صدیقه ی کبری است، اصلاً شیر مادر تو وجودشه، مادر بزرگ وقتی حضرت زهرا سلام الله علیها باشه، قربونش برم، این ها به مادر بزرگشون رفتن، هم خودش و هم اون عبدالله، عبدالله هم همینه، اینها به مادر بزرگ رفتن، هم به امیر المؤمنین علیه السلام، هم به بی بی دوعالم، اجازه بده من یه جمله بگم، اینها بی خود نبود اینهمه شجاع بودن یه تنه به قلب دشمن زدند، آخه مادر بزرگشون هم یه نفری جلو همه ایستاد، ببخشید مُحرمه، نمی تونم راحت روضه ی فاطمیه بخونم، اما یه جمله، سادات گریه می کنن؟ اینها از مادر بزرگ یاد گرفتن، یه نفری اومد کمر بند مولارو گرفت، برو مقتل رو بخون، وقتی عمو بهش اجازه ی میدان داد، رفت، اومد از عمو جدا بشه، اون وداع و اون گریه ها و حتی غشیه علیهما بماند، می دونی قاسم یه نگاه به عمو کرد چی گفت: دقیقاً همون جمله ای رو گفت، که مادرش تو مدینه گفت، وقتی از تو مسجد مولا رو آورد بیرون، یه نگاه کرد فرمود: روحی لروحک الفداه یا ابالحسن، نفسی بنفسک الوقاء یا ابالحسن، قاسم یه نگاه به عمو کرد، عمو قاسم فدات بشه، اجازه دادی من برم، رفت میدان، چه میدان رفتنی، شروع کرد رجز خوندن، الله اکبر، تا خودش رو معرفی نکرد، حواست هست قاسم چه جووری رفته میدان، قاسم تنها شهیدی است که به اندازه بدنش سپر و جوشن پیدا نشد، ابی عبدالله یه تیکه از آستینش رو کند، هم بر اش عمامه درست کرد، تحت حنکش رو مثل کفن تن قاسم پوشوند، حواست هست یا نه، اصلاً تصور میکنی یه نوجوان سیزده ساله، هر کاری کردن، پاش به رکاب اسب نرسید، لاله الا الله، می خوام یه حرفی بزنی، شب شیشم دارم میگم، می دونی لشکر دشمن جوهر و وجود نداشتن این نانجیب ها، اصلاً از مبارزه تن به تن فراری بودن، شما برو تاریخ رو ورق بزنی، اینها آدمی نبودن رو در رو با کسی مقابله کنن، نامرد بودند، همه کاراشون رو کوفیا با نامردی جلو بردن، می دونی رسمشون چی بود، رسمشون این بود، اول سنگ باران می کردند، خودت جلو تر از من برو، کربلا چهار نفر رو سنگ بارون کردند، خیلی عجیبه، یه بار حُرّ رو سنگ بارون کردند، مقتل می گه یه بار عابث رو سنگ بارون کردن، یه بارم قاسم سیزده ساله رو، آخریشم که خود ارباب بی کفن ما حسین علیه السلام بود، داشت حرف می زد، سنگ بارونش کردن، بگذرم، تا

گفت: ان تنکرونی فانابن الحسن، لشکر دیدن حریف این نمی شن، داستان ارزق شامی رو شنیدید، هر کی رو فرستادن، تک به تک، تن به تن با قاسم بکنگه دیدن نه، این معلوم جگر داره، فهمیدن این نوه ی علی است، دیدن فایده نداره، لشکر و باز کردن، قاسم و کشوندن وسط لشکر دشمن، وقتی قاسم اومد وسط میدان، هی پشت سرش لشکر جمع شد، قاسم رو محاصره کردن، شروع کردن سنگ باران کردن، ای وای...

تا لاله گون شود کفنم بیشتر زدند

از قصد روی زخم تنم بیشتر زدند

قبل از شروع ذکر رجز مشکلی نبود

گفتم که زاده ی حسنم بیشتر زدند

این ضربه ها تلافی بدر و حنین بود

گفتم علی و بر دهنم بیشتر زدند

حسین..... شما باید نگاه کنید ببینید یه عالم با محاسن سفید اشک می ریزه، آدم منقلب می شه، حالا تصور کن، امام زمان (عج) با این روضه ها چه میکنه، یه بیت:

می خواستند از نظر عمق زخم ها

پهلوی به فاطمه بزخم بیشتر زدند

فقط یه جمله بگم، یه لحظه کار به جایی رسید ابی عبدالله دید صدای قاسم داره میآد، یکی از لابه لای اسب ها می گه عمو کجایی، حسین..... قربونت برم آقا جان، من شک ندارم تو قاسم رو بیشتر از علی اکبر می خواستی، این جنس شما اهلیتته، آخه این یتیمه، این عزیز داداشته، یادگاری بود، ای وای، رسید به قاسم، بعضی مقاتل نوشتند، ابی عبدالله تا رسید دید سر قاسم تو دست قاتله، الانه که سر از بدنش جدا کنه، آی حسین... می خوام یه جمله بگم، هر کی تا حالا ناله نزده، ای وای، ابی عبدالله چقدر قد داره، قد و بالای حضرت چقدره، یه نوجوان سیزده ساله ام چقدر قد داره، خودت دیگه بقیه روضه رو بخون، من میشینم گریه میکنم، لشکر دیدن ابی عبدالله قاسم رو بغل کرده، می خواد بدونی بالای عظیم یعنی چی؟ دیدن قاسم رو حسین به سینه چسبونده، اما پاهاش رو زمین کشیده می شه، ای حسین..... حالا دستت رو بیار بالا به نیت فرج امام زمان (عج)، سه مرتبه یا حسین، یا حسین، یا حسین

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه قاسم بن الحسن علیه السلام - حاج محمدرضا طاهری

امشب شب یتیم نوازیه، دو ساله بود، تو بغل عمو جان بزرگ شد، به عقده ای رو سینه قاسم بن الحسن بوده، اون روزای آخر عمر باباش، با بابا از خونه می اومد بیرون، نگاه میکرد بعضی ها هم که میان سلام می کنند، بچه با بابا داره قدم می زنه، انگار با همه ی قدرت دنیا داره قدم می زنه، دلش قرصه، اونم بابایی مثل امام حسن علیه السلام، میومدن جلوی چشم این بچه سلام میدادن، می گفتند: السلام علیک یا مُذَلِّ المؤمنین، بچه سؤال می کنه، برا چی اینها این طوری میگن؟ حتماً عمو جانش براش گفته، عزیز دلم اینها متوجه نیستن، بابات کار خدایی کرده، صلح کرده با معاویه، اینها به دونه شون هم مرد جنگی نیستند بابات رو یاری کنن، همین ها که می اومدن می گفتند، السلام علیک یا مُذَلِّ المؤمنین، همین ها برا معاویه می نوشتند، اگر تو دستور بدی حسن بن علی رو کت بسته تحویل می دیدم، اگه امام حسن علیه السلام یاران باوفایی مثل حبیب، مثل مسلم، مثل زهیر، هر کدوم رو داشتن، امام حسن علیه السلام مگر صلح می کردند، به عقده دیگه هم توی سینه این بچه هست، دو ساله بود وقتی بابا به شهادت رسید، همراه عمو عباس بوده، عباس میگه:

اون روزها که قلب زهرا خون میشد

بدن مجتبی تیر بارون می شد

قاسمش تو چشم من نگاه میکرد

برای انتقام من خدا خدا میکرد

هی نگاه به عمو عباس می کرد، عمو می گفت: عزیزم صبر کن، داداشم من و مأمور به صبر کرده، و الا یه دونه از اینها رو نمی گذاشتم زنده بمونن، ابی عبدالله فرمود: خدا من رو مأمور به صبر کرده، عباسم صبر کن قربونت برم، ان شاءالله کربلا، حالا تو پوست خودش نمی گنجه، از شب قبل هی سؤال میکنه، عمو جان آیا من هم قردا کشته میشم، می خواد به این نانجیب هایی که یه عمری باباشو این طور خطاب می کردند، نشون بده من بچه ی همون امام مجتبی هستم، عجیبه جنگ کردن قاسم بن الحسن، سیزده ساله شه، وقتی عمو اجازه نداد، نشت رو خاک ها غم همه ی دلش رو گرفته بود، زانوی غم بغل گرفته بود، یادش افتاد، باباش امام حسن علیه السلام، به تعویذی رو بازوش بسته گفت: هر موقع همه غم های عالم رو دلت نشست، این رو باز کن بخون، دید دست خط باباش امام حسنه، قاسم کربلا من نیستم، داداش غریب رو یاری کنم، نکنه از قافله ی شهدا جا بمونی قاسم، دوید اومد خدمت ابی عبدالله، عمو جان بگیر بخون دست خط بابامه، روایت نوشته ابی عبدالله تا نگاه کرد دستخط امام حسن رو، اینقدر بلند بلند گریه کرد، ناله زد، بُکاء شدیداً، در روایت آورده، ابی عبدالله نفسش به شماره افتاد، دستخط برادر مظلومش رو بوسه زد، اینجا بود که دست گردن هم انداختند، پشت خیمه ها همه زن و بچه ها دارن نگاه میکنند، حتی غشیه علیهما، هر دو روی خاک افتادند، می خواد سوار بر اسب بشه عمو

جان کمکش کرد، قدش نمی رسه پاهاش به رکاب نمی رسه، اما طفل این خانواده ام برا جنگیدن به همه ی اینها درس می ده، مشق میکنه جنگیدن رو، خیلی ها رو قاسم بن الحسن به درک واصل کرد، می گن اومد روبروی عمر سعد ملعون ایستاد، گفت: ای از خدا بی خبر، دم از اسلام می زنی، بین اهل بیت پیغمبر، تو خیمه ها صدای العطش شون به آسمانه، رجز خوند، عمر سعد می شناسه، آشناس با این خانواده، یه نانجیبی بود به نام ارزق شامی، تاریخ نوشته این با هزار نفر تو دلاوری برابری می کرد، عمر سعد گفت: برو تو باید بری با این بجنگی، بهش بر خورد، گفت: من برم، می خوام منو جلو همه کف بکنی، آبروم رو ببری، این بچه است، عمر سعد گفت: تو که نمی شناسی این کیه، این پسر حسن بن علی ه، نوه ی حیدره، گفت: غصه نخور، من یکی از بچه هام رو می فرستم سرشو برات بیاره، چهار تا بچه داره، تو کربلا کنار بابا حاضرند، فرزند اول رو فرستاد، قاسم بن الحسن به درک واصل کرد، فرزند دوم به درک واصل شد، چهار پسرش رو خاک افتادند، خودش غضب ناک اومد، می گن وقتی اومد به جنگ قاسم ابی عبدالله زن و بچه رو جمع کرد، فرمود که دست به دعا بشید برا قاسم، خدا کمکش کنه، اینجام قاسم بن الحسن، با ترفند جنگی گفت: به جنگ من اومدی، هنوز زین اسبت بازه، برگشت پشتش رو نگاه کنه، شیر بچه ی امام حسن علیه السلام باشمشیر دو نیمش کرد، صدای الله اکبر از خیام حسین بلند شد، قصد برچم دار کفار رو کرد، به دل دشمن زد، گفتن محاصره اش کنید، دیدن به تنهایی حریفش نمی شن، محمد بن حنفیه رو امیرالمؤمنین علیه السلام صدا زد، گفت: میری ناقه ی نفاق رو پی کنی بیای، وقتی عایشه ی جنگ جمل سوار ناقه بود، محمد حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام دلاوره رفت، به دل دشمن زد، اما از مردهای جنگی که دور و برش بودند نتونست، برگشت، امیرالمؤمنین یه نگاه به امام حسن علیه السلام کرد، فرمود: پسرم کار خودته، مثل شیر ژیان امام مجتبی رفت، به یه چشم به هم زدن دستای ناقه رو زد، ناقه رو زمین خورد، منافقا همه فرار کردن، این بچه بچه ی این امام حسنه، می گن وقتی برگشت محمد بن حنفیه، از خجالت سر پایین انداخت، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نه خجالت نکش، این پسر فاطمه است، پسر پیغمبره، تو پسر علی هستی، این از اون شجره ی طیبه است، می دونن حریفش نمیشن، گفتن باید محاصره اش کنیم، یه عده نیزه می زنن، یه عده سنگ می زنن، ای وای، یه نانجیبی کمین کرد، شمشیر به فرق نازینش زد، تا از اسب داشت زمین می افتاد، صدا زد عمو جان به دادم برس، قاسم رو زمین افتاد، این نانجیب قاتل اومد بالا سرش گفت: فرصت خوبی، بهتر از این فرصت پیدا نمی کنم، کاکل قاسم رو در دست گرفته، می خواد سر از بدنش جدا کنه، ابی عبدالله با عجله اومد، شمشیر کشید دست این نانجیب قطع شد، صدای این ملعون بلند شد، از قومش کمک خواست، اینها همه با اسب اومدن، این نانجیب رو نجات بدن، گرد و خاکی به پا شد، یه وقت حسین علیه السلام تو اون معرکه، دید یه صدای نحیفی می آد، عمو جان استخونهای بدنم رو شکستند، گفت:

ای چشمه سار رحمت بی منتها عمو

در مقدم تو بستم از خون حنا عمو

چشمم به زیر پات بزرگی کن و بیا

بالین این شکسته ی درد آشنا عمو

همچون علی اکبر خود در برم بگیر

خواهی بگویمت پدر این لحظه یا عمو

این سینه سرخ بسمل خود را حلال کن

بسمل می دونی، کجا این عبارت بکار میره، مرغی که سرش رو می کنن، همچین که بال می زنه، می گن بسمل، یه لحظه ای
ابی عبدالله رسید، دید قاسم پاهاش رو داره رو زمین ها میکشه،

این سینه سرخ بسمل خود را حلال کن

خیلی به دامت زده ام دست و پا عمو

اشاره داره به بعضی از روضه هایی که سخته، اما اشاره گفته، تو پای روضه بزرگ شدی، آی جوونها یکی از خواسته هاتون
از ارباب این باشه، بگو آقا جان می خوام محاسنم در خونه شما سفید بشه، در خونه ات بمونم، نکنه دستم جدا بشه،

جاری شدم به پهنه ی این دشت مثل آب

از بس شد استخوان تنم آسیا عمو

حسین..... با قاسم هم ناله شو... حسین

ثانیه های آمدنت مثل سال رفت

در ازدحام ابرهه های بلا عمو

اگه اسب از روی یه بدنی بخواد رد بشه، مگه فقط از یه عضوی از بدن رد میشه، چرا این حرف رو می زنم، برای این بیت
گفت:

دیگر مرا لبی و دهانی نمانده است

تا خانمت دوباره که مرده ام بیا عمو

این حرف منو کسانی که موقعی تو دوران دفاع مقدس بودن، زخمی شدن، مخصوصاً تو اون گرماهای جنوب، این حرف منو
بهتر می فهمند، گفت: عمو جان

تاؤل زده است زخم من از ریگ های داغ

لطفی کن و ز خاک جدا کن مرا عمو

همه ی بیت ها یه طرف، این بیت هم یه طرف، وقتی می خواستن سوارش کنن پاش نمی رسید، زره ای اندازه اش پیدا نشد، گفت:

از من بگو به عمه که اندازه ام شود

هر قدر آورد زره از خیمه ها عمو

چقدر با معرفته این بچه، الان هم حرف های خودش نیست، دلش برا عموش میسوزه، گفت: عمو جان

کارت برای بردن من سخت می شود

دیگر نمانده هیچ برایت عبا عمو

گرچه یتیم طالع بختم مبارک است

مستم ز عطر چادر خیرالنساء عمو

این همون قاسمه که پاهاش به رکاب نمی رسید، ابی عبدالله وقتی از خاک بلندش کرد، می گن: حسین سینه قاسم رو به سینه چسبانید، ابی عبدالله رشیده، سینه ی قاسم رو به سینه گذاشت، نگاه کردن دیدن پاهای قاسم، رو خاک داره کشیده میشه، حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

عبدالله را به خواهر بزرگوارش زینب سپرد

من که هستم طفل معصوم حسن // تنگ شد این خیمه ها از بهر او

کی هراسم باشد از تیر عدو // من ز نسل تیر و تابو بتم، عمو

گر نباشد حنجر من قابلیت // ترسم آخر تیر غم بوسد دلت

باده عشقم بده ، هوشم بگیر // این دم آخر در آغوشم بگیر

من یتیمم به که بابایم شوی // باعث قدری تسلایم شوی

یکی از شهدای کربلا ، عبدالله بن حسن است ، وقتی پدر بزرگوارش امام حسن مجتبی شهید شد ، عبدالله تازه به دنیا آمده بود ابی عبدالله برای او هم عمو بود و هم به منزله پدر .

روز عاشورا ، ابی عبدالله ، عبدالله را به خواهر بزرگوارش زینب سپرد عبدالله مرتب تلاش می کرد که خودش را به وسط معرکه برساند ولی عمّه اش زینب مانع می شد .

اما یک مرتبه عبدالله خودش را از دست زینب رها کرد و گفت : به خدا قسم از عمویم جدا نمی شوم . آمد خودش را به دامن عمو بزرگوارش انداخت ، ابی عبدالله او را در آغوش گرفت . در همین لحظات بود یکی از دشمنان آمد ضربتی به امام حسین بزند تا شمشیرش بلند کرد عبدالله دست خودش را سپر قرار داد در نتیجه بعد از فرود آمدن شمشیر دستش به پوست آویخته شد در این مقطع فریاد زد : یا عمه ! عمو جان ! دیدی با من چه کردند ا ابی عبدالله برادر زاده را در آغوش گرفت فرمود : عزیزم صبر کن به زودی به جد و پدر و عموهایت ملحق می شوی . هنوز دلجویی امام تمام نشده بود که حمله ملعون گلوی نازکش را هدف تیر خود قرار داد در آغوش عمو به شهادت رسید ۲.

۱. شهید مطهری ، حماسه حسینی ، ج ۱ ، ص ۳۱۲ - ۳۱۰ .

۲. سوگنامه آل محمد ، محمد اشتهاردی ، ص ۲۸۹ .

متن روضه عبدالله بن الحسن علیه السلام - حاج محمود کریمی

ای عمو من هواییت هستم

بعد اصغر فداییت هستم

از علی ه تو کم ندارم من

روی دست تو جان سپارم من

تا تو را بین دشمنان دیدم

دست در دست عمه لرزیدم

تا صدای تو را شنیدم من

یا حسن گفته و دویدم من

دیدمت که زیبای بنشستی

صید گرگ درنده ای هستی

دیدمت روی خاک افتادی

تشنه و سینه چاک افتادی

باید از بهر تو کنم کاری

خون زاعضای تو شده جاری

وقتی زخم بشه جایی از بدن چیزی نباشه ببندی، اول می گن، دست و روی جای زخم فشار بده، به شرط اینکه یک زخم باشه، نه دو تا باشه

یک طرف حرمله کمین کرده

قصد جان تو نازنین کرده

عده ای بر حرم نظر دارند

عده ای تیغ از کف افکندند

تو زمین خورده ای و می خندند

گرچه من کوچکم ولی مردم

از تو هرگز جدا نمی گردم

همچو زهرا سپر کنم دستم

فاطمه مذهبیم اگر مستم

کار بچه رو یکسره کردند، دیدن هر جوری بخوان به حسین بزنن، این بچه بی دستم باشه مزاحم میشه، یه وقت دیدن از نزدیک حرمه گلوش و زد، کار که تموم شد، اینها بچه رو می خوان از حسین جدا کنند، حسین بچه رو نمی داد، حریف نشدند، بچه رو با حسین زدند، حسین و با عبدالله زدند، ای حسین..... خدا می دونه به دل زینب چی گذشت، این بچه از موقعی که به دنیا اومده امانته دست حسین، گفت: خواهر مواظب باش این نیاد، وقت اومد یه صدایی بچه گونه بلند شد، عمو جان، کجایی؟ از لابه لای مردم همین طوری دیدی تو شلوغی یه بچه می خواد بیاد جلو، یه چیزی شده، مردم جمعند یه بچه از لای مردم می خواد بیاد جلو، هی میگه برید کنار، بذارید نفس بکشه، دورش رو خلوت کنید، بذارید هوا بیاد، الان مادرش می آد، ای وای..... یتیم نوازی نمی کنی، همچین که دست ها افتاد، یه جوری تیغ به دست ها خورد، دست نه افتاد، نه نیافتاد، به پوست آویزان شد، حسین دستاشو برداشت گذاشت رو سینه اش، آی یتیم نوازاها، یه وقت بوی امام حسن علیه السلام تو کربلا پیچید، امام حسن علیه السلام اومد تو گودال که تو این جوری داری گریه می کنی، روزیه بیست و هشتم ماه صفرت رو الان بگیر، بعضی تیرها تو بدن عمو مونده، بچه زورش نمی رسه در بیاره، آخه بعضی ها میگن تیر شکسته، برا چی تیر شکسته، تو عرب رسمه، تو شکارچی ها رسمه، هرکی یه صیدی رو بزنه، تیر رو می شکنه یعنی این صید مال منه، حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه عبدالله بن الحسن علیه السلام - حاج محمد رضا طاهری

رها کن عمه دو دستم رو وقت جهاده

امشب روضه، روضه ی آقازاده ی امام حسنه، نمی تونی کم بذاری بر اش، نمی تونی

رها کن عمه دو دستم رو وقت جهاده

عمه جان

عموی من با صورت از رو مرکب فتاده

عموی بی لشکر من تنها مانده

عزیز زهرا زیر دست و پا مانده

موج خون عمه تن دریا مانده

عمه

اگر چه من کودک و حساسم عمه

من آخرین شاگرد عباسم عمه

سر امامم رو خاک صحرا مانده

عمو جونم ای عمو جونم، عمو حسین

گفت عمه: همه ی این تلاش من فقط برای عموم نیست، یه نگاه به عمه کرد، گفت:

مخواه از من که توی این خیمه ها بشینم

نمی تونم در اسارت عمه ام رو ببینم

غیرتی ها

طاقت ندارم ببینم در بین غم

عمه ی خسته ام رو با مُشتی نامرد

ای امان، ای امان

بده اجازه بریزه خون من هم

عمه جان

نقشه دارن برا سرا برا تموم اُسراء عمه عمه

برا تموم معجرا عمه عمه

زبس که میل عسل کرده ساغر آورده

نشانه سرخیه خون برادر آورده

به وقت باختن جان مُقَلَّد عباس

فقط نه دست و پای عمو سر آورده

شتاب کرده غیورانه سوی قُربانگاه

دلی برای سپردن به دلبر آورده

دیگه داره کار سخت میشه

رسید و دید که افتاده است و می زندش

به هرچه همراه اش این فوج لشکر آورده

میان هل هله ها

یه جا از اون جاهایی که هلله کردن همین جاست، کنار گودال

میان هل هله ها با عمو خود می گفت

نگاه غربتت آه از دلم بر آورده

هزار زخمه به هم باز کرده ات بینم

شکاف قلب تو اشک برادرت بینم

عمو حسین، امشب اونهایی که عرض ادب می کنن، از دو ناحیه دعای خیر برایشون می رسه، یکی باباش امام حسنه، مدینه است، میگه خیر بینی جوون، برا بچه ی غریب من داری ناله می زنی، اما عموشم حق پدری داشته گردنش، از اول چشمشو باز کرده رو دامن عمو بزرگ شده، ابی عبدالله دعوات می کنه، چقدر این بیت روضه داره، اگه آدم خوب توجه کنه، رسید دید بحر بن کعب ملعون شمشیر کشیده، دلاور امام حسنه، یازده سالشه، اما لرزه انداخت به جون دشمن، فرمود: یابن الخبیثه، یابن الزانیة، اتقتل عمی، می خوای عمو من رو بکشی، گفت:

چقدر خولی و شمر سنان نمی دانند

چه ها به روز شما داغ اکبر آورده

یعنی داغ اکبر تو رو می کشت عمو جان، احتیاجی نبود اینها بیان، منتظر باشن، از هم سبقت بگیرند،

بمیرم این همه سنگت زدن نامردم

چقدر پهلویت از نیزه پر در آورده

به چکمه اش که لگد می زند به پهلویت

عمو تو را یقین یاد مادر آورده

هم باباش امام حسن تو کوچه دید، هم اینجا عبدالله کنار گودال، ای وای...

یه روزی توی محشر همه ما می ایستیم، وقتی مادرش زهرا می آد، سخت ترین روزه رو فاطمه تو محشر می خونه، میگه خدا، می خوام پسرم همون جوری که سرش رو از تنش جدا کردن بیاد، همون طور وارد محشر بشه، اونجا باید با صیحه ی فاطمه ناله بزنی، حسین.....

سپر برای تو بازوی کوچکم

دشمن اگر برای پهلوی تو خنجر آورده

گفت: داره یه چیزه می گه، پسر بچه است، همچین که شمشیر رو آورد پایین، دید عبدالله دستش رو آورد جلو، دست آویز پوست شد، صدای ناله اش بلند شد، هم مادر و صدا زد هم عمو رو، وا اُماه، اما قشنگ ترش اینه، نگاه دقیقش اینه، عبدالله بن الحسن اینجا مادرش حضرت نجمه خاتون رو صدا نزده، به یقین باید این جور نگاه کنیم، همچین که ضربه به بازو خورد، یاد مادر اُفتاد مدینه، وا اُماه، مادر دست تو رو هم شکستند مادر،

برای تیر سه پهلوش من هم آوردم

به سینه ی تو گلویی که اصغر آوردم

دوتا از تیرهای سه شعبه رو براتون گفته اند، همه می دونید، اینجا هم حرمله نانجیب ایستاده بود، بچه روی سینه ابی عبدالله است، عمق مصیبت اینجا است، چنان تیر سه شعبه زد، بچه رو سینه عمو دوخته شد، اگه عمه دنبالش اومده باشه، شاید اول این منظره رو زینب بالای گودال دیده، یه جای دیگه می خوام دلت رو ببرم، خدا کنه این بچه رو از سینه ی عمو جدا کرده باشن، اون موقعی که با اسب ها اومدن، حسین..... اشاکات رو کف دستت بگیر دستاتو بالا ببر، لحظه لحظه ی استجابت دعاست، خدا به خون گلوی عبدالله بن الحسن علیه السلام، خونی که رو صورت وجه خدا پاشیده شد، خدا فرج

امام زمان (عج) برسان، به آبروی ابی عبدالله علیه السلام، به آبروی امام حسن علیه السلام، به آبروی مادرشون حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها، خدا فرج امام زما (عج) برسان

منبع: کتاب گودال سرخ

زمین خوردن

هیچ کدام از شهدا قبل از عبدالله بن حسن (علیه السلام) زمین خوردن حسین (علیه السلام) را ندیدند، اینها به بابا رفتند، هیچ کس نبود با مادر وقتی قباله ی فدک را گرفت، زمین خوردن مادر را ببینه ...

هیچ کس قبل از عبدالله این منظره را ندیده، آخه تا قبل از عبدالله حسین (علیه السلام) سواره می جنگه، یه وقت اومد که دید عمو از ذوالجناح افتاده، امام سجاد (علیه السلام) فرمود: قتلا صبرا ...

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

گرچه قدم کوچک است و بار ندارد

بیشتر از یازده بهار ندارد

عشق تو با سن و سال کار ندارد

سر کشی عشق من مهار ندارد

هر که شد از عشق مست عبد حسین است

هر کسی عبدالله است عبد حسین است

من که پسر خوانده ی سرای عمویم

ماحصل زحمت دعای عمویم

دست چه باشد کنم فدای عمویم

دار و ندارم همه برای عموم

در سر ما فرق ، بین دست و جگر نیست

مرد خدا نیست آنکه مرد خطر نیست

حضرت عزوجل که ترس ندارد

کوه وقار از کوتل که ترس ندارد

طفل حسن از جدل که ترس ندارد

بچه ی شیر جمل که ترس ندارد

وای اگر نیزه ای به دست بگیرم

زیر و زبر میکنم به عشق امیرم

از سر شوق است اگر که بی کفنم من

مرد بی دفاع عمو حسین منم من

طفل حسن زاده نه خودم حسنم من

عمه مهبای جنگ تن به تنم من

یک تنه پس میزنم به لشکر کوفه

عمه سپاهت منم برابر کوفه

حال که در خیمه های او پسری نیست

از علی اکبرش دگر خبری نیست

ماندن من در حرم چنان هنری نیست

دست ضعیفم که هست اگر سپری نیست

دست من از جنس دست مادر آقااست

ارث قدیمی ما ز کوچه ی زهراست

جان که نباشد حرم چه فایده دارد

بعد عمو پیکرم چه فایده دارد

از همه کوچکترم چه فایده دارد

حبس شدن در حرم چه فایده دارد

عمه یسار و یمین چقدر شلوغ است

دور عمو را ببین چقدر شلوغ است

زانوی من خم شد آن سوار که افتاد

از روی مرکب بی اختیار که افتاد

با طرف راست یک کنار که افتاد

بر روی شمشیر و سنگ و خار که افتاد

عمه بین نیزه را به مشت گرفتند

موی عموی مرا ز پشت گرفتند

عمه بس است این همه تپیده شدن ها

ضربه ی شمشیر ها شنیده شدن ها

زیر لگدهای چکمه دیده شدن ها

این طرف و آنطرف کشیده شدن ها

دیر شد عمه بیا و مرا رها کن

عمه برو در میان خیمه دعا کن

آمد و آن تیرهای جدا شده را دید

روی تنش زخمهای وا شده را دید

دور سرش چند مرد پاش ده را دید

در بدنش نیزه های تا شده را دید

یابن خبیثه چرا به سینه نشست

روی حسینیه ی مدینه نشستی

علی اکبر لطیفیان

متن روضه طفلان حضرت زینب سلام الله علیها - حاج محمود کریمی

عمریست پای داغ شما گریه می کنیم

با داغ های کربلا گریه می کنیم

هر شب میان محفل تان حلقه می زنیم

یا سینه می زنیم و یا گریه می کنیم

یک شب نمی شود که در این بزم بنگری

ما هم کنار صاحب عزا گریه می کنیم

هرجا که ذکر نام شما هست، کربلاست

فرقی نمی کند که کجا گریه می کنیم

با عطر یاس روضه ی تان گرم می شود

با زخم های علقمه تا گریه می کنیم

با گریه های مادرمان شیر خورده ایم

تا گریه کرد دید که ما گریه می کنیم

آمد محرم و دل ما زار زینب است

آمد محرم و همه جا گریه می کنیم

دو خط از حضرت زینب سلام الله علیها برات بخونم

ملجاء اهل حرم تا ظهر اگر عباس بود

شب نگهبان در کنار نهر علقم زینب است

مدعی دیگر مزین بیهوده لاف عاشقی

این حسین تنها یک عاشق دارد آن هم زینب است

عاشق بچه شو می فرسته، عاشق به بچه ها می گه اصرار کنید، دو تا بچه ها رو حاضر کرد، با یه بیچاره گی، با یه مکافات
اجازه گرفتند، خون به دلشون شد، دایی راضی نیست، اینها برن، او مدن گفتند دایی، تو رو خدا، همه رفتند، ما دیگه زنده
بمونیم فرقی برامون نمی کنه، اصلاً بگو ببینیم چرا بچه های دایی حسن رفتند؟ چرا ما نرفتیم؟ تو که بری ما به چه امیدی
زنده بمونیم، معرفت رو ببین، جفتشون قهر کردن، راهشون رو گرفتند طرف خیمه، خانم زینب تو خیمه است، نیومده مبادا
داداش خجالت بکشه اگه اجازه داد، نرسیده به خیمه، زینب دید صدا گریه داره میاد، مادر بین صد تا صد، صدا گریه ی
بچه شو می شناسه، صدا شیپور و طبل میآد، حبل المبارز می کنن، سر و صدای دشمن ناله ی اهل بیت، یه وقت دید صدا آشنا
داره می آد، هی داره نزدیکتر می شه صدا، همچین پر خیمه رو کنار زدند محکم، بچه است، قهر کرده، او مدن یه گوشه
خیمه، نشستند شروع کردن خودشون رو زدن، مادر دو تا دست بیشتر نداره، این رو می گرفت اون خودش رو می زد، حالا
به من بگید چی شده من مشکلتون رو حل کنم، با هق هق گفتند، اجازه نداد، گفت: بلند شدید، این دفعه خودم هم باشما
میام، حسین تا حالا تو عمرم رو من رو زمین نگذاشته، اما چون چون شما در میونه امکان داره بگه نه، اگر گفت نه یه رمزی
یادتون میدم، یه جمله ای گفت، راه انداخت بچه هارو، کفن پوش کرد، عمامه بست براشون، جلو داره میاره قربونی هاشو، تا
حسین دید زینب داره با این هیبت میاد، تو دل خودش گفت: دیگه نمی شه به زینب گفت نه، تصمیم خودش رو
گرفته، دیگه بچه ها نگذاشتند مادر حرف بزنه، همون رمز و به کار بردند، خودشون رو انداختند رو پای دایی، گفتند دایی
جان مادرت، حسین نشست بغلشون کرد، فقط می گفتند: جان مادرت، جان مادرت، برا ما بده برگردیم، جان مادرت بخدا
بابامون راضیه، جان مادرت، آخر دیگه حسین طاقتش طاق شد، گفت: به جان مادرم می دارم برید، فقط گریه نکنید، گریه

شما جگرم رو آتیش زد، شمشیر حمایل کردن بچه های دختر شیر خدا، سر غلاف به زمین کشیده می شد، اومدن وسط میدان، اصل و نسب بکار نبردند، صدا زدند، امیری حسین و نعم الامیر

دوباره در دل من خیمه عزا ننزید

نمک به زخم من و زخم خیمه ها ننزید

شکسته تر زمن پیر دیگر اینجا نیست

مرا زمین زده است اکبرم شما ننزید

برای آنکه نمیرد کنارتان زینب

برای بردنتان جز مرا صدا ننزید

میان این همه لشکر کنار این همه تیغ

چگونه باز بگویم که دست و پا ننزید

خدا کند که بگوید کسی به قاتلتان

فقط نه اینکه دو بی کس دو تشنه را ننزید

اگر که در برابر چشمان مادری دل خون

سر دو تازه جوان را به نیزه ها ننزید

هرچی سر می دید گریه می کرد، اما سر دوتا بچه هاشو که دید، گفت: مادر فداتون بشه، روسفیدم کردید، یه بار عبدالله بن جعفر سؤال کرد، خانم جان من می دونم کارهای تو حکمتی داره، تو عالمه غیر معلمه ای، بگو ببینم می گن هر کسی رو زمین افتاد، تو رفتی کمکش، اما چرا بچه هام افتادن نرفتی، گفت: ترسیدم داداشم خجالت بکشه، آی ابوالفضلای ها، من سراغ دارم یه جای دیگه هم زینب نرفت، هم دور بود، اگه از خیمه می آمد همه خیمه رو غارت می کردند، دید حسین داره می آد، یه دست به کمر، یه دست عنان ذوالجناح، همچین که فهمید عباس رو کشتند، گفت: داداش برگرد هر جور شده بیارش، گفت: آخه وصیت کرده منو خیمه نبر، گفت: اگه نری الان تکه پاره اش می کنن، اومد دید هرکی داره با نیزه و شمشیر می زنه، بدن و پاره پاره کردن، ای حسین..

منبع: کتاب گودال سرخ

پای برهنه دوید به سوی عمو

از صبح طلوع آفتاب، دستش تو دست عبدالله بود زینب، امام حسین فرمود: رهاس نکن: این امانت حسنه، آنقدر عاشق
عمو بود، دید دشمن عمو را در بر گرفت، دید الان نمی رسد، پای برهنه دوید به سوی عمو، عصر عاشورا است اصحاب
همه رفتند، دادا شها، علی اکبر و علی اصغر به عموعباس هم نرسید، میگفت والله لا افارق عمی، بالای تل زینبیه، دست در
دست عمه داره، گریه می کنه، می خواد دستشو باز کنه، یک وقت دید عمو از زینب به زمین افتاد، دست و رها کرد، از میان
مر کبها خود شو، به عمو رسوند، دید قاتل خنجر کشیده می خواد سر عمو رو جدا کنه، فرمود: یا ابن خبیثین اتقتل عمی،
دستش را جلو آورد، دست جدا شد صدا زد و اماه

گره از کار من با کینه وا کرد // خدا داند که با این تن چه ها کرد

خدا لعنت کند آن دشمنی را // مرا با نیزه از جسمت جدا کرد

دست به پوست آویزان شد

می تونستن زود حسین را شهید کنند ولی می خواستن (قتل صبراً) زجر کش کنند، ابن کعب به فرق امام زد، سر شکافت،
یه دستار زرد به سر بست، یاد شب آخر علی افتاد، سرش را با دستمال زرد بستن، حسین تجلی علویه است، ضربه زد
رفت و بر گشت، عبد الله دید گردن عمو عیان شد، ابن کعب شمشیر می چرخونه، دست را مقابل او قرار داد، دست به
پوست آویزان شد، خون می ریخت رو محاسن حسین، صدا زد و اماه، بغلش کرد، بچه را جلو چشم حسین، مو را گرفت
سر را برید، بدنش رو سینه حسین اسپه له کردند.

متن روضه طفلان حضرت زینب سلام الله علیها- طاهری

تا هست خدا در دل من کرب و بلا هست

از درد غمت گریه ی بی چون و چرا هست

حسین جان

این دشت زیارتکده ی منظر تو آست

بی روی تو عالم همه در آتش آه ست

این قدر نگو یار نمانده ست و غریبم

حسین جان خواهرت بمیره،هل من ناصر ت رو نشنوه

این قدر نگو یار نمانده ست و غریبم

تا دختر زهرا و آبر مرد خدا هست

هنوز عباس رو داری داداش،هنوز بچه های من غلام های تو هستند،حسین جان

تو تیغ بده تا که به طوفان غیورم

معلوم شود زینب تو مرده و یا هست

از هل مین پر سوز تو فهمیده دل من

در قافله ی نیزه سواران توجا هست

هنوز جا برا بچه های من هست،حسین،امشب شب روضه ای است که مادرهای شهدا هر کجانشنند،پای این روضه،ناله می زنند،بخدا مادر مگه می تونه داغی رو فراموش کنه،مادره با خون دل این بچه ها رو بزرگ کرده،دیدند زینب اومده تو خیمه،موهای بچه هاشو داره شونه می کنه،کفن تن بچه هاش کرد،عزیزای دلم،وقتشه آبروی مادر تون رو بخرید،دست پرورده های زینبند،گفتند:مادر نکنه دلت غصه دار باشه،ما برای همچین روزی تربیت شدیم،اما اگه ما خودمون بریم به دایی بگیم،قطعاً ردمون می کنه،تو بیا،دست مارو بگیر،مادر تو خیلی پهلو برادرت آبرو داری،بگو حسین،دو تا غلام حلقه به گوش برات آوردم،رفت پیش برادر

هر هاجر خونین جگری هدیه ای آورد

ای کعبه من حال بگو نوبت ما هست؟

تو ناز نفرما که بمیرند به پایت

یک گوشه ی چشمی که کفن پوش دوتا هست

من کار به برگشت پسرهام ندارم

خوش هستم از این که دو نفس با تو مرا هست

یه بزرگواری می گه هر کاری می کرد زینب تا شهادت برادر رو به تأخیر بیندازه، لذا حتی ظهر عاشورا که اومد، برادر زینب رو راضی کرد اومد سمت میدان، یه وقت دید داره صداش می آد، مهلاً مهلاً، یابن الزهرا، داداش صبر کن، به این بهانه زینب می خواست شهادت ولی خدا، امام زمانشو به تأخیر بیندازه، رفتند بچه ها اجازه گرفتند برا میدان، ابی عبدالله داره نگاه می کنه، همه شاگردای دست عباسند، پروانه هاشون هم کار عباس رو می کنه تو میدون، عباس ایستاده، داره جنگشون رو می بینه، ماشاءالله می گه، لاجول ولا قوه الا بالله می گه، حسین داره دعاشون می کنه، دل تو دل ابی عبدالله نیست، آخه این خواهر کسی که میرفت میدون می اومد بدرقه، می ایستاد کنار دست حسین، یاریش می کرد، تو دل دشمن می زد، کنار بدن علی اکبر بعضی ها نوشتند، زینب پیاده از حسین زودتر رسید، اما اینجا هرچی حسین نگاه می کنه، خواهر تو خیمه مونده، یه وقت دیدند رنگ صورت ابی عبدالله تغییر کرد بچه ها رو زمین افتادند، هر دو دست گردن هم انداختند، برای بار آخر دایی مهربونشون رو صدا زدند، حسین اومد کنار بدنشون نشست، هرچی نگاه به خیمه می کنه، شاید زینب بیاد، ای وای، شاید این سؤال رو نکرد از بی بی، بعد از شهادت بچه ها، اما یه نفر بود وقتی خبر دار شد، انگار عقده ای تو سینه اش بود، گفت: باید از بی بی سؤال کنم، دیدند اومده تو مدینه، یک به یک میون محمل هارو می گرده، سؤال کرد آیا بی بی من رو ندیدید، عبدالله بن جعفره، همسر فداکار زینبه، خودش سفارش کرده، چشمش کم سو بود، ابی عبدالله گذاشت باهاشون رهسپار کربلا بشه، مدینه به امر حسین مونده، اما شنیده زینب برا هر کدوم از شهدای بنی هاشم، اومده بالا سرشون، این عقده تو سینه اونه، آیا بچه های من لیاقت نداشتند این مادر از خیمه بیرون بیاد، اومد کنار محمل زینب ایستاد، گفت خانم زینب رو ندیدی؟ یه وقت دیدند عمه ی سادات داره اشک می ریزه، فرمود عبدالله حق داری زینب رو شناسی، زینب تو به این حال نبود، زینب تو اینقدر شکسته نبود، وقتی بی بی رو شناخت گفت بی بی جان، یه سئوالی اگر ازت نپرسم آروم نمی گیرم، چرا بالا سر بچه هامون نرفتی؟ چرا گذاشتی بچه هام غریب جون بدن؟ یه نگاه کرد به عبدالله فرمود: چه توقعی از من داشتی عبدالله، والله ترسیدم حسین نگاهش به من بیافته، از من خجالت بکشه، اما دادشم از برا من تلافی کرد عبدالله، وقتی رفتیم کربلا، اربعین رسیدیم کنار قبر حسین، گفتم: حسین، حالا روز تلافی کردن توست، اگه می خوای زینب خجالت نکشه، سراغ رقیه رو از من بگیر حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

روضه طفلان زینب سلام الله عیها

دید زینب چو برادر تنهاست // بهر یاری برادر برخاست

دو جگر گوشه خود را طلبید // به موی هر دو پسر شانه کشید

روی بر حجت داور آورد // هر دو را نزد برادر آورد

از تو سر در ره حق باختن است // سهم من سوختن و ساختن است

دو جگر گوشه من منتظرند // خبر از ما سوی مادر ببرند

ای برادر تو دواى دردم // با چه رویی به حرم برگردم

این دو گل هست به دوران ثمرم // هدیه بفرست به سوی پدرم

گفت ای خواهر غم پرور من // بس بود داغ علی اکبر من

گفت ای نور دو چشمان من // ای که هستی سرو سامان من

قافله ابی عبدالله از مدینه به سوی مکه حرکت کرد ، چند منزل نگذشته بود یک وقت دید دو سوار دارند می آیند ، ابی عبدالله فرمود : عباسم برو بین دو سوار که می باشند دید بچه های زینب اند ، آورد خدمت امام حسین ، زینب هم آمد ، خوشحال شد ، روز عاشورا هم بچه ها را آورد نزد برادر ، برادر اجازه بده محمد و عون هم به میدان بروند ، همین جا که اجازه داد زینب خوشحال شد ، بچه ها را بدرقه کرد اما وقتی عزیزانش (محمد و عون) شهید شدند زینب از خیمه ها بیرون نیامد مبادا چشمش به صورت برادر بیفتد برادر خجالت بکشد . همه صدا بزیند حسین .

ای به یک روز مادر دو شهید // وی فدای دو نازنین پسرت

ای که در طول کمتر از یک روز // ماند هفتاد و دو داغ بر جگرت

عبدالله بن جعفر و خبر شهادت دو فرزندش

وقتی خبر شهادت محمد و عون به مدینه رسید، ابوالسلاسل غلام آزاده شده ی عبدالله از شدت ناراحتی گریبانش را پاره کرد و با آه و ناله و گریه نزد عبدالله آمد و ناله کنان گفت: ای محمد جان، ای عون، ای عزیزانم، کیست زیباتر از شما که همچون دو گوهر درخشان بودید؟! ... ولی در آخر بی ادبی کرد و گفت: این مصیبت به خاطر حسین (علیه السلام) بر ما

وارد شد. اگر آنها با حسین (علیه السلام) نمی رفتند شهید نمی شدند. عبدالله پس از اطلاع از خبر شهادت آنها گفت: اِنَّا لله و اِنَّا علیه راجعون، سپس با عصبانیت بر سر آن غلام فریاد کشید.

مقتل ابی مخنف (ترجمه) ص ۱۲۹، موسوعه آل النبی، ص ۷۰۴

منبع: کتاب گلوآزه های روزه

گل های زینب (سلام الله علیها)

عبدالله ثروتمند بوده، وقتی می آید شام (بعد از عاشورا) برای زینب خونه می خره، باغ بزرگ خریده، یه وقت خواهش کرد از زینب (سلام الله علیها) او را به باغ ببرد، شاید حالش بهتر بشود، وقتی وارد باغ شد، چشم زینب (سلام الله علیها) به این همه گل افتاد، شروع کرد به گریه کردن، فرمود: عبدالله این گلهای شاداب را می بینی ولی گلهای من کربلا همه از تشنگی پژمرده شدند، گلهای مرا کربلا سر بریدند

منبع: کتاب گلوآزه های روزه

کالای زینب (سلام الله علیها)

این تازه اولین کالای بازار زینب است، چشم اوست، موی اوست، قد اوست که باید خمیده شود

تو جنگ های قدیم، وقتی می خواستند قربونی کنند، زیر چشم بچه هاشون سرمه می کشیدند، که معلوم بشه برای فدا شدن برای خدا آماده است، مثل بعضی شهدا که شب عملیات حنا می بستند.

زینب (سلام الله علیها) هم همین کار کرد، خودش سرمه کشید، خودش کفن به تنشون کرد

منبع: کتاب گلوآزه های روزه

منتظر مادر

خوبه هر جوونی از دنیا می خواد بره، آخرین لحظه مادر بالا سرش بیاد، چشماشو ببنده، خیلی مهمه جوون، مادر بالا سرش باشه، بابا خوبه، اما مادر چیز دیگه ای است، مادر که بیاد، اون آخر لحظه یه نازی می کنه، اما بچه های زینب (سلام الله علیها) هر چی منتظر موندند مادر نیومد ...

اینقدر این دو تا آقا غریب بودند، وقتی ابی عبدالله خواست بره میدان، بدن این دو را بیاورد، فرمود: عباس جان! یا تو برو، یا من می رم، یکی باید بغل خیمه ها بمونه، لذا دیدند حسین (علیه السلام) تنهایی، یکی رو بر این دست، یکی بر دست دیگر گذاشته از میدان می آید، ای غریب آقا ...

هر دل که شنید صدای زینب - دیوانه شده برای زینب

خاکستریم به جا نمانده - از آن که شنید نوای زینب

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

یک عاشق

این دو تا بچه واسه ی این که بزرگتر به نظر بیایند، شال به کمر بستند، زیر کلاه خودشان عمامه گذاشتند که خود بازی نکند، غلاف شمشیر این دو به زمین کشیده می شد، غلاف را به کنار انداختند، ولی هیبت، حیدری است، جلوه جلوه ی علوی است، آمدند جلوی دایی، (زبان ساده) دائی جان! نوبت ما نشده؟ حسین (علیه السلام) بغلشون کرد، فرمود: این لشگر می کشندتون، برید منو شرمنده ی مادرتون نکنید، ولی حرف دل زینب اینه ...

مدعی دیگر مزین بیهود لاف عاشقی - گر حسین تنها یک عاشق دارد، آن هم زینب است

اجازه نداد، رفتند به خیمه ی مادر، ناراحت، کلاه خود را برداشتند، شمشیر کنار گذاشتند، یک گوشه نشستند، مادر گفت: چی شده؟ مادر جان، دایی اجازه نمی دهد، خودت یه کاری بکن، آری، راهشو زینب (سلام الله علیها) بلده، اومد گفت: حسین! جانِ مادر ...

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

عاشق و معشوق

به قول حاج اکبر ناظم: عاشق و معشوق شدند روبرو (خواهر و برادر) دوتایی رسیدند به هم، گریه می کردند، مثل اینکه
به عمر همدیگه رو ندیدند

لذا وقتی خدا این دو فرزند را به زینب (سلام الله علیها) عطا کرد، وقتی اینها را بزرگ می کرد، می گفت: زیر لب حسین،
شما فدایی حسینید

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

هزار اگر

اگر چه خواهر تو بی بضاعت است اما

بین میان بساطش دو تا پسر دارد

برای نجمه و لیلا اگر نیوردی

همین که نوبت من شد، هزار اگر دارد

ما دو مرد رهیم

ما دو مرد رهیم - یار ثار اللهیم - در رخت جان دهیم - یا ابن الزهرا

اذن میدان بده - شهد جانان بده - زاده زینبیم - یا ابن الزهرا

محرم عشق تو در منا یمیم - حا جیان ره کربلایمیم - یا حسین یا حسین

ما اسیر تویمیم - تو اسیر خدا - ای شه کربلا یا ابن الزهرا

جان زهرا قسم - تحفه خواهرت - رد مکن از وفا - یا ابن الزهرا

تاب تنهاییت را نداریم - کربلایی شویم جان سپا ریم

یا حسین یا حسین

گر چه دیر آمدیم - سر به زیر آمدیم - نزد وجه خدا یا ابن الزهرا

ما فدا یی تو عاشق اکبریم - کشته هل اتی - یا ابن الزهرا

ما غلام ابو فاضل تو - زاده زینب و حاصل تو

متن روضه طفلان حضرت زینب سلام الله علیها - حاج محمود کریمی

عمریست پای داغ شما گریه می کنیم

با داغ های کربلا گریه می کنیم

هر شب میان محفل تان حلقه می زنیم

یا سینه می زنیم و یا گریه می کنیم

یک شب نمی شود که در این بزم بنگری

ما هم کنار صاحب عزا گریه می کنیم

هر جا که ذکر نام شما هست، کربلاست

فرقی نمی کند که کجا گریه می کنیم

با عطر یاس روضه ی تان گرم می شود

با زخم های علقمه تا گریه می کنیم

با گریه های مادرمان شیر خورده ایم

تا گریه کرد دید که ما گریه می کنیم

آمد محرم و دل ما زار زینب است

آمد محرم و همه جا گریه می کنیم

دو خط از حضرت زینب سلام الله علیها برات بخونم

ملجاء اهل حرم تا ظهر اگر عباس بود

شب نگهبان در کنار نهر علقم زینب است

مدعی دیگر مزن بیهوده لاف عاشقی

این حسین تنها یک عاشق دارد آن هم زینب است

عاشق بچه شو می فرسته، عاشق به بچه ها می گه اصرار کنید، دو تا بچه ها رو حاضر کرد، با یه بیچاره گی، با یه مکفاتی اجازه گرفتند، خون به دلشون شد، دایمی راضی نیست، اینها برن، او مدن گفتند دایمی، تو رو خدا، همه رفتند، ما دیگه زنده بمونیم فرقی برامون نمی کنه، اصلاً بگو ببینیم چرا بچه های دایمی حسن رفتند؟ چرا ما نرفتیم؟ تو که بری ما به چه امیدی زنده بمونیم، معرفت رو بین، جفتشون قهر کردن، راهشون رو گرفتند طرف خیمه، خانم زینب تو خیمه است، نیومده مبادا داداش خجالت بکشه اگه اجازه داد، نرسیده به خیمه، زینب دید صدا گریه داره، میاد، مادر بین صد تا صدا، صدا گریه ی بچه شو می شناسه، صدا شیپور و طبل میآد، حبل المبارز می کنن، سر و صدای دشمن ناله ی اهلیت، به وقت دید صدا آشنا داره می آد، هی داره نزدیکتر می شه، صدا، همچین پر خیمه رو کنار زدند محکم، بچه است، قهر کرده، او مدن یه گوشه خیمه، نشستند شروع کردن خودشون رو زدن، مادر دو تا دست بیشتر نداره، این رو می گرفت اون خودش رو می زد، حالا به من بگید چی شده من مشکلتون رو حل کنم، با حق هق گفتند، اجازه نداد، گفت: بلند شدید، این دفعه خودم هم باشما میام، حسین تا حالا تو عمرم رو من رو زمین نگذاشته، اما چون چون شما در میونه امکان داره بگه نه، اگر گفت نه یه رمزی یادتون میدم، یه جمله ای گفت، راه انداخت بچه هارو، کفن پوش کرد، عمامه بست براشون، جلو داره میاره قربونی هاشو، تا حسین دید زینب داره با این هیبت میاد، تو دل خودش گفت: دیگه نمی شه به زینب گفت نه، تصمیم خودش رو گرفته، دیگه بچه ها نگذاشتند مادر حرف بزنه، همون رمز و به کار بردند، خودشون رو انداختند رو پای دایمی، گفتند دایمی جان مادرت، حسین نشست بغلشون کرد، فقط می گفتند: جان مادرت، جان مادرت، برا ما بده برگردیم، جان مادرت بخدا بابامون راضیه، جان مادرت، آخر دیگه حسین طاقتش طاق شد، گفت: به جان مادرم می ذارم برید، فقط گریه نکنید، گریه شما جگرم رو آتیش زد، شمشیر حمایل کردن بچه های دختر شیر خدا، سر غلاف به زمین کشیده می شد، او مدن وسط میدان، اصل و نسب بکار نبردند، صدا زدند، امیری حسین و نعم الامیر

دوباره در دل من خیمه عزا نزنید

نمک به زخم من و زخم خیمه ها نزنید

شکسته تر زمن پیر دیگر اینجا نیست

مرا زمین زده است اکبرم شما ننزید

برای آنکه نمیرد کنار تان زینب

برای بردنتان جز مرا صدا ننزید

میان این همه لشکر کنار این همه تیغ

چگونه باز بگویم که دست و پا ننزید

خدا کند که بگوید کسی به قاتلتان

فقط نه اینکه دو بی کس دو تشنه را ننزید

اگر که در برابر چشمان مادری دل خون

سر دو تازه جوان را به نیزه ها ننزید

هرچی سر می دید گریه می کرد، اما سر دو تا بچه هاشو که دید، گفت: مادر فداتون بشه، روسفیدم کردید، یه بار عبدالله بن جعفر سؤال کرد، خانم جان من می دونم کارهای تو حکمتی داره، تو عالمه غیر معلمه ای، بگو ببینم می گن هر کسی رو زمین افتاد، تو رفتی کمکش، اما چرا بچه هام افتادن رفتی، گفت: ترسیدم داشم خجالت بکشه، آی ابوالفضلی ها، من سراغ دارم یه جای دیگه هم زینب نرفت، هم دور بود، آگه از خیمه می آمد همه خیمه رو غارت می کردند، دید حسین داره می آد، یه دست به کمر، یه دست عنان ذوالجناح، همچنین که فهمید عباس رو کشتند، گفت: داداش برگرد هر جور شده بیارش، گفت: آخه وصیت کرده منو خیمه نبر، گفت: آگه نری الان تکه پاره اش می کنن، او مد دید هر کی داره با نیزه و شمشیر می زنه، بدن و پاره پاره کردن، ای حسین..

منبع: کتاب گودال سرخ

غلام سیاه، اباعبدالله الحسین علیه السلام

دوباره دل زنده شد ز فیض عام حسین // منو غم کربلا منو سلام حسین

غم حسین از ازل سرشته شد با کلم // نشسته مرغ دلم به روی بام حسین

گهی ز هستم کند گهی خدا پرستم کند // اگر که مستم کند زلال جام حسین

کسی که از مهر او گرفته است آبرو // سزد که دعوی کند منم غلام حسین

به غلام سیاهش، اباعبدالله الحسین علیه السلام، فرمود: برو به زندگیت برس، گفت در خوشی کنار شما بودم، کجا برم، می خوام بدنم که بوی بد میده، سیاهه، فدات بشه، به پای ارباب افتاد، مقابل لشکر صدا زد، امیری حسین و نعم الامیر، افتاد روی خاک، چشم وا کرد دید سرش در دامن حسین، جان داد، دعایش کرد خدا بوی بد بدنش را به بوی خوش، مبدل کن

غلام سیاه

اصحاب امام حسین(ع) زمانی که به سمت میدان می رفتند یک شعار و آرمی داشتند. یک چیزی می گفتند و به میدان می رفتند. امام حسین(ع) یک غلام سیاهی داشت. این غلام یک رجز زیبایی خوانده است. معلوم است که از آن عاشقها بوده است. هر کس به میدان می رفت، می گفت: پدرم فلانی است، مادرم فلانی است، اهل فلان قبیله ام، شجاعم، رشیدم و ... اما این غلام وقتی به سمت میدان می رفت صدا زد:

أمیری حسین و نعم الأمير // سرور فواد البشر التذیر

آی مردم! هر کس می خواهد مرا بشناسد بداند آقاایم حسین(ع) است. من نوکر امام حسینم.

امام حسین(ع) در میان غلامها یک غلامی هم دارد که پیر است. مریض احوال و قد کمانی است. اسمش جون است. جون غلام ابوذر بود. بعد از مرگ ابوذر آمد در خانه آقا امیر المومنین(ع) و در خدمت علی(ع) تا علی(ع) را کشتند. بعد آمد در خانه امام حسن(ع) و بعد از امام حسن(ع) با حسین(ع) همه جا بود. کربلا هم آمد. عصر عاشورا شد. تمام اصحاب و جوانها کشته شدند. این پیرمرد نزد امام حسین(ع) آمد. صدا زد: حسین! اجازه بده من هم بروم. امام حسین فرمود: اجازه نمی دهم. گفت: حسین جان! می دانم لایق نیستم. چقدر مودب است! چقدر فهمیده است! گفت: حسین جان! می دانم ارزش ندارم اما حسین! بیا به من آبرو بده. بیا به من هم اجازه بده قاطی خوب شوم، من هم آبرومند شوم. این خون کثیفم را قاطی خونهای پاک شهدا کنم. هر کاری کرد آقا اجازه اش نداد. فرمود: جون! من می خواهم تو چند روز دیگر بروی آقا و نوکر خودت باشی. این محاسنت را در خانه ما سفید کردی. جون سرش را بلند کرد و عرض کرد: آقا! وقتی غذای لذیذ هست من نوکر خودت باشم حالا که شمشیر است دست از تو بردارم؟ حسین! من از آن نوکرهای بی وفا نیستم. حسین! حسین! حسین! آقا به او اجازه داد. روانه میدان شد، و بعد از پیکارش به شهادت رسید. قبل از

شهادتش چشمش را باز کرد دید حسین(ع) بالای سرش است و دارد او را دعا می کند: خدایا! او را خوش بو کن! و او را با ابرار محشور فرما.

هر کس روی زمین می افتاد حسین(ع) سرش را به دامن می گرفت. اما یک ساعتی هم زینب امد، دید حسین(ع) صورتش را روی خاکها گذاشته، از تشنگی طلب آب می کند.

« صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوة! بحق الحسین یا الله »

توبه حرّ

خودم را بین بهشت و جهنم می بینم

حر بدنش می لرزید، یکی گفت چرا می لرزی گفت خودم را بین بهشت و جهنم می بینم، دیدن که داره میره، دیدن که می گه خدا من دوستان تو را اذیت کردم، ببخش، نگران بود ابی عبد الله بفر ماید: دیر آمدی

هر کس را بخواند می آورد، آمد گفت: یا ابا عبد الله، بد کردم، به یک تعبیر گفت: به نظر شما من راه توبه دارم، به یک تعبیر از من، آدمم جانم را قر بانت کنم. اگر کشته بشم توبه حساب می شه، آقا یک لحظه فاصله نداد فرمود بیا، اجازه گرفت: رفت کشته شد، وقتی افتاد دید سرش را از زمین بلند می کنه، ابی عبد الله داره دستمال زردی به سرش می بنده.

خدا! من گناه کردم اما هر چه گناه کرده باشم گناه حرّ را نکردم. برای اینکه هر کاری کرده ام اما دیگر سر راه امام حسین (ع) را نگرفته ام. آی حسین! حسین!...

حرّ مگر چه کردی؟ با هزار سوار آمد سر راه امام حسین(ع) را گرفت. گفت: از این طرف نباید بروید از آن طرف بروید. یک چیز یادتان می دهم که رمز عوض شدن است. وقتی که داری می روی طرف گناه یک راه آشتی برای خودت بگذار. عرق خورهای سابق، لاتهای سابق در نهایت توبه می کردند. می دانی چرا؟ چون اول محرم که می شد شیشه را می بوسید و کنار می گذاشت. شب اول ماه رمضان هم کنار می گذاشت. این راه آشتی بود، خدا هم خوشش می آمد، می گفت: عاقبت را ختم به خیر می کنم. توفیق توبه به او می داد. این آدم غیر از آن گناهکاری است که شب وفات علی(ع) عرق می خورد. غیر از آن کسی است که روز عاشورا هم آب جو می خورد. حرّ با هزار سوار آمده جلوی امام حسین (ع) را گرفته است. اما حواسش جمع است. خیلی تند نمی رود، راه آشتی می گذارد. تا امام حسین (ع) فرمود: ظهر است می

خواهیم نماز بخوانیم، حرّ گفت: هم با شما نماز می خوانم. فرمود: تو با ما نماز می خوانی؟ گفت: من که می دانم پسر فاطمه (س) هستی. عقیده ام با تو است. پول و حقوق و شکم پروری مرا سر راهت آورده است و الاّ دلم با تو است. نمازشان را خواندند. حرّ باز نگذاشت امام (ع) به راه خودش ادامه دهد. امام حسین (ع) ناراحت شد. فرمود: { تکلّک أمّک؛ } مادرت به عزایت بنشیند! یک نگاه به ابی عبدالله کرد و گفت: چه کنم که مادرت فاطمه (س) است. این احترامها عاقبت به خیری دارد. این راه آشتی است. حرّ در لشکر عمر سعد، رئیس قبیله و سردار یک جمعیت است. همین طور که داشت در لشکر عمر سعد قدم می زد یک وقت دید یک صدایی به گوشش رسید: یا حرّ «أُبشِرُ بِالْجَنَّةِ!» ای حرّ بشارتت می دهم به بهشت. به خدا اگر این صدا به گوشش نخورده بود این طرفی نمی شد. آی خدای عوض کن، آی خدای حرّ عوض کن، امشب یک ندای دیگری بده! و این بدها را عوض کن! حرّ تصمیمش را گرفت. گفت: بالاتر از کشته شدن که نیست بهشت می ارزد. به بهانه ای که اسبش را آب بدهد آمد طرف نهر و از طرف نخلستان خود را به لشکر امام حسین (ع) رسانید. برای امام حسین (ع) میهمان آمده است. آی حسین! امشب هم یک عده حرّ داری. حرّ آمد. آقا یک نگاهش کرد دید منقلب است. سرش را پایین انداخته است. امام حسین (ع) آمد نگاهش کرد. هر کس دیگر به جای آقا بود راهش نمیداد، کسی که امام حسین (ع) را به کشتن داد حرّ بود. ولی امام حسین (ع) توبه اش را پذیرفت

در آتشم بیفکن و نام از گنه مبر // که آتش به گرمی عرق انفعال نیست

« أَلْهَمَ أَنَا نَسْتَلِكُ وَ نَدْعُوكَ بِاسْمِ الْعَظِيمِ بِحَقِّ الزَّهْرَاءِ يَا اللَّهُ! »

شها التوبه التوبه

حسین ای خسرو خوبان ، شها التوبه التوبه

ایا سلطان مظلومان ، شها التوبه التوبه

الا ای مظهر یکتا ، به حق سید بطحا

به حق مادرت زهرا ، شها التوبه التوبه

حسین ای سبط پیغمبر ، حسین ای زاده حیدر

به حق شافع محشر ، شها التوبه التوبه

اگر ره بر تو سد کردم ، به حق خویش بد کردم

عدو را گر مدد کردم ، شها التوبه التوبه
به عباس علمدارت ، به خون پاک انصارت
بیاران وفادارت ، شها التوبه التوبه
شها بین سوز آه من ، نگر حال تباه من
تو بگذر از گناه من ، شها التوبه التوبه
من آن حرّ پشیمانم ، به کار خویش حیرانم
ز فعل خود پشیمانم ، شها التوبه التوبه
اگر راه تو را بستم ، دل زار تو را خستم
میر از دامت دستم ، شها التوبه التوبه
به حق خالق اکبر ، به حق عصمت داور
پشیمانم من مضطر ، شها التوبه التوبه
تو نور پاک یزدانی ، شهید راه قرآنی
شفاعت کن ز مردانی ، شها التوبه التوبه

با روی سیاه آمده ام

حرّم و نزد تو با روی سیاه آمده ام

بی پناهم من اینجا به پناه آمده ام

پسر فاطمه بگشا برویم باب کرم

شرمسار ز پی عفو گناه آمده ام

من خجالت زده از زینب و طفلان توام

تا نبخشی گنهم سینه پر آه آمده ام

تا کنی گوشه چشمی به من ای بحر کرم

در حضور تو امید نگاه آمده ام

راه بستم به تو ای راهگشای دو جهان

عذر خواهم ز تو و در پی راه آمده ام

نادم از کرده خود در طلب عفو آمده ام

سویت ای معدن غفران اله آمده ام

ای پناه همه بر تو پناه آوردم

حرم و رو به تو با ناله و آه آوردم

خجلم از تو و از فاطمه و از زینب

اشک شرمندگی خویش گواه آوردم

نکند زینب دل سوخته ات نفرینم

که تو را این همه لشکر سر راه آوردم

تو حسین هستی و من خُر گنه کار توأم

به امید کرمت ببار گناه آوردم

من از اول دل اطفال تو را سوزاندم

من سر راه تو ای شمه سپاه آوردم

کورم از خجالت عباس و علی اکبر تو
چشم بگشوده به حرف تو نگاه آوردم
ای نجات همه من غم به درگاه تو
ای طیب همه من حال کباب آوردم
روز من چون شب تاریک شده در نظرم
تا کنم کسب ضیاء رو به تو ماه آوردم
رو سیاهان همه گویند حسین است شفیع
ای شفیع همه من روی سیاه آوردم

روضه ی حبیب بن مظاهر

حبیب بن مظاهر دو مرتبه جانش را فدای امام حسین (علیه السلام) کرد و دو مرتبه هم او را زیارت می کنند، چون قبرش جلوی درب حرم است، یک مرتبه موقع رفتن و یک مرتبه موقع بیرون آمدن از حرم، یکی از علمای بزرگ در خواب، حبیب بن مظاهر را دید و طبق آیه ی شریفه ی (و هم فی الغرفات امنون)، آنان در بهترین جای جنت آسوده اند و به مصداق، (یطوف علیهم ولدان مخلدون) یعنی بهشتیان بهره مند می شوند از دست غلامانی که به انواع تمتعات بساط نشاط را گسترانده اند.

به حبیب بن مظاهر عرض کرد: چگونه شکر این نعمت را به جای می آوری که در جوانی همراه پیامبر و در پیری در رکاب فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شهادت رسیدی؟ چنین سعادت برای هیچ کس نبوده، آیا هیچ آرزویی داری؟ جواب شنید: فقط یک آرزو که ای کاش بار دیگر به دنیا برمی گشتم و مانند شما در عزای امام حسین (علیه السلام) شرکت می کردم، زیرا از پیامبر اکرم (ص) شنیدم که فرمودند: هر کس در مجلس مصیبت فرزندم حسین (علیه السلام) حاضر شود و از روی معرفت، قطرات اشک از دیدگانش جاری شود، خداوند ثواب صد شهید را به او عطا می فرماید و درجاتش را در بهشت بالا می برد، اگر چه من در رکاب حضرت شهید شدم، اما ثواب یک شهید را بیشتر ندارم.

منبع: کتاب گلازه های روضه

مهلاً مهلاً یابن الزهراء

روضه وداع

زینب بیا وقت وداع آخرم شد // آماده خنجر دگر این حنجرم شد

ای خواهری که هر کجا یارم تو بودی // از کودکی غمخوار و دلدارم تو بودی

بنگر کنون نخل جدایی جان گرفته // آن روزهای خوب ما پایان گرفته

ای خواهر نالان خدا باشد نگهدار // من می روم میدان خدا باشد نگهدار

روز عاشورای امام حسین است ، روز تنهایی عزیز فاطمه است ، عجب روضه جانسوزی است روضه وداع امام حسین ، عزاداران امروز برای غربت حسین گریه کند بیاد آن ساعتی که ابی عبدالله به سوی میدان حرکت کرد آمدند دورش را گرفتند یکی صدا می زند : حسین بیا ما را به مدینه باز گردان ، یکی می گوید : حسین با این زن و بچه چه کنم ، بچه ها دور بابا می گردند تمام زن ها را ساکت کرد حسین ، اما کسی که آرام نمی شد زینب است ، دست ولایت روی قلب خواهر گذاشت «و أشارَ بیده الی قلب أخته»

زینب هم آرام شد یک دفعه صدا زد حسین جان می خواهی بروی برو .

جان خواهر در غم زاری مکن // با صدا بهرم عزاداری مکن

هر چه باشد تو علی را دختری // عصمت الهی و زهرا پروری

خانه سوزان را تو صاحب خانه باش // با زنان در هم‌رهی مردانه باش

گر خورد سیلی سکینه دم مزن // عالمی زین دم زدن بر هم مزن

هست بر من ناگوار و نا پسند // از تو زینب گر صدا گردد بلاند

با تو هستم جان خواهر همسفر // تو به پا این راه کوبی من بسر ا

وقتی نگاه کرد دید زینب داره می آید ، خواهرم کجا می آیی ، صدا زد : حسینم وقتی حرکت کردی یاد وصیت مادرم زهرا افتادم . امام حسین تا نام مادر را شنید منقلب شد، فوراً پیاده شد ، صدا زد زینبم مگر مادرم چه فرموده ؟

برادرم مادرم فرموده : عصر عاشورا عوض من زیر گلوی حسینم را ببوس . اینجا زیر گلوی حسین را بوسید اما ساعتی بعد هم آمد گودال قتلگاه لبها را گذاشت بر رگهای بریده حسین .

رگهای گلوی خشک گردیده ببوس // جایی که به جز تو کس نبوسیده ببوس

این تن که زهر زخم به تیغ دشمن // وا کرده دو لب به خصم ببوس ۲

۱. عمان سامانی .

۲. علی انسانی .

یک عده زن و بچه میان خیمه ها نشسته اند. همه دل خوشند که حسین(ع) را دارند. آی گرفتارها! مریض دارها! درد دارها! یک وقت صدای حسین(ع) را از میان خیمه ها شنیدند. آمدند دور حسین را گرفتند؛ یکی صدا زد: حسین جان! ما را به مدینه برگردان! امام حسین(ع) تمام زن ها را ساکت کرد. اما دید کسی که ساکت کردنش مشکل است خانم زینب(س) است. زینب را نمی شود ساکت کرد. یک اشاره به قلب زینب کرد. نمی دانم این امام ، این ولی الله، حجة الله! این خلیل الله! با آن اشاره به دل زینب (س) چه کرد؟ همین قدر بگویم کاری کرد زینبی که دم دستی چسبیده بود و نمی گذاشت تا برادرش به میدان برود، یک دفعه حالی پیدا کرد و آرام شد. امام حسین(ع) سوار بر ذوالجناح شده و روانه میدان شد.

ذوالجناح ای عرش پیما مرکبم // می روم اما به فکر زینبم

ذوالجناح ای حامل آیات نور // باید امشب رفت تا کنج تنور

یک چند قدمی رفت، یک وقت دید یک نفر از پشت سر صدا می زند: مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء!

آی امام زمان! نزدیک محرم جدت ابی عبدالله(ع) است. زمین و آسمان و در و دیوار دارند برای امام حسین(ع) غمناک می شوند. این مقدمه عاشورای ابی عبدالله(ع) است.

صدا زد: مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! یک وقت آقا رویش را برگرداند دید زینب(س) دارد صدا می زند: برادر! لحظه ای درنگ کن تا وصیت مادرم را نسبت به تو انجام دهم. تا امام حسین(ع) نام مادر را شنید به قدری منقلب شد، صدا زد: خواهرم! مگر مادرم چه فرموده است؟ صدا زد: حسین جان! مادرم به من فرموده: زینبم عصر عاشورا به جای من زیر گلوی حسینم را بیوس.

مهلا! مهلا! یابن الزهراء! مهلا! مهلا! یابن الزهراء!

خدایا! به آبروی حسین(ع) این مردم را از امام حسین(ع) جدا نکن! به آبروی حسین(ع) درد همه ما را دوا کن! « اللهم صل علی محمد و آل محمد. »

سر برادر را بالای نیزه دید

خواهرا ناموس حق داوری // بر یتیمانم تو جای مادری

زینبا غارت شود چون خیمه ها // جمع کن اطفال حیران مرا

پیکرم بینی چو اندر خاک و خون // پا منه از نقطه طاقت برون

خواهرا در ماتمم افغان مکن // موی سر اندر غم افشان مکن

خواهرا چون بر سنان بینی سرم // بردباری کن به حق مادرم [۱]

همه سفارش ها را امام حسین در روز عاشورا به خواهرش کرد ، خواهرم به اسارت می روی ، خواهرم خیمه ها را آتش می زند ، خواهرم مواظب بچه ها باش ، زینب علی همه سفارش های برادر را عملی کرد ، اما یک جا دختر خیلی منقلب شد.

آن لحظه ای که سر برادر را بالای نیزه دید سر از محمل بیرون آورد ، آنچنان منقلب شد زینب ، که سر خود را به چوبه محمل زد ، خون پیشانی زینب از زیر محمل به زمین ریخت و...

۱. محزون رشتی .

روضه روز عاشورا

ز غم دلها پریشان است امروز // حسین تا ظهر مهمان است امروز

به قربانگاه میدان شهادت // روان جمع شهیدان است امروز

حسین تشنه لب سلطان خوبان // بریز تیغ عدوان است امروز

علی اکبر جوان مه لقایش // به خون خویش غلطان است امروز

دو دست از پیکر عباس محزون // افتاده در بیابان است امروز

آمد جلوی خیمه بچه ها را صدا زد ، سکینه را صدا زد ، هشتادو چهار زن و بچه ، همه از خیمه بیرون آمدند دور امام حسین را گرفتند . سکینه دارد حال بابا را می بیند زینب دارد حال برادر را می بیند ، گریه می کند ، فرمود : خواهرم ، جدم ، پدرم ، مادرم ، برادرم از دنیا رفتند تو در مصیبت آنها صبر کردی ، دوست دارم که در مصیبت من هم صبر کنی ، صدا زد حسینم همه رفتند ولی دلم به تو خوش بود ، همه را امر به صبر کرد ، خواهر را آرام کرد ، سکینه را آرام کرد .

آمد خیمه امام سجاد ، سر مبارک امام چهارم را به دامن گرفت تا چشمش به رخسار پدر افتاد از اصحاب سؤال کردند ، بابا ، آیین بریر ؟ آیین رهبر ؟ فرمود : پسرم شهید شدند بابا عمویم عباس چه شد ؟ فرمود : «قَدْ قُتِلَ» کشته شد .

یک وقت صدا زد : بابا آیین آخی علی ؟ برادرم علی اکبر چه شد ؟ دیگر حضرت جواب را با کنایه دادند فرمود پسرم دیگر این زن و بچه غیر من و تو محرمی ندارند ا .

۱. سید مهدی شمس الدین ، در عزای مظلومان ، قم ، شفق ، ص ۶۵-۶۶ .

متن روضه امام حسین علیه السلام (روز عاشورا) - حاج محمد رضا طاهری

سلام رو با سلامی که امام زمان (عج) داده عرض میکنیم

اَلسَّلَامُ عَلَی الشَّیْبِ الْخَضِیْبِ ، اَلسَّلَامُ عَلَی الْاَحَدِ التَّرِیْبِ ، اَلسَّلَامُ عَلَی الْبَدَنِ السَّلِیْبِ

این شب و روزها روضه های سنگینی خونده میشه، بعضی ها طاقت ندارن بشنوند، اما بعضی روضه ها رو خود خدا خونده، این روضه از طرف خداست، جبرئیل حامل این روضه است، داره برای آدم ابوالبشر علیه السلام روضه میخونه، وقتی

رسید، گفت: آدم این طور که من میگم بگو خدا توبه ات رو قبول میکنه، یا حمید بحقّ محمّد، یا عالی بحقّ علی، یا فاطر بحقّ فاطمه، یا محسن بحقّ الحسن، همه رو آدم بعد جبرئیل داره میگه، تا رسید به این اسم، بگو: یا قدیم الاحسان بحقّ الحسین، گفت جبرئیل این آخری چه اسمی بود، دلم رو زیر و رو کرد، گفت: برات میگم، دلیلشم میگم، این فرزند پیامبر آخر الزمانه، با لب تشنه میکشش، صدا زد آدم روضه ات بی دلیل نیست، برای اون آقایی گریه میکنی، که با لب تشنه، زبانم لال، مثل گوسفند، من نمیگم، جبرئیل داره میگه، امام رضا علیه السلام هم این طور روضه خونده، بابا رئوف تر از امام رضا علیه السلام مگه، سراغ داری؟ اما رضا میگه: يَا ابْنَ شَيْبٍ: اِنْ كُنْتَ بَاكِيًا لِّشَيْءٍ فَابْكِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (علیه السلام)، عین این عبارت رو، زبونم لال دیگه نگم، عین این عبارت رو امام رضا علیه السلام میگه، ابن شیب گریه کن، برا اون آقا، بابا زین العابدین علیه السلام سی و پنج سال بعد، هر موقع از بازار قصاب ها رد میشد، نگاه میکرد یه گوسفندی رو دارند ضیح میکنند، میگفت: آب بهش دادید یانه، میگفت: آقا جان این چه سئوالیه، دین ما اینطور به ما یاد داده، میدیدند سر به دیوار گذاشته، داره، های های گریه میکنه، میگه ای تشنه لب حسین... تازه داری رنگ و بوی عاشورا پیدا میکنی، کسی عاشورا تو مجلس حسین علیه السلام میاد، تماشاچی نباشه، تماشاچی فقط امروز دور گودال بودند، یه عده تماشا میکردند، زینب کبری اولین حرفی که زد، به عمر سعد ملعون، فرمود: نانجیب ایستادی داری نگاه میکنی، دارن داداشم رو میکشند.

سینه مرا به وسعت هفت آسمان بده

اشکی برای گریه ی غم بی امان بده

دور سرت شلوغ ترین جای کربلاست

الان هم کربلا بری غوغاست، مردم اونجا می ایستند، نماز میخوانند، اما این شلوغی برای چیز دیگه ای بود، از هم می خواستند سبقت بگیرند، به جایزه برسند، اما هیچکی جرأت نکرد، هرکی می اومد نزدیک میشد، اربابتون یه نگاه بهش میکرد، همه بدنش به لرزه می افتاد، شمشیر می انداخت و می رفت، فقط دوتا ملعون موندند، لذا برا همین، بعضی ها به نام سنان بن انس ملعون، بعضی ها به نام شمر ملعون نوشتند، این دوتا باقی موندند، اما تاریخ میگه، سنان هم جرأت نکرد، خود شمر حرومزاده رفت، رحمت الله واسعه است حسین، حتی از این ناجیب هم می خواد دستگیری کنه، به لحظه آقا دید سینه اش سنگین شد، چشمش رو باز کرد، ابی عبدالله، گفت: می دونی کجا نشست، نانجیب گفت: می دونم، گفت: اسمت چیه، خود ملعونش رو معرفی کرد، ابی عبدالله فرمود: من کی هستم، گفت: تو حسین پسر علی و فاطمه، نوی پیغمبر. گفت: من رو میشناسی اومدی سر از بدنم برداری، گفت: خوب می شناسمت، اما دنبال جایزه یزیدم. آقا فرمود: بلند شو، صرف نظر کن، من یه کاری میکنم، دعا میکنم، واسطه میشم، خدا از سر تقصیرت بگذره، به اینجا که میرسی هرچی آلوده هم باشی، میگی قربون این ارباب برم، از شمر هم میخواد دستگیری کنه، از من نمی کنه؟! چقدر آدم باید بی سعادت باشه، چقدر باید اهل شقاوت باشه، چقدر شکمش از مال حرام پر شده باشه، که به اینجا برسه، جوون ها موظب لقمه ی غذایی که میخورید باشید، آقا فرمود: من کاری میکنم، کنار حوض کوثر بابام رو ببینی، گفت: من این همه راه اومدم کارت رو تموم کنم، فرمود: اگه قصدت اینه، یه جرعه آب به لبهام برسون، یه زخم زبونی زد، گفت: مگه نمی گی، بابات ساقی کوثره، برو از

دست بابات سیراب شو. بعضی ها امروز می اومدن، مشک های پر از آب رو سر باز میکردند، دور و بر گودال این آب ها رو روی زمین میریختند،

دور سرت شلوغ ترین جای کربلاست

از خون وضو گرفته پیام و اذان بده

از بس که بال و پر زدم از حال رفته ام

چه روزی رو زینب پشت سر گذاشته، گاهی کنار بدن قاسم بوده، گاهی کنار بدن علی اکبر بوده، همش امروز دویده زینب، گاهی بچه ها رو جمع و جور کرده،

از بس که بال و پر زدم از حال رفته ام

حالا مرا کنار خودت آشیان بده

اگه دستور خود حسین نبود، زینب نمی گذاشت، زینب ایستاده، هرکی می خواد بیاد سمت گودال فریاد می زنه، تا من زنده ام نمی ذارم، خیلی ها رو زینب برگردوند، یه وقت دید صدای حسین داره میاد، زینب دلم رو شکوندی برگرد، میون این همه بی حیا چرا ایستادی؟ برگرد. برگرد

ای نفس مطمئنه بر بال ارجعی

قبل از عروج سرخ به زینب زمان بده

از اینجا دیگه مرد می خواد پای روضه بشینه، گفت:

اینان برای گیسوی تو چنگ می کشند

داداش اینها پی غنیمت اومدند.

آخر هر آنچه هست به شمر و سنان بده

چشمش گرفته است بیا تا نگشته دیر

انگشترت در آور و به این ساربان بده

با زجر تا که از تن زحمت نبرده اند

پیراهنت به این و امان به آن بده

از زیر تیر و نیزه و شمشیر و سنگ ها

مردم عزیز فاطمه خود را نشان بده

افتاده زیر چکمه اگر زنده ای هنوز

پا بر زمین مکوب نه دستی تکان بده

در زیر پای اسب سواران چگونه ای

اول بگیر جان مرا بعد جان بده

مرحوم ابن مقرر تو مقتلش آورده: وقتی این اسب ها رو نعل تازه زدند، ببین مردم چقدر بدبخت شده بودند، از روی بدن ابی عبدالله تاختند، هر کدام از این اسب ها به هر شهری که می رفتند، نعل ها رو میکنند، برا تبرک در خون ها می زدند، ایشون می فرمایند بعد از این رسم شد، الانم شاید دیده باشی نعل هایی رو درست می کنند، آویزان می کنند، میگویند خوشبختی میآره، ببین تا کجا کشیده شده غربت امام حسین علیه السلام، نعل اسب رو تبرک می بردند، هر کاری کرد این نانجیب دید خنجر کاری نیست، ابی عبدالله فرمود: بیهوده داری زحمت میکشی، این محل بوسه جدم رسول خداست، این محل بوسه ی بابام علی است، این محل بوسه ی مادرم زهراست، این محل بوسه ی زینب، خود حسین راهش رو نشون داد، روایت نوشته دوازده ضربه زد، وای وای... هر یه بار ضربه، حسین میگه الله اکبر.

هر ضربه با شمارش الله اکبر

این هشتمی است یا نهمی وای من سرت

حسین.....

چه روزی است امروز، هم حسین الله اکبر میگه، هم نانجیب تا سر رو به نیزه زد، هم خودش گفت: الله اکبر، هم هر کی دور و برش ایستاده بود. حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

سه جا جان دادن ابی عبدالله

مرحوم شیخ جعفر شوشتری می گوید: سه جا وقتی امام حسین (علیه السلام)، علی اکبر (علیه السلام) رو فرستادند، داشت جون می داد:

دفعه ی اول وقتی علی اذن میدان گرفت، خواست بره میدان، رنگ بر صورت حسین (علیه السلام) نبود، چند قدم پشت سر علی راه می رود، دست به محاسن می کشه، می گوید: «لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ ...» پسر من! کمی آهسته تر برو، کمی بیشتر نگاهت کنم.

بار دوم، وقتی که برگشت از میدان صدا زد: «یا ابنا العطش قد قتلنی» عطش منو داره می کشه، ابی عبدالله زبان در دهان علی گذاشت، وقتی علی اکبر دید زبان بابا از او خشک تره خجالت کشید، آنجا هم حسین (علیه السلام) می خواست جان بدهد.

به امام صادق (علیه السلام) عرض کردند، بهترین نعمات الهی برای یک پدر چیه؟ حضرت فرمودند: بهترین نعمت برای بابا اینه که جوانش بزرگ بشه، پیش او راه بره.

باز از حضرت سؤال کردند، سخت ترین لحظه چیه؟ فرمودند: آن لحظه ای که آن جوان به پیش پدر می خواهد جان بدهد.

بار سوم مرحوم شوشتری می گه آن لحظه ای بود که ابی عبدالله دم در خیمه قدم می زد، (خدایا چه بر سر پسر من آید) یه دفعه دید صدای علی داره میاد، ناسخ التواریخ می گه، تا صدای علی را شنید سوار اسب شد، به بالای سر علی آمد. وَقَطَّعُوهُ سِیْفَةً اِرْبًا اِرْبًا.

هفت مرتبه صدا زد: ولدی ولدی ...

آنجا لشگر یه لحظه فکر کردند حسین جان می ده، گفتند: هم پسر را کشتیم و هم پدر رو، لذا لشگر کف زدند ...

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

روضه وداع امام حسین با حضرت سکینه

اینک که ظهر روز عاشورا رسیده // وقت وداع دختر و بابا رسیده

فرزند زهرا سوی میدان شد روانه // بهر ملاقات خداوند یگانه

نا گه سکینه گفت بابا راز دارم // راز دلی با تو بسوز و ساز دارم

دیشب که راز دل به یاران باز گفتم // سر سخن را تشنه لب اینگونه گفتم

من گفته هایت را پدر جان گوش کردم // جام بلا را تا به آخر نوش کردم

از مر کبت یک لحظه شو بابا پیاده // از رفتنت دل در شماره اوفتاده

بابا تو خود گفتمی که از جور زمانه // دشمن کشد ناز مرا با تازیانه

روز عاشورا عزیز فاطمه دید ذوالجناح حرکت نمی کند نگاه کند ببیند ، دخترش آمده (آی آنهایی که دختر دارید مجسم کنید منظره را وقتی می خواهید سفر بروید) پیاده شد امام حسین، سکینه را بغل کرد،

دخترم برگرد ، با این اشکهایت قلب مرا آتش مزن ، سکینه برگشت در خیمه منتظر بود یک وقت صدای ذوالجناح به اهل خیام رسید سکینه از خیمه بیرون آمد ، دید ذوالجناح تنها برگشته ، صدای گریه این دختر بلند شد : وا محمّده ، وا غریباه ، واحسیناه ، وا جداه ، ذوالجناح بابایم چه شد ؟ صدا زد :

یا جَوَادُ هَلْ سَقِيَ آبِي أَمْ قُتِلَ عَطِشَانًا . ای اسب هنگامی که بابایم به میدان می رفت تشنه لب بود آیا پدرم را آب دادند یا لب تشنه شهید کردند |

۱. محمدی اشتهاردی ، سوگنامه آل محمد ، ص ۳۷۱ - ۳۷۲ .

آیا روضه حسین مرا می خوانی ؟

زهرا ی اطهر به آن واعظ نهاوندی فرمود : آیا روضه حسین مرا می خوانی ؟ عرض کرد بلی خیلی می خوانم ، فرمود یک توقع از تو دارم . عرض کرد چیست خانم ، فرمود : روضه وداع حسین مرا خیلی بخوان ، روضه وداع خیلی جانسوز است سخت ترین حالات ابا عبدالله همین حالت است که آمد در خیمه صدا زد : زینبم خداحافظ ، کلثوم خداحافظ ، سکینه ام خداحافظ و... همه بیائید دورم را بگیرید که آخرین دیدار من با شما است ، دیگر شما را نمی بینم و شما مرا نمی بینید زن

و بچه ها دور عزیز فاطمه را گرفتند ، یکی می گوید بابا مرا به که می سپاری ، فرمود : همه تان را به عمه تان زینب و زینب را به خدا سپردم .

سفارش بچه ها را خواهر کرد سوار اسب شد دید ذوالجناح حرکت نمی کند دید سکینه جلوی اسب را گرفته نمی گذارد ، دخترم چرا نمی گذاری ؟ بابا از اسب پیاده شو تا بگویم ، حضرت از اسب پیاده شد دختر را بغل کرد بابا می دانم دیگر بر نمی گردی ، بابا مرا نوازش کن . (رُدِّنا الی حَرَمِ جَدِّنا) بابا ما را به حرم جدمان برگردان .

فرمود : دخترم ، لا تُحْرِقِ قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً مَا دَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُسْمَانِي ۱ .

۱. گفتار و عاظ ظ، ج ۲ ، ص ۱۶۴. از دخترش خواست تا پدر زنده است نگرید و قلب او را شعله ور نسازد

مرثیه وداع امام حسین علیه السلام

السلام عليك يا ابا عبدالله

چون امام حسین علیه السلام دید که همه خاندان و یارانش به شهادت رسیده اند، برای وداع با اهل بیت علیهم السلام خود به زن ها رو کرد و فرمود:

«یا سکینه! یا فاطمه! یا زینب! یا ام کلثوم! علیکن منی السلام! ای سکینه! ای فاطمه! ای زینب! ای ام کلثوم! خدا حافظ همگی شما!»

حضرت سکینه علیها السلام دختر کوچک امام حسین علیهم السلام عرض کرد:

«یا أبة! أِستسلمت للموت؟ ای پدر جان! آیا تن به مرگ داده ای؟»

حضرت فرمود:

«کیف لا یتسلم للموت من لا ناصر له و لا معین؟؛ چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یاور ندارد؟»

حضرت سکینه علیها السلام عرض کرد:

«یا أبة! ردنا إلی حرم جدنا؛ ای پدر جان! ما را به حرم جدمان بازگردان.»

امام حسین علیه السلام فرمود: «اگر شکارچی از مرغ قطا دست بر می‌داشت، آن پرنده آرام سر در آشیانه می‌گذاشت.»
(کنایه از این بود که لشکر دشمن دست از من بر نمی‌دارد و نمی‌گذارد که شما را به حرم جدّتان ببرم.)

زن‌ها صدای خود را به گریه بلند کردند. حضرت آنان را ساکت نمود و به حضرت‌ام کلثوم علیها السلام فرمود:

«ای خواهرم! تو را سفارش می‌کنم که خویشتن را نیکو بداری و من اینک برای نبرد با گروه دشمنان می‌روم.»

حضرت سکینه علیها السلام فریادکنان نزد امام حسین آمد. حضرت که او را خیلی دوست می‌داشت. به سینه خود چسباند و اشک‌هایش را پاک کرد و به وی فرمود:

سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی //منک البكاء اذا الحمام دهانی //

لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة //مادام منی الروح فی جسمانی //

فاذا قتلت فانت أولى بالذی //تأتینه یا خیره النسوان(در نسخه دیگر (تبکینه بجای تاتینه) دارد)

«ای سکینه! بدان که پس از مرگ من، گریه تو بسیار خواهد بود. دل مرا از روی حسرت و افسوس به اشک خود مسوزان، تا زمانی که جان در تن من است. ای برگزیده زنان! چون کشته شوم، تو سزاوارترین کسی خواهی بود که بر بالین من می‌آیی.»

میرزا یحیی ابهری نقل کرده است: «در عالم خواب، علامه مجلسی) را دیدم که در صحن مطهر سید الشهداء و در طرف پایین پای آن حضرت - در طاق الصفا - نشسته و مشغول تدریس است. علامه به موعظه و پند و اندرز پرداخت و چون خواست مرثیه و مصیبت بخواند، شخصی آمد و گفت: حضرت فاطمه زهرا علیها السلام می‌فرماید:

«أذكر المصائب المشتملة علی وداع ولدی الشّهِید؛ مصیبت‌هایی را بخوان که بازگو کننده وداع فرزند شهیدم باشد.»

علامه مجلسی نیز مصیبت وداع را خواند و گروه زیادی جمع شدند و گریه بلندی نمودند. به طوری که مانند آن را در عمر خود ندیده بودم. در همان خواب است که امام حسین علیه السلام به علامه مجلسی می‌فرماید:

«قولوا لأولیائنا و أمنائنا یهتّمون فی اقامة مصائبنا؛ به دوستان و درستکاران ما بگویید که در برپایی مصیبت‌های ما کوشش کنند.»

امام باقر علیه السلام روایت کرده است: «امام حسین علیه السلام دختر بزرگ خودش فاطمه علیها السلام را صدا زد و به او دست نوشته سر بسته و وصیتی سرگشاده داد. امام سجاد علیه السلام بیمار بود و فاطمه علیها السلام آن نوشته را به ایشان داد و امام سجاد علیه السلام نیز آن را به من داد.»

در اثبات الوصیه آمده است: «امام حسین، امام سجاد علیهما السلام را فرا خواند، در حالی که امام سجاد علیه السلام بیمار بود. امام حسین اسم اعظم و مواریث پیامبران را به او داد و به امام سجاد علیه السلام فرمود که علوم و صُحُف و مصاحف و سلاح را که از مواریث نبوت است، نزد ام سلمه علیها السلام گذاشته و به او دستور داده ام همه آن‌ها را به تو بدهد.»

مهلاً مهلاً یابن الزهراء

یک عده زن و بچه میان خیمه ها نشسته اند. همه دل خوشند که حسین(ع) را دارند. آی گرفتارها! مریض دارها! درد دارها! یک وقت صدای حسین(ع) را از میان خیمه ها شنیدند. آمدند دور حسین را گرفتند؛ یکی صدا زد: حسین جان! ما را به مدینه برگردان! امام حسین(ع) تمام زن ها را ساکت کرد. اما دید کسی که ساکت کردنش مشکل است خانم زینب(س) است. زینب را نمی شود ساکت کرد. یک اشاره به قلب زینب کرد. نمی دانم این امام، این ولی الله، حجة الله! این خلیل الله! با آن اشاره به دل زینب (س) چه کرد؟ همین قدر بگویم کاری کرد زینبی که دم دستی چسبیده بود و نمی گذاشت تا برادرش به میدان برود، یک دفعه حالی پیدا کرد و آرام شد. امام حسین(ع) سوار بر ذوالجناح شده و روانه میدان شد.

ذوالجناح ای عرش پیما مرکبم // می روم اما به فکر زینبم

ذوالجناح ای حامل آیات نور // باید امشب رفت تا کنج تنور

یک چند قدمی رفت، یک وقت دید یک نفر از پشت سر صدا می زند: مهلاً مهلاً! یابن الزهراء! مهلاً مهلاً یابن الزهراء!

آی امام زمان! نزدیک محرم جدت ابی عبدالله(ع) است. زمین و آسمان و در و دیوار دارند برای امام حسین(ع) غمناک می شوند. این مقدمه عاشورای ابی عبدالله(ع) است.

صدا زد: مهلاً مهلاً! یابن الزهراء! یک وقت آقا رویش را برگرداند دید زینب(س) دارد صدا می زند: برادر! لحظه ای درنگ کن تا وصیت مادرم را نسبت به تو انجام دهم. تا امام حسین(ع) نام مادر را شنید به قدری منقلب شد، صدا زد: خواهرم! مگر مادرم چه فرموده است؟ صدا زد: حسین جان! مادرم به من فرموده: زینبم عصر عاشورا به جای من زیر گلوی حسینم را ببوس.

مهلا! مهلا یابن الزهراء! مهلا! مهلا! یابن الزهراء!

خدایا! به آبروی حسین(ع) این مردم را از امام حسین(ع) جدا نکن! به آبروی حسین(ع) درد همه ما را دوا کن! « اللهم صل علی محمد و آل محمد.»

آخرین لحظات امام حسین با امام سجاد علیهما السلام

قطب راوندی در کتاب دعوات خود از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که: «پدرم در روز شهادتش مرا به سینه خود چسباند، در حالی که خون در بدن مبارکش می جوشید، به من فرمود: ای پسر! دعایی از من به یاد بسپار که مادرم فاطمه علیها السلام آن را به من یاد داد و او نیز از پدرش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد گرفته بود و جبرئیل نیز آن را برای برآورده شدن حاجات و انجام کارهای مهم و برطرف شدن اندوه و بلاهای سخت و کارهای دشوار به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یاد داده بود و آن دعا این است:

بحقّی یس و القرآن الحکیم! و بحقّ طه و القرآن العظیم! یا من یقدر علی حوائج السائلین! یا من یعلم ما فی الضمیر! یا منفساً عن المکروبین! یا مفرّجاً عن المغمومین! یا راحم الشّیخ الکبیر! یا رازق الطّفل الصّغیر! یا من لا یحتاج الی التّفصیر! صلّ علی محمد و آل محمّد [و افعّل بی کذا و کذا].»

در کتاب کافی روایت شده است که: «امام سجاد علیه السلام در هنگام وفاتش امام باقر علیه السلام را به سینه خود چسباند و به او فرمود: ای پسر جان! به تو وصیتی می کنم که همین وصیت را پدرم امام حسین علیه السلام در هنگام شهادتش به من فرمود و او نیز این وصیت را از پدرش آموخته بود، و این وصیت آن است که:

«ای پسر جان! پرهیز از ستم بر کسی که یاوری جز خدا علیه تو ندارد.»

در کتاب بحار الانوار آمده است که در این هنگام امام حسین علیه السلام به سمت راست خود نگاه کرد، کسی از یارانش را ندید. به سمت چپ خود نگاه کرد، باز کسی از یارانش را ندید. امام سجاد علیه السلام چون پدر خود را تنها و بی کس دید، با آن که بیمار بود و از ناتوانی توان برداشتن شمشیر را نداشت، به سوی میدان رفت. حضرت ام کلثوم علیها السلام از پشت سر، او را صدا زد و گفت: ای نور دیده! برگرد. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: ای عمّه! دست از من بردار و بگذار تا در رکاب پسر پیامبر خدا نبرد کنم. امام حسین علیه السلام به حضرت ام کلثوم علیها السلام فرمود: او را باز دار تا زمین از خاندان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم خالی نماند.

آن گاه امام حسین علیه السلام برای وداع با کودک خردسالش به سوی خیمه‌ها رفت. « منتهی الآمال، صص ۴۵۶ - ۴۵۸ و نفس المهموم، صص ۳۴۶ - ۳۴۸.

متن روضه شهادت امام حسین علیه السلام-مرحوم کوثری

آه از آن ساعتی که با تن چاک چاک // نهادی تشنه لب صورت خود روی خاک

تنت به سوز و گداز تو گرم راز و نیاز // سوی خیام حرم چشم تو مانده باز

آمده از خیمه گه خواهر غم دیده ات // دید و که شمر از جفا نشسته بر سینه ات

گفت و بده مهلتی تا برسم بر سرش // برادرم تشنه است مبر سر از پیکرش

نگاه می کنه دشمن سوی خیمه، رفت صدا زد دوستان بنی امیه، من با شما جنگ دارم اینا بچه های پیغمبرند، بر گشتند سر آقا را از قفا بردند

امروز حسین سر می دهد // عبا س و اکبر می دهد

متن روضه شهادت امام حسین علیه السلام-مرحوم کوثری

جلو جمعیت آن بیانات را فرمود، قلب همه تاریک بود، بدن پر از زخم بود، حرارت آفتاب تشنگی و گرسنگی، آمد عزیز پیامبر کنار میدان نفسی تازه کند، سنگی چنان به پیشانی ناز نین زدند .

امام صادق فرمود: همه چیز امام حسین علیه السلام، استثنایی بود، به دنیا آمدنش، شهادتش، گریه بر عزایش، بالای نی قرآن خواندنش، قیامش، پیامبر صلوات الله علیه آمد، بت کده ها ویران شد، امیر المومنین علیه السلام آمد کعبه از بتان پاک شد، امام حسین علیه السلام آمد، فطرس بال شکسته را آوردند حضور پیامبر صلوات الله علیه فرمود: بالش را به گهواره حسین علیه السلام بمالد.

متن روضه شهادت امام حسین علیه السلام-مرحوم کوثری

خاندان پیامبر صلوات الله علیه در خیمه بودند، قاصد شهادت ابی عبدالله آمد دم خیمه، رفتند بیرون سیلی به صورت فریاد زدند، بالای بلندی رسیدند، و دیدند (شمر جالس علی صدره)

آمده از خیمه گه خواهر غم دیده ات // دید و که شمر از جفا نشسته بر سینه ات

گفت و بده مهلتی تا برسم بر سرش // برادرم تشنه است مبر سر از پیکرش

بابی انت وامی یا حسین // به فدای لب عطشان حسین

لب تشنه سر بریدند مظلوم کربلا را // در خاک و خون کشیدند فرزند مصطفی را

هوای کربلا و عالم زیر و رو شد، زینب آمد نزد فرزند برادر، چه وضعی است، فرمود: پرده خیمه را کنار بزن بابام را کشتند

الهی بهر قربانی به درگاہت سر آوردم // نه تنها سر برایت بلکه از سر بهتر آوردم

پی ابقاء قد قامت به ظهر روز عاشورا // برای گفتن الله اکبر، اکبر آوردم

علی را در غدیر خم نبی بگرفت روی دست // ولی من روی دست خود علی اصغر آوردم

علی انگشتر خود را به سائل داد اما من // برای ساربان انگشت با انگشتر آوردم

برای آن که قرآنت نگردد پایمال خصم // برای سم مرکبها خدایا پیکر آوردم

برای آن که هم‌دردی کنم با مادرم زهرا // برای خوردن سیلی سه ساله دختر آوردم

اگر با کشتن من دین تو جاوید می‌گردد // برای خنجر شمر ستمگر حنجر آوردم

به پاس حرمت بوسیدن لب‌های پیغمبر // لبانی تشنه یا رب بهر چوب خیزر آوردم

منبع: گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست، ص ۲۷ و ۲۹

فردا شب بچه هام توی این بیابان میدون

شب عاشورا هلال می گه دیدم امام حسین علیه السلام با خواهر حرف میزنه یه وقت خواهر گفت داداش اصحاب رو امتحان کردی هلال می گه گریه کردم اومدم پیش اصحاب بلند شدیم رفتیم پشت خیمه زنها یا بنات رسول الله با بی انت و امی شمشیر کشیدند رفتند سوی لشکر امام حسین فرمود عبا س جان برو جلو یاران را بگیر همه گریه کنان آمدند زینب راحت شد هلال می گه

دنبال امام رفتم دیدم می شینه پا میشه فرمود که هستی گفتم غلام شما هلالم آقا چه می کنی فرمود خارهای بیابان را در می اورم فردا شب بچه هام تو ای بیابان میدون

امام رضا علیه السلام فرمود یا بن شیب اگر خواستی گریه کنی فقط برای حسین علیه السلام گریه کن

یا بن شیب درد حسین درد جان فزاست // یا بن شیب روضه ما داغ پر بلاست

یا بن شیب درد حسین درد بی کسی است // یعنی عزیز فاطمه شب گرد بی کسی است

یا بن شیب عمه ما را کتک زدند // آتش هزار بار به باغ فدک زدند

یا بن شیب کوچه به دل غم نشانده است // یعنی هنوز دست علی بسته مانده است

یا بن شیب خنده مرا ترک می کند // خدا لتریب را چه کسی دک می کند

یا بن شیب غصه دلم را کباب کرد // شیب الخضیب دیده ما را پر آب کرد

یا بن شیب جرم یتیم سه ساله چیست // دیگر پس از امام کشی آه و ناله چیست

یا بن شیب قصه معجز نگفتنی است // جریان حنجر و دم حنجر شنفتنی است

یا بن شیب غارت خیمه عجیب بود // در شعله ها سلا له حیدر غریب بود

یا بن شیب دختر ترسیده دیده ای // در زیر خار طفلک خوابیده دیده ای

آنقدر تیر زدن، بدن خشک شد

یک عده حسین را نشانه گرفتن، می رفت روبروندی صدا می زد الله اکبر، زینب آروم میشد ،میزد به قلب لشکر، آنقدر تیر زدن، بدن خشک شد یکی نیزه به پهلو زد.

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد//اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

خیمه ها محاصره شد ،تیر به گلوی حسین زدند، شمشیر به کتف چپ، از رو اسب با گونه راست افتاد، سنان از پشت سر یه نیزه زد بیرونکشید، می گفت مال خودمه، یه نیزه به سینه زد، تیر به گلو، شمر گفت :کار رو تموم کن ،خولی اومد، سنان اومد ،نتونستن ،اخنس هم دید نمی تونه، شمر خودش رفت

او می دوید و من می دویدم//او سوی مقتل من سوی قاتل

خودم دیدم که صحرا لاله گون شد//پر از انا الیه راجعون شد

خودم دیدم سرش را می بریدند

او می نشست و من می نشستم//او روی سینه من در مقابل

او می دوید

من مرغ عشق حیدرم افتاده ام کنج قفس//خون ریزد از بال و پرم بالا نمی آید نفس

پهلو شکسته در خون نشسته//وا غربت وا غربت

او می کشید و من می کشیدم//او خنجر از کین من آه از دل

تلّ زینبیه

بمیرم برای آن لحظه ای که زینب آمد بالای بلندی ، دید یک عده دارند با شمشیر حسینش را می زنند

یک عده دارند با نیزه می زنند ، کماندار با تیر می زند ، آنهایی که حربه ای ندارند دامن هایشان را پر از سنگ کردند بر عزیز فاطمه می زنند .

زینب دستهایش را روی سر گذاشت صدا زد : وامحمدا ، واعلیا، وأماه ، واحسینا ،

از تلّ زینبیه ، زینب صدا می زد حسین // با قامتی خمیده زینب صدا می زد حسین

هر جا به هر بهانه ، زینب صدا می زد حسین // در زیر تازیانه ، زینب صدا می زد حسین

لحظات آخر عمر نظام رشتی

ای از ازل به مهر تو دل آشنا حسین // وی تا ابد لوای عزایت به پا حسین

امواج اشک از سر هفت آسمان گذشت // وقتی که کرد جسم پاک تودر خون شنا حسین

حسرت برم به مختصری که آخرین نفس // روی تو دیده و خنده زد و گفت یا حسین

لحظات آخر عمر نظام رشتی بود وضو می گیرد ، این عاشق ابی عبدالله به دخترش می گوید : دخترم دستت در دست من باشد هر وقت من سید الشهداء را زیارت کردم دست تو را فشار می دهم مرا بلند کن که من جلوی حضرت خوابیده نباشم . لحظاتی می گذرد ناگهان دست دخترش را فشار می دهد با بصیرت کامل به حضرت سلام می کند و از دنیا می رود .

خون تو آب غسل و کفن گرد رهگذر // تشییع توست زیر سم اسبها حسین

هر کسی از دنیا برود بدنش را تشییع می کنند ، دفن می کنند خانواده اش را دلداری می دهند اما کربلا، عجب تشییعی کردند پسر فاطمه را ، عصر عاشورا ده نفر داوطلب شدند با سم اسبها بر بدن مطهر حسین تاختند . سپس آمدند کوفه نزد ابن زیاد جایزه گرفتند.

عَمَّتِي هَذَا نَعَشُ مَنْ

دارم اندر دل هوای کربلایت یا حسین // تا کنم این جان ناقابل فدایت یا حسین

من نه تنها واله و حیران به هامون غم // عالمی سرگشته داری مبتلایت یا حسین

خود شهادت نامه ات امضا نمودی از وفا // جان ما قربان عهد و وفایت یا حسین

ما همه عاصی و بدکار و سیه روی، ای امام // دست ما و دامن دولت سرایت یا حسین

دلها را ببریم کربلا ، حرم سید الشهداء ، برای حسین گریه کنیم (یاد امام ، شهدا، اموات فیض ببرند).

به یاد آن ساعتی که عمه سادات زینب آمد قتلگاه صدازد: برادر می خواهم صورتت را ببوسم اما سر در بدن نداری ، یک وقت دختر علی خم شد لبها را گذاشت بر رگهای بریده با سوز دل حسین را صدا زد ، همین طور که با بدن برادر حرف می زد ، سکینه ناز دانه آمد جلوی عمه ، دید عمه اش یک بدن بی سر را بغل گرفته دارد گفتگو می کند تا این منظره را دید صدا زد : «عَمَّتِي هَذَا نَعَشٌ مَنْ؟» این بدن کیه داری با او حرف می زنی ؟ فرمود : «نَعَشٌ أَيْكِ الْحُسَيْنِ » سکینه جان این بدن بابایت حسین ، خودش را انداخت روی بدن بابا ، نگفت بابا مرا تازیانه می زنند ، نگفت تشنه ام ، صدا زد : بابا پاشو دارند عمه ام را می زنند ، (رحمت خدا بر این ناله ها).

آی گریه کننده های امام حسین ، شما دیدید اگر کسی عزیزی از دست بدهد اگر زن باشد زنها می آیند او را با عزت از کنار بدن عزیزش دور می کنند دلداری می دهند ، اما دختر ابی عبدالله را با تازیانه از کنار بدن بابا جدا کردند .

بر من گریه کنید

هر چند که ما گناهکاریم حسین // امید به کس جز تو نداریم حسین

عمری است که از خون و پیام و هدف // در سنگر اشک پاسداریم حسین

سلام ما به لطف و جود و کرم // سلام ما به زائرین حرمت

به پدرت علی مرتضی قسم // به مادرت فاطمه زهرا قسم

به جسم صد چاک علی اکبر // به خنده علی اصغر قسم

به حنجرت که از قفا بریده شد // به سینه ات که از جفا دریده شد

به قطره قطره خون های سینه ات // به اشک چشم زینب و سکینه ات

چه می شود نظر به سوی ما کنی // به ما عطا برات کربلا کنی

دلها را ببریم کربلا، صلی الله علیک یا ابا عبدالله قربان لبهای تشنه ات برم حسین ، که در بین دو نهر آب بالب تشنه شهید کردند ، فرمود : شیعیان من هر گاه نام غریبی ، یا شهیدی را شنیدید بر من گریه کنید ،

شیعتی ما ان شربتم // عذب ماء فاذکرونی

او سمعتم بقریب // او شهید فاندبونی ا

اگر نوشید آب خوشگواری // ز کام تشنه من یاد آرید

اگر دیدید در غربت غریبی // به یاد غربت من اشک بیارید

شهیدی را اگر دیدید بر خاک // بیادم مجلس ماتم گذارید

۱. خصائص حسینیة ، شوشتری ، ص ۹۹- فرهنگ عاشورا ، ص ۲۲۸ .

خیزد از نای دل

خیزد از نای دل ، نوای حسین // چون کند یاد نینوای حسین

جای آزادگان اگر جویی // نظری کن به کربلای حسین

پیش دشمن نمی شود تسلیم // هر که را دل شد آشنای حسین

کرد نهضت پی عدالت و حق // بود این هر دو ، مدعای حسین

تا قیامت در اهتزاز بود // در تمام جهان ، لوای حسین

نیست هرگز ز جاه و منزلتش // کسی آگه به جز خدای حسین

کرد چون بهر دین فداکاری // باد جانهای ما فدای حسین

بانگ آزادی هنوز به گوش // می رسد در جهان ز نای حسین

هدفش گر بری زیاد چه سود // گر کنی گریه از برای حسین

پای بگذار جای پای حسین // گر که داری به سر هوای حسین ا

به فدای آن بدنی که خواهرش زینب نشناخت ، دیدند زینب دارد خیره خیره به آن بدن نگاه می کند ، یک وقت هم صدا زد آیا تو حسین منی ، غوغا کرد این خواهر کنار بدن برادر ، یک وقت هم یک دست کوچکی به شانه بی بی خورد ، تا نگاه کرد دید سکینه ناز دانه است صدا زد : عمه جان این بدن کدام شهید است ؟ (رحمت خدا بر این گریه ها).

آی دل‌های آماده ، فرمود سکینه جان این بدن بابایت حسین است ، تا بدن را شناخت ، خودش را انداخت روی بدن بابا ، یک جمله ای گفت : نگفت بابا من تشنه ام ، نگفت بابا من گرسنه ام ، صدا زد : بابا بلند شو ببین دارند عمه ام را تازیانه می زنند .

حالا اگر آرزوی کربلا داری ، حاجت داری ، چند مرتبه بگو یا حسین ، یا حسین .

۱. غلام رضا قدسی (مشهد)

عصر عاشورا و آتش گرفتن دامن یک دختر بچه

عصر عاشورا شد. امام حسین(ع) را شهید کردند. خیمه هایش را آتش زدند. امروز عجب جایی دارم می روم. بچه های فاطمه (س) در بیابان پراکنده شدند، همه فریاد می زدند وامحمداه!

یک نفر از لشکریان عمر سعد می گوید: یک وقت دیدم دامن یک دختر بچه آتش گرفته است. دامن آتش گرفته ، یعنی بدن دارد می سوزد. این بچه نمی داند چه کند. هی دارد می دود. خیال می کند اگر بدود آتش دامنش خاموش می شود. من سوار اسب بودم با عجله به طرفش رفتم تا آتش دامنش را خاموش کنم. این آقا زاده به خیالش من می خواهم او را بزنم، باز فرار می کرد. خودم را رساندم بالای سرش همین که رسیدم بالای سرش دید نمی تواند فرار کند، صدا زد: آی مرد! به خدا من بابا ندارم. آی حسین! حسین! حسین!...گفتم: من کارت ندارم، می خواهم آتش دامنش را خاموش کنم. آدمم پایین با دستهایم آتش دامنش را خاموش کردم. تا این بچه یک مقدار از من محبت دید، صدا زد: آی مرد تو را به خدا بگو راه نجف از کدام طرف است؟ گفتم: راه نجف را برای چه می خواهی؟ گفت: می خواهم بروم شکایت این مردم را به جدم علی(ع) بکنم.

بگویم: علی جان! سر بردار ببین حسینت را کشتند، خیمه هایمان را آتش زدند.

اللهم انا نستلک و ندعوک باسم العظیم الأعظم الأعز الأجل الأکرم بحق الزهراء و أبیها و بعلها و بنیها سیما مولانا و سیدنا
حجۀ بن الحسن العسکری یا الله

روضه شام غریبان

امشب که شب شام غریبان حسین است

با فاطمه هم ناله یتیمان حسین است

از خیمه رود سوی شما شعله آتش

سوزان دل طفلان پریشان حسین است

یا رب به سر سید سجاد چه آمد

در خیمه سرا آن گل بستان حسین است

گلها شده پرپر زدم نیزه و خنجر

بر روی زمین پیکر عریان حسین است

در دشت بلا گوچه کند زینب کبری

بی یار و معین خواهر گریان حسین است

ای کربلا اهل حرم را تو خبر کن

زهرا ز جنان آمده میهمان حسین است

عزاداران ، سینه زنان ، شب شام غریبان حسین است ، امشب امام زمان عزادار است برای مصائب عمه اش گریه می کند ، برای دست های بریده عمو جاننش عباس گریه می کند . آقا سرت سلامت ، آی دلهای کربلایی امشب با زینب و امام سجاد برای غریبی حسین گریه کنید . قربان دل شکسته زینب ، پرستار بچه های حسین ، بچه ها را آرام می کند یکی سراغ بابا را از عمه می گیرد (عمه جان بابا) یکی سراغ عمو را

از عمه می گیرد ، عمه جان عمو جانمان عباس چه شد ؟ یکی سراغ علی اکبر می گیرد ، یکی سراغ قاسم را می گیرد ، خانم رباب هی صدا می زند : علی اصغرم کجایی ، قربان لبهای تشنه ات برم علی جان ، قربان قنداقه پر خونت برم پسرم ، من از شما عزاداران سؤال می کنم مگر رسم نیست داغدیده را تسلیت بگویند ؟

اما کربلا عوض تسلیت زینب را تازیانه زدند ، سکینه را تازیانه زدند ، خیمه ها را غارت کردند ، گوشواره از گوش بچه ها بیرون آوردند . بچه ها به بیابان ها فرار کردند امشب ذکر این است :

الهی خواهرت زینب بمیرد

نماند بعد تو ماتم بگیرد

اگر کشتند چرا آبت ندادند

تراز آن درّ نایابت ندادند

منبع: کتاب گلچین احمدی

فَابَكْتُ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ

بریم کربلا ، کنار قبر مطهر سید الشهداء ، خدا را قسم بدهیم به آن بدن پاره پاره ای که روی زمین افتاده بود . عمه سادات آمد نیزه شکسته ها و شمشیر شکسته ها را از روی بدن کنار زد . نا زین بدن برادر را دید . از روی تعجب صدا زد : ءآنت آخی یعنی آیا تو برادر منی . اولین کسی که بعد از شهادت امام حسین در قتلگاه روضه خواند زینب بود آنقدر سوز ناک روضه خواند نوشته اند : «فَابَكْتُ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ» طوری گریه می کرد که دوست و دشمن به حالش گریه می کردند امام نگذاشتند عقده دلش را باز کند تازیانه ها به دست گرفتند با تازیانه زینب را از کنار بدن برادر دور کردند .

متن روضه شام غریبان - سید مهدی میرداماد

از دل بی شکیب می خوانم

مثل ابن شبیب می خوانم

بس که مضطر شده دل زارم

ذکر آمَن یجیب می خوانم

کی داره روضه می خونه امشب،امشب کی آمَن یجیب گرفته دور زینب

سر نهادم به دامن خیمه

یه سؤال بپرسم رد شم، کدوم خیمه؟

سر نهادم به دامن خیمه

از حسین غریب می خوانم

اولین شبی است که حسین رو از من جدا می کنند

از غریبی که در دل گودال

شده شیب الخضیب می خوانم

شب نوحه شب گرفتاری است

دوستان موقع عزاداری است

تازه عزا شروع شده، بدون مقدمه برم، می دونم اشک داری

آتش از خیمه ها زبانه گرفت

شادی ام را غم زمانه گرفت

بر خلاف قطا که لانه نداشت

مرغ غم در دل آشیانه گرفت

باز گلچین پست گل ها را

زیر سیلی و تازیانه گرفت

هرچه خلخال و زیور و زر بود

خضم از ما چه ظالمانه گرفت

این یه بیت همه ی روضه ی شام غریبان رو در بر میگیره، غیرتی گریه کن، به امام سجاد علیه السلام عرضه داشتند شاگردان: آقا جان یه جوری گریه می کنیدی، انگار پدر شما اولین نفر از خانواده ی شماست، که به شهادت رسیده، حضرت فرمود نه، گریه من واسه ی این نیست، ما با شهادت ما نوسیم، شهادت میراث ما خانواده است، پس آقا جان چیه این همه سال، گریه می کنیدی، اشک می ریزیدی، سی و پنج سال پرچم کربلا، بر سر در خانه ی شما نصبه، آقا یه جمله فرمود، فرمود: ما با شهادت بیگانه نبودیم، شهادت ارث ما بود، ولی اسارت ارث ما نبود، این اسارت مارو بیچاره کرد، این جسارت ها مارو آب کرد، حالا این یه بیت، امشب اونهایی که زینبی اند، باید سنگ تموم بذارند

هرچه در خیمه بود غارت شد

زینب آماده ی اسارت شد

شام غریبان به این راحتی به کسی گریه نمی دن، تا شب عاشوراء سراسر تلاطم و هیجانی، از بزرگان وقتی سؤال می کنیم چرا، شام غریبان تازه روضه ها شروع شده، اول گریه ی زینبه، می بینیم ما گریه ندارم، علت چیه؟ این جور جواب ما رو می دن: «روزی گریه شام غریبان، روزی خواصه، تو اون ده شب اگر نمرت قبولی باشه، اگه تو اون ده شب خوب گریه کرده باشی، می تونی، شام غریبان با زینب گریه کنی، اون دستی که اباعبدالله رو دست خواهرش گذاشت، خواهر رو آرام کرد، رو قلب همه ی سینه زنا و گریه کنا هم گذاشت». شما ها اگه امشب بدونید، چه خبره کربلا، میمیرید، بدونید بدنها رو خاکه، من نمی خوام این جوری روضه بخونم، بگم امشب چه خبر شده؟ بگم امشب اومدن تو گودال هرکاری دلشون خواست کردن، یکی لباس رو برد، یکی کفش رو برد، نمی تونم برات باز کنم، زینب چند قدمی حسینش باشه ولی نتونه بیاد کنار حسینش، لذا امشب شبه عجیبیه، گریه داشته باشی بی امضاء کرده.

از حرم

این رو برا مادرا می گم، برا مریض دارها میگم، برا اونهایی که امشبم، دلشون نیومده نیان، گفتن بریم، امشب شب ربابه، امشب شب سکینه است، امشب شب رقیه آتش گرفته است،

از حرم گاهواره را بردند

یادگار ستاره را بردند

من خودم دیدم از تن بابا

جامه ی پاره پاره را بردند

عمه از گوش دختر مسلم

بخدا گوشواره را بردند

بس کنید این همه گنه نکنید

روی تاریخ را سیه نکنید

مرد عرب میگه دیدم دامن دختره داره میسوزه، ترسیده، دختر دارها دست بچه ات بسوزه یه ذره، می ذوی، حالا تصور کن، دامن این بچه آتش گرفته بود، میگه دویدم به سمتش، هرچه من می اومدم، اون عقب می رفت، گفتم: دخترم ناراحت نباش، من با تو کاری ندارم عزیزم، منم دختر دارم، منم بابا آم، گفت: نه، شما می خوای منو بزنی، منو اذیت کنی. گفتم: نه، عزیزم، خیالت راحت باشه، دختره ایستاد، دامنش رو خاموش کردم، یه نگاه به من کرد، دید نمی خوام اذیتش کنم، صدا زد آقا آرت یه خواهش دارم، گفتم: چیه عزیزم، گفت: می خوام، یواش بگم، گفتم: راحت باش، من نمی دارم کسی تو رو آزار بده، میگه دیدم اشاره کرد، به لبهاش، گفت: من چند روزه آب نخوردم، تشنگی داره هلاکم میکنه، آب، آب. گفتم: باشه همینجا بایست، راحت باش، دیگه آب آزاد شده، تا بعد از ظهر آب رو بسته بودند، (من میگم، اینها فقط می خواستند عباس رو دق بدن، اینها می خواستند سقارو خجالت زده ببینند، می خواستند کاری کنند، به خیمه ها دیگه برنگرده، سقای دشت کربلا). صدا زد صبر کن، خودم برات آب میآرم، می گه رفتم ظرف آب آوردم، این دختر ظرف آب رو گرفت، آورد بالا، تا نگاه کرد دیدم دستش رو آورد پایین، داره راهش رو کج میکنه، گفتم: کجا می ری؟ گفت: به من بگو گودال قتلگاه کجاست؟ چرا؟ مگه نگفتی تشنه هستم؟ گفت: آره، اما بابام از من تشنه تر بود، می خوام برم آبش بدم، شنیدم لحظه ی آخر روضه خونده، وصیت کرده: شیعتی ما ان شربتم عذب ماء فاذکرونی، حسین.. آره امشب هرکس با آب یه جور معامله کرده، هرکی امشب یه جور با آب برخورد کرده، اما وای از دل زینب، وای از دل زینب، امشب یکی از سختترین شب های زینبه، بچه ها رو جمع کرد، هرکدوم رو از یه گوشه جمع کرد، یکی زیر خارها زخمی شده، یکی لابه لای خیمه ی سوخته افتاده، زینب دونه دونه ی اینها رو جمع کرد، لشکر زینب همین هاست دیگه، زینب با همین ها باید بره کوفه فتح کنه، زینب با اینها باید بره شام فتح کنه، علمدار زینب رقیه است، اگه عباس علمدار حسینه، علمدار سپاه زینب رقیه است، یه نفری شام رو فتح کرده، برو ببین چه خبره تو حرمش، همه رو جمع کرد، لا اله الا الله، داغ خیلی سوخته، وقتی یه خانواده داغ می بینند، همه ی نگاهها به بزرگتره، اگه بزرگتر نتونه خودش رو کنترل کنه، بچه ها هم زود از کوره در میرن، همه نگاه به عمه میکنن، عمه خودش کی گریه کنه، باید همه رو آروم کنه، الهی بمیرم بی بی جان، همه رو آروم کرد، یه مرتبه نگاه کرد، گفت رباب، من دارم اشتباه میکنم، یا درسته؟ چی میگی بی بی جان، گفت: خوب نگاه کن یکی از دخترهارو نمی بینم، تو تاریخ اسم دقیق نوشتن، ولی من از شواهد و قرائن، می گم: این کار، کار رقیه است، شاید رقیه باشه، چون عاطفی تر از همه بود، چون بی خدا حافظی باباش رفت، تو خیمه میگن خواب بود، حتی به اسم فاطمه ی صغری، زینب میگه گفت: من پاشم برم دنبال این بچه بگردم، از خیمه خارج شد، همین امشب، الهی بمیرم برات زینب، تک و تنها، دل شب، یه دشت پر از دشمن، این همه بدن های بی سر رو خاک، یه مرتبه شنید صدای گریه از طرف گوداله، آروم آروم رفت طرف گودال، نگاه کرد، دید دختره نشسته جلو بدن بی سر، لاله الا الله، چه بدنی، یه بدنی که سر نداره، یه بدنی که لباس نداره، چه گذشته، دید داره این دختر با زبان عاطفیش حرف می زنه، من بعضی جملات رو معنی کردم، عبارت روایت میگه، خون هارو از دست

بابا و بدن بابا پاک کرد، به بدنش مالید، صدا زد، بابا، داره شب میشه، نمی خوام بیای به ما سر بزنی، بابا کی من رو یتیم کرده، بیرمت در خونه ای که شب آخر حواله ی ما دست این خانومه، می خوام انشاءالله تا آخر عمرت حسینی باشی، الان اسمش رو می برم، صدا زد بابا، یادته، تو کودکی هام برام، قصه میگفتی، برام از مادرت زهرا گفتی، بابا شنیدم لحظه ی آخر اومدی صورت کف پای مادرت گذاشتی، حالا من اومدم، سر که نداری، اومدم صورت بذارم کف پات، پاشو جوابم رو بده، صدا زد بابا خودت گفتی: مادرت شب ها بالا سرت آب می داشته، خودت گفتی: نصف شب ها تشنه ات می شده، بابا پاشو، من اگه تشنه ام بشه چیکار کنم، به کی بگم، حسین..... عمه جانم اومد بغلش کرد، عمه اینقدر گریه نکن، عمه اینقدر ناله نزن، نوازشش کرد، بچه رو از بدن بابا جدا کرد، جلوتر از من می ری یا من بگم، آره همینه، بچه یتیم رو باید نوازش کرد، دختر بچه رو باید با نوازش از بابا جدا کرد، ای کاش همه بچه ها رو خود عمه جدا می کرد، این یه دختر بود، این جوری جداش کردن، نمی دونم، چند ساعت قبل بود، یا نه، اما یه دختر دیگه هم هست، اومد تو گودال، دید عمه اش یه بدن بی سر رو بغل کرده، خودش رو انداخت رو بدن باباش، اما دیگه نگذاشتن زینب جداش کنه، عبارت مقتل میگه، ان شاءالله دروغ باشه، ان شاءالله امام زمان (عج) بیاد بگه اینها نبوده، اما مقتل ها نوشتن، من نمی دونم معنی کنم یانه، شام غریبانه معنی می کنم، فجروها عن جسد اییها، یعنی گرفتن کشیدنش، اما رها نمی کرد، گفت: از من دست بردارید، من بابام رو می خوام، هر کاری کردن، جدا نشد، عمه اش اومد، گفت: این رو جدا نکنید، می دونید چیکار کردن، خود این دختر گفته، یه نگاه کرد گفت: بابا بلند شو ببین، عمه ام رو دارن کتک می زنن. حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه شام غریبان - حاج محمد رضا طاهری

بگذار ناله از جگر خود برآورم

جانم بگیر تا شب غم را سرآورم

وقی برای گریه ندارم، نگاه کن

باید که کودکان تو را دربر آورم

جسمی نمانده تا که سپر بیشتر شود

چشمی نمانده تا که دو چشمی تر آورم

باید دو طفل بی نفس زخم خورده را

از زیر خارهای بلا پرپر آورم

باید که چند کودک ترسیده ی تو را

از خیمه های مانده در آتش در آورم

گفت: ابی عبدالله هر کسی رو ظهر عاشوراء تعقیب می کرد، او رو به هلاکت می رسوند، همه می دونستند که ابی عبدالله دنبال هر کی بره، می کشه، یکی از شامیان نقل میکنه: میگه دیدم حسین با ذوالجناح سمت من حرکت کرد، نفسم بند اومد، گفتم کارم تمومه، فرار میکردم، دیدم سیدالشهداء به اسم صدام کرد، فرمود: بایست کاریت ندارم، ایستادم دیدم آقا دستش رو جلو آورد، به خلخال کف دست من گذاشت، گفت: میدونم به بچه ات وعده دای، براش سوغات ببری، این رو بگیر از پاهای بچه هام درنیار. چند تا معنی داره، معنی های روضه به طرف، توی همچین موقعی ابی عبدالله حاجت دشمن رو میده، آی کسانی که یازده شب پرپر زدی برای اربابت، یعنی تو رو دست خالی از این جلسه رد میکنن، ای کاش اینها به مقدار محبت رو که از ابی عبدالله میدیدند، خجالت زده می شدند، تو روایت نوشته فاطمه ی صغری، که خیلی ها اون رو سه ساله ی ابی عبدالله معرفی کردند، یعنی رقیه خانوم، میگه نشسته بودم، همین طور ابدان بی سر، بی جان رو روی خاک میدیدم، به وقت دیدم به عده دارن سمت خیمه ها حمله میکنن، رسیدن به عمه ها، دیدم معجزها رو دارن میکشن، فرار کردم، صدای ناله ام بلند شد، وا محمدا، وا علیا، همین که داشتم می رفتم دیدم به نفر از این کافرها از این دشمن ها دنبال من، من هم دارم فرار می کنم، با کعب نی به کتف من کوبید، رو خاک افتادم، چنان گوشواره از گوشم کشید، از هوش رفتم، به لحظه چشمم رو باز کردم دیدم عمه جان من رو بغل کرده، دختر گلم، عزیز دلم، چشات رو باز کن، چه کشید زینب، ای وای ای وای، بعضی ها که حربه ای ندارن به روضه های روضه خونها گیر میدن، ما که اصل روضه رو هم نمی خونیم، به روضه ی ساده می خونیم گریه کنی، یکی از علماء این روضه رو برای مقام معظم رهبری حفظه الله خواندند، بخدا عمق فاجعه خیلی بالاتر از این حرف هاست، هرچی تا حالا شنیدید بالاتره، امروز ملائک اومدند به کمک ابی عبدالله، اجنه اومدند، سرپرست و رئیس گروه اجنه شیعه، زعفر جنی، کتاب ها نوشتند زمان مرحوم آیت الله بروجردی، از دنیا رفت، میگن خیلی ها پای منبر میدیدنش، وقتی روضه میخوندن، هرچی می خوندن، میگفت: نه، بالاتر از این حرف ها بود، من با چشم های خودم دیدم چه کردن

باید که چند کودک ترسیده ی تو را

از خیمه های مانده در آتش در آورم

تا ساربان نیامده انگشت را بلند کن

باید روم ز دست تو انگشتر آورم

گهواره نیست ترس من از پشت خیمه هاست

باید نشان قبر علی را در آورم

باید برای دخترکان یتیم تو

قدری بگردم و دو سه تا معجر آورم

پیراهن امانتی مادرم کجاست

گشتم نبود تا که بر این پیکر آورم

نامحرمی به ناقه ی عریان اشاره کرد

باید روم به علقمه آب آور آورم

گیسوی مادرت ز گلوی تو سرخ شد

باید که چادری به سر مادر آورم

تا باز هم نگاه کنم بر حسین خویش

باید باز هزار نیزه شکسته در آورم

ای کشتی نجات بشر قلزم کرم

باور نمی کنم که تو باشی برادرم

بر سینه ی شکسته ی تو که نظر کنم

یاد آورم ز سینه ی مجروح مادرم

حسین

ای تشنه لب حسین

حسین

عشق زینب حسین

حسین

ای بی کفن حسین

حسین

صدپاره تن حسین

میون این همه وحشی، یه نفر هم بود دلش یه خورده، به رحم اومد، میگه وقتی خیمه ها رو آتیش زدند، مقاتل رو وقتی می خونی، صرف این نبود بخوان خیمه ها رو به غارت ببرند، حروم زاده دستور داد، گفت: خیمه ها رو بسوزونید، هر کی تو خیمه هاست آتیش بزیند، تعجب نکن، گفت: دیدم دختر بچه ای دامنش آتیش گفته بود، از خیمه ها بیرون دوید، پای برهنه روی این خارها داره میدوه؛ با اسب دنبالش رفتم، دیدم بچه ترسید، دستاش رو روی سرش گذاشت، گفت: آی مرد ما یتیم شدیم، ما دیگه صاحب ندارم، گفتم: کاری باهات ندارم، اومدم آتیش دامنش رو خاموش کنم، تو این یکی دو روزه اینها فقط کسانی رو دیدن که فقط آتیش میزنن، کسی که بخواد آتیش دامنش رو خاموش کنه ندیده، بچه با تعجب نگاه کرد، وقتی آتیش دامنش رو خاموش کردم، دیدم انگار یه چیزی می خواد بگه، خواسته ای داره، گفتم: چی می خوای، حرفی داری بگو، گفت: بگو ببینم تو خورجین اسبت، یه مقدار آب پیدا میشه؟ سه روزه اینها آب رو به خیمه ها بستن، میگه اومدم یه مقدار آب آوردم براش، دستش دادم، دیدم هی نگاه به آب میکنه، هی اشک میریزه، گفتم: مگه آب نمی خواستی بخوری، دو جور گفتن، یه جورش اینه، گفت: به من بگو علقمه راهش از کدوم طرفه، می خوام برم به عموم بگم: دیگه خجالت نکشه، آب آزاد شد، یه جوری دیگه هم اینجوری نقل کردن، گفت: چرا آب نمی خوری، گفت: برا اینکه هنوز صدای بابام تو گوشه، هی میگفت: آخ جیگرم داره میسوزه، حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

دفن امام حسین علیه السلام

امام زین العابدین (ع) داخل قبر شد. بدن پاره پاره حسین (ع) را گرفت تا در میان قبر بخواباند. بنی اسد هم دور قبر ایستاده اند. امام زین العابدین (ع) می خواهد صورت بابایش را ببوسد، اما دید حسین (ع) سر ندارد، یک وقت دیدند

صدای ناله آقا داخل قبر می آید. وقتی نگاه کردند دیدند آقا خم شده و لبهایش را به رگهای بریده گذاشته است. آی حسین! حسین! حسین!

اللهم صل علی محمد و آل محمد، بحق الحسین یا الله!

در کتاب الوقایع والحوادث آمده خانه خدا را زیارت می کردم، دیدم یک سیاه پوست که دست ندارد، صورت را به پرده ی خانه ی خدا می زند و می گوید خدایا غلط کردم و مرا ببخش، می دانم منو نمی بخشی، دست روی شانه ی او گذاشتم، گفتم خدا ارحم الراحمین است، مگر می شود بنده ی خودش را نبخشد، گفت: من گناه سنگینی انجام دادم، به او گفتم اگر گناهت به اندازه ی کوه های عالم باشد، باز هم خدا می بخشد، گفت نه من کار پستی انجام دادم، برایت تعریف می کنم، به شرطی که مرا طردم نکنی، گفتم باشه، گفت وقتی ابی عبدالله وارد مکه شدند، بعد از زیارت می خواستند از مکه خارج شوند، دنبال ساربان خوبی می گشتند تا اینکه مرا معرفی کردند، همچنان که ساربانی کاروان را می کردم، چشمم به انگشتر حضرت افتاد، می دانستم اگر به او بگویم به من می دهد، این در دلم بود تا اینکه به کربلا رسیدیم، تا وقتی که حسین (علیه السلام) را کشتند، گفتم الان بهترین موقع است تا بروم و انگشتر را از دست آقا در بیارم، بین کشته ها می گشتم، هوا تاریک شده بود، از قتلگاه نوری از بدن آقا به آسمان می رفت، همین که جلو آمدم چشمم افتاد به انگشتر آقا، هر کاری کردم بیرون نیامد، مجبور شدم انگشتر آقا را قطع کنم، یه وقت هودجی از بین زمین و آسمان پایین آمد، دیدم وجود رسول اکرم (ص) است، که با نگاهی غضب آلود به من نگاه کرد و سپس از رگ های بریده ی ابی عبدالله ناله ای بیرون آمد و فرمود: یا رسول الله ببین با انگشتر پسرت چیکار کردند، در آن لحظه حضرت نفرین کردند و گفتند: تا قیامت رویت سیاه باشد و دستت بریده باشد و برای همین است که همه مرا را ترک کردند ...

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

منزل خولی

سر بریده عزیز زهرا

خولی به دستور عمر سعد ، سر بریده ابی عبدالله را به کوفه آورد به طرف قصر عبید الله بن زیاد رفت ، دید در قصر بسته شده ، نا نجیب سر بریده عزیز فاطمه را آورد خانه زیر طشتی قرار داد ، پنهان کرد ا

همسر خولی می گوید : نیمه شب بیدار شدم آمدم صحن خانه ، دیدم نور آسمان به زمین می رسد ،

خدایا چه شده ؟ از همسر (خولی) سؤال کردم نا نجیب این چیه زیر طشت پنهان کردی ؟

(آی دل‌های آماده) گفت : این سر بریده عزیز زهرا حسین است همه صدا بزیند حسین .

ای سر پر خون ز کجا آمدی // این دل شب منزل ما آمدی

ای سر پر خون ز چه افسرده ای // هست گمانم که جوان مرده ای

گلشن روی تو عجب با صفاست // ای سر پر خون بدنت در کجاست

۱ . نظری منفرد ، علی کربلا ، ص ۴۰۱ .

نصف شب زن خولی بلند شد. یک وقت دید صحن خانه اش روشن است. خدایا! من که روشنایی نداشتم پس این روشنایی از کیست؟ از کجاست؟ دیدم تمام این روشنایی ها از مطبخ است. آمد طرف مطبخ دید تمام این روشنایی ها از تنور است؛ آمد سر تنور دید یک سر بریده روی خاکسترهاست.

ای سر پر خون ز کجا آمدی // نیمه شب خانه ما آمدی

دوید سر بالین شوهرش گفت: آی مرد! مردم مسافرت می روند یک هدیه و تحفه ای برای زن و بچه هایشان از سفر می آورند اما تو مسافرت رفته ای و برایم سر بریده آورده ای؟ بگو بدانم این سر برای کدام آقا است که این همه نورافشانی دارد؟ گفت: آی زن! این سر بریده حسین (ع) است. این زن خیلی منقلب شد، نصف شب دوید بیرون از خانه، صدا زد: آی همسایه ها بیایید حسین مهمان من است.

آی حسین! حسین! حسین!... اللهم صل علی محمد و آل محمد.

داد از غریبی

عمر سعد دستور داد یک عده عرب آمدند و محمل ها را بستند. یک وقت دستور داد: حالا بروید زن ها را سوار کنید. تا جلو آمدند که زنهارا سوار کنند، زینب صدا زد: شما مردها به ما نامحرمید. ما به شما نامحرمیم. کنار بروید ما خودمان دو

تا خواهیم این زن و بچه را سوار می کنیم. تمام زن و بچه را این دو خواهر سوار کردند حالا همه نگاه می کنند ببیند این دو خواهر چه می کنند؟ یک وقت دیدند زینب(س) خواهرش را صدا کرد. حالا همه نگاه می کنند ببینند زینب فاطمه(س) چه می کند؟ یک وقت دیدند زینب(س) صدا زد: وا غربتاه! وا حسیناه! ای داد از غریبی!

خواهر است، کنار بدن برادر است اگر گریه نکند چه کند؟ جا داشت یک عده بیایند دلداریش بدهند، به او تسلیت بگویند و از بدن حسین (ع) جدایش کنند. چه کردند؟ بمیرم زینب را کتک زدند.

مبیردم، نزدیم در این دشت مرا کاری هست

گر چه گل نیست ولی زمن گلزاری هست

اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسین و عترته یا الله!

روضه روز یازدهم محرم

این دل تنگم هوای کربلا دارد حسین // مرغ جانم میل دیدار ترا دارد حسین

سالها دم از تو و کربلایت می زنم // گر شود قسمت مرا صد بار جادارد حسین

گر که هستم رو سیاه اما بود مویم سپید // این سپیدی با تو بودن را ندا دارد حسین

گر چه هنگام نماز کعبه باشد پیش رو // قبله ای جز کربلا دل در کجا دارد حسین

هر چه بشکست از بها افتاد غیر از دل که دل // چون شکست از داغ تو قدر و بها دارد حسین

می شود آیا که مژگانم کند جارو کشی // خاک پاک زائرت را چون شفا دارد حسین

کی شود گوشه قبرت را ببر گیرم چو جان // در میان قتلگاه مردن صفا دارد حسین

روز یازدهم محرم است ، روز عزا ست ، امروز امام زمان عزادار است برای عمه اش زینب گریه می کند

همه زن و بچه ها را سوار کرد ، اما کسی نیست زینب را سوار کند یک وقت دیدند زینب سرش را برگرداند ، طرف گودال قتلگاه صدا زد : حسین جان پاشو زینب را سوار کن ، خودش را انداخت روی بدن پاره پاره برادر،(یاد امام ، شهدا ، اموات) . صدا زد : حسینم

چرا انگشت و انگشتر نداری // چرا عمامه را بر سر نداری

چرا این حنجرت خشک است و بی آب // مگر عباس آب آور نداری

زبان بگشوده زخم سینه تو // مگر ای کشته تو مادر نداری

یک وقت دختر امام حسین از تو محمل صدا زد: بابا پاشو ببین دارند عمه ام را تازیانه می زنند ۱.

۱. بلبل بوستان آل محمد (ص)، ظهور، ص ۱۵۹.

متن روزه امام حسین علیه السلام (روز عاشورا) - حاج محمد رضا طاهری

بذار سلام رو با سلامی که امام زمان (عج) امروز داده عرض کنیم، هرچه با دادا باد، به ما ربطی نداره، میگیم آقامون این طور برامون ترسیم کرده.

أَسَلِّمُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ، أَسَلِّمُ عَلَى الْخَدِّ التَّرِيبِ، أَسَلِّمُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلِيبِ

این شب و روزها روزه های سنگینی خونده میشه، بعضی ها طاقت ندارن بشنوند، اما بعضی روزه ها رو خود خدا خونده، این روزه از طرف خداست، جبرئیل حامل این روزه است، داره برای آدم ابوالبشر علیه السلام روزه میخونه، وقتی رسید، گفت: آدم این طور که من میگویم بگو خدا توبه ات رو قبول میکنه، یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن، همه رو آدم بعد جبرئیل داره میگه، تا رسید به این اسم، بگو: یا قدیم الاحسان بحق الحسين، گفت جبرئیل این آخری چه اسمی بود، دلم رو زیر و رو کرد، گفت: برات میگویم، دلیلشم میگویم، این فرزند پیامبر آخر الزمانه، با لب تشنه میکشنش، صدا زد آدم روزه ات بی دلیل نیست، برای اون آقایی گریه میکنی، که با لب تشنه، زبانم لال، مثل گوسفند، من نمیگویم، جبرئیل داره میگه، امام رضا علیه السلام هم این طور روزه خونده، بابا رئوف تر از امام رضا علیه السلام مگه، سراغ داری؟ اما رضا میگه: یا ابن شیبیب: اِنْ كُنْتَ بَاكِيًا لِشَيْءٍ فَاَبْكِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (علیه السلام)، عین این عبارت رو، زبونم لال دیگه نگم، عین این عبارت رو امام رضا علیه السلام میگه، ابن شیبیب گریه کن، برا اون آقا، بابا زین العابدین علیه السلام سی و پنج سال بعد، هر موقع از بازار قصاب ها رد میشد، نگاه میکرد یه گوسفندی رو دارند ضبح میکنند، میگفت: آب بهش دادید یانه، میگفت: آقا جان این چه سؤالیه، دین ما اینطور به ما یاد داده، میدیدند سر به دیوار گذاشته، داره، های های گریه میکنه، میگه ای تشنه لب حسین.... تازه داری رنگ و بوی عاشورا پیدا میکنی، کسی عاشورا تو مجلس حسین علیه السلام میاد، تماشاچی نباشه، تماشاچی فقط امروز دور گودال بودند، یه عده تماشا میکردند، زینب کبری اولین حرفی که زد، به عمر سعد ملعون، فرمود: نانجیب ایستادی داری نگاه میکنی، دارن داداشم رو میکشند.

سینه مرا به وسعت هفت آسمان بده

اشکی برای گریه ی غم بی امان بده

دور سرت شلوغ ترین جای کربلاست

الان هم کربلا بری غوغاست، مردم اونجا می ایستند، نماز میخوندند، اما این شلوغی برای چیز دیگه ای بود، از هم می خواستند سبقت بگیرند، به جایزه برسند، اما هیچکی جرأت نکرد، هر کی می اومد نزدیک میشد، اربابتون یه نگاه بهش میکرد، همه بدنش به لرزه می افتاد، شمشیر می انداخت و می رفت، فقط دوتا ملعون موندند، لذا برا همین، بعضی ها به نام سنان بن انس ملعون، بعضی ها به نام شمر ملعون نوشتند، این دوتا باقی موندند، اما تاریخ میگه، سنان هم جرأت نکرد، خود شمر حرومزاده رفت، رحمت الله واسعه است حسین، حتی از این ناجیب هم می خواد دستگیری کنه، به لحظه آقا دید سینه اش سنگین شد، چشماش رو باز کرد، ابی عبدالله، گفت: می دونی کجا نشست، ناجیب گفت: می دونم، گفت: اسمت چیه، خود ملعونش رو معرفی کرد، ابی عبدالله فرمود: من کی هستم، گفت: تو حسین پسر علی و فاطمه، نوی پیغمبر. گفت: من رو میشناسی اومدی سر از بدنم برداری، گفت: خوب می شناسمت، اما دنبال جایزه یزیدم. آقا فرمود: بلند شو، صرف نظر کن، من یه کاری میکنم، دعا میکنم، واسطه میشم، خدا از سر تقصیرت بگذره، به اینجا که میرسی هرچی آلوده هم باشی، میگی قربون این ارباب برم، از شمر هم میخواد دستگیری کنه، از من نمی کنه؟! چقدر آدم باید بی سعادت باشه، چقدر باید اهل شقاوت باشه، چقدر شکمش از مال حرام پر شده باشه، که به اینجا برسه، جوون ها موظب لقمه ی غذایی که میخورید باشید، آقا فرمود: من کاری میکنم، کنار حوض کوثر بابام رو ببینی، گفت: من این همه راه اومدم کارت رو تموم کنم، فرمود: اگه قصدت اینه، یه جرعه آب به لبهام برسون، یه زخم زبونی زد، گفت: مگه نمی گی، بابات ساقی کوثره، برو از دست بابات سیراب شو. بعضی ها امروز می اومدن، مشک های پر از آب رو سر باز میکردند، دور و بر گودال این آب ها رو روی زمین میریختند،

دور سرت شلوغ ترین جای کربلاست

از خون وضو گرفته پیام و اذان بده

از بس که بال و پر زدم از حال رفته ام

چه روزی رو زینب پشت سر گذاشته، گاهی کنار بدن قاسم بوده، گاهی کنار بدن علی اکبر بوده، همش امروز دویده زینب، گاهی بچه ها رو جمع و جور کرده،

از بس که بال و پر زدم از حال رفته ام

حالا مرا کنار خودت آشیان بده

اگه دستور خود حسین نبود، زینب نمی گذاشت، زینب ایستاده، هر کی می خواد بیاد سمت گودال فریاد می زنه، تا من زنده
ام نمی دارم، خیلی ها رو زینب برگردوند، یه وقت دید صدای حسین داره میاد، زینب دلم رو شکوندی برگرد، میون این
همه بی حیا چرا ایستادی؟ برگرد. برگرد

ای نفس مطمئنه بر بال ارجعی

قبل از عروج سرخ به زینب زمان بده

از اینجا دیگه مرد می خواد پای روضه بشینه، گفت:

اینان برای گیسوی تو چنگ می کشند

داداش اینها پی غنیمت اومدند.

آخر هر آنچه هست به شمر و سان بده

چشمش گرفته است بیا تا نگشته دیر

انگشترت در آور و به این ساریان بده

با زجر تا که از تن زخمت نبرده اند

پیراهنت به این و امان به آن بده

از زیر تیر و نیزه و شمشیر و سنگ ها

مردم عزیز فاطمه خود را نشان بده

افتاده زیر چکمه اگر زنده ای هنوز

پا بر زمین مکوب نه دستی تکان بده

در زیر پای اسب سواران چگونه ای

اول بگیر جان مرا بعد جان بده

مرحوم ابن مقرم تو مقتلش آورده:وقتی این اسب ها رو نعل تازه زدند،ببین مردم چقدر بدبخت شده بودند،از روی بدن ابی عبدالله تاختند،هر کدوم از این اسب ها به هر شهری که می رفتند،نعل ها رو میکنند،برا تبرک در خون ها می زدند،ایشون می فرمایند بعد از این رسم شد، الانم شاید دیده باشی نعل هایی رو درست می کنند،آویزان می کنند،میگن خوشبختی میآره،ببین تا کجا کشیده شده غربت امام حسین علیه السلام،نعل اسب رو تبرک می بردند،هر کاری کرد این نانجیب دید خنجر کاری نیست،ابی عبدالله فرمود:بیهوده داری زحمت میکشی،این محل بوسه جدم رسول خداست،این محل بوسه ی بابام علی است،این محل بوسه ی مادرم زهراست،این محل بوسه ی زینبه،خود حسین راهش رو نشون داد،روایت نوشته دوازده ضربه زد،وای وای...هر یه بار ضربه،حسین میگه الله اکبر.

هر ضربه با شمارش الله اکبرت

این هشتمی است یا نهمی وای من سرت

حسین.....

چه روزی است امروز ،هم حسین الله اکبر میگه،هم نانجیب تا سر رو به نیزه زد،هم خودش گفت:الله اکبر،هم هر کی دور و برش ایستاده بود. حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

یتیم نوازی

سکینه (سلام الله علیها) با آن زبان شیرین شروع به حرف زدن کرد، تا اینکه آقا از اسب آمدند و روی خاک ها نشستند، آغوشش را باز کرد، فرمود بیا عزیزم، مگر نگفتی بیایم پایین تا مرا بغل کنی، مگر نگفتی بیا برای آخرین بار دستامو دور گردنت بیندازم، پس چرا نمی آیی؟ صدا زد، بابا دلم برای بغل کردن تو تنگ شده ولی وقتی می خواستم این کار را بکنم از درون خیمه دیدم دو تا بچه های یتیم مسلم دارند نگاه می کنند، دلم نیامد که دل آنها بسوزد و یاد پدرشان بیفتند ...

گذشت تا زمانی که مولا در گودال قتلگاه افتادند، سکینه آرام به طرف عمه آمد، بالای گودال صدا زد، عمه این بدن کیه؟ زینب (سلام الله علیها) صدا زد: بدن باباتو نمی شناسی، این بدن بابات حسین، سکینه (سلام الله علیها) خودش را روی بدن انداخت ...

خطابی کرد زینب مادرش را//ببین دیر آمدی بردند سرش را

منبع: کتاب گلاژه های روضه

زینب در قتلگاه

هرگز کسی چون من تنِ بی سر نبوسید

بوسیدم آن جایی که پیغمبر نبوسید

حیدر نبوسید زهرا نبوسید***حتی نسیم صحرا نبوسید

وقتی که در دریای خون زینب شنا کرد

لب را به رگ های برادر آشنا کرد

گفت ای برادر کو رأس پاکت***بینم چه سان من غلطان به خاکت

این سر که ریزد از لبش شهد حلاوت

فردا به نوکِ نی کند قرآن تلاوت

با اینکه این سر مشکاتِ نور است***مهمانسرایش کنجِ تنور است

محمد جواد شفق

هتک حرمت بدن مقدس امام

سید بن طاووس گوید: پس از آن که امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، عمر سعد ملعون در میان سپاهیان خود

فریاد زد:

من ینتدب للحسین فیوطی الخیل ظهره؟

چه کسی حاضر است بر حسین (علیه السلام) اسب بتازد و پشت او را با اسبان لگدمال کند؟

ده نفر از گروه طاغیان این کار را پذیرفتند ... و آن قدر پیکر مقدس امام حسین (علیه السلام) زیر سم اسبان لگدمال کردند، حتی رضو اظهاره و صدره، استخوان های پشت و سینه ی آن حضرت خرد شد.

مرحوم عبدالرزاق مَقْرَم می گوید: هر کدام از این اسب ها به هر شهری که می رسیدند، نعلشان را می کنند و به عنوان تبرک بالای منازل خود آویزان می کردند و یا می کوبیدند، در اثر همین کار، رفته رفته عمل مزبور سنت شد و بعد از آن اکثر مردم نظیر همان نعل ها را می ساختند و بالای درب خانه ها آویزان می کردند.

سالار کربلا، عبدالرزاق مَقْرَم ، ص ۸۱، کتاب (التعجب) کراچی ملحق بکتاب کنزالفوائد ص ۴۶ و شماره ی مسلسل ص ۳۵۰

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

مصیبت اسیری

مرحوم حاج ملا سلطانعلی، روضه خوان تبریزی که از جمله عبّاد و زهّاد بوده می گوید: در عالم رؤیا مشرف به محضر امام زمان (عج) شدم، عرض کردم، مولای من ! آنچه در زیارت ناحیه ی مقدسه ذکر شده که می فرماید:

فلا ندبک صباحاً و مساءً و لا بکینّ علیک بدل الدموع دماً .

صحیح است؟ فرمودند: بلی

عرض کردم: آن مصیبتی که به جای اشک، خون گریه می کنید کدام است؟ آن مصیبت علی اکبر (علیه السلام) است؟

فرمودند: نه، اگر علی اکبر (علیه السلام) زنده بود، در این مصیبت او هم خون گریه می کرد.

گفتم: آیا مصیبت حضرت عباس (علیه السلام) است؟

فرمودند: نه، بلکه اگر حضرت عباس (علیه السلام) هم در حیات بود، او هم در این مصیبت خون گریه می کرد.

گفتم: البته مصیبت سیدالشهدا است؟

فرمودند: نه، حضرت سیدالشهدا هم اگر در حیات بود، در این مصیبت خون گریه می کرد.

پرسیدم: پس این کدام مصیبت است؟

فرمودند: آن مصیبت اسیری زینب (سلام الله علیها) است.

شیفتگان حضرت مهدی، ج ۲ ص ۱۴۴

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

ای هلال یک شبه زینب

قربان حسین گشته قربانی دوست // گردید تمام هستی فانی دوست

جان داد و سر بریده اش بر سر نی // پیمود ره و کرد ثنا خوانی دوست

منزل به منزل طی طریق می کنید این قافله ، تا رسیدند دروازه کوفه ، همه کوفیان هلله می کنند ، همه شادمانند ، اما عزیزان پیغمبر همه داغدار ، شماتت و تهمت و تهمت مردم دل اهل بیت را بیشتر خون می کند . می گویند اینها خارجی اند . اما سر بریده شروع می کند به قرآن خواندن (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ الْكَهْفَ وَالرَّقِيمَ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) ۱

مردم اینها خاندان پیغمبرند . این سر بریده ای که قرآن می خواند سر حسین ، ناگهان زینب به سخن آمد . صدا زد ای هلال یک شبه زینب ، عزیز برادر ، هر چه با تو تکلم می کنم جواب زینب نمی دهی

حسینم جواب این دختر کوچک را بده . ببین چگونه خیره خیره به سر بریده ات نگاه می کند .

۱. سوره کهف / ۹.

بتول علی نما

ای بتول علی نما ، // دومین عصمت خدا زینب

علی دیگر و حسین دگر // آفرید از تو کبریا زینب

حقّ آخت الحسین بودن را // خوب آورده به جا زینب

کعبه نهضت حسینی را // مروه عباس و تو صفا زینب

کودکان در مسیر کوفه و شام // به تو دارند التجا زینب

زیر زنجیر و تازیانه بود // ذکرشان یا حسین و یا زینب

یک زن و اینهمه جوانمردی // مرحبا بر تو مرحبا زینب ۱

امروز دلها را ببریم حرم زینب ، انشاء الله یک روزی کنار حرمش اشک بریزید .

امروز از چشمانت بخواه برای زینب گریه کند ، زینب أم المصائب است ، پیغمبر بشارت داده برای آن چشمی که برای

زینب گریه کند . فرمود : پاداش او همچون کسی است که برای حسن و حسین گریه می کند . ۲

هر وقت دلش می گرفت سر از محمل بیرون می آورد ، می شنید از بالای نیزه یک آقایی دارد قرآن

می خواند هی صدا می زند : «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» ۳

گاهی هم صدا می زند : «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» ۴

قربان قرآن خواندنت برادر ، برادر با قرآن خواندنت رفع تهمت از ما کر دی ، آخر به ما خارجی می گفتند .

آی گریه کنندگان امام حسین ، دلها بسوزد یک وقت هم سر از محمل بیرون آورد دید یک نا نجیبی با سنگ پیشانی

برادرش را می زند همه صدا بزنید یا حسین ...

۱. سید رضا مؤید.

خصایص زینبیه ، ص ۱۵۵ .

۳. شعراء ، آیه ۲۲۷ .

۴. کهف، آیه ۹ .

خروج کاروان اهل بیت از کوفه به شام

کاروان اهل بیت ۱۹ محرم از کوفه به سوی شام به راه افتادند و به روایتی در ۲۹ محرم به شام رسیدند. در آن روز یزید در انتظار رسیدن اسیران بود. یزید دستور داد تا شهر شام را آذین بندی کنند و خاندان حسین بن علی(ع) را در کوچه و بازار بگردانند.

کاروان اسیران را سه روز در پشت «دروازه شام» نگه داشتند تا کار جشن کامل شود. آن دروازه، یکی از دروازه های شرقی شام بود که راه «حلب» و «کوفه» به آن ختم می شد. در حالی که مردم شهر آراسته و در حال شادی بودند، سر مطهر امام حسین(ع) را که بالای نیزه بود وارد شهر کردند و به دنبال آن، اسیران اهل بیت را به شهر آوردند. مردم به شادمانی و پایکوبی و طبل زنی مشغول بودند. این برنامه، حاصل تلاشهای معاویه بود. او بیش از سی سال در شام حکومت کرد. مردم شام، با تلاشهای معاویه با حضرت علی(ع) و خاندانش دشمنی می ورزیدند و رفتار مردم شام با اسیران کربلا نشان دهنده آن بود. علاوه بر این یزید، برای موجه جلوه دادن کار خود، امام حسین را «شورشی» معرفی کرد و خود را سرکوب کننده شورش ضد حکومت اسلامی می دانست.

اسیران را از قسمتهای مختلف شهر عبور دادند، از جمله «بازار شام». جمعیت زیادی از مردم برای دیدن اسیران خاندان محمد(ص) در دو طرف بازار صف کشیده بودند. در انتهای بازار «مسجد اُموی» قرار داشت و اسیران را از همین مسیر وارد مسجد کردند. فشار جمعیت حرکت را کند کرده بود. خونبارترین برکهای تاریخ در حال نوشتن بود. سخنان امام حسین(ع) و خاندانش در قیام تاریخی کربلا، همه بیانگر این بود که قیام، برای دین و مبارزه با ستم و کفر است. اهل بیت همواره خود را خاندان و وارثان پیامبر معرفی می کردند و بر این مهم تأکید داشتند، تا پرده های غفلت و خاموشی را کنار بزنند.

قصر یزید که آن را «دار الخلافه» می نامیدند، نزدیک مسجد جامع اُموی بود. یزید برای اینکه پیرویش را به رخ مردم بکشد، اجازه داد تا همه وارد دارالخلافه شوند و از این رو قصر پر از جمعیت شد.

یزید مجلسی ترتیب داده و اشراف شام را دعوت کرده بود، سپس دستور داد اُسرای اهل بیت را که با طناب و زنجیر آنان را به هم بسته بودند با وضعی توهین آمیز وارد مجلس جشن یزید کردند. حضار به آنها می نگریستند، امام سجاد(ع) روبه روی یزید قرار گرفتند و چند شعر خواندند که بیزاری و نفرت ایشان را از یزید نشان می دهد. آنگاه حضرت به منبر رفتند، نخست سپاس و ستایش خدای به جا آوردند، آنگاه خطبه ای خواندند که قلبها را لرزاند و چشمها را گریاند. بخشی از بیانات آن حضرت این است: «ای مردم به ما شش چیز داده شده و با هفت چیز دیگر بر سایر مردم برتری یافته ایم، به ما علم و بردباری و سخاوت و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مؤمنین را داده اند و سرآمد دگرانیم... هر کسی مرا می شناسد، می شناسد و هر کسی نمی شناسد حسب و نسبم را برایش می گویم... من پسر محمد مصطفایم، من پسر علی مرتضایم، من پسر کسی هستم که در راه احیای لا اله الا... مبارزه کرد، من پسر کسی هستم که در رکاب رسول خدا با دو شمشیر جنگید، با دو نیزه نبرد کرد، دو بار هجرت کرد، دو بار بیعت کرد، به دو قبله نماز آورد، در بدر و حنین جنگید و یک لحظه کفر نورزید، من پسر بهترین مؤمنین و وارث پیامبران کوبنده کافران، سید و

سالار مسلمانان و مجاهدین، زینت عابدین، تاج سر گریه گندگان (از خوف خدا) صبورترین مردم، برترین پیشوا از آل یاسین و از خاندان رسول پروردگار عالمیانم.»

یزید گفت: «ای علی! پدرت با من قطع رحم کرد، حق مرا ندیده گرفت و بر سر منصبم با من جنگید، خدا هم با او چنان کرد که دیدی»

حضرت در جواب، این آیه را خواند: «اما هر مصیبتی که در زمین یا از ناحیه جانشان به شما برسد، قبل از آن که به صحنه وجود آید، در کتابی ثبت شده است.» سپس در ادامه فرمود: «وای بر تو ای یزید! اگر بدانی چه کرده ای و نسبت به پدر و اهل بیت و برادران و عموزادگان من چه گناهی مرتکب شده ای، به کوهها می گریزی و سر بر خاکهای بیابان می گذاری و به حال خود شیون و زاری می کنی، این سزاوار است که سر حسین پسر علی و فاطمه بر دروازه شهرتان نصب شود، در حالی که او ودیعه رسول خداست؟ ای یزید منتظر باش که در روز قیامت قرین ندامت و خواری شوی.»

سر مطهر امام حسین را داخل «طشت طلا» گذاشتند و نزد یزید آوردند. یزید در حالی که می خندید با چوب خیزران بر لبهای امام زد و با غرور و سرمستی خواند: «بنی هاشم با حکومت بازی می کردند، نه خبری (از آسمان و غیب) آمده و نه وحی نازل شده است...».

یزید آرزو کرد کاش نیاکانش که در جنگ بدرکشته شدند زنده بودند و خونخواهی و انتقام او را می دیدند. این جملات، نشان دهنده کفر و کینه یزید به پیامبر خدا(ص) بود.

بی احترامی به سر امام حسین علیه السلام

"ابن لهیعه" و غیر او روایت کرده اند: در بیت الله الحرام طواف می کردم ناگه مردی را دیدم که گفت: خداوندا! مرا بیامرز؛ اگر چه گمان ندارم که بیامرزی! من به او گفتم:

ای بنده خدا! از خدای تعالی بپرهیز و چنین سخنان باطل نگو؛ زیرا اگر گناهانت به اندازه قطرات باران یا برگ درختان باشد و تو استغفار نمایی، خدای عزوجل گناهانت را می بخشد که غفور و رحیم است.

آن مرد گفت: به نزد من بیا تا قصه خویش را به تو حکایت نمایم. من به نزدش رفتم و گفتم:

بدان که من با چهل و نه نفر دیگر همراه سر نازنین حضرت امام حسین (علیه السلام) به شام رفتیم و برنامه ما این بود که چون شب می شد آن سر مبارک را در میان تابوت می گذاردیم و بر دور آن تابوت جمع می شدیم و به شرابخواری می پرداختیم.

شبى همراهان من به عادت شب‌های پیش به شرب خمر مشغول شدند و مست گشتند و من آن شب لب به شراب ندم و چون شب کاملاً تاریک شد، صدایی از رعدی به گوشم رسید و برقی را مشاهده کردم و ناگهان دیدم درهای آسمان باز گردید، حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل، حضرت اسحاق و پیغمبر ما حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) از آسمان نازل شدند و جبرئیل با گروهی از ملائکه در خدمت ایشان بودند.

جبرئیل به نزدیک آن تابوت که سر مطهر در آن بود رفته و آن را بیرون آورد و بر سینه خود چسبانید و بوسید. سایر انبیاء (علیهم السّلام) هم مانند جبرئیل، آن سر مبارک را زیارت می کردند و حضرت رسول به محض دیدن سر نازنین، گریه نمود و انبیاء (علیهم السّلام) به او تعزیت و تسلیت می گفتند.

جبرئیل به خدمتش عرضه داشت: یا محمد! به درستی که خداوند عزوجل مرا امر فرموده که مطیع فرمانت باشم تا آنچه که در حق امت خود بفرمایی به جا آورم؛ اگر می فرمایی زمین را به زلزله در آورم تا سطح زمین از زیر ایشان برگردانم چنانکه بر قوم لوط چنین کردم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: چنین منما؛ زیرا مرا با امت وعده گاهی است در روز قیامت در حضور پروردگار عالمیان. پس ملائکه به سوی ما آمدند تا ما را به قتل رسانند، من فریاد الامان به سوی پیامبر عالمیان، بر آوردم. رسول خدا فرمودند: برو خدا تو را نیامرزد!

در کتاب "تذییل" محمد بن نجار شیخ المحدثین بغداد دیدم که در ذکر حالات علی بن نصر شبوکی، به اسناد خود همین روایت را ذکر نموده بود فقط با این تفاوت که: وقتی حضرت امام حسین (علیه السلام) به درجه شهادت نائل آمد - سر مطهر آن حضرت را به سوی شام خراب، می بردند و در هر منزلی که فرود می آمدند، حمل کنندگان آن سر مقدس، می نشستند و شراب می خوردند و بعضی از ایشان آن سر انور را به نزد بعضی دیگر می آورد، پس در آن حین دستی از غیب بیرون آمد و با قلم آهنی این شعر را بر دیوار نوشت:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا - شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

آیا امتی که حسین (علیه السلام) را کشتند؛ در روز قیامت امید شفاعت جد او را دارند؟!

ماموران ابن زیاد چون این صحنه را دیدند، همگی بگریختند. (۴)

پی نوشت‌ها:

زیارتگاهی که از سر امام حسین علیه السلام به جای مانده

تاریخ، حوادث میان راه شام را مشخص نکرده است که حاملان سرها چند منزل، استراحت کردند و چه بر آنها گذشت؟

ابن شهر آشوب می گوید یکی از کرامات امام زیارتگاهی است که از سر ایشان به جای مانده است؛

در کربلا و در شهرهای عسقلان، موصل، نصیبین، حماه، حمص، دمشق و دیگر مکانها می باشد.

(یعنی این که وجود سر مقدس امام در این مکانها، زیارتگاههای معروف دارد، برای نمونه وقتی خواستند به شهر موصل روند شخصی را به نزد حاکم شهر موصل فرستاد که توشه و آذوقه برای آنها فراهم کند و شهر را آذین کنند، اهل موصل گفتند هر چه می خواهید برای شما فراهم می کنیم ولی از آنها درخواست کردند که به شهر نیایند، بیرون شهر منزل کنند و از همانجا بروند، آنها در یک فرسخی شهر منزل کردند و سر شریف را روی سنگی نهادند، از آن سر مقدس قطره خونی بر آن سنگ چکید و مانند چشمه ای از آن خون می جوشید.)

مردم هنگام محرم اطراف آن جمع می شدند و مراسم عزاداری بر پا می کردند و این مراسم تا زمان عبدالملک بن مروان حکم به جا بود و او دستور داد آن سنگ را از آنجا به جای دیگری ببرند لذا اثر آن محو شد البته در جای سنگ گنبدی ساختند.

حاملان سر نزدیک هر شهری از کربلا (از کوفه تا دمشق) می رسیدند جرأت نداشتند که وارد شوند، می ترسیدند قبائل عرب علیه آنها شورش کنند و سر را از آنها بگیرند لذا از بیراهه می رفتند و فقط برای آذوقه، شخصی را می فرستادند و می گفتند این سر یک خارجی است.

قرآن خواندن سر بریده

زینب فاطمه (س) دم دروازه کوفه داشت خطبه می خواند. یک وقت دید در این غوغا یکی دارد قرآن می خواند. زینبی که برای قرآن می میرد، زینبی که برای دفاع از قرآن اسیر شده زینبی که با شنیدن یک آیه قرآن از بس عشق به قرآن می ورزد تمام خستگی هایش فراموش می شود، یک وقت دید یک نفر می گوید:

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا

سرش را از محمل بیرون آورد دید سر بریده حسین(ع) بالای نیزه دارد قرآن می خواند. لا اله الا الله

الهی! به آبروی امام زمان(عج) تو را قسمت می دهم از ما دستگیری کن! به آبروی امام زمان(ع) دلهای ما، قلبهای ما، را به طرف دین و قرآن بکش!

خاکستر وجود مرا گردهی به باد//از اشتیاق رو به ره کربلا کنم

حسین جان! حسین جان! یک وقت نایبۀ الزهراء، عقیلۀ العرب، دختر عفت و عصمت، دختر فصاحت و بلاغت سرش را از دریچه محمل بیرون آورد. این چه کسی است دارد قرآن می خواند؟ دید سر بریده حسین(ع) است.

برون آورد سر از برج محمل//سری را دید بر، نی کرده منزل

سر پر خون پیشانی شکسته//غبار غم به رخسارش نشسته

سر تو خون به پای نیزه ریزد//چرا خون از سر زینب نریزد

چنان از سوز هجران، آتش دل//سر خود را بزد بر چوب محمل

صلی الله علیکم یا آل رسول الله! بحق الحسین و عترته المعصومین یا الله!

اولین منزل پس از کوفه

السلام علیک یا ابا عبدالله

حاملان سرهای شهدا در اولین منزل جهت استراحت بار انداختند، با سر مقدس به بازی و تفریح مشغول شدند و مقداری از شب را به عیش و نوش گذراندند، به ناگاه دستی از دیوار بیرون آمد و با قلمی آهنین این شعر را با خون نوشت:

أَتَرْجُو أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا//شَفَاعَةً جَدَّهُ يَوْمَ الْحِسَابِ//

آیا گروهی که امام حسین(علیه السلام) را کشتند در روز قیامت امید شفاعت جدش را دارند؟

حاملان سرها بسیار ترسیدند، برخی از آنها برخاستند تا آن دست و قلم را بگیرند که ناگهان ناپدید گشت، وقتی برگشتند دوباره آن دست با جوهر خون آشکار شد و این شعر را نوشت:

قَلَا وَ اللَّهُ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ // وَ هُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ //

بخدا سوگند شفاعت کننده‌ای برای آنها نخواهد بود و آنها روز قیامت در عذاب خواهند بود

دوباره عده‌ای خواستند آن دست را بگیرند که باز ناپدید شد، برای بار سوم که برگشتند آن دست با همان شرایط این شعر را نوشت:

وَ قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍ // وَ خَالَفَ خَلْفَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ //

امام حسین (علیه السلام) را از روی ظلم و ستم شهید کردند و با این کارشان مخالف قرآن عمل نمودند.

حاملان سر، از غذا خوردن پشیمان شدند و با ترس بسیار آن شب را نخواهیدند،

جریان راهب مسیحی

السلام عليك يا ابا عبدالله

در نیمه شب صدایی به گوش راهب دیر رسید که در آنجا زندگی می کرد. راهب خوب گوش داد: ذکر تسبیح الهی را شنید. راهب برخاست و سر خود را از پنجره بیرون کرد متوجه شد از نيزه‌ای که کنار دیوار دیر گذاشته‌اند نوری عظیم به سوی آسمان افراشته شده و فرشتگان از آسمان گروه گروه فرود می آیند و می گویند:

السلام عليك يابن رسول الله ... السلام عليك يا ابا عبدالله.

راهب از دیدن این حالات متعجب شد و ترس او را فرا گرفت. از صومعه خارج شد و میان یاران ابن زیاد رفت و پرسید: بزرگ شما کیست؟ گفتند: خولی. به نزد خولی رفت و پرسید: این سر کیست؟ گفت: سر مرد خارجی است (نعوذ بالله) که در سرزمین عراق خروج کرد و ابن زیاد او را کشت. راهب گفت: نامش چیست؟ خولی جواب داد: حسین بن علی بن ابیطالب (علیه السلام).

باز پرسید: نام مادرش چیست؟ خولی گفت: فاطمه بنت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله).

راهب با تعجب پرسید: همان محمدی که پیغمبر خودتان است؟

خولی گفت: آری. راهب فریاد می‌زد که هلاکت برای شما باد به خاطر کاری که کردید. از آنها خواهش کرد سر مبارک حسین(علیه السلام) را تا صبح نزد او بگذارند. خولی گفت: نمی‌توانیم بدهیم تا نزد یزید بن معاویه ببریم و از او جایزه بگیریم. راهب گفت: جایزه تو چقدر است؟

خولی پاسخ داد: ده هزار درهم. راهب گفت که من ده هزار درهم به تو می‌دهم. خولی هم پذیرفت، درهم را گرفت و سر مطهر را به راهب سپرد.

راهب سر مطهر را به مشک خوشبو نمود و آن را روی سجاده‌اش گذاشت و تمام شب را گریه کرد. وقتی صبح شد به سر منور عرض کرد: ای سر من، من جز خویشتن، چیزی ندارم ولی شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، جد تو محمد(صلی الله علیه و آله) پیامبر خداست و گواهی می‌دهم که من غلام و بنده تو هستم و عرض کرد:

ای اباعبدالله بخدا سوگند، بر من سخت است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم. ای اباعبدالله، هنگامی که جدت را دیدار می‌کنی گواهی ده که من شهادتین گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. آنگاه گفت: اشهد ان لا اله الا الله ... صبح سر را به آنها تحویل داد، پس از این دیدار از صومعه خارج و خود را خدمتکار اهل بیت کرد.

ابن هشام می‌گوید: وقتی سر را از راهب گرفتند، به راه افتادند تا نزدیک دمشق رسیدند به یکدیگر گفتند بیاید این درهم‌ها را میان خود تقسیم کنیم تا یزید از آنها خبردار نشود، کیسه‌های درهم را باز کردند و دیدند سفال شده است. بر روی آن نوشته شده است "فلا حسین الله غافلا عما يعلم الظالمون" (سوره ابراهیم، آیه ۴۲)؛ گمان مبرید خدا از آنچه ستمکاران انجام می‌دهند غافل است. بر روی دیگری نوشته بود گو سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون؛ و به زودی ستمکاران بدانند چه سرانجامی دارند.

حاملان سر، سفال‌ها را در نهری ریختند. خولی گفت: این راز را پوشیده نگه‌دارید و با خود گفت: انا لله و انا الیه راجعون، حذر الدنيا والاخرة. (بر گرفته از بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۳۹)

سهل ساعدی هستم از صحابه جدت رسول خدا

در جسم جهان فیض بهارنم من //عالم چو زمین تشنه بارانم من

در زهد دلیل پارسایان جهان //درعشق امام جان نثارانم من

فرزند حسین و زینت عبّادم // شایسته ترین سجده گذارانم من

با این همه منزلت ز سوز دل و جان // روشنگر بزم سوگوارانم من

چون لاله همیشه از جگر می سوزم // چون شمع همیشه اشکبارانم من

دردا که چه آورد قضا بر سر من // ای کاش نمی زاد مرا مادر من

سهل ساعی گفت: دیدم مردم شام کف می زنند به یکدیگر می رسند تبریک می گویند ، شهر زینت کردند

پرسیدم چه خبر است؟ گفتند اسپران خارجی می آورند . از کدام دروازه ؟ از دروازه ی ساعات .

سهل ساعدی می گوید : وقتی طرف دروازه ساعات، دیدم جمعیت زیادی شادی می کنند ، کف می زنند تا نگاه کردم دیدم چند سر بریده روی نیزه ها ست یکی از سرها دارد قرآن می خواند ، سرها که گذشت دیدم آقای بزرگواری را سوار بر شتر برهنه کردند آثار بزرگی از صورتش نمایان است ، جلو رفتم سلام کردم ، آقا فرمودند : خدا رحمتت کند کی هستی ؟ که مرا در این شهر سلام می کنی (یعنی اینجا به ما سنگ زدند زخم زبان می زنند) .

گفتم : آقا من سهل ساعدی هستم از صحابه جدت رسول خدایم ، من از سفر بیت الله بر می گردم ، دارم بیت المقدس می روم . آقا این چه حالی است می بینم . فرمود : سهل ساعدی بابایم را کشتند ، عمویم را شهید کردند به حالش گریه کردم . آقا چه کنم ؟ فرمود سهل ، پارچه ای برایم بیاور زیر زنجیر گردنم بگذار . سهل گفت : تا زنجیر را از گردن آقا بلند کردم دیدم خون تازه از زیر حلقه های زنجیر جاری شد .

بیمار چنین عاشق و دلداده که دیده // در تاب و تب از عشق رخ یار که دیده

که روی شتر که به روی خار مگیلان // که مجلس بیگانه و اغیار که دیده

در سلسله از کرب و بلا در سفر شام // بر روی شتر پیکر تب دار که دیده

یاد غریبی و غربت

روزی که پیکرم را بر روی ناقه بستند // در یک لحظه جدایی قلب مرا شکستند

آنجا غریب و تنها بودم میان اعدا // دیدم که عمه ام را به تازیانه بستند

من اینچنین جدایی هرگز ندیده بودم // هم نعش و هم عزدار هر دو به خون نشستند

امام سجاد طفل صغیر می دید گریه می کرد ، آب می آوردند وضو بگیرد گریه می کرد ، اگر اسیری می دید احترامش می کرد ، اگر می دید گوسفندی را ذبح می کنند گریه می کرد ، می فرمود : آبش دادید یا نه ؟ آری آقا ، ما مسلمانیم با گریه می فرمود : عده ای هم در کربلا می گفتند ما مسلمانیم ولی بابای من لب تشنه کشتند .

هر وقت یاد شهر شام می افتاد گریه می کرد . آقا چرا اینقدر گریه می کنی ؟ (آقا شرح می داد) می فرمود : اول صبح بود وارد شهر شام شدیم ما را عصر رساندند به مجلس یزید ، آقا خیلی راه نیست چرا اینطور ؟

فرمود : ما را سر هر کوچه و بازار نگ می داشتند تا این مردم ما را نظاره کنند ما را از محله یهودیان بردند آن ها به ما سنگ می زدند عزیزان پیغمبر را وارد مجلس نا محرم کردند ، ما را خرابه های شام جای دادند

تو این خرابه یکی از خواهران من آنقدر گریه کرد ، سراغ بابا را گرفت خواهر چشم انتظار من با لبان تشنه و شکم گرسنه جان داد .

حرکت کاروان اسرا به شام

السلام علیکم یا اهل بیت النبوه

یزید بن معاویه (لعنة الله علیهما)، به عبیدالله بن زیاد دستور داد که سر مطهر فرزند علی (علیه السلام) را با سرهای جوانان و یاران آن جناب که در رکاب آن حضرت شهید شده بودند با کالاها و زنان اهل بیت و عیالات آن حضرت را روانه شام نماید.

در تاریخ آمده بعد از آن که ابن زیاد یک روز (یا چند روز بنا به روایتی) سرهای شهدای کربلا را در کوچه ها و محله های کوفه گردانید، آنها را به شام نزد یزید بن معاویه فرستاد (۱) ابن زیاد سرهای شهدای کربلا را به زحر بن قیس سپرد و راهی شام نمود.

ابن زیاد پس از فرستادن سر امام حسین (علیه السلام)، اسراء را در ۱۵ محرم با شمر ذی الجوشن و مخفر بن ثعلبه عائذی به شام فرستاد و به دست و پا و گردن مبارک امام سجاد (علیه السلام) زنجیر انداخت و اسراء را سوار بر شتر بی جهاز نمود. آن شقی، اهل بیت عصمت و طهارت را مانند اسیران کفار، دیار به دیار با ذلت و انکسار طوری که مردم به تماشای آنها می آمدند، به شام آورد. (۲)

منابع و اسناد مدتی را که اسرا از کوفه به شام در حرکت بودند را ذکر نکردند چه وقایعی اتفاق افتاده و تنها به برخی بی ادبی‌های حاملین سرهای مبارک از قبیل شراب اشاره دارند و در طول مسیر از شهرهای مختلف گذر می‌کردند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- محمدعلی عالمی، حسین نفس مطمئنه، ص ۳۲۹.

۲- لهوف سید بن طاووس .

امان از شام

امام حسین کربلا شهید شد چرا امام سجاد می‌فرماید امان از شام؟

دست حضرت ابوالفضل در کربلا قطع شد ، علی اکبر و عون و جعفر و عبدالله و قاسم و ۷۲ بهترین مخلوق کربلا شهید شدند چرا امام سجاد می‌فرماید : الشام

امام سجاد علیه السلام فرمود به ۷ دلیل . نعمان می‌گوید از حضرت پرسیدم سخت‌ترین مصائب شما کجا بود حضرت سه بار فرمود الشام الشام الشام

اولین مصیبت این است که : ستمگران در شام اطراف ما را با شمشیرهای برهنه و نیزه‌های استوار احاطه کردند و بر ما حمله کردند. اما در کربلا چون در گودی بودند زن و بچه‌ها مصائب را از نزدیک نمی‌دیدند . روز عاشورا هم حضرت زینب دید زمین و زمان می‌لرزید رفت روی تل زینبیه حوادث و مطلع شد.

نامحرمها چشمشان به محارم امام حسین با این گودی نمی‌افتاد. شامی‌ها شمشیرها را برهنه کرده به طرف زن و بچه‌ها می‌زدند . نیزه و کعب نیزه را به طرف بچه‌ها و اهل بیت عصمت و طهارت می‌زدند.

ما را در بین جمعیت بسیار نگه داشته و طبل می‌زدند و می‌رقصیدند

دومین مصیبت سرهای شهدای ما را نزد زنان و بچه‌ها قرار می‌دادند. و نیزه‌ها را با نیزه بازی می‌کردند. گاهی سرها از بالای نیزه زمین می‌افتاد و زیر سم اسبان قرار می‌گرفت.

سومین مصیبت: زنان شامی از بالای پشت بام آب و آتش بر سر ما می‌ریختند نعمان آتش به عمامه من افتاد اما چون دستم بسته بود نتوانستم خاموش کنم

چهارمین مصیبت در شام : از طلوع تا غروب افتاب ما را بین مردم گردش دادند می گفتند ای مردم اینها را بکشید

پنجمین مصیبت : ما را به ریسمانی بستند و از در خانه یهودی و نصرانی عبور می دادند می گفتند اینها همان هایی هستند که پدرانشان پدرانتان را در جنگ های بدر و حنین کشتند انتقام خود را بگیرید .هیچکس از یهودیان در خانه خود نداشتند مگر اینکه خاک و چوب بر سر ما ریختند.

ششم اینکه : ما را به بازار برده فروشان بردند خواستند ما را به جای غلام و کنیز بفروشند.

هفتم اینکه : ما را در خرابه ای جا دادند که سقف نداشت احتمال ریختن دیوارها بود روزها از گرما و ترس کشته شدن همواره در اضطراب به سر می بردیم.

روز اول ماه صفر اسرا به شام رسیدند یعنی بیست روز در راه کربلا تا شام بودند. وقتی وارد شام شدند ۳ تا ۴ ساعت اسرا زیر برق افتاب درب خانه یزید معطل شدند. تا اینکه خولی اجازه خواست جلسه شروع شود و سر ابا عبدالله را بالای سر ورودی کاخ به میخ زدند و تا چند روز این سر قدس بالای کاخ بودند و بعد بر پشت طلا گذاشتند.

دو جا امام چهارم داشت جان می داد

دو جا امام چهارم داشت جان می داد یک جا در مجلس شام آن موقعی که حضرت سخنانی کردند، یزید ملعون خواست امام را بکشد، زینب (سلام الله علیها) خود را سپر قرار داد، گفت: اول من را باید بکشید

یکی جایی هم وقتی آقا را از کنار کشته ها عبور می دادند، زینب نهیب زد به حضرت، ای بقیه الماضی ! چرا چنین می کنید، شما تنها جا مانده اید امام فرمود مگر این بدن، بدن بقیه الله نیست، پاره پاره است

شاید هم یک جای دیگر هم آقا همین حال شدند، وقتی دستاشون را باز کردند، به بدن رقیه نماز بخوانند از بس بدن سبک شده، آقا چطور جان دادن خواهر را دید؟

و سيعلمون الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

از خرابه می گذشتم، منزلم آمد بیاد

دست و پا گم کرده ای دیدم دلم آمد به یاد

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

خواب کربلا

(محدث نوری این ولایت را نقل می کند) چندی از قضیه کربلا گذشت یه مسیحی اومد، خدمت زین العابدین (علیه السلام) گفت، می خوام شهادتین جاری کنم حضرت پرسید چی شده؟

بابام، جدم پیغمبر این همه شما نصیحت کرد، شما مسلمان نشدید، چی شده؟ گفت: دیشب یک خوابی دیدم، خواب دیدم صحرای کربلا، اهل بیت بودند یکی یکی، ماجراها را گفت، زین العابدین (علیه السلام) گریه می کردند، حضرت می گفتند همین طوره، این مسیحی به یه جایی رسید که گفت: آقا دیدم تو خواب اُسرا را وقتی آوردند تو شام سر مبارک از نیزه افتاد، حرف مسیحی تمام شد، آقا فرمودند: صحنه ها را نشونت دادند، اما همه را نشون ندادند، ای مسیحی کجا بودی محله ی یهودیا

منبع: کتاب گلاوزه های روضه

هفت مصیبت

امام سجاد (علیه السلام) به نعمان بن منذر مدائنی فرمودند: در شام، هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا آخر، چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود.

۱- ستمگران در شام، اطراف ما را با شمشیرهای برهنه و نیزه ها احاطه کردند و بر ما حمله نمودند و کعب نیزه به ما می زدند.

۲- سرهای شهدا را در میان هودج های زن های ما قرار دادند، سر پدرم و سر عمویم عباس (علیه السلام) را در برابر چشم عمه هایم زینب (سلام الله علیها) و ام کلثوم (سلام الله علیها) نگه داشتند و سر برادرم علی اکبر (علیه السلام) و پسر عمویم قاسم (علیه السلام) را در برابر چشم سکینه و فاطمه (سلام الله علیها) (خواهرانم) می آوردند و با سرها بازی می کردند و گاهی سرها به زمین می افتاد و زیر سم ستوران قرار می گرفت.

۳- زن های شامی از بالای بام ها، آب و آتش بر سر ما می ریختند، آتش به عمامه ام افتاد، چون دست هایم را به گردن بسته بودند، نتوانستم آن را خاموش کنم، عمامه ام سوخت و آتش به سرم رسید و سرم را نیز سوزانید.

۴- از طلوع خورشید تا نزدیک غروب در کوچه و بازار با ساز و آواز ما را در برابر تماشای مردم در کوچه و بازار گردش دادند و می گفتند: ای مردم بکشید آن ها را که در اسلام هیچ گونه احترامی ندارند.

۵- ما را به یک ریسمان بستند و با این حال ما را از در خانه ی یهود و نصاری عبور دادند.

۶- ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جای غلام و کنیز بفروشند ولی خداوند این موضوع را برای آنها مقدر نساخت.

۷- ما را در مکانی جای دادند که سقف نداشت و روزها از گرما و شب ها از سرما آرامش نداشتیم و از تشنگی و گرسنگی و خوف کشته شدن همواره در وحشت و اضطراب به سر می بردیم.

تذکره الشهداء، ص ۴۱۲

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

دو جا امام چهارم داشت جان می داد

یکجا وقتی آقا را از کنار کشته ها عبور می دادند، زینب نهیب زد به حضرت، ای بقیه الماضین! چرا چنین می کنید، شما تنها جا مانده اید ... امام فرمود مگر این بدن، بدن بقیه الله نیست، پاره پاره است ...

یک جا هم در مجلس شام آن موقعی که حضرت سخنرانی کردند، یزید ملعون خواست امام را بکشد، زینب (سلام الله علیها) خود را سپر قرار داد، گفت: اول من را باید بکشید ...

شاید هم یک جای دیگر هم آقا همین حال شدند، وقتی دستاشون را باز کردند، به بدن رقیه نماز بخوانند از بس بدن سبک شده، آقا چطور جان دادن خواهر را دید؟ ...

و سیعلمون الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

از خرابه می گذشتم، منزلم آمد بیاد

دست و پا گم کرده ای دیدم دلم آمد به یاد

منبع: کتاب گلوآزه های روضه

روضه ی اسیری حضرت زینب سلام الله علیها- آیت الله سیبویه

السلام علیک یا عمه سادات یازینب کبری

از آیت الله سیبویه سؤال شد: کدام یک از روضه هاست، که دل شمارو بیشتر می سوزونه؟ فرمودند: (اسیری بی بی ، "صلی الله علیک یا ابا عبدالله"، از مرحوم آقا شیخ جعفر شوشتری، رفع الله درجاته نقل شده، ایشان فرموده بودند دو مصیبت، دو غصه بود، که امام حسین و کشت، آقا رو از پا انداخت، یکی غصه تشنگی بچه ها و یکی غصه اسیری عیال بود، این دو مصیبت، و این که آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، خون گریه می کنه، مال همین اسیری عمه شون حضرت زینب سلام الله علیهاست، اینم، بعضی ها می گن ، امام زمان ارواحنا فداه می گن: یا جدا، اگه اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می کنم، من می گم، نه، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از اول خون گریه می کنه، از اولش خونه.)

متن روضه وفات حضرت زینب سلام الله علیها- حاج حسن اخباری

السلام علی المهدی و علی آباءه الطاهرین

در چرخ ولایت است کوکب، زینب

علّامه نارفته به مکتب، زینب

گفتم به خرد: یگانه دوران کیست؟

بی پرده دوبار گفت: زینب، زینب

زینب که از خدا صلوات مکررش

زینب که بعد فاطمه خوانند کوثرش

آن شیردخت شیر الهی که گفته اند

در خاندان شیرخدا شیر دیگرش

این است آن سلاله زهرا که انبیا

گلبوسه می نهند به قبر مطهرش

امشب، برا زینب روضه میخونم بلند بلند گریه کنید، منم امشب همراه دل تو میام تا تل زینبیه،

زهرای دومی که نشد در تمام عمر

عباس بی اجازه نشیند برابرش

از مدینه تا مکه و تا کربلا هر وقت میخواست پیاده بشه، آقا قمر بنی هاشم خودش نزدیک میومد. به جوانهای بنی هاشم میگفت کوچه باز کنید زینب میخواد پیاده شه، قد و بالای دختر علی رو کسی نباید ببینه.

زهرای دومی که نشد ...

علامه ی معلمه نادیده ای که بود

تیغ سخن به خطبه چو شمشیر حیدرش

کجا زینب درس خونده؟ در کدام مکتبی زینب این همه معارف و این همه بیان فراگرفته؟

کلاس زینب محضر علی بوده، این بیان رو از بیان مادرش فاطمه فراگرفته.

هفتاد داغ بر جگرش بود، باز هم

لرزید کوفه از کلمات چو تندرش

از اول صبح عاشورا تا بعد از ظهر پا به پای ابی عبدالله هی رفت میدان و کشته بغل کرد تو خیمه ها،

اگر کنار بدن علی اکبر خودش رو نمیرسوند، همون جا حسین جان میداد

عبدالله جعفر سوال کرد، بی بی شنیدم وقتی عزیزانتو از میدان آوردن از خیمه بیرون نیومدی. فرمود: عبدالله! نمیخوامم تو اون لحظه چشمم به چشم حسین بیفته.

بینم امشب چقدر ارادت داری خدمت عمه سادات؟ امشب می تونی صداتو آزاد کنی برا زینب بلند بلند گریه کنی، این احتمال رو بدید صاحب عزا دم در مهدیه ایستاده، خودش فرمود، مجلس عمه جان منو گرم کنید، دوستان من برا زینب بلند بلند گریه کنند،

لزرید کوفه از کلمات چو تندرش

جانم زینب

راس حسین خطبه او را چو می شنید

میکرد افتخار که اینست خواهرش

از خشت مسجد کوفه ندا رسید

این شیرزن علیست به بالای منبرش

کرب و بلا، کوفه، شهر دمشق، نه

گردید کل عالم هستی مسخرش

اراده کرد دم دروازه کوفه، تا موقعیت رو آماده دید برای سخنرانی فرمود: اسکتوا! نفسها در سینه ها ماند. زنگها از صدا افتاد. چه کسی میخواد حرف بزنه؟

مردم کوفه با بیان علی آشنا بودند. با سخن علی انس داشتن. بعضی ها گفتند نکنه علی زنده شده داره حرف میزنه

نزدیک خیمه اومدند دیدند نه! دختر علی نشسته.

آن شب که در خرابه نماز نشسته خواند ...

امام سجاد فرمود: ندیده بودم نافله شبت رو نشسته بخونی.

آن شب که در خرابه نماز نشسته خواند

آن شب که ریخت خون دل از دیده ترش

آن شب که دفن کرد یتیم سه ساله را (حسین)....

بی خود نبود وقتی اربعین وقتی اومد کربلا گفت حسینم، همه مصیبتها یک طرف، عزیز دلم داغ رقیه ات زینبت رو کشت.

خادمه اشون گفت دیدم امروز حال بی بی مساعد نیست، فرمود از میان حجره، بستم رو توی حیاط بینداز

گفتم بی بی جان! آفتابه! هوا گرمه

فرمود: میدونم، اما این دقیقه های آخر من که یادم نمیره،

خودم دیدم بدن حسینم، خودم دیدم حسینم برهنه و عریان میان گودی قتلگاه

وصال مادر و دختر بود امشب تماشایی

دو مظلومه کتک خورده، وای وای ...

مادرش رو تو کوچه های مدینه زدند، مادرش بین در و دیوار،

اما زینب رو کنار گودال قتلگاه ...

وصال مادر و دختر بود امشب تماشایی

دو مظلومه کتک خورده، کنند از هم پذیرایی

پس از قتل حسین دگر تنهای تنها بود

کلام آخر او هم حسینم وا حسینا بود

خودش فرمود شما نبودید ببینید، بدن حسینم رو زیر سم اسبها بردند. شما نبودید ببینید سر حسینم رو چهل منزل بالای نی...

با تشکر از مسکین شیرازی برای ارسال متن روضه وفات حضرت زینب سلام الله علیها

با کاروان اسرا در شام

شهر شام

چشم امید همه سوی خداست // فاطمه شافع روز جزاست

هر مکانی که شود ذکر حسین // با خبر باش که زهرا آنجاست

دلها را ببریم همراه آن قافله ای که وارد شهر شام شد ، سه روز پشت دروازه ساعات نگه شان داشتند ، شهر را آذین

کردند ، چراغانی کردند ، مردم را خبر کردند یک عده خارجی وارد شهر می شوند ا

وقتی اهل بیت همراه سرهای بریده وارد شهر شام شدند . سنگشان زدند ، خاکستر بر سرشان ریختند ، شماتت کردند ،

ناسزا گفتند :

شامیان هلهله در شام زدند // سنگ بر ما ز سر بام زدند

ما کجا گوشه ویرانه کجا // ما کجا مجلس بیگانه کجا

اینجا عدو بر زخم پیغمبر نمک زد // اینجا شرار ناله آتش بر فلک زد

از مدخل این شهر تا کنج خرابه // دشمن میان کوچه زینب را کتک زد

اینجا لباس عید پوشیدند زنها // پای سر ببریده رقصیدند زنها

عزیزان فاطمه را وارد مجلس یزید کردند عجب پذیرایی کردند شامیان خاندان پیغمبر را ، یک سر ریسمان به بازوی

امام چهارم ، سر دیگر به بازوی عمه اش زینب ، بچه ها را میان ما قرار دادند آنقدر با تازیانه همه صدا بزیند حسین .

۱. احمد صادقی اردستانی . زینب قهرمان دختر علی ، ص ۳۹۳-۳۰۲ .

السلام علیکم یا اهل بیت النبوه

سهل ساعدی، می گوید: عازم بیت المقدس بودم که در مسیر راه خود، به دمشق وارد و دیدم رودخانه هایش پر آب و

درختانش انبوه است و بر در و دیوارهای آنجا پرده های دیبا آویخته اند. مردان شادمانی می کردند و زنان بر دف و طبل

می نواختند.

با تعجب به اهالی شام گفتم که این شادمانی از چه روست؟ آنگاه ماجرای این جشن را از گروهی که در گوشه ای انزوا اختیار کرده بودند پرسیدم.

گفتند: ای پیر مرد گویا تو مردی بیابانگردی؟

گفتم: من سهل بن ساعد، صحابی رسول خدا (ص) هستم.

گفتند: ای سهل نمی گویی چرا آسمان خون نمی گرید؟ و زمین ساکنان خود را نمی بلعد؟

گفتم: مگر چه روی داده؟

آنها پاسخ دادند: این سر بر نیزه، سر حسین ابن علی (ع) فرزند پیامبر (ص) است که از عراق سوغاتی آورده اند.

گفتم: واحسرتا! سر حسین را آورده اند و مردم پایکوبی می کنند؟! از کدام دروازه آنها را وارد می کنند؟

به مقابل دروازه ساعات رفتم، دیدم که پرچم ها یکی از پس دیگری نمایان شد. از دور سری نورانی و زیبا را بر نیزه دیدم که احساس کردم لبخند می زند. آن سر عباس ابن علی (ع) بود سپس سواری را دیدم که بر نیزه اش سر مبارک امام حسین (ع) را قرار داده بود.

آن سر شبیه ترین چهره به رسول خدا (ص) بود عظمتی پر شکوه داشت، نور از آن ساطع بود محاسنش رنگین شده بود چشمانش درشت و ابروانی باریک و به هم پیوسته داشت و تبسمی زیبا بر لبانش نقش بسته بود.

دیدگانش به سوی مشرق دوخته شده بود، باد محاسن شریف او را حرکت می داد گویی امیر المومنین (ع) بود.

ام کلثوم را دیدم که چادری کهنه بر سر کشیده و روی خود را گرفته بود.

به حضرت زین العابدین (ع) سلام کردم و خود را معرفی نمودم.

امام پاسخ مرا داد و فرمود: اگر می توانی چیزی به نیزه دار بپرداز تا سر امام (ع) را کمی جلوتر ببرد که ما از تماشایچیان در زحمت هستیم.

رفتم و یکصد درهم به نیزه دار پرداخت کردم تا از بانوان دور شود. کار بدین منوال بود تا سرها را نزد یزید بردند.

زحر بن قیس ضمن تحویل نامه عبیدالله به یزید چنین گزارش داد: ای امیر تو را بشارت می دهم که خداوند فتح و پیروزی را نصیب تو ساخت.

حسین ابن علی (ع) همراه با هجده تن از خاندان و شصت تن از اصحاب و شیعیانش نزد ما آمد. ما آنها را به تسلیم دعوت کردیم، نپذیرفتند، پس هنگام طلوع خورشید بر آنان تاختیم و از هر سو آنها را در خود گرفتیم، چون شمشیرها بر آنان فرود آمد می گریختند، بی آنکه پناهگاهی داشته باشند، آن گونه که کبوتر از چنگال عقاب می گریزد، به پیشه ها و گودال ها پناه می بردند.

وی با دروغ های فراوان ادامه داد: به خدا سوگند به اندازه یک خواب نیمروزی کشتن آنها به طول نیانجامید. همه آنان را کشتیم، اکنون پیکر هایشان خونین و چهره هایشان غبار آلود است.

آفتاب بر بدن هایشان می تابد و باد بر ایشان می وزد و کرکس ها به دیدار آنها می روند و در سرزمینی خشک بر خاک افتاده اند.

یزید گفت: من بدون قتل حسین (ع) نیز از شما راضی بودم اگر او به نزد من می آمد او را عفو می کردم اما خداوند روی ابن مرجانه را زشت کند که چنین کرد...

در چرخ ولایت است کوب، زینب

علّامه نارفته به مکتب، زینب

گفتم به خرد: یگانه دوران کیست؟

بی پرده دوبار گفت: زینب، زینب

زینب که از خدا صلوات مکررش

زینب که بعد فاطمه خوانند کوثرش

آن شیردخت شیر الهی که گفته اند

در خاندان شیر خدا شیر دیگرش

این است آن سلاله زهرا که انبیا

گلبوسه می نهند به قبر مطهرش

خیلی دلت آماده است امشب، برا زینب بلند بلند گریه کنید، منم امشب همراه دل تو میام تا تل زینبیه،

زهرا ی دومی که نشد در تمام عمر

عباس بی اجازه نشیند برابرش

از مدینه تا مکه و تا کربلا هر وقت میخواست پیاده بشه، آقا قمر بنی هاشم خودش نزدیک میومد. به جوانهای بنی هاشم میگفت کوچه باز کنید زینب میخواد پیاده شه، قد و بالای دختر علی رو کسی نباید ببینه.

زهرا ی دومی که نشد ...

علامه ی معلمه نادیده ای که بود

تیغ سخن به خطبه چو شمشیر حیدرش

کجا زینب درس خونده؟ در کدام مکتبی زینب این همه معارف و این همه بیان فراگرفته؟

کلاس زینب محضر علی بوده، این بیان رو از بیان مادرش فاطمه فراگرفته.

هفتاد داغ بر جگرش بود، باز هم

لرزید کوفه از کلمات چو تندرش

از اول صبح عاشورا تا بعد از ظهر پا به پای ابی عبدالله هی رفت میدان و کشته بغل کرد تو خیمه ها،

اگر کنار بدن علی اکبر خودش رو نمیرسوند، همون جا حسین جان میداد

عبدالله جعفر سوال کرد، بی بی شنیدم وقتی عزیزانتو از میدان آوردن از خیمه بیرون نیومدی. فرمود: عبدالله! نمیخوامم تو اون لحظه چشمم به چشم حسین بیفته.

بینم امشب چقدر ارادت داری خدمت عمه سادات؟ امشب می تونی صداتو آزاد کنی برا زینب بلند بلند گریه کنی، این احتمال رو بدید صاحب عزا دم در مهدیه ایستاده، خودش فرمود، مجلس عمه جان منو گرم کنید، دوستان من برا زینب بلند بلند گریه کنند،

لزرید کوفه از کلمات چو تندریش

جانم زینب

راس حسین خطبه او را چو می شنید

میگرد افتخار که اینست خواهرش

از خشت مسجد کوفه ندا رسید

این شیرزن علیست به بالای منبرش

کرب و بلا، کوفه، شهر دمشق، نه

گردید کل عالم هستی مسخرش

اراده کرد دم دروازه کوفه، تا موقعیت رو آماده دید برای سخنرانی فرمود: اسکتوا! نقسها در سینه ها ماند. زنگها از صدا افتاد. چه کسی میخواد حرف بزنه؟

مردم کوفه با بیان علی آشنا بودند. با سخن علی انس داشتن. بعضی ها گفتند نکنه علی زنده شده داره حرف میزنه

نزدیک خیمه اومدند دیدند نه! دختر علی نشسته.

آن شب که در خرابه نماز نشسته خواند ...

امام سجاد فرمود: ندیده بودم نافله شبت رو نشسته بخونی.

آن شب که در خرابه نماز نشسته خواند

آن شب که ریخت خون دل از دیده ترش

آن شب که دفن کرد یتیم سه ساله را (حسین)....

بی خود نبود وقتی اربعین وقتی اومد کربلا گفت حسینم، همه مصیبتها یک طرف، عزیز دلم داغ رقیه ات زینبت رو کشت.

خادمه اشون گفت دیدم امروز حال بی بی مساعد نیست، فرمود از میان حجره، بستم رو توی حیاط ببنداز

گفتم بی بی جان! آفتابه! هوا گرمه

فرمود: میدونم، اما این دقیقه های آخر من که یادم نمیره،

خودم دیدم بدن حسینم، خودم دیدم حسینم برهنه و عریان میان گودی قتلگاه

وصال مادر و دختر بود امشب تماشایی

دو مظلومه کتک خورده، وای وای ...

مادرش رو تو کوچه های مدینه زدند، مادرش بین در و دیوار،

اما زینب رو کنار گودال قتلگاه ...

وصال مادر و دختر بود امشب تماشایی

دو مظلومه کتک خورده، کنند از هم پذیرایی

پس از قتل حسین دگر تنهای تنها بود

کلام آخر او هم حسینم وا حسینا بود

خودش فرمود شما نبودید ببینید، بدن حسینم رو زیر سم اسبها بردند. شما نبودید ببینید سر حسینم رو چهل منزل بالای
نی ...

با تشکر از مسکین شیرازی برای ارسال متن روضه وفات حضرت زینب سلام الله علیها

متن روضه حضرت زینب سلام الله علیها(شب عاشورا)-حاج مهدی سلحشور

آی بمیرم، ای کاش یکی به جای دستای زینب چشمای زینب و می بست، این منظره ها رو نمی دید، آخ تا رسید کنار
گودال قتلگاه، هر چی صدا زد، دادش جواب زینب و بده، حسین چشمها رو باز نکرد، تا قسم داد حسین جان، جان مادرم،
چشمای خون گرفته رو باز کرد، زینب برگرد برو به خیمه، می گه دیدم زینب داره می ره، اما عقب عقب می ره، هی به سر

می زنه،هی فریاد می زنه،حسینم و دارن می کشند، اَمَّا فَيْكُمْ مُسْلِمٍ؟ یه مسلمون بین شما پیدا نمی شه؟ آی بمیرم،نانجیب روی زینب و زمین زد،گفت:مگه نمی بینی حسین و دارن می کشند،گفت :کار حسین و زودتر تموم کنید،یه وقت زینب ببینه،سری به نیزه،اگه این روضه یه شب در سال جا داشته باشه بخونی امشبه،وقتی شام غریبانیه،بی بی زینب زیر این خیمه نیم سوخته ها خوابش برد،عجب خوابیدنی،خواب به چشمش اومد یا نه،بی بی بیهوش رو زمین اوفتاد،این بچه ها سرشون رو دامن بی بی،همه از حال رفتند،یه وقت در عالم رؤیا حضرت زهرا سلام الله علیها رو در خواب دید،مادر اومدی،اما دیر اومدی،یه جمله رو می خوام عرض کنم،گفت زینب جان،من از صبح اینجا بودم،خودم همه ی منظره ها رو دیدم ،اونوقتی که می خواست سر از بدن حسین جدا کنه،سر رو دامن خودم،هر چی فریاد زدم،بُئییَّ ،

حدود ساعت سه ،من عقيله دختر حيدر

چنان مرغی که پرپر می زند، بر خاک و خاکستر

حدود ساعت سه،من پریشان آدمم با سر

ولی مثل همیشه باز از من زودتر مادر

حدود ساعت سه، دیدمت بر خاک و خاکستر

ولی عریان نه پیراهن نه عمامه،نه انگشتر

آنطرف از دور دیدم سارقی کرده کمین

چشم دارد او به انگشتر به خیلی چیزها

جا گرفته روی سینه آن سگ حار از قفا

می زند هی ضربه بر حنجر به خیلی چیزها

کاش تنها آن حرامی با گلویت کار داشت

می خورد این تیزی خنجر به خیلی چیزها

با قد خم مادرت آمد عیادت کرده ای یاد پهلو

یاد میخ در به خیلی چیزها

داخل گودال حالش را رعایت می کنی

چون که حساس است مادر به خیلی چیزها

صلی الله علیک یا مظلوم یا ابا عبدالله

شب عاشورا است امشب، کربلا غوغاست امشب

چه خبره امشب تو خیمه ها، آی، نوکرا، فدایی های ابی عبدالله، بیاید بریم تو خیمه، با حضورمون با ناله زدنمون، با گریه کردنمون امشب تسلای دل زینب باشیم، اینقدر زینب از دیدنتون خوشحال می شه، اینقدر سکینه خوشحال می شه، آخه صدای پای اسب ها می اومد می گفت عمه، لشکر برا کی داره می آد، تا صدای پای دو تا مرکب اومد، مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر، تا این دو تا اومدن به زینب خبر دادن، برا حسین لشکر اومده، اینقدر زینب خوشحال شد، به حبیب که گفتند بی بی زینب از اومدن شما اینقدر خوشحال شده، شروع کرد گریه کردن، گفت: مگه من کیم؟ الحمدالله من باعث خوشحالی زینب شدم، آی کربلایی ها با ناله تون امشب دل زینب و خوشحال کنید، ناله بزنید یا حسین.....

که ای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت، به پای خیز

ما را سوار بر شتر بی جواز کن

دلی در خون نشسته دوست داری

بگو قلبی شکسته دوست داری

تو را ای عشق بی سر دوست دارم

مرا با دست بسته دوست داری

نه تنها تیر و تیغ و سنگ بوده

سر پیراهنت هم جنگ بوده

ولی شرمنده زینب دیر فهمید

که انگشتر به دستت تنگ بوده

هنده و خرابه شام

شبى هنده داخل کاخ با شوهرش، یزید نشسته بود. یک وقت دید صدای گریه از خرابه می آید. صدا زد: یزید! چه خبر است؟ یزید گفت: یک عده خارجی بر ما خروج کردند، مردهایشان را کشتیم. حالا هم زن و بچه هایشان در خرابه هستند. صدا زد: یزید! اجازه می دهی بروم اینها را تماشا بکنم؟ گفت: برو اما به طور رسمی برو! سی چهل تا از این کلفتها و کنیزها جلوی هنده چراغ به دست گرفتند، دارند می روند تا اسرا را تماشا کنند. در خرابه چراغ نبود. زن و بچه امام حسین(ع) در خرابه، فرش نداشتند. زنها دور هم نشسته بودند. یک وقت دیدند یک عده چراغ به دست دارند می آیند. بی بی زینب (س) فرمود: چه خبر است؟ گفتند: خانم! هنده که یک روز کلفت شما بود و حالا عیال یزید شده، می خواهد به تماشای اسرا بیاید. ای خدا! هیچ عزیزی را گرفتار نکن! خیلی سخت است. خانم زینب (س) خودش را میان بچه ها مخفی کرد. هنده میان خرابه آمد. گفت: بزرگتر این زنها چه کسی است؟ زینب (س) رانشان دادند. آمد جلو دید بی بی روی خاکها نشسته است. هنده با همان پیراهن قیمتی روی خاکها نشست. صدا زد: بی بی جان! شما اهل کجائید؟ وای! وای!

فرمود: ما اهل مدینه ایم. گفت: بی بی جان! کدام مدینه؟ فرمود: مدینه رسوا الله، مدینه پیغمبر(ص) صدا زد: بی بی جان! نگاه به حالیم نکنید، من مدتی در شهر پیغمبر(ص) در یکی از محله های آنجا کلفت بودم. الان هم به آن کلفتی افتخار می کنم. بی بی جان! شما که می گوئید اهل مدینه پیغمبرم اگر راست می گویی، اهل کدام محله هستید؟ فرمود: ما اهل محله بنی هاشم هستیم. صدا زد: بی بی جان! من در آن محله چند آشنا دارم، آیا شما آنها را می شناسی؟ آماده آید بگویم؟ صدا زد: بی بی جان! شما که از محله بنی هاشم هستید بگو بینم آیا آقایم حسین(ع) را می شناسی؟ همه بگوئید: حسین! حسین! حسین!...

یک دفعه صدا زد: بی بی جان! شما که از محله بنی هاشم هستید بگو بدانم آیا خانمم زینب(س) را می شناسی؟ یک وقت بی بی بنا کرد های های گریه کردن، صدا زد: بی بی جان! آیا خدایی نکرده طوری شده است؟ من سراغ زینبم را می گیرم شما گریه می کنید؟ یک وقت سرش را بلند کرد صدا زد: آی هنده آخه من زینبم.

اگر تو زینبی پس کو حسینم // ضیاء چشم زهرا نور عینم

یک وقت صدا زد: آی هنده! حسینم را کشتند. آی حسین! حسین!...

اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسین یا الله!

گوشه ویرانه

به جغدی بلبلی گفتا تو در ویرانه جا داری

من اندر بوستان بر شاخه سرو آشیان دارم

بگردان روی از این ویران بیا با من سوی بستان

ببین چندین هزاران سرو و کاج و ارغوان دارم

جوابش داد ای بلبل تو را ارزانی آن گلشن

مرا این بس که ویرانه، مأوی و مکان دارم

اگر ویرانه بد بودی چرا پس دختر زهرا

به ویران می نشستی که غمش آتش به جان دارم

ای بلبل! من هم مثل تو چمن نشین بودم می دانی کی ویرانه نشین شدم؟

گذشتم از گل احمر پس از مرگ علی اکبر

به دل، داغ غم ناکامی آن نوجوان دارم

تو بر سر، شورش شمشاد و یاس و ارغوان داری

من اندر لانه دل، داغ عباس جوان دارم

أف بر این روزگار! بچه های فاطمه(س) کجا و گوشه ویرانه کجا. چراغها را خاموش کردند. در این تاریکی به یاد یک خرابه نشین باشد. مجلس، خوب مجلسی است حال خوشی هم داریم. روز اربعین هم است، نزدیک زوال ظهر است. آی امام حسین(ع)! این قدر دلمان می خواست امروز کربلا باشیم. آی امام حسین! این قدر دلمان می خواست امروز دور قبرت مثل پروانه بچرخیم. آقایان اهل علم! فضلا! محترمین! رجال فضیلت! متدینین! مذهبی ها! خود امام حسین(ع) هم راضی است که من امروز شما را به حرم این سه ساله ببرم. خدا نکند سرپرست شوی، به خدا سرپرستی خیلی زحمت دارد، مسوولیت دارد. زینب(س) سرپرست بچه ها بود. زینب(س) این همه غمی که دارد باید به همه کارها برسد. بی بی، تمام زنها و بچه ها را خواب کرد. حالا آمد خودش بخوابد. کمتر من این کلمه را با صراحت گفته ام، اما روز اربعین است بگذارید بگویم، آتش بزنم. آی زن و مرد! زینب(ع) آمد روی خاکها بخوابد. تا آمد بخوابد یک وقت دید گوشه خرابه در تاریکیها یک بچه بلند شده، هی می گوید: بابا! بابا! بابا! ای خدا! چه کار کنم؟ با این همه زحمت من این زن و بچه را خواباندم، باز یکی یکی بیدار می شوند بلند شد آمد جلوبیند چه کسی است؟ دید رقیه است. امروز برای امام حسین(ع) داد بزنید. رقیه گفت: من بابایم را می خواهم، من پدرم را می خواهم، الان بابایم اینجا بود.

دختر دُر دانه منم // به کنج ویرانه منم // عمه چه آمد به سرم // چرا نیام پدرم // الله اکبر، الله اکبر

امروز می خواهم نوحه بخوانم، همه با من بخوانید:

دختر دُر دانه منم // به کنج ویرانه منم // عمه چه آمد به سرم // چرا نیام پدرم // الله اکبر، الله اکبر

یک وقت دیدند غلامی آمد یک طبق هم در دستش است. یا الله! یا الله! این بچه دوید جلو روپوش را از روی طبق برداشت، دید سر بریده حسین(ع) است.

عمه بیا گمشده پیدا شده // کنج خرابه شب یلدا شده // پدر! فدای سر نورانیت // سنگ جفا که زد به پیشانی ات // بس که دویدم عقب قافله // پای من از ره شده پر آبله //

سر بابایش را به سینه چسباند. صدا زد: بابا! چه کسی مرا یتیم کرد؟ یک وقت دیدند این بچه دیگر ناله نمی کند. وقتی زیر بغل بچه را گرفتند دیدند رقیه جان داده است.

متن روضه شهادت حضرت رقیه سلام الله علیها - حجت الاسلام سید حسین مومنی

السلام علیک یا رقیه نازدانه امام حسین

تو خرابه بی بی تب داشت، از روز عاشورا رقیه تب کرد، خدا رو شکر رقیه یا خواب بوده یا بوی هوش بوده یا مریض بود، خدا رو شکر رقیه نیومد بالای تل زینبیه، اگه یه دختر بیاد بالای تل و بینه، دور باباشو دوره کردند، بارک الله صداتو خرج کن، اصلانذار من روضه بخونم، خوابید تو خرابه، یه داغی به جگر رقیه نشست می دونی، از کجاست، مرحوم مقرر می گه تب کردن رقیه از این جا شروع شد، رقیه کجا تب کرد، یه نامردی عرق خورده بود، سر حسین علیه السلام رو جلوش گذاشته بود، به خاطر اینکه جیگر بچه هارو آتیش بزنه، با چوب هی به لب های حسین می زد، رقیه دید و تب کرد، دید دارن به لب های باباش می زنن. نانجیب خواب بود، طاهر نامی می گه نانجیب رو پای من خواب بود، یه وقت صدای گریه از تو خرابه بلند شد، از خواب نحسش پرید، گفت: ببینید تو خرابه چه خبره، خبر آوردند امیر دختر سه ساله و صغیر حسین، یاد بابا کرده، گفت: بابا می خواد؟ بی حیا گفت: سر باباشو براش ببرید، رقیه سر بابا رو گرفت: همه دیدند لب هاشو رو لب های بابا گذاشت، هی گفت: بابا، بابا،

متن روضه حضرت رقیه سلام الله علیها-میرداماد

میل پریدن هست اما بال و پر نه

اگه اومدی گریه کنی، این شعر واست بسه، چون هر بیتش مال یه شب روضه است

میل پریدن هست اما بال و پر نه

هر آنچه می خواهی بگو، اما پیر نه

دختر شهید اگه تو جلسه است بیخشه، دختر بی بابا اگه تو جلسه است، داغ دلش تازه می شه، بیخشه،

میل پریدن هست اما بال و پر نه

هر آنچه می خواهی بگو، اما پیر نه

حالا که بعد از چند روزی پیش مایی

دیگر به جان عمه ام حرف سفر نه

حالا که اومدی نگی می خوام برم

یا نه اگر میل سفر داری دوباره

باشد برو اما بدون هم سفر نه

این ناله ی تو به من نیرو می ده، صدا زد بابا، زود رد شم از این یه بیت،

با این کبودی های زیر چشم هایم

خیلی شبیه مادرت هستم مگر نه

از کیسوان خاکیم تا که بیافی

یک چیزهایی مانده اما آنقدر نه

حسین..... امشب سوریه ات رو بگیر

دیشب که کیسویم به دست باد افتاد

گفتم بکش باشد ولی از پشت سر نه

حسین.....

اومد بالا سرش گفت: حوصله مو سر بردی، این همه داری بهونه می گیری، چهل منزل داری بهونه می گیری، چی می
خوای، آروم لباس و باز کرد، گفت: بابا می خوام، گفت: بابا می خوا، یه بابا نشونت بدم، نفست بند بیاد، بابا می خوا، یه بابا
برات بیارم، خدایا، یه بابا برات بیارم، یه جای سالم نداشته باشه، بخوای ببوسیش نتونی، یه بابا برات بیارم سفارشی، سفارش
کردم، برن بالا پشت بوم، سنگ بزرگ بردارن، آخ حسین.....

گم شده بودم با تو پیدا شدم

اومدی و صاحب بابا شدم

منم سه ساله ات باباجون جا نخور

فقط یه کم شبیه زهرا شدم

بابایی تو که دق مرگم کردی

بابایی بگو کی بر می گردی

کی گفته من به دختر اسیرم

خواب خوش و از شامیا می گیرم

من به نمایندگی از بچه ها

دور سرت می گردم و می میرم

بابایی، بابایی

یه هفته می گفت باباش شهید شده بود، یاد شهدا، تو همه جلسات، خصوصاً جلسه ی حضرت رقیه باید زنده باشه، قطعاً امشب خیلی دختر شهید تو روزه نشسته، خیلی فرزند شهید نشسته، می گفت: یه هفته از شهادت باباش گذشت، بهش برنامه ی امتحانی دادن، گفتن باید ببری خونه، بابات ببینه، امضا کنه، بعد بیاری مدرسه، دختری که یه هفته باباشو از دست داده اومد تو خونه، زانوی غم و بغل گرفت، هرچی مادرش سؤال می کنه، چی شده دخترم؟ به کسی چیزی نگفت، شب همه باید برن مهمونی، رفتن، خونه رو تنها، خلوت کردن، این دختر تنها مونده، با این کارنامه ای که باید بابا امضا کنه، اومد عکس باباشو بغل کرد، شروع کرد گریه کردن، بابا من به کسی نگفتم، بابا ندارم، هرچی اومدم به معلمم بگم بابام شهید شده، روم نشد، چیکار می کنی بابا، تو باید امضا کنی، می گه خوابش می بره، تو عالم رویا بابا میآد، اول میآد تو حیاط خونه، مفصله، می تونی بری ببینی این قصه و این داستان مسند، که هم به محضر امام راحل رسوندن اون زمان و هم حضرت آیت الله گلپایگانی، همه این قضیه رو تأیید کردن، بابا اومد تو خونه کاغذ و از این دختر گرفت، گفت: بابا غصه نخور خودم برات امضاء می کنم، دختره می گه یه خودکار آبی دادم به بابام، بابام امضاء کرد، یه وقت از خواب بیدار شدم، اینقدر گریه کردم، چرا خواب بودم، چرا خواب دیدم، اومدم سراغ کارنامه ام، می تونی بری ببینی دست خط این شهید، هنوز تو موزه شهدا هست تو تهران، می گه اومد نگاه کرد دید با خودکار قرمز امضای بابای شهیدش رو، باباش نوشته، ملاحظه شد، اینقدر این کاغذ رو به سینه چسبوند گریه کرد، ان شاء الله یه روز بیاد آخر نامه ی ما هم یه دست خط بنویسه، ان شاء الله آخر این دهه زیر نامه ات بنویسه قبول شد، ان شاء الله بابای این سه ساله، یه جمله بگم، از همه ی شما التماس دعا دارم، آرزو داشت، باباش بیاد با اون دستای قشنگش بغلش کنه، موهاشو شونه بزنه، رو زخم هاش دست بذاره، بچه کوچیک به آرزوش زنده است، همه دنیا رو ازش بگیری باید به آرزوش برسه، اما یه وقت دید یه سر بریده تو بغلش گذاشتن، می خواد تو بغلش بشینه، پا نداره، می خواد دستاشو نوازش کنه، دست نداره، بابا تو دست نداری، من که دارم، آروم آروم دست کشید رو پیشونیه باباش، رو چشمای باباش، رو لبای باباش، رو محاسن باباش، تا اینجا رو می شد هضم کرد با یه دختر سه ساله، اما همین که محاسن رو کنار زد، نگاش به رگ های بریده افتاد، ای حسین.....

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه حضرت رقیه سلام الله علیها-حاج منصور ارضی

وقتی دختری که عاشق باباشه شناخت صورتی که روایت می گه،هیجده زخم کاری فقط به صورت خورده بود،روشو کرد به باباش دید،چشماش داره گریه می کنه،فرمود:اگه منم نگاه کنی منم نمی شناسی،

هر بار حسین گفتم سیلی زپسش آمد

تو مسیر از مدینه تا کربلا،چند پیمبر رو ابی عبدالله نام می برد،یکیش یحیی علیه السلام بود،اونایی که باهاش یه شکلی هم ردیف بودن،یکیش اسماعیل صادق الوعد بود،درست نیست من بگم،باید برید شماها تاریخ رو بخونید،اسماعیل صادق الوعد با ذبیح الله خیلی فرق می کنه،او یه اسماعیل دیگه است،این حضرت رو نانجیب ها پوست صورتش رو کنده بودن،بیشتر هم به خاطر همین دختر شناخت بابارو،

تشنگی شعله شد و چشم ترش را سوزاند

هق هق بی رمقش دور و برش را سوزاند

دست در دست پدر دختر همسایه رسید

ریخت نانی به زمین و جگرش را سوزاند

سنگی از بین دو نی رد شد و بر صورت خورد

پس از آن ترکه ی چوبی اثرش را سوزاند

دخترک زیر پر چادر عمه می رفت

آتشی از لب بامی سپرش را سوزاند

پنجه ی پیر زنی گیسوی او را وا کرد

شاخه ی نسوخته نخل پرش را سوزاند

دست در حلقه ی زنجیر به دادش نرسید

هیزم شعله ور اُفتاد سرش را سوزاند

فرمود:دیگه منو ببر،بابا من اذیت کردم عمه رو،اون عمه ای که تو گفتی تو نماز شب،دعا کنه، اون عمه رو می گم،اگه می
خوای بدونی صورت خواهرت چه جورى شده،مقنعه اش رو کنار زد،ببین بابا سیلی با صورت من چه کرده، بابا،بابا.....

منبع: کتاب گودال سرخ

متن روضه حضرت رقيه سلام الله عليها-میرداماد

سلام بر این سه ساله ای که وقتی می ری حرمش،سر در حرمش این یه بیت با دلت بازی می کنه:

آنکه در این مزار شریف آرمیده است

أم البکاء رقيه ی محنت کشیده است

ان شاءالله بری حرمش،وقتی وارد حرمش می شی،آخ قربون این حرم برم،گفتم حرم،رفتگی دیگه حرمش،از دم در باید
کفشات رو در بیاری،چه خرابه ای شده،

آن که در این مزار شریف آرمیده است

ام البکاء رقيه ی محنت کشیده است

چشم تو را چقدر بر این در گذاشتند

گفتی پدر مقابل تو سر گذاشتند

کاشکی همین جور که شاعر گفته بود،درست بود!

گفتی پدر مقابل تو سر گذاشتند

کاشکی می گذاشتند،دیگه نگم،نگم چه جورى سر رو انداخت،

تنها به این بسنده نکردند شامیان

پارا از این که بود فراتر گذاشتند

بگم چیکار کردند

یعنی حساب کوچکی پیکر تو را

یه بچه کوچیک رو مجسم کنید، یه بچه سه ساله مگه قد و بالاش چقده؟

قربون دستا کوچولوت برم، خیلی بی حیا بودن، خیلی سنگدل بودن.

یعنی حساب کوچکی پیکر تو را

با تازیانه های مکرر گذاشتند

یه جای سالم تو این بدن نمونه بود، وای.....

اونایی که امشب مریض آوردید، واسه این دختر مریض آوردید؟ خودش تو گوشه ی خرابه افتاده، می خوای واست چیکار کنه؟ بلند شه دست بکشه رو زخماش؟ راه نمی تونه بره، دستاش دیگه رمق نداره،

یکی از بچه های تفحص می گه اصفهان بهمون گفتند: برید در یه خونه، خوب گوش بده، دخترای شهید منو ببخشند، دخترایی که داغ دیدند منو ببخشند، اونایی که پارسال پدر داشتند، الان داغ دیده اند، هنوز سال باباشون نشده، امشب اومدن برا اون دختر گریه کنند ببخشند، می گفت: رفتیم در خونه ی این شهید خبر بدیم، که ببیاید که استخونهای شهیدتون معراج شهداست، ببیاید تحویل بگیرید، می گه رفتیم درو باز کرد، دختری اومد، گفتم تو با این شخص چه نسبتی داری؟ گفت: بابامه، گفتم این شهیده باباته؟ گفت: آره، چی شده؟ گفتم: جنازه شو پیدا کردن، می خوان پنجشنبه ظهر بیارن، دیدم دختره گریه کرد، گفت: یه خواهش دارم، رد نکنید، گفتم چی می گی؟ گفت: حالا که بعد این همه سال اومده ظهر نیاریدش شب جنازه رو بیارید، گفتم: نمی شه ما معذوریت داریم، باید ظهر برسونیم، گفت: خواهش می کنم به عنوان یه فرزند شهید، قبول کردیم گفتیم حتماً سرّی داره، می گه شب شد، همون روز مد نظر تابوت رو با استخون ها برداشتیم بیریم به همون آدرس، تا رسیدیم دیدیم کوچه رو چراغ زدن، ریسه کشیدن، شلوغه، میان، می رن، گفتیم چه خبره؟ اون روز که اومدیم خبری نبود، رفتیم جلو گفتیم اینجا چه خبره؟ گفتند: عروسی دختر این خونه است، می گه تا اومدیم برگردیم، دیدیم دختره با چادر دوید تو کوچه، گفت: بابامو نبرید، من آرزو داشتم بابام سر سفره ی عقد بیاد، من مهمونی گرفتم، هرکی از در میآد می گه بابات کجاست؟ بابامو بیارید، می گه باباشو بردیم، چهار تا استخون گذاشت کنار سفره ی عقد، قربون این دختر سه ساله برم، تو خرابه یه مهمونی گرفت، دید جای باباش خالیه، گفت: الان بابامو صدا می کنم، هی گریه کرد.. حسین

بابا، دختری از دنیا بریده

بدون تو خوشی ندیده

انشاءالله که زبون حاله، انشاءالله که صحت نداره، انشاءالله که دروغه

بین همه موهام سفیده

بابا، این دلم افروخته بابایی

چشام به در دوخته بابایی

خیلی دلم سوخته بابایی

بابا، من و تو غم نشوندن

دل من و شکوندن

با آتیش تو خیمه

دامنم و سوزوندن

یه سؤال دارم، آگه دامن بسوزه چی می شه؟ بچه وحشت می کنه،

عموم کجاست بیینه

دیدم بعضی وقت ها دختر به باباش بعضی حرفارو نمی زنه، اما به عموش می زنه، عمو خیلی وقت ها عاطفی بیشتر محرم دختره،

عموم کجاست بیینه

چی بر سرم آوردن

حق بده تا بمیرم

معجز و از سرم بردن

بابا مگه نگفتی بر می گردم

بیا می خوام دورت بگردم

عمه رو خیلی خسته کردم

بابا خوشی به قلبم دست زد

یه بی حیا بهم لگد زد

بدی نکردم ولی بد زد

بابا بد زد، یه جوری زد دو طرفم کبود شد، وای....

مقتل برات بخونم، وقتی سر رو گرفت تو بغلش، اول حرفی که زد، من الذی ایتمنی علی صغر سنی ترجمه کنم، بابا کی من و به این کودکی یتیم کرد، بعد، مَنْ ذَا الَّذِي خَصَبَ شَيْبِكَ بدمک، صدا زد بابا کی محاسنت رو خاکی و خونی کرد، بعد محاسن رو کنار زد، نگاهش به رگ های بریده افتاد، مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَيْكَ، آی حسین..... یا لیتنی کنت عمیاء، خیلی با دل عمه بازی کرد با این جمله، گفت: بابا کاش کور بودم نمی دیدمت، کی تو رو به این روز انداخته، کی دندونات رو شکونده، دید آروم نمی شه، دید قرار نمی گیره، دیدن این خانم آروم آروم این سر رو آورد پایین، لباس رو گذاشت رو لب های ترک خورده، دیدن سر به طرف رقیه یه طرف، زینب بیا..حسین

منبع: کتاب گودال سرخ

ام البنین در واقعه کربلا حضور نداشت، هنگامی که او به فرمان امام زین العابدین علیه السلام وارد مدینه شد تا مردم را از بازگشت اسرای آل علی باخبر سازد، ام البنین علیها السلام راه را بر او گرفت و فرمود: ای بشیر، از امام حسین چه خبر داری؟ بشیر گفت: خدای تعالی ترا صبر دهد که فرزندان عبدالله و جعفر و عثمان شهید شدند. ام البنین گفت: از حسین چه داری؟ بشیر گفت: خدای صبرت دهد که عباس هم شهید شد. ام البنین گفت: فرزندان من و آنچه زیر آسمان است فدای نام حسین باد! مرا از حسین خبر ده.

وقتی که بشیر خبر شهادت امام حسین علیه السلام را به ام البنین داد، آن بانو ناله ای کشید و گفت: ای بشیر، بند دلم را پاره کردی و آن گاه صدا به ناله و شیون بلند کرد.

این جا نهاده سر به خاک غربت و غم //مظلومه ای کز مرگ گل هایش غمین است

عروج ملکوتی

زندگی سراسر تلاش و مبارزه و فداکاری ام البنین علیهاالسلام رو به پایان بود. همسر مولا علی علیه السلام رسالت خویش را به خوبی به انجام رسانید. دلیرانی تربیت کرد که همگی در راه وفاداری به ولایت و امامت در صحرای کربلا عاشقانه شربت شیرین شهادت نوشیدند و به هرچه وفا و وفاداری است آبرو بخشیدند.

وی طلایه دار پیام آوران کربلا پس از زینب کبری علیهاالسلام بود و تا آخر عمر همسری لایق و وفادار برای مولا علی علیه السلام باقی ماند. ستاره درخشان مدینه، بنا بر قول مشهور، در ۱۳ جمادی الثانی سال ۶۴ ق شمع وجودش خاموش شد و در قبرستان بقیع در کنار فرزند رسول خدا، امام حسن مجتبی علیه السلام و فاطمه بنت اسد و دیگر چهره های تابان به خاک سپرده شد.

در رثای ام البنین علیهاالسلام

این جا مزار فاطمه علیهاالسلام، ام البنین است // یا مادری غم دیده مدفون زمین است

این جا نهاده سر به خاک غربت و غم // مظلومه ای کز مرگ گل هایش غمین است

در دامنش پرورده سرداری چو عباس // آری چنین زن، مادری شیرآفرین است

شد جان او آزرده از رنج زمانه // بر سینه اش چون لاله داغی آتشین است

محسن صافی

مادر مرثیه خوان (نگاهی به حوادث حیات وی پس از عاشورا تا وفات) :

از آنجا که ام البنین به طور مرتب از اوضاع کربلا، توسط سفیرانی که به مدینه آمده بودند، آگاه می گشت؛ بنابراین به نظر می رسد که وی بایست، بر اخبار و احوال و حوادثی که برای کاروان عاشورا و بخصوص فرزندان خودش اتفاق افتاده بود، پیش از ورود بشیر بن جذلم به مدینه اطلاع و آگاهی یافته باشد.

در اقوال و نوشته های نویسندگان شیعی از خانه و منزل ام البنین در شهر مدینه، به عنوان محلی برای برپا شدن اولین عزاداری به مناسبت یادبود حماسه سازان عاشورا یاد شده و اضافه شده است که بازماندگان قیام عاشورا و در رأس آنها زین العابدین و حضرت زینب پس از ورود به شهر مدینه، نخستین بار مجلس عزای امام حسین (ع) و شهیدان کربلا را در منزل ام البنین بر پا نمودند.

در تواریخ از ام البنین و عملکرد او پس از قایم عاشورا کمتر سخنی به میان آمده است . پس از قیام عاشورا و شهادت فرزندان ، بیشتر به عنوان مادری داغ‌دیده و مرثیه خوان در سوگ پسران خویش در مدینه و در قبرستان بقیع از او نام برده شده که حتی در لحظه وفات نیز گریان بوده است .

در تاریخ روایت می شود که ام البنین در زمان مروان - حاکم وقت مدینه به عنوان نوه اش - عییدا... (تنها باز مانده از نسل پسر ارشدش - عباس -) در سالهای پس از قیام عاشورا، با تشکیل دادن صورت قبر برای فرزندان شهیدش در قبرستان بقیع ، هر روزه بر سر این صورت قبرها حاضر می گردید و برای فرزندان خود مرثیه های سوزناکی می سرود و گریه های بسیاری می نمود که حتی مروان ابن حکم - حاکم وقت مدینه - را نیز به گریه می انداخت . برخی از این مرثیه ها در کتاب های تاریخی نگاشته شده است .

ام البنین پس از واقعه کربلا ، در شهر مدینه به حیات خویش ادامه داده و ظاهراً نیز عمر او بیشتر از چند سال پس از قیام عاشورا دوام نداشته و به مرگ طبیعی بدرود حیات گفته است و در هنگام وفات نیز در شهر مدینه بسر می برده است ، (تاریخ دقیق وفات او نیز از جمله مجهولات دیگر زندگی این بانو می باشد) . علیرغم تمامی کوششهایی که مهدی سویج در مورد تاریخ وفات ام البنین به عمل آورده است ، ولی باز هم این قضیه بصورت حقیقی و صد در صد روشن نشده است .

مطابق گفته ها و نقل قول های همین نویسنده (مهدی سویج) در هیچ یک از منابع جستجو شده توسط وی ، خبری دال بر روشن شدن این قضیه برای وی مکشوف و علیرغم سؤالاتی نیز که خود وی از افراد صاحب رأی و اهل فن نموده ، به جوابی قانع کننده در این زمینه دست نیافته بوده است تا اینکه بگفته خود وی در کتاب کنز المطالب - اثر قره باغی همدانی - خبری مشاهده نموده که ضمن اشاره به وفات ام البنین پس از حادثه کربلا ، مدفن وی را قبرستان بقیع دانسته است ؛ ولی با عین حال سال وفات او را ننگاشته است .

در مورد وفات وی در کتاب اختیارات و به روایت از اعمش آمده است که در روز جمعه سیزدهم جمادی الثانی (متأسفانه در اینجا نیز سال وقوع آن نگاشته نشده است) : بر امام چهارم وارد شدم ؛ هنوز در محفل وی ننشسته بودم که ناگهان فضل بن عباس در حالی که گریان و ناراحت و ناراحت بود ، وارد مجلس شده و خبر وفات جده اش - ام البنین - را به او می دهد و در همان حال نیز از روزگار فریبکار و غدار شکایت می کرد که در یک ماه - منظور ماه جمادی الثانی است - دو مرتبه خاندان کسا را دچار مصیبت کرده است (منظور از دو مرتبه پیش آمدن مصیبت ، یکی وفات حضرت فاطمه زهرا(س) و دیگری وفات ام البنین در این ماه بوده است) .

در جای دیگری از کتاب عبدالامیر و به نقل از خبری که این نویسنده در حاشیه کتاب « وقایع الشهور و الايام » تألیف بیرجندی مشاهده کرده ، وفات ام البنین را سیزدهم جمادی الثانی سال ۶۴ هجری ذکر کرده است . به عقیده شیرازی علت عدم درج تاریخ وفات ام البنین ، شاید افتضاحات بنی امیه پس از قتل امام حسین (ع) بوده باشد .

ام البنین و نگرش وی به جایگاه امامت م مقام اهل بیت :

همان گونه که قبل از این گفته شد ، (ر.ک به گفتار بانوی وفادار) دیدگاه ام البنین نسبت به مقام شوهر و فرزندان علی (ع) - که در نظر این زن اولاد خود وی به حساب می آمدند - از روی تکریم و تجلیل از مقام آنان بوده است. نگرش وی به آنان محترمانه بوده و آنان در نظر وی دارای مقام رفیع و منزلتی بلند بودند . این نکته را حتی می توان ، از طرز برخورد و ارادات فرزند وی - عباس(ع) - در میدان کربلا نسبت به امام حسین و ایثار جان خود در راه و هدف برادر نیز درک نمود .

ام البنین و فرزندانش جدای از اینکه ، علی و فرزندان ناتنی خود به حساب می آوردند ، با الفاظ محترمانه ای همچون ؛ آقا ، امام و سرور ، از شخصیت شامخ آنان تجلیل و تکریم نموده و هرگز کمترین بی حرمتی و بی جسارتی نسبت به مقام و منزلت والای آنان در زندگی پر برکتشان ننموده اند . به طوری که خود ام البنین در هنگام سفر کاروان عاشورا به جانب کوفه ، با طیب خاطر و اراده تام و با علم به پر مخاطره بودن این سفر و حتی از دست دادن فرزندان خود ، آنها را بدرقه نموده و حتی از آنان به عنوان فدائیان پسر فاطمه یاد کرده و کوچکترین تردیدی نسبت به ممانعت آنان از این سفر ننموده و در بذل و بخشش تمامی هستی خویش در راه ولایت و امامت خود ، کوچکترین کوتاهی و قصوری نشان نداده است تا آنجا که به روایت راویان ، ایشان پس از ورود بشیر بن جذلم به مدینه ، آن قدر که از شهادت امام حسین(ع) ناراحت و اندوهگین گردید ، نسبت به شهادت جگر گوشه هایش از خود واکنشی نشان نداد . دلیل این صبر و پایداری ام البنین را در ایمان و معرفت وی نسبت به مقام امامت و ولایت دانسته اند و به همین دلیل بوده که مرگ چهار جوان رشید خود را آسان و سهل به حساب آورده و خم به ابرو نیاورده است .

مقام و منزلت ام البنین در نزد شیعیان و محبان :

یکی از دلایل اصلی رفیع بودن مقام و منزلت ام البنین در این که وی یکی از همسران خوشنام اولین امام شیعیان در تاریخ بوده که حتی پس از شهادت علی (ع) ، علیرغم میانسالی و بر خلاف عرف جامعه عرب تن به اردواج با هیچ مردی نداده و به شوهر متوفای خویش تا لحظه وفاتش وفادار مانده است .

دلیل دوم آن نیز می تواند ، نقش مادری و سرپرستی نمودن از فرزندان علی(ع) و یتیمان زهرا(س) بوده باشد (۷۰) ؛ بطوری که بعد ها به دلیل همین رفتار و کردار پسندیده تا آخر عمر از جانب آنها و بخصوص حضرت زینب مورد تکریم و تجلیل قرار می گرفته است . بطوری که بواسطه همین طرز رفتار ، فرزندان زهرا او را مادر و امامان بعدی با لقب جدّه از وی به نیکی یاد می نموده اند . در این میان بیش از همه عنایات و توجهات سیدالسادین امام سجاد ، نسبت به این بانو ، ذکر خیر شدن از ام البنین در مجالس محافل مختلف امامان شیعه در دوره های بعد و تجلیل نمودن ائمه از خدمات و ایثار و مهربانی این بانوی بزرگوار بوده است .

عامل دیگر نیز صالحه بودن و شریفه و مؤمنه زیستن ایشان در سراسر حیاتش بوده که وی را حتی در میان همسران علی (ع) نیز ، دارای مقام و مرتبه ارجمند و والایی قرار داده است .

از همه مهم تر علت بزرگوار بودن ایشان از منظر شیعیان و دوست داران اهل بیت که ایشان مادر چهار تن از بهترین شهیدان کربلا و مادر گرامی سردار و سالار کربلا - حضرت ابوالفضل عباس(ع) - می باشد و از آنجا که در باور شیعیان ، مقام حضرت عباس(ع) به علت جانبازی نمودن و ایثار جان خویش به راه ولایت ، بس رفیع و ممتاز می باشد . به همین سبب از مادر ایشان نیز به نحو شایسته و نیکو تجلیل به عمل آمده است تا آنجا که معتقدند ، ابوالفضل عباس (ع) بسیاری از خصلت ها و داشته های نیکوی روحانی و جسمانی خویش را از مادرش ام البنین به ارث برده بود .

ام البنین همچنین در نزد مسلمانان و حتی پیروان آزاده دیگر کیش و آئین نیز آبرو منزلتی بلند داشته و دارد . در تمجید از مقام ام البنین ، شیعه را اعتقاد بر این است که اگر انسان دردمندی ام البنین را در پیشگاه خداوند واسطه قرار دهد ، خدا غم و اندوه او را برطرف خواهد کرد . دلیل آن نیز اخلاص و ایثار این زن می باشد ؛ زیرا وی با طیب خاطر ، هستی دنیایی خود که چهار پسر رشید و دلاورش بودند را عاشقانه تقدیم مکتب خود نمود .

اولاد ام البنین :

بیشتر نویسندگان منابع را اتفاق نظر بر این که از بطن ام البنین ، چهار پسر رشید و نیرومند به دنیا آمده و در دامان پاکش پرورش یافته و همگی آنها در کنار برادر امامشان -حسین- جنگیده و به شهادت رسیده اند . در وادی امر چنین به بنظر می رسد که ایشان صاحب اولاد دختری نشده اند . پسران وی به ترتیب ارشدیت عبارت بوده اند از :

عباس : پسوند نام او را اکبر و کنیه اش را ابوالفضل نوشته اند . کنیه ابوالفضل را به دلیل جانبازی و بخشش جان و هستی خویش به او داده شده است . لقب دیگر او را سقا نگاشته اند . دلیل آن هم عهده دار شدن منصب سقایت خیام حرم امام حسین در کربلا و تلاش فراوان وی برای رساندن آب فرات به خیمه ها بوده است . ظاهراً به دلیل حسن جمال و صورت زیبایش به قمر بنی هاشم نیز ملقب بوده است .

ایشان بزرگترین پسر ام البنین بوده که در سال ۲۶ هجری متولد گردیده و در سن نوجوانی در جنگهای پدرش - علی(ع) - شرکت کرده و از نزدیک شاهد جنگاوری پدر و برادران خود بوده است . عباس سرانجام در سنین جوانی ، به عنوان سردار سپاه امام حسین (ع) در قیام کربلا شرکت کرد و قبل از شهادت امام حسین (ع) شهید و در قسمتی از سرزمین کربلا ، همان جا که مشهد او بود (علقمه) به خاک سپرده شد . مرقد وی در نزدیک تربت پاک امام حسین (ع) ، اینک مکان زیارتی عاشقان و شیفتگان وی در عراق می باشد . به نقل قول از طبری ، ایشان تنها پسر ام البنین بوده که دارای نسل و عقبه بوده است . منابع نام این پسر را عبید... نوشته اند . سن عباس در هنگام شهادت ۳۴ سال بوده است

عبدا...: * بنا به اظهار منابع ، وی دومین فرزند از بطن ام البنین بوده که پیش از شهادت برادر مهترش عباس در رکاب امام حسین جنگیده و به شهادت رسید . سن وی را در کربلا بیست و پنج سال نوشته اند .

جعفر ابن علی (ع) : پسوند نام او را اکبر نوشته اند . جعفر سومین* فرزند ام البنین بوده که در قیام کربلا پس از شهادت برادر کوچکترش - عثمان - به میدان جنگ رفته و شربت شهادت نوشیده است .

عثمان : بیشتر منابع وی را کوچکترین فرزند ام البنین دانسته اند . مقاتل الطالیین تنها منبعی که سن وی را در هنگام شهادت در کربلا ۲۱ سال نوشته است . به نقل از کتاب مقتل الملکی ، وی اولین برادر از نسل پسران ام البنین بود که در کربلا به شهادت رسید . ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود نام عثمان را عبدالرحمان نوشته است . برخی از نویسندگان حتی نام او را در کتاب خود نیاورده اند .

فضایل دیگر ام البنین :

جدای از خصوصیات مثبت این بانو که در متن به آن اشاره گردید ، ایشان صاحب کمالات و فضایل دیگری نیز بوده اند ؛ از جمله منابع از ایشان به عنوان بانوئی شاعره و فصیح الکلام یاد نموده اند . مرثیه هائی که ایشان در رثای پسران خویش و بویژه پسر ارشدش - ابوالفضل العباس - سروده و در برخی منابع آمده است ، اهمیت بسیار زیادی دارد ؛ بطوری که استاد مطهری نیز در هنگام نقل مصائب حضرت ابوالفضل و مادرش - ام البنین - از این مرثیات در سخنرانی های خود فراوان یاد کرده است .

منابع چنین نگاشته اند که این مرثیات و احوال روحی و معنوی و گریه های وی بقدری جانسوز بوده که حتی مروان حکم نیز هنگامی که در چنین حالتی از نزدیک ام البنین عبور می کرد ، بی اختیار می نشست و به حال ام البنین می گریست .

در اینجا به برخی از این مرثیات که در رثای فرزندان خود سروده ، اشاره می گردد :

تدعونی ویک ام البنین // تذکرینی بلیوث العرین

کانت بنون لی أَدعی بهم // والیوم أصبحت و لامن بنین

أربعه مثل نسور الربی // قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان اشلا اعهم // و کلهم أمسوا صریعاً طعین

فلیت شعری أکما خبروا // بأن عباساً قطع الیدیین

ترجمه : وای بر شما! دیگر مرا ام البنین نخوانید و مرا به یاد شیران بیشه میاندازید . من پسرانی داشتم که بخاطر آنها به من ام البنین می گفتند و امروز در حالی بسر می برم که پسرانم وجود ندارند . چهار پسری که همچون عقابهای بلند پرواز بودند . با پاره شدن رگهای قلبشان به شهادت رسیدند . نیزه ها به جنگ اعضای بدن آنها آمد و در نتیجه همگی آنها به خاک افتادند . ای کاش می دانستم که آیا این خبر درست است که گفتند ، دست عباس قطع شده است .

این بانو همچنین اشعار و مرثیات جداگانه ای نیز در رثای فرزند ارشد خود - عباس دارد که نمونه ای از آنها ذکر می گردد :

یا من رأی العباس کر - علی جماهیر النقد

وراه من أبناء حی - در کل لیث ذی لب

أنبت أن ابني أصیب - ب برأسه مقطوع ید

ویلی علی شبلی اما - ل برأسه ضرب الغمد

لو کان سیفک فی یدی - ک لما دنا منه أحد ...

ترجمه : ای کسانی که حمله جانانه عباس (ع) را بر گله های گوسفند دیدید و نیز به دنبال او فرزندان حیدر را که هرکدام شیری است که دست از یاری اش بر نمی دارد . با خبر شدم ، در حالی که بر سر پسرم ضربه وارد کرده اند که او دست در بدن نداشته است . وای بر من ! که بر سر فرزندم عمود آهنین فرود آمد . اگر شمشیر در دستت می بود ، کسی یارای نزدیک شدن به تو نداشت ...

از آنجا که این بانوی محترمه ، بی باک و نترس بوده است ، به اظهار تاریخ ، عامل مهم اهل بیت در جهت تبلیغ بر ضد دستگاه اموی وقت در دوران خفقان بنی امیه پس از قیام عاشورا به حساب می آمد . بطوری که اقدامات افشاگرانه وی حتی حاکم وقت اموی مدینه - مروان حکم - را نیز به ستوه آورده بود وی همچنین با سوگواری ها ، عزاداری ها و یاد نمودن از وقایع کربلا ، عامل مهمی برای زنده نگهداشتن قیام عاشورا و افشای جنایات بنی امیه در کربلا بود .

می توان از ام البنین به عنوان اولین شخصیت در صدر تاریخ اسلام یاد نمود که بدون هیچ واژه ای ، جنایات شدید بنی امیه را در شهر مدینه برای مردم فاش می ساخت .

نتیجه گیری :

اگر چه در هنگام بررسی شخصیت و حیات این بانوی ایثارگر و آزاده ، با مجموعه ای از ابهامات و تیرگی های تاریخی ، نسبت به رخدادهای زندگانی او ، همچون ولادت ، ازدواج و در کل سرتاسر حیات وی مواجه می شویم ، ولی با عین حال باید گفت که تمامی این ابهامات و مشکلات ، لطمه ای به کار تحقیق و بررسی حیات تاریخی او وارد نمی سازد .

ام البنین زنی ولایتمدار و مادری ایثارگر بود که در زمان زندگانی پر بار همسر گرامی خویش - امام علی (ع) - پاپیای او جهت تکامل مکتب راستین علوی به مبارزه پرداخت و ضمن تربیت اولادی صالح و مکتبی ، همسر خویش را نسبت به آمادگی فرزندان ، جهت ایفای رسالت مذهبی و مکتبی که در آینده در انتظار آنها بود ، خوشبین و امیدوار می ساخت .

وی پس از شهادت همسر خویش ، ضمن مرافقت و همراهی با آرمانهای امامان بعدی که تا حدی دست پرورده خود او بودند و با ایثار ثمره های گرانبهای عمر خود که در واقع همه هستی او بشمار می رفتند ، دین خود را نسبت به ادای تکلیف و تکلیف به انجام رسانید .

وی پس از قربانی کردن جگر گوشه های خویش در راه مکتب ، حتی برای یک لحظه نیز از مبارزات خود دست برنداشت و به مبارزه مکتبی خویش ، حتی در دوران خفقان بنی امیه نیز ادامه داد و نامی جاودانه در تاریخ اسلام و تشیع از خود به یادگار گذاشت .

ای به بنین تو درود همه - فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

باغ گل یاس سلام علیک - مادر عباس سلام علیک

ای همه از خود سفرت تاحسین - اذن دخول حرمت یاحسین

سایه نشین حرم آفتاب - غرق شده در کرم آفتاب

فاطمه دوم حیدر شدی - مادر یک ماه و سه اختر شدی

جز تو که بر شیرخدا شیر زاد؟ - جز تو که بر شیر علی ، شیر داد

جز تو که در کرب و بلای حسین - چار پسر کرده فدای حسین

چار پسر دادی و زین افتخار - شد حرم چار امامت مزار

پاسخ آن وفا و احساس تو - فاطمه شد، مادر عباس تو

چار پسر داشتی ای جان پاک - رفت غریبانه تنت زیر خاک

لیک جوانان عرب ره سپر - در پی تابوت تو همچون پسر

امشب می خواهم روضه یک مادر را برای مادرها بخوانم. مادری که چهار شهید در راه خدا داده . ام البنین مادر ابا الفضل العباس که چهار فرزندش در کربلا شهید شدند . ام البنین در کربلا نبود شهادت فرزندانش را ببیند . خبر شهادت آنها را از دیگران شنید . روزها میرفت قبرستان بقیع بیاد چهار فرزند شهیدش نوحه سرائی میکرد و گریه میکرد . راوی می گوید: رفتم قبرستان بقیع دیدم یک بی بی محترمه ای با فرزندش نشسته و صدا می زند: لا تد عُوْتِي وَ يَكِ اُمَّ البَنِينِ . دیدم این خانم صدا می زند: آی مردم! دیگر به من ام البنین نگویند. مردم! من یک روزی ام البنین بودم که عباس داشتم. چهار فرزند رشید داشتم . آی مردم! من که کربلا نبودم اما برایم خبر آوردند دستهای پسر ام عباس را بردند. فرق پسر ام عباس را شکافتند.

أم البنین مضطر - نالد چو مرغ بی پر

گوید به دیده تر - دیگر پسر ندارم

زنها! مرا نگویند - ام البنین از این پس

من ام بی بنینم - دیگر پسر ندارم

ذکر مصیبت حضرت ام البنین(س)

پس از شهادت حضرت زهرا(س)، یکی از بانوانی که امیر مؤمنان علی(ع) با او ازدواج کرد، ام البنین بود.

امام علی(ع) به برادرش عقیل که نسب شناس بود فرمود: زنی را که از خاندان شجاع باشد برای من خواستگاری کن.

عقیل عرض کرد: چنین زنی را برای چه می خواهی؟

امام فرمود: برای اینکه فرزندی شجاع از او متولد گردد.

عقیل ام البنین را که فاطمه نام داشت و دختر حزام بن خالد، از دودمان شجاع «بنی کلاب» بود و از کمالات و فضائل بهره ی کافی داشت خواستگاری نمود.

امیر مؤمنان علی(ع) عقد او را برای خود جاری ساخت، اولین فرزند او حضرت عباس(ع) در تاریخ چهارم شعبان سال ۲۶ هجری در مدینه به دنیا آمد.

امام علی(ع) از ام البنین دارای چهار فرزند شد به نام های: عباس، عبدالله، عثمان و جعفر، و تا هنگامی که ام البنین دارای این فرزندان نشده بود به او فاطمه میگفتند، و بعد از آن که دارای آن فرزندان شد به او ام البنین(یعنی مادر پسران) گفتند.

این چهار پسر رشید، در روز عاشورا در راه دفاع از حریم امام حسین(ع) به شهادت رسیدند، حضرت عباس هنگام شهادت ۳۴ سال داشت.

ام البنین در کربلا حضور نداشت، بلکه در مدینه سکونت داشت، خبر شهادت چهار پسرش را در مدینه شنید(پسران جوانش که عباس ۳۴ سال، عبدالله ۲۵ سال، عثمان ۲۱ سال و جعفر ۹ سال داشت).

این مادر چهار شهید، بسیار به امام حسین(ع) علاقه مند بود، به طوری که وقتی بشیر به مدینه آمد، هرکدام از فرزندان او را نام برد که به شهادت رسیده اند اومی گفت: «از حسین(ع) به من خبر بده، فرزندانم و آن چه در زیر آسمون کبود است همه به فدای اباعبدالله الحسین(ع) باشد».

بشیر گفت: حسین(ع) را نیز کشتند.

ام البنین با صدای گریان و جان سوز گفت: «ای بشیر با این خبر، بندهای دلم را پاره کردی».

این گونه برخورد ام البنین(ع) حاکی است که او در عالی ترین مرحله ی ایمان و کمال بوده است به طوری که شهادت چهار فرزند رشیدش را در برابر مقام امامت، سهل و کوچک می شمرد. منتهی المقال مامقانی ج ۳۰ ص ۷۰

منبع: سوگنامه آل محمد نویسنده: محمد محمدی اشتهاردی

السلام علیک یا فاطمه امّ البنین

ای فلک یک مه و سپهر سه اختر - شیر خدا را خجسته همدم و همسر

فاطمه دوم بهشت ولایت - یار علی، نایب بتول مطهر

یوسف زهرا توجّهش به تو بانو - زینب کبری تو را صدا زده مادر

امّ بنین، مام شیر خداوند - امّ ادب، آفتاب خانه حیدر!

خوانده کنیز عزیز فاطمه خود را - ای به ادب از همه زنان جهان سر

برده به میراث از تو عشق و ادب را - حضرت عباس در حضور برادر

کرده نثار قدوم یوسف زهرا - چار گل سرخ و چار لاله پرپر

ای پسر تو حسین دوم زهرا - ای به بنیت سلام آل پیمبر

دیگر به من امّ البنین نگویند

می خواهم یک کلمه روضه برای مادرها بخوانم. راوی می گوید: رفتم قبرستان بقیع دیدم یک بی بی محترمه ای با فرزندش نشسته و صدا می زند: لا تد عُوْتی وَ یَکَ اُمّ البنین. دیدم این خانم صدا می زند: آی مردم! دیگر به من امّ البنین نگویند. مردم! من یک روزی امّ البنین بودم که عباس داشتم. گوش کنید بگویم: صدا زد: آی مردم! من که کربلا نبودم اما برایم خبر آوردند دستهای پسر را بریدند.

مرا ام البنین دیگر مخوانید

به آه و ناله ام یاری نمایند

بدم ام البنین روزی که بودند

جوانان از یساروازمینم

صلی الله علیک یا فاطمه ام البنین

مخوان جانا دگر ام البنینم

که من با محنت دنیا قرینم

مرا ام البنین گفتند، چون من
پسرها داشتم ز آن شاه دینم
جوانان هر یکی چون ماه تابان
بدندی از یسار و از یمینم
ولی امروز بی بال و پرستم
نه فرزندان، نه سلطان مبینم
مرا ام البنین هر کس که خواند
کنم یاد از بنین نازنینم
به خاطر آورم آن مه جبینان
زنم سیلی به رخسار و جبینم
به نام عبد الله و عثمان و جعفر
دگر عباس آن در ثمینم

أم البنین مضطر نالد چو مرغ بی پر
گوید به دیده تر، دیگر پسر ندارم
زنها! مرا نگویند أم البنین از این پس
من ام بی بنینم، دیگر پسر ندارم
مرا ام البنین دیگر بخوانید
به آه و ناله ام یاری نمایید

ای فلک یک مه و سپهر سه اختر

شیر خدا را خجسته همدم و همسر

فاطمه دوم بهشت ولایت

یار علی، نایب بتول مطهر

یوسف زهرا توجهش به تو بانو

زینب کبری تو را صدا زده مادر

امّ بنین، مام شیر خداوند

امّ ادب، آفتاب خانه حیدر!

خوانده کنیز عزیز فاطمه خود را

ای به ادب از همه زنان جهان سر

برده به میراث از تو عشق و ادب را

حضرت عباس در حضور برادر

کرده نثار قدوم یوسف زهرا

چار گل سرخ و چار لاله پرپر

ای پسر تو حسین دوم زهرا

ای به بنینت سلام آل پیمبر

از همگان برترند خیل شهیدان

رتبه عباس توست زان همه برتر

نیست عجب گر که با زیارت زهراؑ

گردد اجر زیارت تو برابر

رویت مانند آفتاب درخشان

بختت بالاتر از سپهر مدور

غبطه به عباس تو برند شهیدان

با همه قدر و جلال در صف محشر

زائر باب البقیع توست دل ما

ای نفس جان به تربت تو معطر

روی ارادت نهاده‌ایم بر آن خاک

حاجت دائم گرفته‌ایم از آن در

روز وفات تو گشت شهر مدینه

محفل اندوه و اشک و ناله سراسر

کاش که بودند چار دسته گل تو

تا که زنند از غمت به سینه و بر سر

حیف نه عباس داشتی و نه عثمان#

آه نه عون تو با تو بود نه جعفر#

آب شدی در فراق یوسف زهراؑ

گرچه تو را بود داغ‌های مکرر

دوست نه تنها گریست بر تو که می‌زد

بر دل دشمن شرار آه تو آذر
در کف عباس توست حاجت کونین
گرچه جدا شد ورا دو دست ز پیکر
دست جدا گشت و دیده شد هدف تیر
نیزه به سینه، عمود آهن بر سر
بر تو و عباس تو سلام هماره
ای پدر و مادرم فدای تو مادر
گر بگذارند دشمنان تو «میثم»
گیرد چون جان خود مزار تو در بر

ای به بنین تو درود همه
فاطمه یا فاطمه یا فاطمه √
باغ گل یاس سلام علیک
مادر عباس سلام علیک
ای همه از خود سفرت تاحسین!
اذن دخول حرمت یاحسین!
سایه نشین حرم آفتاب
غرق شده در کرم آفتاب
فاطمه دوم حیدر شدی

مادر یک ماه و سه اختر شدی
طوبی، طوبی لک زین احترام
دختر زهرا به تو گوید سلام
قدر تو گوی شرف از ناس برد
ارث ادب را ز تو عباس برد
جز تو که بر شیرخدا شیر زاد؟
جز تو که بر شیر علی شیر داد
جز تو که در کرب و بلا ی حسین!
چار پسر کرده فدای حسین!
چار پسر دادی و زین افتخار
شد حرم چار امامت مزار
پاسخ آن وفا و احساس تو
فاطمه شد مادر عباس تو
چار پسر داشتی ای جان پاک
رفت غریبانه تنت زیر خاک
لیک جوانان عرب ره سپر
در پی تابوت تو همچون پسر
بر لبشان ناله یا فاطمه
اشک فشاندند برایت همه

دیده اوتاد برایت گریست
سیدسجاد برایت گریست
نیست عجب اینکه به ترفیع تو
فاطمه آید پی تشییع تو
به غیرت و وفا و احساس تو
به خون پیشانی عباس تو
نالہ جانسوز تو در گوش ماست
چوبهٔ تابوت تو بر دوش ماست
باز هم آی ماه شهادت فروز
مراسم دفن تو می بود روز
بر در بیت تو شرارت نشد
بر گل روی تو جسارت نشد
ضربه به بازوت نزد هیچکس
لگد به پهلوت نزد هیچکس
کاش شود جاری اشک همه
از حرمت تا حرم فاطمه ۷
«میثم» آلوده دل سوخته
چشم به سوی حرمت دوخته
ذکر دل اوست به هر صبح شام

تا که دهد بر تو مکرر سلام

باغ گل یاس سلام علیک

مادر عباس سلام علیک

من کنیز آستان دختر طاهیم

خاک پای کودکان حرم زهرایم

آمدم خادمه ی درگه زینب باشم

هم فدائی حسین و ره زینب باشم

بانویی که مرتضی ام البنینش خوانده

تا ابد خادمه ی خانه ی حیدر مانده

بوده و داغ علی و حسنش را دیده

غم و اندوه گل بی کفنش را دیده

شیر زن بوده و شیران پسر پرورده

همه را نذر ره حضرت زهرا کرده

عاقبت پر زده و رفته به گلزار بقیع

تا شود زائر مهتاب شب تار بقیع

دم آخر که ز اندوه شکسته بالش

فاطمه آمده آن لحشه به استقبالش

من خانه دار خانه ای افسرده هستم
آرامش یک باغ طوفان خورده هستم
هر چند حیدر راهی این خانه ام کرد
بر غنچه های کوچکش پروانه ام من
با برگ عمرم خانه را گل پوش کردم
این باغ آتش خورده را خاموش کردم
پشت درش امدادها از رب گرفتم
تا آمدم رخصت من از زینب گرفتم
تنها بلا گردان این گلهایم اینجا
یعنی کنیز حضرت زهرایم اینجا
این خانه روزی باغی از آلاله ها بود
این خانه روزی قبله گاه لاله ها بود
من را مناجات حسینم خواب می کرد
این خانه را عباس دق الباب میکرد

منهال! از حرمله چه خبر داری؟

منهال می گوید: آمدم مکه، محضر مقدس امام چهارم، زین العابدین(ع) شرفیاب شدم. فرمود: منهال! از حرمله چه خبر داری؟ عرض کردم: آری آقا جان! حرمله در کوفه، زنده است. ولی مختار دستور داده که مأمورانش تعقیبش کرده و پیدایش کنند. می خواست او را بکشد

آقابی عبدالله(ع) صدازد؟ بچه ی شیر خواره ام را بیاورید، می خواهم ببینمش. قنداقه علی(ع) را آوردند و به آقا امام حسین(ع) دادند. وقتی نگاه کرد دید بچه، چشمهایش به کاسه سر فرو رفته، رنگ بچه زرد شده، از شدت عطش زبانش را دور دهان می گرداند، لبهای بچه خشک شده است. کسی که می خواهد به میدان برود سوار بر اسب می شود، مجهز به آلات جنگ می شود، شمشیر می بندد. یک وقت دیدند حسین(ع) عبا به دوشش گرفته، عمامه پیامبر(ص) بر سر گذاشته، سوار بر شتر شده و با یک هیئت و حالتی دارد می آید. یک وقت دیدند دست زیر عبا برد، قنداقه بچه را روی دست گرفت و فرمود: « وَیَلَّکُمْ إِسْقَا هَذَا الرَّضِيعُ أَمَا تَرَوْنَهُ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ أَتَاهُ إِلَيْكُمْ؛ »

صدا زد: آی مردم! اگر به عزم شما من گناهکار شما هستم، ولی علی اصغرم هیچ گناهی نکرده است. بمیرم همین طوری که داشت با مردم صحبت می کرد و برای بچه اش طلب آب می کرد، یک وقت دید علی مثل یک مرغ سرکنده دارد پر و بال می زند. شیعه های امام حسین (ع) علاقه مندان به ابی عبدالله(ع)! بگویم همه بلند گریه کنید؟ آی خدا! وقتی نگاه کرد دید خون از گلوی علی اصغر (ع) می ریزد

یک بیت شعر از ام کلثوم راجع به این بچه می خوانم و دعایتان می کنم:

لهف قلبی علی الصغیر الظامی // فطمته السهام قبل الفطام

علی اصغر! مردم بعد از دو سال بچه هایشان را از شیر می گیرند. اما مردم کوفه تو را از شش ماهگی از شیر گرفتند. «
صلی الله علیکم یا أهل بیت النبوة»

بحق الحسین یا الله! پروردگارا! ما را بیامرز! والدین ما را بیامرز! مهمات دینی و دنیایی . اخروی ما را کفایت فرما!
مریضهای ما را لباس عافیت بپوشان!

ای کاش کربلا بودیم

نور وجودم از طلوع روی حسین است // ظلمت امکان، سواد موی حسین است

مشی قدم را وصال ذات قدم نیست // جنبش سالک به جستجوی حسین است

جان ندهم جز به آرزوی جمالش // جان مرا دل به آرزوی حسین است

عاشق او را چه اعتناست به جنت // جنت عشاق خاک کوی حسین است

عاشق او را چه غم زمرگ طبیعت // زندگی عاشقان به بوی حسین است

امام حسین! امروز، روز اربعین تو است. ای کاش کربلا بودیم. ای کاش می آمدیم کربلا، دور قبرت می چرخیم. آنهایی که می خواهند کربلا بیایند کجا هستند؟

بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا//بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا

ای خدا! هر کس تا حالا رفته قبر حسین(ع) را بغل کرده است. اما آی زن و مرد! زینب(س) بدن پاره پاره اش را بغل کرده. ما پیاده می رفتیم کربلا این مردم مسلمان برای زوارهای امام حسین(ع) احترام می گذاشتند. آی بمیرم! زینب(س) را کتک زدند. آی حسین! حسین! حسین! حسین!....

چون شب اربعین است بگذارید چند بیت شعر بخوانم.

سوی شامم می برند این کوفیان با شور و شین

ای زمین کربلا جان تو و جان حسین

ای زمین کربلا امشب حسین تنها بود

نی غلط گفتم که امشب ساروان اینجا بود

اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسین یا الله!

متن روضه روز اربعین

باز آمدم ای همسفر ، ای تشنه کامم //من زینبم پیروز بر گشته ز شامم

با کودکان خسته ات باز آمدم من //با یک دل پر غصه و زار آمدم من

خواهم عزای روز عاشورا بگیرم //شاید خدا لطفی کند اینجا بمیرم

اینجا تنت را استخوان بشکسته دیدم //بر سینه ات شمر لعین بنشسته دیدم

دیدم نهاده خنجرش زیر گلویت // آن لحظه دیدی آمدم من روبرویت

روز اربعین اهل بیت وارد کربلا شدند ، مثل برگ خزان زده ، از بالای شترها روی زمین افتادند ، یکی می گوید: حسینم ، یکی می گوید: برادرم ، یکی می گوید : پسر م ، عمه سادات زینب روضه می خواند گفت :

هُنَا ذُبِحَ الْحُسَيْنَ بِسَيْفِ شَمْرٍ // هُنَا قَدْ تَرَبَّوْا مِنْهُ الْجَبِينَا

گفت : اینجا همان جایی است که شمر سر حسینم را جدا کرد ، اینجا همان جایی بود که پیشانی او را بر خاک زمین نهادند .

هُنَا الْعَبَّاسُ فِي يَوْمِ عَبُوسٍ // حِيَالَ الْمَاءِ قَدْ أَمَسَى رَهِينًا

(آمد کنار نهر علقمه ، زنها بیایید ، بنی اسد بیایید ، اینجا همان جایی است که روز عاشورا عباسم را جدا کردند) اینجا همان جایی است که روز عاشورا عباس را کنار فرات نگه داشته شد نگذاشتند به خیمه بیاید .

هُنَا ذَبَحُوا لِرَضِيعٍ بِسَهْمٍ حَقْدٍ // قَمَا رَجِمُوا الصَّغَارَ الْمُرَضِعِينَ

همین جا بود با تیر کینه ، سر علی اصغر شیر خوار را بریدند ، حتی به کودکان شیر خوار رحم نکردند .

هُنَا مَزَقُوا الْخِيَامَ وَ حَرَّ قُوها // وَفُسِّمَ قَيْثُنَا فِي الْخَائِنِينَ

همین جا بود که خیمه ها را آتش زدند ، اموال ما را به غارت بردند ا

۱. مقتل الحسين ابو مخنف ، ص ۲۰۱ ، سوگنامه آل محمد ، ص ۵۰۰ .

بنازم آنکه دائم گفتگوی کربلا دارد // دلی چون جابر اندر جستجوی کربلا دارد

بیاد کاروان اربعین با گریه می گوید // به هر جا هست زینب رو بسوی کربلا دارد

بیاد آن لب تشنه هنوز این عاشق خسته // به کف جامی لبالب از بسوی کربلا دارد

اگر دست قضا مانع شد از رفتن به پابوسش // همی بوسیم خاکی را که بوی کربلا دارد

اگر خاک رهش بنشست بر روی گنه کاری // گرامی می شود چون آبروی کربلا دارد

روز اربعین ، امام حسین دو زائر دل شکسته داشته ، یکی زینب و دیگری جابر است اما عاشقان ابی عبدالله جابر برای اولین بار قبر ابی عبدالله را زیارت می کند .

ولی عمه سادات اولین بار در گودال قتلگاه بدن بی سر برادر را در آغوش گرفت بوسه بر رگهای بریده برادر گذاشت . سر به طرف آسمان بلند کرد گفت : خدایا این قربانی را از آل الله قبول بفرما .

در قتلگاه جسم برادر به روی دست // بگرفت کای خدای من این جان زینب است

قربانی تو است بکن از کرم قبول // کاری چنین ز عهده ایمان زینب است

باردوم روز اربعین بود که قبر برادر را در آغوش گرفت

خدایا زار و مظطر گشته زینب // به سیر باغ پر پر گشته زینب

پریشان خاطر و قامت خمیده // پس از یک اربعین بر گشته زینب

بین جانا دل پر درد زینب // چگونه با غمت خو کرده زینب

بین ای یوسف صد پاره پیکر // برایت پیرهن آورده زینب

دل را چون تنت صد چاک کردند // سرشکم را به سیلی پاک کردند

الهی خواهرت زینب بمیرد // تو را با بوریا در خاک کردند

کاروان اربعین سه روز کنار قبر ابی عبدالله عزاداری کردند ، امام سجاد دید اگر این زن و بچه بیشتر بمانند هلاک می شوند .

دستور داد بار شتران را ببندند از کربلا به طرف مدینه حرکت کنند وقتی بارها را بستند ، آماده حرکت شدند همه با ناله و فریاد جهت وداع کنار قبر امام حسین (ع) جمع شدند ، سکینه قبر بابا را در آغوش گرفت ، گریه می کند صدا زد :

أَلَا يَا كَرْبَلَا نُودِعُكَ جِسْمًا // بَلَا كَفَنٍ وَلَاغُسْلٍ ذَفِينَا

ای زمین کربلا ! بدنی را در تو به ودیعه گذاریم ، که بدون غسل و کفن مدفون شد .

أَلَا يَا كَرْبَلَا نُودِعُكَ رُوحًا // لِأَحْمَدَ وَالْوَصِيَّ مَعَ الْأَمِينَا

ای کربلا کسی را در تو به یادگار نهادیم که او روح احمد و وصی اوست .

نقل می کنند : حضرت رباب آمد خدمت امام سجاد ، گفت : آقا من خواهش از شما دارم آقا به من اجازه بده کربلا بمانم
آخر نمی توانم قبر حسین را تنها بگذارم ، حسین زهرا کسی را ندارد ، آنهایی که می گویند : رباب یک سال ماند شب و
روز برای مصائب حسین گریه می کرد روزها می آمد در برابر آفتاب می نشست، زیر سایه نمی رفت هر چه می گفتند :
اجازه بدهید سایبان درست کنیم زیر سایبان گریه کنید . می گفت : آخر من دیدم بدن حسین زیر آفتاب بود

چهل روز است حسینم را ندیدم //بلایش را به جان و دل خریدم

چهل روز است چهل منزل اسیرم //دعا کن در کنار تو بمیرم

چهل روز است غم چهل ساله دیدم //غم و اندوه دیدم ناله دیدم

سر پر خون تو همراه من بود //به هر جا چلچراغ راه من بود

همین جا غرق در غم شد وجودم //تن پاک ترا گم کرده بودم

میان نیزه ها دل با ختم من //ترا دیدم ولی نشناختم من

اگر امروز برداری سرت را //تو هم شناسی ای گل خواهرت را

ز جا برخیز ای نور دو دیده //بین مویم سپید و قد خمیده

اربعین شهدا

بنازم آنکه دائم گفتگوی کربلا دارد //دلی چون جابر اندر جستجوی کربلا دارد

بیاد کاروان اربعین با گریه می گوید //به هر جا هست زینب رو بسوی کربلا دارد

بیاد آن لب تشنه هنوز این عاشق خسته //به کف جامی لبالب از بسوی کربلا دارد

اگر دست قضا مانع شد از رفتن به پابوسش //همی بوسیم خاکی را که بوی کربلا دارد

اگر خاک رهش بنشست بر روی گنه کاری //گرامی می شود چون آبروی کربلا دارد

بیاد آن قافله دل شکسته ای که روز اربعین آمد کربلا ، شما دیدید اربعین شهدا ، با چه عظمتی ، پدر و مادر و خانواده شهدا را کنار مزار می برند مراقب شان بودند ، دلداری می داند . اما دلها بسوزد برای این قافله ، تا چشم این زن و بچه به قبرها افتاد خودشان را از بالای شترها به زمین انداختند هر کسی قبری را بغل گرفت ، عمه سادات هم آمد کنار برادر ، یادش میاد خاطرات روز عاشورا ، یادش میاد آن روزی که وارد کربلا شد با چه عزت و احترامی علی اکبر ، قاسم ، عباس زینب را پیاده کردند ، حالا هر چه نگاه می کند نه قاسمی دارد ، نه عباس ، نه علی اکبری دارد ، حسین جان من زینبم ، برادر یادت آن روزی که آمدم گودی قتلگاه ، خیره خیره ، به بدنت نگاه می کردم نمی شناختم از روی تعجب گفتم آیا تو حسین منی ؟ حسین جان امروز تو زینب را نمی شناسی ، برادر اگر این جا نا محرم نبود اثر تازیانه را روی بدتم نشانت می دادم . برادر همه عزیزانت را آوردم اما سراغ رقیه ات را از خواهر نگیر ، که در خرابه شام جان داد .

روضه اربعین

باز آمدم ای همسفر ، ای تشنه کامم // من زینبم پیروز بر گشته ز شامم

با کودکان خسته ات باز آمدم من // با یک دل پر غصه و راز آمدم من

خواهم عزای روز عاشورا بگیرم // شاید خدا لطفی کند اینجا بمیرم

اینجا تنت را استخوان بشکسته دیدم // بر سینه ات شمر لعین بنشسته دیدم

دیدم نهاده خنجرش زیر گلویت // آن لحظه دیدی من آمدم روبرویت

روز اربعین اهل بیت وارد کربلا شدند ، مثل برگ خزان زده ، از بالای شترها روی زمین افتادند ، یکی می گوید: حسینم ، یکی می گوید: برادرم ، یکی می گوید : پسر ، عمه سادات زینب روضه می خواند گفت :

هنا ذُبِحَ الحسینَ بِسَیْفِ شمرٍ // هُنَا قَدْ تَرَبَّوْا مِنْهُ الْجَیْنَا

گفت : اینجا همان جایی است که شمر سر حسینم را جدا کرد ، اینجا همان جایی بود که پیشانی او را بر خاک زمین نهادند .

هنا العباسُ فی یومِ عبوسٍ // حیالَ الماءِ قَدْ آمسَى رَهِیناً

(آمد کنار نهر علقمه ، زنها بیایید ، بنی اسد بیایید ، اینجا همان جایی است که روز عاشورا عباسم را جدا کردند) اینجا همان جایی است که روز عاشورا عباس را کنار فرات نگه داشته شد نگذاشتند به خیمه بیاید .

هٰنَا دَبَحُوا لِرَضِيعِ بَسْتِهِمْ حَقْدٍ // فَمَا رَحِمُوا الصَّغَارَ الْمُرَضَعِينَ

همین جا بود با تیر کینه ، سر علی اصغر شیر خوار را بریدند ، حتی به کودکان شیر خوار رحم نکردند .

هٰنَا مَزَقُوا الْخِيَامَ وَ حَرَّ قُوهَا // وَ قُسِّمَ فَيْثُنَا فِي الْخَائِنِينَ

همین جا بود که خیمه ها را آتش زدند ، اموال ما را به غارت بردند ا

۱. مقتل الحسین ابو مخنف ، ص ۲۰۱ ، سوگنامه آل محمد ، ص ۵۰۰ .

دل حزین شد اربعین شد

از سفر برگشته زینب // خون جگر برگشته زینب

خسته بودن این زمونه // خسته تر برگشته زینب

یابن امی یا حبیبی

تو ذبیحاً من قفایی // تو شهید کربلایی

یابن حیدر یار بی سر

کن نگاهی سر بریده // خواهرت از ره رسیده

از غم تو زینبت شد // مو سپید و قد خمیده

یابن امی یا حبیبی

تو ذبیحاً من قفایی // تو شهید کربلایی

نور دیده سر بریده

دیدم اینجا ای برادر // دست دشمن تیغ و خنجر

از رو تل کردم نظاره // لخته لخته خون و خنجر

يابن امی يا حبيبي

تو ذبيحًا من قفايي // تو شهيد كربلايي

پر ز دردم من كه مردم

قلب من از غم كبابه // زندگي بي تو عذابه

گو مگر اولاد زهرا // جايشان بزم شرابه

يابن امی يا حبيبي

تو ذبيحًا من قفايي // تو شهيد كربلايي

گو به دلدار آن علمدار

دشمنان از بس كه پستن // هر دو دستم را بيستن

تا تو رفتي اي دلاور // حرمت ما را شكستن

يابن امی يا حبيبي

تو ذبيحًا من قفايي // تو شهيد كربلايي

بار الها جان زهرا

كن نصييم كربلا را // ديدن گنبد طلا را

تا كه گيرم در بغل من // مرقد خون خدا را

صدای سوز و آه آيد

يكي خسته از راه آيد

به سوی قتلگاه آيد

قتیل العطشان یا حسین

پریشانم پریشانم

اها بر قبرت مهمانم

زیارت نامه می خوانم

قتیل العطشان یا حسین

سپاه کوفه نامردن

به روز من چه آوردن

به اشکم خنده می کردن

قتیل العطشان یا حسین

سرت را روی نی دیدم

به جای گریه رقصیدن

به رویت سنگ و پاشیدن

قتیل العطشان یا حسین

اشعار اربعین

اربعین آمد و اشکم زبصر می آید

گوئیا زینب محزون ز سفر می آید

باز کربلا شیون شینی بر پا ست

کز ا سیران ره شام خبر می آید
رودرودی شنوم از طرف شام مگر
ام لیلا بسر نعلش پسر می آید
کاش می داد کسی بر علی اکبر پیغام
کای جوان مادر پیرت ز سفری می آید
گر علی اصغر بی شیر بدانده که رباب
با دو پستان پر از خون جگر می آید
ای صبا گوی به عباس که از جا برخیز
ام کلثوم تو خم گشته کمر می آید
(صامتا)) از چه نگفتی به سر قبر حسین
عابدین خون جگر و دیده ی تر می آید

چهل روز است گلگون گشته صحرا

ز خون پاک فرزندان زهرا

چهل روز است خاموش است خاموش

چراغ کاروان آل طاها

چهل روز است گشته ورد زینب

حسینم واحسینم واحسینا

چهل روز است کز قتل حسینش

پریده رنگ از رخسار زهرا
چهل روز است می سوزد سکینه
دلش بشکسته است از داغ بابا
چهل روز است می سوزد سکینه
دلش از ماتم جانسوز بابا
چهل روز است کز خون نقش بسته
به لوح عشق هفتاد و امضاء
چهل روز است از هجران اکبر
خورد خون جگر پیوسته لیلا
چهل روز است کز داغ ابو الفضل
بود کلثوم و زینب زار و شیدا
چهل روز است کز پستان مادر
علی اصغر نخورده شیر اصلا
چهل روز است که اطفال حسین است
یتیم و در به در دشت و صحرا
چهل روز است زینب داغدار است
ز فقدان حسین آن ماه بطحا
چهل روز است گشته حرف زینب
حسینم و حسینم و حسینا

چهل روزاست گل‌های رسالت

خزان گشته است ازبیداداعدا

چهل روزاست بیاداصغرم من

به یادروی ماه اکبرم من

چهل روزاست قدم ازغم خمیده

بیادقاسم درخون طییده

چهل روزاست دلم دریای خون است

زهجرانت غم ازحدفزون است

چهل روزاست که چون نی درنوایم

به یادلاله های کربلایم

چهل روزاست که رفتم زین بیابان

برون همراه این جمع پریشان

کنون ای خفته درخاک ای برادر

زجابرخیز استقبال خواهر

عزیزان تو را آوردم از شام

کنون با سرفرازی وبه اکرام

کنار تربتت با شور و غوغا

کنون یک مجلسی گردیده برپا

ولی جا مانده یکتن کنج ویران

تجدید عاشورا

یک کاروان دل آید ز کوفه

نخل زیارت دهد شکوفه

تجدید عاشورا عزای اربعین است

محمل نشین شام غم ماتم نشین است

مظلوم حسینم

صحرا خموش و دریا زند جوش

صف هایی از نخل استاده خاموش

یک اربعین گذشته و فریادشان نیست

گویا ز عاشوراییان در یادشان نیست

مظلوم حسینم

دیگر نشانه از بلبل نیست

بوی گل آید اما گلی نیست

این باغ گل را غارت پاییز برده

چشمی از این جا باغبان، خون ریز برده

مظلوم حسینم

اربعین(نوحه)

یابن زهرا، یابن زهرا، السلام

پرچم پیروزی آوردم زشام

مظهر صبر توام، زائر قبر توام

واحسینا، واحسین

واحسینا، واحسین

با قیام خود قیامت کرده ام

مثل مادر استقامت کرده ام

گفته هایم آتشین، خطبه هایم دلنشین

واحسینا، واحسین

واحسینا، واحسین

ننگ دشمن بر ملا کردم حسین!

شام را کرب و بلا کردم حسین!

کردم از حق یآوری، با زبان حیدری

واحسینا، واحسین

واحسینا، واحسین

دخت معصومت سفیر شام شد

آبروی مکتب اسلام شد

دور تو پروانه شد، مدفنش ویرانه شد

واحسینا، واحسین

واحسینا، واحسین

نطق تو می بود در آوای من

خون تو جوشید در رگ های من

شور عاشوراییم، خطبه ی زهراییم

واحسینا، واحسین

واحسینا، واحسین

خلعت احرام خونین جامه ام

جسم مجروحت زیارت نامه ام

در نماز شب تو را یا ایا کردم دعا

واحسینا، واحسین

واحسینا، واحسین

ای سرت گرمِ دعا نوک سنان

خیز و یک بار دگر قرآن بخوان

از بریده حنجرت، کن دعا بر خواهرت

واحسینا، واحسین

واحسینا، واحسین

ای برادر جان رباب از سفر برگشته است

بهر قبر اصغرش هر طرف سرگشته است

دیده او فرات کودکان است

بانگ علی علی بر آسمان است

السلام ای حسین

خیز ای روح کرم بوسه از دختر بگیر

گو به عباست بیا بازوی خواهر بگیر

بده جواب ناز کودکانه

مرهم بنه بر زخم تازیانه

السلام ای حسین

گر به پیروزی تمام گشته مأموریتم

بیشتر از صبر من بوده مسؤولیتم

جانم به لب رسیده تا رسیدم

به کوی تو ای آخرین امیدم

السلام ای حسین

گر نشد بر پیکرت سایه اندازم حسین

آدمم بر قبر تو سایبان سازم حسین

ای سایبان محلم سر تو

از شام غم بر گشته خواهر تو

السلام ای حسین

خطبه ای خواندم کزان دین نگهداری شده

هر کلام خطبه ام با دلم جاری شده

شد قتلگاه تازه محمل من

وقتی سرت آمد مقابل من

السلام ای حسین

بر فراز نیزه شد عقل ها حیران تو

صبر زینب را ربود نغمه قرآن تو

قرآن تو خواندی من سکوت کردم

نظر به حیّ لایموت کردم

السلام ای حسین

در این سفر برادر (۲) جانم بلب رسیده (۳)

دیدم به نوک نیزه (۲) هجده سر بریده (۳)

مانده به شام ویران سه ساله ات حسین جان

حسین حسین حسین جان (۲)

در راه این اسارت (۲) بال و پرم شکستند (۳)

در شام و کوفه ما را (۲) بریسمان بیستند (۳)

مانده به شام ویران سه ساله ات حسین جان

حسین حسین حسین جان (۲)

این کودکان معصوم (۲) دارند بتن نشانه (۳)

از بسکه در این سفر خوردند و تازیانه (۳)

مانده به شام ویران سه ساله ات حسین جان

حسین حسین حسین جان (۲)

گفت ای یاران سئوالم از شماست // دختر مظلومه ام زینب کجاست

دید نا گه بانویی با قد خم // گفت مادر دخترت زینب منم

من سیه پوش گل یاس توام // داغ دار از بهر عباس توام

جان مادر داغ پیرم کرده است // درد و غم از عمر سیرم کرده است

عمر زینب بارها بر سر رسید // تا کنار قبر پیغمبر رسید

نال اش چون آتش افروخته // سینه اش چون خیمه های سوخته

نال کرد و گفت با صوتی حزین // السلام ای رحمه للعالمین

یا محمد ، جانم آمد بر لبم // زینبم من ، زینبم من زینبم

وقتی این کاروان دل شکسته نزدیک مدینه رسید امام چهارم فرمود : پیاده شوید ، خیمه ها را بر پا کنید

همه بانوان پیاده شدند فرمود : بشیر وارد مدینه شو ، خبر شهادت حسین ورود ما را به مردم اعلام کن ، بشیر با وضع عزا آمد وارد شهر مدینه شد ، مردم مرتب می گفتند : بشیر چه خبر است ؟ گفت بیاید سر قبر پیغمبر ، مردم جمع شدند ، وقتی اجتماع کردند ، گفت :

(یا اهل یثرب لا مقام لکم بها: مردم مدینه دیگر در مدینه نمایند) گفتند : چرا؟ (قتل الحسین : حسین را کشتند) سرش را بالای نیزه زدند ، الان زن و بچه اش بیرون دروازه مدینه هستند همین که این خبر رسید غوغایی شد در مدینه ، همه به سر و سینه می زدند ، با پای برهنه به استقبال آمدند همه فریاد میزدند : وامحمداه ، واحسینا همه صدا بزیند حسین .

۱. مقتل فلسفی ، ص ۹۱ ، زینب قهرمان ، اردستانی ، ص ۳۵۳ .

روضه ورود به مدینه

ای مدینه سوز دیگر ساز کن // در بروی داغ داران باز کن

اهل یثرب خون فشانید از دو عین // من خبر آوردم از قتل حسین

مردها همچون زنان شیون زدند // بر شرار سینه ها دامن زدند

هاشمیات از حرم بیرون شدند // غرق در دریای اشک و خون شدند

مادر عباس با قلب کباب // داد یک یک آل عصمت را جواب

وداع کنار قبر امام حسین (ع)

کاروان اربعین سه روز کنار قبر ابی عبدالله عزاداری کردند ، امام سجاد دید اگر این زن و بچه بیشتر بمانند هلاک می شوند.

دستور داد بار شتران را ببندند از کربلا به طرف مدینه حرکت کنند وقتی بارها را بستند ، آماده حرکت شدند همه با ناله و فریاد جهت وداع کنار قبر امام حسین (ع) جمع شدند ، سکینه قبر بابا را در آغوش گرفت ، گریه می کند صدازد :

أَلَا يَا كَرْبَلَا نُودِعُكَ جِسْمًا // بَلَا كَفَنٍ وَ غُسْلٍ دَفِينَا

ای زمین کربلا ! بدنی را در تو به ودیعه گذاردیم ، که بدون غسل و کفن مدفون شد .

أَلَا يَا كَرْبَلَا نُودِعُكَ رُوحًا // لِأَحْمَدَ وَ الوَصِيَّ مَعَ الْأَمِينَا ۱

ای کربلا کسی را در تو به یادگار نهادیم که او روح احمد و وصی اوست .

نقل می کنند : حضرت رباب آمد خدمت امام سجاد ، گفت : آقا من خواهش از شما دارم آقا به من اجازه بده کربلا بمانم آخر نمی توانم قبر حسین را تنها بگذارم ، حسین زهرا کسی را ندارد ، آنهایی که می گویند : رباب یک سال ماند شب و روز برای مصائب حسین گریه می کرد روزها می آمد در برابر آفتاب می نشست، زیر سایه نمی رفت هر چه می گفتند : اجازه بدهید سایبان درست کنیم زیر سایبان گریه کنید . می گفت : آخر من دیدم بدن حسین زیر آفتاب بود ۲

رسیدن قافله اهل بیت به مدینه

تا مدینه نرفته باشی آتش نمی گیری. از کسی که مدینه رفته پرسید. هر سال وقتی ما از مکه می آییم به سمت مدینه، نزدیک مدینه که می شویم به راننده اتوبوسها می گویم: بایستید. می گویند: چه کار داری؟ می گویم: صبر کنید. بیایید پایین چند دقیقه ای کارتان دارم. آنها هم می دانند وقتی می گویم: بیایید پایین خبری است. می آیند پایین می ایستند. می پرسند: حاج آقا! اینجا کجاست؟ می گویم: اینجا جایی است که یک روزی زن و بچه امام حسین(ع) ایستاده بودند. آنها از کربلا برگشته بودند. اینجا دروازه مدینه است. آی امان! امان!...

هر کس از مسافرت به وطنش می آید خوشحال می شود. اما زن و بچه امام حسین(ع) وقتی به مدینه رسیدند دلپایشان می تپید. تا چشمهایشان به در و دیوار مدینه افتاد نمی دانی چه حالی شدند؟ مدینه! ما با مردها و جوانها رفتیم اما حالا فقط یک عده زن و بچه آمده ایم. امام سجاد(ع) سراغ بشیر را گرفت، بشیر آمد. آقا صدا زد: بشیر! بابایت شاعر بود آیا تو هم بهره ای از شعر داری یا نه؟ گفت: بله آقا بی بهره نیستم. فرمود: دلم می خواهد بروی در شهر مدینه آمدن ما را به مردم خبر بدهی. گفت: چشم آقا. سوار بر اسب شد یک پرچم سیاه به دستش گرفت. و در شهر مدینه می چرخاند. این کار در میان عرب علامت آشوب است.

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها؛ آی مردم مدینه! دیگر مدینه نمانید. مردم دویدند، گفتند: بشیر! مگر چه خبر است؟ چرا میان مردم وحشت می اندازی؟ گفت: یک خبر مهمی دارم. مردم به حرم رسول الله آمدند. بشیر بالای منبر رفت و ندا داد. مردم! دیگر مدینه نمانید. ای مردم! قُتِلَ الْحُسَيْنِ(ع)؛ مردم! حسین را کشتند. مردم از حرم پیغمبر(ص) بیرون ریختند. این قسمت را جایی نوشته، من می گویم. من خیال می کنم وقتی مردم از حرم پیغمبر(ص) بیرون رفتند هی به هم می گفتند: فلانی مواظب باشید خبر به محله بنی هاشم نرسد. آی حسین! حسین!...

برگشت کاروان

وقتی کاروان برگشت مدینه، عجب جلوه ای است، از این طرف کربلائی ها با محوریت حضرت زینب (سلام الله علیها) دارند می آیند، از طرفی دیگر مدینه ای ها با ام البنین دارند می آیند، همه منتظر بودند ببینند این دو تا خانم به هم می رسند، چه کار می کنند؟ وقتی رسیدند از راه دور، این دو بانوی رشیده دو تا زانوهاشون سست شد، همدیگر را بغل کردند ...

ام البنین فرمود: زینب جان! تو روزه بخوون، من گریه کنم.

بی بی جان! خیلی سخته، باشه بگو، من می خوام تو روزه بخونی من گریه کنم

ام البنین خوب شد نیومدی، یه جای بلندی بود، اومدم بالای بلندی، دیدم دور حسین (علیه السلام) حلقه زدند، نیزه دار با نیزه می زنه، شمشیر دار با شمشیر می زد،

منبع: کتاب گلاوزه های روزه

بازگشت اسرا به مدینه

به هنگام بازگشت به مدینه

سلام ای روزه طاها مدینه

سلام ای جنت الزهرا مدینه

تو ای هم ناله دیرینه دل

حکایت کن ز زخم سینه دل

تو درد و غصه ها بسیار دیدی

شرار و قنفذ و مسمار دیدی

ولی این بار سر کن قصه عشق

بگو با ما سخن از غصه عشق

سخن از خستگان عشق سر کن

جهان را از غم زینب خبر کن

بگو از کاروان خسته شام

زدلهای به خون بنشسته از شام

بگو از یاس های ارغوانی
ز اطفال نحیف و استخوانی
بگو از کاروان و شور و شینش
که زینب آمد اما بی حسینش
شرر افتاد بر جانت مدینه
که سوزاندند قرانت مدینه
همانا که ز پیغمبر بریدند
وفا را در یم خون سر بریدند
به باب العلم شبها باب بستند
همانا بر حسینش آب بستند
جفا آن فرقه که بر یاس کردند
جدا دست از تن عباس کردند
مدینه رشته دین پاره دیدی
به یاد محجسن آن گهواره دیدی
ولی گودال پر خون را ندیدی
در آتش قوم مجنون را ندیدی
ندیدی دست و پا می زد گل عشق
کنارش ناله می زد بلبل عشق
ثمر از باغ غم می چید زینب

بلا پشت بلا می دید زینب

امان از دوره سرد اسارت

امان از زینب و درد اسارت

اشعار بازگشت اهل بیت (ع) به مدینه - حاج غلامرضا سازگار

اهل مدینه! دگر مدینه نمائید

جای گلاب از دو دیده خون بفشانید

نالہ دل را به آسمان برسانید

با جگر پاره پاره روضه بخوانید

خون عوض اشک از دو چشم من آید

دخت علی بی حسین در وطن آید

اهل مدینه! دگر حسین ندارید

نوحه سرایی کنید و اشک بیارید

از جگر سوخته شراره برآرید

نیست عجب گر ز غصه جان بسپارید

دشت بلا لاله گون ز خون خدا شد

بالب عطشان سر حسین جدا شد

اهل مدینه! که دیده و که شنیده

کشته سخن گوید از گلوی بریده؟

پهلوی از تیغ و تیر و نیزه دریده

سینه به زیر سم ستور که دیده

در غم آن زخم روی زخم نشسته

ناله بر آید ز نیزه‌های شکسته

اهل مدینه! خبر دهید به زهرا

قافله داغ می‌رسند ز صحرا

پیشکش آورده بر تو زینب کبری

پیرهن پاره پاره پسرت را

من خبر آورده‌ام ز باغ گل یاس

اهل مدینه! کجاست مادر عباس؟

اهل مدینه! ز نید بر سر و سینه

کیست که گوید به دختران مدینه

پشت در شهر ایستاده سکینه

او که ندارد به روزگار قرینه

رخت عزا گریه می‌کند به تن او

پیکر او گشته رنگِ پیرهن او

اهل مدینه! سر شما به سلامت

نقش زمین گشت آسمان امامت

بر سر نی بود آفتاب قیامت

سر به سنان، تن به خاک داشت اقامت

قصه گودال قتلگاه شنیدید

زیر لگد سینه شکسته ندیدید

اهل مدینه! دعا کنید به لیلا

کز دم شمشیر و تیر و نیزه اعدا

جسم جوانش شده است «اربا اربا»

پیکر او گشته مثل حنجر بابا

گشته جدا عضو عضو آن قد و قامت

مادر اکبر سر تو باد سلامت

اهل مدینه! رباب از سفر آید

با پسرش رفته بود و بی پسر آید

گل که ندارد، گلابش از بصر آید

شیر نه، خون دلش ز سینه بر آید

لحظه دیدار او به هم بسپارید

همره خود طفل شیرخواره نیارید

اهل مدینه! بشیر تاب ندارد

جز یم اشک و دل کباب ندارد

قصه پر غصه‌اش حساب ندارد

هر چه پیرسید از او جواب ندارد

آنچه از این کاروان داغ ندانید

در شرر آه «میثم» است، بخوانید

استاد حاج غلامرضا سازگار

واقعه حرّه

برای نشان دادن تصویر دورنمای زمان امام سجاد (علیه‌السلام) و شناخت بیشتر آن مناسب است که خلاصه‌ی واقعه‌ی حرّه را نیز متذکر شویم.

پس از شهادت امام حسین (علیه‌السلام) موجی از خشم و نفرت در مناطق اسلامی بر ضد حکومت یزید برانگیخته شد. در شهر مدینه نیز که مرکز خویشاوندان پیامبر و صحابه و تابعین بود، مردم به خشم درآمدند. حاکم مدینه (عثمان بن محمد بن ابی سفیان) که در ناپختگی و جوانی چیزی از یزید کم نداشت، با اشاره‌ی یزید گروهی از بزرگان شهر را به نمایندگی از طرف مردم مدینه به دمشق فرستاد تا از نزدیک خلیفه‌ی جوان را ببینند و از مَراحم وی برخوردار شوند تا در بازگشت به مدینه مردم را به اطاعت از حکومت وی تشویق کنند.

به دنیال این طرح، عثمان هیئتی مرکب از «منذر بن زبیر عوام» «عبیدالله بن ابی عمرو مخزومی» و «عبدالله بن حنظله، غسیل الملائکه» و چند تن دیگر از شخصیت‌های بزرگ مدینه را جهت دیدار با یزید به دمشق روانه ساخت. ایشان به کاخ یزید وارد شدند. یزید در نزد آنها نیز از شرابخواری و میگساری و پیداشتن ساز و آواز کوتاهی نکرد. اما پذیرایی باشکوهی از ایشان کرد و به آنان احترام بسیار نمود و به هر کدام هدایا و خلعت‌های هنگفتی بالغ بر پنجاه هزار و صد هزار دینار بخشید.

ایشان به مدینه بازگشتند و در اجتماع مردم شهر اعلام کردند که: «ما از نزد شخصی برگشته‌ایم که دین ندارد و شراب می‌خورد، تار و طنبور می‌نوازد، سگبازی می‌کند و زنان خوش آواز در مجلس او دلربایی می‌کنند. اینک شما را شاهد می‌گیریم که او را از خلافت برکنار کردیم.»

بدنبال این جریان، مردم با عبدالله بیعت کرده و حاکم مدینه و همه‌ی بنی امیه را از شهر بیرون کردند. این گزارش به یزید رسید، او «مسلم بن عقبه» را با لشکر انبوهی برای سرکوبی مردم مدینه اعزام کرد و به وی گفت: به آنان ۳ روز مهلت بده، اگر تسلیم نشدند، با آنان بجنگ و وقتی پیروز شدی سه روز هر چه دارند از اموال و چهارپایان و سلاح و طعام، همه را غارت کن و در اختیار سربازان بگذار... .

جنگ خونینی در گرفت و سرانجام شورشیان شکست خوردند و سران نهضت کشته شدند. مسلم به مدت ۳ روز دستور قتل عام مردم شهر را صادر کرد. سربازان شام جنایاتی مرتکب شدند که قلم از بیان آنها شرم دارد. پس از پایان قتل و غارت، مسلم از مردم به عنوان بردگی برای یزید بیعت گرفت.

زنده نگهداشتن یاد و خاطره‌ی عاشورا

از بارزترین خصایای امام (علیه‌السلام) در دوران زندگی خویش بعد از واقعه‌ی کربلا، گریه کردن در مصائب پدر بزرگوارشان و اهل بیت و شهدای کربلاء است. امام زین العابدین (علیه‌السلام) با گریه‌های جانسوز و اشک‌های ریزان، یاد و خاطره‌ی کربلاء را در اذهان مردم زنده نگه داشت. یادآوری مکرر فاجعه‌ی کربلا نمی‌گذاشت ظلم و جنایت حکومت اموی از خاطره‌ها فراموش شود.

امام (علیه‌السلام) هر وقت می‌خواست آب بیاشامد تا چشمش به آب می‌افتاد، اشک از چشمانش سرازیر می‌شد، وقتی علت این کار را می‌پرسیدند می‌فرمود: چگونه گریه نکنم در حالیکه یزیدیان آب را برای وحوش و درندگان بیابان آزاد گذاشتند ولی به روی پدرم بستند (و او را تشنه کشتند).

امام (علیه‌السلام) می‌فرمود: هر وقت کشته شدن فرزندان فاطمه (علیه‌السلام) را به یاد می‌آورم، گریه گلویم را می‌گیرد.

روزی خدمتگزار حضرت عرض کرد: آیا غم و اندوه شما تمامی ندارد؟!

حضرت فرمودند: وای بر تو، یعقوب پیامبر که تنها یکی از دوازده پسرش ناپدید شده بود، در فراق فرزند خویش آنقدر گریست که چشمانش ناپینا شد و از شدت اندوه کمرش خم شد، در حالیکه پسرش زنده بود. ولی من ناظر کشته شدن پدرم، برادرم، عمویم، و هفده نفر از بستگانم بودم که پیکرهایشان در اطراف نقش زمین شده بود پس چگونه ممکن است غم و اندوه من پایان یابد؟!

گریزهای مداحی ویژه ی وفات حضرت زینب علیهاسلام

۱- هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم حضرت زینب را در آغوش کشید و صورت به صورت او نهاد، یک مرتبه به جای خنده و خوشحالی گریه کرد. این منظره به شدت فاطمه زهرا علیهاسلام را نگران ساخت و هراسان علت گریه پدر را پرسید؟

حضرت فرمود: این دختر در آینده به مشکلات و مصائب دشواری گرفتار خواهد شد؛ آنگاه فرمود: یا بضعتی و فُرء عینی من بکی علی مصاب هذه البنت، کان کمن بکی علی أخویها الحسن والحسین؛ ای پاره تنم! ای نور دیده ام! هر کس بر او و بر مصائب او گریه کند، پاداش و مزد او مانند ثواب کسی است که بر برادرش حسن و حسین گریه کند. سحاب رحمت، ص ۸۱۵.

۲- «یحیی مازنی» که از علمای بزرگ و راویان حدیث است میگوید: «مدتها در مدینه در همسایگی علی علیه السلام در یک محله زندگی می کردم. منزل من در کنار منزلی بود که «زینب» دختر علی عیلهما السلام در آنجا سکونت داشت. حتی یک دفعه هم، کسی حضرت زینب را ندید و صدای او را نشنید. او هرگاه میخواست به زیارت جدّ بزرگوارش برود، همیشه شبانه به زیارت رسول الله می رفت؛ در حالی که امام حسن در سمت راست و امام حسین در سمت چپ و امیرالمؤمنین در مقابل و جلوتر از او حرکت می کرد. وقتی نزدیک قبر می رسیدند، علی زودتر می رفت نور چراغ مسجد را کم می کرد؛ مبدا چشم نامحرمی به عقیله ی بنی هاشم بیفتد و سنگینی نگاهی زینب را بیازارد. یک روز امام حسن علیه السلام علت این کار را سؤال کرد، حضرت فرمود: اخشی ان ینظر أحد الی شخص اختک زینب؛ از آن می ترسم که کسی در روشنی خواهرت را ببیند، الارشاد ج ۱ ص ۳۵۳

۳- قسم به حضرت زینب

مرحوم آیت الله حاج میرزا احمد سیبویه به نقل از شیخ حسین سامرائی می فرمودند: در آن ایامی که در سامرا مشرف بودم، روز جمعه‌ای طرف عصر به سرداب مقدس رفتم، دیدم غیر از من احدی نیست و من حالی پیدا کرده و متوجه مقام صاحب‌الامر شدم، در آن حال صدایی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود: به شیعیان و دوستان ما بگوئید که خدا را قسم دهند به حق عمه‌ام حضرت زینب که فرج مرا نزدیک گرداند. وظایف شیعیان در زمان غیبت، ص ۱۲۴.

۴- محدث محلاتی می نویسد زن یزید پشت پرده نشسته بود، یک وقت دید صدای تلاوت قرآن می آید به کنیز گفت کنیز این صدا برای من خیلی آشناست، وقتی مدینه بودم حسین صبحها قرآن میخواند، صدا خیلی شبیه صدای حسین است، گفت اتفاقاً این خود حسین است که دارد قرآن میخواند، زن یزید گفت حسین کجا مجلس آلوده ی شوهرم کجا؟ گفت خود حسین که تو مجلس نیست این سر بریده ی حسین است که قرآن می خواند، دوان دوان آمد تو مجلس، گفت یزید پس این سری که به دستور تو از بدن جدا کردند با چوب خیزران به لب و دندانش جسارت میکنی سر عزیز زهرا حسین است، یزید بلند شد ردایش را روی سر همسرش انداخت، گفت آبرویم را بردی به مجلس نامحرمان آمدی، گفت نانجیب من را پشت پرده نشانده ای اما ناموس علی در مقابل نامحران مانده است. ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۱۹۱. مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۷۳. بحار الانوار ج ۴۵ ص ۱۴۲

۵- اشک خون

یکی از القاب زینب کعبه‌الردایا است؛ یعنی ای کعبه‌ی آزارها. وقتی بیت‌الله الاحرام مشرف شدی، چهار طرف قبله است، به هر طرف می‌توانی نماز بخوانی،

وقتی زینب را به بازار شام آوردند از هر چهار طرف زینب را می‌زدند، یکی با سنگ می‌زد، یکی با چوب می‌زد، یکی ناسزای می‌گفت.

وقتی اسرا؛ دختران و زنها و بچه‌ها را به مجلس یزید آوردند، شخصی به یزید رو کرد و گفت این دختر (فاطمه بنت الحسین) را به عنوان کنیز به من ببخش. فاطمه خود را به دامن عمه‌اش زینب انداخت، یک جمله گفت همه را به گریه انداخت، گفت: عمه اگر کسی یتیم بشود کنیز هم می‌شه؟

علامه جزایری می‌نویسد: در همین لحظه سر خونین ابی عبدالله چشمهایش را باز کرد، یک نگاه به اسرا کرد، یک نگاه به فاطمه‌اش کرد یک نگاه به رقیه و سکینه کرد تا به زینب رسید چشمهایش را روی هم گذاشت، از گوشه‌ی چشم ابی عبدالله قطره‌ی خونی جاری شد...

علامه می‌گوید به نظر من ابی عبدالله خواست بگوید زینب من از چشمهای تو خجالت دارم، خواهرم شرمنده‌ام. معنی خون تازه چی بود؟ یعنی مردم اگر برای اسیری خواهرم زینب خون گریه کنید جا دارد.

روضه امام سجاد(ع)

امام سجاد علیه السلام و روضه خوانی

این پرسش همواره برای برخی مطرح است که پیشینه روضه‌خوانی به چه زمانی باز می‌گردد؟

گروهی معتقدند: روضه‌خوانی یادگاری است از دوران صفویه. باید گفت آنان که چنین می‌اندیشند، از تاریخ، به‌ویژه تاریخ عاشورا بی‌خبرند. امام هشتم علیه السلام می‌فرمود:

«كَانَ أَبِي إِذَا دَخَلَ شَهْرَ الْمُحَرَّمِ لَا يُرَى ضَاحِكًا»؛ [۱] سیره و روش پدرم این بود که هرگاه ماه محرم فرا می‌رسید، کسی او را خندان نمی‌دید.

بدیهی است عزاداری سنتی متعارف در قرن چهارم، که توسط آل بویه پایه‌گذاری شد، تبلوری است از عزاداری‌های دوران ائمه معصوم علیهم السلام، البته دشمنان و مخالفین اهل بیت علیهم السلام، همواره از عزاداری برای شهیدان کربلا در هراس بوده‌اند و جهت تضعیف آن، سخن سرایی‌ها و قلم‌فرسایی‌ها داشته و دارند. آنان پیوسته می‌کوشند سنت عزاداری برای سیدالشهدا و یارانش را کمرنگ و بی‌اهمیت جلوه دهند و این واقعه جانسوز را به فراموشی بسپارند.

روضه‌خوانی و عزاداری سیره و سنتی است از حضرت زینب و امام سجاد علیهما السلام.

زینب در کنار پیکر پاک برادر چنان گریست که دشمنان به گریه درآمدند. در جلسه زنان شام، در دربار یزید، روضه خواند و همگان اشک ریختند.

و امام سجاد علیه السلام [۲] در اربعین روزه خواند. و نیز نخستین ساعات ورود به مدینه، هنگام بازگشت از کربلا روزه خوانی کرد.

سید بن طاووس در لهوف می نویسد: زینب در قتلگاه چنان گریست که بر اثر اشک جانسوز او، دوست و دشمن گریستند (فَأَبْكَتْ وَاللَّهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ) و همچنین می نویسد: زینب در مجلس یزید، یقه پیراهن رویی خود را درید و آنچنان ناله دردناکی سرداد که به خدا سوگند همه کسانی که در مجلس حضور داشتند گریستند. [۳]

زینب علیها السلام در کوفه و امام سجاد علیه السلام در جامع دمشق، آنچنان از مصائب اهل بیت علیهم السلام بازگو کردند که از هر سوی، صدای شیون برخاست. [۴]

علی بن الحسین علیهما السلام همواره یاد و خاطره حیات بخش و رسواگر بیدادگران عاشورا را زنده نگه می داشت و در این باره از روش های گوناگون استفاده می کرد؛ از جمله:

۱. جانمازی داشت که در آن، مقداری از تربت قبر پدرش، سیدالشهدا علیه السلام را نهاده بود و هنگام سجده، پیشانی مبارکش را بر آن می نهاد؛ «كَانَ لَهُ خَرِيطةٌ فِيهَا تُرْبَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ». [۵]

۲. پس از دفن شهدا که با یاری بنی اسد انجام داد، بعد از دفن جسد مطهر پدر، در حالی که به شدت می گریست، این چنین روزه خواند:

«طوبى لِرَأْسٍ تَضَمَّنَتْ جَسَدَكَ الطَّاهِرَ، فَإِنَّ الدُّنْيَا بَعْدَكَ مَظْلَمَةٌ وَ الْآخِرَةُ بِنُورِكَ مُشْرِقَةٌ أَمَّا اللَّيْلُ فَمُسَهَّدٌ، وَالْحُزْنُ فَسَرْمَدٌ أَوْ يَخْتَارُ اللَّهُ لِأَهْلِ بَيْتِكَ دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ، عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». [۶]

«خوشا به آن زمینی که بدن پاک تو را در آغوش گرفت. دنیا پس از تو تاریک گشت و آخرت با نور تو نورانی شد. پس از تو (در فراق تو) شبهایم سخت و حزنم طولانی است، تا آنگاه که خداوند سربایی که تو در آن استقرار یافتی، برای اهل بیتت مقرر بدارد. از من به تو درود و رحمت و برکات خدا نثار باد!»

و سپس با انگشت مبارک خود روی قبر آن حضرت نوشت:

«هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا غَرِيبًا». [۷]

«این قبر حسین بن علی بن ابی طالب است که او را با لب تشنه و در غربت کشتند.»

۳. بدن مطهر عموی بزرگوارش عباس را دفن کرد و سپس برای وی روزه خواند.

۴. در جامع دمشق، در حضور همگان، پیش از خطبه نماز جمعه، در ضمن سخنان خود فرمود:

«أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ دَخْلٍ وَلَا تُرَاتٍ، أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا، وَكَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا».[۸] «من فرزند کسی هستیم که در کنار شط فرات با لب تشنه به قتل رسید. من فرزند کسی هستیم که با قتل صبر (سخت‌ترین نوع قتل) کشته شد و من از این بابت پشیمان نیستم؛ بلکه افتخار می‌کنم که در راه ایمان به خدا شکنجه شده‌ایم».

راوی گوید: آن روز با روزه خوانی امام سجاد علیه السلام جامع دمشق گریست.

۵. آن حضرت همیشه با دیدن طعام، به‌ویژه آب، می‌گریست و از این راه دل‌ها را به‌طرف کربلا می‌خواند و به خونخواهی وزنده‌نگه داشتن فرهنگ عاشورا دعوت می‌کرد.

ائمه معصوم علیهم السلام در باب روزه خوانی برای سالار شهیدان و زنده نگهداشتن پیام عاشورا، هر کدام تأکید داشته‌اند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در باب روزه‌خوانی برای حضرت سیدالشهدا به‌طور مستقیم و غیر مستقیم عنایت خاص نشان می‌داد و راز جاودانگی روزه‌خوانی عاشورا همین است.[۹]

منبع: مذاهب

گرد آوری: گروه دین و اندیشه سایت تبیان زنجان

http://www.tebyan-zn.ir/Religion_Thoughts.html

[۱] . معالی السبطين، ج ۲، ص ۴.

[۲] . روز اربعین، در کربلا برای جابر روزه خواند.

[۳] . اللهوف، بخش زینب کبری علیها السلام، ص ۷۹.

[۴] . اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۴.

[۵] . نک: ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۶۲.

[۶] . موسوعه شهادة المعصومین، ج ۲، ص ۲۹۸.

[۷] . نک: علامه شبّر، جلاء العیون، ج ۲، ص ۲۱۶؛ حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۳۲۵، اعلمی؛ دائرة المعارف، ج ۳، ص ۳۴۰.

[۸] . اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۴.

[۹]. عاشورا حماسه جاویدان، ص ۲۸۴، سید محمد شفیعی مازندرانی.

امام سجاد علیه السلام و روضه خوانی واحد دین و اندیشه تبیان زنجان-

دو جا امام چهارم داشت جان می داد

دو جا امام چهارم داشت جان می داد یک جا در مجلس شام آن موقعی که حضرت سخنرانی کردند، یزید ملعون خواست امام را بکشد، زینب (سلام الله علیها) خود را سپر قرار داد، گفت: اول من را باید بکشید ...

یکی جایی هم وقتی آقا را از کنار کشته ها عبور می دادند، زینب نهیب زد به حضرت، ای بقیه الماضی! چرا چنین می کنید، شما تنها جا مانده اید ... امام فرمود مگر این بدن، بدن بقیه الله نیست، پاره پاره است ...

شاید هم یک جای دیگر هم آقا همین حال شدند، وقتی دستاشون را باز کردند، به بدن رقیه نماز بخوانند از بس بدن سبک شده، آقا چطور جان دادن خواهر را دید؟ ...

و سيعلمون الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

از خرابه می گذشتم، منزل آمد بیاد

دست و پا گم کرده ای دیدم دلم آمد به یاد

منبع: کتاب گلاوژه های روضه

وداع حضرت امام حسین با حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)

مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می نویسد: چون یاران و یاوران حضرت در زمین کربلاء شهید و جوانان و برادران کشته شدند امام (علیه السلام) برای همه دلسوزی کرد و دیگر کسی غیر از حضرت و زنان پرحسرت و دختران نورس و اطفال بی کس باقی نماند پس از سوز دل ندای هل من ناصر ینصرنی و هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله را بلند فرمود:

فخرج علی بن الحسین زین العابدین و کان مریضا لا یقدر ان یفل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه یا بنی ارجع از صدای استغاثه امام (علیه السلام) امام زین العابدین (علیه السلام) برای یاری پدر از جا برخاست.

علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها پسر برادر را بر آن حال دید دوید دامنش را گرفت با گریه و زاری می فرمود:

نور دیده کجا می روی و با این حالت چرا می روی؟! تو که بیماری و طاقت حرب با این قوم را نداری.

شعر

کودکانی چند بر دنبال او // هر یکی آشفته تر ز احوال او //

وان زنان خسته جان پیرامنش // هر یکی بگرفته بر کف دامنش //

کای علیل ناتوان بی شکیب // می روی چون از سر جمعی غریب //

فقال یا عمته ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم):

حضرت سجاد (علیه السلام) فرمود: عمه جان دست از من بردار و بگذار در مقابل پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جان فشانی کنم.

فقال الحسین: یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الا الارض خالیا من نسل آل محمد.

حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: ای ام کلثوم، فرزندم را بگیرید و نگذارید بیاید مبادا کشته شود و زمین از نسل آل محمد خالی بماند یک بازوی حضرت سجاد (علیه السلام) را علیا مخدره زینب و بازوی دیگرش را علیا مخدره ام کلثوم گرفت و آن حضرت را آوردند نزدیک بستر، حضرت چون بیمار بود از حرکتی که کرده بود بدنش به لرزه و نفسش به شماره افتاده بود از اینرو وقتی به کنار بستر رسید افتاد و غش کرد.

میان آتش بیمارم مانده

پس از صدور حکم مذبور از عمر سعد شمر ملعون سخت در غضب شد و با خولی و سنان گفت:

چرا باید عمر سعد با اولاد علی این نحو سلوک و رفتار کند و سفارش بیمار را نموده و ما را از کشتن او باز دارد شما شاهد باشید و در حضور امیر عبیدالله بن زیاد این کرده وی را شهادت دهید.

این خبر به سمع عمر سعد رسید، خوف او را برداشت گفت:

ای لشگر مقصود ما حسین بود که او را کشتیم اما زنان و کودکان چه تقصیر دارند و از این گذشته آنچه ایشان نیز باید ببینند، دیدند و آنچه باید تحمل کنند، تحمل کردند اکنون که به این مقدار راضی نیستید و به این حکم من خشنود نمی‌باشید آنچه از دستتان بر می‌آید انجام دهید، پس شمر ملعون با جمعی از پیادگان پیش آمد امر کرد زنان و کودکان را از خیمه‌ها بیرون کردند.

مرحوم سید در لهوف می‌فرماید: قال الراوی: ثم اخرج النساء من الخیمة و اشعلوا فیها النار، فخرجن حواسر، مسلبات، حافیات، باکیات، یمشین سبایاء اسر الذلة.

راوی می‌گوید: تمام بانوان را از خیمه‌ها بیرون کردند و سپس سراپرده‌ها را آتش زدند و مخدرات که حال را بدین گونه دیدند سر و پای برهنه با حالی گریان از آن محوطه خارج شده و آن گروه بی دین ایشان را اسیر کرده و با خواری و ذلت بردند.

مرحوم قزوینی می‌گوید: راوی گوید:

دیدم که همه مخدرات بیرون دویدند حتی اطفال سر و پا برهنه روی ریگهای گرم آرام نداشتند به یمین و یسار فرار می‌کردند و یا علی و یا محمد می‌گفتند مگر یک زن مجلله موقره ذات الجلال را دیدم در میان خیمه آتش مانده گاهی بیرون می‌دود و گاهی در خیمه می‌رود، خیلی مضطرب بود، گفتم:

ای بانو چرا فرار نمی‌کنی؟

فرمود: در میان آتش بیمارم مانده است.

فرد

همی ترسم که آتش بر فرورزد // میان خیمه بیمارم بسوزد //

سهل می‌گوید: پشت سرها اسیران آمدند پیشاپیش آنها زین العابدین (علیه السلام) با تن خسته بر شتر بغیر و طاء نشسته و پشت او مخدره بر ناقه سوار که برقع از خزادکن داشت و هی ناله می‌کرد و ابتاه و محمداه و علیاه و احسانه و

حسیناه و عباساه و حمز تاه از روز سیاه خود می‌نالید من نگاه می‌کردم ناگاه دیدم صیحه بر من زد چنانچه بند دلم گسیخت پیش رفتم گفتم بی بی برای چه بر من صیحه زدی فرمود آخر حیا نمی‌کنی اینقدر به حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نظر می‌نمائی من عرض کردم خاتون من چشمم برکنده باد اگر نگاه بریبه به صورت شما کرده باشم.

فرمود کیستی؟

عرض کردم: سهل بن سعد شهرزوری از جمله غلامان شما و دوستان شمایم.

رو کردم به امام بیمار (علیه السلام) عرض کردم آقا من یکی از موالی و شیعیانم چکنم کاش در کربلا بودم و جان فدا می‌کردم اکنون فرمایشی دارید بفرمائید تا اطاعت کنم؟

فرمود آیا پول همراه داری؟

عرض کردم بلی هزار درهم موجود است.

فرمود قدری از آنها را به آن حامل سر بده و بگو قدری از پیش حرم دورتر ببرد تا مردمان اینقدر بما تماشا نکنند عرض کردم بچشم رفتم پول را دادم و برگشتم امام بیمار دعای خیر درباره من کرد و این اشعار را با سوز و گداز می‌فرمود.

اقاد ذلیلا فی دمشق کاننی // من الزنج عبد غاب عنه نصیره //

و جدی رسول الله فی کل مشهد // و شیخی امیرالمومنین وزیره //

فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن // یرانی یزید فی البلاد اسیره //

ما حصل این کلمات این است که ای کاش مرده بودم و روی یزید را نمی‌دیدم و او مرا اسیر خود نمی‌دید.

سهل ساعدی هستم از صحابه جدت رسول خدا

در جسم جهان فیض بهارنم من // عالم چو زمین تشنه بارانم من

در زهد دلیل پارسایان جهان // در عشق امام جان نثارانم من

فرزند حسین و زینت عبّادم // شایسته ترین سجده گذارانم من

با این همه منزلت ز سوز دل و جان // روشنگر بزم سوگوارانم من

چون لاله همیشه از جگر می سوزم // چون شمع همیشه اشکبارانم من

دردا که چه آورد قضا بر سر من // ای کاش نمی زاد مرا مادر من

سهل ساعی گفت: دیدم مردم شام کف می زنند به یکدیگر می رسند تبریک می گویند ، شهر زینت کردند

پرسیدم چه خبر است؟ گفتند اسیران خارجی می آورند . از کدام دروازه ؟ از دروازه ی ساعات .

سهل ساعدی می گوید : وقتی طرف دروازه ساعات، دیدم جمعیت زیادی شادی می کنند ، کف می زنند تا نگاه کردم دیدم چند سر بریده روی نیزه ها ست یکی از سرها دارد قرآن می خواند ، سرها که گذشت دیدم آقای بزرگواری را سوار بر شتر برهنه کردند آثار بزرگی از صورتش نمایان است ، جلو رفتم سلام کردم ، آقا فرمودند : خدا رحمتت کند کی هستی ؟ که مرا در این شهر سلام می کنی (یعنی اینجا به ما سنگ زدند زخم زبان می زنند) .

گفتم : آقا من سهل ساعدی هستم از صحابه جدت رسول خدایم ، من از سفر بیت الله بر می گردم ، دارم بیت المقدس می روم . آقا این چه حالی است می بینم . فرمود : سهل ساعدی بابایم را کشتند ، عمویم را شهید کردند به حالش گریه کردم . آقا چه کنم ؟ فرمود سهل ، پارچه ای برایم بیاور زیر زنجیر گردنم بگذار . سهل گفت : تا زنجیر را از گردن آقا بلند کردم دیدم خون تازه از زیر حلقه های زنجیر جاری شد .

بیمار چنین عاشق و دلداده که دیده // در تاب و تب از عشق رخ یار که دیده

گه روی شتر گه به روی خار مگیلان // گه مجلس بیگانه و اغیار که دیده

در سلسله از کرب و بلا در سفر شام // بر روی شتر پیکر تب دار که دیده

سخنرانی امام سجاد علیه السلام از لهوف

سپس امام سجاد علیه السلام به اهل کوفه اشاره نمود که ساکت باشید. پس همه ساکت شدند پس امام سجاد علیه السلام حمد و ثنای الهی به جا آورد و نام نامی رسول گرامی صلی الله علیه و آله بر زبان راند و درود نامحدود بر روان احمد محمود صلی الله علیه و آله فرستاد؛ سپس فرمود: ای مردم! هر کس مرا می شناسد که می شناسد و آنکه نمی شناسد

حسب و نسب مرا، پس من خود را برای او معرفی می کنم : منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ! منم فرزند آن کسی که او را در کنار نهر فرات سر از بدن جدا نمودند بودن آنکه گناهی مرتکب شده باشد یا آنکه سبب قتل کسی گردیده باشد؛ منم فرزند کسی که هنک حرمت او را نمودند

متن عربی :

إِنَّا ابْنُ مَنْ أَنْتَهِكَ حَرِيمُهُ وَ سَلَبَ نَعِيمَهُ وَأَنْتَهِبَ مَالَهُ وَ سُبِيَ عِيَالَهُ.

إِنَّا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَ كَفِيَ بِذَلِكَ فَخْرًا.

إِيَّهَا النَّاسُ، نَاشَدْتُكُمْ اللَّهُ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَ خَدَعْتُمُوهُ وَ آءَظَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْتَفُسِكُمْ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ وَالْتَبِعَةَ وَ قَاتَلْتُمُوهُ وَ خَدَلْتُمُوهُ؟! فَتَبَّ لِمَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ سَوْءًا لِرَأْيِكُمْ بِأَيِّهِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صِ إِذْ يَقُولُ لَكُمْ: قَتَلْتُمْ عِزَّتِي وَأَنْتَهَكْتُمْ حُرْمَتِي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتِي!؟

قَالَ الرَّأْيُ : فَأَرْتَفَعْتَ أَصْوَاتُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ، وَ يَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: هَلَكْتُمْ وَ مَا تَعْلَمُونَ.

فَقَالَ: ((رَحِمَ اللَّهُ أُمَّرَاءَ قَبْلِ نَصِيحَتِي وَ حَفِظَ وَصِيَّتِي فِي اللَّهِ وَ فِي رَسُولِهِ وَ آهْلِ بَيْتِهِ، فَإِنَّ لَنَا فِي رَسُولِ اللَّهِ صِ إِسْوَةٌ حَسَنَةً)).

فَقَالُوا بَاءَ جَمْعِهِمْ: نَحْنُ كُلُّنَا يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ سَامِعُونَ مُطِيعُونَ حَافِظُونَ لِذِمَامِكَ غَيْرَ زَاهِدِينَ فِيكَ وَ لَا رَاغِبِينَ عَنْكَ، فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ يَرْحَمَكَ اللَّهُ، فَأَنَا

ترجمه :

و حق نعمتش را ناسپاسی کردند و اموالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر نمودند؛ منم فرزند آن کسی که به شکل ((صبر)) او را کشتند.

این قدر زخم بر بدنش زدند که طاقت و توانائیش برفت و همین شهید شدنش با ظلم و ستم در خفیه ما اهل بیت کفایت می کند.

ای مردم ! شما را به خدا سوگند که آیا بر این مدعا آگاه و معترفید که نامه ها به پدرم نوشتید و با او غدر کردید و مکر نمودید و عهد و میثاق با به او دادید (که او را یاری کنید و با دشمنانش جنگ نمایید) و در عو، با او قتال کردید تا او را شهید نمودید پس بدی و زیان باد مرا آنچه را که از برای آخرت خود از پیش فرستاید و قبیح باد راءِ شما! به کدام

دیده به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر خواهید نمود، که در روز قیامت به شما خواهد گفت : شما عترت ما را کشتید و هتک حرمت من نمودید؛ پس شما از امت من نیستید.

روای گوید: از هر جایی صدای ناله بلند شد و گروهی از کوفیان به گروهی دیگر همی گفتند که هلاک شدید و خود نمی دانید.

پس آن حضرت فرمود: خدا رحمت کند آن مرد را که اندرز مرا بپذیرد و وصیتم را در راه رضای خدا و رسولش و اهل بیته قبول نماید؛ زیرا ما را در تاسی به رسول صلی الله علیه و آله کردار نیکو است .

مردم کوفه همگی گفتند: ای فرزند رسول ! ما همه گوش به فرمان تویم و حرمت تو را نگاهبانیم و از خدمت رو بر نمی گردانیم ؛ آنچه امر است رجوع بفرما، خدایت رحمت کند؛ ما با دشمنان

متن عربی :

حَرْبُ لِحَرْبِكَ وَ سَلْمٌ لِسَلْمِكَ، لِنَاءِ خُذَنْ يَزِيدَ وَ نَبْرَاءِ مِمَّنْ ظَلَمَكَ وَ ظَلَمْنَا.

فَقَالَ ع : ((هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ، اَيْتُّهَا الْعَدْرَةُ الْمَكْرَةُ، حِيلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ شَهَوَاتِ اَنْفُسِكُمْ، اءْتُرِيدُونَ اَنْ تَاْتُوا اِلَى كَمَا اَتْيَيْتُمْ اِلَى اَبِي مِّنْ قَبْلُ؟!))

كَلَا وَ رَبِّ الرَّاقِصَاتِ، فَاِنَّ الْجَرْحَ لَمَّا يَنْدَمِلُ، قُتِلَ اَبِي صِ بِالْاَمْسِ وَ اءْهَلُ بَيْتِهِ مَعَهُ، وَ لَمْ يُنْسَ تَكْلُ رَسُوْلِ اللّٰهِ صِ وَ تَكْلُ اَبِي وَ بَنِي اَبِي ، وَ وَجَدَهُ بَيْنَ لِهَاتِي وَ مِرَارَتِهِ بَيْنَ حَنَاجِرِي وَ حَلْقِي ، وَ غَصَصُهُ تَجْرِي فِي فِرَاشِ صَدْرِي .

وَ مَسَاءَلْتِي اَنْ لَا تَكُونُوا لَنَا وَ لَا عَلَيْنَا)).

ثُمَّ قَالَ:

لَا عَرَوْا اِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَ شَيْخُهُ قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَ اَكْرَمًا

فَلَا تَفْرَحُوا يَا اَهْلَ كُوفَانَ بِالَّذِي جَزَاءُ الَّذِي اءْرَدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ

قَتِيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوْحِي فِدَاؤُهُ اءْصَابَ حُسَيْنَا كَانَ ذَلِكَ اءْظَمًا

ثُمَّ قَالَ: رَضِينَا مِنْكُمْ رَاءِ سَابِرَاءِ، فَلَا يَوْمَ لَنَا وَ لَا عَلَيْنَا.

ترجمه :

دشمنیم و با دوستان دوستیم ما یزید پلید را به فتراک بسته به خدمت آوردیم و از آن کسی که بر تو و در حقیقت بر ما ستم روا داشت از او بیزاری می جویم امام سجاد علیه السلام فرمود: ((هیئات هیئات...))؟! یعنی هیئات هیئات! ای مردم غدار مکار، آنچه نفس شما به آن میل نموده، نخواهید رسید؛ تصمیم دارید همانطور که به پدرانم ستم نمودید بر من نیز همان سلوک روا دارید؟ ((کلا رورب الراقات)) (۳۲)؛ به پروردگار شتران هروله کننده سوگند! که چنین امری واقع نخواهد شد؛ زیرا هنرم جراحی مصیبت پدر بهبودی نیافته دیروز پدرم با یارانش به دست شما کشته شد هنوز مصیبت شهادت رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فرزندان پدرم فراموش نگردیده و این غم غصه ها هنوز در کام من باقی است و تلخی آن راه نفس و گلویم را گرفته و در سینه ام گره بسته اکنون در خواستم آن است که نه یاور من باشید و نه دشمن ما آنگاه امام سجاد علیه السلام این آیات را خواند: ((لا غرو ان...))؛ یعنی عجب نیست اگر حسین علیه السلام را کشتند؛ زیرا پدر او علی علیه السلام را نیز که بهتر از او بود به شهادت رساندند. پس خشنود نباشید ای کوفیان که حسین علیه السلام شهید شد؛ زیرا گناه این خوشحالی و خشنودی بسیار بزرگ است فرزند رسول صلی الله علیه و آله در کنار نهر فرات به شهادت نائل آمد، جانم به فدایش باد! جزای آن کس که او را شهید کرده، آتش جهنم است سپس امام سجاد علیه السلام فرمود: ((رضینا...))؛ ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید و نه به ضرر ما.

امام سجاد در حضور ابن زیاد

ابن زیاد ملعون روی خبیث خود را به جانب بیمار کربلا کرد و گفت: من هذا؟

یعنی این بیمار است؟

در جواب او گفتند: این جوان علی بن الحسین علیهما السلام است.

آن ملعون گفت: آلیس قد قتل الله علی بن الحسین یعنی مگر نه این است که خداوند علی بن الحسین را کشت؟

امام (علیه السلام) فرمود: ای شقی مرا برادری بود که او را نیز علی بن الحسین می خواندند و مردم او را کشتند پس آن مخذول گفت: بلکه خدا او را کشت.

آن حضرت در جواب او این آیه را خواندند: الله یتوفی الانفس حین موتها.

پس آن بی حیا وقتی فهمید که اگر با این بزرگوار نیز هم سخن شود رسوا می گردد در غضب شد و گفت:

لک جرئة علی جوابی یعنی ای پسر تو را جرئت آن است که با من مکابره کنی و هر چه بگویم جواب بگویی؟

اذهبوا به فاضربوا عنقه او را ببرید و گردن بزنید.

چون علیا مخدره حضرت زینب این کلام غم‌انگیز را استماع نمود قالت: یابن زیاد انک لم تبق منا احدا فان عزمتم علی قتله فاقتلنی معه، آن مظلومه فرمود:

ای پسر زیاد تو که احدی از ما را باقی نگذاشتی و همه مردان و جوانان ما را به قتل رساندی از برای ما اسیران محرمی باقی نمانده است مگر این نوجوان بیمار.

ای پسر زیاد اگر اراده کشتن او داری مرا با او به قتل رسان.

ابن زیاد مخذول گوش به التماس آن بانو نداد و فریاد زد ای جلاد، جلاد ارزق چشم داخل مجلس شد و بازوی امام (علیه السلام) را گرفت که از مجلس بیرون ببرد تمام بانوان محترمه و دختران از جای برخاسته به دور آن وجود مبارک حلقه ماتم زدند.

امان از شام!

در روایت آمده از امام سجّاد علیه السلام پرسیدند: سخت ترین مصائب شما در سفر کربلا کجا بود؟ در پاسخ، فرمود: ((الشَّامُ الشَّامُ الشَّامُ))، یا سه بار فرمود: ((امان از شام))

به روایت دیگر، امام سجّاد علیه السلام به نعمان بن منذر مدائنی فرمود: در شام هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا آخر، چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود:

۱- ستمگران در شام اطراف ما را با شمشیرهای برهنه و نیزه های استوار احاطه کرده بر ما حمله می کردند و کعب نیزه به ما می زدند. آنان ما را در میان جمعیت بسیار نگهداشتند و ساز و طبل می زدند.

۲- سرهای شهدا را میان هودجهای زنهای ما قرار دادن و سر عمویم عباس علیه السلام را در برابر چشم عمه هایم زینب و ام‌کلثوم علیه السلام نگهداشتند، و سر برادرم علی اکبر و پسر عمویم قاسم علیه السلام را در برابر چشم سکینه و فاطمه (خواهرم) می آوردند و با سرها بازی می کردند، و گاهی سرها به زمین می افتاد و زیر سم ستوران قرار می گرفت.

۳- زندهای شامی از بالای بامها، آب و آتش بر سر ما می ریختند. آتش به عمّامه ام افتاد، ولی چون دستهایم را به گردنم بسته بودند، نتوانستم آن را خاموش کنم . در نتیجه عمّامه ام سوخت و آتش به سرم رسید و سرم را نیز سوزانید.

۴- از طلوع خورشید تا نزدیک غروب ما را همراه ساز و آواز، در برابر تماشای مردم در کوچه و بازار گردش دادند و می گفتند: ای مردم ، بکشید اینها را که در اسلام هیچگونه احترامی ندارند.

۵- ما را به یک ریسمان بستند و با این حال ما را از در خانه یهودی و نصاری عبور دادند، و به آنها می گفتند: اینها همان افرادی هستند که پدرانشان ، پدران شما را (در خیبر و...) کشتند و خانه های آنها را ویران کردند، امروز شما انتقام آنها را از اینها بگیرید.

يَا نِعْمَانَ قَمَا بَقِيَ اءْحَدٍ مِنْهُمْ اِلَّا وَقَدْ اَلْقَى عَلَيْنَا مِنَ التُّرَابِ وَاِلَّا حِجَارٍ وَاِلَّا خَشَابٍ مَا اءْرَادَ.

ای نعمان هیچ کس از آنها نماند مگر اینکه هرچقدر می خواست از خاک و سنگ و چوب به سوی ما افکند.

۶- ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جای غلام و کنیز بفروشند ولی خداوند این موضوع را برای آنها مقدور نساخت .

۷- ما را در مکانی جای دادند که سقف نداشت ؛ روزها از گرما و ترس کشته شدن ، همواره در وحشت و اضطراب به سر می بردیم .

متنبه شدن پیر مرد شامی و توبه او از کردار زشتش

پیر مردی از اهل شام که از شیوخ بود بنزد شتر امام بیمار (علیه السلام) آمده بلند گفت الحمدلله الذی قتلکم و اهلکم و قطع قرن الفتنه شکر خدای را که شما را کشت و هلاک کرد و شاخ فتنه را برید جهان را آسایش داد آنچه خواست از دشنام و ناسزا گفت و چیزی فرو گذار نکرد همینکه آرام گرفت بیمار کربلا فرمود: ای شیخ آنچه تو گفتی من شنیدم دل خود را خالی کردی و آسوده شدی اکنون تو ساکت باش و دو کلمه حرف مرا بشنو.

شیخ گفت بگو:

امام فرمود: قرآن می خوانی؟

عرض کرد: بلی.

امام فرمود: این آیه را خوانده ای قل لا استلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

خداوند می فرماید به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که ای حبیب من بگو به امت که من اجر و مزد رسالت از شما نمی خواهم مگر مهر و محبت در حق ذی القربی و خویشان من

پیر گفت: بلی آن را خوانده ام.

امام (علیه السلام) فرمود: این آیه را خوانده ای که خدا می فرماید:

و آت ذا القربی حقه.

پیر گفت: آری آن را خوانده ام.

فرمود: این آیه را خوانده ای که خدا می فرماید:

و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی

پیر مرد شامی گفت: بلی خوانده ام.

حضرت فرمودند: این را خوانده ای که می فرماید:

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.

پیر مرد گفت: خوانده ام اما این آیات به شما چه ارتباطی دارد، زیرا همه این آیات در حق اولاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و ذریه فاطمه بتول سلام الله علیها می باشد.

امام (علیه السلام) گریست و فرمود: والله عترت و اولاد رسول و ذریه فاطمه بتول ما هستیم.

پیر مرد وقتی فهمید ایشان خارجی نیستند بلکه جملگی ذریه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده و شخصی که با او سخن می گوید امام و پیشوایش می باشد سر در پیش افکند سخت گریه کرد سپس بعد از ساعتی عرضه داشت: بالله انتم، هم؟ تو را بخدا شما از آن خانواده و از اهل بیت پیغمبرید؟

حضرت فرمودند: بالله نحن هم؟ ما تیم اهل بیت طهارت و عصمت.

پیر مرد عرضه داشت: فدایت شوم، مرا معذور دارید، بخدا قسم شما را نشناختم، از شما پوزش طلبیده و طلب عفو و آمرزش می‌کنم سپس پیر مرد سه مرتبه گفت:

اللهم انی اتوب الیک، خدایا توبه کردم و از دشمنان آل محمد بیزارم.

پس از آن عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و به روایت روضه الشهداء خود را زیر دست و پای شتر امام سجاد (علیه السلام) انداخت و در خاک می‌غلطید و صیغه توبه را اداء می‌نمود.

امام (علیه السلام) فرمودند: ای شیخ توبه تو قبول است برخیز.

عرض کرد: اگر توبه من قبول شده باشد باید زیر دست و پای شتر شما جان بدهم در همین اثناء شهبق شهبقه و فارق روحه من بدن، فریادی زد و روح از کالبد بدنش خارج گشت و به روایت لهوف مامورین خبر برای یزید پلید بردند و او جلادان را امر به قتل او نمود و بدین ترتیب آن پیر مرد را شهید نمودند.

سخنان حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) در بارگاه رجس نجس یزید پلید

حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) فرمودند:

چون ما را وارد بارگاه یزید کردند دوازده مرد بودیم مقید و مغلول چون در نزد تخت یزید ایستادیم من به یزید گفتم یا یزید انشدک بالله ما ظنک برسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) لورانا علی هذه الحالة تر به خدا قسم چه گمان داری بر رسول خدا اگر ما را باین حالت ببیند بر او چه می‌گذرد و تو جواب چه خواهی گفت.

یا آنکه ما ز گبر و یهودیم ای یزید // از بهر چیست پرده ما را دریده ای //

این ظلم‌ها روا نبود بالله ای یزید // ظالم مگر تو آل علی را خریده ای //

ابن نما می‌نویسد که حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود که یزید بر تخت مرصع نشسته بود و علی رأسه تاج مکلل بالدر تاجی تاجی مکلل به جواهر بر سر نهاده بود اطراف و جوانب وی گروهی از مشایخ قریش نشسته بودند که همه خویش و اقوام بودند و هو علی سریر مملکتی فی غایة الغرور و نهایة السرور از گوشه چشم از روی خشم نظر به امام زین العابدین (علیه السلام) می‌کرد پرسید من هذا این جوان کیست؟

گفتند: علی بن الحسین علیهما السلام.

آن پلید شنیده بود که فرزند امام (علیه السلام) بنام علی بن الحسین علیها السلام در کربلاء شهید شده بود لذا از روی تعجب گفت:

می‌گویند علی بن الحسین در کربلاء کشته شد پس شما کیستی؟

امام زین العابدین با چشم گریان فرمود: او برادر عزیزم بود که مردم تو وی را کشتند.

ابن شهر آشوب می‌نویسد:

یزید گفت: عجب دارم از پدرت که پسرهایش را همه علی نام نهاد.

حضرت فرمود: چون پدرش را بسیار دوست می‌داشت اولادش را بنام پدر می‌خواند.

یزید گفت تو آن کسی هستی که پدرت دعوی سلطنت و خلافت می‌کرد الحمدلله که نصیب وی نشد و خداوند مرا بر او ظفر داد سرش را بریدم و بستگان او را اسیروار خوار و زار شهرها کردم که همه دور و نزدیک دیدند و شما را یار و هوادار نبود که نجات بدهد.

حضرت فرمود:

کیست در عالم که سزاوارتر از پدرم به خلافت باشد چونکه فرزند پیغمبر شما بوده است.

جزا دهد هر که باشد سزای تاج و سریر // که بود حضرت او معنی جلال و جمال //

روان عقل و هنر کیمیای هوش و خرد // جهان شوکت و فر آسمان قدر جلال //

صحیفه ادب و فر مجد و دفتر علم // سفینه کرم و کنز جود و گنج نوال //

نزول رحمت خلاق را دلش جبریل // قبول قسمت ارز اقرا کفش میکال //

کلیم را چه ضرر گر حشر کند فرعون // مسیح را چه خطر گر سیه شود دجال //

یزید گفت حالا که شکر می‌کنم خدای را که پدرت کشته و شر او را از سر من رفع کرد.

امام (علیه السلام) فرمود: مردم تو او را کشتند.

یزید گفت: خدا کشت.

حضرت فرمود: خداوند لعنت کند کسی را که پدرم را کشت، آیا من خدا را لعنت می‌کنم؟!

مرحوم مفید در ارشاد می‌نویسد: یزید گفت:

یا علی پدرت حسین (علیه السلام) با من بد کرد قطع رحم و خویشی نمود و حق مرا می‌خواست ضایع کند در سلطنت با من منازعه کرد خدا هم آنچه باید درباره او بکند کرد.

حضرت زین العابدین (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرها ان ذلک علی الله یسیر

یزید پلید رو کرد به پسرش خالد و گفت جواب وی را بده آن کافر بچه نتوانست چه جواب بگوید پس یزید پلید خود این آیه را در جواب خواند و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر فی البحار.

امام (علیه السلام) فرمود: آنچه گفته جوابش را شنیدی اکنون اذن می‌دهی که من سخنی دارم بگویم؟

یزید پلید گفت: قل و لا تقل هجرا یعنی بگو اما هذیان مگو.

حضرت فرمود: سخنم اینست که ما ظنک برسول الله لورانی فی الغل.

و در روایت دیگر بجای فی الغل بهذه الصفه وارد شده یعنی:

چه گمان می‌بری به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اگر مرا با این حالت و با این ضعف در زیر زنجیر گران ببیند.

یزید ملعون دلش سوخت و گفت بیائید ریسمان‌های ایشان را بریده و غل و زنجیر آنها را باز کنید.

خطبه امام سجاد در مسجد شام

یزید امر کرد جار زدند و مردم را خبردار کردند در مسجد جامع خطیبی اشدق و زبان‌آور را گفت تا به منبر رود و خطبه که مشتمل بر ذم شاه اولیاء باشد بخواند فصعد الخطیب المنبر خطیب از سعادت بی نصیب از جای برخاست اول حمد و ثنای الهی نمود ثم اکثر الوقیعه فی علی و الحسین (علیه السلام) پس در حق شاه اولیاء و سیدالشهداء زبان وقیعت آخت و

لسان قباحت پرداخت و در تعریف معاویه و توصیف یزید فصلی چند ذکر کرد صفات جمیله از برای ایشان ثابت کرد و اولویت یزید و معاویه را بر خلافت و سلطنت نقل کرد امام زین العابدین (علیه السلام) بی طاقت شده فرمود ویلک ایها الخاطب اشتریت مرضات المخلوق بسخط الخالق وای بر تو ای خطیب رضای مخلوق را به سخط خالق خریدی چه بد خطیبی بودی.

پس آن حضرت از جای برخاست و در نزد سجاده یزید ملعون بنشست و فرمود ای یزید ایذن لی حتی اصعد هذه الاعواد اذن بده تا بر این منبر بروم و خطبه‌ای که رضای خدا و رسول در آن باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان از او مأجور و مثاب شوند باز گویم یزید پلید گفت رفتن تو به منبر حاجت نیست ارکان و امراء شام گفتند یا امیرالمومنین چه شود که اذن دهی این جوان هاشمی نسب حجازی زبان منبر رود شاید سخنی از او بشنویم و الفاظ و عبارات او را بسنجیم تا فصاحت و بلاغت حجاز با شام تا چه مرتبه است یزید علیه العنه گفت ای شامیان این طایفه افصح قبایلند بخدا منبر نمی‌رود و به زیر نمی‌آید الا آنکه مرا و تمام آل ابو سفیان را مفتضح و رسوا می‌سازد و بنی امیه را ناسزا می‌گوید فانه من اهل بیت زقوا العلم زقاقا ارکان دولت گفتند ای امیر اصلحک الله این جوان خردسال کجا تواند در همچو مجلسی که مشحون به صنوف خلائق است سخن گوید هوس ما آنست که از جد خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حدیثی نقل کند که در آن ما را موعظه و تسکین باشد یزید نتوانست التماس بزرگان را رد کند ناچار اجازت داد پس امام چهارم (علیه السلام) مانند روح پاک از روی زمین برخاست و قامت طوبی مثال را به سمت منبر روانه ساخت.

مکبر گر ببیند قد و قامت // به قد قامت بماند تا قیامت //

پا به پله اول و دویم منبر نهاد و چون لمعه نوری بر عرشه قرار گرفت مردم از دور و نزدیک آمدند ببینند که این شخص غریب کیست که با روی انور بر منبر رفته به به.

اندر فراز منبر هر کس بدید گفتا // به به طلوع کرده بر منبر آفتابی //

پس درج درر و گنج گوهر گشود فحمدالله و اثنی علیه حمد الهی و نعت جدش حضرت رسالت پناهی بیان فرمود حمدی که تا آنروز احدی چنین حمدی نشنیده بود.

حمدی که به دل خلعت جان پوشاند // شکر که بجان جام طرف نوشاند //

حمدی که ره وصال جانان داند // تا کام دل مراد جان بستاند //

ثم خطب خطبةً بکی منها العیون و اوجل منها القلوب پس خطبه‌ای خواند که همه چشم‌ها را گریان و دلها را لرزان نمود و بعد فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ أُغْطِينَا سِتًّا وَفُضِّلْنَا بِسَبْعِ أُغْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَّمَاخَةَ وَالْفَصَاحَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَ
فُضِّلْنَا بِأَنَّ مِنَّا النَّبِيَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّدًا وَمِنَّا الصِّدِّيقَ وَمِنَّا الطَّيَّارَ وَمِنَّا أَسَدَ اللَّهِ وَ أَسَدَ رَسُولِهِ وَمِنَّا سَيِّدًا هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ عَرَفَنِي
فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي أَنْبَأْتُهُ بِحَسْبِي وَنَسْبِي

أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِنِّي أَنَا ابْنُ رَمَزَمَ وَالصَّفَا أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَا أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنْ ائْتَزَرَ وَارْتَدَى أَنَا
ابْنُ خَيْرٍ مَنْ ائْتَعَلَ وَ ائْتَفَى أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنْ طَافَ وَ سَعَى أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنْ حَجَّ وَ لَبَّى أَنَا ابْنُ مَنْ حُمِلَ عَلَى الْبِرَاقِ فِي الْهَوَاءِ أَنَا
ابْنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَيْلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَا فَتَدَلَّى
فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ أُوحِيَ إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أُوحِيَ أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى أَنَا
ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِيمَ الْخَلْقِ حَتَّى قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ بِسَيْفَيْنِ وَ طَعَنَ بِرُمُحَيْنِ وَ هَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ وَ بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَ قَاتَلَ بَدْرَ وَ حُنَيْنَ وَ لَمْ
يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنَا ابْنُ صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ النَّبِيِّينَ وَ قَامِعِ الْمُلْحِدِينَ وَ يَعْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ وَ نُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَ زَيْنِ
الْعَابِدِينَ وَ تَاجِ الْبِكَايِينِ وَ أَصْبَرِ الصَّابِرِينَ وَ أَفْضَلِ الْفَائِمِينَ مِنْ آلِ يَاسِينَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ بِجَبْرَيْلَ
الْمَنْصُورِ بِمِيكَائِيلَ أَنَا ابْنُ الْمُحَامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَ قَاتِلِ الْمَارِقِينَ وَ النَّاكِثِينَ وَ الْفَاسِطِينَ وَ الْمُجَاهِدِ أَعْدَاءِ النَّاصِبِينَ وَ
أَفْخَرَ مَنْ مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ أَجْمَعِينَ وَ أَوْلَ مَنْ أَجَابَ وَ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَوْلَ السَّابِقِينَ وَ قَاصِمِ
الْمُعْتَدِينَ وَ مُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ وَ سَهْمٍ مِنْ مَرَامِي اللَّهِ عَلَى الْمُنَافِقِينَ وَ لِسَانِ حِكْمَةِ الْعَابِدِينَ وَ نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ وَ وَلِيِّ أَمْرِ اللَّهِ وَ
بُسْتَانِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَ عَيْبَةِ عِلْمِهِ

سَمَحٌ سَخِيٌّ بَهِيٌّ بَهْلُولٌ رَزِيٌّ أَبْطَحِيٌّ رَضِيٌّ مَقْدَامٌ هُمَامٌ صَابِرٌ صَوَامٌ مُهَدَّبٌ قَوَامٌ قَاطِعُ الْأَصْلَابِ وَ مَفْرَقُ الْأَحْزَابِ أَرْبَطُهُمْ عِنَانًا
وَ أَتْبَتُهُمْ جَنَانًا وَ أَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً وَ أَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً أَسَدٌ بَاسِلٌ يَطْحَنُهُمْ فِي الْحُرُوبِ إِذَا ائْتَدَلَّتِ الْأَسِنَّةُ وَ قَرُبَتِ الْأَعْنَةُ طَحْنِ
الرَّحَى وَ يَدْرُوهُمْ فِيهَا دَرَوَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ لَيْثُ الْجِجَارِ وَ كَبْشُ الْعِرَاقِ مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ حَيْفِيُّ عَقَبِيُّ بَدْرِيُّ أُحْدِيُّ شَجْرِيُّ مُهَاجِرِيُّ
مِنَ الْعَرَبِ سَيِّدَهَا وَ مِنَ الْوَعَى لَيْثُهَا وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ وَ أَبُو السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ ذَاكَ جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ
قَالَ أَنَا ابْنُ قَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ

ای مردم! خداوند به ما شش خصلت عطا فرموده و ما را به هفت ویژگی بر دیگران فضیلت بخشیده است، به ما ارزانی
داشت علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت و محبت در قلوب مؤمنین را، و ما را بر دیگران برتری داد به اینکه
پیامبر بزرگ اسلام، صدیق [امیر المؤمنین علی علیه السلام]، جعفر طیار، شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله
[حمزه]، و امام حسن و امام حسین علیه السلام دو فرزند بزرگوار رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از ما قرار داد. [با این
معرفی کوتاه] هر کس مرا شناخت که شناخت، و برای آنان که مرا شناختند با معرفی پدران و خاندانم خود را به آنان
می شناسانم.

ای مردم! من فرزند مکه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند کسی هستم که حجر الاسود را با ردای خود حمل و در جای خود نصب فرمود، من فرزند بهترین طواف و سعی کنندگانم، من فرزند بهترین حج کنندگان و تلبیه گوینان هستم، من فرزند آنم که بر براق سوار شد، من فرزند پیامبری هستم که در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر کرد، من فرزند آنم که جبرئیل او را به سدره المنتهی برد و به مقام قرب ربوبی و نزدیکترین جایگاه مقام باری تعالی رسید، من فرزند آنم که با ملائکه آسمان نماز گزارد، من فرزند آن پیامبرم که پروردگار بزرگ به او وحی کرد، من فرزند محمد مصطفی و علی مرتضایم، من فرزند کسی هستم که بینی گردنکشان را به خاک مالید تا به کلمه توحید اقرار کردند.

من پسر آن کسی هستم که برابر پیامبر با دو شمشیر و با دو نیزه می رزمید، و دو بار هجرت و دو بار بیعت کرد، و در بدر و حنین با کافران جنگید، و به اندازه چشم بر هم زدنی به خدا کفر نورزید، من فرزند صالح مؤمنان و وارث انبیا و از بین برنده مشرکان و امیر مسلمانان و فروغ جهادگران و زینت عبادت کنندگان و افتخار گریه کنندگانم، من فرزند بردبارترین بردباران و افضل نمازگزاران از اهل بیت پیامبر هستم، من پسر آنم که جبرئیل او را تأیید و میکائیل او را یاری کرد، من فرزند آنم که از حرم مسلمانان حمایت فرمود و با مارقین و ناکثین و قاسطین جنگید و با دشمنانش مبارزه کرد، من فرزند بهترین قریشم، من پسر اولین کسی هستم از مؤمنین که دعوت خدا و پیامبر را پذیرفت، من پسر اول سبقت گیرنده ای در ایمان و شکننده کمر متجاوزان و از میان برنده مشرکانم، من فرزند آنم که به مثابه تیری از تیرهای خدا برای منافقان و زبان حکمت عباد خداوند و یاری کننده دین خدا و ولی امر او، و بوستان حکمت خدا و حامل علم الهی بود.

او جوانمرد، سخاوتمند، نیکوچهره، جامع خیرها، سید، بزرگوار، ابطحی، راضی به خواست خدا، پیشگام در مشکلات، شکیب، دائماً روزه دار، پاکیزه از هر آلودگی و بسیار نماز گزار بود. او رشته اصلاّب دشمنان خود را از هم گسیخت و شیرازه احزاب کفر را از هم پاشید. او دارای قلبی ثابت و قوی و اراده ای محکم و استوار و عزمی راسخ بود و همانند شیری شجاع که وقتی نیزه ها در جنگ به هم در می آمیخت آنها را همانند آسیا خرد و نرم و بسان باد آنها را پراکنده می ساخت. او شیر حجاز و آقا و بزرگ عراق است که مکی و مدنی و خیفی و عقبی و بدری و احدی و شجری و مهاجری است، که در همه این صحنه ها حضور داشت. او سید عرب است و شیر میدان نبرد و وارث دو مشعر، و پدر دو فرزند: حسن و حسین. آری او، همان او [که این صفات و ویژگی های ارزنده مختص اوست] جدم علی بن ابی طالب است. آنگاه گفت: من فرزند فاطمه زهرا بانوی بانوان جهانم.

عصمتش سر به آسمان برده // سایه بر آفتاب گسترده //

روز محشر پناه خلق جهان // دوستان را مقام امن و امان //

فلم یزل يقول انا انا حتى ضج الناس بالبكاء و النحيب لا ينقطع معرفی خود می کرد و متصل اشگ مردم جاری و ضجه‌ها بگریه و ناله بلند بود.

حضرت سجاد علیه السلام آنقدر به این حماسه مفاخره آمیز ادامه داد تا اینکه صدای مردم به ضجه و گریه بلند شد. چون یزید ترسید مبادا فتنه بپا شود لذا دستور داد تا مؤذن شروع به اذان کرد و سخن امام سجاد را قطع نمود.

وقتی مؤذن گفت:

اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ

حضرت سجاد فرمود: چیزی از خدا بزرگتر نیست.

هنگامی که مؤذن گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

علی بن الحسین فرمود: مو، پوست، گوشت و خون من به یگانگی خدا شهادت می دهند.

موقعی که گفت:

أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

در این حال امام سجاد علیه السلام عمامه خویش را از سر برداشت و خطاب به مؤذن گفت: تو را به حق محمد ساکت باش تا من سخنی بگویم. آنگاه از بالای منبر خطاب به یزید فرمودند:

ای یزید! این پیغمبر، جد من است و یا جد تو؟ اگر گویی جد من است، همه می دانند که دروغ می گویی، و اگر جد من است پس چرا پدر مرا از روی ستم کشتی و مال او را تاراج کردی و اهل بیت او را به اسارت گرفتی؟! حضرت این جملات را گفت و دست برد و گریبان چاک زد و گریست و گفت:

به خدا سوگند اگر در جهان کسی باشد که جدش رسول خداست، آن منم، پس چرا این مرد، پدرم را کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟! آنگاه فرمود: ای یزید! این جنایت را مرتکب شدی و باز می گویی: محمد رسول خداست؟! و روی به قبله می ایستی؟! وای بر تو! در روز قیامت جد و پدر من در آن روز دشمن تو هستند.

در این هنگام یزید فریاد زد که مؤذن اقامه بگوید! و آنگاه در میان مردم هیاهویی برخاست، بعضی نماز گزاردند و گروهی نماز نخوانده پراکنده شدند.

آموزش نماز غفيله به یزید

ثم انزلهم یزید داره الخاصه فما كان يتغذى و لا يتعشى حتى يحضر علی بن الحسین (علیه السلام) یعنی عیال حضرت را یزید به حرم خاص خود منزل داد امام چهارم علی بن الحسین (علیه السلام) را اغلب در نزد خود می خواند به مرتبه ای که شام و نهار بی وجود امام زین العابدین (علیه السلام) نمی خورد حضرت را در سر سفره حاضر می کرد آنوقت دست به سفره دراز می نمود انتهی کلام آن علامه روزی از روزها که یزید پلید حضرت را خواسته و مشغول صحبت بود اظهار ندامت از کرده های خود می کرد که حب ریاست و سلطنت چشم مرا کور کرد که قطع رحم کردم و با پدرت حسین (علیه السلام) نهایت خصومت بجای آوردم و بد کردم خطا کردم یا علی اکنون راه نجاتی از برای من هست هرگاه استغفار کنم خداوند از سر تقصیر من می گذرد یا نه امام چهارم (علیه السلام) فرمود ای یزید ریختن خون امام که جگر گوشه حضرت خیرالانام بود سهل کاری نبود که بتوان در صدد علاج آن بر آمد اگر به فرض من از تو بگذرم جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از تو نخواهد گذشت پدرم علی مرتضی و جد هام فاطمه زهراء سلام الله علیهما از تو نخواهند گذشت خداوند و ملائکه ملاء اعلی به تو نفرین می کنند.

ای یزید اگر اندکی بیاندیشی و در کارهای زشت خود تفکر نمائی هر آینه به کوهها فرار کرده و سر به بیابانها می گذاری.

ای ظالم این چه ظلمی است که بعد از کشتن پدر و برادر و اعمام و بنی اعمام من و اسیری حرم پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و این همه خواریها که بر سر ما آوردی به اینها اکتفاء نکرده اکنون سر نازنین پدرم حسین (علیه السلام) را بر دروازه شهر آویخته ای و هیچ نمی گوئی که این امانت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، مژده باد تو را به ندامت و پشیمانی که در روز جزا در نظر خلاق بکشی و سزای خود ببینی.

یزید آب حسرت از دیده ریخت و آه ندامت برکشید عاقبت حضرت نماز غفيله را تعلیم او نمودند که جهت آمرزش گناهانش به خواندن آن مبادرت نماید ولی آن پلید موفق به خواندن آن نماز نشد و به همان حالت کفر و زندقه و ارتداد و الحاد روی به درک نهاد.

مرحوم سید در لهوف می‌نویسد:

یزید رو کرد به امام زین العابدین (علیه السلام) و گفت اذکر حاجتک الثلاث التی و عدتک بقضائهن بخواه از من آن سه حاجتی که وعده داده بودم از تو بر آورم امام چهارم (علیه السلام) فرمود حاجت من آنست ان ترینی وجه سیدی و مولای و ابی اول آنکه سر پدرم را که سرور شهیدان است بمن بنمائی که من او را ببینم و توشه از جمالش بردارم و الثانیة ان ترد علینا ما اخذنا حاجت دوم آنکه آنچه از ما بغارت برده‌اند رد کنی حاجت سوم من آنکه اگر خیال کشتن مرا داری پس شخص امینی را تعیین کن که حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به مدینه برگرداند.

یزید گفت اما وجه ای یک فلن تراه ابا اما جمال پدر هرگز نخواهی دید اما از کشتن تو نیز در گذشتم و این حرم رسالت را غیر از تو کسی به حرم رسالت عودت نمی‌دهد و اما آنچه از شما برده‌اند من به اضعاف آنها عوض می‌دهم حضرت سیدالساجدین (علیه السلام) در جواب فرمود اما مالک فلا نرید و هو موفر علیک مال تو را ما نمی‌خواهیم ارزانی خودت باد اینکه غارتی‌های مال خود را از اسباب و لباس خواستم جهت آن بود لان فیه مغزل فاطمة بنت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) که در میان آنها البسه هائی بود که جدهام فاطمه دختر رسول خدا تار و پود آنها را رشته و بافته بود و از جمله مقنعه‌ها و قلاده‌ها و قمیصها یعنی مقنعه فاطمه زهرا (علیه السلام) و قلاده آن مخدره و پیراهن آن معصومه در میان آن لباسهای غارتی بوده شایسته نیست لباس و معجر و قلاده دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بدست نامحرم بیفتد فامر یزید برد ذلک و زاد فیه من عنده مأتی دینار پس یزید امر کرد هر که هر چه در کربلا به غارت برده و موجود است بیاورد آوردند و در کتاب معتبری برنخوردن که چه آوردند لیکن مشهور در بعضی از کتب متاخره مسور آنکه از جمله اسبابهای غارتی ساروق بسته بود که آوردند و در حضور یزید نهادند چون سر ساروق گشودند در آن پیراهنی بود عتیق خون تازه در وی مانند عقیق سرخ رنگین لیکن سوراخ سوراخ یزید از روی تامل بر آن پیراهن نگریست پرسید که این چیست؟

گفتند هذا قمیص الحسین (علیه السلام) اخذه اخنس بن مرتد ای یزید این پیراهن سلطان مظلومان حسین (علیه السلام) است که اخنس بن مرتد ملعون حرامزاده از بدن حضرت بیرون آورده.

یزید گفت: نباید چنین باشد زیرا حسین (علیه السلام) دعوی سلطنت می‌کرد البسه فاخر قیمتی می‌پوشد او را به این پیراهن کهنه چکار!!؟

گفتند امیر حسین (علیه السلام) این پیراهن کهنه را در بر کرده برای اینکه کسی رغبت نکند از بدنش بیرون آورد و بجای کفن بماند لیکن چنان مجرد و عریان ساختند بدن او را که گرد و غبار کفن او شد.

یزید پرسید این چاکها و سوراخها چیست؟

گفتند:

این چاکها که بدین جامه اندر است جای سنان و نیزه و شمشیر و خنجر است اما چون چشم اهالی حرم و خواتین محترم بر پیراهن پر خون امام افتاد ضجه و ناله از دل بر آوردند و فریاد واحسیناه و واحیبا از جگر بر کشیدند علیا مکرمه زینب خاتون آن پیراهن را چون جان شیرین در بر گرفت و همراه خود به مدینه آورد همینکه سر قبر فاطمه زهراء (علیه السلام) رسید خروشی از دل بر آورد که مادر جان حسین را بردم و نیاوردم لیکن یک نشانه آورده ام پس دست در زیر چادر برده و آن پیراهن پاره پاره را روی قبر مادر نهاد قبر شکافته شده دست فاطمه بیرون آمد پیراهن را در میان قبر برده هر که از سادات و غیره فاطمه زهرا را در خواب دیده همین نحو است تا روز قیامت که سر از قبر بردارد و وارد عرصه محشر شود و بیده قمیص الحسین (علیه السلام) در وسط محشر بالای منبر می ایستد و آن پیراهن آغشته بخون را بر سر می گذارد و عرض می کند الهی اهدا قمیص الحسین (علیه السلام) ای خداوند عادل و حکیم آیا این پیراهن پسر منست یعنی رواست این همه زخم نیزه و شمشیر بر وی زده باشند.

امام سجاد در بازگشت به مدینه

سید بن طاووس نقل می کند: کاروان اهل بیت (ع) از کربلا به قصد مدینه جدا شدند. 'بشیر بن حذلم' گوید: چون به مدینه نزدیک شدیم، امام سجاد (ع) فرود آمد و بار خود گشود و خیمه زد و زنان را پیاده کرد و فرمود 'ای بشیر! خدا پدرت را پیامرزد که شاعر بود! آیا تو هم می توانی شعر بگویی؟' گفتم: آری ای پسر پیامبر! من نیز شاعرم.

آنگاه امام فرمود: پس وارد مدینه شو و خبر ورود ما را به مردم بده.

بشیر گفت: وارد مدینه شدم و چون به مسجد پیامبر رسیدم، بلند گریه کردم و چنین سرودم 'ای مردم مدینه! در مدینه نمایند. حسین کشته شد، اشک هایم سرازیر است. پیکرش در کربلا لگد کوب سم اسبان شد و سرش بر نیزه گردانده می شود.'

آنگاه بشیر گفت: این علی بن حسین (ع) و عمه ها و خواهران اویند که می آیند. من نیز فرستاده او نزد شمایم، جای آن حضرت را نشانان می دهم.

سپس بشیر گفت: همه زنان پرده نشین و پوشیده مدینه، سر برهنه و چهره خراشیده و بر سر و صورت زنان و شیون کنان بیرون آمدند. هیچ روزی مثل آن روز زنان و مردان را گریان ندیده و پس از رحلت پیامبر (ص) هیچ روزی تلخ تر از آن روز برای مسلمانان نبود.

کنیزی را دیدم که بر حسین (ع) با اشعاری به این مضمون نوحه سرایی می کرد: 'کسی خبر شهادت سرورم را داد؛ خبری فاجعه بار که بیمارم کرد. ای دو چشمانم! بر شهادت او سخاوتمندان اشک بریزید؛ بر کسی که عرش خدا با شهادتش لرزید و شکوه دین فرو ریخت، بر سر پیامبر و پسر وصی، او هر چند با ما فاصله بسیار داشت.'

آنگاه کنیز گفت: ای که خبر شهادتش را آوردی! اندوه ما را بر اباعبدالله (ع) زنده کردی و بر زخم های ما که هنوز خوب نشده است، نیشتر زدی. تو کیستی؟ خدا رحمتت کند!

بشیر خود را معرفی کرد و گفت: من فرستاده مولایم علی بن الحسین (ع) هستم. او اینک در فلان جا با اهل بیت امام حسین (ع) فرود آمده است.

بشیر گوید: آنان مرا گذاشته به آن سوی شتافتند و من با اسب تاختم و به آنان رسیدم. دیدم مردم راه ها و جاها را گرفته اند. از اسب فرود آمدم و از لابه لای مردم نزدیک خیمه امام رسیدم که امام (ع) داخل خیمه بود و در حالی که در دستش پارچه ای بود که اشک های خود را تمیز می کرد، بیرون آمد.

پشت سر او خادمی بود که یک صندلی همراه داشت. آن را برای امام روی زمین گذاشت. امام روی آن نشست ولی بی اختیار اشکش جاری بود. صدای مردم به گریه بلند شد. زنان و کنیزان و دختران شیون کردند. مردم از هر سوی تسلیت می گفتند. آن سرزمین یکپارچه ضجه و گریه شد.

آنگاه امام سجاد (ع) با دست اشاره کرد، همه ساکت شدند، سپس فرمود: الحمد لله رب العالمین، خدای رحمان و رحیم و مالک روز جزا و آفریننده همه خلایق، آن که از فهم بشر دور و بالاتر است در آسمان های بالا، آن که نزدیک است و شاهد نجواها. او را بر کارهای عظیم حمد می کنیم و بر تلخ کامی های روزگار و فاجعه های دردناک و تلخی حوادث ناگوار می ستاییم.

ای گروه! پس از شهادت او کدام یک از مردانتان شادی می کنند؟ کدام چشم است که اشک را نگه دارد و نبارد؟ آسمان های هفتگانه استوار او گریست، دریاها با امواجش، آسمان ها با ستون هایش، زمین با آفاقش، درختان با شاخ و برگهایش، ماهیان دریاها و فرشتگان مقرب و همه آسمانیان بر شهادت او گریه کردند. کدام دل است که در شهادت او از هم نپاشد و نسوزد؟ کدام گوش است که خبر این فاجعه و رخنه در اسلام را بشنود و کر نشود؟

ای مردم! ما آواره و رانده و پراکنده شهرها شدیم، گویا ما از نسل ترک و کابل هستیم، بی آنکه گناهی کرده و مکروهی مرتکب شده باشیم و رخنه ای در اسلام افکنده باشیم. هرگز در نیاکان پیشین خود چنین چیزی نشنیده ایم. این جز یک پدید نوظهور نیست.

به خدا قسم اگر رسول خدا (ص) سفارش می کرد که با ما بجنگند، همان گونه که نسبت به ما سفارش کرد، بیش از این با ما نمی کردند. انالله و انا اليه راجعون. چه مصیبت بزرگ، درد آور، فجیع و هولناکی! آنچه را به ما رسیده، به حساب خدا می گذاریم که او قدرتمند انتقام گیرنده است.

انتهای خبر / خبرگزاری جمهوری اسلامی (ایرنا) / کد خبر ۳۰۷۶۳۰۸۹

خواب کربلا

(محدث نوری این ولایت را نقل می کند) چندی از قضیه کربلا گذشت یه مسیحی اومد، خدمت زین العابدین (علیه السلام) گفت، می خوام شهادتین جاری کنم حضرت پرسید چی شده؟

بابام، جدم پیغمبر این همه شما نصیحت کرد، شما مسلمان نشدید، چی شده؟ گفت: دیشب یک خوابی دیدم، خواب دیدم صحرای کربلا، اهل بیت بودند یکی یکی، ماجراها را گفت، زین العابدین (علیه السلام) گریه می کردند، حضرت می گفتند همین طوره، این مسیحی به یه جایی رسید که گفت: آقا دیدم تو خواب اُسرا را وقتی آوردند تو شام سر مبارک از نیزه افتاد، حرف مسیحی تمام شد، آقا فرمودند: صحنه ها را نشونت دادند، اما همه را نشون ندادند، ای مسیحی کجا بودی محله ی یهودیا

منبع: کتاب گلاژه های روضه

هفت مصیبت

امام سجاد (علیه السلام) به نعمان بن منذر مدائنی فرمودند: در شام، هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا آخر، چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود.

۱- ستمگران در شام، اطراف ما را با شمشیرهای برهنه و نیزه ها احاطه کردند و بر ما حمله نمودند و کعب نیزه به ما می زدند.

۲- سرهای شهدا را در میان هودج های زن های ما قرار دادند، سر پدرم و سر عمویم عباس (علیه السلام) را در برابر چشم عمه هایم زینب (سلام الله علیها) و ام کلثوم (سلام الله علیها) نگه داشتند و سر برادرم علی اکبر (علیه السلام) و پسر

عمویم قاسم (علیه السلام) را در برابر چشم سکینه و فاطمه (سلام الله علیها) (خواهرانم) می آوردند و با سرها بازی می کردند و گاهی سرها به زمین می افتاد و زیر سم ستوران قرار می گرفت.

۳- زن های شامی از بالای بام ها، آب و آتش بر سر ما می ریختند، آتش به عمامه ام افتاد، چون دست هایم را به گردن بسته بودند، نتوانستم آن را خاموش کنم، عمامه ام سوخت و آتش به سرم رسید و سرم را نیز سوزانید.

۴- از طلوع خورشید تا نزدیک غروب در کوچه و بازار با ساز و آواز ما را در برابر تماشای مردم در کوچه و بازار گردش دادند و می گفتند: ای مردم بکشید آن ها را که در اسلام هیچ گونه احترامی ندارند.

۵- ما را به یک ریسمان بستند و با این حال ما را از در خانه ی یهود و نصاری عبور دادند.

۶- ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جای غلام و کنیز بفروشند ولی خداوند این موضوع را برای آنها مقذور نساخت.

۷- ما را در مکانی جای دادند که سقف نداشت و روزها از گرما و شب ها از سرما آرامش نداشتیم و از تشنگی و گرسنگی و خوف کشته شدن همواره در وحشت و اضطراب به سر می بردیم.

تذکره الشهداء، ص ۴۱۲

منبع: کتاب گلازه های روضه

یاد غریبی و غربت

روزی که پیکرم را بر روی ناقه بستند // در یک لحظه جدایی قلب مرا شکستند

آنجا غریب و تنها بودم میان اعدا // دیدم که عمه ام را به تازیانه بستند

من اینچنین جدایی هرگز ندیده بودم // همه نعش و عزار هر دو به خون نشستند

امام سجاد طفل صغیر می دید گریه می کرد ، آب می آوردند وضو بگیرد گریه می کرد ، اگر اسیری می دید احترامش می کرد ، اگر می دید گوسفندی را ذبح می کنند گریه می کرد ، می فرمود : آبش دادید یا نه ؟ آری آقا ، ما مسلمانیم با گریه می فرمود : عده ای هم در کربلا می گفتند ما مسلمانیم ولی بابای من لب تشنه کشتند .

هر وقت یاد شهر شام می افتاد گریه می کرد . آقا چرا اینقدر گریه می کنی ؟ (آقا شرح می داد) می فرمود : اول صبح بود وارد شهر شام شدیم ما را عصر رساندند به مجلس یزید ، آقا خیلی راه نیست چرا اینطور ؟

فرمود : ما را سر هر کوچه و بازار نگ می داشتند تا این مردم ما را نظاره کنند ما را از محله یهودیان بردند آن ها به ما سنگ می زدند عزیزان پیغمبر را وارد مجلس نا محرم کردند ، ما را خرابه های شام جای دادند

تو این خرابه یکی از خواهران من آنقدر گریه کرد ، سراغ بابا را گرفت خواهر چشم انتظار من با لبان تشنه و شکم گرسنه جان داد .

تشییع جنازه

لاله سرخ شهادت تن تب دار من است // چشمه فیض خدا چشم گهر بار من است

حافظ خون و پیام شهدای ره دین // لب گویای من و دیده خونبار من است

داغ یک دشت شهید و غم یک خیل اسیر // این همه بار گران بر تن تب دار من است

دشمنم بسته به زنجیر و ولی غافل از آن // که بر انداختن ریشه او کار من است

پای در سلسله و دست به دامان وصال // دشمن از بی خردی در پی آزار من است

پرچم نهضت خونین شهیدان امروز // گر چه بر دوش من و عمه افکار من است

صبر را بین که در این مرحله از وادی عشق // سخت بیمارم و او باز پرستار من است

خواهر کوچک من همچو گلی پرپر شد // اشک طفلان ز غمش شمع شب تار من است

ازغم اکبر و اصغر جگرم می سوزد // آه از این غم که خداوند خبر دار من است

بدن امام چهارم را آوردند بقیع بخاک سپردند ، امام باقر وقتی که بدن بابا را غسل می داد اصحاب دیدند گردن مبارک امام چهارم کبود است سؤال کردند یابن رسول الله اثر کبودی گردن مبارک پدر بزرگوارتان چه است ؟

فرمود : این کبودی اثر همان روزهایی است که در شام غل و زنجیر به گردن بابایم بوده ، آخر امام سجاد را از کربلا سوار یک ناقه برهنه کردند پاهای مبارکش را زیر شکم شتر با غل و زنجیر بستند .

تشییع جنازه با شکوهی شد مدینه ،آخر فرزند پیغمبر است ، فرزند زهرا ست باید تجلیل شود اما کربلا ، مگر ابی عبدالله فرزند پیغمبر نبود ، بگویم چطور تشییع شد ، ده ها نفر اسبهای خود را تازه نعل زدند وارد گودی قتلگاه شدند که وقتی خواهرش آمد برادرش را شناخت .

فرمایش امام سجاد ع به منهل بن عمرو

راوی گوید: روزی امام زین العابدین ع در بازار شام راه می رفت ، منهل بن عمرو به خدمتش رسید و عرضه داشت :

ای پسر رسول خدا! چگونه روز را به شب می آوری ؟

امام سجاد ع فرمود: اینک حال ما چون حال بنی اسرائیل است که در دست فرعونیان گرفتار بودند، مردانشان را می کشتند و زنانشان را برای خدمت نگاه می داشتند.

ای منهل ! عرب همیشه بر عجم فخر می کرد برای اینکه رسول خدا ص از میان عرب مبعوث گردیده بود و قریش نیز بر جمیع عرب فخر می نمود به جهت اینکه محمد ص قریشی بود و اکنون ما که اهلیت آن پیامبریم ، ببین چگونه حق ما را غضب کرده و مردان ما را شهید کرده و باقی ماندگان را پراکنده ساختند و آوراه نمودند، از این حالی که ما راست باید گفت :

((انا لله و انا اليه راجعون)).

ابن طاوس گوید:

خدای پاداش خیر دهاد مهیار دیلمی را که چه نیکو در این مناسبت سروده است :

(يُعْظَمُونَ لَهُ اَعْوَادَ مَنَبِرِهِ // وَ تَحْتَ اَقْدَامِهِمْ اَوْلَادُهُ وَضِعُوا

بِاَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ // وَ فَخْرُكُمْ اَتَّكُمْ صَحْبٌ لَهُ تَبِعُ)

مدینه در محاصره دشمن و تنها پشتیبان ، فرشته الهی

سعید بن مسیب - که یکی از اصحاب و یاران امام سجّاد، حضرت زین العابدین علیه السّلام است - حکایت کند:

در آن هنگامی که دشمن به شهر مدینه طیّبه حمله و هجوم آورد و تمام اموال و ثروت مسلمان ها را چپاول کرده و به غارت بردند، مدّت سه شبانه روز اطراف مسجد النّبیّ صلی الله علیه و آله در محاصره دشمن قرار گرفت .

و در طیّ این مدّت ، ما به همراه امام سجّاد علیه السّلام بر سر قبر مطهّر حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمدیم ؛ و زیارت می کردیم و نماز می خواندیم ، ولی هرگز دشمن متوجّه ما نمی شد و ما را نمی دید.

و هنگامی که کنار قبر مطهّر می رسیدیم ، حضرت سجّاد علیه السّلام سخنانی را با قبر مطرح و زمزمه می نمود که ما متوجّه آن سخنان نمی شدیم .

در یکی از همین روزها در حالتی که مشغول زیارت قبر مطهّر بودیم و حضرت نیز با قبر مطهّر و مقدّس جدّش سخن می گفت ، ناگاه مردی اسب سوار را دیدیم ، در حالتی که لباس سبز پوشیده بود و سلاحی در دست داشت ، بر ما وارد شد.

و چون هر یک از نیروی دشمن می خواست به قبر شریف جسارتی کند، آن اسب سوار با سلاح خود به آن شخص مهاجم اشاره می نمود و بدون آن که آسیبی به او برسد، در دم به هلاکت می رسید.

و پس از آن که مدّت قتل و غارت پایان یافت و دشمنان از شهر مدینه طیّبه بیرون رفتند، امام سجّاد حضرت زین العابدین علیه السّلام تمامی زیور آلات زنان بنی هاشم را جمع آوری نمود؛ و خواست که آن هدایا را به رسم تشکر و قدر دانی ، تقدیم آن اسب سوار سبزپوش نماید؛ لیکن او خطاب به امام زین العابدین علیه السّلام کرد و اظهار داشت :

یا بن رسول الله ! من یکی از ملائکه الهی هستم که چون دشمن به شهر مدینه طیّبه و همچنین به اهالی آن حمله کرد، از خداوند متعال اجازه خواستم تا حامی و پشتیبان شما باشم .

دعای باران

مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج خود آورده است :

در یکی از سال ها بر اثر نیامدن باران ، شهر مکه را بی آبی و خشک سالی فرا گرفته بود، آن چنان که مردم سخت در مضیقه و تنگنای بی آبی قرار گرفته بودند.

لذا بعضی از شخصیت‌ها همانند: مالک بن دینار، ثابت بنانی، ایوب سجستانی، حبیب فارسی و... جهت نیایش و نیاز به درگاه خداوند متعال وارد مسجدالحرام شده و کعبه الهی را طواف کردند؛ ولیکن هر چه دعا و استغاثه کردند، نتیجه‌ای حاصل نشد و باران نیامد.

در همین بین، جوانی خوش سیما، غمگین و محزون وارد شد و پس از طواف و زیارت کعبه الهی، خطاب به جمعیت کرد و فرمود: ای جماعت! آیا در جمع شماها کسی نیست که مورد محبت خدای مهربان باشد؟

جمعیت گفتند: ای جوان! وظیفه ما دعا و درخواست کردن است و استجاب دعا بر عهده خداوند رحمان می‌باشد.

جوان فرمود: چنانچه یک نفر از شما محبوب پروردگار می‌بود، دعایش مستجاب می‌گردید؛ و سپس به آن‌ها اشاره نمود که از نزدیک کعبه کنار روید، و آن‌گاه خودش نزدیک آمد و سر به سجده الهی نهاد و چنین اظهار داشت: ((سَيِّدِي بِحُبِّكَ لِي إِلاَّ سَقَيْتَهُمُ الْعَيْثُ))؛ ای مولا و سرورم! تو را قسم می‌دهم به آن محبت و دوستی که نسبت به من داری، این مردم را از آب باران سیراب فرما.

ناگهان ابری پدیدار شد و همانند دهانه مشک، باران بر اهل مکه و بر آن جمعیت فرو ریخت.

ثابت بنانی گوید: به او گفتم: ای جوان! از کجا دانستی که خدایت تو را دوست دارد؟

فرمود: چنانچه خداوند کریم، مرا دوست نمی‌داشت، به زیارت خانه اش دعوت نمی‌کرد؛ پس چون مرا به زیارت خود پذیرفته است؛ دوستم می‌دارد، و به همین جهت وقتی دعا کردم مستجاب شد.

پس از آن، جوان اشعاری را به این مضمون سرود:

هر که پروردگار متعال را بشناسد و عارف به او باشد؛ ولی در عین حال خود را از دیگران بی‌نیاز نداند، شقی و بیچاره است.

بنده خدا به غیر از تقوا و پرهیزکاری چه چیز دیگری می‌تواند برایش سودمند باشد؟

با این که می‌داند تمامی عزت‌ها و سعادت‌مندی‌ها و خوشبختی‌ها تنها برای افراد باتقوا و پرهیزکار خواهد بود.

ثابت بنانی گوید: پس از آن از اهالی مکه سؤال کردم که این جوان کیست؟

گفتند: او علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - یعنی امام سجاد، زین العابدین - علیهم السّلام می‌باشد.

مصیبت من از یعقوب مهم تر بود

اسماعیل بن منصور - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند:

امام سجّاد، حضرت زین العابدین علیه السّلام پس از جریان دلخراش و دلسوز عاشورا بیش از حدّ بی تابى و گریه می نمود.

روزی یکی از دوستان حضرت اظهار داشت: یابن رسول الله! شما با این وضعیّت و حالتی که دارید، خود را از بین می برید، آیا این گریه و اندوه پایان نمی یابد؟

امام سجّاد علیه السّلام ضمن این که مشغول راز و نیاز به درگاه خداوند متعال بود، سر خود را بلند نمود و فرمود: وای به حال تو! چه خبر داری که چه شده است، پیغمبر خدا، حضرت یعقوب در فراق فرزندش، حضرت یوسف علیهما السّلام آن قدر گریه کرد و نالید که چشمان خود را از دست داد، با این که فقط فرزندش را گم کرده بود.

ولیکن من خودم شاهد بودم که پدرم را به همراه اصحابش چگونه و با چه وضعی به شهادت رساندند.

و نیز اسماعیل گوید: امام سجّاد علیه السّلام بیشتر به فرزندان عقیل محبّت و علاقه نشان می داد، وقتی علّت آن را جویا شدند؟

فرمود: وقتی آن ها را می بینم یاد کربلاء و عاشورا می کنم

دربستریماری

همچنین مرحوم قطب الدّین راوندی رحمه الله علیه - که قبر شریفش در وسط صحن مطهّر حضرت معصومه علیها السّلام می باشد - در کتاب خود آورده است:

حضرت باقرالعلوم علیه السّلام فرموده است:

روزی پدرم امام سجّاد سلام الله علیه سخت مریض شد و در بستر بیماری قرار گرفت، پدرش امام حسین علیه السّلام ضمن عیادت از او اظهار داشت: چه چیزی را اشتها داری؛ خواسته و نیازت چیست تا انجام دهم؟

حضرت سجّاد علیه السّلام چنین پاسخ داد: می خواهم تکیه گاهم پروردگارم باشد، چون که او ناظر و شاهد احوال من می باشد؛ و اگر مصلحت من باشد مرا عافیت می بخشد، و من در هر حال راضی به رضایت و مقدرات او هستم.

امام حسین به فرزندش ، زین العابدین علیهما السلام فرمود: احسنت ، روش تو همانند حضرت ابراهیم علیه السلام می باشد، هنگامی که در شدیدترین سختی های زندگی قرار گرفت و دشمنان او را بر بالای منجیق بردند تا حضرتش را در آتش افکنند، جبرئیل علیه السلام به کمک او آمد و اظهار داشت : ای ابراهیم ! چه خواسته ای داری ، بگو تا برآورده کنم ؟

در پاسخ اظهار داشت : من در هر حال راضی به رضای خداوند متعال هستم ؛ و او پناهگاه و تکیه گاه من می باشد، هر چه را او مصلحت بداند من در اختیار و تحت فرمان او هستم .

اقاد ذلیلا فی دمشق کاننی // من الزنج عبد غاب عنه نصیره //

و جدی رسول الله فی کل مشهد // و شیخی امیرالمومنین وزیره //

فیالیات امی لم تلدنی ولم اکن // یرانی یزید فی البلاد اسیره //

ما حصل این کلمات این است که ای کاش مرده بودم و روی یزید را نمی دیدم و او مرا اسیر خود نمی دید.

بیمار چنین عاشق و دل داده که دیده // در تاب و تب از عشق رخ یار که دیده

که روی شتر که به روی خار مگیلان // که مجلس بیگانه و اغیار که دیده

در سلسله از کرب و بلا در سفر شام // بر روی شتر پیکر تب دار که دیده

در جسم جهان فیض بهارانم من // عالم چو زمین تشنه بارانم من

در زهد دلیل پارسایان جهان // در عشق امام جان نثارانم من

فرزند حسین و زینت عبّادم // شایسته ترین سجده گذارانم من

با این همه منزلت ز سوز دل و جان // روشنگر بزم سوگوارانم من

چون لاله همیشه از جگر می سوزم // چون شمع همیشه اشکبارانم من

دردا که چه آورد قضا بر سر من // ای کاش نمی زاد مرا مادر من

یاد غریبی و غربت

روزی که پیکرم را بر روی ناقه بستند // در یک لحظه جدایی قلب مرا شکستند

آنجا غریب و تنها بودم میان اعدا // دیدم که عمه ام را به تازیانه بستند

من اینچنین جدایی هرگز ندیده بودم // همه نعش و عزدار هر دو به خون نشستند

تشییع جنازه

لاله سرخ شهادت تن تب دار من است // چشمه فیض خدا چشم گهر بار من است

حافظ خون و پیام شهدای ره دین // لب گویای من و دیده خونبار من است

داغ یک دشت شهید و غم یک خیل اسیر // این همه بار گران بر تن تب دار من است

دشمنم بسته به زنجیر و ولی غافل از آن // که بر انداختن ریشه او کار من است

پای در سلسله و دست به دامان وصال // دشمن از بی خردی در پی آزار من است

پرچم نهضت خونین شهیدان امروز // گر چه بر دوش من و عمه افکار من است

صبر را بین که در این مرحله از وادی عشق // سخت بیمارم و او باز پرستار من است

خواهر کوچک من همچو گلی پرپر شد // اشک طفلان ز غمش شمع شب تار من است

ازغم اکبر و اصغر جگرم می سوزد // آه از این غم که خداوند خبر دار من است

زبان حال امام سجاد علیه السلام

شامیان دف نزنید، پیش ما صف نزنید

دور رأس شهدا این قَدَر کف نزنید

روز ما را دگر از زخم زبان، شب نکنید

خنده بر اشک من و گریه ی زینب نکنید

آه از کرب و بلا، وای از شام بلا

عوض ذکر سلام، ندهیدم دشنام

کس به مهمان نزنند سنگ کین از لب بام

نسب و نام و مقام همگی می دانید

به چه تقصیر و گنه خارجیم می خوانید

آه از کرب و بلا، وای از شام بلا

من نبی را ثمرم، من علی را پسرم

خار و خاشاک ز بام، کس نریزد به سرم

این قدر دخت علی را به کنارم نزنید

تازیانه به تن خواهر زارم نزنید

آه از کرب و بلا، وای از شام بلا

کربلا داغ پدر، عطش و اشک بصر

شام غم زخم زبان، آتشم زد به جگر

عمه ام با بدن خسته دعایم می کرد

سر بابا سر نی، گریه بر ایم می کرد

آه از کرب و بلا، وای از شام بلا

منم و سلسله ام، میر این قافله ام

پیش رو رأس حسین، همه سو هلهله ام

زخم تن، زخم زبان، قسمت و تقدیر من است

مونس و همدم من، حلقه ی زنجیر من است

آه از کرب و بلا، وای از شام بلا

هر کجا دیدم آب، جگرم گشت کباب

کردم از سوز درون، گریه بر طفل رباب

شعله های عطشش را به دل احساس کنم

یاد بی آبی و بی دستی عباس کنم

آه از کرب و بلا، وای از شام بلا

اشعار مرثیه امام سجاده علیه السلام

یاد غم سید سجاد

دل سودا زده ام ناله و فریاد کند***هر زمان یاد غم سید سجاد کند

بی گمان اشک به رخساره بریزد از چشم***هر که یادی ز گرفتاری آن راد کند

بود در تاب و تب و بسته به زنجیر ستم***آنکه خلقی ز کرم از الم آزاد کند

بجز از شمر ستمگر نشنیدم دگری***با تن خسته کسی اینهمه بیداد کند
تن تبار و اسیری و غم کوفه و شام***وای اگر شکوه این قوم بر اجدا کند
خون ببارد ز غم مرگ پدر در همه عمر***چونکه از واقعه کربلا یاد کند
غیر زینب که بد آن قافله را قافله دار***کس نبودی که بر آن غمزده امداد کند

امام سجاد ع

سلامت می کنم ای ساقی عشق***بود ذکرت شراب باقی عشق
چو آید عشق شیرین تو در یاد***دل اهل جهان گردد چو فرهاد
تو هستی آن نگار فاطمیون***که عالم گشته از عشق تو مجنون
برای دیدنت ای قبله جان***سرا پا آمده یوسف ز کنعان
نه خورشیدی نه مهتابی نه اختر***که از کل جهان هستی تو برتر
تویی بر دشت غم باران رحمت***کویر خسته را ابر کرامت
کرامت دست بوس دست لطف***سخاوت تا ابد سرمست لطف
هدایت دست بر حبل المتینت***عطوفت یک نسیم دلنشینت
ولایت جرعه نابی ز جامت***محبت رمز زیبایی ز نامت
تو سجاد و امام الساجدینی***خدایت گفته زین العابدینی
عبادت و مدار یک نمازت***اطاعت عاشق راز و نیازت
وجود هر دو عالم از وجودت ***تمام قدسیان مست سجودت
سجود عاشقان بر درگه توست***بلند آسمان خاک ره توست

تویی بر عارفان سر مناجات***توهستی سائلان را باب حاجات

تویی زیباترین روح پرستش***فلک با چرخش چشمت به گردش

میان عابدان زیباترینی***به جمع حلقهٔ مستان نگینی

تویی نور دو گیتی سایه تو***تو قرآنی و عالم آیه تو

دعای نیمه شب شرمنده توست***چه گویم بندگی هم بنده توست

تو بر کشتی دلها ناخدایی***ندانم ناخدایی یا خدایی

چو حیدر ساقی جام ولایی***تو شمع شاهد دشت بلایی

تو در کربلا سوزان عشقی***روان از کوفه تا شهر دمشق

چه گویم من که خود آرام گفתי***سه بار آن ناله الشام گفתי

به وقت غسل جسم اطهر تو***دو زخم آمد عیان بر پیکر تو

هم از زنجیر و ضرب تازیانه***هم از آن پینهٔ بار شبانه

چو حیدر جد مظلومت علی جان***بدوشت برده ای شام یتیمان

خدای آن مقام بس منیعت***که باشد قبله دلها بقیعت

مرا هم دم رسد این جمله در یاد***فدایی ام فدای تو سجاد

نغمه های ولایت

اقاد ذلیلا

اقاد ذلیلا فی دمشق کاننی***من الزنج عبد غاب عنه نصیر

و جدی رسول الله فی کل شهد***و شیخی امیرالمؤمنین امیر

فیالمیت لم انظر دمشق و لم اکن***یرامی یزید فی البلاد اسیر

امام سجاد گاه ورود شام

ایا عماء

ایا عماء ان اخاک اضحی***بعید اعتک بالرمضا رهینا

بالراس تنوح علیه جهرا***طیور و الوحوش الموحشینا

و لو غایتت باعماء ساقوه***حریما لا یجدن لهم معینا

علی متن النیاق بلا و طاء***و شاهدت العیال مکشفینا

امام سجاد ع با محمد حنیفه دروازه مدینه

سید سجاد

سید سجاد زین العابدین***گشت مسموم جفا از زهر کین

وا مصیب آن شه مالک رقاب***شد ز زهر کین دلش در پیچ و تاب

چون ولید بی حیای بی ادب***داد زهر جان شکافش با رطب

زین ستم شد رعشه بر عرش برین***گشت زهرا و علی زار و حزین

آنکه آسایش ندید اندر جهان***بود دایم بر پدر زاری کنان

تا چهل سال از غم باب کبار***گریه میکردی چو ابر نوبهار

میلرزاد از غیرت زمین از قبر زین العابدین***چون گشته لرزان رکن دین از قبر زین العابدین

بی سقف و دیوار و دراست مخروبه و حزن آوراست***شب مرغ شب نالد حزین از قبر زین العابدین

ماه و نجوم آسمان بی خواب و حیرانند از آن***گویا عزا دارد زمین از قبر زین العابدین

بی فرش و بی کاشانه است گنجینه ویرانه است***خیزد غبار غم بین از قبر زین العابدین

همچون گل بی باغبان با بوستانی در خزان***خونست قلب ناظرین از قبر زین العابدین

شامیان من در مدینه

شامیان من در مدینه سید والا مقام***ظالمان من بسط پیغمبر امام ابن امام

زاده شاه حجازم کاینچنین از جور عدوان***در بدر در کوچه های کوفه و بازار شام

که زندهم بر سر این نامرد مردم تازیانه***که زنان ریزند بر سر سنگ از بالای بام

چون غلام زنگبارم در غل و زنجیر بستند***منکه حورانم کنیزند و بود غلمان غلام

کعب نی بر من زندهم از کینه این بی رحم مردم***با وجود آنکه پیغمبر بود جد گرام

بر سر بازار عامم بادف و نی باز دارند***با وجود آنکه من خود پیشوای خاص و عام

یکطرف بر ناقه ها آل پیمبر گرم افغان ***یکطرف بر نی هویدا راس باب تشنه کام

تا نمیدیدم یزید ایشان اسیر هر دیاری***کاش در این عالم فانی نمی زائید مام

اقادذلیلاً فی دمشق کانی***من الزنج عبدغاب عنه نصیر

وجدی رسول الله فی کل مشهد***وشیخی امیر المؤمنین امیر

فیالیت لم انظر دمشق ولم اکن***یزیدیرانی فی البلاد اسیر

امام سجاد در دروازه مدینه با محمد حنیفه چنین می گفت

ایا عماه ان اخاک اضحی**بعید اعنک بالرمضا رهینا

بلا راس تنوح علیه جهرا**طیور و الوحوش الموحشینا

و لو عایت یا عماه ساقوه**حریمای لا یجدن لهم معینا

سید سجاد زین العابدین**گشت مسموم جفا از زهر کین

وا مصیبت آن شه مالک ز قاب**شد ز زهر کین دلش در پیچ و تاب

چون ولید بی حیای بی ادب**داد ز هر جان شکافش بار طب

زین ستم شد رعشه بر عرش برین**گشت زهرا و علی زار و حزین

آنکه آسایش ندید اندر جهان**بود دایم بر پدر زاری کنان

تا چهل سال از غم باب کبار**گریه می کردی چو ابر نو بهار

می لرزد از غیرت زمین از قبر زین العابدین**چون گشته لرزان رکن دین از قبر زین العابدین

بیسقف و دیوارودراست مخروبه و حزن آور است**شب مرغ شب نالد حزین از قبر زین العابدین

ماه و نجوم آسمان بی خواب و حیرانند از آن**گویا عزادار زمین از قبر زین العابدین

بی خوش و بی کاشانه است گنجینه ویرانه است**خیزد غبار غم بین از قبر زین العابدین

همچون گل بی باغبان با بوستانی در خزان**خونست قلب ناظرین از قبر زین العابدین

امام چارمین جان داده مظلوم**که از زهر ستم گردیده مسموم

شهید زنده کربلا بود***دلش خون از غم شام بلا بود
امام شیعه مسموم از جفا شد***حسین فاطمه صاحب عزا شد
الا ای شیعیان ماتم بگیریید***همه با هم نوای غم بگیریید

در سوگ زین العابدین ، زهرا نشسته
تیرغم از داغش بر این دل ها نشسته
سید السّاجدین ، فدا شد بهر دین ، واویلا واویلا
از دیدگان یاران ، اشک جاری ز داغش
سوزم برای قبر بی شمع و چراغش
سید السّاجدین ، شد فدا بهر دین ، واویلا واویلا
ای من فدای قبر بی نام و نشانت
خواهم که تا سایم جبین بر آستانت
سید السّاجدین ، فدا شد بهر دین ، واویلا واویلا
کویش چرا بی زائر و بی سایبان است
قبر غریبش وعده گاه عاشقان است
سید السّاجدین ، فدا شد بهر دین ، واویلا واویلا

در رثای شهدای بقیع
در جهان ، هم شائن و همتایی ، کجا دارد بقیع

چون که یک جا، چار محبوب خدا، دارد بقیع
نور چشمان رسول (ص) و پور دلبند بتول
صادق و سجّاد و باقر مجتبی، دارد بقیع
خلق شد عالم، ز یمن خلقت آل عبا
یک تن از پنج تن آل عبا، دارد بقیع
همدم دلدادگان و محرم محراب راز
هست زین العابدین، بنگر چه ها دارد بقیع
حاصل آیات قرآن، باقر علم رسول
وارث فضل و کمال انبیاء، دارد بقیع
صادق آل محمد(ص)، ناشر احکام حقّ
دین و دانش را، رئیس و پیشوا دارد بقیع
در نظر آید زمین، بر چرخ سنگینی کند
بسکه خاکش گوهر سنگین بها دارد بقیع
گرچه تاریک است و در ظاهر ندارد یک چراغ
همچو ایوان نجف نور و صفا دارد بقیع
سر به دیوارش نهد هرکس از این جا بگذرد
در سکوتش، ناله ها و گریه ها دارد بقیع
می کند محکوم ظالم را، به هر دور و زمان
گفته ها با زائران آشنا دارد بقیع

نالہ اُمّ البنین ، با اشک زہرا ہمدم است

در غبار غم جمال کربلا دارد بقیع

یحیی بن زید بن علی بن الحسین مدفون در میا می

شہزادہ یحیی شاہ میا می**بر ما نمودہ لطف پیا پی

فرزند زید و فرزند سجاد**شہداتش کرد از کربلا یا د

لطفش مدام است بر زائرینش**مانند اجداد طاهرینش

با شد یکی از اولاد زہرا**آوارہ گشتہ در کوہ و صحرا

برضد دشمن اوقد علم کرد**اندر تزلزل کاخ ستم کرد

برضد دشمن بنمود فریاد**اندر تزلزل شد کاخ بیداد

با خیل یا ران جنگی برافروخت**از شعلہ اودشمن ہمی سوخت

اوبا شہادت با دشمن دین**بنمود جنگی بریاری دین

دشمن بہ جنگش شد در طلائم**کرده تھا جم بعد از تھا جم

در جوزجان داد او جان شیرین**در راہ دا و ربریا ری دین

بر خاک صحرا با جسم بی سر**افتادہ دور از اقوام و ما در

راہ شہادت را همچو بابا**طی کردہ است اودر کوہ و صحرا

راہ شہادت راہ حسین است**اور ہبر ما درعا لمین است

ای با قری پور راہ شہیدان**دادا ماہ تا محوطغیان



روضه امام باقر(ع)

متن روضه شهادت امام باقر علیه السلام-میرداماد

امروز امام باقر علیه السلام، دونه دونه وصیت های باباش رو عملی کرد، من می خوام به یه وصیتش اشاره کنم، هر کسی از دنیا میره، خصوصاً ائمه ی ما، هر کدوم یه وصیت نامه ی مشخصی دارن، قربونش برم، وصیت کرد: یکی از وصیت های امام باقر اینه، گفت: پسر من در دین ما، و در دستورات دینی ما، آمده، هر عضوی از بدن جدا بشه، باید موقع دفن به بدن ملحق بشه، همتون الحمدالله، جوونیتون رو پا روضه بزرگ شدید، وصیت کرد، گفت: دو تا از دندانهای من شکست، این دو تا دندان رو نگه داشتم، وقتی من رو دفن کردی باید، با من به خاک بسپاری، تو همین اتفاقات معاصر ما، اونهایی که تاریخ می دونن، همین انفجاری که شهید بهشتی و هفتاد و دو یارش به شهادت رسیدند، توی تاریخ نوشتن، که از خانواده های هفت تیر، چند مورد به خواب اومدند، بعد از تشییع جنازه، اینقدر این انفجار سنگین بود که جنازه ها همه متلاشی شد، بارها اومدند به خواب فامیل ها، گفتند: فلان تیکه ی از بدن ما، بالای فلان پشت بومه، بالای فلان ساختمونه، می رفتند، می آوردند، دوباره تشییع می کردند، دوباره به خاک می کردند، کنار همون بدن، وصیت کرد، امام باقر که دو تا دندانهای من رو با من دفن کن، می خوام بگم یه پسر برا دفن چقدر باید اذیت بشه، چقدر باید سختی بکشه، یا امام صادق، طاقت نداشتی دو تا دندانهای مبارک رو .. ، اما می خوام بگم امام سجاد چه کرد، کربلا، یه نگاه کرد، دید دست باباش انگشت نداره، دیدن امام سجاد از این طرف گودال به اون طرف داره میره، ای وای، ای وای، یه جمله عرض کنم مدینه ای بشیم، ان شاءالله، یا امام صادق امروز اومدی تو قبر، صورت رو صورت بابا گذاشتی، مستحبات رو انجام دادی، طرف راست صورت رو، رو خاک گذاشتی، اما وای به حال اون آقای که رفت تو قبر، می خواست صورت به صورت باباش بذاره، ای حسین..... بنی اسد نگاه کنه ببینه امام سجاد از قبر بالا نمی اد، نگاه کردند دیدن این لبه اش رو رگ های بریده گذاشته، حسین..... زیر بغل هاش رو گرفت، خودش با دست خودش خاک رو بدن باباش ریخت، آب رو خاک ریخت، خاک قبر رو گل کرد، دیدن نشسته داره گریه می کنه، با انگشت سبابه چی داره می نویسه، دیدن نوشت: هذا قبر الحسين بن علی، بگم و ناله بزنی، الذی قتلوه عطشاناً، حسین..... فرج امام زمان(عج) سه مرتبه یا حسین، یا حسین، یا حسین

متن روضه شهادت امام محمد باقر علیه السلام-حاج ابراهیم قانع

ذکر من سلام من کیست حضرت باقر

خیلی امام باقر غریبه، غربت از این بالاتر این همه زائر می ره مدینه، ولی شب و روز شهادت امام باقر که میشه، مدینه یه زائر نداره؛ همه رفتند مکه، یه نفر نیست پشت بقیع براش گریه کنه، بیایید امشب غریب نوازی کنیم، خیلی غریبه امام باقر

حج من قیام من کیست حضرت باقر

اسوه ی تمام من کیست حضرت باقر

زمزم و مقام من کیست حضرت باقر

پنجمین امام من کیست حضرت باقر

می کنم از آیینِ مهر او نگهبانی

ای به بندگی یکتا ذات حق تعالی را

تو یگانه فرزندی دو علی اعلا را

باقر العلوم هستی ذات پاک یکتا را

نی عجب اگر بخشد سائلت دو دنیا را

جان مادرت زهرا از درت مران ما را

بی تو در جنان عاشق بنده ای است زندانی

امروز روز شهادت یه آقایی بوده آی مردم که دو سه سال بیشتر نداشت، یکی از شاهدهای کربلا بوده، هم سن و سال رقیه خانم بوده، امام باقر، همه ماجرای کربلا رو دیده

تو ز کودکی دائم محنت و بلا دیدی

با دو چشم معصومت ظلم بر ملا دیدی

راه شام طی کردی دشت کربلا دیدی

اهلیت عصمت را زار و مبتلا دیدی

هر که این قصه شنیده است ولی من دیدم

خون دل خوردم و شب تا به سحر نالیدم

هستی ما همه در کربلا رفت به باد

چه به روز دل زینب که نیامد

گریز روضه رو بزخم، امشب تحویل بگیری، امشب بریم کربلا، اینقده، آقا رو این سم اذیت کرد، اما به هر سختی بود، حضرت رو اسبش تا جلوی منزل رسوند، خود حضرت به هر سختی بود پیاده شد، بچه ها ریختند دور بابا، بابا رو پیاده کردند، وارد خونه شد، آی مردم، ایجا اسب آقا صاحبش رو صحیح و سالم رسوند تا کنار خونه، دلت رفت آره، قریون این دل ها برم که با یه اشاره جلوجلو میرن، ولی من یه اسب دیگه سراغ دارم

روایت است که چون تنگ شد بر او میدان

فتاد از حرکت ذوالجناح از جولان

نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت

نه سید الشهدا بر جدال طاقت داشت

هوا ز باد مخالف چو قیر گون گردید

عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد

غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

حسین.....

متن روضه شهادت امام محمد باقر علیه السلام

از کربلا تو یادگاری // چون خون شهید پایداری

بر نیزه سر حسین دیدی // بار غم او به جان خریدی

پرپر ز خرابه لاله دیدی // بی جان دل شب سه ساله دیدی

روز شهادت امام باقر است ، امروز بقیع خلوت ، فدای آن آقائی که امروز عزاداری ندارد اما مثل چنین روزی وقتی امام باقر به شهادت رسید مدینه یک پارچه ضجه وماتم شد .دوستان و شیعیان حضرت آمدند . شاگردان امام باقر عقب جنازه وا اماما می گفتند . امام صادق بر بدن بابا نماز خواند ، بدن مطهر امام باقر را بردند داخل بقیع کنار قبر پدرش زین العابدین دفن کردند، احترام کردند .

عرضه بدارم آقا بدن شما را شیعیان و دوستان بردند داخل بقیع دفن کردند اما کربلا به فدای آن بدنی که سه شبانه روز روی خاک گرم کربلا بود . بنی اسد بدن را نشناختند تا اینکه امام سجاد آمد بدنها را یک یک معرفی کرد فرمود : بنی اسد یک قطعه حصیر بیاورید ، بدن بابا را در میان حصیر گذاشت همینکه بدن را گذاشت داخل قبر دیدند بالا نیامد بین اسد نزدیک شدند دیدند آقا لبها را بر آن رگهای بریده گذاشته ، هی می گوید : بابای غریبم حسین .

منبع: کتاب گلچین احمدی

متن روضه شهادت امام محمد باقر علیه السلام

من ذاکر انا الیه راجعونم // من خاطرات جانگداز دشت خونم

در کربلا بودم چو پنج ساله صغیری // همراه بابایم مرا بردند اسیری

دیدم پرستوهای دین را پر بردند // در قتلگه جدم حسین را سر بردند

آقا امام باقر همه صحنه های دلخراش کربلا را شاهد بود ، عاشورا را دیده ، قتلگاه را دیده امام باقر ، کوفه را دیده امام باقر، اما امروز مدینه یک پارچه غوغا بود ، مردم با سر و پای برهنه عقب جنازه امام باقر راه می رفتند آقا امام صادق شال عزا به گردن انداخته ، بدن امام باقر را آوردند کنار قبر عزیزانش دفن کردند ، مردم

تجلیل و احترام کردند پسر فاطمه را ، اما دلهای آماده:

ولی از شما می پرسم بدن پسر اینطور برداشته می شود احترام می شود اما بدن مادرش چند نفر بیشتر نبودند غریبانه بدن زهرا را تشییع کردند غریبانه دفن کردند با همین حال صدا بزیند یا زهرا .

منبع: کتاب گلچین احمدی

متن روضه شهادت امام محمد باقر علیه السلام

دل دیوانه من گشته گریزان امشب // شده در وادی غم بی سر و سامان امشب

به امیدی که برد ره به بیابان بقیع // سر نهاده است به هر کوی و بیابان امشب

می رود تا که ببیند به کجا دردل خاک // پیکر حضرت باقر شده پنهان امشب

بشتابید در آن مدفن بی شمع و چراغ // کند از آتش دل شمع فروزان امشب

سبط سبطین نبی با تن مجروح ز کین // شده بر جده خود فاطمه مهمان امشب

اثر زهر به زین تعبیه بر پیکر او // داده بر زندگی اش یکسره پایان امشب

امشب دلت را راهی مدینه کن ، با چشم دل نگاه کن بین بقیع زائر ندارد . امام باقر عزاداری ندارد ، قربان قبر بی شمع و چراغ تو ، امشب دل شیعیان مدینه است ، امشب هم ناله شوید با امام صادق ، امشب امام صادق کنار بستر بابا اشک می ریزد امام باقر (ع) فرمود : من امشب از دنیا می روم چون پدرم زین العابدین شربت آبی آورد و مرا به لقای حق تعالی بشارت داد ا

آی دل‌های کربلائی ، امام باقر در لحظات آخر بدست حجت خدا آب می آشامد اما فدای جد مظلومش حسین ، بال‌ب تشنه میان گودی قتلگاه ، همه با هم صدا بزینم حسین .

۱. سید مهدی شمس‌الدینی ، در عزای مظلومان ، ص ۸۴ .

منبع: کتاب گلچین احمدی

از خرابی می گذشتم منزلم آمد به یاد

تو رو خدا اینجور نیست، قربون دلت برم آقا جان، قربون صفای دل شما عزادارای امام باقر، یکی از دوستان خوب اباعبدالله
الحسین می فرماید: شهادت امام باقر، طلیعه دار مُحرمه، شهادت امام باقر که میرسه، بوی عاشورا میآد، آی
حسین، ما جاموندیم، همه کربلایی ها رفتند عرفه کربلا، خیلی مونده حالا، اما همیشه خوند

باز این چه شور است، که در خلق عالم است

حسین.....

اگه بدونی این حسین گفتنت چیکار میکنه، مادرش میگه جان، حسین.....

از خرابه می گذشتم منزلم آمد به یاد

دست و پا بشکسته ای دیدم دلم آمد به یاد

در میان باغ دیدم جمع گلها گرد هم

اجتماع دوستان یک دلم آمد به یاد

مگه یادم میره، زیر اون خیمه نیم سوخته، عمه ام همه ی مارو جمع کرد، همه ی ما مثل جوجه های پر شکسته، سرهامون رو
زیر بال و پر هم دیگه برده بودیم، آروم آروم گریه میکردیم، آخه عمه ام گفته بود بلند بلند گریه نکنید، همه ی اینها یه
طرف، اما اونی که باقرالعلوم رو میکشه، اینه، همه شهادت ها یه طرف، جسارت ها یه طرف، کتک ها یه طرف، ریسمان ها و
زنجیر ها، تازیانه ها یه طرف، اون نیمه شب توی خرابه یه طرف، یه همبازی داشتم، هر چی گفتم عمه جان رقیه، اینقده
گریه نکن. آخه شما که نمی دونید، شما ها که خبر ندارید اینها کی بودند

طفلک بی تاب را هم می زدند

کودک در خواب را هم می زدند

آی کربلا.....حسین.....

آورده اند:

چون حضرت باقرالعلوم علیه السلام به دنیا آمد، امام سجاد صلوات الله علیه فرمود: فرزندم ، باقرالعلوم را بیاورید.

در این هنگام یکی دیگر از فرزندانش اظهار داشت : چرا این نوزاد را به عنوان باقر مطرح نمودی ؟

امام سجّاد علیه السلام سر به سجده نهاد و پس از آن که سر از سجده برداشت ، فرمود: این نوزاد امام و راهنما و نور هدایت امت است ؛ او گنجینه بردباری و علوم مختلف است ؛ او شکافنده همه علوم و فنون خواهد بود، او شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد.

از کتاب چهل حدیث و حکایات از معصوم هفتم امام پنجم باقر علیه السلام

شهامت و خطاب به کودکی معصوم

طبق آنچه که تاریخ نویسان و راویان حدیث نقل کرده اند:

امام محمّد باقر علیه السلام ، در صحنه کربلا حضور داشت و برخی سنّ آن حضرت را در آن هنگام چهار ساله و عدّه ای هم دو سال گفته اند

و هنگامی که حضرت به همراه دیگر اسیران کربلاء وارد مجلس یزید ملعون شد؛ و پرخاشگری هایی را از یزید در مقابل پدرش امام سجّاد علیه السلام مشاهده کرد.

و چون امام سجّاد، زین العابدین علیه السلام در مقابل سخنان زشت و ناپسند یزید ساکت نبود و جواب می داد، یزید با اطرافیان خود مشورت کرد و آنها پیشنهاد قتل حضرت را دادند.

به همین جهت حضرت باقرالعلوم علیه السلام در همان سنین کودکی ، پس از مشاهده چنین صحنه ای لب به سخن گشود و خطاب به یزید کرد و فرمود:

ای یزید! پیشنهاد و نظریه اطرافیان تو بر خلاف نظریه اطرافیان فرعون می باشد، چون که آن ها در مقابل حرکت و سخن حضرت موسی و هارون علیهماالسلام ، گفتند:

ای فرعون ! دانشمندان و جادوگران را جمع کن تا موسی و هارون را محکوم نمایند.

ولیکن اطرافیان تو پیشنهاد قتل و کشتار ما را می دهند.

یزید ضمن تعجّب از سخنوری و استدلال این کودک خردسال ، سؤال کرد: علّت و سبب این دو نظریه مخالف در چیست

!؟

حضرت باقرالعلوم علیه السلام با کمال شهامت فرمود: آن‌ها رشید و هوشیار بودند؛ ولی این‌ها بی فکر و عقب افتاده اند.

و سپس افزود: پیامبران و فرزندان‌شان را کسی نمی کشد، مگر آن که زنازاده باشد.

پس از آن یزید سرافکنده شد و ساکت ماند؛ و دیگر هیچ عکس‌العملی از خود نشان نداد.

از کتاب چهل حدیث و حکایات از معصوم هفتم امام پنجم باقرعلیه السلام

حاجیان انسان نما

ابوبصیر که یکی از اصحاب باوفای امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسلام و نیز یکی از راویان حدیث می باشد، ضمن حکایتی گوید:

به همراه حضرت باقرالعلوم علیه السلام در مراسم حج بیت الله الحرام شرکت کردم ، چون در جمع حجاج قرار گرفتیم ، به آن حضرت عرضه داشتم : یاابن رسول الله ! امسال حاجی ها بسیار هستند و ضجه و شیون عظیمی بر پا است !؟

حضرت فرمود: آری ؛ ضجه و شیون بسیار می باشد، ولی حاجی بسیار اندک است ؛ و سپس افزود: ای ابو بصیر! آیا دوست داری آنچه را گفتم ببینی تا بر ایمانت افزوده گردد؟

عرض کردم : بلی .

پس از آن ، حضرت دست مبارکش را بر صورت و چشم هایم کشید و دعائی را زمزمه نمود و سپس فرمود: ای ابوبصیر! اکنون خوب نگاه کن بین چه می بینی .

همین که چشم هایم را گشودم و دقت کردم بیشتر افراد را شبیه حیواناتی ، چون خوک ، میمون و... دیدم ، ولی قیافه انسان در آن جمع بسیار کم و ناچیز بود، همانند ستارگانی درخشان در فضائی تاریک ، گفتم : درست فرمودی ، ای مولای من ! حاجیان اندک و سر و صدا بسیار است .

سپس امام باقر علیه السلام دعائی دیگر زمزمه و قرائت نمود و دیدگان من به حالت اول بازگشت ، و پس از آن فرمود: ما بخیل نیستیم ، لیکن می ترسیم فتنه ای در بین مردم واقع شود و آنان لطف و فضل خداوند را نسبت به ما نادیده بگیرند و ما را در مقابل خدای سبحان قرار دهند، با این که ما بندگان خدا هستیم و از عبادت و اطاعت او سرپیچی نمی کنیم و در تمام امور تسلیم محض او بوده و خواهیم بود.

بحارالانوار: ج ۴۶، ص ۲۶۱، ح ۱.

مشابه همین داستان به امام سجّاد علیه السلام نیز نسبت داده شده است، که در صحرای مینی و عرفات چنین جریانی واقع گردید.

روایتی دیگر

ابوبصیر از دوستان روشن دل اما باقر علیه السلام در یکی از سال ها در مراسم حج به همراه آن امام طواف می کرد. او می گوید: از زیادی صداها و تکبیرهای حجاج به شگفت آمدم و به امام عرضه داشتم: «ما اکثر الحجيج و اکثر الضجيج؛ چه قدر حاجی زیاد شده است و سر و صداها چه قدر بیشتر شده.»

در این موقع امام علیه السلام فرمود: «یا ابا بصیر! ما اقل الحجيج و اکثر الضجيج؛ ای ابابصیر! چه قدر حاجی کم است اما سر و صدا زیاد است.» آیا می خواهی راستی گفته ام را ثابت کنم و خودت با چشم خویش حقیقت گفتار مرا ببینی؟

عرض کردم: چه طور ممکن است ای مولای من؟!

فرمود: «جلوتر بیا!» من به امام باقر علیه السلام نزدیک شدم. دست مبارک را بر چشم هایم کشید و چند جمله دعا کرد. در این حال من بینایی خود را باز یافتم. امام باقر علیه السلام فرمود: ای ابابصیر! حالا به حاجیان طواف کننده بنگر. هنگامی که به جمعیت نگاه کردم، بسیاری از مردم را به صورت میمون و خوک هایی دیدم که در گرد کعبه در حالت حرکت بودند و افراد با ایمان و حاجیان حقیقی در میان آنان مانند نوری در ظلمات می درخشیدند. عرض کردم: «ای مولای من! درست فرمودی و حقیقت گفتار شما بر من ثابت شد، «ما اقل الحجيج و اکثر الضجيج؛ چه قدر حاجی کم و سر و صدا زیاد است.» آن گاه حضرت لب های مبارک را به حرکت در آورد و با خواندن دعائی، چشم های من به حالت اول برگشت.

از کتاب چهل حدیث و حکایات از معصوم هفتم امام پنجم باقر علیه السلام

ابوبصیر از شاگردان برجسته امام باقر علیه السلام بود. او از بینایی محروم بود و از این جهت شدیداً رنج می برد. روزی به حضور امام باقر علیه السلام شتافته و از آن حضرت پرسید: آیا شما وارث پیامبر هستید؟

امام: بلی.

- آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث تمام پیامبران و وارث علوم و دانش های آنان بود؟

امام: بلی.

- شما می توانید مرده را زنده کنید و کور مادرزاد را معالجه نمایید و از آنچه که مردم در خانه هایشان می خورند، خبر دهید؟

امام: بلی. ما همه این ها را به اذن خداوند انجام می دهیم.

او می گوید: در این هنگام امام باقر علیه السلام فرمود: ای ابابصیر! نزدیک بیا. من نزدیک حضرت رفتم. آن حضرت با دست مبارک خود روی چشمان مرا مسح نمود. در این حال من خورشید و آسمان و زمین و خانه ها و هرچه در شهر بود همه را دیدم.

آن گاه به من فرمود: آیا می خواهی که این چنین باشی و در روز قیامت حساب تو مانند بقیه مردم باشد و خداوند هرچه را اراده فرمود، همان شود یا می خواهی به حال اول برگردی و بدون حساب به بهشت بروی؟! ابوبصیر گفت: می خواهم به حال اول برگردم.

پیشوای پنجم بار دیگر دست بر چشمان ابوبصیر کشید و چشمان او به حال اول برگشت.

از کتاب چهل حدیث و حکایات از معصوم هفتم امام پنجم باقر علیه السلام

حج من قیام من کیست حضرت باقر

اسوه ی تمام من کیست حضرت باقر

زمزم و مقام من کیست حضرت باقر

پنجمین امام من کیست حضرت باقر

می کنم از آیین مهر او نگهبانی

ای به بندگی یکتا ذات حق تعالی را

تو یگانه فرزندی دو علی اعلا را

باقر العلوم هستی ذات پاک یکتا را

نی عجب اگر بخشد سائلت دو دنیا را

جان مادرت زهرا از درت مران ما را

بی تو در جنان عاشق بنده ای است زندانی

تو ز کودکی دائم محنت و بلا دیدی

با دو چشم معصومت ظلم بر ملا دیدی

راه شام طی کردی دشت کربلا دیدی

اهلیت عصمت را زار و مبتلا دیدی

بس تو ظلمها دیدی هم ز دشمن جانی

از کربلا تو یادگاری // چون خون شهید پایداری

بر نیزه سر حسین دیدی // بار غم او به جان خریدی

پرپر ز خرابه لاله دیدی // بی جان دل شب سه ساله دیدی

من ذاکر انا الیه راجعونم // من خاطرات جانگداز دشت خونم

در کربلا بودم چو پنج ساله صغیری // همراه بابایم مرا بردند اسیری

دیدم پرستوهای دین را پر بردند // در قتلگه جدم حسین را سر بردند

دل دیوانه من گشته گریزان امشب // شده در وادی غم بی سر و سامان امشب

به امیدی که برد ره به بیابان بقیع // سر نهاده است به هر کوی و بیابان امشب
می رود تا که ببیند به کجا دردل خاک // پیکر حضرت باقر شده پنهان امشب
بشتابید در آن مدفن بی شمع و چراغ // کند از آتش دل شمع فروزان امشب
سبط سبطین نبی با تن مجروح ز کین // شده بر جده خود فاطمه مهمان امشب
اثر زهر به زین تعبیه بر پیکر او // داده بر زندگی اش یکسره پایان امشب

اشعار باقری از نویسنده کتاب

نور هفتم ماه پنجم باقراست

چارده معصوم نورواحدند***گرچه در ظاهر بتاخیر آمدند

نور هفتم ماه پنجم باقراست***حجه حق شمع انجم باقراست

باقر علم النبیین است او***بر نبی یک از وصیین است او

صادق ارستاد دانشگاه بود***باقراورایوراین راه بود

هست او همنام جدش مصطفا***چون محمد هست نامش باصفا

جداواحمد سلامش میکند***با سلامش احترامش میکند

گفت جابر بهر باقر این پیام***جد تو احمد کند بر تو سلام

ماهیم از اینجا بگوئیم ای امام***ایها الباقر علیک از ما سلام

گرچه ما اینجا و تو اندر بقیع***گو جواب ما و شو بر ما شفیع

الغرض در کودکی در کربلا***همره جد و پدر دیدی بلا

صحنه های کربلا را دیده ای***راه شام و کوفه را پیموده ای

کربلا ناله های العطش***توبیدی کودکی را کرده غش

کربلا دیدی تو اصحاب وفا***هم جفاها دیده ای زاهل جفا

کربلا زخیمه گاه وقتلگاه***توشیدی ناله ها با سوز و آه

کربلا اجسام بی سر دیده ای***شام و کوفه روی نی سر دیده ای

شام و کوفه دیده ای کاخ ستم***کنج ویران دیده ای رنج و الم

زان شدی تو راوی کربلا***ای امام باقرای نور خدا

باقری اینک شده مدحت سرا***بهر توای باقراهل التقی

نورد و چشم زهرا آقامام باقر

نورد و چشم زهرا آقامام باقر***فرمانروای دلها آقامام باقر

احیاگر صلاتی آقامام باقر***سرچشمه حیات آقامام باقر

زهرا جفا بجانم هر دم زندش راره***استاده خصم جانم بر تو کند نظاره

گشتی شهید کین زهره شام ملعون***اندر غم عزایت ماسو گوار و محزون

سوی جنان روانی با قلب پر شراره***از ابر دیده ریزد بر دامنم ستاره

اندر بقیع خفتی همراه عم و بابت***دلها بسوزد از غم بر قبری چراغت

صادق ز داغ بابا محزون و دیده گریان***گوئیم تسلیت ما بر آن امیر ایمان

ای باقری تو بنما از جان اطاعت او***تا که شود نصیب حج و زیارت او

آقامام باقر مولا امام باقر***آقامام باقر مولا امام باقر

آقامام باقر مولا امام باقر***آقامام باقر مولا امام باقر

همه عمر خون فشانم زغم امام باقر

آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر

همه عمر خون فشانم زغم امام باقر روداشک دیدگانم زغم امام باقر

ز شرار زهر دشمن شده آتشی به خرمن که بسوخت جان عالم زغم امام باقر

زهشام دون غاصب بکندیکی سؤالی که چراز کینه کشتی تو امام باکمالی

چو سوار زین استر بنمود امام پنجم ز شرار زهر آن زین بفرغان فتادانجم

به درسرای خود او چو فرود شد ز استر شده است در تب و تاب تن اوز شدت زهر

سه شب و سه روز آقا تف زهر شعله زد بجانش بسوی بهشت رضوان بشتافت روح وجانش

به بهشت و نزد زهرا و به نزد جد و بابش به بقیع رفت و خوابید تن پاک آن جنابش

به بقیع وهم مدینه بروی تو باقری پور به زیارت امام و حرم پیمبر نور

آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر

آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر

آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر آقا جان امام باقر

از کتاب چهل حدیث و حکایات از معصوم هفتم امام پنجم باقر علیه السلام

اشعار شهادت امام باقر علیه السلام

تسلیت صاحب شیعه که غمی دیگر شد

برگ مژگان ملائک ز سرشکش تر شد

بسکه بر ساقه‌ی گل ریخت عدو زهر جفا

پنجمین گل ز گلستان علی پرپر شد

ای بوسه گاه جن و ملک، خاک پای تو

جان تمام عالم خاکی فدای تو

ای اختر سپهر ولایت، که تا ابد

عالم منور است به نور لقای تو

از شهریار کشور دانش، که در جهان

نشاخت کس مقام تو را جز خدای تو

ای ریزه خوار سفره علمت جهانیان

خورشید علم، کرده طلوع از سرای تو

ای باقر العلوم که هنگام مکرمت

باشد هزار حاتم طایی گدای تو

پنجم ولی و حجت خلاق عالمی

لوح دل است مهر به مهر و ولای تو

در عرصه وجود نهی قبل از آنکه پای

داده سلام احمد مرسل برای تو

هر کس تورا شناخت، دل از دیگری برید

بیگانه گشت با همه کس، آشنای تو
چندین هزار عالم و دانشور فقیه
آمد برون ز مکتب و دانشسرای تو
آن پیر سالخورده راهب تو را چو دید
اسلام پیشه کرده و شد مبتلای تو
خوان طعام، آور از بهر میهمان
از حجره تهی ید قدرت نمای تو
یک عمر سوخت قلب تو از کینه هشام
آن دشمن سیاه دل بی حیای تو
تنها نه در عزای تو چشم بشر گریست
آن دشمن سیاه دل بی حیای تو
ای خفته همچو گنج، به ویرانه بقیع
پر می زند کبوتر دل، در هوای تو
در را به روی امت اسلام بسته اند
آن گمراهان که بی خبرند از صفای تو
یابن الحسن گشوده نگردد به روی خلق
این در مگر به پنجه مشکل گشای تو
فولادی است پیر غلام شکسته دل
چشم امید بسته، به لطف و عطای تو

ای دومین محمد و ای پنجمین امام

از خلق و از خدای تعالی تو را سلام

چشم و چراغ فاطمه، خورشید هفت نور

روح و روان احمد و فرزند چار امام

آن هفت نور روشنی چشم هفت آفتاب

آن چار امام خود پدر این چهار امام

وصف تو را نگفته خدا جز به افتخار

نام تو را نبرده نبی جز به احترام

هم ساکنان عرش به پایت نهاده رخ

هم طایران سدره به دستت همیشه رام

حکم خدا به همت تو گشته پایدار

دین نبی به دانش تو مانده مستدام

با آنهمه جلال و مقامی که داشتی

دیدم ستم ز خصم ستمگر علی الدوام

که دید چشم پاک تو بیداد از یزید

گاهی شنید گوش تو دشنام از هشام

گریند در عزای تو پیوسته مرد و زن

سوزند از برای تو هر روز خاص و عام

گاهی به دشت کرب و بلا بوده ای اسیر
گاهی به کوفه بر تو شد ظلم، گه به شام
خوانند سوی بزم یزیدت، بدان جلال
بردند در خرابه شامت بدان مقام
گر کف زدندن اهل ستم پیش رویتان
گر سنگ ریختند بر سرهایتان زبام
راحت شدی ز جور و جفای هشام دون
آدم که گشت عمر تو را از زهر کین تمام
داریم حاجتی که ز لطف و عنایتی
بر قبر بی چراغ تو گوئیم یک سلام
«میثم» هماره وصف شما خاندان کند
ای مدحتان بر اهل سخن خوشترین کلام
"غلامرضا سازگار"

در رثای پنجمین اختر تابناک

امام باقر شفیع محشر،

ولی امر خدای داور

وصی پنجم، ز آل طاها

به خلق عالم، امین و رهبر

تو دیده ای دشت نینوا را

تو دیده ای راه کربلا را

اسیری و حال عمّه ها را

به شام و کوفه به دیده تر

به عهد بابا، قرین ماتم

ز جور دشمن ، به غصّه و غم

فدای تو ای سلیل خاتم

که جان فدائی ، شدی تو آخر

فدای تو ای ، عزیز دادار

وصیّ دین ، رسول مختار

شدی تو مسموم ، در آخر کار

ز جور و ظلم هشام کافر امام باقر

شفیع محشر، ولیّ امر خدای داور

مسموم شد از زهر کین ، آه و واویلا

باقر امام متّین ، آه و واویلا

باقر امام متّین ، آه و واویلا

گشته ملایک نوحه گر، آه و واویلا

زهرای اُ طهر دل غمین ، آه و واویلا

باقر امام متّین ، آه و واویلا

گریان از این ماتم نگر، امام صادق

در غم پیامبر با علی، آه و واویلا

باقر امام متّین، آه و واویلا

عالم شده ماتم سرا، آه و واویلا

آجرک الله زین عزا بقیة الله

ای فروغ دانشت تا صبح محشر مستدام

وی تو را پیش از ولادت داده پیغمبر سلام

منشأ کل کمال و باقر کل علوم

هفتمین نور و ششم مولایی و پنجم امام

انس و جان آرند حاجت در حریمت روز و شب

آسمان گردیده بر دور مزارت صبح و شام

این عجب نبود که بخشی چشم جابر را شفا

زخم دل را می دهی با یک نگاهت التیام

ساکنان آسمان را لحظه لحظه، دم به دم

از بقیعت بوی عطر جنت آید بر مشام

در کمال و در جلال و علم و حلم و خلق و خو

پای تا سر، سر به سر آیینة خیر الانام

با تو حق گیرد تداوم از تو حق گیرد کمال

بی تو ایمان نادرست و بی تو قرآن ناتمام

کودکی بودی که از تیغ بیانت ناگهان

روز در چشم یزید بی حیا آمد چو شام

لال شد از پاسخ و زد بر دهن مهر سکوت

طشت رسوایی او افتاد از بالای بام

تو سر بالای نی دیدی به سن کودکی

گه به دشت کربلا گه کوفه گاهی شهر شام

خیمه های آل عصمت را که آتش می زدند

می دویدی در بیابان اشک ریز و تشنه کام

کوفیان بردند در حبس عیدالله تان

شامیان سنگدل سنگت زدند از روی بام

ماجرای کربلا و شام و کوفه بس نبود

از چه دیگر این همه آزار دیدی از هشام

بارها آوردت از شهر مدینه تا دمشق

از وجودت هتک حرمت کرد جای احترام

گاه آوردت به زندان گاه پای تخت خویش

گاه زد زخم زبان و گاه می زد اتهام

حیف کز زهر جفا گردید قلبت چاک چاک

مرغ روحت پر زد از تن جانب دارالسلام

بس که بر جان عزیزت روز و شب آمد ستم

دادی از سوز جگر بر شیعینت این پیام

تا به صحرای منا گیرند بهر غربتت

حاجیان هنگام حج، پیر و جوان و خاص و عام

دوست دارم بر تو گریم در بیابان بقیع

کرده اند این گریه را بر من حرامی ها حرام

درکنار قبر بی شمع و چراغت روز و شب

هم بشر سوزد چو شمع و هم ملک گیرید مدام

از چه شد صد چاک قلبت با چنان قدر و جلال

وز چه ویران مانده قبرت با چنان جاه و مقام

بر تو می گریم که عمری ساقی بزم بلا

روز و شب ساعت به ساعت ریخت خون دل به جام

بر تو ای تنها چو عمت مجتبی

بر تو می گریم که مظلومی چو جد و باب و مام

بر تو می گریم که بردی کوه غم از کودکی

بر تو می گریم که شد با خون دل عمرت تمام

ای خدا را باب رحمت، باب رحمت باز کن

تا که "میثم" زائر قبرت شود فی کل عام

شیعه زند بر سر و سینه

کرب و بلا گشته مدینه

فرزند زهرا جان داده مظلوم

امام باقر گردیده مسموم

ای آخرین شمس ولایت

یا بن الحسن سرت سلامت

فرزند زهرا جان داده مظلوم

امام باقر گردیده مسموم

حضرت صادق شد عزادار

گریه کند با چشم خونبار

فرزند زهرا جان داده مظلوم

امام باقر گردیده مسموم

دوباره عالم شد عزادار

داغ پیمبر شده تکرار

فرزند زهرا جان داده مظلوم

امام باقر گردیده مسموم

کشند حجت خدا را

باقر آل مصطفا را

فرزند زهرا جان داده مظلوم

امام باقر گردیده مسموم

ختم رسل صاحب عزا شد

پنجم وصی او فدا شد

فرزند زهرا جان داده مظلوم

امام باقر گردیده مسموم

اشک بنی فاطمه ریزد

ناله ز قلب همه خیزد

فرزند زهرا جان داده مظلوم

امام باقر گردیده مسموم

بین نماز ، وقت دعا گریه می کنی

با هر بهانه در همه جا گریه می کنی

در التهاب آه خودت آب می شوی

می سوزی و بدون صدا گریه می کنی

هر چند زهر قلب تو را پاره پاره کرد

اما به یاد کرب و بلا گریه می کنی

اصلاً خود تو کرب و بلای مجسمی

وقتی برای خون خدا گریه می کنی

آب خوش از گلوی تو پایین نمی رود

با ناله های وا عطشا گریه می کنی

با یاد روزهای اسارت چه می کنی ؟

هر شب بدون چون و چرا گریه می کنی

با یاد زلفِ خونی سرهای نی سوار

هر صبح با نسیم صبا گریه می کنی

هفتاد و چند داغ شقایق

تنها ترین غریب دیار مدینه بود

او مرد علم و زهد و وقار و سکینه بود

صد باب علم از کلماتش گشوده شد

در بین عالمان به خدا بی قرینه بود

این خا نواده نسل نجات و هدایتند

او نا خدای پنجمی این سفینه بود

نان آور همیشه هر کودک یتیم

بر شانه های خسته او جای پینه بود

آتش گرفته باغ دلش از شراره ای

سهم امام خسته ما زهر کینه بود

همواره آسمان دلش رنگ لاله داشت

هفتاد و چند داغ شقایق به سینه بود

دشت نگاه او پُر گل‌های اشک بود

یاد آور حکایت سقا و مشک بود

کبوتر غریب

باقر علوم عالم ، عالم آل پیمبر

غربت و مظلومیت رو ، برده ارث از بابا حیدر

دلش از غصه گرفته ، غم و دردش بی شماره

غیر اشک چشم خیسش ، دیگه همدمی نداره

از شرار زهر دشمن ، آب شده پیکر خسته ش

غیر آه دل نداره ، مرحمی دل شکسته ش

یه کبوتر غریبه ، بی سر و سامونه حالش

می خواد پر بگیره اما ، سنگ غم خورده به بالش

پسرم بیا کنارم ، که دیگه رفتنی ام من

بیا تا برات بگم از ، ظلم و کینه های دشمن

به خدا یادم نمی ره ، اون همه ماتم و آزار

دشنام و سنگهای کینه ، خنده های سر بازار

مونده بود به زیر نعلِ اسبها لاله های چیده

روی نیزه های بی رحم ، می دیدم سر بریده

اشعار از وبلاگ حسن فطرس می باشد.

یادگار کربلا

خاک بقیعت دل جلا، ای یادگار کربلا

قدرش فزون تر از طلا، ای یادگار کربلا

شمعی شدی در زندگی، روشن نمودی سوختی

غم ها کشیدی از بلا، ای یادگار کربلا

ای آنکه در کرب و بلا، گفتی به عمه رازها

کن راز زینب برملا، ای یادگار کربلا

ای همصدای کودکان، همبازی بنت الحسین

کی می زنی دل را صلا، ای یادگار کربلا

ای آشنا با تشنگی، ای هم صدای العطش

دل بردی از اهل ولا، ای یادگار کربلا

ای آنکه بین حجره ات، در لحظه های آخرین

ذکرت حسین و کربلا، ای یادگار کربلا

فطرس به شام ماتمت، آخر چه گوید از غمت

چشمش به گریه مبتلا، ای یادگار کربلا

یاد دارم که کربلا بودم

از غریبی چه ناله ها کردم

جسم جدم میان مقتل بود

با رقیه چه گریه ها کردم

یاد دارم که باب بیمارم

خون دل از عدوی کین می خورد

خواست جد من کند یاری

لیک ناگهان زمین می خورد

یاد دارم که بزم شرم یزید

خیزران آتشی بر این دل زد

من خودم با دو چشم خود دیدم

عمه سر را به چوب محمل زد

یاد دارم که در خرابه ی شام

بر دلم کوه عقده ها مانده

آمدم من مدینه اما وای

عمه ی من رقیه جا مانده

گوهر آل رسولی

به جهان نور دو عینی

پسر کرب و بلائی

نوهی پاک حسینی

باقر علم جهان را تو ملقب باشی

تو به یادآور هر ناله‌ی زینب باشی

دل شیعه نگرانت

زهر کین برده توانت

حضرت باقر(ع) (۲)

تو شفای دل زارت

همه جا فکر حسین است

به لبِ غرق به خونت

همه دم ذکر حسین است

نظرت می رسد آن لحظه اسیرت کردند

سمّ اسبان عدو یکسره زیرت کردند

عطش آمد به سراغت

علی اصغر شده داغت

حضرت باقر(ع) (۲)

نازنین یارِ رقیه

ای تو غمخوارِ رقیه

تو بگو علتِ رازِ

چشمایِ تارِ رقیه

ای که از زهر و عطش ناله زنان می سوزی

از غم شامِ بلا، گریه کنان می سوزی

دشمنِ ار دور و برت شد

عمه زینب سپرت شد

حضرت باقر(ع) (۲)

نوحه شهادت امام باقر (ع)

من یادگارِ آخرین کربلایم

من داغدارِ محنتِ خونِ خدایم

دارم هزاران / غم بین سینه / پر می کشم / امشب از مدینه

واویلتا واویلتا / آه و واویلا

من دیده ام سوزِ عطش در خیمه ها را

راس شهیدان بر فراز نیزه هارا

دیدم حرم را / گردیده غارت / گشته نصیب / زینب اسارت

واویلتا واویلتا آه وواویلا

از خاطرات کودکی جان بر لبم من
جان می دهم اما به یاد زینبم من
دارد شراره/قلب کبابم/من داغدار/بزم شرابم
واویلتا.....

یادگار آخرین

یا باقر از فرط غمت افسرده گشتیم
از غصه جانسوز تو پژمرده گشتیم
هر شیعه در دل حجله داغ تو بسته
سنگینی داغت دل ما را شکسته
سوز دلت از سینه ات بار سفر ساخت
در سینه ما رفت و ما را دیده تر ساخت
پنجم امام و هفتمین معصوم هستی
جانم فدایت پس چرا مسموم هستی
ای صبر مطلق، گشته ای بی تاب از چه؟
ای کشتی عدل خدا، گرداب از چه؟
جسم شریف از چه کم کم آب گشته
بنگر که صادق از غمت بی تاب گشته
تو یادگار آخرینِ کربلایی

تو داغدار و دل غمینِ کربلایی

تفسیر دشت کربلا در سینه توست

دلها گرفتار غم دیرینه توست

با رفتنت دیگر تو آسوده ز دردی

داغ یتیمی را به صادق هدیه کردی

تاریکی صحن تو بر غربت گواه است

شمعی ندارد قبر تو بی بارگاه است

ای کاش بر قبرت حرم سازیم امام

بر گنبدش پرچم بیافرازیم امام

آییم پابوس و تو را زوار گردیم

ما بی کسان هم لایق دیدار گردیم

جواد حیدری

اختر پنجم امام باقر است

ساده و معصوم و پاک و طاهر است

گنج علم انبیاء را او شکافت

جز درایت در وجودش کس نیافت

صادق آل محمد جعفر است

عالم دین وارث پیغمبر است

طالبان علم و دانش گرد او

عالمانِ هر زمان شاگرد او

نزد شیعه او رئیس مذهب است

اختر تابنده ای اندر شب است

حمیدرضا فاطمی

کسی که بود شکافنده‌ی تمام علوم

هزار حیف که از زهر کینه شد مسموم

سر تو باد سلامت یا رسول الله

وصی پنجم تو کشته شد، ولی مظلوم

گهی به زخم زبان قلب حضرتش خستند

گهی به خانه‌اش از کینه خصم برد هجوم

بسان مادر و آباء رنج دیده‌ی خویش

همیشه بود ز حق و حقوق خود محروم

به غربت علی و خاندان او سوگند

امام ما ز جهان رفت با دلی مغموم

هماره قصه مظلومی‌اش به خاک بقیع

بود ز غربت قبرش برای ما معلوم

ز دردهای نهانی که بود در دل او

کسی نداشت خبر غیر خالق قیوم

حیات او همه با درد و رنج و غصه گذشت

که بود ظلم به اولاد مصطفی مرسوم

نه طاقت است زبان را به وصف غم‌هایش

نه قدرت است قلم را که تا کند مرقوم

بگو به امت اسلام، این سخن (میثم)

به مرگ حضرت باقر یتیم گشت علوم

http://www.madayeh.com/adminpanel/sounds/21.siyam_karbo%20bala%20gashte%20madine.mp3

دلم پر می زند امشب برای حضرت باقر

که گویم شرحی از وصف و ثنای حضرت باقر

ندیده دیده ی گیتی به علم و دانش و تقوا

کسی را برتر و اعلم به جای حضرت باقر

گوهر آل رسولی

به جهان نور دو عینی

پسر کرب و بلائی

نوهی پاک حسینی

نه طاقت است زبان را به وصف غم‌هایش

نه قدرت است قلم را که تا کند مرقوم

بگو به امت اسلام، این سخن (میثم)

به مرگ حضرت باقر یتیم گشت علوم

کسی که بود شکافنده‌ی تمام علوم

هزار حیف که از زهر کینه شد مسموم

سر تو باد سلامت یا رسول الله

وصی پنجم تو کشته شد، ولی مظلوم

باقر علم جهان را تو ملقب باشی

تو به یادآور هر ناله‌ی زینب باشی

دل شیعه نگرانت

زهر کین برده توانت

تو شفای دل زارت

همه جا فکر حسین است

به لبِ غرق به خونت

همه دم ذکر حسین است

نظرت می رسد آن لحظه اسیرت کردند

سمّ اسبان عدو یکسره زیرت کردند

عطش آمد به سراغت

علی اصغر شده داغت

ای که از زهر و عطش ناله زنان می سوزی

از غم شام بلا، گریه کنان می سوزی

به غربت علی و خاندان او سوگند

امام ما ز جهان رفت با دلی مغموم

هماره قصه مظلومی اش به خاک بقیع

بود ز غربت قبرش برای ما معلوم

گهی به زخم زبان قلب حضرتش خستند

گهی به خانه اش از کینه خصم برد هجوم

بسان مادر و آباء رنج دیده ی خویش

همیشه بود ز حقّ و حقوق خود محروم

پنجمین گوهر پاک نبوی

باقر العلم علوم نبوی

بود در کربلا همره باب

دلش آنروز زکین گشت کباب

بود قوتش چو پدر اشک فزون

زهر هم داد بر او قاتل دون

گاهی از داغ شهیدان می سوخت

گاهی از زهر لعینان می سوخت

گفت ای نور دو چشمان ترم

بنشین تو به برم ای پسر م

تا به دامان تو سر بگذارم

با تو من چند وصیت دارم

بدنم را به سر جامه گذار

در بر خاک تنم خویش سپار

از برایم تو عزاداری کن

اشک در خانه حق جاری کن

خلیل کاظمی

به دوران هشام کفر آیین - بسی محنت کشید آن خسرو دین

هشام از شام ، عدوان و بیداد - برای اسب او زینی فرستاد

چو جا بگرفت بر زین قطب پنجم - ز غم هم چرخ لرزان شد هم انجم

به روز هفتم ذی الحجه آن شاه - نهان گردید ، زیر ابر چون ماه

از این ماتم هر آنکس در فغان است - زاهوال قیامت در امان است

ای نعمت ولایت تو بهترین نَعَم - وی لطف بینهایت تو شامل امم

هم کاشف الغمومی و هم باقر العلومی - هم چشمه کمالی و هم منبع حکم

ای آنکه گفت خواجه آسری ترا سلام - پذیر هم سلام من خسته از کرم

وا حسرتا که کشته زهر جفا شدی - از کینه هشام تو ای شاه محتشم

دشمن پی اذیت تو قد نموده راست - چندانکه شد ز کثرت غم قامت تو خم

تأثیر زهر تعبیه در زین پپای تو - بگسیخت تار و پود وجود ترا ز هم

ای خفته در بقیع که قبرت بود خراب - جانها فدای غربتت ای کشته ستم

پیوسته در عزای تو و بر مزار تو - چشم کبود چرخ بیارد سرشک غم

به سر می پرورانم من هوای حضرت باقر (ع) - به دل باشد مرا شوق لقای حضرت باقر (ع)

ز عشقش جان من بر لب رسیده کس نمی داند - که نبود چاره ساز من سوای حضرت باقر (ع)

چنان بگرفته علمش آفاق را یکسر - که پیچیده در این عالم صدای حضرت باقر

پیمبر گفت با جابر که خواهی دید باقر را - سلام از من رسان آنکه برای حضرت باقر

به رستاخیز گر خواهی نجات از گرمی محشر - برو در سایه ظل همای حضرت باقر

جلال و شأن آقا آن امام پاک بازان را - نمی داند کسی غیر از خدای حضرت باقر

عبدالحسین رضائی

سر تا سر مدینه را ماتم گرفته - از داغ باقر العلوم عالم گرفته

یا سیدی یا ابن الحسن آجرک الله (۲)

از این مصیبت عظیم آه و واویلا - امام صادق شد یتیم آه و واویلا

یا سیدی یا ابن الحسن آجرک الله (۲)

آن کس که ختم الانبیاء داده سلامش - شد پاره پاره جگر از زهر هشامش

یا سیدی یا ابن الحسن آجرک الله (۲)

در هفتم ذی حجه خون قلب زهرا شد - امام باقر گشته از ظلم اعدا شد

یا سیدی یا ابن الحسن آجرک الله (۲)

ای ولی الله داور، السلام

ای سلامت از پیامبر، السلام

حجت خلاق اکبر، السلام

زاده زهرای اطهر، السلام

السلام ای باقر آل رسول

چارمین فرزند زهرای بتول

ای نبی بر تو فرستاده سلام
وی به زین العابدین، ماه تمام
هفتمین معصومی و پنجم امام
مکتبت تا صبح محشر، مستدام
تیغ نطق می شکافد، علم را
روح می بخشد مرامت، حلم را

ای سلام ذات حیّ داورت
بر تو و نطق فضیلت پرورت
علم آرد سجده بر خاک درت
حلم گردیده است بر دور سرت
نسل نوری هم ز باب و هم ز مام
خود امام و مادرت بنت الامام

کیستی ای آیت سرّ و علن؟
تو هم از نسل حسینی، هم حسن
تو امامت را روانی در بدن
ای ولایت را چراغ انجمن

علم تو، علم خداوند جلیل

وحی باشد بر لبَت بی جبرئیل

از درخت علم، بِر داریم ما

وز تو صد دریا گهر داریم ما

بس حدیث معتبر داریم ما

از شما کی دست برداریم ما؟

یابن زهرا سر بر آور باز هم

«جابر جُعی» پیرور باز هم

یابن زهرا گر چه با بغض تمام،

حرمتت گردید پامال «هشام»،

بر تنت آزار آمد صبح و شام،

تو امامی، تو امامی، تو امام

نور از هر سو که خیزد، دیدنی است

چهره خورشید کی پوشیدنی است؟

تو خزانِ باغ زهرا دیده‌ای

تو تن بی سر به صحرا دیده‌ای

گردن مجروح بابا دیده‌ای
بر فراز نیزه سرها دیده‌ای
کاش می‌دیدم چه آمد بر سرت
یا چه کرده کعب نی با پیکرت؟

تو چهل‌منزل اسارت دیده‌ای
از ستمکاران جسارت دیده‌ای
خود عزیزی و حقارت دیده‌ای
تشنگی و قتل و غارت دیده‌ای
چارساله، کوه ماتم برده‌ای
مثل عمه، تازیانه خورده‌ای

شام بود و مجلس شوم یزید
چشم تو چوب و لب خشکیده دید
گه سکینه ناله از دل می‌کشید
گاه زینب جامه بر پیکر درید
چشم بر رگهای خونین دوختی
سوختی و سوختی و سوختی

ای دل شیعه چراغ تربت
دیده‌ها دریای اشک غربت
سالها بر دوش کوه محنت
روز و شب پامال می‌شد حرمت
ظلم دیدی در عیان و در خفا
تا شدی مسموم از زهر جفا

ای به جانت از عدو رنج و عذاب
هم به طفلی، هم به پیری، هم شباب
قلبت از زهر ستم گردید آب
قبر بی‌زوار تو، در آفتاب
وسعت صحن تو مُلک عالم است
لاله قبر تو اشک «میثم» است
از صیام تا قیام ۵ - غلامرضا سازگار

ای به آه تو سوز جگر، همراه
ایها الباقر یابن رسول‌الله
ایها المظلوم سیدالمسموم

شعله بر جانت از زهر کین افتاد

سر فرزندت صادق سلامت باد

ایها المظلوم سیدالمسموم

ای که عمری شد خون جگر قوتت

فاطمه گردید دنبال تابوتت

ایها المظلوم سیدالمسموم

شیعه می گیرد دائم سراغ تو

از مزار بی شمع و چراغ تو

ایها المظلوم سیدالمسموم

تو بلاها در کرب و بلا دیدی

مجلس شام و تشت طلا دیدی

ایها المظلوم سیدالمسموم

بر تو می گریم پسر زهرا

که بود داغت بر جگر زهرا

ایها المظلوم سیدالمسموم

روضه امام صادق(ع)

متن روضه ی امام جعفر صادق علیه السلام-مرحوم کافی

منصور دستور داد: بروید امام جعفر صادق(ع) را بیاورید. جوان ردلی که اسمش محمد بود شبانه نردبان گذاشت و از روی دیوار بی خبر آمد بالای بام و از آنجا به صحن خانه نگاه کرد، دید امام صادق دارد نماز می خواند. جوان پایین آمد و بعد از آنکه نماز آقا تمام شد به آقا گفت: آقا من مأمورم شما را ببرم. فرمود: مانعی ندارد. پس بگذار من به اتاق بروم و لباس بپوشم. گفت: نمی شود آقا. هر چه آقا اصرار کرد این جوان بی ادب قبول نکرد. با آن وضعیت از خانه بیرون آمدند. این پسر رذل سوار بر استر شد امام صادق(ع) پیرمرد هم پیاده به راه افتاد. این جوان هی استر را تند می راند. محمد بن ربیع می گوید: یک وقت نگاه کردم دیدم از بس آقا دویده نفسهایش به شمارش افتاده. دلم سوخت. عنان استرم را کشیدم و استر را نگه داشتم. پایین آمدم و گفتم: جعفر بن محمد! تو هم سوار شو! آقا سوار شد. رسیدیم به کاخ. ربیع پدر محمد جلو آمد و سلام کرد. گفت: آقا عذر می خوام. می دانید مأمورم و معذورم. آقا فرمود: اجازه می دهید من دو رکعت ناز بخوانم؟ گفت: بفرمایید. حضرت کناری ایستاد و دو رکعت نماز خواند. ربیع می گوید: دیدم بعد از نماز، دستهایش را بلند کرد طرف آسمان و لبهای مقدسش آهسته آهسته می جنبید. اما نمی دانم چه می گفت. زمزمه های آقا تمام شد. فرمود: ربیع! می خواهی مرا ببری ببر. ربیع می گوید: آستین آقا را گرفتم و داخل کاخ آوردم. تا چشم منصور دوانقی به قیافه امام صادق(ع) افتاد، آنقدر به ایشان توهین کرد که حد نداشت. امام صادق(ع) با سر بدون عمامه، با بدن بدون عبا و قبا، با پای برهنه ایستاده بود و این نانجیب هر چه از دهانش بیرون می آمد به آقا گفت. آقا هم سرشان را پایین انداخته بودند. یک وقت منصور دست به قبضه شمشیرش برد و به اندازه یک وجب شمشیر را بیرون کشید. ربیع می گوید: ای دادا! الان اقا را می کشد. یک وقت دیدم منصور شمشیرش را غلاف کرد. مقداری فکر کرد باز به اندازه دو وجب شمشیر را بیرون کشید. گفتم الان آقا را می کشد. باز دیدم شمشیر را غلاف کرد. یک وقت دیدم تمام شمشیر را بیرون کشید. به خودم گفتم: به خدا قسم اگر شمشیر را به من بدهد و بگوید: امام صادق را بکش اول خودش را می کشم. هر طور می خواهد بشود. یک وقت دیدم تمام شمشیر را غلاف کرد و از تختش پایین آمد. امام صادق(ع) را بغل کرد و بوسید. آقا را برد جای خودش نشاند و عذر خواهی کرد. گفت: آقا معذرت می خواهم سوء تفاهمی شده بود آقا! خواهش می کنم برگردید. منصور گفت: ربیع! اسب مخصوص خودم را بیاور. آقا را رساندم به خانه و برگشتم. آمدم به

منصور گفتم: بیرون کشیدن آقا با این وضع و شمشیر کشیدن و با عزت آقا را به خانه رساندن به هم جور در نمی‌آید. منصور گفت: ربیع! به خدا قسم می‌خواستم امشب جعفر را بکشم. تا دست به قبضه شمشیر بردم، یک وقت دیدم پیغمبر(ص) استین هایش را بالا زده و جلو آمد. یک شمشیر هم در دستش بود آن را بلند کرد و فرمود: آی منصور! به خدا خودت و قصرت را از بین می‌برم اگر یک مو از سر پسر جعفر کم شود. من ترسیدم و شمشیرم را غلاف کردم. با خودم گفتم: شاید خیالاتی شده‌ام. بار دیگر به اندازه دو وجب شمشیرم را از غلاف بیرون کشیدم. دیدم پیغمبر(ص) نزدیکتر آمد و فرمود: منصور! وهم و خیال است؟ تو را از بین ببرم؟ ترسیدم و شمشیر را غلاف کردم. باز دفعه سوم به خودم تلقین کردم شاید وهم و خیال است. این دفعه همه شمشیر را بیرون کشیدم. دیدم پیغمبر(ص) پایش را گذاشت روی پله اول منبر و فرمود: می‌خواهی تو را از بین ببرم؟ باورم شد. شمشیر را غلاف کردم و به احترام آقا را بر گرداندم.

می‌دانم الان دل‌هایتان دارد بهانه می‌گیرد. بگویم؟ می‌گویم: یا رسول الله! ای کاش یک سری هم به کربلا می‌آمدی. یا رسول الله ای کاش یک سری هم به گودال قتلگاه می‌زدی. رسول خدا! اگر شما نیامدید زینب(س) آمد. زینب(س) با یک عده زن و بچه آمد. یک عده زنهای داغ دیده آمدند. ای خدا! بالای بلندی رسید. دید لشکر دور حسین(ع) را محاصره کرده است. شمشیر دار با شمشیر می‌زند، نیزه دار با نیزه می‌زند. عصا دار با عصا می‌زند. آنهایی هم که حربه ای نداشتند آنقدر سنگ به بدن مقدس ابی عبدالله زدند. لا حول و لا قوة الا بالله العظیم.

متن روضه شهادت امام صادق علیه السلام - سید مهدی میرداماد

یه مدینه یه بقیعه یه امامی که حرم نداره

گریه کن ها سینه زن ها کسی نیست تا

روی قبرش یه دونه شمع بذاره

امون ای دل، امون ای دل، امون از غریبی

ان شاء الله خدا قسمت و روزیتون کنه، اما من یه توصیه به خیلی از دوست ها و رفقا دارم، اگه مدینه قسمت شد، دعا کنید روز برسید مدینه، کسی که نیمه های شب می رسه مدینه، بذار برات توصیفش کنم اون دل شب چه خبره، اون هایی که نرفتن، همچین که اتوبوس وارد شهر مدینه شد، از دور قبه الخضره رسول خدا پیداست، همه بلند می شن دست رو سینه میذارن، السلام علیک یا رسول الله، هنوز سلام گفتن زائر تموم نشده، همه دارن یه جور ی نگاه میکنن، دارن دنبال یه گمشده میگرددن، دنبال چی میگرددی زائر مدینه؟ میگن داریم ببینیم بقیع پیدا میشه یا نه، باید بگیم خیلی نگردد، تو همه ی مدینه یه جا تاریکه، اونم بقیعه،

می خوام پیام مدینه کنج بقیع خیمه ی غم بپا کنم من

زانو بغل بگیرم تنگ غروب مادرم رو صدا کنم من

ای مهربونم، تازه جوونم

متن روضه ی امام جعفر صادق علیه السلام

همه عمرم در فغانم ، زغم نهان صادق //زند آتشی به جانم ، غم جاودان صادق

دو هزار ننگ و نفرین ، به تمام دشمنانت //که نموده هتک حرمت ، به حریم جان صادق

به فدای خاک پایش ، شده ام غرق عزایش //دل عاشقان شکست از ، غم بی امان صادق

چه خوشا اگر کنم رو ، به مدینه و بقیعش //به زلال اشک شویم ، قبر بی نشان صادق

در مدینه اش بگردم ، پی قبر مادر او //که بیابم آن مزار ، مام قد کمان صادق

منصور چند بار امام صادق را در قصر خود احضار نمود ، اما هر مرتبه کرامات و معجزاتی می دید حضرت را با احترام بر می گردانید .اما از همه دلخراش تر زمانی بود که منصور دوانقی از حاجب خواست حضرت را احضار کند ، او جرئت نکرد ، لذا او پسرش (محمد) که خیلی سخت دل بود فرستاد امام احضار کند ، این ملعون بدون اجازه وارد منزل امام شد حتی اجازه نداد تجدید وضو کند ، خود سواره بود ، امام پیاده می آمد ، آقا نفس نفس زنان آمد وارد قصر منصور شد اول حرفی که زد این بود منصور اگر هر وقتی خواستی کسی را دنبال من بفرستی دیگر ابن ربیع را نفرست .

روز شهادت امام صادق (ع) است ، یک لحظه چشم دل باز کن قبرستان بقیع را مقابل چشمانت مجسم کن ، قربان ائمه مظلوم بقیع ، قربان قبر بی شمع و چراغ امام صادق ، امروز غوغایی شد مدینه ، همه اشک می ریختند ، همه گریه می کردند، همه به سر و سینه می زدند ، کفن قیمتی بر بدن امام صادق پوشاندند .

اما بمیرم برای آن آقایی که امام سجاد فرمود : بنی اسد یک قطعه بوریا بیاورید می خواهم بدن بابایم را به خاک بسپارم .

مگر به کربلا کفن به غیر بوریا نبود //مگر حسین تشنه لب عزیز مصطفی نبود

۱. شمس الدین مهدی ، در عزای مظلومان ص ۹۱ .

مجلس امام صادق علیه السلام ناخداگاه میره به سمت روضه ی مادرش، خود امام صادق این طور بوده، ما پیرو این آقاییم، مگه نگفت: شیعتنا خلقو من فاضل طینتنا، مگه ما از زیادی گل اونها نیستیم، مگه نگفت: عجنوا به ماء محبتنا، خود امام صادق این جور بود، اومد پیش حضرت نشست، حضرت فرمودند، نبودید چند وقت، سر درس غیبت داشتی، گفت: آقا جان اولاد دار شدم، دستم بند بود، حضرت گفت: خدا چی بهت داده، گفت: آقا جان دختر دار شدم، حضرت فرمود: خدا رحمتش رو بر تو نازل کرده، اسم دخترت رو چی گذاشتی؟ خوشحال با غرور گفت: آقا چه اسمی بهتر از اسم مادر شما زهرا، تا گفت: اسمش رو فاطمه گذاشتم، دیدن حضرت رفت تو هم، ناراحت شد، گریه کرد، گفت: آقا چرا گریه میکنی، من حرف بدی نزدم، آقا فرمود: مواظب باش بهش بی احترامی نکنی. خود امام صادق فرمود: خدا رحمت کنه شیعه ای که برای مادر ما بلند گریه کنه، من دوجمله روضه بخونم حرفم تمام، خونه رو آتیش زدن، نیمه ی شب، عموم روایات میگن، حدود هفتاد سال سن حضرت بوده، به ابوالائم به شیخ الائمه معروف بوده، من یه سؤال میکنم ازت، یه پیرمرد تو خیابون ببینی، حتی اگه نسبت هم نداشته باشی، همچین که ببینی که موی سفید داره احترامش میکنی، می ری دستش رو میگیری از خیابون ردش میکنی، مراقبشی، امام صادق ما، امامی که با اون سن بالا، نمی دونم چه جور بگم، همین یه جمله میکشه، نانجیب خودش سوار بر اسب، امام رو پا برهنه و پیاده تو کوچه های مدینه، نداشت امام لباس بپوشه، بدون عمامه، آی شیعه ها، امام تون رو با سر برهنه از خونه بردن، میان در خونه ات بیرنت، مراعات میکنی میگی زن و بچه ات نفهم، بردن امام رو به قصر اون ملعون بی حیا، همه شنیدید سه بار منصور بی حیا شمشیر بلند کرد، اما هر سه باز شمشیرش رو انداخت زمین، وقتی ازش سؤال کردن چرا نزدی، چرا کار رو تموم نکردی، گفت: هر سه بار پیغمبر رو دیدم، ایستاده جلوم غضب کرده میگه بنداز شمشیرت رو، به دست و پای امام صادق افتاد، به آقا گفت: هر حاجتی داری، از من طلب کن، پیغمبر یه جور من رو نگاه کرده من میترسم، گفت: من از تو هیچ چیز نمی خوام، فقط من رو زود برگردون به خونم، آخه زن و بچه ام وحشت کردن، الان منتظر من هستن، آدم حواسش به زن و بچه خودش، ببرمت کربلا، قربون اون حسینی برم، که تو گودال افتاده بود، دید دارن به خیمه هاش حمله میکنن، حسین.....یه تکیه به نیزه داد صدا زد آی نامردها، اگه دین ندارید، لااقل آزاده باشید، هنوز حسین زنده است، بیایید کار حسین رو تموم کنید، آی حسین.....

قاتل حیا کن چشم مولا نیمه باز است

مهلت بده این آخرین راز و نیاز است

نامحرمان را دور سازید ای ملائک

یه بانوی قامت خمیده در نماز است

آی حسین.....

متن روضه ی امام جعفر صادق علیه السلام

زهر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت // دل مرا که بسی بود خون نشانه گرفت

چو جدّ خویش علی سالها به خانه نشاند // ز دیده ام همه اشک دانه دانه گرفت

هنوز خانه زهرا نرفته بود از یاد // که آتش از در و دیوار من زبانه گرفت

سپاه کفر به کاشانه ام هجوم آورد // مرا به زمزمه و ناله شبانه گرفت

سر برهنه ، پای برهنه برد مرا // پی اذیت من بارها بهانه گرفت

هنوز خستگی راه بود در بدنم // که خصم تیغ به قتلیم در آن میانه گرفت

هزار شکر که زهر جفا نجاتم داد // مرا به موج غم از مردم زمانه گرفت

چه کردند با پسر فاطمه ، چه خون ها که به دل فرزندان فاطمه نکردند ، شبانه امام صادق را با سر و پای برهنه بردند قصر منصور ، این نانجیب چند مرتبه شمشیر کشید برای شهادت امام صادق ، آخر الامر دستور داد آقا را با احترام برگردانند ، اما مدینه بچه ها نبودند بینند قاتل بالای سر بابایشان با شمشیر ایستاده است ، اما قربان جد مظلومش حسین ، کربلا بچه ها بودند ، دیدند هر کسی هر چه در دست داشت به بدن عزیز زهرا زد . یکی با شمشیر می زد ، یکی با نیزه می زد آنهایی که سلاح نداشتند با سنگ به بدن ابی عبدالله زدند . همه صدا بزیم حسین ...

مهمترین سفارش در آخرین لحظات

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه و دیگر بزرگان آورده اند:

یکی از راویان حدیث و از اصحاب و دوستان امام جعفر صادق علیه السلام به نام ابوبصیر لیث مرادی حکایت کند:

پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، روزی جهت اظهار هم دردی و عرض تسلیت به اهل منزل حضرت ، رهسپار منزل آن امام مظلوم علیه السلام گردیدم .

همین که وارد منزل حضرت شدم ، همسرش حمیده را گریان دیدم ؛ و من نیز در غم و مصیبت از دست دادن آن امام همام علیه السلام بسیار گریستم .

و چون لحظاتی به این منوال گذشت ، افراد آرامش خود را باز یافتند. آن گاه همسر آن حضرت به من خطاب کرد و اظهار داشت :

ای ابوبصیر! چنانچه در آخرین لحظات عمر امام جعفر صادق علیه السلام در جمع ما و دیگر اعضاء خانواده می بودی ، از کلامی بسیار مهم استفاده می بردی .

ابوبصیر گوید: از آن بانوی کریمه توضیح خواستم ؟

پاسخ داد: در آن هنگام ، که ضعف شدیدی بر امام علیه السلام وارد شده بود فرمود: تمام اعضاء خانواده و آشنایان و نزدیکان را بگوئید که در کنار من حاضر و جمع شوند.

وقتی تمامی افراد حضور یافتند، حضرت به یکایک آنان نگاهی عمیق انداخت و سپس خطاب به جمع حاضر فرمود:

کسانی که نسبت به نماز بی اعتنا باشند، شفاعت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام شامل حالشان نمی گردد.(۶۱)

قابل دقت است که حضرت نفرمود: شفاعت ما شامل افراد بی نماز نمی شود؛ بلکه فرمود: شفاعت ما شامل حال افراد بی اعتناء به نماز، نمی شود.

از کتاب چهل داستان و چهل حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام از عبدالله صالحی

کنار هر نفر یک نان

مُعَلّی بن خُنَیس - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام و از راویان حدیث است - حکایت کند:

در شبی تاریک و بارانی امام صادق علیه السلام از منزل خارج شد و به سوی محله بنی ساعده روانه گشت ، من نیز به دنبال آن حضرت حرکت کردم .

در بین راه ، چیزی از دست آن حضرت روی زمین افتاد، فرمود: خداوندا! آن را به ما باز گردان .

من جلو رفتم و سلام کردم ، حضرت پس از جواب سلام ، اظهار داشت : مُعلّی هستی ؟

عرض کردم : بلی ، فدایت شوم .

فرمود: در همین دور و بر دقت کن و دستی روی زمین بکش ، اگر چیزی پیدا کردی ، آن را بردار و به من بده .

مُعلّی گوید: مقداری تفحص کردم و روی زمین را جستجو نمودم تا آن که زنبیلی را یافتم که داخل آن نان بود، آن را برداشتم و تحویل امام صادق علیه السلام دادم و عرض کردم : ای مولای من ! اجازه بفرمائید من آن را حمل کنم و همراه شما بیاورم ؟

حضرت فرمود: خیر، من خودم برای این امر سزاوارترم ؛ ولیکن اگر مایل باشی می توانی با من همراهی کنی .

مُعلّی گفت : من نیز همراه امام صادق علیه السلام حرکت کردم تا آن که به محله بنی ساعده رسیدیم ، افرادی را در آن جا دیدم که خوابیده بودند.

حضرت به هر یک از آن افراد که می رسید، یک قرص نان از درون زنبیل برداشته و کنار او می گذاشت ؛ و به همین منوال تا آخرین نفر به هر کدام یک قرص نان داد؛ و سپس با هم برگشتیم .

در بین راه ، به حضرت عرض کردم : یاابن رسول الله ! آن ها که متوجه نشدند و شما را نشناختند؟!

فرمود: خیر، اگر می خواستم متوجه شوند، باید نمک هم برایشان می آوردم ؛ و سپس افزود: خداوند امور همه چیزها را از جهت محاسبه ، در اختیار ملائکه قرار داده است مگر صدقه را، که مستقیماً خودش آن را تحویل می گیرد و مورد محاسبه و پاداش قرار می دهد.

پس از آن فرمود: پدرم امام محمد باقر علیه السلام هرگاه صدقه ای به فقیر می داد، آن را در دست فقیر می گذاشت و دست خود را می بوسید؛ چون صدقه قبل از آن که به دست سائل و فقیر برسد، مورد توجه خداوند قرار خواهد گرفت

همچنین آورده اند:

وقتی تاریکی شب همه جا را فرا می گرفت ، امام جعفر صادق علیه السلام کیسه ای را برمی داشت و در آن نان و گوشت می ریخت و بر دوش مبارک خود حمل می نمود؛ و نیز با مقداری پول بر می داشت و به سوی محل سکونت نیازمندان و بی نوایان اهالی مدینه می برد؛ و آن ها را در بین آن ها تقسیم می کرد، بدون آن که آنان امام علیه السلام را بشناسند.

و هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید و به لقاء الله پیوست ، فقراء دیدند آن شخص گمنام دیگر نمی آید، پس از مدتی فهمیدند که او امام جعفر صادق علیه السلام بوده است .

از کتاب چهل داستان و چهل حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام از عبدالله صالحی

مرثیه شاعر و اهمیت گریه

یکی از اصحاب نزدیک امام جعفر صادق علیه السلام به نام زید شحّام حکایت کند:

روزی به همراه عده ای در محضر پربرکت آن حضرت بودیم ، یکی از شعراء به نام جعفر بن عقیان وارد شد و حضرت او را نزد خود فرا خواند و کنار خود نشانید و فرمود: ای جعفر! شنیده ام که درباره جدّم ، حسین علیه السلام شعر گفته ای ؟

جعفر شاعر پاسخ داد: بلی ، فدایت گردم .

حضرت فرمود: چند بیتی از آن اشعار را برایم بخوان .

همین که جعفر مشغول خواندن اشعار در رثای امام حسین علیه السلام شد، امام صادق علیه السلام به قدری گریست که تمام محاسن شریفش خیس گردید؛ و تمام اهل منزل نیز گریه ای بسیار کردند.

سپس حضرت فرمود: به خدا قسم ، ملائکه مقرب الهی در این مجلس حضور دارند و همانند ما مرثیه جدّم حسین علیه السلام را می شنوند؛ و بر مصیبت آن بزگوار می گریند.

آن گاه خطاب به جعفر بن عقیان نمود و اظهار داشت : خداوند تو را به جهت آن که بر مصائب حسین سلام الله علیه ، مرثیه سرائی می کنی اهل بهشت قرار داد و گناهان تو را نیز مورد مغفرت و آمرزش خود قرار داد.

بعد از آن ، امام علیه السلام فرمود: آیا مایل هستی بیش از این درباره فضیلت مرثیه خوانی و گریه برای جدّم ، حسین علیه السلام ، برایت بگویم ؟

جعفر بن عقیان شاعر گفت : بلی ، ای سرورم .

حضرت فرمود: هرکس درباره حسین علیه السلام شعری بگوید و بگیرد و دیگران را نیز بگیراند، خداوند او را می آمرزد و اهل بهشت قرارش می دهد.

از کتاب چهل داستان و چهل حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام از عبدالله صالحی

اشعارمراثی امام صادق علیه السلام

همه عمرم در فغانم ، زغم نهان صادق //زند آتشی به جانم ، غم جاودان صادق
دو هزار ننگ و نفرین ، به تمام دشمنانت //که نموده هتک حرمت ، به حریم جان صادق
به فدای خاک پایش ، شده ام غرق عزایش //دل عاشقان شکست از ، غم بی امان صادق
چه خوشا اگر کنم رو ، به مدینه و بقیعتش //به زلال اشک شویم ، قبر بی نشان صادق
در مدینه اش بگردم ، پی قبر مادر او //که بیابم آن مزار ، مام قد کمان صادق

زهر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت //دل مرا که بسی بود خون نشانه گرفت
چو جدّ خویش علی سالها به خانه نشاند //ز دیده ام همه اشک دانه دانه گرفت
هنوز خانه زهرا نرفته بود از یاد //که آتش از در و دیوار من زبانه گرفت
سپاه کفر به کاشانه ام هجوم آورد //مرا به زمزمه و ناله شبانه گرفت
سر برهنه ، پای برهنه برد مرا //پی اذیت من بارها بهانه گرفت
هنوز خستگی راه بود در بدنم //که خصم تیغ به قتلیم در آن میانه گرفت
هزار شکر که زهر جفا نجاتم داد //مرا به موج غم از مردم زمانه گرفت

کباب از ظلم منصور است ، قلب مصطفی امشب

به جنت اشک ریزان گشته از غم ، مرتضی امشب

شب مرگ فضیلت باشد امشب ، ای مسلمانان

زمین و آسمان ، یکسر شده ماتم سرا امشب

یتیم و بی پدر گردید امشب موسی جعفر

به سوزد تا سحر ، چون شمع از این ماجرا امشب

نهد سر بر سر زانوی غم ، صدیقه اطهر

به نالد در عزایش از جگر ، شیر خدا امشب

خدا می داند و قلب امام هفتمین ما

که چون شد قامت سروش ، از این ماتم دوتا امشب

آن طائر بهشتی تنها در آشیانه

چون شمع در دل شب می سوخت عاشقانه

سوزش شرار سینه ذکرش ترانه لب

آهش به اوج افلاک اشکش به رخ روانه

کی دیده زاهدی را وقت عبادت شب

با دست بسته دشمن بیرون کشد ز خانه

او با کهولت سن با قامت خمیده

این با قساوت قلب در دست تازیانه

آن زاده پیمبر ارثیه اش ز حیدر

این بود کز سرایش آتش کشد زبانه

هر چند خانه اش سوخت از دود و شعله افروخت

دیگر نخورد یارش سیلی در آستانه

آن عزت رفیعش آن غریت بقیعیش

جز تل خاک نبود از قبر او نشانه

عزادار

دین از تو پدیدار شده حضرت صادق

شیعه ز تو بیدار شده حضرت صادق

از مکتب تو جن و ملک علم گرفتند

انسان ز تو دیندار شده حضرت صادق

دانشگاه شیعه که وجودش همه فخر است

از توست، گوهر بار شده حضرت صادق

تا یاد کنم ظلم پر از کینه‌ی منصور

آن جا بصرم تار شده حضرت صادق

یک لحظه نیاسود مطهر گلِ جسمت

چون دم به دم آزار شده حضرت صادق

آن شب که در راز نشستی برِ معبود

دشمن ز تو بیزار شده حضرت صادق

آمد که تو را زخم زند بین امارت
جدّت که تو را یار شده حضرت صادق
لیکن چه گریز از غم همدردی مادر
در کوچه گرفتار شده حضرت صادق
چون فاطمه بنشست به خاک غم و غربت
افتاده به دیوار شده حضرت صادق
آمد نظرش مادر خود گفت سؤالی
او را که مددکار شده حضرت صادق؟
فطرش چو شنیدش غم تو ای گلِ زهرا
عمریست عزا دار شده حضرت صادق

شرارها

صادق آلِ فاطمه، منم که خون جگر شدم
میانِ کوچه‌های غم، غریب و در به در شدم
خدا ببین عدو مرا به هر دمی صدا کند
دلِ غمین و خسته‌ام به غصه مبتلا کند
کشد به آتش جفا گهی حریم خانام
تو خود بدانی ای خدا غریبِ این زمانه‌ام
به بزم عیش و نوش خود مرا شبانه برده‌اند

نماز من شکسته‌اند، با تازیانه برده‌اند

حالا که زهرِ مجلسِ حرامیان چشیده‌ام

بین که خون روان شده ز گوشه‌های دیده‌ام

بین به راه خانه‌ام نشسته‌ام چو مادرم

به مرگ خود رضا شدم، شکسته‌ام چو مادرم

شراره‌های زهرِ کینِ عطش به پیکرم نشاند

به یاد جد اطهرم مرا به کربلا کشاند

خدا بین که چون حسین به سینه بر زمین شدم

ولی خوشم در این جهان که شیعه سازِ دین شدم

بقیع

یه بار می‌شه بقیعت و پیام زیارت آقاجون

کنارِ قبرِ مادر و عرض ارادت آقاجون

سرم پایین، چشمای تو تاجِ رویِ سرم می‌شه

بی سر و سامونت می‌شم با یه عبارت آقاجون

می‌شه یه روز بگن به من خاکِ بقیع و سرمه کن

خاکِ بقیع و خونِ چشم، تو و نظارت آقاجون

اون روز می‌دونم که دیگه گمشده‌ام پیدا می‌شه

چون تو به من نشون می‌دی با یه اشارت آقاجون

عمرم داره می گذره و هنوز بقیع رو ندیدم
آقا به فریادم برس جونم نثارت آقا جون
نذار چشم بسته بشه حسرت به دل مونده برم
نذار با این همه دعا ، باشم خمارت آقاجون
تو مکتب تشیعت، شیعه شدم رهام نکن
نذار که دشمنات کنند دلم رو غارت آقاجون

همنشین

همنشین دل من زهرِ شرر بار شده
قاتل مادر من آن در و دیوار شده
یاد مادر به خدا کرده مرا دلگیرم
قصه‌ی کوچه میان دل من خار شده
من که در کوچه، زمین خورده به خود می پیچم
جگرم سوخته و سخت گرفتار شده
می خورم روی زمین خاک شده غمخوارم
صادق آل علی یگه و بی یار شده
بسکه منصور خورنده به دلم زهرِ ستم
دل پژمرده‌ی من زخمی و بیمار شده
آخر از سوز شرر سینه‌ی من می سوزد

روز من در نظرم همچو شبِ تار شده

شکر حق روزه‌ی امروز قبولش گردید

عاقبت روزه به زهرِ عدو افطار شده

آتش زدی بر جان من دیشب دوباره

با یاد تو افشاندم از چشمم ستاره

انگار دیشب بود از داغت شکستم

با چشم خود جسم تو را کردم نظاره

تو ساکت و من یک جهان فریاد ای وای

خون لب زدی بر دلم ناگه شراره

جان برادر رفتی و در هم شکستم

با یاد تو آتش به دل دارم هماره

بر جان آفرینش منصور زد شراره

قلب امام را کرد با زهر پاره پاره

شوال شد محرم بالله قسم از این غم

باید که ناله خیزد از قلب سنگ خاره

بر آن عزیز حیدر این بود ارث مادر

کز خانه اش به گردون بالا رود شراره

در بین راه آن شب جانش رسید بر لب
از بس که دید آزار از خصم دون هماره
او روی زین نشسته این با دو دست بسته
این پشت سر پیاده او پیش رو سواره
یا مصطفی! نگاهی از دل بر آر آهی
بر پاره ی تن خود یک لحظه کن نظاره
با قتل صادق تو قرآن ناطق تو
داغ تو در مدینه تکرار شده دوباره
دشمن شراره اش ریخت در سینه لحظه لحظه
منصور بارها کرد بر قتل او اشاره
هر چند دخترانش دیدند داغ بابا
دیگر نبردشان خصم از گوش گوشواره
گردید ماه رویش در ابر خاک، پنهان
دیگر نداشت بر تن از زخم ها ستاره
میثم امام صادق مظلوم از این جهان رفت
با رنج بی حساب و با درد بی شماره

زین ماتمی که چشم ملایک ز خون، ترست

گویا عزای صادق آل پیمبرست

یا رب چه روی داده، کزین سوگ جانگداز

خلقی پریش خاطر و، دلها پر آذرست

مُلک و مَلک به ناله و افغان و اشک و آه

چون داغدار، حضرت موسی بن جعفرست

خون می رود ز فرط غم از چشم شیعیان

زیرا که قلب عالم امکان مکدرست

منصور، شاد گشت ز قتل خدیو دین

اما به خُلد، غمزده زهرای اطهرست

او گرچه کشت خسرو دین را ولی به دهر

نامش به ننگ تا به ابد ثبت دفترست

تن در نداد بر ستم و، این کلام نغز

بر پیروان حق و عدالت مقررست:

آزاد مرد، تن به زبونی نمی دهد

مرگ از حیات در نظر مرد خوشترست

تنها نه اشکبار چشم صفا زین عزا بود

دلهای شیعیان همه از غم مکدرست

بسته بر شادی و عشرت غصه و غم راه را

عقده از غم بر رخ دل بسته راه آه را

بر دلم داغی گران باشد که جانم سوخته
مانم آیا با که گویم این غم جانکاه را؟
شد رئیس مذهب ما از جفا خونین جگر
این مصیبت کرده دل خون مردم آگاه را
آن که با خون جگر بر شیعیان هموار کرد
در خط سرخ ولایت تا قیامت راه را
زهر کین نوشید اما با عدو سازش نکرد
کرد تا رسوای عالم دشمن بدخواه را
محمد موحدیان «امید»

لبالب شد ز خونِ دلِ آیغِ حضرت صادق
دلم چون لاله می‌سوزد ز داغِ حضرت صادق
چو در خاک مدینه زائرش منزل کند از جان
به هر جا اشک می‌گیرد سراغِ حضرت صادق
در این شب‌ها بود روشن، مزار بی رواق او
که باشد اشک مهدی چلچراغِ حضرت صادق
خزان هرگز نمی‌گردد بهار دانش و بینش
از آن گل‌ها که بشکفته به باغِ حضرت صادق
معطر می‌کند بوی دل آویزش فضای جان

همان گل‌های علم باغ و راغ حضرت صادق

نشسته در عزا موسی بن جعفر با دلی سوزان

زند آتش به جانش سوز داغ حضرت صادق

ز شعر جانگدازت شعله خیزد «حافظی» زیرا

شد از خون جگر لبریز ایاغ حضرت صادق

محسن حافظی

بنال ای دل که در نای زمان فریاد را کشتند

بهین آموزگار مکتب ارشاد را کشتند

اساتید جهان باید به سوک علم بنشینند

که در دانشگاه هستی، بزرگ استاد را کشتند

به جرم پاسداری از حریم عترت و قرآن

رئیس مذهب و الگوی عدل و داد را کشتند

بجای اشک و خون دل، بیار ای آسمان زین غم

که نور دیدگان سید امجاد را کشتند

دریغ و درد کز بیداد منصور ستمگر

به جرم یاری دین مظهر امداد را کشتند

به جنت مادرش زهرا پریشان کرده گیسو را

که بهر حفظ قرآن شافع میعاد را کشتند

من ژولیده می گویم ز نسل ساقی کوثر

امام جانشین و پنجمین اولاد را کشتند

ژولیده نیشابوری

ای مهر تو بهترین علایق***جانها به زیارت تو شایق

ما را نبود به جز خیالت***یاری خوش و همدمی موافق

بیماری روح را دوا نیست***جز مهر تو ای طیب حاذق

ای نور جمال کبریائی***ای نور تو زینت مشارق

روزی که دمید نور خلقت***رخسار تو بود صبح صادق

از جلوه تو تبارک الله***فرمود به خلقت تو خالق

حسن تو خود از جمال زهراست***ای زاده بهترین خلایق

بر تخت کمال و تاج عصمت***آخر که بود به جز تو لایق

تفسیر کمال ایزدی بود***گفتار تو ای امام صادق

باشد سخن تو جاودانی***بوده است چو با عمل مطابق

افسوس شدی شهید، آخر***از حيله ناکسی منافق

از داغ تو شد جهان عزادار***زیرا به تو عالمی است عاشق

ماتم زده ایم و غم چو دریاست***دلها همه چون شکسته قایق

حسان

زین ماتی که چشم ملایک ز خون، ترست

گویا عزای صادق آل پیمبرست

یا رب چه روی داده، کزین سوگ جانگداز

خلقی پریش خاطر و دلها پر آذرست

مُلک و مَلک به ناله و افغان و اشک و آه

چون داغدار، حضرت موسی بن جعفرست

خون می‌رود ز فرط غم از چشم شیعیان

زیرا که قلب عالم امکان مکدّرست

منصور، شاد گشت ز قتل خدیو دین

اما به خُلد، غم‌زده زهرای اطهرست

او گرچه کشت خسرو دین را ولی به دهر

نامش به ننگ تا به ابد ثبت دفترست

تن در نداد بر ستم و این کلام نغز

بر پیروان حق و عدالت مقررست

آزادمرد، تن به زبونی نمی‌دهد

مرگ از حیات در نظر مرد خوشترست

تنها نه اشکبار چشم «صفا» زین عزا بود

دل‌های شیعیان همه از غم مکدّرست

علی سهرابی نویسری کانی «صفا»

در مدینه بینِ کوچه بهرِ مادرِ ناله کردم
چشم خود را با سرشکم منزلِ صد ژاله کردم
یاد مادر کرده پیرم، کوچه را در بر بگیرم
همچو زهرا مادر خود، از خدا خواهم بمیرم
آتش غم در حریم خانه‌ام تا زد زبانه
من به یاد مادرِ خود اشکِ چشمم شد روانه
از برایت دل فکارم، مادرِ چشم انتظارم
همچو تو پهلو شکسته، من غریب این دیارم
در سرای زندگانی رنج و غربت حاصلم شد
عاقبت در این زمانه زهرِ منصور قاتلم شد
ناله‌هایم بی اثر شد، سینه‌ام پر از شرر شد
بعد عمری شیعه سازی، مزد من زهرِ جگر شد
بارالها شد نصیبم در غریبی‌ام بمیرم
در کنارِ قبرِ مادرِ منزلی دیگر بگیرم
اهل بیتم در نوا شد، خانه‌ام کرب و بلا شد
من چه گویم از عدویم، روز و شب بر من جفا شد

داغ صادق شرر سینه‌ام افروخته کرد

جگری سوخته یاد از جگر سوخته کرد

جگری سوخته کز داغ بر افروخته بود

باز هم از اثر زهر جفا سوخته بود

بر جگر آنکه ولایت به موالی همه داشت

محنت کشتن اولاد بنی فاطمه داشت

آن امامی که لوای شرف افراخته بود

زهر منصور به جانش شرر انداخته بود

آه از آن روز که بگرفت زطاغوت زمان

آتش از چار طرف خانه او را به میان

وندر آن خرمن آتش، ولی رب جلیل

راه می رفته و می گفت منم پور خلیل

شعله را چون به در خانه تماشا می کرد

یاد آتش زدن خانه زهرا می کرد

آنکه هم ظاهر و هم باطن ما می داند

با دلش زهر چه کرده است خدا می داند

چارمین قبله عشق است به دامان بقیع

رونق دیگر از او یافت گلستان بقیع

سید رضا مؤید

تنظیم: گروه دین و اندیشه تبیان

من کیستم حقیقت حق را خزانه ام

بیرون ز مرز فکر و خیال و فسانه ام

بنیانگذار مذهب و مسندنشین علم

فیض مدام فلسفه عارفانه ام

سبط نبی و پور علی، نجل فاطمه

الگوی صبر و صلح حسن را نشانه ام

آئینه دار نهضت سرخ حسینی ام

چون عابدین به نخل عبادت جوانه ام

بحرالعلوم باب من است و سخا و جود

یک قطره ای بود ز یم بیکرانه ام

استاد فقه و فلسفه و منطق و اصول

پرچم فراز علم به قاف زمانه ام

با این همه جلال در این جوّ قیرگون

محصور کرده خصم ستم پیشه خانه ام

از یورش شبانه ابن الرّبیع پست

آید به ناله سنگ ز سوز شبانه ام

لرزد به سان بید تن اهل بیت من

تا می کشد ز خانه برون وحشیانه ام

آن بی حیا سواره و من با تن ضعیف

پای پیاده در پی اسبش روانه ام

تندی کند که تند برو در بر امیر

کندی اگر کنم بزند تازیانه ام

آنان که سوخته اند در خانه علی

آتش زدند از ره کین درب خانه ام

(ژولیده اصفهانی)

زهر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت

دل مرا که بسی بود خون، نشانه گرفت

چو جد خویش علی سالها به خانه نشاند

ز دیده ام همه شب اشک دانه دانه گرفت

هنوز خانه زهرا نرفته بود زیاد

که آتش از درو دیوار من زبانه گرفت

سپاه کفر به کاشانه ام هجوم آورد

مرا بزمزمه و ناله شبانه گرفت

زباغ فاطمه صیاد، مرغ سوخته را

دل شب آمد و در کنج آشیانه گرفت

سر برهنه و پای پیاده برد مرا

پی اذیت من بارها بهانه گرفت

هنوز خستگی راه بود در بدنم

که خصم تیغ به قتلیم در آن میانه گرفت

هزار شکر که زهر جفا نجاتم داد

مرا بموج غم از مردم زمانه گرفت

چه خوب اجر رسالت گرفت آل رسول

که گه بزهر جفا گه به تازیانه گرفت

گرفت تاسمت نوکری زما «میثم»

مقام سروری و جاودانه گرفت

غلامرضا سازگار

دلم هوای بقیع دارد و غم صادق

عزا گرفته دل من ز ماتم صادق

دوباره بیرق مشکی به دست دل گیرم

زنم به سینه که آمد محرم صادق

سلام من به بقیع و به تربت صادق

سلام من به مدینه به غربت صادق

سلام من به مدینه به آستان بقیع

سلام من به بقیع و کبوتران بقیع

سلام من به مزار معطر صادق

که مثل ماه درخشد به آسمان بقیع

سلام من به ششم ماه فاطمی بقیع

سلام من به گل یاس هاشمی بقیع

ز غربتش چه بگویم که سینه‌ها خون است

برای صادق زهرا مدینه محزون است

دلم دوباره به یاد رئیس مذهب سوخت

که ذکر غربت لیلی حدیث مجنون است

همانکه غربتش از قبر خاکی اش پیداست

امام صادق شیعه سلاله زهراست

ز بسکه کینه و غربت به هم موافق شد

هدف به تیر جسارت امام صادق شد

همانکه فاطمه را بین کوچه زد گویا

ز کینه قاتل این پیرمرد عاشق شد

امام پیر و کهنسال شیعه را کشتند

امان که روح سبکبال شیعه را کشتند

برای فاطمه از بی کسی سخن می‌گفت

برای مادرش از غربت وطن می‌گفت

بخاک حجره‌اش از سوز سینه می‌غلطید

پسر به مادر خود از کتک زدن می گفت

از آن شبی که زد او را ز کینه این ربیع

دوانده در پی اش اندر مدینه ابن ربیع

فضای شهر مدینه بیاد او تار است

هنوز سینه آن پیر عشق خونبار است

هنوز می کشد او را عدو به دنبالش

هنوز هم ز عدویش دلش به آزار است

هنوز تلخی کامش به حسرت شهدی است

هنوز چشم دلش به رسیدن مهدی است

سایت شیعتی

همان امام غریبی که شانه اش خم بود

به روی شانه ی پیرش غم دو عالم بود

میان صحن حسینیه ی دو چشمانش

همیشه خاطره ی ظهر یک محرم بود

دل شکسته ی او را شکسته تر کردند

شبیبه مادر مظلومه اش پر از غم بود

اگر تمام ملائک زگریه می مردند

به پای خانه ی آتش گرفته اش کم بود

حدیث حرمت او را به زیر پا بردند

اگر چه آبروی خاندان آدم بود

شتاب مرکب و بند و تعلل پایش

زمینه های زمین خوردنش فراهم بود

مدینه بود و شرر بود و خانه ای ساده

چه خوب می شد اگر یک کمی حیا هم بود

امان نداشت که عمامه ای به سر گیرد

همان امام غریبی که شانه اش خم بود

سروده علی اکبر لطیفیان

اگر چه عاشقی نالایقم من

مرید محض قال الصادق من

دل ما لایق هر برتری شد

چو دینش دین حق جعفری شد

چو گویم ذکر اهل بیت مولا

شود دلشاد از من قلب زهرا

نمایم شادی قلبش مکرر

چو گویم از رئیس شیعه جعفر

ز شهری می گذشت آن بی قرینه

میان مکه و شهر مدینه

میان کوچه ها آن ماه می رفت

عجب مانند حیدر راه می رفت

زمین زیر قدومش مفتخر بود

زمان غرق گل خیر البشر بود

به دور شمس رویش همچو اختر

همه اصحاب و شاگردان جعفر

ملائک جملگی در بین راهش

همه در التماس یک نگاهش

رسد آن معدن نور و تجلی

میان راه در کوئی به طفلی

به کوچه کودک خرد سیه روی

به بازی بود با بازیچه گوی

به سوی طفل عاشق گشت راهی

به رخسارش نمود از دل نگاهی

گرفت از دست طفل آن گوی کوچک

تعجب کرد از این کار کودک

نگاهی کرد بر رخسار صادق

چو بلبل خیره شد او بر شقایق

گل زهرا سوالی کرد از او

الا ای نونهاال پاک بر گو

عزیزم بیشتر از والدینت

ز که داری به قلب خود محبت

جواب آمد سوالت قلب برد

به زخمم باز هم اینک نمک خورد

منم دلداده یار غریبی

که از او نیست چشمم را نصیبی

دلم را برده و دلتنگ هستم

ز بوی بادهاش از دور مستم

همیشه گفته ام هرشب به مادر

بگو قصه مرا از وصف جعفر

اگر چه گفته ام هر شب به بابا

ببر طفلت به وی پور زهرا

ولی داغش نهان دارم به سینه

نبرده او مرا سوی مدینه

چو بشنید این سخن از طفل عاشق

ز دیده ژاله جاری کرد صادق

درون جام کودک پر عسل کرد

ز رافت طفل كوچك را را بغل كرد

بفرمود او به يارانش پيامي

بدين مضمون فرموده كلامي

كه آيا غير حب ،دين پايه دارد

به غير عشق بر سر سايه دارد

بله در مكتب و دين ولايت

محبت هست مصداق شهادت

نوحه شهادت امام صادق عليه السلام

سبك(رضا هلالی)

خيمه زد بين قلب هر عاشق

داغ جانسوز حضرت صادق

آه و واويلا آه واويلا

نوحه گر گردون زين غم عظاماست

ديده گريانش حضرت زهراست

آه وواويلا آه و واويلا

نيمه شب بين دود و خاكستر

زنده شد داغ حضرت حيدر

آه وواویلا آه و واویلا

چشم انتظار

در مدینه بینِ کوچه بهرِ مادر ناله کردم

چشم خود را با سرشکم منزلِ صد ژاله کردم

یاد مادر کرده پیرم

کوچه را در بر بگیرم

همچو زهرا مادر خود

از خدا خواهم بمیرم

سید المظلوم - حضرت صادق (۳)

آتش غم در حریم خانه‌ام تا زد زبانه

من به یاد مادرِ خود اشکِ چشمم شد روانه

از برایت دل فکارم

مادرِ چشم انتظارم

همچو تو پهلو شکسته

من غریب این دیارم

سید المظلوم - حضرت صادق (۳)

در سرای زندگانی رنج و غربت حاصلم شد

عاقبت در این زمانه زهرِ منصور قاتلم شد

نال‌هایم بی اثر شد

سینه‌ام پر از شرر شد

بعد عمری شیعه سازی

مزد من زهرِ جگر شد

سید المظلوم - حضرت صادق (۳)

بارالها شد نصیبم در غریبی‌ام بمیرم

در کنارِ قبرِ مادرِ منزلی دیگر بگیرم

اهل بیتم در نوا شد

خانه‌ام کرب و بلا شد

من چه گویم از عدویم

روز و شب بر من جفا شد

سید المظلوم - حضرت صادق (۳)

آشیانه

مظلوم و تنها در بین خانه

با حال زارش در آشیانه

جان می‌دهد بنیانگذارِ مکتبِ عشق

شد شیعه گریانِ چنین تاب و تبِ عشق

مولای مسموم - یا حجت الله

آجرک الله - بقیت الله

فرزندِ زهرا سر بر زمین است

همچون صنوبر از زهرِ کین است

لب تشنه اما خون به لب وای از دل او

وا کن گره امشب خدا از مشکل او

مولای مسموم - یا حجت الله

آجرک الله - بقیت الله

شهرِ مدینه کرب و بلا شد

زهرا دوباره صاحبِ عزا شد

بیتِ عزیزِ فاطمه گردیده خاموش

از بهرِ صادق کاظمش گشته سیه پوش

مولای مسموم - یا حجت الله

آجرک الله - بقیت الله

آلِ امین

مدینه امشب بنگر چه بیقرار است

تمامِ دردش به خدا فراقِ یار است

به پیش چشمش

امام صادق

شد گلِ جسمش

همچو شقایق

وای غریب وای غریب امام صادق (۳)

مدینه امشب تا سحر به غم نشسته

امام کاظم ز جفا دلش شکسته

وای ز فردا که بقیع غمین‌ترین است

شاهد دفنِ صادقِ آلِ امین است

دلِ بقیع و

این همه غوغا

برای دفنش

شده مهیا

وای غریب وای غریب امام صادق (۳)

مدینه فردا که شود زاده‌ی زهرا

روز چو تشییع شود با غم عظمای

یاد کنی غسل و کفن در برِ خانه

یاد کنی لحظه‌ی تشییع شبانه

چه کرده‌ای تو

مدینه با ما

عمری بسوزیم

از غمِ زهرا

وای غریب وای غریب امام صادق (۳)

غم زده

ذکرِ مادر به لبم زهرِ عدو در دستم

جعفرِ آلِ علی صادقِ زهرا هستم

زهرِ جانم شده این شرر

زهرِ زهرا شده میخِ در

مادرم مادرم فاطمه (۴)

بین کوچه شده غالب شرری بر جانم

رازِ دیوار و قدِ خم شده را می دانم

گر چه خود غم زده‌ی شهرِ مدینه هستم

بر غمِ مادرِ خود اشکِ بصر می بارم

بین کوچه تو عالمِ بین

می خورم همچو مادرِ زمین

مادرم مادرم فاطمه (۴)

آتش افکنده عدو بر جگرِ خونبارم

هر کجا بوده عدو در سدد آزارم

کنجِ تاریکی غم نیست به جز حق یارم

من از این جور و ستم، دور و زمان بیزارم

راحتم کن دگر ای خدا

مردم از دشمن بی حیا

مادرم مادرم فاطمه (۴)

پرپر شده شقایق (۲)

مولا امام صادق(ع)

مسموم زهر کین شد

از غصه دل غمین شد

بنگر که آل زهرا

از داغ او حزین شد

ماتم گرفته سینه

از هر جفا و کینه

گوید امام صادق

وای از تو ای مدینه

شیخ الائمه بنگر

گشته تنش صنوبر

زهرِ عدو چه کرده

با جسم پاک و اطهر

کی دیده در زمانه

یک زاهدی شبانه

در لحظه‌ی عبادت

با زور و تازیانه

با دست بسته او را

دشمن بَرَد ز خانه

مولانا مولانا امامِ صادق (۳)

ابرِ سیاهِ غصه پهنه‌ی آسمون رو

گرفته بغضِ ماتم سینه‌ی کهکشون رو

سرو بلندِ شیعه خسته شده ز کینه

می‌خواد که با فراقش شروع کنه خزون رو

استادِ درسِ قرآن، فقه و اصول و ایمان

شیعه به پای درسش نشستند چون گرفته

ز رفتنش جهانی غرق عزا و زاری

اشکِ چشِ ملائکِ رو به فزون گرفته

شبِ شهادتِ تو اومده‌ام بدونی

که دل از این مصیبتِ حکایتش جنونه

به پای روضه‌های غمین و جانگدازت

بقیعِ خلوتت رو دل می‌کنه بهونه

روضه امام کاظم(ع)

شهادت امام کاظم علیه السلام

هر گه که نسیم از ره بغداد آید

ما را ز حدیث عشق و خون یاد آید

ای گل که به گردن تو غل افکندند

از صبر تو زنجیر به فریاد آید

السَّلَامُ عَلَى الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السَّجُونِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ

کنون که گوشه ی زندان به بند زنجیرم

خدا گواست چو زهرا ز زندگی سیرم

شبیهِ مادرِ مظلومه تا ورود اجل

دو دست بسته ی خود سوی آسمان گیرم

شکسته پا و کمان قد ، رسیده جان به لبم

شکنجه های عدو کرده اینچنین پیرم

ز تار کعب نی و پود تازیانه ی کین

به باغ یاس ولایت ، بنفشه تصویرم

عدو بدون جهت ناسزا به من می گفت

اگر چه گفته خدا از تبار تطهیرم

زجانب من خسته به دخترم گوید

اسیرِ سلسله ها نی ، اسیر تقدیرم

رضا بیا که نگاهم به چار چوب در است

بیا که کنج قفس بی شکیب می میرم

به یاد کرب و بلا بی قرار می گریم

به یاد حنجر شش ماهه و پَرِ تیرم

به یاد ساقی بی دست و مشک علقمه ام

به یاد راس جدا از جفای شمشیرم

می خوام روزه رو از زبون حضرت معصومه بخونم، وقتی اما رضا یه لحظه از مدینه رفت، از نظرها غایب شد، حضرت معصومه دیگه برادر رو ندید، مدتی زیادی انتظاره برادر رو کشید، بعد از دقایقی برگشت بی بی یه نگاهی به داداش انداخت، دید سر رو آشفته است، موها پریشونه، لباس ها همه غرق خاکه، کجا بودی داداش، چرا منو تنها گذاشتی رفتی، یه نگاه به خواهرش کرد، گفت خواهر فقط یه جمله بگم، دیگه منتظر نباش، دیگه انتظار بابامونو نکش، خودم رفتم بدن غرق خونش رو داخل خاک گذاشتم، یه جایی بیرمت هر کی تاحالا ناله نزده، عقده ی دلش وا بشه، می خوام بگم دختر منتظر بابا بوده، همتون اهل روزه اید، دختری که چهارده سال هی اومدن خواستگاری گفت: نه، قبول نمی کنم بابام زندانه، باید بابام آزاد بشه، اینقدر صبر کرد، آخرش خبر باباشو برآش آوردند، می خوام یه جمله بگم، کاشکی تو خرابه هم خبر بابا رو می آوردند، کجای دنیا دیدید، برای دختر منتظر، سر بریده باباشو ببرند، حسین.....

متن روزه امام موسی بن جعفر علیه السلام - مرحوم کافی

امروز می خواهم همه شما را به کاظمین، حرم موسی بن جعفر (ع) ببرم. میل دارید برویم؟ « السلام علی الْمُعَذَّبِ فی قَعْرِ السَّجُونِ. »

امروز چراغهایتان را خاموش کنید. چرا؟ برای اینکه در سلامی که به موسی بن جعفر (ع) می کنید، می گوئید: سلام ما بر آقایی که در آن تاریکیهای زندان، در آن سیاه چالها جایش دادند. « السلام علی المعذب فی قعر السجون و ظلم الوطامیر ذی الساق المرضوض بحلق القيود و الجنازة المنادی علیها بذل الأستخفاف. »

بی تو گلزار جنان ای دوست زندان من است

چون تو باشی در برم زندان گلستان من است

مونس من در کنج زندان چون کسی جز دوست نیست

محبس تاریک هارون باغ رضوان من است

چهار ده سال، او را از این زندان به آن زندان می بردن. می دانم هیچ موقع زندان کشیده اید یا نه؟ زندانها صبح تا بعد از ظهر دور هم برای همدیگر صحبت می کنند، حرف می زنند. اما همین که نزدیک غروب آفتاب می شود تمام غمهای عالم می آید روی دل این زندانی را می گیرد. یک دفعه به فکر می فتد: ای خدا! الان بچه هایم چه می کنند؟ یک دفعه فکر می کند، آیا امشب زن و بچه ام چیزی دارند یا نه؟

مسیب می گوید: یک وقت دیدم آقا دارد ناله می کند. آقا دارد ضجه می زند. خیلی حالش منقلب است. گفتم: آقا جان! چه شده امشب خیلی ناراحتی؟ صدا زد: مسیب! به خدا دلم برای رضایم تنگ شده است. می خواهم بروم مدینه پسر م را ببینم. می خواهم بروم مدینه رضایم را ببینم. اگر ایام وفات و شهادت موسی بن جعفر(ع) نبود این روضه ای که می خواهم بخوانم نمی خواندم، اما امروز می خوانم. همه گریه کنید! ای خدا! پاهایش را میان کُند کردند، زنجیر به گردنش انداختند. آماده اید بخوانم؟ امروز می خواهم برای موسی بن جعفر(ع) عزاداری کنیم. آقا بخوانم؟ امام هفتم(ع) را با چند دانه رطب زهر آلود مسمومش کردند. یک خانه نو و تمیزی نزدیک زندان بود. آقا را از میان زندان بیرون آوردند. کُند از پاهایش باز کردند، زنجیر از گردنش برداشتند. یک بستر تمیز در اتاق پهن کردند و آقا را در بستر خواباندند. بعد فرستادند سراغ یک عده رجال برجسته شیعه بغداد، آنها را آوردند. زندان بان سندی بن شاهک یهودی است. سندی بن شاهک گفت: آقایان! شما رجال برجسته شیعه هستید. ما برای حفظ بعضی از مصالح مملکتی مجبور شدیم چند روزی از آقایان در اینجا نگه داری کنیم. پشت سر ما می گویند: کند به پایش کردند، زنجیر به گردنش انداخته اند، در زندان مرطوب جایش داده اند. ببینید آیا کند به پایش است؟ ببینید آیا زنجیر به گردنش است؟ ببینید آیا این اتاق، اتاق مرطوبی است؟ آقا مریض شده است، می ترسیم فردا بمیرد باز به ما بگویید: آقایان را کشتید. ببینید آقا حالش خوب نیست. گفتم، شماها بیاید اینجا، زنده ببینیدش بعد هم یک نامه ای بنویسید. همه شهادت بدهید که ما رفتیم آقا را دیدیم، جایش خوب بود، ولی مریض بود. اگر مرد خودش مرده است. شیعه ها کاغذ را گرفتند که امضاء کنند. همین که کاغذ را گرفتند یک وقت آقا سرش را از بستر بلند کرد. صدا زد: آی شیعه ها! ننویسید. آی شیعه ها! امضاء نکنید. به خدا به من زهر داده اند. به خدا جگرم را پاره پاره کردند. آی شیعه ها! تازه کند از پایش برداشته اند. آی شیعه ها! تازه از زنجیر از گردنم برداشته اند. آی شیعه ها! امضاء نکنید. صدای ناله و گریه شیعه ها بلند شد. سندی بن شاهک لامذهب با دست خودش و هارون را رسوا کرد. شیعه ها بلند شدند قهر کردند و گریه کنان بیرون رفتند. سندی بن شاهک از پشت سر شیعه ها بیرون آمد. آی کافی! بس است دیگر نخوان! آی کافی! نخوان! همین جا تمامش کن! زبانت لال شود دیگر بس است. شیعه ها! چرا نگویم؟ چرا نگویم سر بچه های فاطمه(س) چه آورده اند؟ آی امام زمان(ع)! بگویم یا نه؟ آی زهرا جان! بگویم یا نه؟ نمی توانم با صراحت بگویم اما با اشاره می گویم: تو را به خدا گوش کن. همین قدر به تو می توانم بگویم. گوش کن! سندی بن شاهک سر شیعه آمد، شیعه ها رفتند این یهودی در خانه را محکم بست. گوشت باز است. بگویم یا نه؟ آی بمیرم همین قدر به تو بگویم وقتی برگشت در دستش یک تازیانه بود. دیگر با این تازیانه با بدن موسی بن جعفر(ع) چه کرده؟ نمی دانم.

خدایا! حاجتهای این مردم را بده! یا باب الوائج! یا موسی بن جعفر! یا باب الحوائج! یا موسی بن جعفر!...

یا بن الحسن! یا بن الحسن! عجل علی ظهورک!...

اللهم صل علی محمد و آل محمد، بحق الزهراء یا الله!

متن روضه امام موسی بن جعفر علیه السلام

به کاظمین که مقام امام معصوم است// که ذره ذره آن چشمه نور است

مقام اطهر موسی بن جعفر است آنجا// که بهر پاس حریمش کلیم مأمور است

سلام ما به گرفتار پیر زندانی// که روز در نظرش همچو شام دیجور است

هنوز دجله بغداد می کشد فریاد// بر آن امام که از اهل بیت مهجور است

امروز گریه کنید بر آن آقایی که چهار نفر بدنش را از زندان بیرون آوردند گفتند بدنی که سالها تو سیاه چال بوده ، چرا اینقدر سنگین است وقتی نگاه کنند ببینند هنوز غل و زنجیر بر این بدن مطهر مانده است .

اما کربلا عوض تشییع ، اسبها را نعل تازه زدند بر بدن عزیز زهرا ...

متن روضه امام موسی بن جعفر علیه السلام

دلها را ببریم کاظمین ، کنار حرم با صفای مولا مون موسی بن جعفر ، خوشا به حال آنهایی که الان پروانه وار کنار حرم آقا موسی بن جعفرند از آن روزی که امام هفتم را دستگیر و زندانی کردند هر شب بستر امام رضا را در دهلیز خانه پهن می کردند ، این زن بیچه ای که سالها بابا ندیدند جمال امام رضا را بجای بابا تماشا می کردند .

اما مثل امشب (۲۵ ماه رجب) بستر امام رضا در دهلیز خانه پهن کردند هر چه منتظر بودند دیدند امام رضا نیامد ، شب نیمه شد حضرت رضا نیامد ، یک وقت خواهرش معصومه دید امام رضا وارد شد اما شال عزا بر گردن انداخته فوراً آمد مقابل برادر ، برادر کجا بودی ؟ دیر آمدی ؟ دیدند آقا مثل ابر بهار گریه می کند آقا مگر چه شده ؟ فرمود: خواهرم برو لباس عزا بتن کن دارم از گوشه زندان بغداد می آیم ، بابای غریب مان غریبانه گوشه زندان جان داد .

درب زندان را برویش غیرغم کس وا نکرد// جز اجل در گوشه زندان کسی شادش نکرد

اما کربلا ، امام سجاد نتوانست بیاید گودی قتلگاه ، یک وقت نگاه کند ببیند سر بریده بابا بالای نیزه است .

متن روضه امام موسی بن جعفر علیه السلام

عاشقان اهل بیت ، سه تا بدن سه روز روی زمین بود ، قربان این سه بدن مطهر ، یکی بدن مطهر امام جواد الائمه بود اما کبوترها آمدند بال به بال یکدیگر دادند نازنین بدن امام جواد را سایه انداختند ،

یکی بدن مطهر موسی بن جعفر بود ، سه روز روی زمین بود اما سایبان دارد بعد سه روز کفن قیمتی بر بدن آقا کردند ، اما با چه عزت و جلالی بدن تشییع کردند (رحمت خدا بر این ناله ها و زمزمه ها) .

اما قربان آن بدنی که سه روز برهنه روی زمین داغ کربلا ، وقتی امام سجاد آمد فرمود : بنی اسد بروید بوریا بیاورید بدن پاره پاره بابا را میان بوریا پیچید سرازیر قبر کرد بعد لبها را گذاشت بر آن رگهای بریده ، همه صدا بزیم حسین .

شنیدستم که در زندان هارون // امام هفتمین با حال محزون

به روی خاک زندان مسکنش بود // غل و زنجیر اندر گردنش بود

رخ از اشک روان پر ژاله می کرد // ز سوز زهر از دل ناله می کرد

دلی لبریز از درد و محن داشت // شکایت با خدای خویشتن داشت

که یارب تا کسی در کنج زندان // نماند زار و تنها چون غریبان

الهی چون تویی آگه ز حالم // بکن آسوده از رنج و ملالم

خلاصم کن از این دنیای فانی // مکان ده در سرای جاودانی

زمانی با خدا چون راز می کرد // پس آنگه چشم حق بین باز می کرد

به آه آتشین آن بی قرینه // صدا می زد رضا را از مدینه

که ای نور و دل و سرو روانم // کجایی ای رضا آرام جانم

بیا بابا که وقت احتضار است // به راهت چشم من در انتظار است

شتابی کن به وقت جان سپردن // بیا بردار زنجیرم ز گردن

از روایات استفاده می شود که امام موسی بن جعفر (ع) را در زندان های مخوف و در میان سیاه چال های آن شکنجه می دادند و غل و زنجیر آهنین به پای او بسته بودند؛ به طوری که حلقه های زنجیر ساق پای نازنیش را کوبیده بود. در فرازی از صلوات نامه ی امام کاظم (ع) می خوانیم: ((اللهم صل علی ...المعذب فی قعر السجون وظلم المطامیر ذی الساق المرضوض بخلق القیود))؛ ا خدایا! درود بفرست بر آن کسی که در قعر زندان ها و تاریکی چاه ها شکنجه می شد. ساق پای نازنیش بر اثر حلقه های زنجیر کوبیده شده بود. آن بزرگوار در اوائل دوران زندان می فرمود: «خدایا ترا حمد و سپاس که مرا در جای خلوتی قرار دادی که با فراغت بهتر بتوانم تو را عبادت کنم»؛ ولی در اواخر عمر چنین مناجات می کرد: «یا مخلص الشجر من بین رمل و ما ئ و طین یا مخلص النار من بین الحديد والحجر یا مخلص البن من بین فرث و دم یا مخلص الولد من بین مشیمه و رحم یا مخلص الروح من الاحشائ والامعائ خلصنی من ید هارون الرشید.»؛ ۲ ای خداوندی که گیاه را از بین آب و گل و ریگ نجات می دهی . ای خداوندی که آتش را از بین آهن و سنگ رهایی می بخشی، ای خدایی که شیر را از بین فضولات و خون خلاص می کنی ، ای خدایی که بچه را از میان پرده رحم نجات می بخشی ، ای خدایی که روح را از درون حجاب ها خلاص می کنی ! مرا از دست هارون خلاص کن.

عرض می کنم: یا امام کاظم! شما بنا به نقلی بعد هفت سال اقامت در سیاه چال ها و زندان های مخوف و عذاب و شکنجه های مختلف چنین دعایی فرمودید که «خلصنی من ید هارون الرشید»؛ خدایا مرا دیگر از دست هارون الرشید خلاص کن»؛ اما نمی دانم به مادر شما در مدت ۷۵ روز چه گذشت که روزی بچه هایش را دور خودش جمع کرد و فرمود: من دعا می کنم و شما آمین بگوئید. بچه ها خوشحال شدند که الان مادر برای شفای مریضی خودش دعا می کند ؛ اما یک وقت شنیدند، مادر می گوید ((یا الهی عجل وفاتی)) ۳ خدایا ! مرگم راهر چه زودتر برسان !... یا زهرا (س)

سرا پا دردم و جان کندن دایم شده کارم

نهادم چشم بردرتا اجل آید به دیدارم

قدمهایم چنان لرزد به هنگام خرامیدن

که دستی بر سرزانو بود دستی به دیوارم

طرفدار علی بودم که بین آن همه دشمن

نشد جز شعله ی آتش در آن جا کس طرفدارم

گهی در خانه که بین درودیوار که کوچه

خدا داند چه آمد بر سرم کشتند صد بارم

دل‌م بهر علی می سوخت چون قن‌ف‌ذ مرا می زد

نگاه غربت او بیشتر می داد آزارم

گرفتم دامن مولای خود در چنگ و می گفتم

بزن قن‌ف‌ذ که من دست از امامم بر نمی دارم

نگفتم راز خود با هیچ کس اما خدا داند

نمی آید به هم از درد یک شب چشم بیدارم

۱. سید بن طاووس، مصباح الزائر، بخش زیارت امام کاظم ۷، به نقل از محمد محمدی اشتهاردی، سوگنامه آل محمد ۹، ص ۱۰۶.

۲. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۹۴، به نقل از همان

۳. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۷۷.

گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست، ص ۳۵۴:

متن روضه امام موسی بن جعفر علیه السلام

ندارد یوسف صدیق زندانی که من دارم

ندارد هیچ زندانی نگهبانی که من دارم

به جنت مادرم زهرا پریشان کرده گیسو را

پریشان گشته از حال پریشانی که من دارم

بگیرم روزها را روزه و شبها خورم سیلی

ندارد کس به عالم خصم خونخواری که من دارم

همه شنیده اید که نگهبان زندان امام ، سندی بن شاهک یهودی بود ، هارون سفارش کرده بود هر چه می توانی این آقا را آزار و اذیت کن ، مولا روزها روزه می گرفتند ، شبها هنگام افطار با تازیانه آقا را پذیرایی می کرد (رحمت خدا بر این ناله ها ، یاد امام ، شهداء ، اموات فیض ببرند) امام رضا آمد بغداد گوشه زندان سر بابا ر به دامن گرفت ، آخر هر پدری آرزو دارد آن لحظه ی آخر میوه دلش را ببیند .

اما قربان آن حسینی که در گودی قتلگاه افتاده بود کسی نبود سر عزیز فاطمه را به دامن بگیرد .

یک وقت عزیز فاطمه احساس سنگینی کرد روی سینه مبارک ، تا چشم باز کند ببیند شمر با خنجر برهنه . همه صدا بزید حسین ...

متن روضه امام موسی بن جعفر علیه السلام

عاقبت دست اجل مشکلم وا می کند//هر که ببند روی من یاد زهرا می کند

کی نداند ای خدا از چه در تاب و تبم//یاد زندان رفتن عمه خود زینبم

امروز دسته جمعی برویم گوشه زندان تاریک بغداد زمزمه آقا موسی بن جعفر را بشنوم مدام ذکر مناجات امام این بود خدا ممنونم یک جای خلوتی هستم با تو مناجات می کنم ، اما مردم روزهای آخر مناجات مولا عوض شد (آماده اید بگویم) صدا می زد :

یا مُخَلَّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمَلٍ وَ مَاءٍ وَ طِينٍ ، یا مُخَلَّصَ النَّارِ مِنْ بَيْنِ الْحَدِيدِ وَ الْحَجَرِ ، یا مُخَلَّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَيْنِ فُرْثٍ وَ دَمٍ ، مُخَلَّصَ الْوَالِدِ مِنْ بَيْنِ مَشِيمَةٍ وَ رَحِمٍ ، یا مُخَلَّصَ الرُّوحِ مِنَ الْأَحْشَاءِ وَ الْأَمْعَاءِ ، خَلَّصْنِي مِنْ يَدِ هَارُونَ الرَّشِيدِ .

ای خداوندی که گیاه را از بین آب و گل و ریگ نجات می دهی ، ای خدایی که آتش را از بین آهن و سنگ رهائی می بخشی ، ای خدایی که شیر را از بین فضولات و خون خلاص می کنی ، ای خدایی که بچه ها را از میان رحم نجات می بخشی ، ای خدایی که روح را از میان حجابها خلاص می کنی ، مرا از دست هارون خلاص کن ا

قربان مناجاتش بروم . آی دلهای کربلایی ، انشاءالله کاظمین ، کربلا هم جد غریبش حسین ، میان گودی قتلگاه بال لب عطشان چنین مناجات می کرد : الهی صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ يَا رَبَّ لَا إِلَهَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ ...

۱. محمدی اشتهاری ، سوگنامه آل محمد ، ص ۱۰۶- ۱۰۷ ، بنقل از عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۹۴ .

متن روضه امام موسی بن جعفر علیه السلام

چاه زندان قتلگاه یوسف زهرا شده // چشم یعقوب زمان در ماتمش دریا شده

اختران اشک جاری ز آسمان دیده گر // چون نهان ماه رخس در هاله غم ها شده

بس که جانسوز است داغ آن امام عاشقان // در عزایش غرق ماتم خانه دلها شده

ای طرفداران قرآن و شریعت بنگرید // موسی جعفر شهید مکتب تقوا شده

او نه تنها تازیانه خورده از دست ستم // صورتش نیلی ز سیلی چون رخ زهرا شده

نالۀ جانسوز معصومه ز دل بر خاسته // در مدینه دختری از کینه بی بابا شده

ابوالعتاهیه مدتها در مجلس هارون الرشید حاضر نمی شد ، اما روزی باشاره هارون ، جعفر برمکی او را به مجلس هارون آورد از ابوالعتاهیه خواستند اشعاری بخواند ، اشعاری خواند اول هارون را به نشاط آورد ، بعد ابوالعتاهیه اشعار دیگری خواند هارون را بشدت متأثر ساخت . گفتند : ابو العتاهیه چی می خواهی ؟

گفت : هارون نه مال می خواهم ، نه مقام می خواهم ، من آزادی امام موسی بن جعفر را می خواهم که سالها گوشۀ زندان است هارون اجازه بده آقا را آزاد کنند ، بچه هایش در مدینه منتظرند ، برگۀ آزادی موسی بن جعفر را گرفت خیلی خوشحال است . الحمد لله دل پیغمبر و زهرا را شاد کردم . فردای آن روز ابوالعتاهیه به طرف زندان می رفت دید جنازه ای را چهار نفر می آوردند ، پرسید این جنازه ی کیست ؟ گفتند : جنازه موسی بن جعفر امام هفتم شیعیان است .

نمی دانم شنیدستی بدوران // که شاهی جان دهد در کنج زندان

فلک بودی دگر در ترکشت تیر // کی دیده شه بمیرد زیر زنجیر

نظاما آفرین بر اهل بغداد // تن شه را بروی جسر بنهاد

ولی جدش برهنه در بیابان // لظ گفت بزیر سم اسبان ا

کاری کردند که خواهرش زینب وقتی آمد گودی قتلگاه از روی تعجب صدا زد : آیا تو حسین منی ؟

۱. گفتار وعاظ ، ج ۳ ، ص ۳۲۲ ، نظام رشتی (ره) .

متن روضه امام موسی بن جعفر علیه السلام

الا ای رحمت الله یگانه // برایت قلبها گردیده خانه

توئی موسی بن جعفر ای گل نور // خوشا آنکس که گردد با تو محشور

توئی موسی بن جعفر ای نگارم // به الطاف تو من امیدوارم

ترا با معرفت هر کس بخواند // گره در کار او هرگز نماند

نگاهت عقده از دل می گشاید // نه تنها عقده ، دل را می رباید

نگاهم کن که محتاج نگاهم // چرا چون من گرفتار گناهم

هر آنکس با ولای تو بمیرد // خدای مهربان دستش بگیرد

ترا از زندگانی سیر کردند // ترا در کنج زندان پیر کردند

در زندان چو بر او باز می شد // بمیرم من کتک آغاز می شد

عاشقان موسی بن جعفر ، انشاء الله کاظمین عرض ادب کنیم ، دو نفر مرگ خودشان را از طلب کردند ، یکی مادرش فاطمه بود ، هی می گفت : خدا دیگر مرگ زهرا را برسان . یکی هم میوه دلش موسی بن جعفر ، آخر هر روز وقتی غروب می شد آنقدر سندی بن شاهک ، آقا را تازیانه و سیلی می زد دیگر روزهای آخر لحن مناجات امام تغییر کرد هی صدا می زد : خدا دیگر مرگ موسی بن جعفر را برسان . دعای امام مستجاب شد . اما آی دلهای آماده ، اما وقتی که بدنش را زندان غریبانه بیرون آوردند خواهرش نبود ببیند ، دخترش نبود ببیند ، کربلائی ها ، من بمیرم ، کربلا تو گودی قتلگاه زینب بدن بی سر برادر را دید ، سکینه بدن بی سر را دید ، بجای دلداری و تسلیت هم دختر را زدند ، کاری کردند که سکینه صدا می زند : بابا پاشو بین عمه ام را دارند می زنند .

بی تو گلزار جنان ای دوست زندان من است

چون تو باشی در برم زندان گلستان من است

مونسم در کنج زندان چون کسی جز دوست نیست

محبس تاریک هارون باغ رضوان من است

عاقبت دست اجل مشکلم وا می کند//هر که بیند روی من یاد زهرا می کند

کی نداند ای خدا از چه در تاب و تیم//یاد زندان رفتن عمه خود زینیم

هر که که نسیم از ره بغداد آید

ما را ز حدیث عشق و خون یاد آید

ای گل که به گردن تو غل افکندند

از صبر تو زنجیر به فریاد آید

به کاظمین که مقام امام معصوم است//که ذره ذره آن چشمه نور است

مقام اطهر موسی بن جعفر است آنجا//که بهر پاس حریمش کلیم مأمور است

سلام ما به گرفتار پیر زندانی//که روز در نظرش همچو شام دیجور است

هنوز دجله بغداد می کشد فریاد//بر آن امام که از اهل بیت مهجور است

ندارد یوسف صدیق زندانی که من دارم

ندارد هیچ زندانی نگهبانی که من دارم

به جنت مادرم زهرا پریشان کرده گیسو را

پریشان گشته از حال پریشانی که من دارم

بگیرم روزها را روزه و شبها خورم سیلی

ندارد کس به عالم خصم خونخواری که من دارم

چاه زندان قتلگاه یوسف زهرا شده // چشم یعقوب زمان در ماتمش دریا شده

اختران اشک جاری ز آسمان دیده گر // چون نهران ماه رخس در هاله غم ها شده

بس که جانسوز است داغ آن امام عاشقان // در عزایش غرق ماتم خانه دلها شده

ای طرفداران قرآن و شریعت بنگرید // موسی جعفر شهید مکتب تقوا شده

او نه تنها تازیانه خورده از دست ستم // صورتش نیلی ز سیلی چون زهرا شده

نالۀ جانسوز معصومه ز دل بر خاسته // در مدینه دختری از کینه بی بابا شده

نمی دانم شنیدستی بدوران // که شاهی جان دهد در کنج زندان

فلک بودی دگر در ترکشت تیر // کی دیده شه بمیرد زیر زنجیر

نظاما آفرین بر اهل بغداد // تن شه را بروی جسر بنهاد

ولی جدش برهنه در بیابان // لظ گفت بزیر سم اسبان

الا ای رحمت الله یگانه // برایت قلبها گردیده خانه

توئی موسی بن جعفر ای گل نور // خوشا آنکس که گردد با تو محشور

توئی موسی بن جعفر ای نگارم // به الطاف تو من امیدوارم

ترا با معرفت هر کس بخواند // گره در کار او هرگز نماند

نگاهت عقده از دل می گشاید//نه تنها عقده ، دل را می رباید

نگاهم کن که محتاج نگاهم//چرا چون من گرفتار گناهم

هر آنکس با ولای تو بمیرد//خدای مهربان دستش بگیرد

ترا از زندگانی سیر کردند//ترا در کنج زندان پیر کردند

در زندان چو بر او باز می شد//بمیرم من کتک آغاز می شد

شنیدستم که در زندان هارون//امام هفتمین با حال محزون

به روی خاک زندان مسکنش بود//غل و زنجیر اندر گردنش بود

رخ از اشک روان پر ژاله می کرد//ز سوز زهر از دل ناله می کرد

دلی لبریز از درد و محن داشت//شکایت با خدای خویشتن داشت

که یارب تا کسی در کنج زندان//نماند زار و تنها چون غریبان

الهی چون تویی آگه ز حالم//بکن آسوده از رنج و ملالم

خلاصم کن از این دنیای فانی//مکان ده در سرای جاودانی

زمانی با خدا چون راز می کرد//پس آنکه چشم حق بین باز می کرد

به آه آتشین آن بی قرینه//صدا می زد رضا را از مدینه

که ای نور و دل و سرو روانم//کجایی ای رضا آرام جانم

بیا بابا که وقت احتضار است//به راهت چشم من در انتظار است

شتابی کن به وقت جان سپردن//بیا بردار زنجیرم ز گردن

سرا پا دردم وجان کندن دایم شده کارم
نهادم چشم بردر تا اجل آید به دیدارم
قدمهایم چنان لرزد به هنگام خرامیدن
که دستی بر سر زانو بود دستی به دیوارم
طرفدار علی بودم که بین آن همه دشمن
نشد جز شعله ی آتش در آن جا کس طرفدارم
گهی در خانه گه بین درو دیوار گه کوچه
خدا داند چه آمد بر سرم کشتند صد بارم
دلم بهر علی می سوخت چون قنقذ مرا می زد
نگاه غربت او بیشتر می داد آزارم
گرفتم دامن مولای خود در چنگ و می گفتم
بزن قنقذ که من دست از امامم بر نمی دارم
نگفتم راز خود با هیچ کس اما خدا داند
نمی آید به هم از درد یک شب چشم بیدارم

هر گه که نسیم از ره بغداد آید
ما را ز حدیث عشق و خون یاد آید
ای گل که به گردن تو گل افکندند
از صبر تو زنجیر به فریاد آید

السَّلَامُ عَلَى الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السَّجُونِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُوسَى بْنَ جَعْفَرِ

کنون که گوشه ی زندان به بند زنجیرم

خدا گواست چو زهرا ز زندگی سیرم

شبیهِ مادرِ مظلومه تا ورودِ اجل

دو دست بسته ی خود سوی آسمان گیرم

شکسته پا و کمانِ قد ، رسیده جان به لبم

شکنجه هایِ عدو کرده اینچنین پیرم

ز تار کعب نی و بود تازیانه ی کین

به باغ یاس ولایت ، بنفشه تصویرم

عدو بدون جهت ناسزا به من می گفت

اگر چه گفته خدا از تبارِ تطهیرم

ز جانب من خسته به دخترم گوید

اسیرِ سلسله ها نی ، اسیرِ تقدیرم

رضا بیا که نگاهم به چارِ چوب در است

بیا که کنجِ قفس بی شکیب می میرم

به یاد کرب و بلا بی قرار می گریم

به یاد حنجرِ شش ماهه و پرِ تیرم

به یاد ساقی بی دست و مشکِ علقمه ام

به یاد راسِ جدا از جفایِ شمشیرم

روضه امام رضا(ع)

همه برای من بلند گریه کنید

السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَمَرَ أَوْلَادَهُ وَ عِيَالَهُ بِالتَّيَّاحَةِ عَلَيْهِ قَبْلَ وُصُولِ الْقَتْلِ إِلَيْهِ .

سلام بر آن مولایی که به فرزندان و عیال خود دستور داد قبل از اینکه شهید شود بر او گریه و زاری نمایند

همه بستگان را جمع کردند فرمودند : همه برای من بلند گریه کنید . گفتند آقا گریه دنبال مسافر میمندی ندارد . فرموده باشد آری آن مسافری که امید به بازگشت داشته باشد من دیگر از این سفر بر نمی گردم اما جد غریبش حسین ، روز عاشورا عازم میدان شد یک وقت دید ذوالجناح قدم از قدم برمی دارد دید دخترش سکینه آمده . چه کرد این وداع با قلب حضرت ، همین قدر بگویم ، دیدند حضرت اشک دختر پاک کرد فرمود : دخترم با اشکهایت دلم را مسوزان .

موفق بخدا بابایم را کشتند

ای رخت چشمه خورشید رضا // مهر تو مایه امید رضا

نام تو ذکر مناجات من است // حرمت قبله جانان من است

قبله اهل محبت حرمت // کعبه عشق سیه پوش غمت

بازدر سینه شکسته است دلم // در عزای تو نشسته است دلم

تو خریدار دل سوخته ای // چونکه دلخون و جگر سوخته ای

هنگامی که امام رضا می خواست از مدینه حرکت کند دست جوادش را گرفت آورد کنار قبر جدش خاتم الانبیا ، عرضه داشت یا جداه مرا از جوارت دور می کنند اما جوادم را به تو می سپارم غلامی داشت به نام موفق ، سفارش جوادش را به

موفق هم کرد روزها دست جواد را می گرفت به باغستان های مدینه گردش می داد تا دوری پدر او را دلتنگ نکنند
موفق می گوید : یک روز از تو خانه بیرون آمدم دیدم امام جواد ناراحت و غمگین است رسیدیم بالای یک بلندی ، یک
وقت دیدم امام جواد رویش کرد به طرف خراسان سه مرتبه صدا زد : لیبک ، لیبک ، لیبک یک وقت دیدم جوادالائمه از
نظر غایب شد هراسان و ناراحت شدم خدا اگر به خانه برگردم جواب مادرش را چه بدهم یک مرتبه دیدم آقا از دور
نمایان شد ، دویدم خودم را به قدمهایش انداختم ، دیدم آقا شال عزا به گردن انداخته صدا می زند : موفق بخدا بابایم را
کشتند ۱

۱. بلبل بوستان آل محمد (ص)، عصر ظهور ، ص ۲۳۷ .

زهر جفا

از همین جا دلها را روانه کنیم حرم امام رضا ، انشاءالله کنار حرمش ، پیغمبر دو تن را پاره تن خطاب کرده ، یکی مادر
سادات زهرای مرضیه است ، فرمود : فاطمه پاره تن من است . یکی هم امام رضا ، یا رسول الله پاره تن در خراسان به
زهر جفا مسموم کردند چنان زهر کاری بود آقا مثل شخص مار گزیده به خود می پیچید .

تمام تار و پود من بسوزد//همه شمع وجود من بسوزد

خدایا ناله هایم را اثر نیست//کنار بستر من یک نفر نیست

غریبم من غریبم من غریبم

نمی دانم کجایی ای جوادم//چرا از من جدایی ای جوادم

عیادت از من دور از وطن کن//بیا با دست خود من را کفن کن

غریبم من غریبم من غریبم

اباصلت می گوید : امام چشمش به در بود امام جواد آمد آن لحظات آخر سر بابا را به دامن گرفت ، اما کربلا (آماده اید
بگویم یا نه) زین العابدین نتوانست بیاید قتلگاه ، عمه اش زینب آمد دید حسینش تنهاست ، دید شمشیرها و نیزه ها در
یک نقطه فرود می آید دستهایش را روی سر گذاشت هی فریاد می زد : وا محمدا ، واحسینا .

روضه امام رضا علیه السلام

نمی دانم چرا امشب دلم بهانه می گیرد؟ دلم می گوید: ای کافی! این مردم را بردار و کنار قبر علی بن موسی الرضا(ع) ببر.

مانند سگ گرسنه و گربه لوس

مالم رخ بر آستان شه طوس

زیرا که سگ گرسنه و گربه زار

از سفره اغنیا نگردد مأیوس

آقا وقتی خواست از مدینه حرکت کند، یک عده زن و بچه دور خودش جمع کرد.

السلام علی من أمر أولاده و عیاله بالنیاحه علیه قبل وصول القتل الیه

آقا وقتی می خواست از مدینه حرکت کند دستور داد که زن و بچه اش بنشینند و برایش نوحه کنند. فرمود: من دیگر بر نمی گردم. بناست مرا در دیار غربت مسموم کنند. وقتی خواست از مدینه حرکت کند دوازده هزار دینار سر راهی بین غلامها و نوکرها و کنیزها و آقازاده هایش توزیع کرد.

از کثرت معاصی و ز ذلت رجاء

گفتم به خود کجا بروم نیست ارتجاء

نا گه به گوش، هاتف غیبم زد این ندا

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا

ازجان ببوس و بردر آن بارگاه باش

خدایا! زهرش دادند، مسمومش کردند. میان حجره مثل مارگزیده به خود می پیچید. ای خدا! بلند شد، صدا زد: ابا صلت! در خانه را ببند. اباصلت می گوید: در صحن خانه راه می رفتم، می دیدم آقا هی بلند می شود هی می شیند. حالش منقلب است. یک وقت دیدم از گوشه حیاط یک آقازاده دارد می آید. دویدم جلو گفتم: آقا! مگر در خانه باز بود؟ گفت: نه پس شما از کجا آمدید؟ صدا زد: ابا صلت! همان کس که مرا از مدینه به اینجا آورد همان کس مرا از در بسته عبور

داد. گفتم: شما کی هستید؟ فرمود: من محمد بن علی هستم. حجره را به او نشان دادم. آمد طرف داخل اتاق، دیدم آقا پسرش را بغل کرده است. ابا صلت من خیلی منقلب شدم. در میان صحن خانه گریه می کردم و راه می رفتم. طولی نکشید یک وقت دیدم آقازاده از میان حجره بیرون آمد، اما حالش خیلی منقلب است. آخه بابایش از دنیا رفته بود. بحق مولانا علی بن موسی (ع) یا الله!

ضامن غریبان

ای آنکه هست بر همه عالم عطای تو // محروم کی شود ز عطایت گدای تو

هشتم امام عالمی و بضعة الرسول // ای آنکه مصطفی شده مدحت سرای تو

یک شرط از شرایط توحیدی و بود // حصن امان اهل ولایت ولای تو

آلوده دامنم ز گنه لیک گشته ام // غرقه به بحر رحمت نا منتهای تو

من بی پناه مانده و کهف الوری تویی // آورده ام پناه به دولت سرای تو

شرمنده ام ز کرده خود یا ابالحسن // خواهم در آستان تو عفو از خدای تو

مرد صیاد می گوید: با چه زحمتی آهو را به دام انداختم، یک مرتبه دیدم یک آقای نورانی مقابلم ظاهر شد، یک نگاه به آهو کرد، یک نگاه به من کرد، فرمود: مرد صیاد می دانی این آهو چه میگه؟ گفتم نه آقا، فرمود: مرد صیاد این آهومیگه من دو تا بچه دارم، منتظر من هستند اجازه بده بروم بچه هایم را ببینم و برگردم، گفت: آقا من با چه زحمتی این آهو را به دام انداختم شما می گوئید رهانش کنم برود، اگر برود دیگر بر نمی گردد (قربانت بروم امام رضا).

فرمود: من اینجا می مانم ضامن این آهومی شوم.

مرد صیاد می گوید: قلاده را برداشتم با خودم گرفتم الان آهو فرار می کند اما قلاده را از گردنش باز کردم. دیدم آهو آمد یک دور، دور آقا زد یک نگاه به قد و بالای آقا کرد سرش را پایین انداخت و رفت. مدتی گذشت من متحیر بودم. گفتم آقا دیدی آهو بر نگشت. فرمود: مرد صیاد خوب تو این بیابان نگاه کن، یک نگاه کردم دیدم آهو دارد از دور می آید، دو تا بچه هایش دارند دنبالش می آیند، آمد و آمد تا خودش را رساند به آقا، تا رسید خودش را انداخت روی قدمهای آقا این بچه هاش هم دور آقا می گردند.

یک نگاه کردم گفتم آقا شما که هستید ؟ فرمود : من ضامن غریبان علی بن موسی الرضایم . حالا همه با هم صدا بزنینم
رضا جان ، رضا جان ...

مه برج ایمان، علی ابن موسی

دُر دُرچ امکان، علی ابن موسی

سپهر امامت، محیط کرامت

یم جود و احسان، علی ابن موسی

به آدم دهی دَم، به موسی دهی ید

به عیسی دهی جان، علی ابن موسی

ولای تو باشد کمال ولایت

میان امامان، علی ابن موسی

تویی قدر و کوثر، تویی نور و فرقان

تویی آل عمران، علی ابن موسی

وجود تو ای جانِ جان، جانِ جان است

در آغوش ایران علی ابن موسی

به چشم تو نازم کز آن شیرِ پرده

شود شیرِ غرآن، علی ابن موسی

عجب نیست ناز ار کند مور راهت

به تخت سلیمان، علی ابن موسی

سُم آهوئی را که ضامن شدی تو
زند بوسه رضوان، علی ابن موسی
بُود شیعه را در کمالِ تشیع
ولای تو میزان علی ابن موسی
سزد جن و انس و ملک بر تو گرید
چو دعبل ثنا خوان، علی ابن موسی
عجب نیست کز رأفت و رحمت تو
بَرَد بهره شیطان، علی ابن موسی
دل مرده گردد به خاک تو زنده
چو باغ از بهاران، علی ابن موسی
غباری که روی ضریحت نشیند
شفا خیزد از آن، علی ابن موسی
شود با نسیم بهشتِ حریمت
جهنم گلستان، علی ابن موسی
سزد انبیا در طواف مزارت
بخوانند قرآن، علی ابن موسی
دهد قبه ات نور بر چشم گردون
چو مهر درخشان، علی ابن موسی
بَرَد در حریم تو دست تو سل

دو صد پور عمران، علی ابن موسی
تو نوحی و ایران چو کشتی، چه بیمش
ز امواج طوفان، علی ابن موسی
کند جن و انس و ملک درد خود را
به خاک تو درمان، علی ابن موسی
همه آفرینش بود سفره ی تو
همه خلق، مهمان، علی ابن موسی
تو شاه جهانی خوانند خَلقت
غریب خراسان، علی ابن موسی
تو در قصر مأمون شب و روز بودی
چو یوسف به زندان، علی ابن موسی
لبت بود خندان، دلت بود گریان
غمت بود پنهان، علی ابن موسی
به غم های ناگفته ات باد جاری
سرشکم به دامن، علی ابن موسی
تو را بارها، بارها گُشت مامون
به رنج فراوان، علی ابن موسی
نباید که با هیفده خواهر آخر
تو تنها دهی جان، علی ابن موسی

تو مسموم گشتی، دگر جسم پاکت

نشد سنگ باران، علی ابن موسی

تو دیگر جوادت نشد ارباً اربا

ز شمشیر بُران، علی ابن موسی

تو دستِ جدا گشته از تن ندیدی

به خاک بیابان، علی ابن موسی

تو شش ماهه طفلت در آغوش گرمت

نشد تشنه قربان، علی ابن موسی

دریغا، دریغا که با آل عصمت

شکستند پیمان، علی ابن موسی

به میثم نگاهی، که با خود ندارد

به جز کوه عصیان، علی ابن موسی

سازگار

سوگ تو حال بهاران را خزانی می کند

حضرت زهرا برایت نوحه خوانی می کند

ای دست شفا بخشی تو، پنجره فولاد

انگار مسیح از تو گرفته است شفا را

این نقطه ی پایان محرم، صفر ماست

امضا بنما تذکره ی کرب و بلا را

آقا قسم به جان جوادت، چه میکند

با این قسم گرفت، دعایی اگر گرفت

ای ضامن رتوف، منم آهوی غریب

بغضی کنار پنجره فولاد، سر گرفت

ای خون شما، در رگ سلمانی ما

سلطانی تو، دلیل سلطانی ما

تو جای خودت، برده دل از عشاق،

یک شیمه ی تو، پیر خراسانی ما

دلی دارم که تنگ مشهد توست

به سر شوق حریم و گنبد توست

گدایی خسته در باب الجوات

امید او به فضل مرقد توس

در صحن، دو چشم من از آن روز که وا شد

با گریه و با اشک، حسینیه بنا شد

ای حضرت سلطان، بنگر حال گدا را

از من بخر این ناله و این اشک و بکا را

خراسان می دهد بوی مدینه

خراسان کوه غم دارد به سینه

خراسان را سراسر غم گرفته

در و دیوار آن ماتم گرفته

رنگ از رخت پریده ، عرق کرده ای چرا ؟

آقا مگر که موقع پروازتان شده ؟

اینجا زمین کنار زمان گریه می کند

گویا دوباره مادرتان روضه خوان شده

امروز که از زهر، ز پا تا سرتان سوخت

انگار دوباره، پس در مادرتان سوخت

تو آمدی و بود عبا بر سرت آقا

خون بود سفیدی دو چشم ترت آقا

امروز، دو ماه است عزادار شمائیم

سخت است در آریم ز تن رخت عزا را...

امام رضا علیه السلام

چشمم به راهش مانده و آهم به سینه

تا که جگر گوشه ام آید از مدینه

یا رب به غربت از پا فتادم**کی از مدینه آید جوادم

کی میرسد سوی مدینه ناله من

تا آید از ره زائر نه ساله من

از آتش زهر در التهام**در شهر غربت در پیچ و تابم

هستم علی موسی الرضا، در حجره افتادم ز پا

تنها و بیقرارم (۲)

بر دیدنم ای قرص ماه من بیا

شد قصر مأمون قتلگاه من بیا

می میرم و تا لحظه های آخرین

باشد به راه تو نگاه من بیا

واویلتا (۳)

ای شاخ شمشاد من بیا، کی می کنی یاد من بیا

من جز تو کس ندارم (۲)

بیا ببین می سوزد از پا تا سرم

خون می چکد از هر دو چشمان ترم

در گوشه ی حجره جگر گوشه بیا

بیا ببین شد پاره پاره جگر

واویلتا (۳)

ای روی تو ماهم جواد، من دیده بر راهم جواد

بیا در انتظارم (۲)

ای که به باغ دل گل یاسی مرا

تو هست و بود و عشق و احساسی مرا

در حجره من از بس بخود پیچیده ام

من بیم آن دارم که شناسی مرا

واویلتا (۳)

بیا ببین ای پسر، آتش گرفته جگرم

دگر نفس ندارم (۲)

بر روی دامان اجل باشد سرم

تنه‌ایم و آتش گرفته پیکرم

من لاله‌ی زهرای هجده ساله ام

در حجره ام پیچیده بوی مادرم

واویلتا (۳)

ای غریب خراسان سیدی یا رضاجان

داغ تو بر دل ما چشم ما بر تو گریان

یا علی ابن موسی (۲)

سینه‌ات پر شراره دیده‌ات پر ستاره

هم غمت بی شماره هم جگر پاره پاره

یا علی ابن موسی (۲)

غصه‌ها در نهادت شیعه‌گرید به یادت
بر روی صورتت ریخت اشک چشم جوادت

یا علی ابن موسی (۲)

جان عالم فدایت مانده بر لب دعا
جای معصومه خالی تا بگرید برایت

یا علی ابن موسی (۲)

ملک دل را حبیبی، درد جان را طیبی
پس چرا یا ابن زهرا در خراسان غریبی؟

یا علی ابن موسی (۲)

کنج حجره ز همه دلگیرم
از تب غربت خود می‌میرم
چو من اینگونه کسی مضطر نیست

غربت من ز علی کمتر نیست

آشنایان همه بیگانه شدند

دوستی‌ها همه افسانه شدند
پیروانم همه بیعت شکنند
به ولیعهدی من طعنه زنند
بی سبب نیست انیسم آه است
چه کنم؟ خواهر من در راه است
گر خبر از دل زارم گیرد
بین ره از غم من می‌میرد
به امیدی که جوادم آید
عقده از کار دلم بگشاید
پسرم درد به سینه دارد
خبر از شهر مدینه دارد
کوچه تنگِ مدینه دیده‌ست
نالای فاطمه را بشنیده‌ست
ترسم از اینکه شبیه زهرا
به جوانی برود از دنیا

مخلصانه به این جایگاه رفیع عرضه دارند.

ای غریبی که ز جدّ و پدر خویش جدائی

خفته در خاک خراسان ، تو غریب الغربائی

چه ثنا گویمت ، ای داور هفتاد و دو ملت
که ثنا خوانده خدایت ، تو چه محتاج ثنائی
این رواق تو و صحن و حرمت ، همچو بهشت است
روضه ات ، جنت فردوس و مسمی به رضائی
آه ، از آن دم که ز سوز جگر و حال پریشان
نالہ ات گشت بلند، آه تقی جان به کجائی
ای شه یثرب و بطحا، تو غریبی به خراسان
سرور جمله غریبان و معین الضعفائی
اغنیا مگه روند و فقرا سوی تو آیند
جان به قربان تو ای شاه که حج فقرائی

(من که کبوتر دلم، انس گرفتـــه با رضا)

من که کبوتر دلم، انس گرفتـــه با رضا

می شنوم ز قدسیان زمزمهٔ رضا رضا(۲)

ای بنثار مقدمات گـــوهر اشک دیده ام

ای بفدای جان تو، جان به لب رسیده ام

من بـــه بهای هستیم، مهر تو را خریده ام

نیست به جز ولای تو، جان به لب رسیده ام

میـــاد سازد از درت خدا مرا جدا رضا

من که کبوتر دلم، اُنس گرفتـــه با رضا

می شنوم ز قدسیان زمزمهٔ رضا(۲)

من که بـــوی مغفرت به بارگاہت آمدم

شبی کـــه سر زد از اُفق، جمال ماهت آمدم

پناه مـــا سوی توئی، که در پناہت آمدم

نیازمندم و کـــدا، بر سر راہت آمدم

اگر ز در برانیم کجا روم کجا رضا

من که کبوتر دلم، اُنس گرفتـــه با رضا

می شنوم ز قدسیان زمزمهٔ رضا(۲)

به پیشگاه قدس تو، اگـــر چه دستِ خالیم

اگر چه کس نمی خورد، غم شکسته بالیم

اگر چه اشک من بود، گواه خـــسته خالیم

ولـــی به جان فاطمه مُجیبم و موالیم

خوشم که دارم از جهان ولایت تو را رضا

من که کبوتر دلم، اُنس گرفتـــه با رضا

می شنوم ز قدسیان زمزمهٔ رضا(۲)

اگر مرا رها کنی ز قید غم چه می شود؟

اگر نگاه مرحمت به کم گنی چه می شود؟

نظر به این کبوتر حرم کنی چه می شود؟

جو از کربلا به ما کرم کنی چه می شود؟

چه میشود ز مرحمت نظر کنی به ما رضا

من که کبوتر دلم، انس گرفتسه با رضا

می شنوم ز قدسیان زمزمهٔ رضا رضا(۲)

ای کبوتر که نشستنی روی گنبد طلا

روز و شب پر می کشی تو حرم امام رضا

من کبوتر بقیعم با تو خیلی فرق دارم

سرمو به جای گنبد روی خاکا می دارم

شبا توی حرمت خورشیدو باور می کنم

آسمون چشمو پر از کبوتر می کنم

توی کهکشون عشقم توئی منظومه راز

منم اون عاشق بی ستاره پر از نیاز

تو می دونی عاشقای حرم تو دل شکستن

دلاشونو مثل من به قفل غربت تو بستن

به کی غیر از تو دل من رو بیاره آقا جون

خسته ام خسته تر از اون بچه آهو آقا جون

من به شوق دیدنت از راه دوری اومدم

اومدم به پات بیافتم اگه خوبم یا بدم

تو که مشکلاى عالم با نگاهت ميشه آسون

چى ميشه كه غصه هامو از دلم بريزى بيرون

اى رخت چشمه خورشيد رضا // مهر تو مائه اميد رضا

نام تو ذكر مناجات من است // حرمت قبله جانان من است

قبله اهل محبت حرمت // كعبه عشق سيه پوش غمت

بازدر سينه شكسته است دلم // در عزاي تو نشسته است دلم

تو خريدار دل سوخته اى // چونكه دلخون و جگر سوخته اى

اى آنكه هست بر همه عالم عطاى تو // محروم كى شود ز عطايت گداى تو

هشتم امام عالمى و بضعة الرسول // اى آنكه مصطفى شده مدحت سراى تو

يك شرط از شرايط توحيدى و بود // حصن امان اهل ولايت ولاى تو

آلوده دامنم ز گنه ليك گشته ام // غرقه به بحر رحمت نا منتهاي تو

من بى پناه مانده و كهف الورى تويى // آورده ام پناه به دولت سراى تو

شرمنده ام ز كرده خود يا ابوالحسن // خواهم در آستان تو عفو از خداى تو

قصد زيارت حرمت حج اكبر است

حجى كه مثل عمره و حج پيمبر است

هر كس كه گشت زائر تو زائر خداست

این گفته ام روایت موسی بن جعفر است

قدر و جلال و زائر قبر تو روز حشر

از زائرین کل امامان فراتر است

زوّار تو که شیعه ی کامل عیار توست

زوّار چارده حجج الله اکبر است

نام دو پاره ی تن احمد اگر برم

نام مقدس تو و زهرای اطهر است

حسرت برند خیل عظیم فرشتگان

بر آن فرشته ای که به صحت کیوتر است

روح هزار عیسی مریم در این مزار

چشم هزار موسی عمران بر این دراست

روح شفا گرفت ز یک جرعه آب آن

این حوض صحن توست و یا حوض کوثر است

بوی بهشت می وزد از چار صحن تو

از بس نسیم بارگهت روح پرور است

«میثم» که جرم او ز حساب آمده فزون

شاد است از این که عفو تو از جرم او سراسر است

اگر چه نیست مرا شأن زائر حرمت

کبوتری است دلم دور گندم کرم
اگر تو پای به چشم نمی نهی بگذار
که لحظه ای بکشم چشم خویش بر قدمت
تو آن امام رئوفی که دشمنانت نیز
طمع برند به لطف و عنایت و کرم
عجب نه، گر دو جهان را نهی کف دستش
اگر به جان جوادت، کسی دهد قسمت
خجسته باد خراسان و زنده باد ایران
که مستدام بود زیر سایه علمت
هزار موسی عمران به طور تو مدهوش
هزار عیسی مریم گرفته جان ز دمت
نماز برده به صحن مطهر تو نماز
حرم طواف کند در حریم محترمت
تو آن امام رضایی که اختیار قضاست
به اقتضای خداوند جاری از قلمت
هنوز وارد صحن مطهرت نشده
سلام می شنود از تو زائر حرمت
عنایت همگان را گرفت و «میثم» هم
چو قطره ای است که افتاده در کنار یمت

دوست دارم تا که بر خاکت، جبین سایه کنم

خاک پای زائرت را کحل بینایی کنم

دوست دارم خضر باشم تا که با آب بقا

تا قیامت بهر زوار تو سقایی کنم

دوست دارم ضامنم باشی که بر خیل ملک

سرفرازی همچو آن آهوی صحرائی کنم

دوست دارم بر گدایی درت از شهر خویش

تا در باب الجوات، راه پیمایی کنم

دوست دارم زیر پای زائرت، دفنم کنند

تا گشایم دست و اعجاز مسیحایی کنم

دوست دارم وقت مردن با تماشای رخت

مرگ را از شوق دیدارت، تماشایی کنم

دوست دارم در میان آن همه زوار تو

بر درت، ابراز راز دل، به تنهایی کنم

دوست دارم در خراسان تو چون گل بشکفم

صبح دم توصیف از گل های زهرایی کنم

دوست دارم هر کجا باشد به نامت مجلسی

شمع باشم، آب گردم، مجلس آرایی کنم

دوست دارم تا شماری «میثمت» را سائلی

تا گدایت باشم و در حشر آقایی کنم

مزار توست بهشت وصال داور من

همیشه در همه جا، قبر توست در بر من

ز راه دور همان نیت زیارت تو

بود به نزد خداوند، حج اکبر من

به خاک زائر کویت قسم! نگاهم کن

که خاک مقدم زوار تو شود، سر من

به گوش همچو اذانم، رضا رضا می گفت

از آن زمان که به من شیر داد، مادر من

من و زیارت قبر تو، ای امام رئوف!

بدون رأفت تو، این نبود باور من

رسد چو مرگ ز ره، اوّل حیات من است

اگر به روی تو افتد، نگاه آخر من

شبی که خواب تو دیدم، سحرگهان می رفت

به بوستان جنان، بوی گل ز بستر من

شنیده ام که سه جا، روز محشری با ما

خدا کند که بود لحظه لحظه، محشر من

ز بوی عطر نفس های زائر حرمت

هماره روح ولایت، دمد به پیکر من

ز شعر «میثم» اگر جان مرده، زنده شود

رواست، کز تو بود نظم روح پرور من

ای مرغ جان کبوتر صحن و سرای تو

موسی به طور مدیحت سرای تو

بحر عطای حقی و چون رحمت خدا

بی انتهاست، رحمت بی منتهای تو

آنسان که بر رضای الهی تویی رضا

باشد رضای حضرت حق در رضای تو

کل ائمه راست مقام رضا ولی

نام رضا نداشت امامی سوای تو

از بسکه رأفتت ز گدا ناز می کشد

شاید که بر تو ناز فرود شد گدای تو

کار مسیح با نگه خویش می کنم

ماند اگر به دیده ی من جای پای تو

در آفتاب حشر که از آن گریز نیست

ما را بس است سایه ی گلدسته های تو

دریای گوهر است که تقدیم می کنند

زوار از دو دیده به گنبد نمای تو

درهای عالم ار به رویم بسته شد چه غم؟

باز است بر رویم حرم با صفای تو

تا روح در تن است و زبان در دهان اوست

«میثم» کند به شیوه ی میثم ثنای تو

سلام گرم مرا چون ز راه دور شنیدی

کرم نمودی و بهر زیارتت طلبیدی

برای آنکه گل از اشک دیده بر تو بیارم

دل مرا تو شکستی، غم مرا تو خریدی

به نامه سیهام لحظه‌ای نگاه نکردی

مرا صدا زدی و پرده مرا ندریدی

چگونه راه به من دادی ای رؤف رؤفان

مگر سیاهی پرونده مرا تو ندیدی

در آستان تو من روی آورم به چه رویی

که من چو خار سیه رویم و تو یاس سفیدی

نیاز بر که بیارم؟- تو حاجتی تو نیازی

امید بر که ببندم- تو آرزو تو امیددی

چه رازهای نهانی که بود در دل تنگم

نگفته بودم و دیدم تمام را تو شنیدی

به حیرتم که نکرد این همه گنه ز تو دورم

من از تو هر چه بریدم، تو از کرم نبریدی

چه می‌شود گره از کار «میثمت» بگشایی

مگر نه قفل مهمات را فقط تو کلیدی

خاک زوار تو از عطر جنان خوبتر است

گرد جاروب کشت سرمه اهل نظر است

سنگ از سلسله کوه و شتر از مسلخ

ملک از عرش به سوی حرمت رهسپر است

کفشدار تو کند ناز به دربان بهشت

خادمت از ملک و صحن تو از عرش، سر است

یک طواف حرمت به ز هزاران حج است

این حدیثی است که متن و سندش معتبر است

آفتاب حرمت ظل عنایات خداست

زائرت زائر ذات احد دادگر است

روز محشر که سیاهی همه جا را گیرد

روی زوار تو از مهر، فروزنده‌تر است

ظرف لطف و کرم، وسعت ملک و ملکوت

عبد فرمانبر کوی تو قضا و قدر است

فخر بر کعبه برد، ناز به حجاج کند

هر که را شغل گدایی درت پشت در است

همه جا گشتم و دیدم خبری نیست که نیست

سر کوی تو به هر گام، هزارن خبر است

فاش گویم ز خدا تا به خدا کرده عروج

هر که با قافله کوی شما هم سفر است

بر روی گنبد زرین تو هر صبح و غروب

نقطه نقطه اثر بوسه شمس و قمر است

به خراسان تو سوگند خراسان تو خود

کاظمین و نجف و کرب و بلای دگر است

ملک ایران صدف و گوهر آن تربت توست

قلب شیعه حرم بضعه پیغامبر است

چشم آهوی تو را چشمه حیوان گفتند

سنگ صحرای تو دُر، ریگ روانش گهر است

همچو خورشید که بر اهل زمین بخشد نور

صحن تو در نظر اهل سما جلوه گر است

دور خدام تو گردند هزاران فردوس

صد چو رضوان به گدایی درت مفتخر است

جنت از مهر محبان تو یک شاخه گل

دوزخ از بغض غلامان درت یک شرر است

همه دیدند که یک گردش چشمت از خصم

نقش شیری که به پرده است عیان، پرده در است

با ولای توام از آتش دوزخ چه هراس؟

که تولای تو بر آتش دوزخ سپر است

قامت کوه، گر از غصه شود خم چه عجب؟

زیر بار غم تو، چرخ، شکسته کمر است

خنده بر لعل لبت بود و نمی دانستند

نوش تو اشک بصر، قوت تو خون جگر است

دوزخ از یک نگهش روضه رضوان گردد

چشم هر شیعه که با یاد تو از گریه تر است

نه فقط گشت جواد تو ز داغ تو یتیم

شیعه را در غم تو خاک یتیمی به سر است

در عزای تو به هر صبح و مسا مهدی را

شرر ناله و خون دل و اشک بصر است

ای بوسه گاه خیل ملک آستانه ات

وی داده کعبه تکیه به دیوار خانه‌ات
مژگان توست تیر محبت که هر دلی
از ابتدای خلقت دل شد نشانه‌ات
نازم به لطف و مرحمت و رأفتت که هست
حتی به حشر، بار غم ما به شانه‌ات
ماییم سائل و تو خدا را خزانه‌دار
همچون خدا حدود ندارد خزانه‌ات
آدم به گندم حرمت خلد را فروخت
جبریل بود شیفته دام و دانه‌ات
مرغ دل مسیح هم از بام آسمان
پر می‌زند به جانب نقاره‌خانه‌ات
از بس که عاشقم به تو از راه دور هم
صورت نهاده‌ام به در آستانه‌ات
نه غم ز نار دوزخ و نه شادم از بهشت
داغی مرا به دل نبود جز بهانه‌ات
بر غربت تو حجره در بسته می‌گریست
پرپر زدی چو در بغل نازدانه‌ات
«میثم» به هر کجا که رود، آشیان توست
ای وسعت زمین و زمان آشیانه‌ات

جز پر در این قفس نمانده

دیگر مرا نفس نمانده

زخمی ترین کبوتر این روزگارم

بی هم نفس در این قفس جان می سپارم

با این دل شکسته

مجروح و زار و خسته

چشمان من براهه

پیک اجل نشسته

بابا رضا کجایی

ای داد از این جدایی

در گوشه ی سرد سیه چاه

گشته یکی سوز و مه و ماه

خورشیدمو رفته ز یاد من سپیده

یک لحظه چشمم روی آزادی ندیده

در بین ربنایم

گویم که ای خدایم

دلتنگ یک نگاهم

معصومه و رضایم

معصومه جان کجایی

ای داد از این جدایی

بابا رضا کجایی

ای داد از این جدایی

روضه امام جواد(ع)

شهادت امام جواد

تنها جواد آل محمد تویی بنا م***با آنکه بوده اند همه اولیا جواد

ماها به یاد تو امشب نواکنیم***گه ذکر یا کریم و گهی ذکر یا جواد

مشرق نور و ضیا جواد الائمه***منبع جود و سخا جواد الائمه

محرم اسرار کائنات خدائی***معدن صدق و صفا جواد الائمه

نوگل باغ رسول و حجت یزدان***میوه قلب رضا جواد الائمه

کز پی ابقای دین و حکم خدائی***شد به جوانی فدا جواد الائمه

تا نشود مبتلا شریعت احمد***کرد قبول بلا جواد الائمه

قامت خود را ز پا فکند و پیا کرد***پرچم دین خدا جواد الائمه

محمد بن ریان: مأمون بر علیه امام جواد (علیه السلام)، هر نیرنگی که داشت به کار برد تا شاید آن حضرت را آلوده و دنیا طلب نشان دهد؛ ولی نتوانست. در مانده شده بود تا این که خواست دخترش را برای زفاف، نزد حضرت بفرستد. دویست دختر از زیباترین کنیزان را خواست و به هر یک از آن‌ها جامی داد که در آن گوهری (هدیه‌ای) بود، تا پیشکش امام کنند؛ ولی امام به آن‌ها توجهی نکرد. مأمون، مردی بنام مخارق را دعوت کرده بود که آوازه خوان و تار زن و ضرب گیر بود و ریش بلندی داشت. مقابل امام جواد(علیه السلام) نشست و صدای الاغی را در آورد. اهل خانه هم دورش جمع شدند. شروع کرد با سازش نواختن. ساعتی آواز خواند. امام جواد علیه السلام به او توجه نمی‌کرد و به چپ و راست هم نمی‌گریست. سپس سرش را به طرف او بلند کرد و فرمود: ای ریش بلند! از خدا بترس. ناگاه، ساز و ضرب از دستش افتاد و تا وقتی که مُرد دستش کار نمی‌کرد و فلج شد. ۱

یا امام جواد (علیه السلام)! قربان غربتتان آقا! در حضور شما مجلس لهو و لعب برگزار کردند، ساز زدند و آواز خواندند و به شما توهین کردند؛ اما عرض می‌کنم یا امام جواد(علیه السلام) این اولین بار نبود که به شما خاندان، این چنین توهین می‌کردند.

در شام هم جمعیت بسیار زیادی جمع شده بودند و همه شادی می‌کردند و طبل و دف می‌زدند و می‌رقصیدند. ۲ خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله را بر روی شتران بی‌جهاز، در منظر نامحرمان

می‌گرداندند و از روی پشت بام‌ها با خاک و خاکستر اهانت می‌کردند ... ۳

از آن طرف همه را دست از حنا رنگین // از این طرف همه پاها زخار ره رنگین

از آن طرف همه اطفال سنگ در دامن // از این طرف همه فرق شکسته در شیون

از آن طرف به کف جمله جام‌های شراب // از این طرف دل طفلان ز قحط آب کباب

از آن طرف همه را در بدن لباس حریر // از این طرف همگی بسته‌ی غل و زنجیر

از آن طرف همه در غرفه‌ها لب خندان // از این طرف به فغان روی ناقه‌ی عربان

از آن طرف سر شوم یزید را افسر // از این طرف سر شه پر ز خاک و خاکستر

از آن طرف ز جفا چوب کین به دست یزید // از این طرف لب و دندان خشک شاه شهید

جواد بن رضا امشب به یاد مادر افتاده // چو مادر بی نفس از تشنگی پشت در افتاده

ز فرط درد می‌غلند از این پهلو به آن پهلو // گمانم یاد آن پهلو شکسته مادر افتاده

فضا را آن چنان در هم شکسته آه جانسوزش // که گویی پور زهرا روی نعش اکبر افتاده

ز سوز تشنگی می‌سوزد و گویی که در گودال // حسین بن علی لب تشنه زیر خنجر افتاده

(۱) کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۷، ح ۴

(۲) محمدباقر کمره‌ای، در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم)، ص ۵۵۲.

(۳) گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست، ص ۳۷۵

در سوگ جواد آل محمد (ص) شهادت مظلومانه

حضرت محمدتقی امام جواد (ع) در روز دهم رجب سال ۱۹۵ هجری در مدینه متولد شد و در آخر ذی‌قعدة سال ۲۲۰ هـ.ق در سن ۲۵ سالگی بر اثر زهری که همسرش ام الفضل به دستور معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) به او خورانید، مسموم شد و به شهادت رسید. مرقد شریفش در شهر کاظمین (نزدیک بغداد) است، او یگانه فرزند حضرت رضا (ع) است، و حضرت رضا (ع) غیر از او فرزندی نداشت. آن حضرت هفده سال (از سال ۲۰۳ تا ۲۲۰ هـ.ق) امامت کرد. بیشتر عصر امامت آن حضرت (از سال ۲۰۳ تا سال ۲۱۸ هـ.ق) در عصر خلافت مامون بود، و حدود دو سال و نیم آن در عصر خلافت معتصم برادر مامون بود. جریان ازدواج با ام الفضل امام جواد (ع) هنگام شهادت پدرش حضرت رضا (ع) در مدینه بود و حدود هفده سال داشت، مامون عباسی در همین سال دختر خود ام الفضل را که نه سال داشت به عقد ازدواج امام جواد (ع) درآورد.

توضیح اینکه: پس از شهادت امام رضا (ع) در سال ۲۰۳ هـ.ق مامون از خراسان به بغداد رفت (از نظر سیاسی برای حفظ حکومت خود چنین صلاح دانست که با امام جواد (ع) پیوند خویشی برقرار کند). مامون در بغداد نامه ای برای امام جواد (ع) نوشت، و آن حضرت را به بغداد احضار کرد. وقتی که بنی عباس از تصمیم مامون آگاه شدند، زبان به اعتراض گشودند، و از هر سو به او انتقاد کردند، که اگر مامون این کار را انجام دهد، ترس آن است که مقام خلافت از بنی عباس به بنی هاشم منتقل گردد. لبه تیز انتقاد آنها این بود که چرا مامون خود را آنقدر کوچک می‌کند و دخترش را به یک کودک می‌دهد، این برخلاف شئون و شوکت خلافت است. مامون می‌گفت: درست است که حضرت جواد نوباوه است ولی از نظر علم و کمال، سرآمد همه بزرگان و دانشمندان سالخورده و باتجربه می‌باشد، ولی بنی عباس این سخن را از

مامون نمی پذیرفتند. سرانجام مامون در بغداد مجالسی تشکیل داد و در حضور سران بنی عباس و دیگران، عظمت علمی و اوج کمال امام جواد(ع) را به آنها نشان داد. امام جواد(ع) قهرمان میدان علم به عنوان نمونه، مامون مجلس عظیمی تشکیل داد و علمای بزرگ را به آن مجلس دعوت کرد که یکی از آنها «یحیی بن اکثم» قاضی بغداد و اعلم علمای زمان بود، امام جواد(ع) را در صدر مجلس جای دادند و مامون نیز کنار آن حضرت نشست. در آن مجلس، یحیی در حضور اشراف و شخصیتها، پس از اجازه، به امام جواد (ع) رو کرد و گفت: «در حق کسی که در احرام حج بود و حیوانی صید کرد و آن را کشت چه می فرمائید؟». امام جواد(ع) فرمود: این مساله دارای شاخه های بسیار است: ۱- آیا آن محرم در حرم (مکه و اطرافش تا چهار فرسخ) بود یا در بیرون حرم ۲- آیا او آگاه به مساله بود یا ناآگاه؟ ۳- آیا او عمداً آن صید را کشت یا از روی خطا؟ ۴- آیا آن محرم آزاد بود یا برده؟ ۵- آیا او صغیر بود یا کبیر؟ ۶- آیا این بار، نخستین بار او به صید رفتن بود یا قبلاً نیز صید کرده بود؟ ۷- آیا آن صید از پرندگان بود یا غیر پرندگان؟ ۸- آیا آن حیوان صیدشده، کوچک بود یا بزرگ؟ ۹- آیا او به کار خود اصرار داشت و یا اظهار پشیمانی می کرد؟ ۱۰- آیا او در شب صید کرد یا در روز؟ ۱۱- آیا او در احرام حج بود یا در احرام عمره؟ یحیی با شنیدن این مسائل متحیر ماند و هوش از سرش رفت، و درماندگی از چهره اش پدیدار گشت و زبانش لکنت پیدا کرد و عظمت کمال و مقام علمی امام بر حاضران معلوم شد. پاسخ سؤالات یازده گانه فوق را از آن حضرت خواستند، آن بزرگوار به هر یک از آن مسائل با بیان شیوا پاسخ داد. مامون فریاد زد احسنت، احسنت! و همه حاضران از بیان شیوا و دلنشین امام جواد(ع) حیران شدند، و به عظمت مقام علمی او اعتراف نمودند. (۱) در همان مجلس، به تقاضای مامون، امام جواد(ع) خطبه و عقد ازدواج را خواند و ام الفضل رسماً همسر امام جواد(ع) گردید، و مراسم باشکوهی به عنوان عروسی برگزار شد.

روی کارآمدن معتصم و شهادت امام جواد(ع) مامون در هفده رجب ماه ۲۱۸ هـ ق از دنیا رفت و برادرش معتصم بجای او بر مسند خلافت نشست. معتصم که همانند سایر طاغوتها می خواست همه مردم در بست همچون برده او باشند، و شخص دیگری دارای شخصیت و پیشرو نباشد، تصمیم گرفت امام جواد(ع) را که در مدینه دارای شخصیت و مقام بود به بغداد احضار کند.

سرانجام روز ۲۸ محرم سال ۲۲۰ هـ ق امام جواد با همسرش به بغداد آمدند. در این ایام ام الفضل همسر امام جواد(ع) با برادرش جعفر بن مامون با عمویش معتصم همدست شدند و توطئه قتل امام جواد(ع) را طرح کردند، و چنین تصمیم گرفته شد که ام الفضل آن حضرت را با زهر مسموم کند. (۲)

معتصم و جعفر، برای اینکه مبادا خلافت از بنی عباس به علویین منتقل گردد، به ام الفضل تلقین کردند و به او گفتند: تو دختر و برادرزاده خلیفه هستی و احترامت از همه کس لازم است، ولی محمد بن علی(امام جواد) مادر امام هادی را بر تو مقدم می دارد... همین امور باعث شد که ام الفضل تهییج شد و تصمیم گرفت شوهرش را مسموم نماید.

معتصم و جعفر سمی را در انگور رازقی تزریق کردند و برای ام الفضل فرستادند، ام الفضل نیز آن را در میان کاسه ای گذاشت و جلو همسر جوانش امام جواد(ع) نهاد و از آن انگور توصیف بسیار نمود و سرانجام امام جواد(ع) از آن انگور

خورد، طولی نکشید که آنحضرت آثار سم را در جگر خود احساس نمود و کم کم درد شدید بر او عارض گردید و موجب رنج و ناراحتی سخت امام شد. در همان حال ام الفضل پشیمان شده و گریه می کرد، حضرت به او فرمود: چرا گریه می کنی؟ اکنون که مرا کشتی گریه تو سودی ندارد. این را بدان که بخاطر این خیانتی که کردی چنان به دردی مبتلامی شوی که هرگز علاج ندارد، و چنان به فقر و تنگدستی مبتلاگردی که جبران ناپذیر باشد. پیش گویی امام درست از آب درآمد و در مخفی ترین اعضای ام الفضل دردی پدیدار گردید، همه اموالش را در راه معالجه آن مصرف کرد ولی سودی نبخشید و با نکبت بارترین شکل به هلاکت رسید و برادرش جعفر نیز در حال مستی به چاه افتاد و جسد بی جاناش را از چاه بیرون آوردند. (۳)

بدین ترتیب آن امام بزرگوار در جوانی درحالی که ۲۵ بهار بیشتر از عمرش نگذشته بود این گونه مظلومانه به شهادت رسید، او نیز مانند پدرش مهمان و در دیار غربت بود، براستی عجب مهمان نوازی کردند.

۱- کشف الغمه ج ۳ ص ۲۰۷ و ۲۰۸-۲ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۲۳۸-۳- الانوار البهیه، محدث قمی، ص ۲۹۸

سوگنامه آل محمد نویسنده: محمد محمدی اشتهاردی

متن روضه امام جواد الائمه علیه السلام-سید مهدی میرداماد

وقت پرپر زدنم برگ و برم میسوزد

موقع پر زدنم بال و پرم میسوزد

اونایی که اهل روضه باشن، با یه کلمه جلوتر میرن، آگه میخوای امشب بهت سوز بدن، تو روضه آتیشت بزنی، هی بگو میسوزم، ببین چه روضه هایی برات مجسم میشه

وقت پرپر زدنم برگ و برم میسوزد

موقع پر زدنم بال و پرم میسوزد

بس که کبریت کشیده است به جانم این زهر

آسمان دود، زمین در نظرم میسوزد

گفتم آبی روی آتش بود اشکم

بعضی وقت ها میگی گریه کنم، آبی رو آتیشه، سبک شم

گفتم آبی روی آتش بود اشکم اما

اشک هم پای دل شعله ورم میسوزد

همسرم ریخته در کاسه ی جان زهری که

هم سرم، هم بدنم، هم جگرم میسوزد

حرف از سوختن آمد

یه جایی بُرده تو رو که بغض دلت میترکه

حرف از سوختن آمد به گمانم طفلی

گفت عمه کمکم کن که سرم میسوزد

دوید از خیمه بیرون دامنش داره میسوزه، معجزش داره میسوزه، الله اکبر، یه وقت دید یه نانجیب داره میاد به طرفش، روایت میگه نشست رو زمین، از عمه شنیده گوشواره ها رو میبرن، معجزهارو میبرن، گفت: آقا به من نزن، صدا زد عزیزم من با تو کاری ندارم، نترس، دید همه بدنش داره میلرزه، گفت: من باهات کاری ندارم، من خودم دختر دارم، میدونم دختر بچه زود میترسه، صدا زد آگه با من کار نداری، من یه خواهش ازت دارم، چی می خوام؟ آب می خوام، تشنه هستی؟ گفت: نه به من بگو راه نجف کدوم طرفه، نجف و می خوام چیکار، گفت: می خوام رو کنم به جدم امیرالمؤمنین، بگم، بیا ببین با ناموست دارن چیکار میکنن، حسین.....

به جوانیم قسم بیشتر از آتش جان

قلب من از بی وفايي همسرم میسوزد

من از زهر نسوختم، من و هلهله ی این زن ها آتیش زد، هلهله کردن، کف زدن، یکی از این کنیزها دلش به رحم اومد، میگن این ظرف آب رو برداشت، آورد، همچین که رسید جلو در، ام فضل ملعونه، دستش رو گرفت، گفت: کجا میبری؟ گفت: مگه نمی شنوی داره میگه سوختم، ظرف آب رو ازش گرفت رفت، تو حجره، میگن آب رو جلوی امام جواد، ریخت رو زمین، گفت: میخوام جیگرم خنک بشه، یه نفر دلش سوخت، برا امام جواد آب آورد، کربلا هم یه نفر دلش سوخت، اما یه خورده دیر آورد، همچین که رسید دید هلال ، نانجیب داره از گودال بالا میاد، کجا داری میری، دارم برا

حسین، آب میبرم، نمی خواد ببری خودم حسین رو سیراب کردم، میگه دیدم سر بریده حسین رو بالا آورد، همه بگیرد حسین.....

مرثیه امام جواد علیه السلام - محمد رضا طاهری

قرار ما سر میدان کاظمین

ای اولین زیارت ما بعد کربلا

بخشنده تو

خدای کرم تو

جواد تو

ابن الرضا تو

حضرت باب المراد تو

کوچیک و بزرگ ندارن این خانواده؛ امام رضا می خواد از همون اول حواس هارو جمع کنه، محمد نامی است، می گه هنوز آقا به مَر و نرفته، سفر آخره؛ زیارت آخر آقا به خانه ی خدا، تشریف آخر آقا ست، نابینا بودم، گفتم: آقا جان یه عمره گدای در خونه ی شما هستم، یه عنایتی نمی کنید، یه نگاهی کن این چشمای ما بینا بشه، آقا فرمود: یه نامه می نویسم، ببر بده به پسر جواد الائمه، می گه نامه رو گرفتم اومدم خدمت جواد الائمه، موفق خادم امام جواد الائمه در و باز کرد، گفتم نامه دارم از امام رضا برا جواد الائمه، اومدم، من و کنار مهد جواد الائمه آورد، خردساله آقا، سن و سالی نداره، گفتم: آقا جان، از باباتون براتون نامه دارم، فرمود: موفق نامه رو بگیر بیار، نامه رو باز کرد، جلو چشم آقا جواد الائمه گرفت، آقا خوند، نامه رو بوسه زد، یه ارتباط عجیبی بین این پدر و پسره، لذا اگه رفتی حرم جواد الائمه بگو آقا جون بابات، حرم امام رضا هم رفتی، هر موقع گره سختی اوفتاد، نه برا هر چیزی، برا هر چیز پیش پا افتاده ای بگی آقا به حق جواد الائمه، واقعاً جفا کردی، یه موقع گره سختی به کارت افتاد، برو پیش پای آقا و ایستا، پایین پا، بگو آقا، به حق آقا زاده ات جواد الائمه امضاء کن من برم، می گه نامه رو بوسید، با دستای کوچولوش، روی چشمام کشید، چشمام و باز کردم، ماه دلارای جواد الائمه رو دیدم، یابن الحسن

دیده صد بار اگر کور شود بهتر از آن

که به دیدار تو یک فیض نگاهش ندهند

آخرین وداع علی بن موسی بن الرضا با خانه ی خداست، طوری طواف کرد، که امام رضا، عاقبت وقتی می خواد بره، دیدن جواد الائمه نیومد، سراغ عزیز دردویش و گرفت، امام رضاست و جون جواد الائمه، پسر م کجاست، گفت آقا جان هرچی بهش گفتم بیاد، تو حجر نشسته داره گریه می کنه، آقا امام رضا خودش اومد تو حجر، پسر م نور دیده ام، چرا پا نمی شی بابا، گفت بابا می خوام پاشم دیگه پاهام طاقت نداره، این وداع آخری که کردی، دیگه می دونم مدینه بر نمی گردی، دیگه خونه ی خدا نمی آی، آخ، بذار توشه بگیریم شب جواد الائمه، با همه خدا حافظی کرد ابی عبدالله، می خواد به سمت میدان بره، دید اسب حرکت نمی کنه، به نگاه کرد دید نازدانش دستای ذوالجناح و گرفته، گفت بذار بابات بره میدون، گفت می خوام بری میدون، برو، اما به شرط داره، باید از اسب پیاده شی منو در آغوش بگیر، ابی عبدالله پیاده شد، به جا حسین این عبارت و بکار برده، لاتحرقی قلبی، دلم و آتیش نزن دخترم بذار برم، گفت: بابا می خوام بری میدون برو، به شرطی داره، بابا یادته وقتی خبر شهادت مسلم رو بهت دادن دخترش و صدا زدی، رو زانوت نشوندی به دست یتیمی به سرش کشیدی، به دست یتیمی سر من بکش برو، می دونم دیگه بر نمی گردی

بخشنده تو

خدای کرم تو

جواد تو

ابن الرضا تو

حضرت باب المراد تو

هر صبح چهارشنبه مقیم تو می شوم

بیست و پنج سال بیشتر نداشت

الا که مظهر جود خدا یکتایی // نهم سلاله پاک رسول بطحایی

توئی که خیر کثیر خدای بر خلقی // کتاب عشق رضا و یادگار زهرائی

خدای خواننده جوادت که جود پیشه توست // تو بر تمام کریمان امیر و مولائی

همین نه عقده گشای خلائقی امروز // که دستگیر همه عاصیان به فدائی

مراست عقده دیدار کاظمین بدل // چه می شود ز دل این عقده را تو بگشائی

می دانم دل همه برای کاظمین امروز پر می زند ، امروز دلت را روانه کن کاظمین حرم آقا جواد الائمه ، حاجت دارها ، مریض دارها .

به باغ عشق و وفا بعد مادرت زهرا // جوان ترین گل پرپر میان گللهایی

قربان عمر کوتاهت برم آقا ، مثل مادرش زهرا عمر نازنینش کم بوده است ، بیست و پنج سال بیشتر نداشت . آی مردم ، کجای عالم سراغ دارید یک کسی تشنه اش باشد . هی صدا بزند جگرم ، دارد می سوزد اما کف بزنند ، هلهله کنند . بمیرم برای لبهای خشک آقا ، هی صدا می زد : ام الفضل جگرم دارد می سوزد .

دلم از بی کسی در التهاب است // خدایا ناله هایم بی جواب است

کشم پا بر زمین از سوز این زهر // نوای کام خشکم آب آب است

منبع: کتاب گلچین احمدی

متوسل شدم به امام جواد

بعد شهادت امام رضا ابا صلت یک سال در زندان بود می گوید : یک وقت دلم گرفت احساس دلتنگی کردم بعد شهادت امام رضا ، یک شب بیدار ماندم و مشغول دعا و عبادت شدم متوسل شدم به امام جواد خدا را بحق جواد الائمه قسم دادم مرا نجات دهد هنوز دعای من تمام نشده بود دیدم امام جواد در زندان نزد من حاضر است . فرمود : ابا صلت چه کاری داری ؟ گفتم آقا یکسال زندانم بعد شهادت پدر بزرگوارتان ، فرمود : کجا می خواهی بروی من آزادت کنم ؟ ا گفتم آقا من یکسال زندانم چرا الان آمدی مشکل مرا حل کنی و مرا نجات دهی ؟

فرمود اباصلت تو امروز گفتی یا امام جواد الائمه ادرکنی من هم پاسخ تو دادم .

۱. نجفی ، محمد جواد ، ستارگان درخشان ، اسلامیه ، ج ۱۰ ، ص ۱۱۴ .

منبع: کتاب گلچین احمدی

کوزه های آب را جلوی چشمش شکستند

کنم چو یاد من از حالت امام جواد // شود کباب دل از حالت امام جواد

نه مونسى ، نه انيسى نه يار و غمخوارى // که تا دمی کند او رأفت امام جواد

جوان و گوشه بغداد و شهر پر دشمن // فغان زبی کسی و غربت امام جواد

بوقت دادن جان، دوستی بُد پیشش // که پرسد از غم و از محنت امام جواد

امروز برای غربت میوه دل ثامن الحجج ، امام جواد گریه کنید ، امام رضا (ع) فرمودند : پسر م (جواد)

به جور و ستم کشته خواهد شد ، اهل آسمانها بر او خواهند گریست ا بگو آقا ترا به جان جوادت نظری به این مجلس ما کن .

درست امام حسن مجتبی هم در خانه غریب بود ، همسرش قاتلش بود، اما پرستاری چون زینب کبری داشت، کنار بسترش ابي عبدالله بود ، قمر بنی هاشم بود .

اما قربان غربت امام جواد ، کسی کنار بسترش نبود ، هی صدا می زد جگرم ، آیا به او آب دادند ؟ نه والله ،

آن زن ملعونه دستور داد کوزه های آب را جلوی چشمش شکستند ، مثل جدش حسین تشنه جان داد .

۱. شمس الدین ، سید مهدی ، در عزای مظلومان ، شفق ، قم ، ص ۱۱۷ .

منبع: کتاب گلچین احمدی

امروز امام رضا عزا دار است

امروز امام رضا عزا دار است ، اگر با دیده دل نگاه کنی امروز ثامن الحجج گریان است در غم میوه دلش جوادالائمه ، بگو آقا آجرک الله ، آخر روز شهادت میوه دلش امام جواد ، جوان از دست داده آن هم جوانی مثل جواد الائم ، در شهر غربت ، با لب تشنه ، در حجره در بسته ، بگو امام رضا میوه دل را با لب تشنه شهید کردند .

اما کربلا جوان امام حسین علی اکبر را از دم شمشیر و نیزه ، تا حسین فاطمه ناله علی اکبر را شنید با عجله آمد، یک قدری امام حسین به آن بدن نگاه کرد نشست کنار بدن ، سر علی را به دامن گرفت ، دلش آرام نشد ،

سر جوانش را به سینه چسبانید دلش تسلی پیدا نکرد ، همه دارند نگاه می کنند ببینند حسین با علی اکبر چه می کند ، یک وقت دیدند خم شد صورت به صورت علی گذاشت ، هی صدا می زد ، میوه دلم علی .

لب گشا حرف بزن ، من به فدای سخت // مخفی از عمه تو ، بوسه زخم بر دهنت

منبع: کتاب گلچین احمدی

زهر بی وفایی

زسوز غم پر پروانه می سوخت // داغ لاله ای گلخانه می سوخت

وجودش را شرر زد آشنایی // که از جور دل بیگانه می سوخت

بنوشید آب از پیمان زهر // دل پاکش از این پیمان می سوخت

ز آوای جواد آن جان زهرا // نهان گلشن جانانه می سوخت

میان حجره بود و ناله می کرد // به حال وی دلی آنجا نمی سوخت

از همین جا دلت را روانه آن حجره ای کن که امام جواد میان آن حجره افتاده ، از سوز زهر به خود

می پیچید ، اما کشنده تر از این زهر ، زهر بی وفایی همسرش بود ، بمیرم برات آقا محرمی نداشتی ، چه کشید جواد الائمه ، آن ساعتی که دید املفضل در حجره را بست کنیزانش را جمع کرد گفت : شادی کنید تا کسی صدای ناله امام را نشنود بعد شهادت هم دستور داد بدن امام را بالای بام مقابل آفتاب بیندازند ، اما کبوترها می آمدند بالهانشون را بهم می دادند تا آفتاب به این بدن نتابد ، اما عاشقان امام جواد این بدن دیگر برهنه نبود ، بی سر نبود ، این بدن پاره پاره نبود .

رحمت خدا بر این ناله ها ، ای دلهای آماده ، بمیرم برای عزیز فاطمه حسین ، که دخترش بدن بابا را نشناخت، صدا زد عمه این بدن کیه درد دل می کنی ؟ فرمود : سکینه جان این بدن بابایت حسین ، همه صدا بزنی حسین حسین .

منبع: کتاب گلچین احمدی

هنگام وداع پدر در مکه

امیه بن علی حکایت می کند:

هنگامی که مأمورین حکومت بنی العباس خواستند امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مدینه به خراسان منتقل نمایند، حضرت جهت وداع با کعبه الهی به مکه معظمه آمده بود و من نیز همراه حضرت بودم .

وقتی حضرت طواف وداع را انجام داد، نماز طواف را کنار مقام حضرت ابراهیم علیه السلام به جای آورد.

در این میان ، فرزند نوجوانش ، حضرت ابوجعفر ، امام محمد جواد سلام الله علیه - که او نیز همراه پدر بزرگوارش بود - پس از آن که طواف خود را به پایان رسانید، وارد حجر اسماعیل شد؛ و در همان جا نشست .

چون جلوس حضرت جواد علیه السلام به طول انجامید، موقت - خادم حضرت ، که او نیز از همراهان بود - جلو آمد و گفت : فدایت گردم ، برخیز تا حرکت کنیم و برویم .

حضرت فرمود: مایل نیستم حرکت کنم ؛ و تا زمانی که خدا بخواهد، می خواهم همین جا بنشینم ، و تمام وجود حضرت را غم و اندوه فرا گرفته بود.

موقت نزد پدرش ، امام رضا علیه السلام آمد و اظهار داشت : فدایت گردم ، فرزندت ، حضرت ابوجعفر، محمد جواد علیه السلام در حجر اسماعیل نشسته است و حرکت نمی کند تا برویم .

امام رضا علیه السلام شخصا نزد فرزندش حضرت جواد آمد و فرمود: ای عزیزم ! برخیز تا برویم .

آن نور دیده اظهار داشت : من از جای خود بلند نمی شوم .

پدر فرمود: عزیزم ! باید حرکت کنیم و از این جا برویم .

حضرت جواد علیه السلام اظهار نمود: ای پدر! چگونه برخیزم !؟

و حال آن که دیدم چگونه با خانه خدا وداع و خداحافظی می کردی ، که گویا دیگر به آن باز نخواهی گشت .

و در نهایت ، امام رضا علیه السلام فرزند و نور دیده اش را بلند نمود؛ و حرکت کردند و رفتند.

خبر از شهادت پدر در مدینه

بسیاری از بزرگان شیعه و سنی در کتاب های مختلف به نقل از شخصی به نام ، امیة بن علی حکایت کنند:

در آن هنگامی که امام رضا علیه السلام در شهر خراسان بود، من مدت زمانی را در مدینه بودم و مرتب به منزل حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام رفت و آمد داشتم .

در طی این مدت مشاهده می کردم که هر روز خویشان و آشنایان به محضر مبارک امام جواد علیه السلام وارد می شدند و سلام و احترام می کردند.

پس از گذشت مدت ها از مسافرت امام رضا علیه السلام به خراسان و بی اطلاعی مردم از آن حضرت ، روزی حضرت جواد علیه السلام در جمع عده ای از اصحاب خویش ، یکی از کنیزان را صدا زد و چون نزد حضرت حاضر شد، به وی فرمود: برو به تمام افراد اهل منزل بگو که برای سوگواری و عزاداری آماده شوند.

همین که افراد از منزل حضرت خارج شدند با یکدیگر گفتند: چرا سؤال نکردیم که سوگواری و عزاداری برای چه کسی است ؟

و چون فردای آن روز فرا رسید و عده ای از اصحاب نزد حضرت جهت ملاقات و دیدار آمدند، امام جواد علیه السلام همانند روز قبل ، دوباره یکی از کنیزان را صدا زد و اظهار داشت : به اهل منزل بگو که آماده عزاداری گردند.

در این هنگام ، برخی از اصحاب از آن حضرت سؤال کردند:

یاابن رسول الله ! مگر عزای چه کسی است ؟

حضرت فرمود: عزای آن کسی که بهترین فرد از افراد روی زمین می باشد.

و در همان روزها خبر شهادت پدرش ، حضرت ابوالحسن ، امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام به اهالی شهر مدینه رسید و منتشر گردید.

یحیی بن اکثم قاضی سامرا می گوید:

پس از مناظره های فراوان با امام جواد علیه السلام و سوالات مختلفم درباره علوم آل محمد، روزی در حال زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و آله، امام جواد را دیدم و باز سوالات زیادی مطرح کردم و پاسخ همه آنها را گرفتم. آنگاه عرض کردم: «سوگند به خدا، سوال دیگری دارم ولی از بیانش خجالت می کشم.»

امام جواد علیه السلام به من فرمود: «پیش از آن که سؤالت را مطرح کنی خودم پاسخت را می دهم. تو می خواهی بررسی آیا من امام هستم.»

من گفتم: «آری.»

امام فرمود: «بله. من امام هستم.»

گفتم: «نشانه اش چیست؟»

در این هنگام عصایی که در دست امام جواد علیه السلام بود به سخن در آمد و چنین گفت: «او مولای من است. امام این زمان است و حجت خدا.»

امام جواد علیه السلام و شفای ناشنوا

شخصی به نام ابوسلمه می گوید:

خدمت امام جواد علیه السلام رسیدم در حالی که به ناشنوایی شدیدی دچار بودم. از امام خواستم مرا شفا دهد. امام علیه السلام بر سر و گوشم دستی کشید و دعایی خواند، آنگاه فرمود: «بشنو.»

سوگند به خدا در آن لحظه شفا یافتم و از آن پس، صداهاى ضعیفی را که هیچ کس نمی شنود، من با گوش هایم می شنوم.

منبع:

بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۵۷.

برکت آب وضوی امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام در سفری به کوفه در خانه مسیب اقامت کرد. در حیاط این خانه درخت سدری بود که میوه نمی‌داد. امام کوزه آبی خواست و پای درخت وضو گرفت. پس از آن نماز مغرب و عشاء را به جماعت برای مردم خواند و دو سجده شکر به جا آورد.

مردم پس از نماز، دیدند درخت سدر میوه‌های زیبایی داده است. همه شگفت‌زده شدند و از میوه‌ها خوردند. میوه‌ها شیرین بود و هسته نداشت. آن‌گاه مردم با امام وداع کردند و امام به سوی مدینه حرکت کرد.

شیخ مفید می‌گوید:

من نیز از میوه آن درخت خورده‌ام، و دیده‌ام که هسته نداشت.

منبع:

بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۵۷.

امام جواد علیه السلام و شفای بیمار

ابوهاشم می‌گوید:

روزی در باغی به امام جواد علیه السلام گفتم: «فدایت شوم. من به خوردن خاک و گِل بسیار حریصم. برای بهبود من در پیشگاه خداوند دعا کنید.»

امام جواد علیه السلام سکوت کرد. چند روز بعد به من فرمود: «ای ابوهاشم، خداوند بیماری خوردن گِل را از تو دور ساخت.»

منبع:

بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۴۲، ح ۷.

شفای چشم

محمد بن میمون می گوید : به همراه امام رضا(ع) در مکه بودم. به حضرت عرض کردم می خواهم به مدینه بروم، نامه ای برای ابی جعفر بنگار تا با خود ببرم. امام رضا(ع) تبسمی کرد و نامه ای نوشت . به مدینه رفتم در حالیکه چشم هایم به دردی مبتلا بود . به درب خانه امام جواد (ع) رفتم، نامه را تحویل دادم . «موفق» غلام امام گفت : سر نامه را بگشا و در پیش روی امام قرار ده . این کار را کردم، آنگاه حضرت جواد (ع) فرمود : ای محمد وضعیت چشمت چگونه است؟ عرض کردم یا بن رسول الله، همان گونه که مشاهده می فرمایید بیمار است و نورش رفته است .

حضرت جواد (ع) دستش را دراز کرد، بر چشم کشید ، بینایی ام چون سالم ترین زمانش گشت . دستها و پاهای حضرت را بوسیدم و در حالی بازگشتم که بینایی ام را بازیافته بودم و این در زمانی بود که سن حضرت کمتر از سه سال بود.

-مسندالامام الجواد (ع)، ص ۱۱۷ ،

- الخرائج والجرائح ، ج ۱، ص ۳۷۲

- موسوعة الامام الجواد(ع) ، ج ۱، ص ۲۳۵

- اثبات الهداه ، ج ۳، ۳۳۸

- بحارالانوار ، ج ۵۰، ص ۴۶

- مدینه المعاجز ، ج ۷ ، ص ۳۷۲

- كشف الغمة ، ج ۲، ص ۳۶۵

- حلیة الابرار، ج ۴، ص ۵۴۰

آزادی از زندان

اباصلت می گوید : پس از دفن حضرت رضا(ع) ، به دستور مأمون یک سال زندانی شدم. پس از یک سال از تنگی زندان و شب نخوابی به ستوه آمدم ، دعا کردم و برای رهایی از زندان به محمد(ص) و آل محمد (ص) متوسل شوم. از خداوند خواستم به برکت آل محمد (ص) در کار من گشایشی انجام دهد .

هنوز دعایم به آخر نرسیده بود که حضرت ابی جعفر(ع) نجات بخش گرفتاران عالم ، وارد زندان شد و فرمود: ای اباصلت از تنگنای زندان بی تاب شده ای ؟

عرض کردم: به خدا سوگند سخت بی تابم .

فرمود: برخیز، دستی به زنجیرها زد و غل و زنجیرها از دست و پای من بر زمین افتاد. سپس دست مرا گرفت و از کنار نگهبانان زندان عبور داد. نگهبانان در حالی که مرا نظاره می کردند ، توان سخن گفتن با مرا نداشتند و از زندان خارج شدم.

سپس حضرت فرمود : برو در امان خدا که هرگز نه دست مأمون به تو می رسد و نه دست تو به مأمون.

اباصلت می گوید : همانگونه که حضرت فرمود تا حال مأمون را ندیده ام!!

عیون اخبار الرضا (ع) ، ج ۲، ص ۶۷۸

خشک شدن دست نوازنده

محمد بن ریان نقل می کند : مأمون برای رسیدن به هدفش [بد نام کردن حضرت امام جواد(ع)] همه نوع نیرنگی را در خصوص امام جواد(ع) به کار برد اما هیچ کدام از آنها برای وی سودی نداشت .

به عنوان نمونه پس از به عقد در آوردن دخترش ام الفضل با امام جواد (ع)، صد کنیز زیبا را انتخاب کرد که هر یک جامی پر از گوهر درخشان در دست داشتند. مأمون به کنیزان دستور داد تا پس از نشستن حضرت در جایگاه دامادی به استقبال وی رفته و به او خوشامد گویند. کنیزکان به سوی حضرت شتافتند و خوشامد گفتند ولی امام هیچ التفاتی به آنها نکرد.

در دربار مأمون مردی به نام مخارق که ریشی بلند و صوتی خوش داشت و عود می نواخت وجود داشت. وی به مأمون گفت من توان آن را دارم که نقشه ات را - وادار کردن حضرت به لهو و لعب - عملی سازم.

از این رو در مقابل امام جواد (ع) نشست و شروع به خواندن آواز کرد. کسانی که در آنجا حضور داشتند، گرد مخارق حلقه زدند. هنگامیکه مخارق شروع به نواختن عود و آواز خوانی کرد، امام جواد (ع) سر مبارک خود را متوجه او کرد و بر وی نهیب زد و فرمود:

"اتق الله يا ذالعثنون"

از خدا بترس ای ریش بلند .

دست مخارق از حرکت ایستاد، عود از دستش افتاد و دیگر هرگز نتوانست عود بنوازد.

روزی مأمون از بلایی که بر سر مخارق آمده بود از وی سؤال کرد. مخارق پاسخ داد: چون امام جواد(ع) بر من نهیب زد چنان ترسی از هیبت او بر من مستولی شد که دستم فلج شد و هرگز بهبود نیافت.

-الكافی، ج ۱، ص ۴۹۴-

- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۳۳۲-

- مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۳۰۳-

- حلیة الابرار، ج ۴، ص ۵۶۵-

- الوافی، ج ۳، ص ۸۲۸-

- المناقب، ج ۴، ص ۳۹۶-

- البحار، ج ۵۰، ص ۶۱-

شهادت عصا بر امامت

یحیی بن اکثم از علمای دربار عباسی می گوید :

روزی برای زیارت قبر رسول خدا (ص) رفته بودم که امام جواد (ع) را دیدم، با او در خصوص مسائل گوناگونی مناظره کردم، همه را پاسخ داد. به او گفتم : خواستم از شما چیزی بپرسم اما شرم دارم از پرسش.

امام فرمودند : بدون آنکه سئوال را بپرسی من پاسخ آن را می دهم . تو می خواهی بپرسی امام کیست ؟

گفتم : آری به خدا سوگند همین است !؟

فرمود: منم.

گفتم: بر این مدعا نشانه و حجتی دارید ؟

در این لحظه عصایی که در دست امام بود به سخن آمد و گفت :

" آنه مولایی امام هذا الزمان و هو الحجة "

همانا مولای من حجت خدا و امام این زمان است.

-الكافی، ج ۱، ص ۳۵۳

- الامام الجواد (ع) من المهد الى اللحد ، ص ۷۲

میوه دادن درخت سدر

شیخ مفید در ارشاد نقل می کند : زمانی که حضرت جواد (ع) با همسرش ام الفضل از بغداد به مدینه مراجعت کرد، به کوفه که رسید مردم او را مشایعت کردند، هنگام غروب در خانه مسیب فرود آمد و به مسجد وارد شد.

در صحن مسجد درخت سدری قرار داشت که هنوز میوه آن به بار ننشسته بود، امام کوزه آبی خواست و در پای آن درخت سدر وضو گرفت و نماز مغرب را با مردم اقامه کرد.

امام در رکعت نخست سوره حمد و اذا جاء نصرالله و در رکعت دوم حمد و قل هو الله را خواند. پیش از رکوع قنوت گرفت. پس از خواندن رکعت سوم تشهد و سلام داد

پس از نماز مدتی در حال نشسته مشغول تعقیبات و ذکر شد، سپس بلند شد و چهار رکعت نماز نافله مغرب را به جای آورد و تعقیب خواند و دو سجده شکر به جای آورد و از مسجد خارج شد.

امام جواد(ع) هنگامی که به کنار درخت سدر رسید، مردم متوجه شدند که آن درخت به بار نشسته و میوه داده است. از این جریان شگفت زده شدند و از میوه آن خوردند در حالی که میوه های سدر هسته نداشت آنگاه حضرت را برای وداع بدرقه کردند.

موسوعه الامام الجواد (ع) ، ج ۱ ، ص ۲۴۶- الارشاد ، ص ۳۲۳

- كشف الغمة ، ج ۲، ص ۳۵۸ - بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۱۰۰

- وسائل الشیعة ، ج ۶، ص ۴۹۰ - مدینه معجز، ج ۷، ص ۳۵۷

شفای چشم

محمد بن میمون می گوید : به همراه امام رضا(ع) در مکه بودم. به حضرت عرض کردم می خواهم به مدینه بروم، نامه ای برای ابی جعفر بنگار تا با خودم ببرم .امام رضا(ع) تبسمی کرد و نامه ای نوشت . به مدینه رفتم در حالیکه چشمهایم به دردی مبتلا بود . به درب خانه امام جواد (ع) رفتم، نامه را تحویل دادم . موفق غلام امام ، گفت : سر نامه را بگشا و در پیش روی امام قرار ده . این کار را کردم.

آنگاه حضرت جواد (ع) فرمود : ای محمد وضعیت چشمت چگونه است ؟ عرض کردم یا بن رسول الله ، همانگونه که مشاهده می فرمایید بیمار است و نورش رفته است .

حضرت جواد (ع) دستش را دراز کرد ، بر چشم کشید ، بینایم چون سالمترین زمانش گشت . دستها و پاهای حضرت را بوسیدم و در حالی بازگشتم که بینایی ام را بازیافته بودم و این در زمانی بود که سن حضرت کمتر از سه سال بود. (۱)

آزادی از زندان

اباصلت می گوید : پس از دفن حضرت رضا(ع) ، به دستور مأمون یک سال زندانی شدم. پس از یک سال از تنگی زندان و شب نخوابی به ستوه آمدم ، دعا کردم و برای رهایی از زندان محمد(ص) و آل محمد (ص) متوسل شوم. از خداوند خواستم به برکت آل محمد (ص) در کار من گشایشی انجام دهد . هنوز دعایم به آخر نرسیده بود که حضرت ابی

جعفر(ع) نجات بخش گرفتاران عالم , وارد زندان شد و فرمود: ای اباصلت از تنگنای زندان بی تاب شده ای .عرض کردم به خدا سوگند سخت بی تابم .

فرمود: برخیز , دستی به زنجیرها زد و غل و زنجیرها از دست و پای من بر زمین افتاد. سپس دست مرا گرفت و از کنار نگهبانان زندان عبور داد .نگهبانان در حالی که مرا نظاره می کردند , توان سخن گفتن با مرا نداشتند و از زندان خارج شدم . سپس حضرت فرمود : برو در امان خدا که هرگز نه دست مامون به تو می رسد و نه دست تو به مامون.

اباصلت می گوید : همانگونه که حضرت فرمود تا حال مامون را ندیده ام. (۲)

تنها جواد آل محمد تویی بنا م***با آنکه بوده اند همه اولیا جواد

ماها به یاد توامشب نواکنیم***گه ذکر یا کریم و گهی ذکر یا جواد

مشرق نور و ضیا جواد الائمه***منبع جود و سخا جواد الائمه

محرم اسرار کائنات خدائی***معدن صدق و صفا جواد الائمه

نوگل باغ رسول و حجت یزدان***میوه قلب رضا جواد الائمه

کز پی ابقای دین و حکم خدائی***شد به جوانی فدا جواد الائمه

تا نشود مبتلا شریعت احمد***کرد قبول بلا جواد الائمه

قامت خود را ز پا فکند و پیا کرد***پرچم دین خدا جواد الائمه

وقت پرپر زدنم برگ و برم میسوزد

موقع پر زدنم بال و پر میسوزد

وقت پرپر زدنم برگ و برم میسوزد

موقع پر زدنم بال و پرم میسوزد

بس که کبریت کشیده است به جانم این زهر

آسمان دود، زمین در نظرم میسوزد

گفتم آبی روی آتش بود اشکم اما

اشک هم پای دل شعله ورم میسوزد

همسرم ریخته در کاسه ی جان زهری که

هم سرم، هم بدنم، هم جگرم میسوزد

حرف از سوختن آمد به گمانم طفلی

گفت عمه کمکم کن که سرم میسوزد

به جوانیم قسم بیشتر از آتش جان

قلب من از بی وفایی همسرم میسوزد

الا که مظهر جود خدا یکتایی // نُهم سلاله پاک رسول بطحایی

توئی که خیر کثیر خدای بر خلقی // کتاب عشق رضا و یادگار زهرائی

خدای خوانده جوادت که جود پیشه توست // تو بر تمام کریمان امیر و مولائی

همین نه عقده گشای خلائقی امروز // که دستگیر همه عاصیان به فردائی

مراسم عقده دیدار کاظمین بدل // چه می شود ز دل این عقده را تو بگشائی

دلم از بی کسی در التهاب است // خدایا ناله هایم بی جواب است

کشم پا بر زمین از سوز این زهر // نوای کام خشکم آب آب است

کنم چو یاد من از حالت امام جواد // شود کباب دل از حالت امام جواد

نه مونسى ، نه انيسى نه يار و غمخوارى // که تا دمی کند او رأفت امام جواد

جوان و گوشه بغداد و شهر پر دشمن // فغان زبی کسی و غربت امام جواد

بوقت دادن جان، دوستی بُد پیشش // که پرسد از غم و از محنت امام جواد

زسوز غم پر پروانه می سوخت // ز داغ لاله ای گلخانه می سوخت

وجودش را شرر زد آشنایی // که از جور دل بیگانه می سوخت

بنوشید آب از پیمانۀ زهر // دل پاکش از این پیمانۀ می سوخت

ز آوای جواد آن جان زهرا // نهران گلشن جانانه می سوخت

میان حجره بود و ناله می کرد // به حال وی دلی آنجا نمی سوخت

شعر های شهادت امام جواد (ع)

قطعه و مفرد

تشنگی

در میان حجره افتادی ز پا ای تشنگی

آب نوشید و ولیکن آب در کامت نریخت

رباعی و دوبیتی

ناله

لشکر کفار پشتِ حجره در غوغاست! وای!

حجره بنگر گوئیا کرب و بلا اینجاست! وای!

این نوای آشنا از کیست، دل را خون کند

ته صدایش گوش کن، این ناله ی زهراست! وای!

«وادی غم»

سلام ما به رخ انور امام جواد

درود ما، به تن اطهر امام جواد

غریب بود و غریبانه جان سپرد و نبود

کسی به وادی غم، یاور امام جواد

ز آتش ستم خصم، آب شد تن او

به خاک حجره بود، بستر امام جواد

کسی نبود، به بالین آن امام همام

به غیر همسر بد اختر امام جواد

چه ظلم‌ها که به حقش، نکرد ام الفضل

نگر، به دشمنی همسر امام جواد

به خشکی لب لعلش، نریخت آب کسی

به غیر دیده ی او خون تر امام جواد
به روی خاک، چو پروانه شد فدا و دریغ
چو شمع آب شده، پیکر امام جواد
فغان که آتش زهر ستم، به فصل شباب
شرر فکند، ز پا تا سر امام جواد

شاعر: محسن حافظی

«جود جواد»

ای جهان ریزه خوار خوان عطای تو جواد
ای ز جود تو کرم گشته گدای تو جواد
من چه گویم به مدیحت که به قرآن کریم
گفته در آیه ی تطهیر خدای تو جواد
عاشر ماه رجب داد خدایت به رضا
که تو راضی به حقی حق به رضای تو جواد
گل لبخند به لبهای پیمبر رویید
تا شنیدی خبر نشو و نمای تو جواد
گشت از یمن قدوم تو دل فاطمه شاد
که علی گفته جهانی به فدای تو جواد
محو از صحنه تاریخ شود واژه فقر

هر کجا خیمه زند جواد سخای تو جواد

حاتم از لطف تو بیند نکند دعوی جود

ای بنازم به تو و قدر و بهای تو جواد

عالمی گشت مصفا ز صفای قدمت

ای صفا بخش دل خلق صفای تو جواد

غریب

در غمت گفته هزار است، غریب بن غریب!

دل غمین است و فکار است، غریب بن غریب!

در شبِ سردِ فراقِ دلِ عالمِ خون است

چون که پایانِ بهار است، غریب بن غریب!

چه کسی دیده که همسر بشود دشمنِ مرد

قاتلت حیلہ ی یار است، غریب بن غریب!

زهرِ سوزنده چها کرده میانِ جگرت

که چنین حالِ تو زار است، غریب بن غریب!

چشمِ خونبارِ رضا، چشم به راهت به جنان

بین که بی صبر و قرار است، غریب بن غریب!

پدرت بود غریب و تو شدی غربت کش

غصه بی حد و شمار است، غریب بن غریب!

کمی از خاک حریمت به دو چشمِ فطرس

سرمه ی چشمِ خمار است، غریب بن غریب!

یاد مادر

در عزایت فلک عزادار است

دردِ هجرت، ملک گرفتار است

نالهِ های دلِ پر از خونت

لحظه لحظه رضا خریدار است

خانه را مأمنی برایت نیست

همسر بی وفا تو را یار است

خنده های جفای ام الفضل

سینه ات را چو تیغِ آزار است

می زنی ناله از درون نای

آن چنان که نی از نوا زار است

بین حجره به خود چو می پیچی

فاطمه مادر از تو غمخوار است

یادِ مادر تو را کند گریان

ذکر مادر چو آخر کار است

جان دهی در هوای جد خود

کار قلبت سرشک خونبار است

ای مرغ جان کبوتر صحن و سرای تو

هفت آسمان صحیفه مدح و ثنای تو

چشم رضا به ماه رخ دلربای تو

چشم فرشتگان خدا جای پای تو

دل‌های عارفان حرم با صفای تو

تو خود جوادی و همه عالم گدای تو

دست گدائی همه عالم به سوی تو

دل برده از امام رضا ماه روی تو

پیشانی ملائکه بر خاک کوی تو

جام بهشتیان همه پر از سبوی تو

ذکر خوش امام رضا گفتگوی تو

زیبید که او هماره بگوید ثنای تو

بسم الله صحیفه دل‌هاست نام تو

خیل ملک ستاده به عرض سلام تو

عالم رهین کثرتِ جود مدام تو

بالا تر از ثنای خلائق مقام تو

نور است همچو آیه قرآن کلام تو

روید مسیح از نفس جانفزای تو
وابسته بر وجود تو این عالم وجود
آرند جن و انس به خاک درت سجود
مشهور در میان امامان شدی به جود
بر جود و بر قیام و سجوت همه درود
آیات غیب را رخ نورانیات شهود
وجه خداست روی محمدنمای تو
تو بضعة امام رضا نجل حیدری
سر تا قدم پیمبر و زهرا و حیدری
چشم و چراغ زاده موسی بن جعفری
ابن الرضای اول آل پیمبری
از هر چه گفته‌اند و نگفتند برتری
گوهر چه قابل است که ریزم به پای تو
جز تو که خصم گشته ز جود تو بهره‌بر
کی داده حرز فاطمه بر قاتل پدر
جایی که می‌کنی تو به دشمن چنین نظر
باور نمی‌کنم که برانی مرا ز در
از من اگر چه نیست کسی روسیاه‌تر
دارم امید بر تو و لطف و عطای تو

مأمون به پیش علم و کمال تو شد حقیر

افتاد در حقارت و افکند سر به زیر

«یحیی ابن اکثم» آمده در محضرت اسیر

با آنکه در مدارج تعلیم گشته پیر

در محضر تو کم بود از کودک و صغیر

شد محو علم و دانش بی انتهای تو

ما مورِ کوچک و تو سلیمان عالمی

جان امام هشتم و جانان عالمی

مدفون به کاظمینی و سلطان عالمی

ماه رضا و مهر فروزان عالمی

در هر قدم نثار رخت جان عالمی

جان چیست تا کنند خلائق فدای تو

یک عمر بوده آتش غم شمع محفلت

مأمون هزار مرتبه خون ریخت در دلت

دردا که یار جانی تو گشت قاتلت

حل شد به زهر، عاقبت کار، مشکلت

بودی جوان و قتلگهت گشت منزلت

خاموش گشت زمزمه‌های دعای تو

در بین حجره سوختی و دست و پا زدی

وز سوز سینه ناله‌ وَاغربتا زدی

با کام تشنه مادر خود را صدا زدی

وز سوز ناله شعله به ارض و سما زدی

فریاد بهر تشنه لبِ کربلا زدی

بر عرش رفت ناله‌ وَاویلتای تو

هر چند هیچ کس ز غمت با خبر نبود

دیگر سرت به نوک نی و طشت زر نبود

در قلب داغدار تو داغ پسر نبود

لب‌هایت از حسین دگر تشنه تر نبود

دیگر به سنگ ماه جمالت سپر نبود

جاری نگشت خون به رخ دلربای تو

تا دور چرخ فصل خزان دارد و بهار

روزی چو روز جد تو نبُود به روزگار

«روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار

خورشید سر برهنه در آمد ز کوهسار»

«میثم» بیار در غم او چشم اشکبار

کن گریه تا که سیل شود اشک‌های تو

الا کرم ز تو مشهور یا امام جواد!

کلام توست همه نور یا امام جواد!

ائمه‌اند جواد و توئی جواد همه

که گشته جود تو مشهور یا امام جواد!

سزد ز لعل لب حضرت رضا ریزد

به مدح تو دُر منثور یا امام جواد!

اگر چه نزد شما آبروی نیست، مرا

مکن ز درگه خود دور یا امام جواد!

گدایی‌ام به درت جز بهانه‌ای نبود

مراسم وصل تو منظور یا امام جواد!

به روی زائر تو بوسه می‌زند جبریل

به ذکر «سبعک مشکور» یا امام جواد!

به کاظمینِ تو روی نیاز برده کلیم

سلام می‌دهد از طور یا امام جواد!

جحیم اگر تو نگاهش کنی حدیقه گل

بهشت بی تو کم از گور یا امام جواد!

اگر چه ران ملخ هم ندارم ای مولا

مرا بخوان به درت مور یا امام جواد!

قضا به حکم تو محکوم، ای ولی خدا

قدر به امر تو مأمور یا امام جواد!

لباس نور مرا بر تن از ولادت توست

گناه، وصله ناجور یا امام جواد!

خدا ثنای تو را گفته و چگونه مرا

بود ثنای تو مقدور یا امام جواد!

لب تو داشت تبسم، ولی دلت را بود

هزارها غم مستور یا امام جواد!

ندید دختر مأمون جلال و قدر تو را

چو بود چشم دلش کور یا امام جواد!

هزار مرتبه نفرین به دختر مأمون

که شد به قتل تو مسرور یا امام جواد!

فراز بام به گرد تن تو بگرفتند

پرندگان هوا شور یا امام جواد!

شهادت تو در آن حجره با لب تشنه

بود تجسم عاشور یا امام جواد!

عنایتی که شود روز حشر «میثم» هم

به دوستی تو محشور یا امام جواد!

«فروغ دل زهرا»

از دل حجره ی تاریک که بسته است درش

می رسد ناله‌ای و دل شده خون از اثرش
چیست؟ این ناله ی سوزنده و از سینه ی کیست
صاحب ناله مگر سوخته پا تا به سرش
این فروغ دل زهراست که خون است دلش
این جگر گوشه ی موسی است که سوزد جگرش
این جواد است که از تشنگی و سوزش زهر
جان سوزان بود و ناله جان سوز ترش
خانه اش قتلگه و همسر او قاتل اوست
بار الها تو گواهی که چه آمد به سرش
همسر مرد برایش پرو بالی است ولی
همسر سنگدل او بشکسته پرش
آتش زهر چنان کرده به جانش تاثیر
که کند هر نفس سوخته اش تشنه ترش
شهر بغداد بود شاهد مظلوم دگر
پسری را که دهد جان ز ستم چون پدرش
کاش می بود غریب الغریبا در آنجا
تا زمانی نگردد غربت تنها پسرش

از جفای همسر بی مهر فریاد ای پدر
کز دل و جانم بر آورده است فریاد ای پدر
در جوانی گوهر عمر مرا از من گرفت
تا که مامون دختر خود را به من داد ای پدر
آنچه با من کرد ام الفضل دون کی می کند
همسری با همسرش اینگونه بی داد ای پدر
یک طرف زهر جفا و یک طرف سوز عطش
غنچه ی نشکفته ات را داد بر باد ای پدر
بیشتر از زهر کین از تشنه کامی سوختم
سوختم چون صیدی اندر دام صیاد ای پدر
بسکه فریاد از عطش کردم که تاثیری نداشت
شد درون سینه ام خاموش فریاد ای پدر
آخر آمد بر سر من محنتی که بارها
چهره ام بوسیدی و کردی از آن یاد ای پدر
روز مرگم شد بیا بر غربت من گریه کن
چون که گفתי ذکر خوابم شام میلاد ای پدر
در خراسان من به دیدارت شتابان آمدم
نک بیا از بهر دیدارم به بغداد ای پدر
گر نمی آیی مرا بر سر من آیم در برت

مرغ روحم چون شود از بند آزادی ای پدر

در جوار تو (موید) از پی عرض سلام

قاصد دل را به کوی من فرستاد ای پدر

رضا موید

«مادر جان»

سوخت از زهر هلاهل جگرم مادر جان

تیره شد روز به پیش نظرم مادر جان

من در این حجره ی در بسته خود می پیچم

کس نداند که چه آمد به سرم مادر جان

نکشد گر که مرا زهر جفا خواهد کشت

خنده ی همسر بیدادگرم مادر جان

من جوادم که به یاد تو سخن می گویم

چون ترا از همه مشتاق ترم مادر جان

همچو شمعی اثر زهر ستم آبم کرد

سوخت پروانه صفت بال و پرم مادر جان

همسرم پشت در خانه به دست افشانی

من به یاد تو و مسمار درم مادر جان

چون تو در فصل جوانی ز جهان سیر شدم

که زده داغ تو بر جان شررم مادر جان

به لب خشک من غمزده آبی برسان

کز عطش سوخته پا تا به سرم مادر جان

شعر (ژولیده) گواهی دهد از غربت من

دوست دارم که بیایی به برم مادر جان

شاعر: ژولیده نیشابوری

«ای مادر»

بسوزم از جفای همسر و زهر جفا مادر

شرر افکنده زهر کینه از سر تا به پا مادر

جوادم من که بر در هر درد بی درمان دوایم من

ولی درد مرا گویا نمی باشد دوا مادر

تو از ضرب لگد افتاده ای از پاو کین

میان حجره در بسته افتادم ز پا مادر

ندارم وقت جان دادن کسی را بهر امدادم

ولی تو فضا را بهر کمک کردی صدا مادر

تو را از ضر در کشت و مرا از ضرب کین دشمن

بگیرد داد ما را از عدوی ما خدا مادر

(هنرور) در عزای ما سروده این مصیبت را

بگیرد دست او را لطف ما روز جزا مادر

«گل مژگان»

کشتند بیگنه، خلف بوتراب را

نهم امام و نوگل ختمی مآب را

ام الفضول فتنه ایام، ام الفضل

از ریشه کند ریشه ی فصل الخطاب را

می خواست ام الفضل، که ام الفساد بود

بیرون برد ز حد تصور عقاب را

دادند زهر مهلک ناباب در و وثاق

بستند بستگان وی از کینه باب را

آه از دمی که خیل کنیزان، نکرده شدم

برداشتند از رخ عصمت، حجاب را

نالان امام و جمع زنان، هلهله کنان

تا نشنوند سوز دل آن جناب را

دائم نفس نفس زد و میگفت آب آب

بردند و همسرش به زمین ریخت آب را

می خواست خصم کینه کش دون، بهم زند

شیرازه ی تمامی ام الکتاب را

بالای بام سایه ی حق را ربود وبرد

در زیر آفتاب نهاد آفتاب را

گردد سایه اش پرو بال کبوتران

بنگر طیور و عاطفه ی بی حساب را

یا ثامن الحجج به جوادالائمه ات

خون کرده زهر غم، جگر شیخ و شاب را

با غصه گشت توام و گردید منقلب

هر کس شنید قصه ی این انقلاب را

(حداد) و خلق از غم این ظلم بی حساب

گیرند دائم از گل مژگان، گلاب را

عباس حداد کاشانی

«مظهر جود خدا»

من جوادم مظهر جود خدا

آی رحمت گل خیر النساء

حجت و نور خدایم در زمین

یادگار نور ختم المرسلین

زاده زهرا و فرزند رضا

آن یگانه پور دلبنده رضا

از مدینه آمدم سوی پدر
تا بینم لحظه ای روی پدر
دیدم آنجا با تمام غربتش
جان دهد تنها به شام محنتش
بر خودش می پیچد آن باب حزین
خاک غم بر سر کند مولای من
چون به یاد کربلا افتاده است
در خزان بی کسی جان داده است
روی خاک حجره جانش پر کشید
جام عشق از دست ساقی سرکشید
بعد از او من ماندم و داغ دلم
لاله ها دارم در این باغ دلم
وارث اجداد بی یاور منم
وارث داغ علی اکبر منم
در جوانی جان من گردد فدا
از عطش می سوزم ای ساقی بیا
همسرم آتش زده بر جان من
شعله ور سازد دل سوزان من
ظرف آبی را چو ریزد پیش رو

می نمایم یاد آن تشنه گلو
یادی از جد غریبم می کنم
اقتدا بر آن حبیبم می کنم
کربلا شمعی و من پروانه ام
چون سه روزی روی بام خانه ام
از غم آن لاله های بی کفن
تابد این خورشید سوزان روی من
می زند آتش دل غمناک من
خنده های همسر ناپاک من
یادم آید از حسین و محنتش
خنده های لشکری بر غربتش
می خورد بر هم لب خشکیده ام
جان فدای مادر غم دیده ام
تا که یاد مام نیکو می کنم
یاد آن بشکسته پهلو می کنم
من امام جود و تقوایم ولی
جان من سوزد ز غمهای علی
غربت حیدر دلم را خون کند
داغ مادر جان من محزون کند

من عزادار غمی دیرینه ام
دل غمین خون دلها خورده ام
چون مرا از کوچه اش افتد گذر
می شوم از یاد مادر خون جگر
دختر طه کجا سیفی کجا
کوثر و رخساره ی نیلی کجا
گفته جدم مصطفی بوی بهشت
می رسد از آن گل نیکو سرشت
ای خدا بوی بهشت و بوی خاک
شد عجین با بوی خون یاس پاک

«غم بیکران»

زهر آن چنان شرر زده بر جسم و جان من
کز تن ربوده یکسره تاب و توان من
من در دیار غربت و دل خسته جان نزار
با من چه کرد همسر نامهربان من
من میهمان و داروی دردم دو جرعه آب
بر من نمی دهد ز جفا میزبان من
در بسته است روی من و شادمان بود

یارب تو آگهی ز غم بیکران من

ام الفساد دختر مامون چها نکرد

از ره کینه با من و با خانمان من

یکدم صبا برو به جنان از وفا بگو

با مادرم حکایت درد نهان من

چون لاله داغدارم و افسرده همچو گل

بلبل نوای غم کشد از گلستان من

زین داغ سینه سوز که دارم به دل ز غم

خشکیده از عطش همه کام و زبان من

مادر ز جور دشمن بد کیش خانگی

خون می رود ز چشم و دل دوستان من

خون ریخت چشم خامه ازین ماجرا(صفا)

تا زد رقم به شرح غم و داستان من

«حجره ی در بسته»

دل می تپد به سینه چو مرغ قفس مرا

غم همدم است و ناله بود هم نفس مرا

تنها میان حجره ی در بسته دل غمین

کس نیست جز خدای جهان ملتمس مرا

دور از دیار و یارم و اغیار در کنار

غیر از خدا دگر نبود دادرس مرا

جانم بسوخت همسر نامهربان ز کین

باشد همین حکایت جانسوز بس مرا

مسموم و خسته جان جگرم پاره پاره شد

بهر علاج نیست به کس دسترس مرا

می سوزد از عطش جگرم وز شرار زهر

در سینه بسته آمده راه نفس مرا

سوی وطن چو قافله ی آه می رود

آید به گوش ناله ی بانگ جرس مرا

«پسر امام رضا»

دل من که بی قراره، به بیابون سر میذاره

خودشم نمیدونه که، داغ عشق تو رو داره

توی صحرا که میگرده، تا بشه یاور و یارش

آخه هستی تو تموم، روشنی چشم تارش

آرزو داره دل من، تا حریمت پر بگیره

مث یه کفتر زخمی، روی گنبدت بمیره

با تو مردن زندگیه، اسیریت آزاد گیّه

ذکر و یاد تو عبادت، طاعته و بندگیه

اسم تو راز و نیازم، زمزمه ی تو نمازم

تو تموم هر دو عالم، من به عشق تو می نازم

گل نازم گل زهرا، که بودی غریب و تنها

همدمت بوده همیشه، غصه و ماتم و غمها

پسر امام رضا و نور چشم فاطمه ای

معدن جود و سخایی، تو امید ما همه ای

همه ی بود و نبود و هستیمنونو به به ما دادی

میون همه اماما، تو جوادی تو جوادی

منشأ جود و کرامت، رمز عالم وجودی

ما هنوز نبودیم اما، توی قلب ما توبودی

ولی قدر تو ندونست، کسی تو دنیای فانی

سهم تو جور و جفا و، طعنه های آن چنانی

شنیدم از غم غربت، توی خونه هم غریبی

فدای بی کسی تو، یا حبیبی یا حبیبی

شنیدم که داغ مادر، یاد کوچه ی مدینه

شده بود بغض گلوتر، شعله ای میون سینه

رفتی از دنیا و لیکن، کسی قدر تو رو نشناخت

نه که زهر، ماتم تو رو آخر از پا انداخت

«خورشید هدایت»

چه پیش آمد که جان را غم گرفته

جهان را سربه سر ماتم گرفته

چو گل مردم گریبان چاک کردند

به داغ لاله بر سر خاک کردند

مگر خورشید عالم تاب دین رفت

که شادی از زمان و از زمین رفت

تقی، پور رضا، با زهر بیداد

ز پا افتاده همچون سرو آزاد

جواد آن پاره ی جان پیمبر

امام راستان، فرزند حیدر

فروغ دودمان پاک زهرا

چراغ نور بخش آل طاها

شبستان جهان را مهر تابان

دل سرگشته را آئینه ی جان

امید عارفان، مهر ولایت

شب تاریک را، شمس هدایت

از او شد زنده آئین محمد

اساس دین یزدانی سرمد

«قلب بی پناه»

عشق تو کرد زنده باز مرا

مهر تو گشت دل نواز مرا

تا شدم ملتجی به حضرت تو

کردی از خلق بی نیاز مرا

ای امام نهم که در همه حال

هست لطف تو چاره ساز مرا

ای که باشد به سوی احسانت

دست حاجت همی دراز مرا

خواهم ای حجت خدا که رها

سازی از بند حرص و آز مرا

نظری بر من پریشان کن

کز گنه باشد احتراز مرا

گر چه از حد فزون گناه من است

باز بر لطف تو نگاه من است

گر پریشان و خسته وزارم

خود گواهی که از گناه من است

ای که مهر تو در همه احوال

مونس قلب بی پناه من است

نظری بر دل تباهم کن

ای که مهر تو تکیه گاه من است

روز من شد سیه ز درد و گنه

چشم گریان من گواه من است

ای پناه جهانیان این بیت

ذکر هر شام و صبح گاه من است

بی پناهم پناه می خواهم

از تو عذر گناه می خواهم

صفری

«مصیبت امام جواد»

زاده زهرا میان حجره افغان می کند

در دل با کردگار حی سبحان می کند

بس که جان سوز است آه وناله آن شاه دین

شعله بر جان می زند دل را پریشان می کند

گاه می پیچد ز درد و گاه می نالد ز غم

گاهی اظهار عطش با قلب سوزان می کند

دختر مامون چو خواهد کس نگردهد با خبر

حجره را بر زاده ی طاها چو زندان می کند

در میان حجره در بسته آن آیات حق

راز دل با کردگار خویش عنوان می کند

آن امام نهمین می نالد از سوز عطش

لیک یاد از غربت شاه شهیدان می کند

او غریبانه دهد جان در دیار بی کسی

در جنان بهرش فغان شاه خراسان می کند

تا سه شب آن پیکر قرآن ناطق را عدو

همچو گنج پر بها در خانه پنهان می کند

چون نهد جسم شهنشاه مبین در آفتاب

چهره خورشید را سوزان و تابان می کند

کربلایی شرح وبست این مصیت را مگو

ورنه زهرا در جنان گیسو پریشان می کند

«ادرکنی»

سینه ای پر شرار دارم من

سرو جان فکار دارم من

یک جهان با تو کار دارم من

یا جوادالائمه ادرکنی

گر که دردم دواکنی چه شود

حاجتم را روا کنی چه شود

قسمتم کربلا کنی چه شود

یا جوادالائمه ادرکنی

ای که روح عبادتی ما را

عذر خواه قیامتی ما را

جان زهرا عنایتی ما را

یا جوادالائمه ادرکنی

«زلال اشک»

آتش زند به قلب همه، سوز داغ تو

شد در اشک اهل ولا، چلچراغ تو

ای یادگار فاطمه، ای حجت نهم

گیرد زلال اشک من امشب به سراغ تو

دیدم به عمر کوتاه خود، بس غم بزرگ

لبریز شد ز زهر مصیبت ایام تو

شاه همسر تو قاتلت از کینه و عناد

ای آن که قلب ما شده خونین ز داغ تو

«غم زده»

من جوادم که خدا خوانده جواد

من چه کرده به تو ای بد بنیاد

عوض آنکه مرا یار شوی

بر دل غم زده غم خوار شوی

رفتی و در به روی من بستی

با کنیزان همگی بنشستی

گفتی از آب مرا منع کنند

شادی و هلهله آن جمع کنند

تو که آتش به دلم افکندی

حال ایستاده ای و، می خندی!

تن بی تاب مرا تاب بده

جگرم سوخت به من آب بده

بدن زار من تشنه جگر

بعد قلم به روز بام ببر

تا که لب تشنه به زیر خورشید

جان سپارم چون حسین شاه شهید

«قبله گاه کاظمین»

این منم سرمست عطر بوی سیب

میهمان خانه ی ابن الغریب

دل شده مستانه ی ابن الرضا

می روم تا خانه ی ابن الرضا

دل برد جان را به راه کاظمین

ای جوانمرگ علی موسی الرضا

نخل بی برگ علی موسی الرضا

ای جوانمرگ علی موسی الرضا

زهر کین شد حاصلت ای وای من

همسرت شد قاتلت ای وای من

با دل پر غصه قلب چاک چاک

در درون حجره افتادی به خاک

از عطش می سوختی آبی نبود

چون شرار افروختی آبی نبود

در کنار پیکرت دف می زدند

تو به خون غلطان چرا کف می زدند

«التهاب عطش»

از من گرفته همسر من خورد و خواب را

زهر جفا ز جان و دلم برده تاب را

وای از عناد دختر مامون که از جفا

مسموم کرد زاده ی خیر المآب را

تنها نه جان من که از این شعله سوختند

جان رسول و فاطمه و بوتراب را

پی می برد به سوختن جسم و جان من

هر کس که دیده سوختن آفتاب را

ای آنکه التهاب عطش را شنیده ای

بنگر به عضو عضو من التهاب را

افکنده است شعله به جان من و هنوز

از من کند دریغ یکی جرعه آب را

من می کنم به العطش از او سوال آب

او می دهد به هلهله بر من جواب را

یارب تو آگهی که برای بقای دین

بر جان خریده ام این مستم بی حساب را

جان می دهم به غربت و عطشان که خون من

تضمین کند تداوم اسلام ناب را

باشد ز فیض دوستی ما اگر به حشر

آسان کند خدا به (موبد) حساب را

«جواد بن الرضا»

در میان حجره یارب کیست غوغا می کند

شکوه زیر لب ز بی رحمی دنیا می کند

ز آتش زهر جفا چون شعله می پیچد به خود

دود آهش روز را چون شام یلدا می کند

خاک عالم بر سرم گویی جواد ابن الرضاست

کز عطش می سوزد و خون، قلب زهرا می کند

آب را می ریزد آن بیدادگر روی زمین

هر چه آب آن تشنه لب از او تمنا می کند

در سنین نوجوانی همچو زهرا مادرش

جان شیرین را به راه دوست اهدا می کند

تا پیرسد حال آن پهلوی شکسته در جنان

از پی دیدار او خود را مهیا می کند

تشنه لب با قلب سوزان جان به جانان می دهد

قاتلش جان دادن او را تماشا می کند

شد دل (ژولیده) خون از داغ جان فرسای او

کز غمش اشعار او خون در دل ما می کند

«آوای غربت»

هر دم هزار نوبت جان از بدن برآید

تا آه سینه سوزی از قلب من برآید

بس کوه غصه بردم بس خون دل که خوردم

گویبی که از لبم خون جای سخن برآید

از بس که یار قاتل سوزم نهفته در دل

ترسم که جای آهم دود از دهن برآید

دیگر نمانده هیچم تا کی به خود پیچم

ای مرگ همتی کن تا جان ز تن برآید

امروز بین حجره فردا کنار کوچه

آوای غربت من از این بدن برآید

نیکوست زهر دشمن در راه دوست از من

هم سوختن به آتش هم ساختن برآید

از بس که رفتم از تاب از بس تنم شده آب

بر من صدای فریاد از پیرهن برآید

نبود عجب که بر من هنگام دفن این تن

خون در لحد بجوشد سوز از کفن برآید

جانسوز شعر(میثم) خیزد ز دل دمام

مانند ناله ای کز بیت الحزن بر آید

«کشته محراب»

کان تقی خصلت جواد اهل بیت

آنکه در وصفش فرو ماند کمیت

از هجوم رنجهای خون شد دلش

همسر نامهربان شد قاتلش

همچو شمع کشته محراب شد

سوخت کم کم تا وجودش آب شد

سوختند از غم ولی الله را

با که گویم این غم جانکاه را

کز گل زهرا گلابی مانده است

پرتویی از آفتابی مانده است

وانکه با اسرار حق محرم تر است

عمر او از عمر گل هم کمتر است

دشمن او خار راهش می شود

خانه ی او قتلگاهش می شود

بسته بر رویش همه درها کنند

سایه بر جسمش کیوترها کنند

فغان از گردش چرخ ستمگر

ستم ها کرده بر آل پیمبر

زده آتش گلستان نبی را

نموده در به در آل علی را

یکی در طوس و بعضی را به بغداد

نموده خون جگر از زهر بیداد

جواد، آن میوه باغ رسالت

ز کین مسموم شد، در شهر غربت

فتاده در میان حجره بی یار

نبودی مونس ، او را و نه غمخوار

لب تشنه ، نه فرزندى کنارش

نه غمخواری که باشد غمگسارش

جهان از داغ او ماتم سرا شد

جهانی زین مصیبت در نوا شد

الا ای آسمان از دیده ، اشکِ خون به بار امشب

که رفت از دار فانی ، حُجّت پروردگار امشب

نهم شمع هدایت ، پیشوای شیعیان ، او

دهد دور از وطن جان ، بی معین و غمگسار امشب

برای کشتن سلطان دین ، با زهر جان فرسا
زنی مأ مور شد، با امر خصمی نابکار امشب
فروغ دیده زهرا (تقیّ) چون مجتبی جدّش
به دست همسر خود، گشت مسموم و فکار امشب
در آغاز جوانی ، از پی ارشاد مردم شد
شهید دین حقّ، مانند اجداد کبار امشب
گل گلزار احمد از جفای دختر مأ مون
نهان گردد به خاک سرد و جاوید در مزار امشب
الا ای مظهر جود خدا، ما مستمندان را
ز خوان عام خود، محروم از رحمت مدار امشب

حجره در بسته

دل افسرده ام با غم قرین است
که در فکر جواد العارفین است
چرا غمگین در این عالم نباشم
پربشان قلب ختم المرسلین است
شد از زهر جفا و کینه مسموم
جهان از ماتمش با غم قرین است
به هنگام شباب ، از کید دشمن

خزان ، گلزار سلطان مبین است
میان حجره در بسته براو
زاهش ، لرزه بر عرش برین است
غبار غم نشستہ بر رخ ماه
گه قتل شه دنیا و دین است
لبش عطشان و جانش بر لبش بود
چنان جدش که دریا افرین است
هنوزم در تمام کون ، قطره
پیا شور عزا در شهر دین است

من ان زینت ده عرش برینم
که جا داده خدا اندر زمینم
امام مقتدای کائناتم
به امر ذات رب العالمینم
کتاب الله ناطق ، معدن علم
وصی مصطفی ، حبل المتینم
جهان باشد چو انگشتر به دستم
که بر انگشتری نقش نگینم
زمین و آسمان باشد مطیعم

که حاکم ؛ هم بران و هم بر اینم
من ان ظل خداوند جهانم
گهی در عرش گه عرش افرینم
برای حفظ دین و حفظ قران
بود جبار و دشمن در کمینم
از این ملعونه شوم ستمگر
ز مکر و حيله اش با غم قرینم
گواهم عاقبت از زهر کینه
کند مسموم ، اخر این لعینم
به راه دین باید دهم جان
شود محفوظ ، قران مبینم
رضایم بر رضای حق تعالی
که من، در امر حق، صبر افرینم
گواهم از دل دریا و قطره
که دست حق بود در استینم

ای خداوند توانای مبین
خالق امکان و رب العالمین
اندر این دنیای بی مهر و وفا

من گرفتارم به دام مشرکین

باب من باشد علی موسی الرضا

از لقب باشم جواد العارفین

از ستمهای عدوی نابکار

روز و شب باشم ز دشمن دل غمین

سینه ام مجروح و قلبم داغدار

گشته از ظلم و جفای خائنین

باعث قتلیم شده ملعونه ای

کودکانم گشته بی یار و معین

بود ام الفضل ملعونه دغا

ریخت در کامم ، ستمگر ، زهر کین

پس در حجره به روی شاه بست

گشت غمگین ، ان وصی مرسلین

هر چه گفتا ، از عطش دل سوخته

شورشوی افتاد در عرش برین

کام عطشان همچو جد اطهرش

تشنه لب جان داد ان حامی دین

بارالها ، ز چه رو همدم گل، خار شده

خار و خس ، زاغ و زغن ، ساکن گلزار شده
بلبل بستمان ، از خار شکایت دارد
که چرا خار به جای گل گلزار شده
من جوادم که جهان ریزه خور خوان من است
مرغ جان ، حبس و در این دام گرفتار شده
انقدر رنج ، من از همسر خائن دیدم
که دلم غمزده زین شوم ستمکار شده
این چه ایین و طریق است ، که این ملعونه
پی ازار من ، این مشرک خونخوار شده
گل من پرپر و پژمرده شده وقت ششباب
جگرم سوخته از کینه غدار شده
ریخته زهر جفا را چو بکامم پنهان
قلب من سوخته ، نیلی گل رخسار شده
گشته از زهر جفا سینه و قلبم مجروح
خون دل آمده ، از چشم درر بار شده
هر چه فریاد کشیدم : زعطش سوخته ام
نه کسی با خبر از من ، به شب تار شده
بر رخم بسته در حجره و محبوسم کورد
خود گرفتار غضب ، اتش قهار شده

آخر الامر به مقصود خودش نائل شد

لیک ارام دلم ، زار و عزادار شده

قطره، زین ماتم عظمی، دل دریا خون شد

شور عاشورا ، دگر باره پدیدار شده

بار دیگر عالمی غمخانه شد

غم فزا از ناله جانانسه شد

در عزای نور چشم احمدی

غرق ماتم شد جهان سرمدی

قلزم کون و مکان امد به جوش

می رسد بر گوش دل ، بانگ سروش

شد پریشان خاطر بدر الدجی

ان سمی مصطفی ، پور رضا

ان جواد جود رب العالمین

شد مشوش خاطرش از زهر کین

در جوانی شد خزان گلزار او

زرد گشته چه ره گلنار او

همسرش ظلم و ستم بنیاد کرد

بهر قتلش هر زمان امداد کرد

بود در خانه ولی کائنات

در تلاطم ، کشتی بهر نجات

زاه جانسوزش دل زهرا شکست

دربرویش ، مشرک ملعونه بست

هر چه گفت از زهر قاتل سوختم

شمع جان در نار جور افروختم

هیچکس غیر از خدا ییادش نکرد

گوش بر افغان و فریادش نکرد

عاقبت با لعل عطشان ، داد جان

همچو جودش بر لب اب روان

رخت بست و رفت از دار فنا

شد جهان در ماتمش ماتم ، سرا

قطره ، جسم اطهرش عریان نبود

اهل بیتش بی سر و سامان نبود

بی کفن جسمش نشد پنهان به خاک

جسمش از خنجر نگشته چاک چاک

بعد سلطان سریر عدل و داد

تکیه زد بر تخت (کرمنه) جواد

نور چشمان علی موسی الرضا
زینت افزای بهشت جان فزا
راحت جان و عزیز نور عین
زاده فرزند پیغمبر ، حسین
بود دریای سخا، حسن افرین
ان جواد جود رب العالمین
دشمن ملعونه اش تزویر کرد
کاشف اسرار را دلگیر کرد
سینه صندوقه قران شکست
زهر در قلب شه خوبان نشست
در جوانی شد خزان گلزار او
نیلی از زهر جفا رخسار او
آن زن مکاره بی‌دادگر
بر رخ فرزند زهرا بست در
هر چه گفتا که دلم افروخته
از شرار زهر قاتل سوخته
کرد ام الفضل شور و هلهله
تا نیابد کس خبر زان مرحله
پس جواد ، افغان از دل می کشید

آن ستمگر ناله اش را می شنید
او جواب حجت حق را نداد
عاقبت جان داد ان فخر عباد
رخت از دنیا ، لب عطشان کشید
در مقام قرب جانان ارمید
مخبری گفتا حدیثی در ملا
همچو جدش خامس ال عبدا
تا سه روز ان جسم مسموم از جفا
بر زمین از ظلم قوم بی وفا
روی بام و پرتو خور ، شیعیان
سایبان ان بدن شد ماکیان
با چنین حالت تنش عریان نبود
در میان خاک و خون غلطان نبود
کی سرش گردید از پیکر جدا ؟
کی کفن شد بهر جسمش بوریبا ؟
تا چهل منزل ، سر جدش حسین
زینب نی بودی چو ماه مشرقین
خونبهای خون سرخ شاه دیمن
نیست کس جز ذات رب العالمین

قطره ، در قتل شهیدان خدا

شورشى افتاده در ارض و سما

مظهر اسماء رب العالمين

هست در عالم جواد العارفين

هست در حسن و ملاحظت بي نظير

اسمان و حوى را باشد بشير

نور چشمان على موسى الرضا

اي پناه خلق و جمله ماسوى

كشتى دريائى جود و رحمتى

نوح و فيض و ناخداى قدرتى

تاج بخشش تاجداران ، تاجدار

حجت بر حق ، شه گردون مدار

چون زمام هر دلى در دست تست

هستى عالم ، همه از هست تست

خوان احسان تو بى پايان بود

مهر رويت ، دارو و درمان بود

پرچم دين از تو جاويدان شده

از طفيلت ، خلقت انسان شده

هر کسی شهد لقاییت نوش کرد
حلقه امر تو را در گوش کرد
غنچه طوبای نخل فاطمه
زینت عرش برین را قائمه
خاطرش بهر پدر افسرده بود
قلبش از جور و جفا پژمرده بود
چون حمایت کرده از دین خدا
دین حق ، جاوید ماند تا جزا
لیک ام الفضل مکار دغا
کرد زهری را مهیا در خفا
زهر را در کام ان مولا بریخت
رشته صبر و شکیب از هم گسیخت
در جوانی بوستانش شد خزان
اوفتاد از پای ، ان سرو روان
بس که ان ملعونه ظالم بود و پست
باب حجره از جفا بر شاه بست
عاقبت با لعل عطشان جان بداد
جان ، براه دین جد خود نهاد
کلک ماتم ، سر شکسته از غمش

یادم آمد از حسین و ماتمش

در کنار اب ، تشنه لب شهید

جای اشک ، از چشم زینب خون چکید

شد جواد ، ار دفن با غسل و کفن

بود بی غسل و کفن ، فخر زمن

قلب عالم شد از این ماتم کباب

ز تن عریان و ظل افتاب

چون بهای قطره خونش خداست

خون بگرید ما سوی بهرش ، سزاست

بار الها ، جان من ، جانان من

بر سر کویت بود سامان من

من خدیوم در تمام عالمین

آفتابی هستم از روی حسین

قلزم موسی الرضا را گوهرم

ناخدای فلک ملک دلبرم

من امام عامی و هم عارفم

بر رموز ماسوی الله واقفم

دشمنم اندر خفا تدبیر کرد

زهر قاتل را بکام شیر کرد
آن نمک شناس ملعونه دغا
قلب عالم سوخت از زهر جفا
در جوانی شد گلستانش خزان
رفت از جان جهان ، تاب و توان
کرد ام الفضل کاری در جهان
شد به محنت مبتلا صاحب زمان
بر رخ فرزند زهرا بست در
ان زن ملعونه بیداد گر
هر چه گفتا از عطش افروختم
از جفا و زهر کینه سوختم
کس جواب شاه عطشان را نداد
کس جواب روح قران را نداد
قامت ان سرو خلقت شد کمان
زد شرر داغش به جان شیعیان
همچو بی رحمی ندیده روزگار
کس ببندد اب را بر روی یار
همچنان جدش براه حفظ دین
تشنه جان داده جواد العارفین

زین دو ماتم شور در امکان فتاد
زمزمه در عرش الرحمن فتاد
ان یکی در سایه ، این در افتاب
جسم هر دو مانند بر روی تـراب
قطره ، کاخ ظلم را بر باد داد
آه مظلومان و افغان عبـاد

الهی سینه ام مجروح و غمگین
شد از زهر جفای دشمن دین
برای خاطر دنیای فانی
رسیدم بر حیات جاودانی
همین ملعونه شوم ستمکار
مرا مسموم کرده در شب تار
دل فرزند زهرا را شکسته
به روی سینه تیر غم نشسته
دلم غمگین و در سوز و گداز است
مرا با کبریا راز و نیاز است
به هنگام شباب و کامرانی
خزان شد گلشنم فصل جوانی

غزالانم به محنت مبتلا شد
جهان در ماتم ماتم سـرا شد
به روی من در کاشانه بستند
دل پیغمبر و حیدر شکستند
دل افروخته با لعل عطشان
کشیدم بس نوا و شور و افغان
نیامد کس پی دلجویی من
به دست ارد دل مهجوری من
چو جد اطهرش با تشنه کامی
شده قربان محبوب گرامی
کفن بر جسم پاکش ، بوریـا شد
سرش ، زینت ده ان نیـزه ها شد
گل نازش شده پرپر زخـنجر
تنش عریان شده با جسم بی سر
زاه سوزناک قطره ، امشب
به پا شد زمزمه در چرخ و کوب

دارم دلی دریای خون از ظلم و عدوان
بهر بصر ، از درد و قسمت کرده طغیان

مرغ دلم را کـرده صیادی نشـانه
می سوزم و می سازم از دست زمانه
بر دام محنت ، مبتلا شد مرغ جانم
دیگر نمـانده طاقت و تاب و توانم
در ماتم فرزند سلطان خراسان
یعنی جواد ، ابن الرضا ، محبوب جانان
شا هی که رویش قبله اهل وفا بود
هم کان علم و حلم وهم بحر عطا بود
آن تالی قران ، ولی حی سرمد
کشاف اهل نهان ، مرات احمد
از بهر قتل مقتدای ربیع مسکون
پنجه به خورش کرده رنگین دخت مامون
یارب ، شد از زهر جفا قلبش پریشان
افسرده خاطر شد عزیز حی سبحان
زهر ستم بر قلب محزونش اثر کرد
خون جگر جاری ز مژگان بصر کرد
هر لحظه او می گفت در سوز و گدازم
من سوختم از تشنگی ، یارب ، چه سازم
جاری ز جوی دیده ام ، سیلاب خون است

درد و غم و اندوه من ، از حد فزون است
در را برویش بسته ان شوم ستمگر
با لعل عطشان داده جان سبط پیمبر
چون که با گشته جمال دلربایش
گشته کمان از بار غم ، قد رسایش
در نوجوانی ، گلشن عمرش خزان شد
حیران و مفتون از غمش ، پیر و جوان شد
چون جد مظلومش حسین، لب تشنه جان داد
جان را به راه حی سبحان ، ارمغان داد
از دود اهش ، نیلگون روی فلک شد
حال دگرگون ، خاطر جن و ملک شد
گراز تنش ، از زهر کین ، تاب و توان رفت
جسم حسین ، عریان و راسش بر سنان رفت
از خون شریان حسین و نوجوانان
رنگین شده صحرا و روی مهر تابان
ام المصائب ، دختر زهرای اطهر
بگرفت در بر ، همچو جان ، جسم برادر
گفتا برادر جان ، تویی نور دو عینم
ای سر بریده از قفا ، بیکس حسینم

برخیز و فکر زینب دور از وطن کن
یاد از غزالان حرم ، فخر زمن کن
جسم لطیف همچو مصحف گشته اوراق
در دامن صحرا و بر مـرات خـلاق
من ذاکر و مداح سلطان عبّادم
یک قطره از دریای احسان جوادم

اهل عالم ، از چه رو محزون ، پریشان خاطرند
قلب محزون ، دیده گریان ، عترت پیغمبرند
سر نهاده بر سر زانوی غم روح الامین
خون به جای اشک می ریزد ز چشم مرسلین
حلقه ماتم زده در حضرت جبل المتین
زینت اغوش زهرا ، نور چشم حیدرند

حجت پروردگار و ان جواد جوود حق
آنکه دریا شد ز الطاف و جودش فانقلق
ثبت گشته رتبه و نامش به طومار ورق
خلق ، زاد راحله از خرمن جودش برند

خاک ماتم ریخت بر فرق ملک از ماتمیش
کوه ، مندک شد زاه ناله و بار غمش
ریخت زهر کین به کام همدم نامحرمیش
دشمنان ، اینک حریم حرمت حق می درند

سینه صندوقه علم خدا مجروح شد
حیله و تزویر بر کشتی و هم بر نوح شد
خسته از بار مصائب ، مظهر صبح شد
دوستان ، زین ماجرا ، همچون سپند مجمرند

در شباب زندگی ، گلزار عمرش شد خزان
شد عزا خانه زداغش محفل کروبیان
هادی شرع و شریعت گفت با خلق جهان
غنچه های مصطفی از جور اعدا پرپرند

یادگاری در جهان دارد چو جد اطهرش
آنکه عطشان بود لعل جویبار کوثرش
چون سه روزش بود در معراج عزت ، پیکرش
سرفراز سرفرازان ، شمع بزم دلبرند

آن یکی مسموم زهر و ان دگر ، راسش جدا
زین دو ماتم ، ولوله افتاد در ارض و سما
خونبهای شاه و دین ، قطره ، بود ذات خدا
دیده ها در انتظار مهـدی ما بر درند

اشعارنوحه امام جواد علیه السلام

بحر جود و احسان در جهان جواد است
صاحب لوا و حکم عدل و داد است
کز حریم جاءالحق/هست والی منطق/یا کریم یارب
جان به جسم عالم نوح کشتی جان
مظهر جلال است دستگیر امکان
سدره قوانین است/او مروج دین است/یا کریم یارب
شد شهید از کین از جفا و نیرنگ
پیشوای آیین شد زغصه دلتنگ
در مصائب آن شاه/گشته خون دل آگاه/یا کریم و یارب
کام خشک و عطشان همچو جد اطهر
دل شکسته، محزون زاده پیمبر

انکه قلب او خسته / در به روی او بسته / یا کریم یارب

چون حسین جسمش بوده وا مصیبت

با اشاره گویم تا صف قیامت

ماسوا عزادارند / خون ز دیده می بارند / یا کریم یارب

بوستان عمرش فصل گل خزان شد

بلبل روانش از نظر نهان شد

او چراغ محفل بود / نور کعبه دل بود / یا کریم یارب

هر کجا بینم ذکر یا جواد است

بر دل عزیزان داغ غم نهاده است

ذکر یا حسین گویم / تا جواد را جویم / یا کریم یارب

چون عزیز زهرا بی کفن نبود

پیکرش مشوش در محن نبود

انکه اجان امکان بود / تا سه روز عریان بود / یا کریم یارب

از مصیبت او بحر دیده در جوش

قطره زین مصائب رفته از سرم هوش

تا به حشر گریانم / مضطرب، پریشانم / یا کریم یارب

آه و نفس

در حجره ی در بسته تنها جان سپارم

صورت به دیوار غریبی می گذارم

از زهرِ کین خون شد دلم - بابا رضا جان

شد همسرِ من قاتلم - بابا رضا جان

وا غربتا وا غربتا بابا رضا جان (۳)

افتاده در اعماقِ جانم آتشِ تَف

من می زخم ناله ولی او می زند کَف

بابا به فریادم برس - بابا رضا جان

افتادم از آه و نفس - بابا رضا جان

وا غربتا وا غربتا بابا رضا جان (۳)

من اشکِ غم می ریزم از هجرِ عزیزان

او دَف زند در ماتمِ من با کنیزان

دارم به لب این زمزمه - بابا رضا جان

هستم عزیز فاطمه - بابا رضا جان

وا غربتا وا غربتا بابا رضا جان (۳)

عمری غم و اندوه و محنت شد نصیبم

تا جان سپارم تشنه چون جدّ غریبم

اشکِ روانم را ببین - بابا رضا جان

عطشان زبانم را ببین - بابا رضا جان

وا غربتا وا غربتا بابا رضا جان (۳)

قد کمان

من جواد بن العلی موسی الرضا هستم

همچو بابایم غریب چشم از جهان بستم

در حجره افتادم

بابا برس دادم

بابا رضا جانم (۴)

ای خدا زاری و ناله حاصلم گشته

با چه کس گویم که یارم قاتلم گشته

سوزم خدا هر دم

از غربت و دردم

بابا رضا جانم (۴)

در میان خانه ام اشکم روان باشد

همچو زهرا مادرم قدم کمان باشد

گریه شده کارم

از دیده خون بارم

بابا رضا جانم (۴)

هلله کمتر نما ای بی وفا یارم

مادرم شاید بیایید بهر دیدارم

صد ناله دارم من

چشم انتظارم من

بابا رضا جانم (۴)

شمع سحر

منکه پرپر می‌زنم لب تشنه کنج لانه‌ام

بر علی موسی الرضا من نوگلی در دانه‌ام

کس جوابم را نداد

جسم من از پا فتاد

همسرم شد قاتلم

من جوادم من جواد

یا جواد بن الرضا (۲)

من که چون شمع سحر می‌سوزد از پا تا سرم

بر مشامم می‌رسد اکنون شمیم مادرم

همسر بیگانه‌ام

با کنیزان صف به صف

می‌دهد شادی به سر

می‌زند کف را به کف

یا جواد بن الرضا (۲)

من نگویم کف مزن یا که به رویم در میند

مادرم اینجا نشسته پیش چشمانش نخند

مادر و من زارِ هم

هر دو هستیم یارِ هم

هر دو قامت خم شده

هر دو تا غمخوارِ هم

یا جواد بن الرضا (۲)

جواد ابن الرضا - جواد ابن الرضا (۲)

پسرم تو هم مثِ من

تو غریبی جون سپردی

بریز از تو سینه بیرون

خونِ دلهایی که خوردی

یادته جوادم اون شب

سرِ من تو دامت بود

همه خون های گلویم

مثِ گلبرگِ رو تنت بود

یادته نام قشنگِ

جدِ بی سرت رو خوندم

لحظه ای روضه ی داغِ

عمو اکبرت رو خوندم

حالا اومدم باباجون

می دونم که خون دلت شد

مَحرم رازِ تو خونه ات

همسرِ تو قاتلت شد

یکی بود که سرنوشتِ

تو شبیه اون می مونه

به اونم زهر داده یارش

یه شبی میون خونه

می خوام این بار پسر من

شعرِ تیر و تن بخونم

روضه ی غریبِ مادر

روضه ی حسن بخونم

شاعر : حسن فطرس

منبع : وبلاگ حسن فطرس

«در ماتم ابن رضا»

شام عزای نهمین امام است

پیکر اطهرش به روی بام است

تقی ز دنیا می رود خدایا

به پیش زهرا می رود خدایا

امشب دل اهل ولا شکسته

در ماتم ابن رضا نشسته

یا ثامن الحجج گلت فسرده

در حجره در بسته جان سپرده

زهر جفا شرر به جان می زند

دشمن به او زخم زبان می زند

وقت شهادت یآوری ندارم

همچون حسین لب تشنه جان سپارم

اگر مرا شعله به جان می زنی

دگر چرا زخم زبان می زنی

مظلومی نهم امام بنگر

خورشید را به روی بام بنگر
آتش گرفته پیکرم خدایا
خندد به حالم همسرم خدایا
جان ودلم آمد به درد مادر
ببین عروس تو چه کرده مادر
جوانترین امام ما وای وای
کشته شد از زهر جفا وای وای
ابن رضا یارب ز پا فتاده
آتش به جانش از جفا فتاده
آتش گرفته پیکرم آب آب
شد پاره پاره جگرم آب آب
ای همسری که در کفت اسیرم
آبم دهی یا ندهی بمیرم
نور دل فاطمه بی تاب شد
قلب جواد ابن رضا آب شد
این بدن کیست که روی بام است
پیکر مسموم نهم امام است
زهر هلاهل دلش افروخته
زخم زبانها جگرش سوخته

کبوتران محرم آن حریمند
سایه فکن بر تن آن کریمند
در نوجوانی ناامید گشتی
چون جد عطشانت شهید گشتی

«نهمین حجت»

ای پسر شیر خدا یا جواد
نور دو چشمان رضا یا جواد
هر که تو را راهبر خویش جست
شک نبود هست به راهی درست
راه تو و جد تو راه خداست
راه سعادت ز طریق شماس
جان به فدای تو امام جواد
دادرس و شافع روز معاد
ای نهمین حجت حی خبیر
دست محبین ز عنایت بگیر
قسمت ما کن حرمت کاظمین
حق شهید ره قرآن حسین
هست به دنیا و به عقبی شقی

هر که نپوئید طریق تقی
نور خدا شمع هدایت وی است
شافع فردای قیامت وی است
هر که بدین نور پیوند طریق
نیست به دریای بلا یا غریق
کشتی آنهاست نجات از خطر
لطف خدائیسست برای بشر
وا اسفا دشمن بی دین او
داشت به سینه حسد و کین او
جان به فدای وی و مظلومیش
عرش غمین گشته ز مغمومیش
از ستم معتصم بی حیا
کشت ورا همسر وی از جفا
زهر ستم ریخت به کام جواد
چاک شدی قلب امام جواد
روز عزایش همه عالم گریست
ارض و سما همچو محرم گریست
از غم جانسوز عزای تقی
شال عزا گشت بدوش نقی

مادر او فاطمه اندر جنان

در غم او گشت به سوز و فغان

خون شده زین سوگ دین شیعیان

تسلیت ما به امام زمان

آجرک الله از این واقعه

یوسف زهرا پسر فاطمه

چونکه (قدیر) است غمین جواد

نیست ورا خوف به روز معاد

خون شد از غم دل من سوخته حاصل من

با که گویم که شده یار من قاتل من

ای خدا مظلومم

ای پدر کن نگهم خانه شد قتلگهم

جگر سنگ بسوزد به شرار دل من

ای خدا مظلومم

چون تو تنها و غریب چهره بر خاک نهم

جان بابا تو بگو کف نزد قاتل من

ای خدا مظلومم

رفته طاقت ز تنم جان رود از بدنم

یار سنگین دل من بر تن من تاب نداد

ای خدا مظلومم

نتوانم که دگر دست و پای بزنم

جگرم سوخت و یک قطره به من آب نداد

ای خدا مظلومم

از نفس افتادم در قفس جان دادم

ای پدر مشکل تو مشکل من گردیده

ای خدا مظلومم

از چه خود صیادم نکند آزادم

دختر قاتل تو قاتل من گردیده

ای خدا مظلومم

دل من تنگه برات می خوام پیام به حرمت

تا ضریحتو بگیرم به امید کرم

کی میام به کاظمین ، تا کنم شیون و شین

بعد از اون یه سر برم ، سر تربت حسین

مولا مولا ابن الرضا(۴)

آسمون سینه از داغ تو بی ستاره شد

دلم از ماتم تو انگاری پاره پاره شد

اسیرم به غصه هات، مٹ بال کفترات

چه خوبه پر بگیرم ، بالای صحن و سرات

مولا مولا ابن الرضا(۴)

شنیدم تو خونه هم غریب بودی تو بخدا

فدای غریبیات ای پسر امام رضا

حرمت برام بهشت ، عشق تو یه سرنوشت

خدا اسم خوب تو ، روی قلب من نوشت

مولا مولا ابن الرضا(۴)

عزیز جان رضایی، تو اوج شور و صفائی، تو مروه ای تو منا

دلم شده حرم تو، بگیرم از کرم تو، برات کربلا

نگاه با محبتت، دل منو جلا میده

به عشق تو امام رضا، برات کربلا میده

به قلبم، به جانم، به چشم من نور عین

شده این، دل من، کبوتر کاظمین

واویلا واویلا واویلا واویلا(۳)

بدون عذر و بهانه، به دست محرم خانه، پاره شده جگرش

به اوج شور جوانی، نه طاقتی نه توانی، زند صدا مادرش

او ناله می کرد کنیزا، فریاد شعف می زدند

ناله می کرد که تشنه ام، ولی اونا کف می زدند

کسی نبود جواب بده، به سوز و آه و ناله ها

ناله می کرد وای جگرم، می زد به حجره دست و پا

نه آبی، نه یاری، نه خواهی در برش

درون، صداها، صدای وای مادرش

واویلا واویلا واویلا واویلا(۳)

داغ غم او چه بسیار، خیره شده به در انگار، دو چشم تیره و تار

شیه مادر خسته، بیاد پهلو شکسته، به یاد درب و دیوار

تا یاد مادر میومد، یادش میومد این غمو

می گفت خدا لعنت کنه، اون که تو کوچه زد تو رو

یه دیوار، یه کوچه، یه مادر دلغمین

یه نامرد، یه بانو، که گشته نقش زمین

واویلا واویلا واویلا واویلا(۳)

کن بیا ای دل ناله و زاری

رو به مولا کن از پی یاری

جسم بی جان عزیز جان زهرا

روی بام خانه اش افتاده تنها

بر شرار حاصل او

خنده می کرد قاتل او

وا غریبا وا ااما

شد به غربت از او پذیرایی

کوثر زهرا شد تماشایی

روی خاک افتاده جسم اطهر او

گو یکی آرد کفن بر پیکر او

نور چشمان ترش کو

مادرش کو خواهرش کو

وا غریبا وا ااما

شمع جانش شد قطره قطره آب

تا نسوز او دیگر از آفتاب

در کنار او کیوترها رسیدند

با پر خود روی او سایه کشیدند

شعله بر جانم کشیده

ماتم آن سر بریده

وا غریبا وا اما

پدر مرا خبر کنید که لحظه های آخر

بخواند او کنار من ز روضه های مادر

بابا رضا بیا (۴)

منکه چون شمع سحر می سوزد از پا تا سرم

در میان حجره پر شد بوی عطر مادرم

در میان سینه ام نمانده دیگر نفسی

هر چه گویم تشنه ام آب نمی دهد کسی

بابا رضا بیا (۴)

جان من آمد به لب شد لحظه های آخرم

می زند آتش بجانم خنده های همسرم

همسر من با کنزان پشت در صف می زند

می دهم من جان ز کف او در برم کف می زند

بابا رضا بیا(۴)

چون صید گرفتار غم و درد و بلایم ، من ابن الرضایم

جان می دهم و پشت در بسته سرایم ، من ابن الرضایم

من می روم و یاد غم کربلایم

ای وای که شد همسر من قاتل جانم

من ابن رضایم

ای مرگ مدد کن که من زار بمیرم ، در غصه اسیرم

از زهر خلاصم کن و بگذار بمیرم ، من جوان پیرم

بگذار که با سوز درون و لب عطشان

یکبار زخم ناله و صد بار بمیرم

من ابن الرضایم

من بی کس و بی یاور و بی یار و معینم ، دلخسته حزینم

عمری است فقط غصه و غم گشته نصیبم ، کس نیست حبیبم

نه خواهری و نه مادری نیست کنارم

از بهر خلاصی روی لب امن یحیییم

من ابن الرضایم

ای مرگ مدد کن که من زار بمیرم

ای زهر خلاصم کن و بگذار بمیرم

بگذار در این خانه که غمخانه ی من بود

تنها و غریب از ستم یار بمیرم

بگذار که با سوز درون و لب عطشان

یک بار زخم ناله و صد بار بمیرم

بگذار که چون فاطمه هنگام جوانی

در خانه ی دربسته ی خود زار بمیرم

بگذار که بی شیون آرام شوم آب

چون شمع که سوزد به شب تار بمیرم

بگذار در این خانه ی دربسته ی خاموش

از یار کشم محنت و آزار بمیرم

بگذار چو مرغی که قفس قتلگهش بود

بیگانه و تنها و گرفتار بمیرم

اشعار باقری پور

ای جواد ای امام و سبط رضا

باب حاجات و هم شفیع ما به جزا

فضل وجود و کرم بودباتو

بیت ورکن و حرم بودباتو

تو تقی ای تو منبع تقوا

روح تقواتو بر همه جانها

تو جواد ای، تو منبع جودی

بهر جود و سخا تو ذی جودی

تو محمد، محمدی خصلت

چون محمد، صفات و هم فضلت

تو که معصومی و امام نهم

بر نبی قائمی مقام نهم

تو که در کودکی امام شدی

صاحب منصب و مقام شدی

تو امامی به هشت یانه سال

تو همی بحر علم و فضل و کمال

تو جمال جمیل خداوندی

تو به عهد خدای پابندی

عالمی محو آن جمال تو شد

محو علم تو، فضل و کمال تو شد

علم تو فوق علم ذی علم است

علم تو تو امانِ با حلم است

علمِ تو طوس و مرو را طی کرد

اسبِ علّا مه زمان پی کرد

علمِ تو شعله ای به مرو افروخت

ابن اکثم ز علمِ تو ادب آموخت

پانهادی تو چون در این دنیا

شادمان گشت مادرت زهرا

خیزران یاسبیکه مادرتو

بوسه زد بر رخِ منورِ تو

پدرت حضرت رضا شد شاد

که خدانعمتی ز رحمت داد

جانشینی برش مہیا شد

قوتِ قلبِ جمله دلها شد

که ز بعد رضا امام هموست

آنکه گیرد بدستِ خود زمام هموست

جانشین بهر هشت امام بود

راه حق راه مستدام بود

باقری رهروره حق باش

رهرواین امام مطلق باش

صبح وهرشب بگوی این کلمات

بر امامان و برنبی صلوات

دهم ماه رجب روز میلادجواد

یاچواد و یاچواد *یاچواد و یاچواد

یاچواد و یاچواد *یاچواد و یاچواد

دهم ماه رجب روز میلادجواد

روزمیلاد امام تقی و پاک نهاد

یاچواد و یاچواد *یاچواد و یاچواد

یاچواد و یاچواد *یاچواد و یاچواد

پدرش امام هشتم آقا سلطان خراسان

مادرش سبیکه نوییه وبنده یزدان

جداو بودمحمد(ص)جده اش حضرت زهرا

بهترین خلق خدا بوده وهستند بدوران

نام پاک او محمد لقبش بود جواد

یاچواد و یاچواد *یاچواد و یاچواد

نهمین حجت یزدان تقی است وهم جواداست

اوچوچد خود محمد ص تقی و پاک نهاد است

بین نسل بنی آدم نبود مثال اینان

مادر دهر چو اینان پسری چنین نژاد است

همگان پاک و مطهر مظهر جود و جواد

یا جواد و یا جواد * یا جواد و یا جواد

روز میلاد و مدینه همگان شاد و غزل خوان

در بیوت آل هاشم همه خرم همه خندان

گرد گهواره آقا همه خرم همه خوشحال

به فلک حور و ملک شده همه در جشن و چراغان

چونکه آمده بدنیا پسری پاک نهاد

یا جواد و یا جواد * یا جواد و یا جواد

همه تبریک بگوئید به شه طوس و خراسان

همگان شادی نمائید الا ای مردم ایران

منزل امام هشتم شادی است و غرق نور است

حرم امام هشتم پایتخت دین و ایمان

بگوئید همه مبارک قدم آقا جواد

یا جواد و یا جواد * یا جواد و یا جواد

همگان حاجت خود را طلبید از جواد است

همگان مراد خود را طلبید باب المراد است

بگوئید امام رضا چون آقا چون چون جوادت

حاجت مارا رواکن آقا چون کمش زیاداست

قسمت میدیم به آنکه لقبش هست جواد

یا جواد و یا جواد * یا جواد و یا جواد

روز میلاد جواد و کاظمین آرزوی ماست

نجف و کربلا هم دائماً گفتگوی ماست

باقری و دوستانتشنه آب فراتند

آب مهر تو آقا چون ز ازل درسبوی ماست

حاجت مارا رواکن آقا چون امام جواد

یا جواد و یا جواد * یا جواد و یا جواد

یا جواد و یا جواد * یا جواد و یا جواد

یا جواد و یا جواد * یا جواد و یا جواد

باقری پورسال ۸۹

یا جواد و یا جواد و یا جواد

یا جواد و یا جواد و یا جواد

جو دِ تو شد شاملِ کلِّ عباد

شاهد جو دوسخایت هل اتی

هل اتی مانند تو ای خوش نهاد

یا جواد و یا جواد و یا جواد

یا جواد ای جود و بخشش خوی تو

شد سخاوت خصلتِ نیکوی تو

حاتم طائی که شد ضرب المثل

جود او یک قطره است از جوی تو

یا جواد و یا جواد و یا جواد

مظهر جودی از آن رو نام تو

شد جواد و پرز بخشش جام تو

معدن جود و سخا و رحمتی

با سخاوت شد سپر ایام تو

یا جواد و یا جواد و یا جواد

چون خدا داده تورا نام جواد

زان سبب تو گشته ای باب المراد

جمله ی درماندگان مبتلا

رو بدرگاهِ تو آرند ای جواد

یا جواد و یا جواد و یا جواد

از همه خلق خدا تو برتری

بعد بابت بر همه تو رهبری

تویکی از جانشینان رسول

بر همه سرهای عالم سروری

یا جواد و یا جواد و یا جواد

جمله مردم ریزه خوارِ خوانِ تو

شد ملائک بنده ی فرمان تو

خادمِ درگاه تو روح الامین

بهر خدمت بر در و ایوان تو

یا جواد و یا جواد و یا جواد

از پی اِ بقاءِ دینِ کردگار

د ر جوانی ای شه والا تبار

گشته ای مسموم زهرِ معتصم

زار و نالان از جفای روزگار

یا جواد و یا جواد و یا جواد

همسر تو دشمن جانِ تو شد

غافل از پاکی و ایمان تو شد

کرده ات مسموم با زهر جفا

غافل از نفرین پنهان تو شد

یا جواد و یا جواد و یا جواد

تشنه لب جان داده ای تو از جفا

جرعه ای آبت نداد آن بی وفا

چون کنیزان خواستند آبت دهند

گشت مانع آن پلیدی حیا

یا جواد و یا جواد و یا جواد

همچنان جدّت حسین از ظلم و کین

جسم پاکت ماند بر روی زمین

چون سه روز و شب توماندی پشت بام

انس و جن گشته برایت دل غمین

یا جواد و یا جواد و یا جواد

حضرت هادی عزادار پدر

در عزای باب گشته خون جگر

شهر بغداد و سیه پوش عزا

شیعیان ریزند خاکِ غم به سر

یا جواد و یا جواد و یا جواد

شیعیان از غم عزاداری کنید

اشک غم از دیده ها جاری کنید

ای جوانان بهر مو لا تا ن جواد

باقری را در عزا یاری کنید

یا جواد و یا جواد و یا جواد

سروده باقری پور شهادت امام جواد سال ۸۹



روضه امام هادی (ع)

متن روضه شهادت امام هادی علیه السلام-حاج محمود کریمی

پول می داد امام هادی علیه السلام می گفت برید زیارت حسین علیه السلام، حالا من روضه رو می برم کربلا و عاشورا، اونجایی که امام هادی دوست داره، اینقد روضه از امام هادی داریم، دریای روضه اش خیلی وسیعه

اهل دردم غم هادی دارم

سامرایی است دل بی تابم

زنده ی فیض مدام یارم

مرده ی یک نفس سردابم

امشب از خویش برون می آیم

تا به چشمان پر آبش گریم

گاه بر آه دل شعله ورش

گاه بر قبر خرابش گریم

کینه اهرمن تیره سرشت

بامدار طبق نور چه کرد

فتنه ی قوم پلید ابلیس

با جمال پسر حور چه کرد

دست تذویر دوباره بی رحم
آتش کینه ی خود را افروخت
در پس پرده ی تنهایی خود
مردی از نسل سلابت می سوخت
رفته رفته اثری سخت نمود
زهر در جان شریف آقا
در تب و تاب شد و سوسو زد
شمع چشمان شریف آقا
خاک بر فرق من از این جمله
همه چو بسمل به قفس پرپر زد
پسرش پاره گریبان گریان
در عزاداری او بر سر زد
جگر زهر چشیده یعنی
آب گردیدن گل در آتش
هر که از نسل علی شد مسموم
ناله زد فاطمه؛ مادر؛ آتش
تا نمانده به تن و دیده پر آب
سینه سوزان و لبش خشک ولی
زمزمه کرد و به سینه کوبید

که فدای تو حسین بن علی

همه ی اهل بیت لحظات آخر جان دادن برا حسین گریه کردن، حتی قبل از شهادت ابی عبدالله، پیغمبر همین طور، فرمود: رو سینه ام باشه من آروم جون می دم، یه روز میادم رو سینه ی حسینم سنگین می شه، علی همین طور لحظات آخر دستای عباس و حسین و تو دست هم گذاشت، مادر همین طور فرمود: علی جان برا من گریه کن، برا بچه هام گریه کن، برا این کربلایی خیلی گریه کن، امام مجتبی علیه السلام همین طور گفت: لایوم کیومک یا اباعبدالله. همه اهل بیت برا حسین گریه کردند

بر سر پای پسر سر بنهاد

لحظه ی آخر جان دادن بود

از لبش ذکر نمی افتاد

یاد آن صحنه ی افتادن بود

یاد می کرد از آن ساعت که

از فراز فرس آقا افتاد

تشنه لب با بدن غرق به خون

گوشه ای در دل صحرا افتاد

یاد آن یوسف افتاده به چاه

گرگ ها دوروبرش زوزه کشان

گرگ وحشی تری از راه رسید

چنگ زد گرگ سرش زوزه کشان

گوش کن مابقی قصه زمن

گر چه این روضه دهد آزارت

سر بریدند و دوان سوی حرم

این بود معنی قتل و غارت

ای حسین....

از حرم تا قتلگه زینب صدا می زد حسین

نالها می زد حسین، دست و پا می زد حسین

حسین... ای تشنه لب حسین، حسین... جان زینب حسین، حسین... ای بی کفن حسین، حسین... خونین دهن حسین... ای حسین

دلم برا حرمت پر میزنه، برا حرمت پر می زنه، سینه برا تو دلبر می زنه، شبا برا تو هق هق می کنم، به پای غمت دق می کنم

هم چین زهر پاره پاره کرد، دل امام هادی رو همه ی اهل بیت لحظات آخر یاد مادر افتادن، هی صدا می زد، وای وای مادر ای مادر

آن روز از کبوتر زخمی پری نبود

خورشید فاطمه که به این لاغری نبود!

شد مثل مادرش به خدا راه رفتنش

فرقی که داشت این که جوان بستری نبود

آیا دلیل غصه ی او زهر بوده؟ نه

از آن شراب، دردسر بدتری نبود

یک بی حیا و ظرف شراب و امام بود

اما به لعل لب، لب چوب تری نبود

یک شهر دشمن از همه جانب ولی دگر

چشم طمع که در پی انگشتی نبود

آنجا کشنده بود که در پیش دختران

می زد یزید چوب،... و آب آوری نبود

فریاد می کشید صدای گرفته ای:

بابا محاسن تو که خاکستری نبود!

ای کاش در مقابل چشمان خواهری

رأس بریده داخل طشت زری نبود

امام عسکری در تشییع پدرشان گریبان چاک نمودند...

امام حسن عسکری علیه السلام در مراسم تشییع پیکر مطهر پدرش، امام هادی علیه السلام، گریبان چاک کرد. کسی به نام ابو عون برای او نامه نوشت که: «چه کسی از اولیای خدا را دیده یا شنیده‌ای که در عزای کسی گریبان چاک کرده باشد؟» امام حسن عسکری علیه السلام در پاسخش نوشت: «ای نادان! تو چه می‌فهمی؟ بدان که موسی علیه‌السلام در عزای برادرش هارون گریبان چاک کرد. منبع: رجال کشی ۸۴۲/۲.

اما دلها بسوزد...

حضرت زینب(س) در مجلس یزید با دیدن سر نورانی برادر گریبان چاک زد-- و اما زینب (س) چون سر مبارک برادر خود را بدید از شدت ناراحتی گریبان را چاک زد. سپس به آواز غمناک فریاد یا حُسَيْنَا، یا حَبِيبَ رَسُوْلِ اللّٰهِ، يَا بِنَّ مَكَّةَ وَ مِنِّي ، يَا بِنَّ قَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ، يَا بِنَّ بِنْتِ الْمُصْطَفَى برآورد به گونه ای که ناله اش دلها را خراشید. راوی گوید: به خدا سوگند که همه آن کسانی که در مجلس یزید حضور داشتند از ناله جانسوز او به گریه و افغان افتادند و در آن حال خود آن پلید لب از گفتار فرو بست و ساکت بود.

متن عربی:

وَإِذَا زَيْنَبُ، فَأَنَّهَا لَمَّا رَأَتْهُ أَهْوَتْ إِلَى جَيْبِهَا فَشَقَّتْهُ، ثُمَّ نَادَتْ بِصَوْتٍ حَزِينٍ يَفْزَعُ الْقُلُوبَ: يَا حُسَيْنَاهُ، يَا حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ، يَا بِنْتَ مَكَّةَ وَ مَنِي ، يَا بِنْتَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ، يَا بِنْتَ بِنْتِ الْمُصْطَفَى . قَالَ الرَّأْوِي : فَأَبْكَتُ وَاللَّهِ كُلُّ مَنْ كَانَ حَاضِرًا فِي الْمَجْلِسِ، وَ يَزِيدُ سَاكِتٌ.

منبع: بحار الأنوار ج : ۵۰ ص : ۹۱ الهوف ابن طاووس

شگفتا! صوت قرآنت به پا کرده است غوغایی

تو از هر جا بتابی آفتاب عالم آرایی

تلاوت می کنی در زیر چوب خیزران قرآن

میان تشت زر می بینمت؛ انگار یحیایی

که دیده صورتی خاکستری این قدر نورانی؟

تو با رخسارِ خونینت، چراغ و چشم دل‌هایی

مگر آن سنگ‌ها کم بود بر آیینۀ رویت

که زیر چوب هم، سرگرم شکر حق تعالیی

شکست از چوب، دندان تو را پور ابوسفیان

به جرم اینکه نجل حیدر و فرزند زهرایی

نیازی نیست زیر چوب، قرآن خواندنت دیگر

تو خود یاسینی و فرقانی و نوری و طاهایی

«و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»

شعر خوانی امام هادی النقی(ع) در مجلس متوکل:

شعر تو دل ستمگران را لرزاند

یعنی که "قساوتِ جهان" را لرزاند

مضمون تو، "کاخ" ظلم را درهم ریخت

حتی دل "خاک" های آن را لرزاند

هنگامی که بدخواهان در نزد متوکل، از امام هادی علیه السلام سعایت و بدگویی کرده و گفتند: در منزل او سلاح و نوشته‌ها و اشیای دیگری است که از طرف شیعیان به وی رسیده و او قصد قیام بر ضد دولت تو را دارد، متوکل گروهی را به منزل آن حضرت فرستاد، آنان شبانه به خانه امام علیه السلام هجوم بردند، ولی چیزی به دست نیاوردند، آنها دیدند که حضرت تنها در اطاقی دربسته نشسته و در حالی که جامه پشمین بر تن دارد و بر زمین خاکی روی شن و ماسه نشسته، به عبادت خدا و تلاوت قرآن مشغول است. امام را با همان حال دستگیر کرده و نزد متوکل بردند و به او گزارش دادند که در خانه‌اش چیزی نیافتیم و او را رو به قبله دیدیم که قرآن می‌خواند. متوکل چون امام را دید، از عظمت و هیبت امام بی‌اختیار ایشان را احترام نموده و در کنار خود نشانید و با کمال گستاخی جام شرابی را که در دست داشت به امام علیه السلام تعارف نمود. امام سوگند یاد کرده و فرمود: «گوشت و خون من با چنین چیزی آمیخته نشده است، مرا معاف دار!» متوکل حضرت را معاف نمود و گفت: شعری بخوان! حضرت فرمود: «من شعر کم می‌خوانم». متوکل گفت: «باید بخوانی!» امام هادی علیه السلام آن گاه که اصرار وی را دید اشعاری را قرائت نمود که تمام اهل مجلس متاثر شده و به گریه افتادند و بزم شراب و عیش به سوگ و عزا تبدیل شده و آنان جامهای شراب را بر زمین کوبیدند. اشعار امام چنین بود:

بَاتُوا عَلَيَّ قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ غُلْبُ الرَّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ

[گردنکشان] بر قله کوهساران شب را به روز آوردند در حالی که مردان نیرومند از آنان پاسداری می‌کردند، ولی قله‌ها نتوانستند آنان را از خطر مرگ برهانند.... و...

پس از خواندن این اشعار متوکل و هر که در مجلس بود گریه‌تند تا آنجا که اشک محاسن متوکل را تر کرد. سپس چهار هزار دینار به امام هادی (ع) داد و ایشان را با احترام روانه منزل کرد. در کنز الفوائد نقل شده که متوکل (پس از شنیدن این اشعار) جام شرابش را بر زمین کوفت و در آن روز عیششان منقض گردید.

اما دلها بسوزد....

راوی گوید: بعد از آن ، سر نازنین امام حسین علیه السلام را با زنان و کودکان آن امام مبین ، به مجلس یزید بی دین بردند به هیئتی که همه ایشان را به یک ریسمان بسته بودند... در این بین یزید لعین چوب خیزران طلبید مکرر با آن چوب به دندان مبارک فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله می زد.

منابع: مروج الذهب مسعودی -- کنز الفوائد -- بحار الأنوار ج : ۵۰ ص : ۲۱۳ -- لهوف ابن طاووس

نکات قابل توجه: برداشت هایی از جریان امام هادی علیه السلام را می توان مقدمه ی روضه قرار داد

۱) این که حضرت را همچون پدرش علی علیه السلام با زور و بدون عمامه و ردا بردند، با این تفاوت که دیگر دست امام هادی علیه السلام را نبستند و همسرش را جلویش نزدند...

۲) این که دو امام را در مجلس لهو و لعب بردند، یکی امام هادی علیه السلام که خلیفه ی نانجیب عباسی به حضرت شراب تعارف کرد و دیگری امام حسین علیه السلام. امام هادی علیه السلام با پایش رفت، اما امام حسین علیه السلام با سر بریده!

۳) شعرخوانی امام هادی علیه السلام بر متوکل اثر گذاشت، اما حتی قرآن خوانی سر بریده ی امام حسین علیه السلام بر یزید اثر نداشت...

شعر و گریز روضه شهادت امام هادی ع

حاج محمد طاهری

تاکسی رابه سر کوی تو راهش ندهند - تو نوازش کنی آن را که نگاهش نکنند

کافرومومن وغیر و خودی ودشمن ودوست - گریه و سوز دل و ناله وآهش ندهند

تودهی راه کسی را که پناهش ندهند - هیچکس نیست که درکوی توراهش ندهند

در این خونه هر کی بیاد پیشاپیش نوشتند راهش دادند، سنی بود از اصفهان، گفتند تو برو داد ما رو هم از خلیفه بخواه، رفت سامرا، جلو در کاخ متوکل ملعون ایستاده بود، دید همه مردم ریختند به هم، گفت چه خبر شده؟ گفتند ابن الرضا علیه السلام رو دارند می برند تو کاخ متوکل، سنی بود اصلا با این خانواده کاری نداشت، دو تا مشکل هم داشت ، یکی اینکه گرفتاری مالی داشت، یکی اینکه خدا اولادی بهش نداده بود، همینطور که آقا عبور میکرد مرد سنی این تو دلش گذشت که خدا این آقا رو ازشر متوکل نجات بده، آقا همین طور که داشت می رفت به این مرد رسید برگشت، یه نگاه

بهش کرد و گفت خدا دعواتو در حق ما مستجاب می کنه، تو هم برو خدا بهت مال و اولاد خوبی بده، یه عمر از متمکنین اصفهان شدوشیعه شد، دلیلش و وقتی سوال کردند گفت من با یه حرف امام هادی علیه السلام از این رو به اون رو شدم، بعد آقا امام زمان، این همه مافاطمیه برایش گریه کردیم، برا جد غریبش گریه کردیم، امشب تو این بیت الزهرا اومدیم، برا امام هادی اومدیم دور هم داریم اشک می ریزیم، امام زمان عجل... تعالی فرجه الشریف ما رو نگاه نمی کنه؟! آقا جان یه شکایت رو دل ماست؛

دیده صدباراگرکور شود بهتر از آن دیدار - که به دیدار تو یک فیض نگاهش ندهند

ای دائم از خدا و نبیین تو را، سلام - وی روی عالمی به حریم تو صبح و شام

ابن الرضای دومی و چارمین علی - جدّ امام منتظرّی و دهم امام

مهر جهان فروز سپهر هدایتی - هادی است کنیهات، بتو و کنیهات سلام

صحن تو در جلال و شرف، مسجدالرسول - کوی تو قبله حرم مسجدالحرام

داری زمام عرش به انگشت و نی عجیب - گر شد بزیر دست تو، شیر درنده رام

وصف تو می کنند نبیین به افتخار - نام تو می برند امامان به احترام

هستی زوال گیرد و بذل تو بی زوال - عالم تمام گردد و مدح تو ناتمام

در آسمان قیامت کبری بپا شود - چون از زمین به عزم عبادت کنی قیام

هرگز نخواستیم می از ساغر بهشت - کز کوثر ولای تو ما را پُر است جام

ای باب عسکری پسر حضرت جواد - ای نور چشم فاطمه و سید انام

ما آروزی سامره داریم رحمتی - تا خاک زائر تو ببوسیم گام گام

ما با محبت تو، نمودیم افتخار - ما از ولایت تو، گرفتیم انسجام

هر کس که غیر مدح شما خاندان کند - پیوسته گنگ در سخن و لال در کلام

هر ثروتی سوای عطای شماسست فقر - هر پخته‌ای بدون ولای شماسست خام

هر کس نداشت رشته مهر تو را بدست - شیطان به پای مانده ز راهش نهاده دام
دردا که چرخ بر تو جفا کرد روز و شب - آوخ که خصم خون به دلت کرد صبح و شام
دشمن تو را به زور به بزم شراب برد - کرد از تو و رسول خدا هتک احترام
آنجا به تو تعارف جام شراب کردی - ریزد خدا حمیم جهنم و را بکام
بزم می و ولی خدا آه آه آه - ای کاش می گسست فلک را زهم نظام
خاموش شد صدای دعایت، ولی به زهر - ای آنکه یافت دین خدا از دمت قوام
داغ تو شعله بر جگر شیعیان زند - تا مهدیت بیاید و بستاند انتقام
از غربتت و یا جگر پاره پاره ات - یا زخم بی شمار دلت، گوید از کدام؟
گریم به یاد جدّ غریبت که رأس او - گه ماه کوفه بود و گهی آفتاب شام
گه دوخت نیزه سینه و پشت و را به هم - گه ریخت سنگ بر سر او از فراز بام
بر روی پاک تو به تن چاک چاک او - «میثم» هماره می کند از جان و دل سلام

غلامرضا سازگار

ای چارمین علی ولی و دهم امام
وی بر فراز عرش ولایت تو را مقام
آه، ای به کنیه بوالحسن و در لقب نقی
خورشید و ماه آینه دار تو صبح و شام
خصمان تو که یکسره خصم ولایتند
انداختند سنگ شقاوت تو را به جام

می‌خواستند تا تو نباشی و بسترند

از لوح روزگار تو را نقش هر چه نام

پس زهر سینه‌سوز به کام تو ریختند

پس تیغ کینه‌ساز کشیدند از نیام

(هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق)

ای زنده همیشه و ای جان مستدام

ای با همه جوانی خود آن چه خضر دید

در آینه پدید، تو دیده به خشت خام

ای رهنمای گمشدگان، هادی البشر

وی این لقب به نام تو ظرفیتش تمام

ماییم و زخم‌های گرانی که تا ابد

در سینه‌های مان نپذیرند التیام

زخم عمیق سینه سوزان کربلا

این خون‌چکان که تازه نماید علی‌الدوام

ماییم و انتظار، اما، که کی کشد

از آستین، نواده تو تیغ انتقام

شعر از حسین منزوی

وقتی می شنوی امام هادی علیه السلام رو به بزم شراب بردند، نا خودآگاه دلت تو یه بزم شراب دیگه هم می ره، میگی اینجا اگه امام هادی علیه السلام رو بردند ، حداقل دیگه ناموسش همراهش نبود، آی بمیرم برا امام سجاد علیه السلام، یه فرق دیگه هم داشت، اینجا اگه امام هادی رو بردند تو بزم شراب دیگه سر باباشو تو تشت نگذاشتند...

دشمن تو را به زور به بزم شراب برد - بزم می و ولی خدا آه آه آه

کرد از تو و رسول خدا هتک احترام - ای کاش می گسست فلک را ز هم نظام

خود امام هادی علیه السلام هم تا وارد بزم متوکل شد حما گفت بمیرم برا دل عمه ام زینب سلام... علیها

من کجا کوچه و بازار کجا-من کجا مجلس اغیار کجا

خاموش شد صدای دعایت، ولی به زهر - ای آنکه یافت دین خدا از دمت قوام

داغ تو شعله بر جگر شیعیان زند - تا مهدیت بیاید و بستاند انتقام

از غربتت و یا جگر پاره پاره ات - یا زخم بی شمار دلت، گوید از کدام؟

گریم به یاد جدّ غریبت که رأس او - گه ماه کوفه بود و گهی آفتاب شام

گه دوخت نیزه سینه و پشت ورا به هم - گه ریخت سنگ بر سر او از فراز بام

بر روی پاک تو به تن چاک چاک او - «میثم» هماره می کند از جان و دل سلام

تب دارترین تب زده ی بستر دردم

پر سوزترین زمزمه ی حنجر دردم

رنگ رخ من بر همگان فاش نموده

در باغ نبی جلوه ی نیلوفر دردم

فریاد عطش زد دهن سوخته ام تا

تر شد لب خشکیده اش از ساغر دردم

جای عرق از چهره ی من زهر چکیده

پیغامبر خسته دل باور دردم

بر زیر گلوی جگرم دشنه کشیدند

من کشته ی تیغ شرر لشگر دردم

آتش فکند بر قد و بالای سپیدار

یک ذره ی ناچیز ز خاکستر دردم

خون گریه کند اختر و مهتاب برایم

افلاک شده مستمع منبر دردم

شعر از وحید قاسمی

همین که در تنش زهر شب افتاد

امام هادی از تاب و تب افتاد

چو وارد کردنش در بزم شادی

به یاد عمه جانش زینب افتاد

شعر از سید مجتبی شجاع

یکی از روضه هایی که برا امام هادی مشهوره اینه ، نانجیب قبر امام هادی علیه السلام رو میکند، آماده می کرد، می آورد
آقا رو جلو قبر می گفت این قبر و برای تو کندم، عن قریبه که بری تو این قبر ، نمیدونم این سخت تره که آدم قبر
خودش و ببینه یا موقعی که با دست خودش برا بابای غریبش قبر بکنه، صدا زد بنی اسد برید کنار ، دیگه این بدن کار
خودمه...

مگر به کربلا کفن به غیر بوریان نبود

چرا به مقدار پارچه تهیه کردن برا امام سجاد علیه السلام کاری نداره، اما این بدن دیگه کفن نمی شه، هر عضوی رو بر می داره، به عضو رو زمین می مونه، بدن و داخل بوریان پیچید، بدن و روونه قبر کرد، بعضی ها می گن دیدند امام سجاد علیه السلام اومد به گوشه ای خاکا رو کنار می زد، به انگشت بریده آورد، هر عضوی رو زمینه باید ملحق کنه به بدن، حالا می خواد رو بدن خاک بریزه، اما دیدند آقا از قبر بیرون نیامد، بعضی از بنی اسدی ها اومدند دیدند آقا داره با بابا حرف می زنه، آی بابای غریبم، رسم دین ماست، صورت میت و به سمت راست روی خاک می گذاریم، تو که در بدن سر نداری... رو بدن خاک ریخت، با چه دلی نمی دونم، با انگشت سبابه روی خاکا به جمله ای نوشت، آی همه عالم بدونید

هذا قبر حسین بن علی بن ابی طالب الذی قتلوه عطشانان

روضه - حاج حسن خلیج

بعد از سپاس نعمت خلاق لاینام

مدحت سرای آل رسولم به صبح و شام

آنانکه کارگاه وجود از وجودشان

هم افتتاح یافته هم یابد اختتام

آنانکه از ولایتشان بر تمام خلق

منت نهاده خالق و نعمت شده تمام

جز با ولایتشان نه بگنجد روان به تن

جز در ثنایشان نه بجنبد زبان به کام

اینک پی صفای دل و زینت کتاب

بنگارم این چکامه به مدح و دهم امام

ابن الرضای دوم و سوم ابوالحسن

چارم علی ز عترت پیغمبر کرام

سر رشته نظام طبیعت به دست توس

سر لوحه فضیلت و تقوی تو را بنام

سوی وحوش رفتی و گفتمی که بر وحوش

لحم و دم ذراره زهرا بود حرام

تمام عالم ایجاد در احاطه ماست

مثال با مثل ریگ و وسعت دریاست

زلطف ماست که این خاک بی سکون برجاست

زلطف ماست که این سقف بی ستون به پاست

اگر پرید کبوتر زما اجازت داشت

وگر توان پریدن نداشت اذن نداشت

ستارگان حرم را به ریسمان بستند

بگو زجور زمین را به آسمان بستند

غریبه گان مروت حیا نمی کردند

زهیچ گونه جنایت ابا نمی کردند

وارد بزم شرابم کردند

زین جسارتها کبابم کردند

وارد آن بزم تا آن شب شدم

سوختم خاکستر زینب شدم

چون جمله را یزید به بزم شراب خواست

ساغر گرفت و از دل زینب کباب خواست

ظاهرا چوب بر آن لب می زد

باطنا بر دل زینب می زد

آقا منت نهاده ای و مرا یاد کرده ای

ویرانه را به لطف خود آباد کرده ای

ما را زما بگیر و خودت را به ما بده

حضرت رو انداختن جلو شیرهای درنده ، به گمان خود شون خواستن آقارو آزار بدن ، اذیت کنن شیرهای درنده حمله کنن به آقا ، دیدن شیرها اومدن پوزه به خاک می کشن ، چشماشون پر اشک نگاهشون به آقاست ، ازین شیرها یه شیر نره قوی هیکل جلو اومد پوزشو گذاشت رو پای آقا... اونهایی که می خواستن امام هادی رو ناراحت کنن دیدن عجب فضیلتی دراومد از این قصه!!! امام هادی آمد بیرون ، ریختن دور آقا این شیر چی می گفت؟ شما چی می گفتی؟ آقا فرمود : این شیر سر به پای من گذاشت گفت : یابن رسول الله من سنم از همه اینها بیشتره ، پیر شدم اینها جوانن ، وقتی میان برای ما غذا می ریزن جوونها میان غذاها رو می خورن ، برای من چیزی نمیمونه ، آقا سفارش منو به اینها بکن... حضرت فرمود : سفارش کردم به همه شیرهاگفتم این دوست منه ، هواشو داشته باشین ، گفتن رفتیم ببینیم چه جوریه ، ببینیم راست میگه فرقی کرده قصه یا نه؟! دیدیم هر چی غذا می ریزه هیچکدوم از شیرها جلو نمیان ، این شیرمیآد سیر غذاشو می خوره ، با نهایت آرامش وقتی کاملا سیر شد بقیه شیرها میان

متن روضه شهادت امام هادی علیه السلام-حاج محمود کریمی

امشب اومدیم برا امام هادی گریه کنیم،اینقده این آقا غریبه،خادمای حرمش شیعه نیستند،یکی از علماء نقل می کرد،می گفت:زمان طاغوت ما از حوزه ی علمیه خرجمونو گرفتیم،یکماه رمضان کامل رفتیم سامراء فقط نشستیم تو حرم قرآن خونیدم،اینقده غریبه ،کسی تو حرم نبود،مارو فرستادن حرم از خلوتی در بیاد،آی سامراء،آی سرداب

زیباد ستم هم ساختم

هرکی خیلی اذیت میشه کی و صدا می کنه؟مادرشو،خواهی ،نخواهی

زیبیداد ستم هم ساختم،هم سوختم،مادر
سراپا سوختم چون شمع و نور افروختم،مادر
زخون سینه ات نخل ولایت جان گرفته
من برای آبیاری خون دل اندوختم،مادر
شراره زهر آتش زد همه عمق وجودم را
به فریادم برس آتش گرفتم سوختم،مادر
ای وای غریب آقا....

شب تنهایی گرفته بود دلم
انگاری آتیش زدن به حاصلم
تن اشک روی چشم لرزیده بود
آخر غربت و با چشم دیده بود
هنوزم اون همه غم تو خاطره
که می دید قبر آقاش بی زائره
دل مردمونش و پر کینه دید
سامراء رو شبیه مدینه دید
سامراء گفتمی دلم بیچاره شد
باز به صحرا پا گذاشت آواره شد
سامراء هم حرم قنشگ داره
گنبد زرد طلائی رنگ داره

سامرا می گی دلم گل می کنه

به دو تا امام توسل میکنه

سامراء بیگانه با هر شادیه

سامراء قبر امام هادیه

شنیدم شبونه ریختند تو خونش

اومدن به هم زدن آشیونش

می گه یه بار دیدم آقا داره گریه می کنه، گفتم: آقا برا چی ناله می زنی، آقا فرمود: فرش و کنار بزن، کنار زدم، دیدم یه قبر کندن، فرمود: این قبر و کندن جلو روم، می گن، امشب تو این قبر دفنت می کنیم، هر روز تهدید

شنیدم قبرش و کندن پیش روش

کاسه ی زهرو گذاشتند روبروش

شنیدم درد دلش بود بی حساب

شبونه آوردنش بزم شراب

بعد اون بزم شراب با سوز و درد

یاد عمه زینب و حسین مدد

یاد یه حرفی اوفتادم وسط شعر، بعضی چیزا، بی برنامه آدمی بهش ملهم می شه، میگه، گفتم آقا فرمود، هر روز می گن، دفنت می کنیم تو این قبر زنده زنده، زنده به گور، این طوری تهدید کردن امام هادی رو، آی بمیرم یه هم چین چیزیم تو اهلیت داشتیم، میگه دیدم امام سجاد علیه السلام، داره گریه می کنه، تو خرابه گفتم: آقا چی شده، چرا ناله می زنی، فرمود: این نگهبانایی که جلوی خرابه ایستادن، با زبان رومی حرف میزنن، امام زمان به هر زبانی، مسلطه، می گه امشب دیدم، این نگهبانها دارن با هم حرف می زنن، با زبان رومی، آقا مگه چی گفتن، گفت: امشب یکی به اون یکی میگفت: میدونی فردا چکار می خوان بکنن؟ چکار می خوان بکنن؟ گفت دستوره فردا، این دیوار خرابه رو رو اهلش خراب کنن، هر جا آتیش گرفتگی ناله بزن..

خداوندا ببین بال و پرم سوخت

تماشا کن ببین خاکسترم سوخت

رسید این ارث برما از همان روز

که زینب گفت:بابا مادرم سوخت

میان آتش تب گریه کردم

تمام روز تا شب گریه کردم

از آن روزی که رفتم بزم مستان

به یاد عمه زینب گریه کردم

هر نوکری باید یه گریزی بزنه کربلا، ماه رجه، فردا آخرین نفسش ها شو تو دامن امام عسکری زد، صلی علیک یا ابا عبدالله شو گفت، براش کفن آوردن، ای بی کفن حسین، جانم، یه وقت امام سجاد فرمود: بنی اسد برین یه قطعه حصیر بیارید، حصیر آوردن، پاره پاره بدن اربابتونو، آی آی، این یعنی چی؟ یعنی قسمت به قسمت بدن و میان حصیر گذاشت، حسین.....

متن روضه شهادت امام هادی علیه السلام - حاج محمود کریمی

پول می داد امام هادی علیه السلام می گفت برید زیارت حسین علیه السلام، حالا من روضه رو می برم کربلا و عاشورا، اونجایی که امام هادی دوست داره، اینقد روضه از امام هادی داریم، دریای روضه اش خیلی وسیعه

اهل دردم غم هادی دارم

سامرایی است دل بی تابم

زنده ی فیض مدام یارم

مرده ی یک نفس سردابم

امشب از خویش برون می آیم

تا به چشمان پر آبش گریم

گاه بر آه دل شعله ورش

گاه بر قبر خرابش گریم

کینه اهرمن تیره سرشت

بامدار طبق نور چه کرد

فتنه ی قوم پلید ابلیس

با جمال پسر حور چه کرد

دست تذویر دوباره بی رحم

آتش کینه ی خود را افروخت

در پس پرده ی تنهایی خود

مردی از نسل سلابت می سوخت

رفته رفته اثری سخت نمود

زهر در جان شریف آقا

در تب و تاب شد و سوسو زد

شمع چشمان شریف آقا

خاک بر فرق من از این جمله

همه چو بسمل به قفس پرپر زد

پسرش پاره گریبان گریان

در عزاداری او بر سر زد

جگر زهر چشیده یعنی

آب گردیدن گل در آتش

هر که از نسل علی شد مسموم

ناله زد فاطمه؛ مادر؛ آتش

تا نمانده به تن و دیده پر آب

سینه سوزان و لبش خشک ولی

زمزمه کرد و به سینه کوبید

که فدای تو حسین بن علی

همه ی اهل بیت لحظات آخر جان دادن برا حسین گریه کردن، حتی قبل از شهادت ابی عبدالله، پیغمبر همین
طور، فرمود: رو سینه ام باشه من آروم جون می دم، یه روز میادم رو سینه ی حسینم سنگین می شه، علی همین طور لحظات
آخر دستای عباس و حسین و تو دست هم گذاشت، مادر همین طور فرمود: علی جان برا من گریه کن، برا بچه هام گریه
کن، برا این کربلایی خیلی گریه کن، امام مجتبی علیه السلام همین طور گفت: لایوم کیومک یا اباعبدالله. همه اهل بیت برا
حسین گریه کردند

بر سر پای پسر سر بنهاد

لحظه ی آخر جان دادن بود

از لبش ذکر نمی افتاد

یاد آن صحنه ی افتادن بود

یاد می کرد از آن ساعت که

از فراز فرس آقا افتاد

تشنه لب با بدن غرق به خون

گوشه ای در دل صحرا افتاد

یاد آن یوسف افتاده به چاه

گرگ ها دوروبرش زوزه کشان

گرگ وحشی تری از راه رسید

چنگ زد گرگ سرش زوزه کشان

گوش کن مابقی قصه زمن

گر چه این روضه دهد آزارت

سر بریدند و دوان سوی حرم

این بود معنی قتل و غارت

ای حسین....

از حرم تا قتلگه زینب صدا می زد حسین

نالها می زد حسین، دست و پا می زد حسین

حسین... ای تشنه لب حسین، حسین.... جان زینب حسین، حسین... ای بی کفن حسین، حسین.... خونین دهن حسین... ای

حسین

دلم برا حرمت پر میزنه، برا حرمت پر میزنه، سینه برا تو دلبر میزنه، شبا برا تو هق هق میکنم، به پای غمت دق می

کنم

هم چین زهر پاره پاره کرد، دل امام هادی رو همه ی اهل بیت لحظات آخر یاد مادر افتادن، هی صدا می زد، وای وای مادر

ای مادر

متن روضه شهادت امام هادی علیه السلام-سید مهدی میرداماد

می خواست جان سپارد و جانی دگر نداشت

هنگام کوچ بود ولی بال و پر نداشت

چشمش ز پنجره سوی مهتاب خیره بود

معلوم بود این شب آخر سحر نداشت

افتاده بود روی زمین آه می کشید

اگه اشک نداری، اگه می بینی چشمت خشکه، ناله که داری خرج کنی، امام صادق علیه السلام فرمود: خدا رحمت کنه اونی که تو مصیبت های ما آه می کشه، بگو: آه. اگه تصور کنی آه که هیچی، فریاد می زنی،

افتاده بود روی زمین آه می کشید

اما کسی ز حال دل او خبر نداشت

با خاطرات تلخ خودش گرم می گرفت

جز اشک، یار و همدمی آخر به بر نداشت

می دونی یاد چی اوفتاد، یاالله، بچه غیرتی های شیعه

یاد دمی که در پی مرکب دویده بود

با ناله ای که در دل دشمن اثر نداشت

نوش جونت این جام محبت مولات، افتاده بود یاده اون لحظه ای که، او مدن نیمه ی شب، از تو خونه کشیدنش بیرون، پای برهنه تو کوچه ها، کجا بردنش، مجلس شراب بردنش، باور می کنی یا نه، میخوای بزنی بزنی، می خوای داد بزنی بزنی، راسته، دروغ نیست، بچه شیعه باید بمیره، کشوندش تو مجلس شراب، با سر برهنه، شراب تعارف کرد، وای، وای،

یاد دمی که قبر خودش را نظاره کرد

عجب حرومزاده ای بود این متوکل،عجب ملعونی بود،تو خونه ی آقا جلوی آقا،قبرش و کند،ای وای بمیرم،من فکر می کنم می گم شاید برا خود آقا،مرگ شیرین بود،راحت می تونسست بشه،اما برا بچه هاش چقدر سخته،بمیرم برا امام عسگری

یاد دمی که قبر خودش را نظاره کرد

با ظالمی که شرم از آن خون جگر نداشت

می ریخت اشک و

نه امام هادی،همه ی اهلیت ما اینجوری جون دادند،ان شاءالله ما هم اینجوری جون بدیم،ان شاء الله ما هم دم آخر گریه کنیم جون بدیم،چه گریه ای،نه گریه ی ترس،نه گریه ضعف،نه گریه ی نیاز،ان شاءالله دم آخر اینجوری بمیریم،

می ریخت اشک و نوحه گودال می سرود

ازخواهری غریب و حسینی که سر نداشت

آی حسین.....

از دختری که بعد عمو در مسیر شام

دیگر به غیر زجر و سنان همسفر نداشت

حسین.....

از سوز زهر تشنه شد و گفت یا حسین

ای کاش هیچ وقت ربابت پسر نداشت

کجا ببرمت،همین یه مسیر مسیر روضه ی من،می گن امام عسگری،خیلی فردا بی تابی کرد،وقتی بدن بابا رو دید،وقتی داغ بابا دید،یا امام عسگری،شنیدم گریبان چاک زدی،شنیدم به سر و صورت زدی،شنیدم برا داغ بابات،بلند گریه کردی، مگه چه کردن با بابات،مگه چه جوری کشتنش،اگه شما گریبان چاک زدی،پس زین العابدین چی بگه کربلا،یا الله،گریبان چاک زد امام عسگری،اما کربلا،زین العابدین دید همه دارن بدنهارو دفن می کنن،هیچکی به بدن حسین نگاه نمی کنه،حسین.....عمه چرا بدن بابامو دفن نمی کنن،مگه بابای من،مسلمون نیست،چرا بدنهای خودشونو دفن می

کنن، یکی نبود بگه زین العابدین، صبر کن، الان یه کاری می کنن، دیگه بدن بابات پیدا نباشه، الان ده نفر میان، اسباشونو میارن، فرج امام زمان بگو حسین.....

بدن پدر بزرگوار خود را غسل دادند

شد امام هادی دین کشته زهر جفا - پاره پاره جگر را آن عزیز مصطفی

شیعیان را روز ماتم شد ز مرگ شاه دین - شد مدینه بر بنی هاشم ز غم ماتم سرا

زهر کین چون کارگر شد بر شه دنیا و دین - با امام عسگری گفتا که ای جانم بیا

بعد من باشی تو یار و رهنمای مؤمنین - میسپارم بر تو امت را ترا هم بر خدا

دلها را روانه کنیم سامرا ، حرم با صفای امام هادی و امام عسکری ، خیلی غریب اند آن دو امام بزرگوار که در سامرا مدفونند . خوشا بحال آنهایی که رفتند حرمش را دیدند اما آنهایی که مشرف شدند دیدند حرمش غریب است ، آخر دوستانش کمتر کنار حرمش ساکنند زائران هم خیلی کم آنجا می مانند . اما وقتی امام هادی شهید شد امام عسکری بدن پدر بزرگوار خود را غسل دادند ، کفن کردند ، و بر جنازه نماز خواندند ، بخاک سپردند آی دلهای کربلائی ، اینجا فرزند ، بدن پدر را با دست خود بخاک سپرد .

اما کربلا ، بقدری حال امام سجاد (ع) منقلب می شود که زینب کبری صدا زد : ما لی أراک تَجُودُ بِنَفْسِکَ یا بَقِیَّةَ المَاضِین .

(گویا می بینم که در حال جان دانی ، ما به غیر از تو کسی را نداریم ، تو حجت خدایی) صدا زد : عمه جان این بدن حجت خدا نیست ؟ این مردم گویا ما را مسلمان نمی دانند

شمس الدین ، سید مهدی ، در عزای مظلومان ، شفق ، ص ۱۲۶ .

اهل دردم غم هادی دارم

سامرایی است دل بی تابم

زنده ی فیض مدام یارم

مرده ی یک نفس سردابم
امشب از خویش برون می آیم
تا به چشمان پر آبش گریم
گاه بر آه دل شعله ورش
گاه بر قبر خرابش گریم
کینه اهرمن تیره سرشت
بامدار طبق نور چه کرد
فتنه ی قوم پلید ابلیس
با جمال پسر حور چه کرد
دست تذویر دوباره بی رحم
آتش کینه ی خود را افروخت
در پس پرده ی تنهایی خود
مردی از نسل سلابت می سوخت
رفته رفته اثری سخت نمود
زهر در جان شریف آقا
در تب و تاب شد و سوسو زد
شمع چشمان شریف آقا
خاک بر فرق من از این جمله
همه چو بسمل به قفس پرپر زد

پسرش پاره گریبان گریان

در عزاداری او بر سر زد

جگر زهر چشیده یعنی

آب گردیدن گل در آتش

هر که از نسل علی شد مسموم

ناله زد فاطمه؛ مادر؛ آتش

تا نمانده به تن و دیده پر آب

سینه سوزان و لبش خشک ولی

زمزمه کرد و به سینه کوبید

که فدای تو حسین بن علی

آن روز از کبوتر زخمی پری نبود

خورشید فاطمه که به این لاغری نبود!

شد مثل مادرش به خدا راه رفتنش

فرقی که داشت این که جوان بستری نبود

آیا دلیل غصّه ی او زهر بوده؟ نه

از آن شراب، دردسر بدتری نبود

یک بی حیا و ظرف شراب و امام بود

اما به لعل لب، لب چوب تری نبود

یک شهر دشمن از همه جانب ولی دگر

چشم طمع که در پی انگشتی نبود

آنجا کشنده بود که در پیش دختران

می زد یزید چوب،... و آب آوری نبود

فریاد می کشید صدای گرفته ای:

بابا محاسن تو که خاکستری نبود!

ای کاش در مقابل چشمان خواهری

رأس بریده داخل طشت زری نبود

تاکسی رابه سر کوی تو راهش ندهند - تو نوازش کنی آن را که نگاهش نکنند

کافر و مومن و غیر و خودی و دشمن و دوست - گریه و سوز دل و ناله و آهش ندهند

تودهی راه کسی را که پناهش ندهند - هیچکس نیست که در کوی تو راهش ندهند

صحن تو در جلال و شرف، مسجدالرسول - کوی تو قبله حرم مسجدالحرام

داری زمام عرش به انگشت و نی عجیب - گر شد بزیر دست تو، شیر درنده رام

وصف تو می کنند نیبین به افتخار - نام تو می برند امامان به احترام

هستی زوال گیرد و بذل تو بی زوال - عالم تمام گردد و مدح تو ناتمام

در آسمان قیامت کبری بپا شود - چون از زمین به عزم عبادت کنی قیام

هر گز نخواستیم می از ساغر بهشت - کز کوثر ولای تو ما را پُر است جام

ای باب عسکری پسر حضرت جواد - ای نور چشم فاطمه و سید انام
ما آروزی سامره داریم رحمتی - تا خاک زائر تو ببوسیم گام گام
ما با محبت تو، نمودیم افتخار - ما از ولایت تو، گرفتیم انسجام
هر کس که غیر مدح شما خاندان کند - پیوسته گنگ در سخن و لال در کلام
هر ثروتی سوای عطای شماست فقر - هر پخته‌ای بدون ولای شماست خام
هر کس نداشت رشته مهر تو را بدست - شیطان به پای مانده ز راهش نهاده دام
دردا که چرخ بر تو جفا کرد روز و شب - آوخ که خصم خون به دلت کرد صبح و شام
دشمن تو را به زور به بزم شراب برد - کرد از تو و رسول خدا هتک احترام
آنجا به تو تعارف جام شراب کردی - ریزد خدا حمیم جهنم و را بکام
بزم می و ولی خدا آه آه آه - ای کاش می گسست فلک را زهم نظام
خاموش شد صدای دعایت، ولی به زهر - ای آنکه یافت دین خدا از دمت قوام
داغ تو شعله بر جگر شیعیان زند - تا مهدیت بیاید و بستاند انتقام
از غربتت و یا جگر پاره پاره‌ات - یا زخم بی‌شمار دلت، گوید از کدام؟
گریم به یاد جدّ غریبت که رأس او - گه ماه کوفه بود و گهی آفتاب شام
گه دوخت نیزه سینه و پشت و را به هم - گه ریخت سنگ بر سر او از فراز بام
بر روی پاک تو به تن چاک چاک او - «میثم» همواره می‌کند از جان و دل سلام

غلامرضا سازگار

ای دائم از خدا و نبیین تو را، سلام

وی روی عالمی به حریم تو صبح و شام
ابن الرضای دومی و چارمین علی
جدّ امام منتظرّی و دهم امام
مهر جهان فروز سپهر هدایتی
هادی است کنیه‌ات، بتو و کنیه‌ات سلام
صحن تو در جلال و شرف، مسجدالرسول
کوی تو قبله حرم مسجدالحرام
داری زمام عرش به انگشت و نی عجیب
گر شد بزیر دست تو، شیر درنده رام
وصف تو می‌کنند نبیین به افتخار
نام تو می‌برند امامان به احترام
هستی زوال گیرد و بذل تو بی زوال
عالم تمام گردد و مدح تو ناتمام
در آسمان قیامت کبری پیا شود
چون از زمین به عزم عبادت کنی قیام
هرگز نخواستیم می از ساغر بهشت
کز کوثر ولای تو ما را پُر است جام
ای باب عسکری پسر حضرت جواد
ای نور چشم فاطمه و سیّد انام

ما آروزی سامره داریم رحمتی
تا خاک زائر تو ببوسیم گام گام
ما با محبت تو، نمودیم افتخار
ما از ولایت تو، گرفتیم انسجام
هر کس که غیر مدح شما خاندان کند
پیوسته گنگ در سخن و لال در کلام
هر ثروتی سوای عطای شماست فقر
هر پخته‌ای بدون ولای شماست خام
هر کس نداشت رشته مهر تو را بدست
شیطان به پای مانده ز راهش نهاده دام
دردا که چرخ بر تو جفا کرد روز و شب
آوخ که خصم خون به دلت کرد صبح و شام
دشمن تو را به زور به بزم شراب برد
کرد از تو و رسول خدا هتک احترام
آنجا به تو تعارف جام شراب کرد
ریزد خدا حمیم جهنم و را بکام
بزم می و ولی خدا آه آه آه
ای کاش می گسست فلک را زهم نظام
خاموش شد صدای دعایت، ولی به زهر

ای آنکه یافت دین خدا از دمت قوام

داغ تو شعله بر جگر شیعیان زند

تا مهدیت بیاید و بستاند انتقام

از غربتت و یا جگر پاره پارهات

یا زخم بی‌شمار دلت، گوید از کدام؟

گیریم به یاد جدّ غریبت که رأس او

گه ماه کوفه بود و گهی آفتاب شام

گه دوخت نیزه سینه و پشت ورا به هم

گه ریخت سنگ بر سر او از فراز بام

بر روی پاک تو به تن چاک چاک او

«میثم» هماره می‌کند از جان و دل سلام

ای چارمین علی ولی و دهم امام

وی بر فراز عرش ولایت تو را مقام

آه، ای به کنیه بوالحسن و در لقب نقی

خورشید و ماه آینه‌دار تو صبح و شام

خصمانِ تو که یکسره خصم ولایتند

انداختند سنگ شقاوت تو را به جام

می‌خواستند تا تو نباشی و بستُرند

از لوح روزگار تو را نقش هر چه نام

پس زهر سینه‌سوز به کام تو ریختند

پس تیغ کینه‌ساز کشیدند از نیام

(هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق)

ای زنده همیشه و ای جان مستدام

ای با همه جوانی خود آن چه خضر دید

در آینه پدید، تو دیده به خشت خام

ای رهنمای گمشدگان، هادی البشر

وی این لقب به نام تو ظرفیتش تمام

ماییم و زخم‌های گرانی که تا ابد

در سینه‌های مان نپذیرند التیام

زخم عمیق سینه سوزان کربلا

این خون‌چکان که تازه نماید علی‌الدوام

ماییم و انتظار، اما ما، که کی کشد

از آستین، نواده تو تیغ انتقام

شعر از حسین منزوی

تب دارترین تب زده ی بستر دردم

پر سوزترین زمزمه ی حنجر دردم

رنگ رخ من بر همگان فاش نموده

در باغ نبی جلوه ی نیلوفر دردم

فریاد عطش زد دهن سوخته ام تا

تر شد لب خشکیده اش از ساغر دردم

جای عرق از چهره ی من زهر چکیده

پیغامبر خسته دل باور دردم

بر زیر گلوی جگرم دشنه کشیدند

من کشته ی تیغ شرر لشگر دردم

آتش فکند بر قد و بالای سپیدار

یک ذره ی ناچیز ز خاکستر دردم

خون گریه کند اختر و مهتاب برایم

افلاک شده مستمع منبر دردم

شعرازوحید قاسمی

همین که در تنش زهر شب افتاد

امام هادی از تاب و تب افتاد

چو وارد کردنش در بزم شادی

به یاد عمه جاننش زینب افتاد

شعرازسید مجتبی شجاع

دوباره از غم و رنج و عذاب یا الله

شده است دیده ی زهرا پرآب یا الله

سخن ز بی کسی یک امام مظلوم است

که هست غربتِ او بی حساب یا الله

سخن ز هادی دین قبله کریمان است

عزیز فاطمه و بوتراب یا الله

تمام عمر به زندان، چو جدّ خود موسی(ع)

کشیده محنت و درد و عتاب یا الله

برای حفظ وجود امید مظلومان

نموده غربت و غم انتخاب یا الله

شبيه حضرت حيدر ندارد او ياور

سلام او شده است بی جواب یا الله

ز تربت و حرم مادرش چو دور افتاد

شده است بیتِ امیدش خراب یا الله

غمی که عسگری از یاد آن فغان دارد

« امام هادی و بزم شراب یا الله »

به پشت مرکبِ دشمن چنان عرق می ریخت

که کرد خشم تو را در شتاب یا الله

به غیر عسگری از ماتمش نمی‌گیرید

که هست صاحب غم آن جناب یا الله

بعد از سپاس نعمت خلاق لا ینام

مدحت سرای آل رسولم به صبح و شام

آنانکه کارگاه وجود از وجودشان

هم افتتاح یافته هم یابد اختتام

آنانکه از ولایتشان بر تمام خلق

منت نهاده خالق و نعمت شده تمام

جز با ولایشان نه بگنجد روان به تن

جز در ثنائیشان نه بجنبد زبان به کام

اینک پی صفای دل و زینت کتاب

بنگارم این چکامه به مدح و دهم امام

ابن الرضای دوم و سوم ابوالحسن

چارم علی ز عترت پیغمبر کرام

سر رشته نظام طبیعت به دست توست

سر لوحه فضیلت و تقوی تو را بنام

سوی وحوش رفتی و گفتی که بر وحوش

لحم و دم ذراره زهرا بود حرام

تمام عالم ایجاد در احاطه ماست

مثال با مثل ریگ و وسعت دریاست

زلطف ماست که این خاک بی سکون برجاست

زلطف ماست که این سقف بی ستون به پاست

اگر پرید کبوتر زما اجازت داشت

وگر توان پریدن نداشت اذن نداشت

ستارگان حرم را به ریسمان بستند

بگو زجور زمین را به آسمان بستند

غریبه گان مروت حیا نمی کردند

زهیچ گونه جنایت ابا نمی کردند

وارد بزم شرابم کردند

زین جسارتها کبابم کردند

وارد آن بزم تا آن شب شدم

سوختم خاکستر زینب شدم

چون جمله را یزید به بزم شراب خواست

ساغر گرفت واز دل زینب کباب خواست

ظاهرا چوب بر آن لب می زد

باطنا بر دل زینب می زد

آقا منت نهاده ای و مرا یاد کرده ای

ویرانه را به لطف خود آباد کرده ای

ما را زما بگیر و خودت را به ما بده

آیه الله غروی اصفهانی

فتاده مرغ دلم ز آشیان در این وادی

که هر کجا رود افتد به دام صیادی

به دانه‌ای دُر یکدانه می‌دهد بر باد

نه گوش هوش و نه چشم بصیر نقّادی

چنان اسیر هوا و هوس شدم که نپرس

نه حال نغمه سرایی نه طبع وقّادی

دلا دل از همه بگیر و خلوتی بپذیر

مدار از همه عالم امید امدادی

مگر ز قبله حاجات و کعبه مقصود

ملاذ(۱) حاضر و بادی(۲) علیّ الهادی

محیط کون و مکان نقطه بصیر وجود

مدار عالم امکان مجرد و مادی

شَها تو شاهد میقات «لی معّ اللّهی» (۳)

تو شمع جمع شبستان مُلک ایجادی

صحیفه ملکوتی و نسخه لاهوت

ولی عرصه ناسوت بهر ارشادی
مقام باطن ذات تو قاب قوسین است
به ظاهر ارچه در این خاکدان اجسادی
کشیدی از متوکل شدائی که به دهر
ندیده دیده گردون ز هیچ شدادی
گهی به برکه درندگان (۴) گهی زندان
گهی به بزم می و سازِ باغی عادی (۵)
تو شاه یگه سواران دشت توحیدی
اگر پیاده روان در رکاب الحادی
ز سوز زهر و بلاهای دهر جان تو سوخت
که بر طریقه آباء و رسم اجدادی

پی نوشت ها:

۱- ملاذ: پناه

۲- حاضر و بادی، حاضر: کسی که در حضر و در شهر ساکن است. بادی: کسی که بادیه‌نشین و صحرانشین است.

۳- اشاره است به حدیث: «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل: «مرا با خدا وقتی است که در آن با من نمی‌گنجد هیچ ملک مقرب یا پیغمبر فرستاده مرسل.» این حدیث منسوب به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است و منظور از آن مقام استغراق یا محو و فنای در حضرت حق تعالی است. (شرح مثنوی، ج ۴، استاد دکتر سید جعفر شهیدی، ص ۲۸۶).

۴- برکه درندگان (برکه السباع): محلی بود که مرکز درندگان از قبیل شیر و پلنگ بود و امام بزرگوار را در آن محل خطرناک قرار دادند ولی به امر خداوند متعال درندگان برگرد آن حضرت حلقه زدند و زیانی به آن امام بزرگوار نرساندند.

۵- باغی: سرکش و طغیان کننده عادی: عداوت کننده و دشمن .

روضه امام عسکری(ع)

می خواست جان سپارد و جانی دگر نداشت

هنگام کوچ بود ولی بال و پر نداشت

چشمش ز پنجره سوی مهتاب خیره بود

معلوم بود این شب آخر سحر نداشت

افتاده بود روی زمین آه می کشید

اگه اشک نداری، اگه می بینی چشمت خشکه، ناله که داری خرج کنی، امام صادق علیه السلام فرمود: خدا رحمت کنه اونی که تو مصیبت های ما آه می کشه، بگو: آه. اگه تصور کنی آه که هیچی، فریاد می زنی،

افتاده بود روی زمین آه می کشید

اما کسی ز حال دل او خبر نداشت

با خاطرات تلخ خودش گرم می گرفت

جز اشک، یار و همدمی آخر به بر نداشت

می دونی یاد چی اوفتاد، یاالله، بچه غیرتی های شیعه

یاد دمی که در پی مرکب دویده بود

با ناله ای که در دل دشمن اثر نداشت

نوش جونت این جام محبت مولات، افتاده بود یاده اون لحظه ای که، او مدن نیمه ی شب، از تو خونه کشیدنش بیرون، پای برهنه تو کوچه ها، کجا بردنش، مجلس شراب بردنش، باور می کنی یا نه، میخوای بزنی بزنی، می خوای داد بزنی بزنی، راسته، دروغ نیست، بچه شیعه باید بمیره، کشوندش تو مجلس شراب، با سر برهنه، شراب تعارف کرد، وای، وای،

یاد دمی که قبر خودش را نظاره کرد

عجب حرومزاده ای بود این متوکل، عجب ملعونی بود، تو خونه ی آقا جلوی آقا، قبرش و کند، ای وای بمیرم، من فکر می کنم می گم شاید برا خود آقا، مرگ شیرین بود، راحت می تونست بشه، اما برا بچه هاش چقدر سخته، بمیرم برا امام عسگری یاد دمی که قبر خودش را نظاره کرد با ظالمی که شرم از آن خون جگر نداشت می ریخت اشک و نه امام هادی، همه ی اهل بیت ما اینجوری جون دادند، ان شاء الله ما هم اینجوری جون بدیم، ان شاء الله ما هم دم آخر گریه کنیم جون بدیم، چه گریه ای، نه گریه ی ترس، نه گریه ضعف، نه گریه ی نیاز، ان شاء الله دم آخر اینجوری بمیریم،

می ریخت اشک و نوحه گودال می سرود

از خواهری غریب و حسینی که سر نداشت

آی حسین.....

از دختری که بعد عمو در مسیر شام

دیگر به غیر زجر و سنان همسفر نداشت

حسین.....

از سوز زهر تشنه شد و گفت یا حسین

ای کاش هیچ وقت ربابت پسر نداشت

کجا ببرمت، همین یه مسیر مسیر روضه ی من، می گن امام عسگری، خیلی فردا بی تابی کرد، وقتی بدن بابا رو دید، وقتی داغ بابا دید، یا امام عسگری، شنیدم گریبان چاک زدی، شنیدم به سر و صورت زدی، شنیدم برا داغ بابات، بلند گریه کردی، مگه چه کردن با بابات، مگه چه جوری کشتنش، اگه شما گریبان چاک زدی، پس زین العابدین چی بگه کربلا، یا الله، گریبان چاک زد امام عسگری، اما کربلا، زین العابدین دید همه دارن بدنهارو دفن می کنن، هیچکی به بدن حسین نگاه نمی کنه، حسین..... عمه چرا بدن بابامو دفن نمی کنن، مگه بابای من، مسلمون نیست، چرا بدنهای خودشونو دفن می

کنن، یکی نبود بگه زین العابدین، صبر کن، الان یه کاری می کنن، دیگه بدن بابات پیدا نباشه، الان ده نفر میان، اسباشونو میارن، فرج امام زمان بگو حسین.....

متن روضه امام حسن عسکری علیه السلام

ای قبله حرم، حرم سامرای تو

اگه همه مجالس، اعتقاد قلیمونه، صاحب عزا امام زمانه، اگه با همه وجودتون حس میکنید، آقاتون دم در هر روضه و هر مجلسی می ایسته، دیگه امشب شب یتیمی امام زمانه، امشب خودش صاحب عزاست، قربونت برم، مردم اینجا برا بابات روضه گرفتند، نمی خوام به این زودی برم تو روضه، ولی می خوام یه کم دلتو نرم کنم، آروم آروم بریم اون حرمی که نمی دونم، امشب کسی هست تو حرمش گریه کنه یانه، اما معمولاً می گن می ری عزا، می ری ختم، می گن خودتونو نشون صاحب عزا بدید، مگه نمی گن صاحب عزا دم در ایستاده، خودتونو نشون بده، دست و رو سینه بذاری عرض تسلیت بگی، یه خورده دل صاحبان عزا خنک بشه، داغشون یه خورده التیام پیدا کنه، می خوام یه جمله بگم آقا کجایی مردم بیان بهت تسلیت بگن، اینها آمدند امشب صاحب عزا رو ببینند، قربون شال عزایه به گردنت، امشب تنهایی نرو سامرا، مارم با خودت ببر.

ای قبله حرم، حرم سامرای تو - بیت ولای دل حرم با صفای تو

قرآن یگانه دفتر مدح و ثنای تو - روح ملک کیوتر صحن و سرای تو

آئینه جمال خداوند سرمدی - فرزند پاک چهار علی و سه محمدی

رضوان بدان جلال و شرف سائل درت - خورشید سجده برده به صحن مطهرت

روح رضااست در نفس روح پرورت - نامت حسن نه بلکه حسن پای تا سرت

میراث نور و هدایت زهادی ات - علم امام هشتم و جود جوادیت

یا ابالحجّه آقا یه نگاه بینداز، ماراهم گدای سامرا حساب کن، خطاب کن.

انوار ده امام درخشد زروی تو - یادآور رسول خدا خلق و خوی تو

زیباترین دعای ملک گفتگوی تو - مسجود جن و انس بود خاک کوی تو

به به سر سفره کی آمدی، شهادت کیه، می خوام برایش گریه کنی .

بحری که در صدف دُر جان پرورد تویی در دامنش امام زمان پرورد تویی

کی می تون ادعا کنه دلش امروز حرم سامرا نرفته، قربون قبری برم که هنوز چند ساله ویرانه،

ویرانه مزار تو مسجد آسمان - قبر تو کعبه دل و صحنه مطاف جان

زوار هر شب تو بود صاحب الزمان - کوری چشم دشمنت ای قبله جهان

بذار همه بدونن، اگه هزار بارم دل مارو آتش بزنی، قبر شما رو ویران کنن، اینها همونایی اند که بقیع و ویران کردند، اینها از همون نسلند، اما اگه هزار بارم قبر تو ویران کنند، (وقبره فی قلوب من والاه) دل ما رو نمی تونن ویران کنند، مزار شما تو دل ما است، حرم شما تو دل ما است، دل ما رو نمی تونن از ما بگیرند.

تنها نه سامره، همه عالم دیار توست

هر جا رویم در بغل ما مزار توست

ای نه سپهر فرش رفیع عبادتت

ای لطف و جود و مرحمت و بذل، عادتت

اقرار کرده دشمن تو بر سیادتت

یاد آدم به فصل جوانی شهادتت

می خوام این بیت و از زبون همه شما بخونم ، ببینم چه جوری حقشو ادا می کنی،

ای زخم دل هماره فزون از ستاره ات - از ما سلام بر جگر پاره پاره ات

امشب اگه می خوام دل آفات یه خورده آروم بشه، هر کی بلده ناله بزنه، هی زیر لب بگو بقیه الله اجرک الله آقا سرت سلامت، آقا شنیدم تو سنین خردسالی سر باباتو بغل گرفتی، جانم به این اشک های قشنگ ، مگه نفرمود، احدی در مصائب ما گریه نمی کنه، مگه اینکه ما گریه کنیم، اون به گریه ما گریه کنه، معلومه امام زمانم امروز داره گریه می کنه، قربون اشک چشمت برم، آقایی من، حالا که اینطوری گریه می کنی منم برات روضه می خونم.

یازده بار جهان در دل زندان کم نیست - کنج زندان بلا گریه باران کم نیست

سامرایی شده ام راه گدایی بدم - لقمه نانی بده، از دست شما نان کم نیست،

امشب اُمدم پسرت یه روزی به من بده، یه سالمو با این روزی سر کنم، آخه ما دو ماه برا حسین گریه کردیم، بعضی ها، هنوز پیراهن مشکپاشونو در نیاوردن، می خوان امروز از عزا بیرون بیان، اما عزای ما اون موقعی تموم میشه، که تو دست به دیوار کعبه بذاری، آقا جانم، مولا جانم

سامرایی شده ام راه گدایی بدم - لقمه نانی بده، از دست شما نان کم نیست،

خبر داری که امام عسکری نتونست، در طول عمرش یه بار سفره حج بره، حالا این بیت، اهل نکته

قسمت کعبه نشد تا که طوافت بکند بر دل کعبه همین داغ فراوان کم نیست

سادات منو ببخشند، علما منو ببخشند، امام زمان اگه شهادت باباتون نبود نمی گفتم،

پیش چشمان تو دشنام به مولا دادند - تا بگویند، در این شهر مسلمان کم نیست

ای وای.. اونایی که آماده ناله زدند، اونایی که هنوز صدا دارند، نفس دارند،

زخم دندان تو و جام پر از خونابه - ماجرای ایست که در ایل تو چندان کم نیست

وقتی مثل فردا، از پسرش تقاضای اون ظرف شربت رو کرد، اینقدر این بدن ضعیف شده، اینقدر این بدن نحیف شده، امام زمان با دستش این ظرف و نزدیک دهان بابا آورد، الله اکبر، روایت می گه همچین که ظرف اُمد جلوی دهان از شدت ضعف، هی به دندونای حضرت خورد، نمی دونم اون لحظه امام عسکری یاد چه لحظه ای افتاد، نالشو می زنی یا نه، امام زمان برا این روضه خون گریه می کنه، شاید یاد اون لحظه ای افتاد، که عمه جانش دید دارن با چوب خیزران می زنند، این ناله حسینت می بردت کربلا، دید دارن با چوب خیزران، ای حسین.....

بوسه جام به دندان تو یعنی این بار - خیزران نیست ولی روضه دندان کم نیست

از همان دم پسر کوچکتان باران شد - تا همین لحظه که خون گریه باران کم نیست

یا امام عسکری کفنت کردند، از رو زمین بلندت کردند، تشییع جنازه شدی، با احترام، اگه قبر تو ویران کردند، اگه به گنبد و بارگاهت جسارت کردند، دیگه به خودت جسارت نکردند، به بدنت جسارت نکردند، نداشتند بدنت رو زمین بمونه، زود بدنت رو خاک کردند، دفن کردند، اما من یه آقایی رو می شناسم، بدنش سه روز رو زمین کربلا، آخ، پسرت اُمد بر بدنت نماز خوند بدنت رو دفن کرد، اما یه روزی کربلا امام سجاده، یه نگاه کرد، عمه جانش دید بدن داره می لرزه، داره جون از

بدن مفارقت میکنه، صدا زد چی شده عزیز دلم، چرا بدنت داره می لرزه، صدا زد عمه، اینها ظاهراً مارو مسلمون نمی دونند، چرا؟ آخه بدنای خودشونو دارن دفن می کنن، انگار بدن بابام رو زمینه.

حسین... این ناله برسه کربلا، حسین... کاشکی فقط بدنو دفن نمی کردند، روضم تمام، کاش فقط بدنو می گذاشتن رو زمین بمونه، به بدن دست نمی زدند، می دونی چه کردند، خواهرش آمد تو گودال قتلگاه، یه نگاه به اون بدن انداخت، این بدن کیه؟ چیکار کردند؟ یا صاحب الزمان ببخشید آقا، شهادت پدر بزرگوار تونه، شما ناله بزیند، چکار کردند؟ اسباشونو نعل تازه زدند، بدن حسین زهرارو زیر اسب ها، به نیت فرج امام زمان، سه مرتبه یا حسین یا حسین یا حسین

روز شهادت مولا و آقامون امام حسن عسگری

آسمان ماتم گرفته از جفا یابن الحسن - سر کشیده ساقی آن جام بلا یابن الحسن

بر دل یاران غمی ناگفتنی بنشسته است - غرق ماتم گشته شهر سامرا یا بن الحسن

دانم از داغ پدر گریان و سوزانی چو شمع - در کنار قبر او داری نوا یابن الحسن

ای امید آخرین ای روشنی بخش دلم - ای که میباشی کنون صاحب عزا یابن الحسن

در عزای باب خود صاحب عزای مجلسی - بر عزاداران خوش آمد گو بیا یابن الحسن

روز شهادت مولا و آقامون امام حسن عسگری است ، امروز شیعه عزادار است کاش امروز سامرا بودیم در حرم مطهر آن بزرگوار عرض ادب می کردیم یابن الحسن سرت سلامت .

امروز عاشقان اینجا مجلس عزا برای بابای مظلومت منعقد کردند . آقا رسم است صاحب عزا می آید دم در می ایستد هر کسی وارد مجلس می شود خوش آمد می گوید : آقا نظر کن .

از دیده سرشک غم بیارد مهدی - بر قبر پدر جبین گذارد مهدی

هر جا که عزای عسگری منعقد است - در بزم عزا حضور دارد مهدی

امروز سامرا چه خبر بود؟ امام زمان در سن کودکی بر بدن نازنین بابا نماز خواندند شیعیان و دوستان بودند ، بدن آن امام را با عزت و احترام تشییع نمودند سامرا ، کنار قبر پدر بزرگوارشان امام هادی آن بدن دفن شد . دلہاتان آماده

است یک جمله بگویم : بفدای آن بدنی که خواهرش زینب نشناخت ، دیدند زینب خیره خیره به آن بدن نگاه می کند یک وقت هم صدا زد : آیا تو حسین منی و ... همه صدا بزیند حسین ...

صاحب عزا امام زمان است

ای نو گل نو ثمرم مهدی جان - حجت الله پسرم مهدی جان

بوسه گیرم ز رخ انور تو - با دو چشمان ترم مهدی جان

زهر کین بر دلم افکنده شرر - سوزد از کین جگرم مهدی جان

صورتتم را ز وفا سیر ببین - به جنان رهسپرم مهدی جان

حالا آماده اید دسته جمع برویم کنار بستر امام عسگری ، قربان عمر کوتاهت ، صاحب عزا امام زمان است چه حالی داشت امام زمان ، وقتی می دید این قدر زهر در بدن بابا اثر کرده حتی نمی تواند کاسه آبی در دست بگیرد .

اما دل امام حسن عسگری برای زهر و جگر پاره اش نمی سوزد دل امام برای غربت میوه دلش مهدی می سوزد .

وقتی امام حسن عسگری شهید شد مردم جمع شدند بدن امام را با عزت و احترام بر داشتند ، اما بمیرم برایت حسین ، نه تنها نیامدن بدن عزیز زهرا را بردارند بلکه یک عده آمدند اینقدر با اسب روی بدن حسین تاختند ، همه صدا بزیند حسین .

می زند آتش به قلبم سوز داغ عسگری - گیرد امشب اشک من هر دم سراغ عسگری

شد به سن کودکی فرزند دلبندهش یتیم - گشت در اشک مهدی چلچراغ عسگری

در دل صحرای غمها و به دشت سرخ عشق - لاله سان شد قلب ما خونین ز داغ عسگری

چون امام عسگری چشم از جهان پوشید و رفت - مهدی او هم ز چشم ما نهان گردید و رفت

جان آن از سوز زهر و جان این از داغ سوخت - هر یکی با آتش دل چهره بر تایید و رفت

هم پسر دست پدر بوسید و از او رخ نهفت - هم پدر رخسار زیبای پسر بوسید و رفت

هشدار که ، ماتم عظیم است امروز - دلها همه ، با غصّه ندیم است امروز

بر صاحب عصر تسلیمت باید گفت - کان درّ گرانمایه یتیم است امروز

(ثابت خراسانی)

امشب که زمین و آسمان می گرید - از ماتم عسگری جهان می گرید

جا دارد اگر شیعه خون گریه کند - چون مهدی صاحب الزمان می گرید

(خسرو)

از دیده سرشک غم ببارد مهدی - بر قبر پدر جبین گذارد مهدی

هر جا که عزای عسگری منعقد است - در بزم عزا حضور دارد مهدی

مهدی ای روشنی دیده کجایی پسر - ای به دریای الهی تو یگانه گوهرم

تو بیا در برم این لحظه آخر بنشین - تا که از زهر جفا پاره بینی جگرم

آتش معتمد آنگونه زده شعله به جان - که ز سوز شرر و سوختنش باخبرم

ای نو گل نو ثمر مهدی جان - حجت الله پسر مهدی جان

بوسه گیرم ز رخ انور تو - با دو چشمان ترم مهدی جان

زهر کین بر دلم افکنده شرر - سوزد از کین جگرم مهدی جان

صورتتم را زوفا سیر ببین - به جنان رهسپرم مهدی جان

آسمان ماتم گرفته از جفا یابن الحسن - سر کشیده ساقی آن جام بلا یابن الحسن

بر دل یاران غمی ناگفتنی بنشسته است - غرق ماتم گشته شهر سامرا یا بن الحسن

دانم از داغ پدر گریان و سوزانی چو شمع - در کنار قبر او داری نوا یابن الحسن

ای امید آخرین ای روشنی بخش دلم - ای که میباشی کنون صاحب عزا یابن الحسن

در عزای باب خود صاحب عزای مجلسی - بر عزاداران خوش آمد گو بیا یابن الحسن

عسکری از دار فانی دیده بسته (۲)

گـرد ماتم بر رخ مهدی نشست (۲)

یابن زهرا (۲) یا ابا المهدی حسن جان (۲)

گـشته سامرا دوباره وادی غم (۲)

بر پدر صاحب زمان بگرفته ماتم (۲)

یابن زهرا (۲) یا ابا المهدی حسن جان (۲)

عازم جنت شده با قلب سوزان (۲)

نـزد زهرا و پیمبر گشته مهمان (۲)

یابن زهرا (۲) یا ابا المهدی حسن جان (۲)

می سوزد از زهر جفا پا تا سر من - چون شمع آتش دیده سوزد پیکر م

خون شد ز غم ها جگرم (۲) - بیا ببالین پسر م

مهدی کجائی، مهدی کجائی (۲)

با آنکه من عمری قرین درد و داغم (۲) - با زهر کین آمد شهادت هم سراغم

چون جد خود در موطن خود هم غریبم - از بعد زندان ها شهادت شد نصیبم

همچون امامان مُبیین - شوم شهید راه دین

مهدی کجائی، مهدی کجائی (۲)

با آنکه قلبی از جفا چون لاله دارم (۲) - بر غیبت طولانیت من ناله دارم

ای دست انتقام حق - بر این کتاب آخر و رَق

مهدی کجائی، مهدی کجائی (۲)

سوخ از زهر ز پا تا به سرم - آب گردیده خدایا جگرم

پسر م مهدی موعود کجاست ؟ - تا ببیند که چه آمد به سرم

دشمنانم همه شادند ولی - گرد غم ریخت به روی پسر م

پسر م گرید و گوید همه دم - پدر م ای پدر م ای پدر م

یاد تنهایی مهدی هر دم - می رود خون ز دو چشمان ترم

طوطی باغ جنانم اَمّا - ریخت یارب به جهان بال و پر م

از پس ماه صفر زهر جفا - کرد با ختم رسل همسفر م

پیكرم شمع صفت آب شده - قاصد مرگ نشسته به برم

آب آرید برایم یاران - که به دل سخت فتاده شررم

ای خدا، یاد لب خشک حسین - سوزد از زهر جفا بیشترم

آن حسینی که سرش هست هنوز - به سر نیزه، عیان در نظرم

آن حسینی که به قاتل می گفت - آب ده آب که سوزد جگرم

من به ایام جوانی میثم - به گلستان جنان رهسپرم

سازگار

به جنت مصطفی میگرید امشب - علی و مجتبی می گرید امشب

زمین و آسمان گشته سیه پوش - امام عسکری گردیده مدهوش

ز چشم پر گهر من خدا خبر دارد - ز قلب پر شرر من خدا خبر دارد

شرار زهر ستم همچو شمع آبم کرد - ز سوزش جگر من خدا خبر دارد

میان این همه دشمن چها کند مهدی - ز غربت پسر من خدا خبر دارد

ز بعد من برسد غیبت خدائی او - ز صبر منتظر من خدا خبر دارد

تسلیت گویم من از سوز جگر یابن الحسن - بر تو از داغ جگر سوز پدر یابن الحسن

معتصم دادش چه زهری کز اشعارش این چنین - می زند چون مرغ بسمل بال و پر یابن الحسن

ز آتش زهر جفا چون شعله می پیچد به خود - قطره آبی بیفشان بر شرر یابن الحسن

من نمی دانم چه حالی داشتی آن دم که زد - فاطمه از داغ جانسوزش به سر یابن الحسن

من نمی دانم به جز ترویج دین جرمش چه بود - کز ستم شد اینچنین خونین جگر یابن الحسن

آه از آن ساعت که می داد آن عزیز فاطمه - بر تو از ظلم ستمکاران خبر یابن الحسن

چون پیمبر رفت از دار جهان بعد از سفر - آتش کین شد به عالم شعله ور یابن الحسن

باب بیت مرتضی را ز آتش کین سوختند - کز شرارش سوخت از ما برگ و بر یابن الحسن

بود زهرا پشت در آن بی حیا در را شکست - فاطمه از ضرب در شد بی پسر یابن الحسن

فضّه را کردی طلب تا فضّه آمد پشت در - دید در خون غنچه اش را غوطه ور یابن الحسن

از فشار در نه تنها پهلوی زهرا شکست - بوسه زد بر سینه او میخ در یابن الحسن

تازیانه خورد اما از علی در بر نکند - زین عمل شد نخل عصمت بارور یابن الحسن

در میان کوچه سیلی زد به روی مادرت - از ره کین ثانی بیداد گر یابن الحسن

(ژولیده نیشابوری)

ای عزیز دل زهرا پسر مهدی جان - سوخت از زهر هلاهل جگرم مهدی جان

دوست دارم که به دامان محبت بنهی - از ره مهر و محبت تو سرم مهدی جان

معتصم داد به من زهر که با خوردن آن - شمع سان سوخت ز پا تا به سرم مهدی جان

موقع دادن جان از اثر زهر جفا - روز شد تیره به پیش نظرم مهدی جان

ز آتش زهر جفا گر چه به خود می پیچم - یاد آن سینه و آن میخ درم مهدی جهان

داد زهار بستان زان دو نفر روز ظهور - سوختند آن دو نفر برگ و برم مهدی جان

روز موعود تو از ثانی نامرد پیرس - کرد نیلی ز چه روی قمرم مهدی جان

پهلوی مادر ما را بشکست و بشکست - زین جنایت به خدا بال و پر م مهدی جان

دل ژولیده از این ماتم عظمی خون شد - ای عزیز دل زهرا پسر مهدی جان

(ژولیده نیشابوری)

می خواست جان سپارد و جانی دگر نداشت

هنگام کوچ بود ولی بال و پر نداشت

چشمش ز پنجره سوی مهتاب خیره بود

معلوم بود این شب آخر سحر نداشت

افتاده بود روی زمین آه می کشید

افتاده بود روی زمین آه می کشید

اما کسی ز حال دل او خبر نداشت

با خاطرات تلخ خودش گرم می گرفت

جز اشک، یار و همدمی آخر به بر نداشت

یاد دمی که در پی مرکب دویده بود

با ناله ای که در دل دشمن اثر نداشت

می ریخت اشک و نوحه گودال می سرود

از خواهری غریب و حسینی که سر نداشت

آی حسین.....

از دختری که بعد عمو در مسیر شام

دیگر به غیر زجر و سنان همسفر نداشت

حسین.....

از سوز زهر تشنه شد و گفت یا حسین

ای کاش هیچ وقت ربابت پسر نداشت

ای قبله حرم، حرم سامرای تو - بیت ولای دل حرم با صفای تو

قرآن یگانه دفتر مدح و ثنای تو - روح ملک کبوتر صحن و سرای تو

آئینه جمال خداوند سرمدی - فرزند پاک چهار علی و سه محمدی

رضوان بدان جلال و شرف سائل درت - خورشید سجده برده به صحن مطهرت

روح رضااست در نفس روح پرورت - نامت حسن نه بلکه حسن پای تا سرت

میراث نور و هدایت زهادی ات - علم امام هشتم و جود جوادیت

انوار ده امام درخشد زروی تو - یادآور رسول خدا خلق و خوی تو

زیباترین دعای ملک گفتگوی تو - مسجود جن و انس بود خاک کوی تو

بحری که در صدف دُر جان پرورد تویی - در دامنش امام زمان پرورد تویی

ویرانه مزار تو مسجود آسمان - قبر تو کعبه دل و صحنه مطاف جان

زوار هر شب تو بود صاحب الزمان - کوری چشم دشمنت ای قبله جهان

تنها نه سامره، همه عالم دیار توست - هر جا رویم در بغل ما مزار توست

ای نُه سپهر فرش رفیع عبادتت - ای لطف و جود و مرحمت و بذل، عادتت

اقرار کرده دشمن تو بر سیادتت - یاد آدمم به فصل جوانی شهادتت

ای زخم دل هماره فزون از ستاره ات - از ما سلام بر جگر پاره پاره ات

یازده بار جهان در دل زندان کم نیست - کنج زندان بلا گریه ی باران کم نیست
سامرایی شده ام راه گدایی بدم - لقمه نانی بده، از دست شما نان کم نیست،
پیش چشمان تو دشنام به مولا دادند - تا بگویند، در این شهر مسلمان کم نیست
زخم دندان تو و جام پر از خونابه - ماجرای ایست که در ایل تو چندان کم نیست
بوسه جام به دندان تو یعنی این بار - خیزران نیست ولی روضه دندان کم نیست
از همان دم پسر کوچکتان باران شد - تا همین لحظه که خون گریه باران کم نیست

شد امام عسگری مسموم زهر دشمنان - دیده گریان شد ز داغش حضرت صاحب زمان
در ره یاری دین جان عزیزش شد به لب - آنکه از حقّ شد وصیّ خاتم پیغمبران
آن گل باغ رسالت از جفای معتمد - در بهار نوجوانی فصل عمرش شد خزان
گرچه راحت شد ز تبعید و ز زندان عدو - لیکن از فقدان او غمگین جهان انس و جان
از شرار زهر کین در بستر آن فخر زمن - رعشه بر اندام افتادش ز جور ظالمان
(کربلائی زاده)

ای گل گلشن هستی پسر م - زهر کین سوخت ز پا تا به سرم
تشنگی برده ز کف صبر و توان از تن من - برسان آب که سوزد جگرم
ای گل گلشن هستی پسر م - زهر کین سوخت ز پا تا به سرم
به کنارم بنشین تا که تماشا کنمت - که من آماده برای سفرم

ای گل گلشن هستی پسر م - زهر کین سوخت ز پا تا به سرم
همچو شمع از اثر زهر جفا آب شدم - به گناهی که علی را پسر م
قصه کوچه و سیلی جگرم سوخت - که سوخت چون در خانه او برگ و برم
آخرین لحظه عمر است ولی می آید - قاتل فاطمه پیش نظرم
از دل قبر تن آن دو نفر بیرون کن - که به یاد لگد و میخ درم
قاتل من به خدا قاتل زهر است نه زهر - کز شرر سوخته او بال و پر م
ای گل گلشن هستی پسر م - زهر کین سوخت ز پا تا به سرم
(ژولیده نیشابوری)

عسکری شد کشته از زهر جفای معتمد - عالمی ماتم سرا شد زین جفا یابن الحسن
شد نه تنها قلب پاکت در عزایش داغدار - سوختی چون شمع در این ماجرا یابن الحسن
گشت بابای تو مسموم از جفا یابن الحسن - سوخت از زهر ستم سرتا به پا یابن الحسن
من نمی دانم چه زهری بود آن زهر جفا - کرد او را از عزیزانش جدا یابن الحسن
گشت بابای تو مسموم از جفا یابن الحسن - سوخت از زهر ستم سرتا به پا یابن الحسن
من نمی دانم چه زهری بود آن زهر جفا - کرد او را از عزیزانش جدا یابن الحسن
گشت بابای تو مسموم از جفا یابن الحسن - سوخت از زهر ستم سرتا به پا یابن الحسن
عسکری شد کشته از زهر جفای معتمد - عالمی ماتم سرا شد زین جفا یابن الحسن
گشت بابای تو مسموم از جفا یابن الحسن - سوخت از زهر ستم سرتا به پا یابن الحسن
شد نه تنها قلب پاکت در عزایش داغدار - سوختی چون شمع در این ماجرا یابن الحسن

گشت بابای تو مسموم از جفا یابن الحسن - سوخت از زهر ستم سرتا به پا یابن الحسن

لیک از داغ حسین و نوجوانانش مدام - اشک می باری بهر صبح و مسا یابن الحسن

گشت بابای تو مسموم از جفا یابن الحسن - سوخت از زهر ستم سرتا به پا یابن الحسن

گاه یاد ذوالجناح و یال خونین می کنی - آن زمان کآمد به سوی خیمه ها یابن الحسن

گشت بابای تو مسموم از جفا یابن الحسن - سوخت از زهر ستم سرتا به پا یابن الحسن

همچو نی اندر نوا باشد رضایی روز و شب - شافعی باشی مگر روز جزا یابن الحسن

گشت بابای تو مسموم از جفا یابن الحسن - سوخت از زهر ستم سرتا به پا یابن الحسن

(رضایی)

ز شعله های زهر غم - مولا امام عسکری

آتش گرفته جگرم - مولا امام عسکری

به تیر کینه و ستم - مولا امام عسکری

شکسته شد بال و پرم - مولا امام عسکری

غریب سامرا منم - مولا امام عسکری

شهید اولیا منم - مولا امام عسکری

کشته اشقیا منم - مولا امام عسکری

ز غصه ها خمون جگرم - مولا امام عسکری

منم عزیز مصطفی - مولا امام عسکری

نور دل خیرالنساء - مولا امام عسکری

به جرم عشق مرتضی - مولا امام عسکری

کشته قوم کافر م - مولا امام عسکری

روا شده حاجت من - مولا امام عسکری

در این شب غربت من - مولا امام عسکری

بیا ببین محنت من - مولا امام عسکری

که بی قرار کوثرم - مولا امام عسکری

دردم تنهایی من - مولا امام عسکری

یوسف زهرائی من - مولا امام عسکری

بیا کنارم پسر م - مولا امام عسکری

درفراق امام زمان (ع)

عمّه جانّت زینب را واسطه قرار دادم

تمام گشته قرارم خدا کند که بیایی - کس به جز تو ندارم خدا کند که بیایی

خزان عمر من آمد به سر نیامده هجرت - گل همیشه بهارم خدا کند که بیایی

چه می شود گل زهرا به صبح آدینه - ببینمت به کنارم خدا کند که بیایی

اگر چه غرق گناهم تو مهربانی کن - گلی به پای تو خارم خدا کند که بیایی

ز بس که جمعه شمردم به انتظار تو ای ماه - برون شده ز شمارم خدا کند که بیایی

فدای مقدم تو ای مسافر زهرا - تمام ایل و تبارم خدا کند که بیایی

بگو آقا امروز دست خالی نیامدم ، عمّه جانت زینب را واسطه قرار دادم ، دم دروازه کوفه گرم خطبه خواندن بود ، شنید صدای آشنائی به گوش می آید ، همین که سر از محلل بیرون کرد ببیند سر بریده حسین بالای نی است ،

سرت به خانه دل دهم ولی چکنم - که پای نیزه بلند است و دست من کوتاه

ماجرای جوان نصرانی در شهر حله

دیده ام مانده به در تا که بیایی ای دوست - رخ نورانی خود رابنمایی ای دوست

چون گدایان درت تا به نوایی برسم - یاد من هم بده آداب گدایی ای دوست

در شهر حله جوان نصرانی بود که مادری مسلمان داشت و شیعه بود ، هر چه این مادر به فرزندش نصیحت می کرد و می گفت مادر بیا مسلمان شو ، پسر گوش نمی کرد ، می خندید و او را مسخره می کرد کار به جایی رسید که مادر دلسرد و مأیوس شد . یک روز گفت : پسرم دنیا پستی و بلندی دارد ، خوب و بد بسیار دارد حالا که به حرف من گوش نمی کنی من یک خواهش از تو دارم ، گفت : بگو مادر . گفت : پسرم اگر روزی آمد گرفتار شدی ، اگر روزی آمد تنها و بی کس شدی . در خانه هر کسی رفتی جوابت را نداد ، وقتی از همه قطع امید کردی ، متوسل شو به ابا صالح المهدی ، اگر از دل و جان صدایش بزنی کمکت می کند . جوان گفت : مادر جان ابا صالح کیه ؟ گفت پسرم او دادرس بیچارگان است ، او دواى دردمندان است.

چند وقت گذشت نزدیک پائیز بود این جوان شغلش روغن فروشی بود برای خرید روغن از شهر خارج شد ، روغنها را از چادر نشیانیان خریداری کرد ، و در راه باز گشت تصمیم گرفت از شدت خستگی نیمه شب در دل بیابان بماند و استراحت کند و فردا صبح حرکت کند ، از قضا عده ای که همراه او بودند همه دارایی اش را دزدیدند فردا ظهر از فشار گرما و تشنگی بیدار شد خودش را وسط بیابان تنها دید بلند شد ، گفت خدایا چکنم؟ من در این بیابان تنها جان می دهم کسی هم خبر ندارد ، آنچنان مضطرب شد و به حالت انابه افتاد ، یادش افتاد مادرش سفارش کرده بود : هر موقع مضطرب شدی و دادرسی پیدا نکردی بگو (یا ابا صالح ادرکنی) چند مرتبه از سوز دل صدا زد (یا ابا صالح المهدی) تا از هوش رفت .

یک وقت متوجه شد یک آقای زیبایی کنارش نشسته است با مهربانی خاص آب در دهانش می ریزد . حالا از زبان جوان گوش کنید تا این آب به گلویم رسید آنچنان گوارا بود که فوراً عطش من برطرف شد ، قوت گرفتم ایستادم ، سلام کردم ، گفتم آقا شما چه کسی هستی ؟ فرمودند : من حجه بن الحسن هستم . آی جوان وقتی به حله رسیدی مذهب

مادرت را انتخاب کن ، گفتم باشد آقا ، به روی چشمم ، چند قدمی با آقا رفتم یک وقت با تعجب دیدم به شهر حله رسیدیم صدا زدم آقا حالا که لطف فرمودید مرا از هلاکت نجات دادید برویم خانه تا کارتان را تلافی کنم . فرمودند : نه هزاران گرفتار از شیعیان ما الان دارند من را صدا می زنند من باید بروم به دادشان برسم ا .

۱. گلوازه فاطمیه ۲ ، ناشر: افق فردا ، ۱۳۸۲ ، ص ۶۴-۶۷ به نقل از ره یافتگان وصال .

روزی که امام زمان تکیه به دیوار خانه کعبه می زند

جهان به راه تو در انتظار مهدی جان - ستاده با قد خم اشکبار مهدی جان

ز دوری تو دل عالمی ز غم خونست - بیا بیا که توئی غمگسار مهدی جان

دل رمیده ما میل کربلا دارد - قسم به حق تو ای شهریار مهدی جان

به حق مادر پهلو شکسته ات زهرا - طلب نما ز خداوندگار مهدی جان

انشاء الله بیاید آن روزی که امام زمان تکیه به دیوار خانه کعبه کرده ، صدا می زند :

" آلا یا اهل عالمِ انا الامامُ القائمُ الثانی عَشْرَ ، (انا المهدی) ای اهل عالم من امام قائم هستم (منم مهدی)

" آلا یا اهل عالمِ انا الصَّمصامُ الْمُتَقِمُّ " ای مردم جهان ، منم آن شمشیر انتقام گیرنده .

" آلا یا اهل عالمِ اِنَّ جَدَّیَ الحسینَ قَتَلُوهُ عَطْشَاناً " ای اهل عالم جدم حسین را بالب تشنه کشتند .

" آلا یا اهل عالمِ اِنَّ جَدَّیَ الحسینَ طَرَحُوهُ عُرْبَاناً " ای اهل عالم بدن جدم حسین را برهنه و عریان روی خاک کربلا انداختند .

" آلا یا اهل عالمِ اِنَّ جَدَّیَ الحسینَ سَحَقُوهُ عُدْوَاناً " ای اهل عالم بدن جدم حسین را پایمال سمّ اسبها نمودند .

۱. مقتل فلسفی ، ص ۱۲ ، مشهور ، گفتار وعاظ ، ج ۲ ، ۳۰۸ .

سلام به جد غریبش حسین می دهد

ای یاور غم دیدگان - ای حامی درماندگان

پشت و پناه بی کسان - باز آی ، ای آرام جان

یا بن الحسن ، یا بن الحسن

ای یادگار مصطفی - ای نور چشم مرتضی

ای طالب و مطلوب ما - ای مونس و محبوب ما

یا بن الحسن ، یا بن الحسن

ای مهدی محبوب ما - گوئیم هر صبح و مساء

آینَ مُعِزَّ الاولیا - عمری ز هجرت بی قرار

یا بن الحسن ، یا بن الحسن

امام زمان در ناحیه مقدسه چنین سلام به جد غریبش حسین می دهد

السَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ : سلام بر آن محاسن با خون خضاب شده

السَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ التَّرِيبِ : سلام بر آن گونه خاک آلوده .

السَّلَامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلِيبِ : سلام بر آن بدن که لباسش به غنیمت برده شد .

السَّلَامُ عَلَى الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ : سلام بر آن سری که بالای نیزه رفته بود همین که زینب سر بریده برادر را بالای نیزه دید ،

صدا زد: برادرم ، داغ مادر دیدم صبر کردم ، فرق پدرم علی را شکافتند صبر کردم ، بدن برادرم حسن را تیر باران

کردند صبر کردم ، بدن تو را ای حسین عزیز زیر سم ستوران قرار دادند صبر کردم ، اما باورم نمی شود سرت را بالای

نیزه بینم .

فقط می خواهم یک دفعه ببینمت

چون که شود روز جمعه دل نگرانیم - منتظر مقدم امام زمانیم

جمع شویم و دعای ندبه بخوانیم - تا که شود آشکار آن شه خوبان

ما همه یعقوب وار دیده به راهت - منتظر دیدن جمال چو ماهت

این غم و افسردگی و رنج و نقاقت - گشته پدید از فراق ای مه تابان

ای شب هجران مگر که بی سحر هستی - نوبه ما کی شود به ما برسی

نسبت مه دادم به شه غلط هستی - ما کجا و جمال یوسف دوران

شمس و قمر شعله ای زمشعل رویش - ظلمت امکان سواد طره مویش

یوسف کنعان گلی زگلشن رویش - شاه حجازی بود نه برده کنعان

کافی مسکین زبهر دیدن رویت - گشته چو مجنون اسیر بر سر کویت

تشنه ی یک جام وصلت است ز جویت - جام وصلت رسان به کام گدایان

آقا من که چیزی دیگر از تو نمی خواهم فقط می خواهم یک بار دیگر ببینمت . مهدی جان! قربان تو شوم فقط می خواهم یک دفعه ببینمت . آقا جان! من که دارم برات میمیرم پسر فاطمه! موهای سرو صورتت سفید شده است . حجه بن الحسن! تا کی در انتظارت بمانم آقا جان! میترسم بمیرم و تو را نبینم. اگر عاشق هستم تو عاشقم کردی . آقا جان! اگر دیوانه ام تو دیوانه ام کردی . اگر در به درم تو در به درم کردی . به مادرت فاطمه (ع) قسم هر کجا بروم میگویم : مهدی جان . به مادرت زهرا (ع) قسم به هر کس می رسم می گویم : بگو مهدی جان . آنقدر صدایت میزنم تا جوابم بدهی آنقدر ناله می کنم تا جوابم بدهی . آنقدر فریاد می زنم تا جوابم بدهی . آنقدر در خانه ات را می زنم تا در به رویم باز کنی . به خدا قسم مردم را در خانه ات میثورانم . در هر روستایی که منبر بروم می گویی: برویم در خانه ی امام زمان (ع) در هر شهری که منبر بروم می گوییم : برویم در خانه مهدی فاطمه (ع) به هر کس که برسم می گویم : بی خود نشسته اید ، بلند شوید برویم در خانه اش را بزینم .

آقا جان! آخه ما که غیر از تو کسی را نداریم . ما که غیر از تو پناهی نداریم . حجه بن الحسن! دشمنهایت زیاد شده اند . پسر فاطمه! دوستانت را محاصره کرده اند. این چهار تا شیعه هایت غریب شده اند. شیعه هایت بی کس شده اند . شیعه هایت بی یاور شده اند . هر کس از راه میرسد به ما تو سری میزند. یا الله!

هر کس از راه میرسد به سرمان میزند. آری کسی که صاحبش بالای سرش نباشد، اذیتش می کنند. بگویم در این صبح جمعه یا نه ؟ ای خدا! بگویم ؟ کار به جایی رسیده که به ما میگویند: اگر شما آقا داشتید می آمد . خدایا! دیگر قدر

سرزنش بشنوم؟ چقدر شماتت بشنوم؟ خدایا! کی میشود پرده را کنار بزنی و پسر فاطمه بیرون بیاید؟ کی میشود آقا ظهور کند و من هم سرم را بلند کنم و بگویم: دیدید آقا، امده. سینه ام را سپر کنم و بگویم: دیدید اربابم آمد. خدایا! اذان صبح شد و آقا نیامد. نماز صبحمان را خوانده ایم، آقا نیامد. مگر میخواهد این جمعه هم نیاید؟

شاه! زفقیران روی مگردان - بر درگهت افتاده به صد گونه امیدی

آی گرفتارها! آی متبلاها! مگر شیعه نباشید! اگر شیعه هستید و عقیده به امام زمان (ع) دارید، اگر پایبند به حجة بن الحسن (عج) هستید بگویید: یابن الحسن! یابن الحسن!... آقا جان یک عده صبح جمعه دست زن و بچه هایشان را گرفته اند و کنار دریاها رفته اند. دنبال هرزگی و بی بند باری رفته اند. یک عده آدم خوش عقیده هم در این هوای گرم بلند شده اند و به مهدیه ات آمده اند، اگر به تو عقیده نداشتند صدایت نمی زدند. اگر به تو معتقد نبودند به خانه ات نمی آمدند. به جان مادرت فاطمه (س) دوستت داریم. به خدا قسم به تو علاقه داریم. به تو پایبندیم. آقا جان! نمی شود ما تو را بخواهیم ولی تو ما را نمی خواهی. نمی شود من صدایت بزنی و تو اعتنائیم نکنی. آنقدر صبح جمعه به دوستان و برادرانم می گویم صدایت بزنی، به مادرها می گویم ناله کنند تا هر کجای این عالم هستی صبح جمعه ای، سری به مهدیه ات بزنی و ببینی این مهمانهایت چه می گویند؟ چه کار دارند؟ چه می خواهند؟ یا بن الحسن! یابن الحسن!....

ای مریض دارها! آی مریضاها! کسی را صدا بزنی که اسمش شفاست. همه صدایش بزنی: یابن الحسن! یابن الحسن!...

بیا بیا گل زهرا عزای مادر توست - سید مهدی میرداماد

بیا بیا گل زهرا عزای مادر توست

آخ قربون گریه هاتون امشب چه شبیه مگه ایجوری بی قراری

بیا بیا گل زهرا عزای مادر توست

صفای فاطمیه از صفای مادر توست

اگر که سائلم و نوکر همیشه گی ام

فقط به خاطر لطف و عطای مادر توست

می خوام با امام زمان بگی بگو: مادر...داری می ری مادر، کجا می خوامی بری مادر

تمام عزت شیعه رحین منت اوست

تمام زندگی ما فدای مادر توست

زندگی چه قابل داره، دارو ندارم فدات مادر

زنور چادر او ما همه مسلمانیم

نه فقط اون هفتاد تاییهودی، هشتاد تا یهودی مسلمان شدند، ما هم تا ابد، اسلام مون مدیون چادر زهرا ست، این چادر نبود فقط، ما نگامون فقط یه چادره، اون خیلی حرف داشت، این چادر سیاه پرچمه تا آخر عمرت، تا دنیا دنیا است این پرچم بالاست،

زنور چادر او ما همه مسلمانیم

که اصل طینت ما خاک پای مادر توست

معلوم نیست فاطمیه ی دیگه زنده باشم

به وقت مرگ که دستم زهر دری کوتاست

آی، فکر نکنی رفیق من فقط حرف مرگ می زنم، یا ما حرف مرگ می زنیم، خود بی بی به مولا علی فرمود: علی جان، من از شب اول قبر نگرانم، زهرا بگه من چی بگم، صدا زد علی جان تنهام نذاری بری، بایست بالای قبرم تا من این تنهایی قبر و حس نکنم، الله اکبر

زهرا یی که زهرا است، زهرا یی که همه کاره ی زمین و زمان و سماوات و ملک و ملکوت، به علی می گه، علی جان قرآن برام بخون، علی می خوام آروم بشم با صدات، علی می خوام آمدن بهم گفتن: امامت کیه بگم همین آقایی که بالا سرمه امام منه، آخ چی می شه، ماهم این جوری بگیم، چی می شه به ما بگن امامت کیه بگم همین امام زمانی که بالا قبرمه امام منه

به وقت مرگ که دستم زهر دری کوتاست

امید و دل خوشیه من وفای مادر توست

من شک ندارم، مادرت میاد، یه چیزی بگم شب جمعه ای گریه کنی، خودشم نیاد، بچه اش و می فرسته، می گه حسینم، پاشو برو، سینه زنت وحشت قبر داره، حسینم این یه عمر برات سینه زده، حسین، داد بزن، ناله بزن صداتو فاطمه بشنوه، ای تشنه لب حسین، امشب مادرشم داره همین و می گه، حسین، عشق زینب حسین

به خدا! آی شیعه ها! آقایان می آید

بارالها رهبراسلامیان کی خواهد آمد - شیعیان را غم گسار مهربان کی خواهد آمد؟

انتظار مصلحی دارد جهان اما نداند مصلح کل، رهنمای انس و جان کی خواهد آمد؟

شاعر دیگر در جواب می گوید:

خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد - غم مخور آخر طیب دردمندان خواهد آمد

آن قدر از کردگار خویشتن امیدوارم - که شفا بخش دل امیدواران خواهد آمد

دردمندان، مستمندان، بی پناهان را بگویند منجی عالم، پناه بی پناهان خواهد آمد

صبر کن یا فاطمه! ای بانوی پهلو شکسته مهدیت با شیشه دارو و درمان خواهد آمد

به خدا! به خدا! آی شیعه ها! آقایان می آید. به خدا! طرفدار بی کسی ها می آید. آقا جان! به خدا ما غریب شده ایم. پسر فاطمه (س) به خدا شیعه هایت بی کس شده اند. آقا جان هر کس می رسد به سر ما می زنند. قربان تو شوم دیگر بس است. حجة بن الحسن! شیعه هایت پژمرده شده اند. پسر فاطمه (س) دوستانت افسرده شده اند. مهدی قرآن! طفدارانت دل شکسته شده اند. خودت هم از خدا بخواه خدا فرجت را نزدیک کند. فراق خودمان کم است، دشمن هم ما را سرزنش می کند. می گویند: اگر آقا داشتید می آمد. آقا جان بچه هایمان جوان شدند. جوانهایمان پیر شدند. یک عده از پیرهایمان مردند. آخر هم تو را ندیدند. آقا جان! به خدا خسته ام. ارباب جان! می دانی ناراحتم. پسر فاطمه (س)! می دانی به چه عقیده ای در این بیابانها راه می افتم. پسر فاطمه (س) خستگی سرم نمی شود. نیم ساعت پیش، بچه ای به من چیزی گفت. پریشان بودم پریشان ترم کرد. یک بچه ده ، دوازده ساله آمد، دستم را گرفت. گفت: آقای کافی! این جمعه آقا می آید یا نه؟ حجة بن الحسن! ببین این بچه هایمان چه می گویند؟ بچه جان! چرا ناراحتم کردی؟ داغ خودم کم است هی نمک روی زخم دلم می پاشی. آقا! قربانت شوم یک عمر است سر راحت نشسته ام. به هر کس می رسم می گویم: نا امید نباش آقا می آید. منتظر بشین آقا می آید. یابن الحسن! آقا جان ما که مردیم. چند شب پیش نشسته بودم، وصیت نامه ای برای خودم می نوشتم. در وصیت نامه ام نوشتم وقتی من مردم اگر بین هفته بود جنازه ام را بگذارید در سرد خانه باشد، تا صبح جمعه شود و دوستان دور جنازه ام یک دعای ندبه بخوانند و چند تا «یا صاحب الزمان» بگویند. تا جنازه ام نیز ناله تان را بشنود. یک نفر از رفقا نامه ای به من نوشت. از آن آدمهای عاشق امام زمان (ع) است. در نامه اش چیزی نوشته بود که چند روزی حالم را منقلب کرد. نوشته بود: من چهل شب چهارشنبه از یزد حرکت می کردم و به جمکران می آمدم. توسلی داشتم و برگشتم. نوشته: حاج آقا! شب چهارشنبه چهلیم، خسته خسته بودم، یک ساعتی اول

شب بخوابم و سحر بلند شوم، برنامه ام را انجام دهم. می گوید: داخل صحن هوا گرم بود، خوابیده بودم. یک وقت دیدم از در مسجد جمکران یک عده طلبه آمدند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: آقا دارد می آید. حجة بن الحسن (ع) دارد می آید. خوشحال شدم. دویدم، آقا را دیدم اما نتوانستم جلو بروم. گفتم: آیا آقا آمده اند که بمانند؟ خودشان بلند فرمودند: برو به مردم بگو برایم دعا کنند تا خدا فرجم را نزدیک کند. آی مردم! به خدا قسم این دعاهایتا اثر دارد. والله این ناله هایتان اثر دارد. خود اقا به مرحوم مجلسی فرمود: مجلسی! به شیعه هایم بگو برایم دعا کنند. به خدا دلش خون است. اما مصلحت در این است که فعلا پسر فاطمه (عج) در پس پرده غیبت باشد. تا کی نمی دانم. دلت اینجاست؟ می خواهم یک دعا کنم. آی آنهایی که دوستش دارید از ته دل آمین بگویید. الهی! به پهلوی شکسته زهرا (س) خدایا! به صورت سیلی خورده زهرا (س)، الهی! به جگر پاره پاره امام حسن (ع)، الهی به سر بریده حسین (ع) قسمت می دهم حالا دیگر فرجش را نزدیک کن! آقا جان! آقا جان! آقا جان! به خدا ما هم دلمان خون است.

دیده در هجر تو شرمنده احسانم کرد - بس که شبها گهر اشک به دامانم کرد

آقا جان! دیگر من از چشمهایم خجالت می کشم از بس برایت گریه کرد. تا کی من به این چشمهایم بگویم که در فراق تو اشک بریزد.

شمه ای از گل روی تو به بلبل گفتم - این تُنک حوصله، رسوای گلستانم کرد

شمه ای از غم هجران تو گفتم با شمع - آنقدر سوخت که از گفته پیشیمانم کرد

آقا! خاک کف پایت طوطیای چشمم. اقا جان! نمی خواهم گلایه کنم فقط می خواهم عرض کنم: آقا جان! حجة بن الحسن! این وقت شب ما اینجا آمده ایم دور همدیگر نشسته ایم، می توانستیم برویم بخوابیم. اما همه آمده اند تو را می خواهند. مهمانها نشسته اند. منتظر تو هستند. « اللهم صل علی محمد و آل محمد، بحق الحجة یا الله »

قنوت نماز حجت بن الحسن (عج)

دولت این است که یک لحظه گدای تو شوم - کی دهد دست که خاک کف پای تو شوم

کم از آنم که کنم از سر کوی تو عبور - باز دادی رهم ای من به فدای تو شوم

باهمه زشتی و آلودگی و روسیاهی - باورم بود که مشمول دعای تو شوم

میدونستم اگه من تو رو فراموش کنم، تو منو یادت نمی ره، تو قنوت نماز حجت بن الحسن (عج)، دیدم (سید بن طاووس)
آقا تو سرداب مقدس داره نماز می خونه، مضامین قنوتی که داره می خونه، اینه، (خدایا، بعضاً از محبین ما هستند، آلوده می
شن، گناهی انجام می دن، خدایا گنهکاران از امت مارو به من مهدی ببخش). خیلی خجالت داره، یعنی من مشغول گناه
بودم، اما آقا داشت برام دعا می کرد، آقا می فرمود این گریه کنه حسین ماست. این گریه کن مادرم زهرا ست

ای خوشا آن دولت بیدار که در نیمه شبی - دیده بر نهم و خواب نمای تو شوم

دوست دارم که غبار سر کویت گردم - به امیدی که هوایی به هوای توشوم

یابن الحسن.....هر کی آرزو داره همچین ایامی روزیش بشه مدینه ، بخواه آقا برات امضا کنه، یابن
الحسن.....

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج) - میرداماد

بی تو فضای روضه چه دلگیر می شود

آقا جانم ، ایام عزای مادرت، بی بی دو عالمه ، همه ی مجالس ما، همه روضه ها ، همه ی جلسات ذکر اهل بیت، یک صاحب
داره، یه بانی داره، اونم امام زمان و بس، تو همه ی مجالس شک نباید داشته باشی که حضرت می آد، قبل از اینکه منو تو
بیایم، ولی مجلسایی که واسه مادرشه یه جور دیگه می آد، حضورش یه رنگ دیگه ای داره، یه بوی دیگه ای داره، قبل از
اینکه وارد روضه بشم، تو همین چند بیت فضای دلت آماده بشه،

بی تو فضای روضه چه دلگیر می شود

سیلاب غم زکوه سرازیر می شود

ماه فلک ستاره فشاند ز چشم خویش

حورشید پشت کوه زمین گیر می شود

آقام آقام، چقدر انتظار آقا جان

بس پیر در فراق تو مرد و بسی جوان

در انتظار آمدنت پیر می شود

جوونیم و دارم برات خرج می کنم، از موقعی که خودم و شناختم، دنبال دارم می گردم، قبول دارم، اونی که می خوای نشدم، نشدم، قبول دارم، اما آمدم زیر خیمه ی عزای مادرت، هر اتفاقی قرار بی افته ، اینجا باشه،

بس پیر در فراق تو مرد و بسی جوان

در انتظار آمدنت پیر می شود

همه ی حرف ما اینه

تا ما نمرده ایم تو پا در رکاب کن

تعجیل کن عزیز دلم دیر می شود

همه ناله بزَنن ، فاطمیه فصل ناله زدنه، فاطمیه باید صدای نالت از همه ی سال بیشتر باشه،

حال که می بینم اهل ناله ای ، اهل زمزمه ای منم ، به زمزمه می خونم ببینم کیا می خونن

درد شیعه عاقبت دوا می شه مهدی بیاد

بخدا حاجتامون روا می شه مهدی بیاد

آقامون می یاد مدینه همه عالم می بینن

قبر زهرا عاقبت پیدا می شه مهدی بیاد

درد شیعه عاقبت دوا می شه مهدی بیاد

بخدا حاجتامون روا می شه مهدی بیاد

حالا که پشت بقیع نمی ذارن گریه کنیم

عقده هاتون تو مدینه وا می شه مهدی بیاد

صحنه ی قیامت و روز ظهورش می بینید

ای خدا یعنی می شه این جوونایی که دارن مثل ابر بهار برا مادرش گریه می کنن ، این صحنه رو ببینند،

صحنه ی قیامت و روز ظهورش می بینید

صداها تون همه یا زهرا می شه مهدی بیاد

آماده اید، بچه سیدا، گوشه کنار ازت خواهش می کنم، تو فاطمیه لاقل شال سبزت و بنداز، آگه کسی نگات کنه یاد حضرت زهرا بیافته، اشک بریزه، سیدا منو کمک کنند

سیدا همون که بر مادرتون سیلی زده

پیش چشم همه تون رسوا می شه مهدی بیاد

با اسم مادرش صداش بزن

یا این الزهرا

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

آروم آروم دیگه آقا، فکر میکنم میخوای بیایی

به دلم افتاده ارباب، که همین روزا میایی

جمعه های بیشماری، اُمد و اقام نیومد

یا بن الزهرا کی می آیی، عمر من دیگه سر اُمد

اونیکه غربت چشماش، وسعتش قد دو دنیا ست

اونیکه دیدنش واسه من، خیلی سخته مثل رویاست

اونیکه وقت ظهورش، همرهش شمشیر مولا ست

اولین روزه ای که اون میخونه روزه ی

کوچه و سیلی و صورت نیلی زهراست

رد دست یه قناری مونده رو دیوار خونه

هنوزم خونه رو پهلوش، مونده رو مسمار خونه

با صورتت قناری، سیلی ه کوچه چه کرده

میکشه دست روی خاكا، دنبال جوجه اش میگردد

همه جا رسم که میگن، حرف حق سند نمیخواه

آخه کافرای بی دین، گل چیدن لگد نمیخواه

آقا جان یا بقیه الله امشب روضه خوندن ما با بقیه ی شب ها فرق داره، امشب آخه روضه از زبان قاتل مادر شما خوانده میشه، امشب این روضه با دل خیلی ها بازی میکنه، امشب این روضه دهان خیلی از آدمها رو مبینده، اونایی که میگن جریان آتش زدن سیلی زدن و... سندیت نداره، امشب باید این روضه رو گوش بدن.

توی کتاب بحار الانوار ج ۸ صفحه ۲۲۱ و کتابهی دیگر آمده است :

پس از آنکه ولید و دیگر دشمنان اهل بیت به دستور خلیفه دوم رفتند و هیزم آوردند و در خانه ی امیر المومنین را آتش زدند خلیفه دوم در نامه ای برای معاویه نوشت :فاطمه به اون گفت ای دشمن خدا و ای دشمن رسول خدا و ای دشمن امیر المومنین و هماندم دستش را بیرون آورد از در ،که مرا از ورود به خانه باز دارد، من او را دور نموده و با شدت در را فشار دادم و با تازیانه بر دستهای او زدم، از شدت درد ناله و فریادش بلند شد و گریست و گریه و ناله اش آنچنان جانسوز بود که نزدیک بود، دلم نرم شود و از آنجا منصرف شوم و برگردم به یاد کینه های علی و حرص او در ریختن خون بزرگان مشرک افتادم و با پای خود لگد بر در زدم ولی او همچنان در را محکم نگه داشته بود که باز نشود، وقتی لگد بر در میزد صدای ناله ی فاطمه بلند شد و فریادی زد که پنداشتم مدینه زیر و رو شد در آن حال فاطمه گفت: یا ابتاه یا رسول الله هكذا كان يفعل بحبيبتك و ابنتك آه یا فضة خذینی فقد والله قتل ما فی احشایی من حمل .در این حال دریافتم فاطمه در اثر درد شدید به دیوار پشت در تکیه داده است در خانه را به شدت فشار دادم در باز شد، وقتی که وارد خانه شدم فاطمه با همان حال روبروی من ایستاد، ولی شدت خشم مرا به گونه ای کرده بود که گویی پرده ای در برابر چشمم افتاده است، آنگاه آنچنان از روی مقنعه سیلی به صورت فاطمه زدم که گوشواره از گوشش به در آمد و بر زمین پخش شد در این حال علی از خانه بیرون آمد."

آری خدا میداند اگر در مدینه و در محله بنی هاشم و در خانه امیر المومنین چهره نازنین حضرت زهرا از حرارت آتش
نمیسوخت دست و پای دختران رسول الله در کربلا نمیسوخت اگر مسمار در سینه فاطمه نمیرفت، اگر آنروز در خانه
امیرالمومنین را نسوزانده بودند، اگر آنروز گوشواره از گوش زهرا جدا نمیشد، دیگر در کربلا از گوش دختران آل
رسول الله جدا نمیشد، دیگر خیمه ها آتش نمیگرفت موی سر و دامن دختران آتش نمیگرفت و در یک کلام اگر آنروز
دستان علی را نبسته بودند در کربلا غل و زنجیر به دست و پا و گردن اسیران نمیکردند و اگر در مدینه مادرشان فاطمه
مظلومانه سیلی نخورده بود صورتهای زیادی از سیلی ستم نیلی و کبود نمیشد

پشت در انباری از هیزم شده است // خانه در انبوهی آن گمشده است

چیست این شمشیرهای فتنه جو // که به سوی خانه ای آورده رو

کیست طبل جنگ دیگر میزند // جبریل این خانه را در میزند

شعله ها نمرود را تسلیم بود // آتشی بر جان ابراهیم بود

چوبها از شعله دیگر سوخته // جای انگشت پیغمبر سوخته

تا در خانه به آتش باز شد // سوختن با ساختن آغاز شد

دیگر آتش ذره ای غیرت نداشت // شعله را بر دامن زهرا گذاشت

شد روان آتش سوی پیراهنش // بعد از آن شد نوبت زخم تنش

ناله ی زهرا بلند افتاده بود // عرش رحمان درد مند افتاده بود

شعله ها تا آسمان پر میگرفت // دشمن اما کار از سر میگرفت

لحظه لحظه تنگتر می شد قفس // بسته شد بر فاطمه راه نفس

خشم چون در را بر آن دیوار دوخت // فاطمه با ناله آتش بر فروخت

آه زهرا آسمان را تیره کرد // چشمهای آسمان را تیره کرد

وای اگر پرسند مردان یهود // علت این آسمان پر زدود

امام زمان

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

آقا جان ممنونم که باز امشب من روسیاه رو به مجلس روضه ی مادرت راه دادی، ممنونم با این بار گناه که هیچ کجا
راهم نمیدن شما منو به مجلس عزای مادرت، برای اینکه پاکم کنی راهم دادی، آقا جان تو این ایام فاطمیه شما کجا برای
برای مادر پهلو شکسته ات مجلس عزای بر پا کردی؟ آقا جان امشب بیا با هم سری بزنیم به مدینه، مدینه بعد از رحلت یه
خبرایی هست! توی ایامی که امیر المومنین در پی مراسم کفن و دفن بدن رسول اکرم است یه عده نامرد توی سقیفه
جمع شدن و برای غضب خلافت برنامه ریزی کردن، آقا جان سرت سلامت یا صاحب الزمان! آجرک الله فی مصیبت امک
فاطمه الزهرا سیده نساءالعالمین...

فاطمیه قصه گوی رنجهاست // بهترین تفسیر سوز مرتضی است //

فاطمیه شعر داغ لاله است // قصه زهرا ی هجده ساله است //

فاطمیه آتش افروز دل است // احتجاجش یک کتاب کامل است //

فاطمیه سینه چاک دردهاست // شاهد نامردی نامردهاست //

فاطمیه سوز دل را ساز کرد // دفتر داغ علی را باز کرد //

فاطمیه ماه گل افشردن است // فتح باب تازیانه خوردن است //

فاطمیه قفل غم را شد کلید // چونکه دارد هم شهیده هم شهید //

متن روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

دو چشم تو شرار غربت و درد، یابن زهرا

به جان مادرت این جمعه بر گرد، یابن زهرا

بیا تا حسرت تو نماند در دل من

بیا و حل نما تو تمام مشکل من

همه انس و جان، اسیر تو آند، اسیر خال رویت

بگو نازنین، کجایی کجا، کنم من جستجویت

سر راهت نشستم تا بیایی، یابن زهرا

بیا پایان بده بر این جدایی، یابن زهرا

الا ای صاحب عصر، بیا از پشت ابرا

میان کوچه ها تو، به استمداد زهرا

که در پشت در، به خون جگر، صدایت کرد مولا

پس از سالیان، زغم کن رها، تو مهدی مادرت را

اللهم ارني الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة ...

خدایا توفیق زیارت صاحب عصر الزمان رو امشب به جمع ما عطا فرما، خدا اگر توی این ایام و توی این روزه ها توفیق دیدن صورت دل آرای مهدی فاطمه نصیب ما نشه، پس کی نصیب ما میشه، امشب شبیه، که جن وانس همه روزه خون ونوحه خون فاطمه هستند، امشب شب روزه ی زهراست، امشب شبیه که اگر نفرین میکرد فاطمه همه ارض و سماء کون فیکون میشد

امام صادق (ع) فرمود: " وقتی علی را از خانه اش بیرون آوردند تمام بانوان بنی هاشم از خانه ها بیرون آمدند تا نزدیک قبر رسول خدا رفتند، حضرت زهرا صدا زد، پسر عمویم را آزاد کنید، قسم به خداوندی که محمد را به حق مبعوث کرد اگر او را رها نکنید، مویم را پریشان و پیراهن پیامبر را بر سر می افکنم و در درگاه خدا ناله میکنم، ناقه ی صالح پیغمبر در پیشگاه خدا گرامی تر از فرزندان من نیست."

سلمان میگوید: " نزدیک فاطمه بودم سوگند به خدا دیدم که پای دیوارهای مسجد رسول خدا از زمین جدا و گشوده میشود که اگر مردی خواسته باشد میتواند از زیر آن عبور نماید نزدیک رفتم و عرض کردم ای بانوی بزرگوار و ای سرور من، خداوند پدرت را مایه ی رحمت جهان قرار داد، شما سبب عذاب مردم نشوید، فاطمه به خانه ی خود مراجعت نمود و شکاف مسجد بهم پیوست به طوریکه غبار از پایه ی مسجد بر خاست و در بینی ما رفت. " اینجا دستهای امیر المومنین را بستند تا برای بیعت ببرند، حضرت زهرا خواست نفرین کند، اما کربلا اون زمانی که شمر ملعون روی سینه ابی عبدالله نشسته بود راوی میگه دیدم صدایی میاد هی میگه غریب مادر حسین ...

بی پرو باله ،می باره از نگاهش شیون و ناله
با هر لبخند، می ریزه از لباس ناله غریبونه
این روزا که شهر بوی غربت و بی کسی گرفته

آسمون چشماشو ، ابر دلواپسی گرفته

آسمونیه ،نگاهش بیکرون مهربونیه

کبوده، اما پلکاش ارغونیه ،پریشونیه

رنگ آسمون نگاش به غیر از شفق نداره

دست نیمه جونش برای شونه رمق نداره

خوش آن صبح وصالی که هجران به سر آید

خوش آن جمعه که بر من زمهدی خبر آید

بگوییید و بگردید به دریا و به صحرا

کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه شیرین که روی تو بینم

سر راه تو همچون گدایان بنشینم

ببوسم رخت را، ببینم رخت را

کجایی گل زهرا ،کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه که آریم به سوی تو نیازی

همه پشت سر تو بخوانیم نمازی

برد نغمه حمدت به هر آیه دل ما

کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا

به پای گل نرگس بریزد گل یاس

بخوانید حضورش همه روضه ی عباس

بگویند بگویند زبی دستی عباس

کجایی گل زهرا، کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه شیرین که در کعبه در آی

چو پیغمبر اکرم کنار حجر آبی

شود دیده حجاج همه گرم تماشا

کجایی گل زهرا، کجایی گل زهرا

همه منتظر هستیم که آبی به مدینه

کنی یاد کنی یاد، زمسمار و زسینه

زسوز تو مدینه، شود محشر کبری

کجایی گل زهرا، کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه که آبی سر قبر پیمبر

سر قبر پیمبر شوی زائر مادر

شود تربت زهرا زدیدار تو پیدا

کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا

آقا جان یا صاحب الزمان امشب دلم خیلی برای شما تنگ شده، مُدام با خودم زمزمه میکنم، کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا کجایی آقا جانم یا بن الحسن نمیدونم کجا منزل گرفتی آقا نمیدونم باید کجا سراغ شما رو بگیرم، از کی باید سراغ شما رو بگیرم

دلا بسوزه به حال زینب، موقعی که دید زمین و آسمان تیره و تار شد انگار زمین لرزه داره میاد رفت خیمه امام سجاد، گفت پسر برادرم بگو چه اتفاقی افتاده، امام سجاد فرمود عمه جان پرده خیمه رو کنار بزن زینب سلام الله علیها پرده خیمه رو کنار زد، دید سر داداش حسین بر سر نیزه ها

سری به نیزه بلند است در برابر زینب

خدا کند که نباشد سر برادر زینب

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

دلهای ما لب تشنه ی باران رویت

چشم انتظار صبح زیبای ظهورت

می باری عطر روشنای صبحدم را

بر جاده های شب زده وقت عبورت

ما را ببر با خود به دیدار خداوند

از سمت سهله ،جمکران از کوه طورت

آقا اگر هم قلب ما از جنس سنگ است

شاید شود نیمه شبی سنگ صیورت

هر روز بین کوچه های فاطمیه

لبریز ماتم میشود چشم غیورت

صاحب عزا با واژه میخوانم امشب

مرثیه های مادرت را در حضورت

آقا کی میخوای بیای و شیعه رو از این بدبختی نجات بدی، هر کجا که نگاه میکنی دارن به شیعه ظلم میکنن، شیعه دلش به شما خوش است یابن الحسن، آقا جان بعد از پیامبر خنده روی لب زهرا نیومد، الا یه جا که امشب با اجازه شما میخوام این روضه رو بخونم، در چند حدیث از شیعه و اهل سنت آمده که اسماء میگوید: فاطمه زهرا در هنگام وفات خود به من فرمود: مادر جان! من از این وضعی که درباره ی حمل جنازه ها مرسوم است، شرم میکنم و خوش ندارم که جنازه زنان را روی تخته ای میگذارند و پارچه ای روی آن می اندازند و پستی ها و بلندیهای بدن او برای بیننده مشخص است، اسماء میگوید به او عرض کردم من چیزی را که در حبشه دیده ام هم اکنون ترتیب داده نزد شما می آورم و نشانتان میدهم، سپس چند عدد چوپ ترو تختی آوردم و آن چوبها را خم کرده دو طرف آن را کنار تختی بسته و چادر روی آن کشیدم فاطمه آنرا که دید خوشحال شد و تبسم کرد. اسماء میگوید: از روزی که رسول خدا از دنیا رفته بود تا به آنروز تبسم بر لبان دختر پیامبر را ندیده بودم در روایتی دیگر آمده است که فرمود: چه چیز خوب و نیکویی است که بدان وسیله جنازه زن از مرد تشخیص داده نمیشود و در حدیثی است که فرمود " اصنعی لی مثله استرینی سترک الله من النار " برای من نیز یک چنین چیزی را درست کن و مرا مستور کن خدایت از آتش دوزخ مستور دارد. کشف الغمه/ج ۲/ص ۱۳۰

کجا بودی فاطمه ببینی که پسرت حسین بدون تابوت حتی کهنه پیراهنی هم که داده بودی برای کفن، از او غارت بردند، نامردمان بدن قطعه قطعه ی حسین رو سه شب روی خاک گرم کربلا ...

جایی برای کوثر و زمزم درست کن

اسماء برای فاطمه مرهم درست کن

تابوت کوچکی که بمیرم درون آن

با چند تخته ی چوب برایم درست کن

تا داغ این شقایق زخمی نهان شود

تابوتی از لطافت شبنم درست کن

مثل شروع زندگی مرتضی و من

بی زرق و برق و ساده و محکم درست کن

از جنس هیز می که در خانه سوخت نه

از چند چوب و تخته ی محرم درست کن

طوریکه هیچ خون نچکد از کناره اش

مثل هلال لاله کمی خم درست کن

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

من مهدیم در دست تیغ انتقام

مادر به قبر مخفیت بادا سلام

ای قلب مجروحم کباب از غربت تو

باریده اشکم قرن ها در غربت تو

مادر دلم خون است از بندم رها کن

دستی بر آور در ظهور من دعا کن

مادر شنیدم بارها از پا فتادی

دیدنی علی تنها بود باز هم ایستادی

ای کاش بودم تا علی را یار بودم

من جای تو بین در و دیوار بودم

کی میشود بردارم از جانت محن را

از خاک بیرون آورم من آن دو تن را

دریا کنم از خون دل چشم ترم را

پرسم چرا کشتید آخر مادرم را

یابن الحسن ما نیز منتظریم که در رکاب شما خدمت کنیم و از دشمنانتان انتقام گیریم در این آرزوئیم که خداوند توفیق عنایت فرماید تا در رکاب شما باشیم و از دشمنانتان انتقام گیریم .

ابن عباس نقل می کند: زهرا در لحظه های آخر شهادت دست حسن و حسین را گرفت و به طرف قبر رسول خدا آمدند و سپس بین قبر و منبر پیامبر دو رکعت نماز به جا آورد پس از نماز حسن و حسین را در آغوش فشرد و با آنها خداحافظی کرد و از آنجا که لحظات جان دادن مادر برای فرزندان سخت است فرمود: عزیزانم پدرتان در مسجد در حال نماز است پیش پدر بمانید و خود حضرت به سوی منزل حرکت کردند در منزل اسماء را صدا زدند و فرمودند: ای اسماء جایی نمیروم در این اتاق ساعتی میمانم و استراحت میکنم پس از ساعتی اگر بیرون نیامدم مرا صدا کن اگر جوابت را دادم وارد شو اما اگر پاسخی نشنیدی بدان که به رسول خدا ملحق شدم و از دنیا رفته ام ، کشف الغمه/ج ۲/ص ۶۲ اسماء ساعتی صبر کرد آنگاه پیش آمده و صدا زد: «یا بنت محمد المصطفی یا بنت اکرم من حملته یا بنت الخیر من وطی الحما و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین أو أدنی» چون دید پاسخی نشنید دست دراز کرد و پارچه را از روی صورت فاطمه برداشت و مشاهده نمود که از دنیا رفته است اسماء خود را روی صورت زهرا انداخته او را می بوسید و میگفت: فاطمه جان وقتی نزد پدرت رفتی سلام اسماء دختر عمیس را به او برسان.

زندگی حضرت فاطمه و دختران آن حضرت ص ۲۳۱-۲۳۰

ای شب تو ستاره باران غم

روز تو اوج کوهساران غم

آنکه با یاد دل تو هر شب است

دختر بیقرار تو زینب است

شمع دلش می شود از غصه آب

دعای تو اگر شود مستجاب

نشسته بر گوشه ی جانمازت

چشم دلش به چشم پر ز رازت

حال عجیبی به نماز تو بود

پرده به هنگام وفات گشود
آه که خورشید تو بر بام شد
دشمن بیرحم تو آرام شد
عمر تو کوتاه چو عمر گل است
گریه نکن ناله ی تو بلبل است
دیشب از این درد شفا خواستی
یا اجلت را ز خدا خواستی
خیز و دعا باز به حال همسایه کن
بر سر مرغان حرم سایه کن
رفتن تو آخر این جاده نیست
بی تو خزان گل سجاده نیست
خیز و تبسم سوی دردانه کن
گیسوی احساس مرا شانه کن
شمع سراپای بر آفروخته
ای که در خانه تو سوخته
آه که برداشته دیگر ترک
پنجره وا شده رو به فدک
قلب مرا رو به الم میکند
دست تو از بس که ورم میکند

دست تو زخمی دل تو صبور
نان زچه رو طبق کنی در تنور
یک سوی آن زرد و دگر سو کبود
چهره تو پیشتر اینگونه بود
چیست بگو سرخی آن روشن است
لکه ی خون یا گل پیراهن است
حیف تو که غصه چنین خورده ای
در وسط کوچه زمین خورده ای
حرف دلم را زنگاهم بخوان
جان پدر یک شب دیگر بمان
آه سفارش به سحر داشتی
کرب و بلا را تو خبر داشتی
اشک تو شبنم به سحر میدهد
پیرهن کهنه به من می دهد

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

بریدن دل از او، هرگز نباید

که گردون مثل او، هرگز نزاید

دعا کردم همین آدینه آقا

به حق حضرت زهرا بیاید

آقا جان امشب شب شهادت مادر شماست، امشب شما میتونی ما رو ببری مدینه عیادت مادر پهلو شکسته ات، آقا جان بریم کنار مریضه ای که همه دور بسترش جمع شدن، به طرف امیر المومنین یه طرف حسنین و زینب، فاطمه داره برای اونها وصیت میکنه. اما بذارید روضه رو از اون جایی بخونم که بچه ها اومدن دیدن مادرشون فاطمه از دنیا رفته، اسما به حسن و حسین فرمود بروید نزد پدرتان علی و وفات مادرتان را به او خبر بدهید، حسنین از خانه بیرون آمدند در حالیکه فریاد میزدند «یا محمداه یا احمداه! الیومُ جُدّ دلنا موتک اذ ماتت اُمّنا» سپس حسنین وارد مسجد شدند، علی در مسجد بود آنها شهادت فاطمه را به او خبر دادند، علی از این خبر چنان دگرگون شد که بیحال افتاد، آب به صورتش پاشیدند، وقتی حالش خوب شد با ندای جانسوزی فرمود: «دختر محمد به چه کسی خودم را تسلی دهم تا زنده بودی مصیبتم را به تو تسلی میدادم اکنون بعد از تو چگونه آرام بگیرم» رنجها و فریادهای فاطمه / ترجمه کتاب بیت الاحزان / ص ۲۴۹

من بیقرار هستم و هستی قرار من

من همچنان خزانم و هستی بهار من

تنهاترین غریب دیار مدینه ام

بعد از خدا تویی همه دار و ندار من

من که گره گشای همه خلق عالمم

در حیرتم چگونه گره افتاده در کار من

هرگز به زیر غصه و غم، خم نمیشوم

حس میکنم همین که تو هستی کنار من

سوسو مزن چو شمع سحر در برابرم

ای چون ستاره در شب تاریک و تار من

من فاتح حنینم و سردار خیبرم

هرگز ندیده است کسی انکسار من

صبر مرا به رفتن خود امتحان مکن

بی تو رود زدست، همه اختیار من

(عابدین کاظمی)

متن روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

شبی یاد تو را در خواب کردم

دلم را باز بی تاب کردم

زبس دیر آمدی یاد تو را من

به لوح سینه ی خود قاب کردم

آقا جان با بن الحسن امشب خیلی دل من برای شما تنگ شده! امشب شب خاندان پیامبره. امشب شب غریبی علی و اولاد علیه. مگه میشه دختر پیمبر و تشییع جنازه مخفیانه تو دل شب! نمیدونم این مردم مدینه چه کار با حضرت زهرا کرده بودند که به علی وصیت کرده بود: علی جان منو شبونه غسل بده. شبونه کفن کن و شبونه به خاک بسپار

یا صاحب الزمان! معذرت میخوام از شما، ولی امشب باید روضه ی شام غریبان رو بخونم

معقل ابن عمر میگوید: به حضرت صادق عرض کردم: چه کسی فاطمه را غسل داد: فرمود: امیر المومنین، من از فرمایش حضرت دلم گرفت: حضرت فرمود: گویا از شنیدن این جمله دلگیر شدی؟ عرض کردم: آآری چنین شدم فرمود: دیگر نشو! او صدیقه است و جز صدیقه نباید کسی او را غسل دهد، مگر نمیدانی مریم (س) را کسی جز عیسی (ع) غسل نداد؟ (فاطمه ی زهرا(س) شادمانی دل پیامبر(ص)/ص ۲۷۶)

پس از وفات فاطمه چون شب درآمد، حضرت علی آن را غسل داد و در تابوت گذاشت و امام حسن را فرمود: که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد، جنازه را برداشتند و به سوی بقیع بردند و بر آن نماز کردند، چون حضرت امیر از نماز فارغ شد، دو رکعت نماز به جای آورد و دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداونذا این دختر پیغمبر توست، فاطمه، پس بیرون بر او را از ظلمتها به سوی نور و از شدتها به سوی شادی و سرور. پس زمین روشن شد به قدر یک میل در یک میل .

چون خواستند ان حضرت را دفن کنند، ندا رسید از بقعه ای از بقعه های بقیع که به سوی من بیاید، که تربت او را از من برداشته اند چون حضرت نظر کرد قبر کنده ای دید پس جنازه ی آن حضرت را نزد آن قبر گذاشتند؛ حضرت امیر المومنین از کنار قبر ندا کرد: ای زمین امانت خدا را که دختر رسول خداست دست تو سپرم، پس از زمین ندایی آمد که: یا علی من مهربانترم به او از تو، برگرد و آزرده نباش، چون حضرت خواست برگردد قبر پر شد و با زمین هموار و ناپدید شد و دیگر ندانستند کجاست تا روز قیامت (تاریخ ۱۴ معصوم/ص ۲۷۸)

آهسته میشوید، یگانه همسرش را

با آب زمزم، آیه های کوثرش را

پشت و پناه و تکیه گاه و یاورش را

تنها کنار نیمه های پیکر خود

میشوید امشب، نیمه های دیگرش را

آهسته میشوید مبادا خون بیاید

آن یادگاری های دیوار و درش را

پی میبرد آن دستهای مهربانش

بی گوشواره بودن نیلوفرش را

میگیرید اما باز مخفی مینماید

با آستینی بغض های حنجرش را

در خانه ی او بازوی زهرا ورم کرد

حق دارد او بالا نمیگیرد سرش را

با گریه های دخترانه زینب آمد

بوسید کبودیهای روی مادرش را

بر شانه های آفتابی اش گرفته

مهتاب هجده ساله ی پیغمبرش را

دور از نگاه آسمانها دفن میکرد

در سرزمین های سوالی همسرش را

علی اکبر لطیفیان

روضه خوانی حضرت زهرا (س) و یادی از فرزندش حضرت صاحب الزمان (عج)

آنان که گل وصال تو می پویند

در سهله و جمکران تو را می جویند

با ذکر قنوت در مصلاى نماز

عجل لولیک الفرج می گویند

آقا جان امشب ذکر همه ی شیعه ها فقط همین یه جمله است:

اللهم عجل لولیک الفرج

خدایا ظهور منتقم زهرا رو برسون.

یا صاحب الزمان: این همه ی آرزومه که:

رویم به مژه غبار درگاهت را

جویم به دو چشم روی چون ماهت را

ای کاش که از خانه ی کعبه شنوم

آوای آنا بقیة اللہت را

ان شاء الله همین صبح جمعه از کنار خانه ی کعبه صدای حیدری شما بلند می شه: یا اهل العالم آنا بقیه الله...

ان شاء الله با آقامون بریم مدینه قبر گمشده ی مادرش رو برای همه هویدا کنه، اون جا بشینیم و برای ما روضه ی زهرا رو بخونه.

آقاجان امشب مصیبت جانسوزی می خونیم، که دل هر کسی رو می سوزونه، چه برسه به شیعه ها، مگه چه مصیبتیه، مصیبت امشب ما اینه،

«اسماء پس از وفات فاطمه سلام الله علیها گریبانش را پاره کرده و سرآسیمه از خانه بیرون آمد، حسن و حسین علیهم السلام را در بیرون خانه ملاقات کرد، آنها گفتند: مادر کجاست؟ اسماء سخنی نگفت، آنها به سوی خانه روانه شدند و دیدند که مادرشان رو به قبله دراز کشیده، حسین علیه السلام مادرش را حرکت داد، ناگهان دریافت که مادرش از دنیا رفته است، به برادرش حسن علیه السلام رو کرد و گفت: ای برادرم، خدا در مورد مادرم به تو اجر می دهد، آجرک الله فی الوالده، امام حسن علیه السلام خود را روی مادر انداخت، گاهی او را می بوسید و گاهی می گفت: ای مادر! با من سخن بگو، قبل از آنکه روح از بدنم خارج شود. امام حسین علیه السلام پیش آمده و پاهای مادر خویش را می بوسید و می گفت: مادرم، من پسر ت حسین هستم، قبل از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم، با من سخن بگو. رنجها و فریادهای فاطمه / ترجمه بیت الاحزان / ص ۲۴۹-۲۴۸»

اما لا یوم کیومک یا ابا عبدالله کجا بودید، کربلا اون لحظه ای که اُسرا رو از جنازه ی شهدا حرکت دادند، هرکس کنار یه جنازه ای نشست بود و ندبه سر داده بود، همه ی جنازه ها بدون سر بودند، زینب کنار جنازه ای که از سُم ستوران.....

مادر که عزم رفتن از این خانه دارد

آرام آرام ای خدا جان می سپارد

هرشب کنار بستر او یک فرشته

می آید و زخم تنش را می شمارد

آلاله می ریزد به روی شانه هایم

بر سینه ام وقتی سرش را می فشارد

پهلوی به پهلوی می شود وقتی به بستر

امکان ندارد لاله ی سرخی نکارد

دیشب که گشتم پیشکرش را خواب دیدم

یه عضو بی آسیب در پیکر ندارد

از روی دلسوزی برای گیسوانم

خم می شود تا شانه ها بالا بیارد

پرواز مجروح صدایش بی سبب نیست

یک فاصله در استخوان سینه دارد

می گیرد از دستم لباس زخمی اش را

پیراهنی کهنه به جایش می گذارد

خاکستر پروانه ها بر دامن او

شام غریبان را برایم می نگارد

چون که شود روز جمعه دل نگرانیم - منتظر مقدم امام زمانیم

جمع شویم و دعای ندبه بخوانیم - تا که شود آشکار آن شه خوبان

ما همه یعقوب وار دیده به راهت - منتظر دیدن جمال چو ماهت

این غم و افسردگی و رنج و نقاهت - گشته پدید از فراق ای مه تابان

ای شب هجران مگر که بی سحر هستی - نوبه ما کی شود به ما برسی

نسبت مه دادنم به شه غلط هستی - ما کجا و جمال یوسف دوران

شمس و قمر شعله ای زمشعل رویش - ظلمت امکان سواد طره مویش

یوسف کنعان گلی زگلشن رویش - شاه حجازی بود نه برده کنعان

کافی مسکین زبهر دیدن رویت - گشته چو مجنون اسیر بر سر کویت

تشنه ی یک جام وصلت است ز جویت - جام وصلت رسان به کام گدایان

ای یاور غم دیدگان - ای حامی درماندگان

پشت و پناه بی کسان - باز آی ، ای آرام جان

یا بن الحسن ، یا بن الحسن

ای یادگار مصطفی - ای نور چشم مرتضی

ای طالب و مطلوب ما - ای مونس و محبوب ما

یا بن الحسن ، یا بن الحسن

ای مهدی محبوب ما - گوئیم هر صبح و مساء

آینَ مُعِزَّ الاولیا - عمری ز هجرت بی قرار

یا بن الحسن ، یا بن الحسن

جهان به راه تو در انتظار مهدی جان - ستاده با قد خم اشکبار مهدی جان

ز دوری تو دل عالمی ز غم خونست - بیا بیا که توئی غمگسار مهدی جان

دل ریمیده ما میل کربلا دارد - قسم به حق تو ای شهریار مهدی جان

به حق مادر پهلو شکسته ات زهرا - طلب نما ز خداوندگار مهدی جان

دیده ام مانده به در تا که بیایی ای دوست - رخ نورانی خود را بنمایی ای دوست

چون گدایان درت تا به نوایی برسم - یاد من هم بده آداب گدایی ای دوست

تمام گشته قرارم خدا کند که بیایی - کس به جز تو ندارم خدا کند که بیایی
خزان عمر من آمد به سر نیامده هجرت - گل همیشه بهارم خدا کند که بیایی
چه می شود گل زهرا به صبح آدینه - بینمت به کنارم خدا کند که بیایی
اگر چه غرق گناهم تو مهربانی کن - گلی به پای تو خارم خدا کند که بیایی
ز بس که جمعه شمردم به انتظار تو ای ماه - برون شده ز شمارم خدا کند که بیایی
فدای مقدم تو ای مسافر زهرا - تمام ایل و تبارم خدا کند که بیایی

درد شیعه عاقبت دوا می شه مهدی بیاد
بخدا حاجتامون روا می شه مهدی بیاد
آقامون می یآد مدینه همه عالم می بینن
قبر زهرا عاقبت پیدا می شه مهدی بیاد
درد شیعه عاقبت دوا می شه مهدی بیاد
بخدا حاجتامون روا می شه مهدی بیاد
حالا که پشت بقیع نمی دارن گریه کنیم
عقده هاتون تو مدینه وا می شه مهدی بیاد
صحنه ی قیامت و روز ظهورش می بینید
صحنه ی قیامت و روز ظهورش می بینید

صداهاتون همه یا زهرا می شه مهدی بیاد

سیدا همون که بر مادرتون سیلی زده

پیش چشم همه تون رسوا می شه مهدی بیاد

با اسم مادرش صدایش بزن

یا این الزهرا

دولت این است که یک لحظه گدای تو شوم - کی دهد دست که خاک کف پای تو شوم

کم از آنم که کم از سر کوی تو عبور - باز دادی رهم ای من به فدای تو شوم

باهمه زشتی و آلودگی و روسیاهی - باورم بود که مشمول دعای تو شوم

ای خوشا آن دولت بیدار که در نیمه شبی - دیده بر نهم و خواب نمای تو شوم

دوست دارم که غبار سر کویت گردم - به امیدی که هوایی به هوای توشوم

دیده در هجر تو شرمنده احسانم کرد - بس که شبها گهر اشک به دامانم کرد

شمه ای از گل روی تو به بلبل گفتم - این تنک حوصله، رسوای گلستانم کرد

شمه ای از غم هجران تو گفتم با شمع - آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

بیا بیا گل زهرا عزای مادر توست

صفای فاطمیه از صفای مادر توست

اگر که سائلم و نوکر همیشه گی ام

فقط به خاطر لطف و عطای مادر توست

تمام عزت شیعه رحین منت اوست

تمام زندگی ما فدای مادر توست

ما زجان بنده ایم مهدی جان//لیک شرمنده ایم مهدی جان

درس عشقت کتاب منتظریم//سالها خواند ایم مهدی جان

از تو و از صحیفه اعمال//ما سر افکنده ایم مهدی جان

مادرا می آیم وحق تو احیا می کنم//دشمنانت را یک به یک من خوار و رسوا می کنم

ازخدا اذن ظهورم را تقاضا کن که من//عقده های آن دل پر خون تو وا می کنم

روضه ای جانسوز می خوانم کنار قبر تو//چشم عشاق ترا از گریه دریا می کنم

من طبیب دردهای بی علاجم غم مخور//پهلوی بشکسته هم مداوا می کنم

آنان که گُل وصال تو می پویند

در سهله و جمکران تو را می جویند

با ذکر قنوت در مصلاى نماز

عجل لولیک الفرج می گویند

روبم به مژه غبار درگاہت را

جویم به دو چشم روی چون ماهت را

ای کاش که از خانه ی کعبه شنوم

آوای آنا بقیه اللهت را

شبی یاد تو را در خواب کردم

دلم را باز بی تاب کردم

زبس دیر آمدی یاد تو را من

به لوح سینه ی خود قاب کردم

بریدن دل از او، هرگز نباید

که گردون مثل او، هرگز نزاید

دعا کردم همین آدینه آقا

به حق حضرت زهرا بیاید

من مهدیم در دست تیغ انتقامم

مادر به قبر مخفیت بادا سلامم

ای قلب مجروحم کباب از غربت تو

باریده اشکم قرن ها در غربت تو

مادر دلم خون است از بندم رها کن

دستی بر آور در ظهور من دعا کن

مادر شنیدم بارها از پا فتادی

دیدی علی تنها بود باز هم ایستادی

ای کاش بودم تا علی را یار بودم

من جای تو بین در و دیوار بودم

کی میشود بردارم از جانت محن را

از خاک بیرون آورم من آن دو تن را

دریا کنم از خون دل چشم ترم را

پرسم چرا کشتید آخر مادرم را

دلهای ما لب تشنه ی باران رویت

چشم انتظار صبح زیبای ظهورت

می باری عطر روشنای صبحدم را

بر جاده های شب زده وقت عبورت

ما را ببر با خود به دیدار خداوند

از سمت سهله ،جمکران از کوه طورت

آقا اگر هم قلب ما از جنس سنگ است

شاید شود نیمه شبی سنگ صبورت

هر روز بین کوچه های فاطمیه

لبریز ماتم میشود چشم غیورت

صاحب عزا با واهمه میخوانم امشب

مرثیه های مادرت را در حضورت

خوش آن صبح وصالی که هجران به سر آید

خوش آن جمعه که بر من زمهدی خبر آید

بگویند و بگردید به دریا و به صحرا

کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه شیرین که روی تو بینم

سر راه تو همچون گدایان بنشینم

ببوسم رخت را، ببینم رخت را

کجایی گل زهرا، کجایی گل زهرا

خوش آن لحظه که آریم به سوی تو نیازی

همه پشت سر تو بخوانیم نمازی

برد نغمه حمدت به هر آیه دل ما

کجایی گل زهرا کجایی گل زهرا

به پای گل نرگس بریزد گل یاس

بخوانید حضورش همه روضه ی عباس

بگویند بگویند زبی دستی عباس

كجایی گل زهرا، كجایی گل زهرا

خوش آن لحظه شیرین كه در كعبه در آی

چو پیغمبر اكرم كنار حجر آبی

شود دیده حجاج همه گرم تماشا

كجایی گل زهرا، كجایی گل زهرا

همه منتظر هستیم كه آبی به مدینه

كنی یاد كنی یاد، زمسمار و زسینه

زسوز تو مدینه، شود محشر كبری

كجایی گل زهرا، كجایی گل زهرا

خوش آن لحظه كه آبی سر قبر پیمبر

سر قبر پیمبر شوی زائر مادر

شود تربت زهرا زدیدار تو پیدا

كجایی گل زهرا كجایی گل زهرا

دو چشم تو شرار غربت و درد، یابن زهرا

به جان مادرت این جمعه برگرد، یابن زهرا

بیا تا حسرت تو نماند در دل من

بیا و حل نما تو تمام مشکل من

همه انس و جان، اسیر تو آند، اسیر خال رویت

بگو نازنین ، کجایی کجا، کنم من جستجویت

سر راحت نشستم تا بیایی، یابن زهرا

بیا پایان بده بر این جدایی ، یابن زهرا

الا ای صاحب عصر ، بیا از پشت ابرا

میان کوچه ها تو، به استمداد زهرا

که در پشت در، به خون جگر، صدایت کرد مولا

پس از سالیان، زغم کن رها، تو مهدی مادرت را

اللهم ارني الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة ...

آروم آروم دیگه آقا، فکر میکنم میخوای بیایی

به دلم افتاده ارباب، که همین روزا میایی

جمعه های بیشماری، اُمد و اقام نیومد

یابن الزهرا کی می آیی، عمر من دیگه سر اُمد

اونیکه غربت چشماش، وسعتش قد دو دنیاست

اونیکه دیدنش واسه من، خیلی سخته مثل رویاست

اونیکه وقت ظهورش ،همرهش شمشیر مولاست

اولین روزه ای که اون میخونه روزه ی

کوچه و سیلی و صورت نیلی زهراست

رد دست یه قناری مونده رو دیوار خونه

هنوزم خونه رو پهلوش ،مونده رو مسمار خونه

با صورتت قناری، سیلی ه کوچه چه کرده

میکشه دست روی خاکا، دنبال جوجه اش میگرده

همه جا رسم که میگن ،حرف حق سند نمیخواه

آخه کافرای بی دین، گل چیدن لگد نمیخواه

بی تو فضای روضه چه دلگیر می شود

سیلاب غم زکوه سرازیر می شود

ماه فلک ستاره فشاند زچشم خویش

حورشید پشت کوه زمین گیر می شود

آقام آقام،چقدر انتظار آقا جان

بس پیر در فراق تو مرد و بسی جوان

در انتظار آمدنت پیر می شود

بس پیر در فراق تو مرد و بسی جوان

در انتظار آمدنت پیر می شود

تا ما نمرده ایم تو پا در رکاب کن

تعجیل کن عزیز دلم دیر می شود

درد شیعه عاقبت دوا می شه مهدی بیاد

بخدا حاجتامون روا می شه مهدی بیاد

آقامون می یآد مدینه همه عالم می بینن

قبر زهرا عاقبت پیدا می شه مهدی بیاد

درد شیعه عاقبت دوا می شه مهدی بیاد

بخدا حاجتامون روا می شه مهدی بیاد

حالا که پشت بقیع نمی دارن گریه کنیم

عقده هاتون تو مدینه وا می شه مهدی بیاد

صحنه ی قیامت و روز ظهورش می بینید

صحنه ی قیامت و روز ظهورش می بینید

صداها تون همه یا زهرا می شه مهدی بیاد

سیدا همون که بر مادرتون سیلی زده

پیش چشم همه تون رسوا می شه مهدی بیاد

باسم مادرش صداس بزین

یا این الزهرا

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم